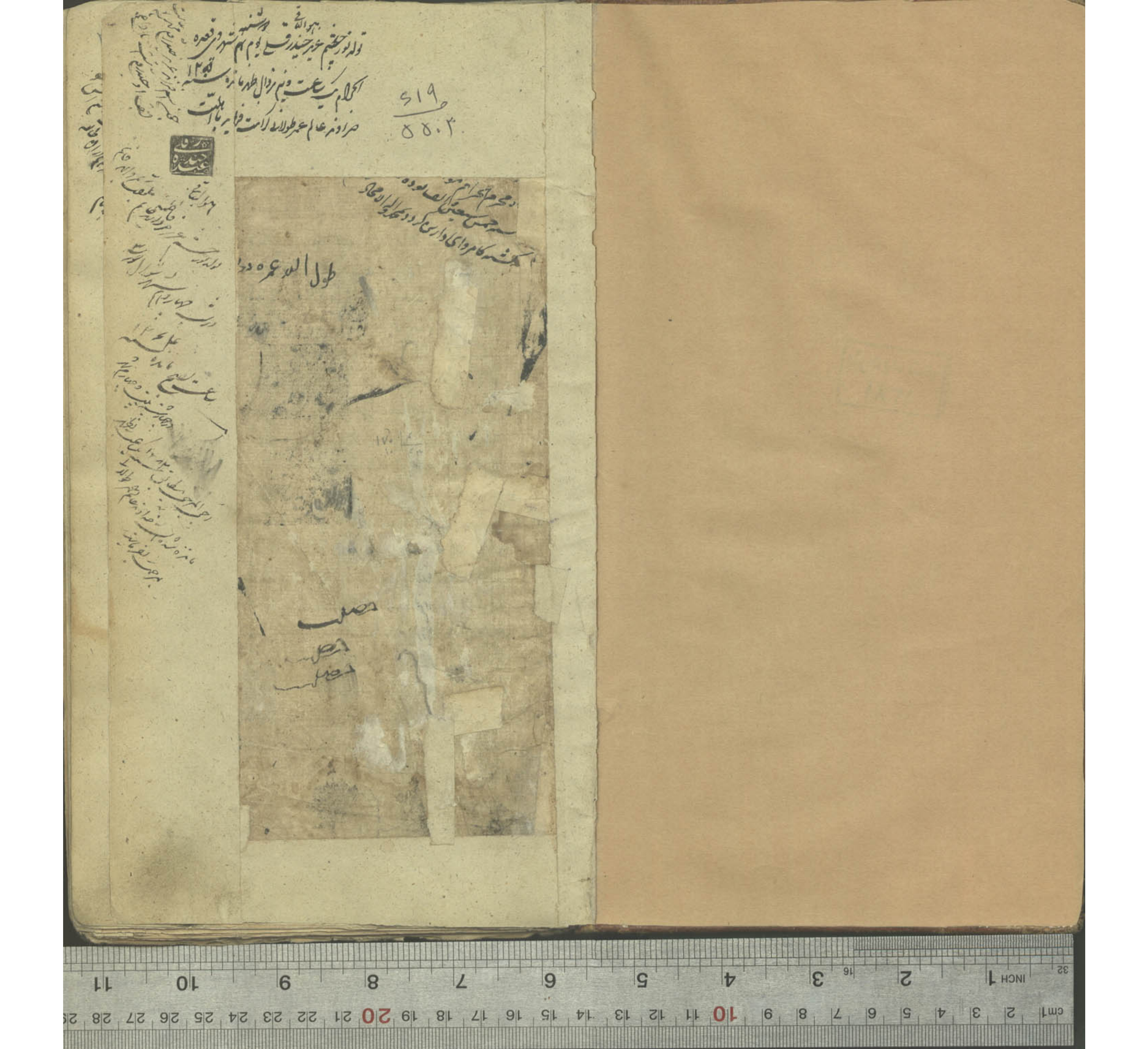
چهار مقالهٔ نظامی عروضی

دستور الوزراء خواجه نظام الملک





ابتدا است تم بالله العظیم قلت بسم الله الرحمن الرحیم

ای گشته عیان نزد تو آثار همه ـ حرفی نبود نهان ز اسرار همه ـ چون هست مجاهد تو اوکار همه ـ محمود بود عاقبت
زیب صفحات آثار فایقة البرکات سلاطین کامکار و زینت کلمات فصاحت صفات
خواقین رفیع مقدار حمد و ثنای حکیمی است که نوک قلم قدرت ... و رشح خامه فطرت و
اختراع رقم هستی بر صحایف علویات و سفلیات کشیده و عندلیب خوش الحان بدیع نوع انسان را
بر شاخسار گلشن وجود ایشان با حسن صورت در ترنم گویا کرده ـ نظم
سبحان خالقی که بنا راست از دو حرف ـ این هفت قبه را که کشیدش ز روز برکشیده
حکمش فکنده بر سر شام اطلس شفق ـ واکنون نیل را ز سر صبح درکشیده
مکرمت شامله اش زمام سرانجام امور افراد انام را بحکم تؤتی الملک من تشاء در قبضه اختیار و
اهتمام سلاطین با احتشام نهاده و قدرت کامله اش کلام بدایع انتظام آن طایفه عالیمقام
را بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام بمزید جودت مجدت و دقت معانی از سخنان سایر آدمیان
صفت امتیاز داده ـ بیت ـ شد آنکس ز احسان او پادشاه ـ برافراخته رایات اقبال و جاه
همه بس باعیار همتاز شده ـ بعلم و بلاغت سرافراز شده ـ تعالی شأنه و توالی احسانه ـ و تمهید مبانی
مولفات فضلای سخن شناس و تشیید قواعد مصنفات سخنوران فضیلت اقتباس
بدرود و دعای فصیح است که بر طبق انا افصح العرب والعجم الفاظ گوهربارش از غایت بلاغت
فصحای عرب را از ایشان بمقام معارضه بود و بر وفق مرویه ... اوتیت جوامع الکلم ذات اعجاز
سماتش در نظر منصفان کامل درایت جامع جمیع ادوات کمال مینمود ـ رباعی ـ ای ذات تو گشته جامع اوصاف حسن
مشکوة دل از نور کلامت روشن ـ بوده سخنوران ز پیشت عاجز ـ شد ختم بدوران تو اعجاز سخن
طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب بستان سرای ان هو الا وحی یوحی ـ مونس مجلس
جلالت و سروری مشید بنای رسالت و دین پروری ـ بیت ـ محمد شه لاجوردی سریر
که زو گشت هستی عمارت پذیر ـ صلی الله علیه و آله البررة الکرام و اصحابه الخیار العظام و سلم علیه
و علیهم تسلیما کثیرا الی یوم القیام ـ اما بعد ـ بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو
بخواند میر رتب تیسر علیه کل عسیر ـ بعرض فضلای سخنور و سخن سخنوران فضیلت گستر میرساند که مدتی

و عهدی بعید در دل ... و بخاطر میگذشت که بتألیف مجموعه پردازد که مبنی بر اقراعات و کلمات
ملوک ذوی الاقتدار و مشتمل بر نصایح و مواعظ ائمه هدایت آثار و حکمای بلاغت دثار باشد
اما بواسطه قلت بضاعت و عدم استطاعت و موانع و شروع دیگر حصول این مقصود در عقده تعویق
می بود و انکشاف ... ل مطلوب بهیچ وجه روی نمینمود تا روزی که از مساعدت بخت بیدار
بلکه محض توفیق پروردگار بشرف ... صاحب فضیلتی مشرف بود که در تکمیل اقسام علوم و حقایق
و تحصیل قوانین فضایل و دقایق بر علمای اعلام و فضلای ... الاحترام فایق گشته با فخارت ضمیر
عالم آرای و اصابت رای عقده گشای پایه قدر و منزلتش از سایر امرای ... و نوئینان سپهر
احتشام درگذشته ـ بیت ـ همش علم و حلم است و هم داد و دین ـ از و باد راضی جهان آفرین
صافی طویتی که شعشعه خاطر خورشید ماثرش در شب دیجور حوادث چون ماه چارده عرصه گیتی را
منور گردانیده و لوامع تدبیر رحیق تاثیرش در روز ظهور وقایع مانند انوار آفتاب از افق
مراد و مقصود طالع گردیده ـ بیت ـ هر چه رایش نقش بندد بر ضمیر ـ از قضا نبود جز آن صورت پذیر
و آنچه تدبیرش نگارد بر ورق ـ رهست آید نسخه تدبیر حق ـ از سلاست در ر آبدارش لؤلؤ
مکنون در سینه صدف آب گشته و از لطافت معانی بدیع آثار اشعار لطافت شعارش آب
حیوان افسرده و بی تاب شده ـ بیت ـ پیش طبع پاکش آب افسرده ـ پیش فهم تیزش آتش مرده ـ ملک
خصایل فرشته شمایل مرجع و ملاذ ارباب علم و اصحاب فضایل ... کمال آفتاب سپهر عزت
و جلال زداینده زنگ ظلام از چهره ایام گشاینده ابواب الطاف انعام بر روی خواص و عوام
مستجمع کمالات نفسانی مستکمل اصناف اختصاصات ... یعنی مؤتمن دولت خاقانی مقرب
حضرت سلطانی ـ مصرع ـ اگر از فقر غنی گشته و در بذل ولیست ـ نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر
خلد الله تعالی ظلال عواطفه و مراحمه علی مفارق کافة المسلمین الی یوم الدین ـ ماثر الفقیر این ذره حقیر در
مرآت خاطر آفتاب تاثیرش که مورد الهامات ربانی و مهبط واردات سبحانیست پرتو انداخت
و این بنده بی بضاعت را ملحوظ عین عاطفت و عنایت ساخته بزبان گوهرافشان گذرانید که بتحریر
رساله باید پرداخت که مشتمل بر مخترعات و اثرات سلاطین و محتوی بر کلمات ائمه معصومین و حکما
بلاغت ... شد ـ بیت ـ راست چون ... کل از اثر باطن پاک ـ بر زبانش آنچه مراد دل او بود
چون این کرامت ... حضرت ولایت منقبت مشاهده گشت بجد تمام تمام و جهد ما لا کلام ...
این اجزا که موسوم میگردد بمآثر الملوک اهتمام کرده شد رجا واثق و وثوق صادق که چون مستعدان
مجلس جنت نشان بدین کلمات پریشان نظر نموده بر زلات و خطای بنده کمینه اطلاع یابند ذیل عفو

اغماض بران پوشند و در اصلاح کوشند و خطا کان لم یکن بران کشند [illegible] فی المقصود و
عنایت الملک المعبود ذکر شمه از آثار و سخنان ملوک عجم و پادشاهان متقدم اول کسی از طبقه
پیشدادیان عالمیان را بعدل و داد او نوید داد و ملک نخستین پادشاهی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر
نهاد کیومرث بود آورده‌اند که رسم رشتن و تافتن و انبان [illegible] بافتن در ایام دولت
او پیدا شد و بعضی از مورخان را عقیده آنست که [illegible] نام کیومرث است باتفاق جمهور
ائمه تاریخ دماوند و اصطخر از جمله [illegible] بناهای اوست و فرقه احداث بلخ را نسبت بکیومرث
کرده‌اند و صاحب تاریخ جعفری بخلاف اکثر مورخین گوید که اردبیل و بابل و فلسطین و توس
بکران و قصبه جرجان و سجستان و حمص نیز از بناهای اوست والله اعلم در بعضی از کتب
معتبره بنظر در آمده که کیومرث را پسری بود در غایت زهد و تقوی آن پسر روزی از پدر
پرسید که بهترین صفات بشری کدام است کیومرث جواب داد که کم آزاری و عبادت حضرت
باری آن جوان نکته‌دان با خود تأمل نموده گفت کم آزاری مرتب بر جدائیست و عبادت
موقوف بر وحدت و تنهائی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت
حضرت خداوند مشغول شده و کیومرث گاه بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن
میگردانید و در کرت آخر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه نوبت
آواز موحش کرد کیومرث با آواز آن طیر تطیر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهی است
کمن رسد ان شاء الله همواره این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و چون بمسکن پسر رسید
او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان نهان بودند با اهل صلاح
عداوت میورزیدند فرصت یافته سنگی بر سرش زده بودند غرض اگر تطیر با آواز جغد که از کار
آثار های قوتش گوشید از آن زمان باز پیدا شده و تطیر ببانگ بیهنگام خروس نیز در زمان کیومرث
وقوع یافته چه در وقت مرض او در اوایل شب خروسی بانگ کرد و بعد از لحظه مرغ روحش بهار
عالم بالا پرواز نمود از سخنان کیومرث است که کل عمل محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج
الی المودة و کل امر محتاج الی الفرصة و من کلامه ایضا ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم ففی ذلک
صلاح لدینکم و دنیاکم هوشنگ پادشاهی عالم حکمت شعار و ملکی عاقل نصفت دثار
در علم حکمت عملی نسخه تالیف کرده آن را جاودان خرد موسوم گردانید و حسن بن سهل
وزیر مامون از آن کتاب چند فصل انتخاب نموده آن را بعربی ترجمه نمود در تاریخ جعفری
مسطور است که اول کسی که شعر فارسی گفت و تاج بر سر نهاد هوشنگ بود و باتفاق ارباب اخبار [illegible]

نتیجه ایست که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت
و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را تعلیم کرد اینده و کلاب را جهة
حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر از
معادن و قطع اشجار کردن و تخته و در از آن تراشیدن هم از جمله مخترعات اوست
و هوشنگ در عمارت اصطخر که دار الملک کیومرث بود چند جزو افزود و جمعی از مورخان
بنای شهر سوس و کوفه و بابل را باو نسبت کرده‌اند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که بابل
از بناهای ضحاک است و زمره گفته‌اند که بابل را کیومرث احداث کرده چنانچه مذکور شد و برخی
بنای بلخ و شوشتر را منسوب بهوشنگ داشته‌اند و ایضا بعضی از مورخان را عقیده آنست که
هوشنگ با ایران ملقب بود و ایران زمین منسوب بدوست اما اصح روایات آنست
که ایران منسوب با یرج بن فریدون است و توران بتور بن فریدون والعلم عند الله تعالی
از کلمات هوشنگ است که بدوست پادشاه غره مشو چون مخصوصان و مقربان او با تو در مقام
عداوت باشند و هر کس که تجاوز از خطا کند و عذر قبول نفرماید بمواخات او رغبت
ننمای و توانگری در قناعت و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق
دوستی در ترک طمع و سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در
خیرات و شکیبائی در حادثات و فرمود که کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه
عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده مر [illegible] را و ایضا از
سخنان اوست که پشیمان شدن بر عفو نزد من دوست تر است از ندامت بر عقوبت
و در تاریخ بناکتی مسطور است که العلم والعمل قرینان کمقارنة الروح للجسد لا ینفع احدهما الا
بالآخر و از کتاب خرد اوست طهمورث دیوبند خسروی بود عادل و خردمند
منقولست که روزه داشتن در زمان او پیدا شده سبب آن بود که در آن اوان قحط عظیم
دست داد و پادشاه با عدل و داد او در انطفای آتش جوع که در دیگ معده‌ها شعله داشت
با عقلا مشورت فرمود که مردم صاحب ثروت بقوت شام قانع شده غذای چاشت را
بمستحقان رسانند در تاریخ گزیده مسطور است که شیوه ناستوده بت پرستی در زمان او
شایع شد و سبب آن بود که هر گاه عزیزی وفات می‌یافت جهة تسلی خاطر صورتی بشکل آن میت
ترتیب میشود و او را حرمت میداشت و بعد از گذشتن سالها چند بسبب ساختن آن صور بر خاطر
فراموش گشته مردم جاهل گمان بردند که اصنام میان ایشان و حق تعالی وسیله‌اند آغاز پرستش

کردند و در تاریخ معجم مسطور است که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهانه ساخت و احمال و اثقال
بر دواب بار کرد و طیور شکاری را مثل باز و چرغ و شاهین صید کردن آموخت و از کرم پیله
ابریشم استخراج نمود و با الهام الهی او را معلوم شد که خورش آن برگ توت است طهمورث بود و بانی
قهندز و مرو و آمل و طبرستان و ساروبه در اصفهان و مدائن سبعه عراق عرب که اکنون ویران است
منسوب بدوست و زمره شهر نیشابور و کاشان و کرمان را نیز از جمله بناهای او شمارند از سخنان اوست
تمسک بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده که پادشاه صاحب رای
باید که در حال استیلای خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک توان قیام نمود **جمشید**
پادشاه خورشید منظر نصفت گستر بود و زعم بعضی حکما آنست که اول کسی که علم طب را بکثرت
تامل و اندیشه استنباط نمود و بوضع حمام اشارت فرموده و اول کسی که حرفه خیاطت ظاهر کرد
جمشید بود و صاحب تاریخ گزیده گوید که در زمان جمشید بافال بن لامخ که از نسل قابیل بن آدم
علیه السلام بود در علم طب شروع نمود و پیش از وی کسی این علم را نمیدانست و برادر بافال
توفال علم موسیقی را از آواز بوسیجه وضع کرد و برادر دیگر ایشان توفل بیشتر صنعتها اختراع
فرموده و برخی گویند که کشتی تراشیدن و بر روی آب گردانیدن از مخترعات اوست و
آنچه از تاریخ گزیده نقل شد ضعیف می نماید زیرا که بقول اصح جمشید از اولاد نوح است علیه السلام
و نوح جهت نجات از طوفان بمقتضای وحی الهی کشتی تراشید و در وقعه طوفان باتفاق مورخان
تمامی اهل جهان غریق بحر فنا گشتند و نوح و هشتاد کس که بدان حضرت ایمان آورده بودند و بعد از
تسکین طوفان از آن جماعت غیر از نوح علیه السلام و سه پسر او که یافث و حام و سام و عورات
ایشان کسی زنده نماند و نسب جمیع افراد انسان با اولاد آن پیغمبر عالیشان منتهی میشود و در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که ساختن کمان و تراشیدن تیر در ایام دولت جمشید پیدا شد و مشهور است
که شراب انگور در زمان او صورت ظهور یافت آورده اند که جمشید در فارس بنای عالی ساخت
که طول آن قریب بدوازده فرسنگ بوده گویند که حالا از رسوم آن اعمده دور دست نهاده قصور پیداست
و آن مسمی بود در السنه و افواه بچهل منار و سایر سخن از کلمات اوست الحکمة مفتاح السعادات
والسعادات ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفته
بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و فرموده که در نزول حوادث و حدوث نوازل نه سبب
ظاهر مفید بود و نه سبب ظاهر مانع آید **ضحاک** ظالمی بیباک و پادشاهی سفاک بود لاجرم در دنیا
بغضب حق سبحانه و تعالی گرفتار گشته دو سلعه از دو کتف او بشکل دو مار بر آمده آغاز درد کرد

[illegible]بارت شیطان آدمیان را می کشت و مغز سر ایشان بر آن ها می نهاد
[illegible]یافت و از زبان او بر بعضی مردم ترحم کرده ایشان را بجان امان میدادند و بطرف
کوهستان میگریزانیدند که کردان از نسل ایشان پیدا شده اند به صحت پیوسته که چون ظلم ضحاک
بنهایت رسید کاوه آهنگر اصفهانی که قصد قتل اولاد او کرده بود پوست پاره حدادی
بر سر چوبی تعبیه نموده فریاد بر آورد و مردم را بر مخالفت ضحاک دعوت کرد و خلقی بیشمار متابعت
او کرده کاوه بفریدون پیوست و او را بپادشاهی برداشته تا ضحاک را که چندین هزار سر
بشر بر سر شر او بباد فنا رفت از سر خلق مندفع ساخت کلنگ زر در بابل از آثار ضحاک است
تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات اوست **فریدون** خسروی
بود بفرط عدالت و اقبال و وفور عظمت و اجلال آراسته و از اعمال ناپسندیده و افعال
ناپسندیده پیراسته آورده اند که اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب روی بست
دقایق علم تنجیم را بکثرت نقطه و حدت طبع و فکرت بیشتر استخراج نمود و اطبا را گرامی داشته
ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد فریدون بود و ظهور [illegible] را نیز از مخترعات
او شمرده اند و فریدون چون بر تخت سلطنت نشست آن پوست پاره را که کاوه در
وقت اظهار مخالفت ضحاک بر سر چوب کرده بود درفش کاویانی عبارت از آنست بجواهر قیمتی
مرصع گردانید و آن را موجب فتح و نصرت تصور کرده در جمیع معارک همراه داشت و بعد از
وی سلاطین عجم بدین سنت عمل نمودند و سبب پیدا شدن علم آن بود در تاریخ گزیده مذکور است
که فریدون افسون نیکو میدانست و از مار افعی تریاک جهة دفع زهر او ساخت از سخنان
فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامرا سوء السیرة و آفة
الوزرا خبث النفس و خبث السریرة و من کلامه ایضا الایام صحایف آجالکم فاودعوها احسن
اعمالکم یعنی روزگار دفتر اعمال و آجال شماست جهد کنید تا روی نیکوترین اعمال خود را بنویسید
یعنی بر بیاض روز بأقلام اعمال خیر اندوزان آیات محامد و سور محاسن و مکارم ثابت گردانید
تا آثار آن مدت مخلد و اثرات آن روزگار در اوراق صحایف زمان و اوراق دوران
محو و منسی نگردد **منوچهر** والی خجسته آثار و ملکی فرخنده اطوار بود نهر فرات را او حفر کرده آب
بعراق آورد و در آن ولایات باغات و بساتین جهت آئین ساخت و نخستین کسی که خندق
کندن و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود از کلمات اوست که الدنیا
اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام و دنیا مانند برق خاطف است سایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا مانند سحاب.

تابستان در خواب نایم بل دوام و بقا نیست چه اگر چند آدمی در خواب بخیال تجمل
تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما بخیال بزوال انجامد هم او فرماید
ابقی للملک عفو پادشاه از عصیان و گناه نگاه دارنده تر سببی است ملک را و دیگر از ادعیه
اوست که الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد یعنی
سپاه مر پادشاه را بمثابه پر و بال است مر مرغ را و سلطان رعایا را بمنزله سر است مر تن را
و جان مر بدن را پوشیده نماند بعد از فوت منوچهر نوذر در امر سلطنت شروع نمود و چون از
احوال او خبری که لایق سیاق این مختصر باشد بنظر نرسید خامه شکسته نامه بذکر زاب بن طهماسب
پرداخت **زاب** خسرو عادل خسرو پادشاه باذل ستوده مآثر بود از آثار او دو رود خانه
در دیار بکر است که آب [illegible] هم آن بر آورده است و بدجله رسانده تا آب دجله عذب
کرده **کیقباد** اول پادشاه از کیان که با نتظام عالم و عالمیان پرداخت کیقباد بود [illegible]
جهاندار و الا گهر کیقباد شهی بود با خیر و آیین و داد از آثار او دو رود خانه ایست که در کوه
بلخ جاری گردانیده تعیین فرسنگ در زمان کیقباد پیدا شد از کلمات اوست که من لا
ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که نفعی بتو نرساند از عداوت او ضرری عاید
نخواهد شد و ایضا من کلامه بناء کل ملک یبقی قدر حظه و همته بناء هر پادشاهی بقدر همت در زندگی
اوست یعنی اگر سلاطین بلند همت و قوی رای باشند آثار شان متین و افعال شان محکم بود
و بر صحایف روزگار مدت دور و دراز باقی مانند و هم او گوید العمارة کالحیوة و الخراب کالممات
یعنی آبادانی چون زندگانیست و ویرانه مانند مرگ که وداع کردن عالم فانی است **کیکاوس**
منش را افاضت خیرات و اشاعت مبرات معروف بود اما تلونی در مزاج داشت
و اگر بکاری و حرکتی مهمی استقصا و مبالغه بسیار مینمود اما اکثر اوقات در قضایا بالکلیه طریق حزم
سلوک نمیداشت رسم کبود و سیاه پوشیدن جهت تعزیه در زمان او پیدا شد و سببش قتل
سیاوش بود در نظام التواریخ مسطور است که کاوس رصدی بولایت بابل ساخت و اکنون آنرا
تل عقرقوف گویند از سخنان اوست احق الاشیاء بالنصیحة واطیبها العافیة واتمها الامن والذها
الغنی واعونها الدین واحسنها العدل وقال الاعمال ثمار النیات کارها ثمره اندیشهاست یعنی اگر
کسی در زمین دل درخت نیت جهت اصلاح مفاسد نشاند هر آینه ثمره آن بصلاح آمدن مهام شود و
قضایا بموجب فلاح انجام یابد البر دافع البلیات والامور مرهونة بالاوقات **کیخسرو**
قدوه سلاطین کامگار و زبده خواقین رفیع مقدار بود و [illegible] شایبه تکلف و غایله تصلف هر چند مبالغه و تاکید

در باب مناقب و مفاخر و اوصاف ذات بکرت آیات آن خسرو ستوده مآثر گردیده آید قلم دو زبان بعجز و
قصور اعتراف نماید جام جهان نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بوده و بعضی اهل تحقیق
بر آنند که جام جهان نمای کنایتیست از باطن صافی آن پادشاه عالم پناه چه هر امر که در عالم وقوع یافتی
در خاطر عاطرش پرتو انداختی از کلمات اوست که اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعل الله
آلة لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة ینبوع الاموال ومعدنها بدانکه پایداری ملک و رعیت
بمال است که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا وسیله سرور و سرانجام گردانیده است و آبادانی و عمارت چشمه و معدن
اوست **لهراسب** والی صاحب رای معدلت شعار و ملک ثاقب فکر نصفت دثار بود اما خوی درشت
داشت و هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت اول کسی که تعیین مراتب اصحاب دیوان نمود و تشریف
مستوفی و غیر هما مقرر فرمود او بود و از سخنان اوست که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار
و من کلامه ایضا الجود اعز من ذخر والقناعة احسن من الغنی **گشتاسب** شهریار بلند همت عالی قدر
صاحب رای بود و در زمان او زردشت دعوی نبوت کرد و کتاب زند تالیف نمود و گشتاسب بدو
ایمان آورد آتشکده ها ساخت و شهر اسروشنه و بقول صاحب تاریخ گزیده قلعه سمرقند را نیز گشتاسب
ساخته و گشتاسب اول پادشاه [illegible]
عبارات خوب و کلمات مرغوب نویسند و هم او فرمود که بر گرد نگین نگینه شکل آتشکده نقش کردند و بر جانب
دیگر صورت او را مرتسم ساختند و پیش از وی این رسم نبود از کلمات اوست که احق الناس
بالتواضع من احسن الله تعالی الیه وبسط بالقدرة یدیه یعنی سزاوارتر از بنی آدم بفروتنی آنست که حق سبحانه
درباره او عاطفت و احسانی ارزانی داشته شده و دست تصرف او در مفارق جهانیان مبسوط
ساخته و قال ایضا ان المیت من لا دین له سواء ولا امانة لمن لا دین له **اسفندیار** شهزاده
خوشمنش دار شجاعت شعار بود از سخنان اوست که الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک یفنی یعنی شکر
منعم از نعمت داون افضل است چه آن برگذار است و این پایدار و فرمود که لا تعمل عملا فی السر تستحیی
ان یذکر فی العلانیة در نهان کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری **بهمن** شهریار
بود بفضیلت و دانش از امثال و اقران منفرد دست تصرف ببسیاری از ممالک و ولایات رسید
بنا بر آن بدراز دست ملقب شد حافظ ابرو گوید اول کسی که نام حضرت حق عز اسمه را در اوایل رسایل
ثبت نمود بهمن بود و از آثار او در فارس بند کوار است و شهر نسا جهرم و بوشکار را نیز از
بناهای او شمرده اند صاحب تاریخ گزیده گوید که بهمن میان حدود بصره سه آتشکده در عراق تعمیر نمود
و از کلمات اوست بالافضال تعلو الاقدار بسبب انعام نمودن و اکرام فرمودن بزرگیها زیادت شود

چه هر که در جود بر مستحقان بگشاید حق تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی وی فتح فرماید من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و قال الرفق مفتاح النجاح چرب بانی کلید آمال و امانیست چه سرکشی
و درشت خویی موجب انهدام قواعد حشمت و سبب انخفاض رایات دولتست ولو کنت فظاً
غلیظ القلب لانفضوا من حولک و فرمود که تجربة المجرب تضیع العمر آزمودن آزموده ضایع نمودن
زندگانیست و از سخنان اوست الانصاف احسن الاوصاف در عدل و داد کوشیدن نیکوترین
صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن بهترین خصلتها و هم او گوید که حسن الذکر ثمرة العمر
رستم دستان از تعریف مستغنی و توصیف مترسلان مستغنی است و او در زمان
کیکاوس تربیت یافته و مدت مدید سردار سپاه عجم و حاکم سیستان بوده و در زمان سلطنت بهمن
بعالم دیگر شتافت از کلمات اوست که کل شئ علته النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها
من النفوس یعنی هر واقعه که حادث شود بصرف اموال آنرا دفع توان نمود مگر جنگ که در آن
از سر جان بر باید خاست و من کلامه ایضا الرای الشدید من الاید الشدید رای متین از جمله نعمتهای
قویست و ایضا من کلامه حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که احتمال شداید نماید بصفت حلم و اصطبار شعار
خود سازد نتیجه اشتمال این ثمره بنصرت و اقبال باز [illegible] گردد **همای** [illegible] ملکه [illegible] جمیله بود شهر جرباذقان
از آثار اوست و روایتی هزار ستون اصطخر نیز از جمله عمارات همای است **دارای اکبر**
سلطان دادگستر و خاقان رعیت پرور بود و دارابجرد از بناهای اوست در تاریخ جعفری مسطور است
که قلعه رجب رام دارا ساخته و بزعم صاحب تاریخ گزیده اصحاب اخبار و رولایات بترتیب ایام
و منازل از جمله مخترعات او است از کلمات اوست که قل العدو و ان ضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة
اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمنی که با تو خوشخوی و تازه روی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او بصفت
خضرت و سمت نضارت موصوف و معروف باشد و خاصیت او شمال زهر جانگزای و سنان شمشیر عمر
فرسای بود و پس بر عقلا واجبست که بطراوت ظاهری او فریفته نشوند و از سمیت باطن او غافل نباشند
دارا بن داراب پادشاهی با سیاست جبار و ملکی با سطوت و ازجار بود باعتقاد
صاحب گزیده شهر البرار از آثار اوست و بدارا اصغر مشهورست از سخنان اوست که
لا تطمع فی کل ما تسمع طمع مدار که هر چه بشنوی بیابی و گفت که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب
اقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و حال هلکه
فاعتبر یا اخی قبل ان تصیر عبرة للناظرین خلاصه معنی این سخن آنست که اگر بقوت تفوق و استیلا
مجموع عرصه ربع مسکون در تحت تصرف کسی آید عاقبة الامر جدا از اصحاب و تنها از احباب از این

بر خواهد بست پس باید که عقلا دل برین دنیای فانی ننهند و از وفات اکابر سلف
عبارت همه اندیش از آنکه عبرت بیننده گان گردند بیت دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد **اسکندر ذوالقرنین** سلطان قدرت آثار و خاقان
صاحب اقتدار بود بفرط کیاست و درایت معروف و بوفور معدلت و انصاف موصوف **بیت**
پرورش همه معدلت کار بود ۞ بخشش با خرد هم گرا بوده ۞ تمامی ملک ربع مسکون را در تحت تصرف
آورده و مدت چهارده سال پادشاهی کرد و علما و حکما را گرامی میداشت و با تامل اندیشه مسایل
حکمی بر لوح خاطر عاطر می نگاشت و این حکایت که نوشته میشود از کمال دانش آن پادشاه
عالیجاه دلالتی تمام دارد آورده اند که یکی از ملوک هند که موسوم بود بکید بود دختر خود را
که در حسن و جمال نظیر نداشت با فیلسوفی و قدحی بر رسم هدیه نزد اسکندر فرستاد و ذوالقرنین بعد از
مشاهده طلعت جهان آرای دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخته قدحی مملو از روغن
[illegible] فرستاد فیلسوف بعد از تامل بسیار سوزن هزار در روغن خلانیده فرمود تا قدح را باز
نزد [illegible] اسکندر [illegible] تا سوزنها را اگر [illegible] بنظر حکیم رسانیدند
فیلسوف [illegible] آنرا آینه ساخته [illegible]
فرمود تا آنرا در طشتی پر آب افکنده مجموع را بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف از آن آینه
مشربه ترتیب نموده در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب سیر کرد و آنرا از آن هیات
نزد اسکندر فرستاد و بفرمان ذوالقرنین مشربه را پر خاک کرده بنظر حکیم صاحب ادراک
رسانیدند فیلسوف را چون چشم بر آن افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار بر زبان
آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از آن حالت متعجب شده و هیچکس را
بر آن اسرار وقوف اطلاع نیفتاد ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زینت
داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود چون حکیم حاضر گشت اسکندر
از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیر منیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن و سرعت
فهم جمع گردد وحید عصر باشد فیلسوف صافی الضمیر شاه را بفراست دانسته و انگشت برگرد روی
گردانیده بر سر بینی نهاد ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نمود حکیم گفت که هنوز کیاست و صفای
ذات آنچه ملک نسبت بمن در خاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل تعبیر آنست که چنانچه در روی
یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال
قدح روغن و غرض تو از خلانیدن سوزن چه بود فیلسوف گفت که مراد از فرستادن ظرف پر روغن

چون معلوم شد که ملک می‌فرماید که دل من مرتبه از علم و حکمت مملوست که جایی این قسم [illegible]
ندارد و قلب مرا دیگر گنجایش مسائل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن دران اشارت بدان کردم
که امکان دارد که معلومات دیگر بامور معلومه ملک جمع شود چنانچه سوزنها بسبب دقت در قدح روغن
جهه خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت گره و آینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد
که از دیدن گره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی می‌فرماید که دل من از کثرت قیام نمودن بامور سیاسی
مثل گره صلب و مستحکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل حکمی نمانده و من از ترتیب آینه ملک را
تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد بحیله چنان می‌شود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر
و اجسام دران معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض تو از نهادن آینه در طشت آب و مقصود تو
ازان مشربه که بر سر آب می‌گشت چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آینه بی توقف در
تک آب می‌نشیند ایام حیات نیز زود باختتام انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد
و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه شیئی را که در تک آب رسوب میکند بر بالای آب نگاه میتوان
داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکنست ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پر
خاک کرده نزد تو فرستادم چرا در مقابله هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعای
ملک ازان عمل این بود که بقای مخلوقات از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم عاقبة الامر دفین خاک
خواهند گشت بعد ازان ذوالقرنین حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلعت کرامت بیاراست
گویند که اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته از ابر آب ساخت و خلایق را بشرب
آن امر فرموده هرچند مردم ازان آب نوشیدند همچنان قدح پر بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید
نیامد و العهدة علی الراوی در بعضی از نسخ معتبره بنظر در آمده که یکی از حکما رساله بنام نامی اسکندر تالیف
نموده و چون آن کتاب بمطالعه آن پادشاه عالیجاه رسید خراج یکی از ولایات معموره را برسم
صله بمولف مسلم داشت جمعی از امرا عرض رسانیدند که بمجرد آنکه کسی نام پادشاه برکاغذی ثبت نماید
مناسب نیست که خراج ولایتی را باو گذارند ذوالقرنین گفت فی المثل اگر کسی حیات جاوید بشما
بخشد در حق او چه عطائی کنید گفتند در مقابله چنین نعمتی دست قدرت ما بعطیتی نرسد اسکندر
بر زبان آورد که من ذکرنی فیما بقی فکانه ابقانی ابدا مقصود ازین کلمه آنست که کسی نام مرا در
رساله نویسد که آن بر صفحات روزگار پایدار ماند همچنانست که مرا حیات جاودانی کرامت کرده
آورده اند که بلده مرو و هراة و سمرقند و اصفهان از آثار اوست و یکی از شعرا در تفصیل بانیان هراة
این رباعی را بنظم آورده **بیت** لهراسپ نهاده خود هری را بنیاد ه گشتاسپ و بنای دیگر بنهاد

[illegible]ان عمارت دیگر کرد ه اسکندر رومیش همه داد بباد ه در تاریخ جعفری مسطور است که شهر
[illegible]ندریه را اسکندر بنا کرد و بر کنار دریای محیط مناره ساخت که سیصد گز ارتفاع داشت
[illegible]ر آن مناره آینه تعبیه نمود چنانچه هر کشتی که بر روی آب روان گشتی دران آینه نمودی
[illegible] تاریخ گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده اند از سخنان ذوالقرنین است که صاحب
[illegible]وت و مروت همیشه مکرم باشد اگرچه درویش بود و خداوند خساست و بخل همواره خوار و بیمقدار
[illegible] هرچند از جمله اغنیا بود و فرموده چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن
[illegible]او گوید که بنی آدم بعقل محتاج ترند که بمال و نیز از سخنان اوست که قدر استاد از پدر بیشتر است
[illegible]در سبب حیات فانیست و استاد موجب علم باقی **اشک بن اشکان** نخستین کسی که از اشکانیان
[illegible]بانیان فرمان فرما شد اشک بود از کلمات اوست که کینه و بغض اکابر در سینه نگاه داشتن
[illegible]ملکست زیرا که با اصحاب دولت و ارباب حشمت عداوت ورزیدن و بر ایشان مخاصمت گزیدن
[illegible]یانست که کسی با فلک در مقام معارضه و مقابله آید و آن [illegible] عاقبتی وخیم و خاتمتی وخیم دارد
[illegible]م او گوید که عز الملوک فی کثرة الممالک عزت پادشاهان در بسیاری از [illegible]
[illegible]ابور بن اشک ملکی صاحب همت و خسروی با معدلت بود در اکتساب فضایل و کمالات جد و
اهتمام و جهد لا کلام فرموده و بافاده و استفاده و مسائل حکمی اشتغال نمودی صاحب جعفری گوید که
[illegible]این را شاپور طرح انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت بعضی گویند
[illegible]شاپور در عراق نهری حفر نمود که آن را نهر ملک خوانند از کلمات اوست که بلاهت [illegible]
[illegible]اجر و نوای ندارد **بهرام بن شاپور** در تاریخ جعفری مسطور است که بهرام در حوالی سواد [illegible]
ساخت و در مقامی که حالا [illegible] است بلده که [illegible] آن از سنگ تراشیده بود [illegible]
بلاش بن بهرام پادشاهی صاحب حشمت عادل بود و در ایام دولت و سلطنت او
طایفه از بنی اسرائیل طریقه [illegible] سلوک داشته بصورت بوزینه ممسوخ شدند
و پس از [illegible] که بر ایشان عبرت عالمیان بوده جان بمالک سپردند **هرمز بن بلاش**
خسروی نیکو سیرت و ملکی با نصفت بود گویند که قادسیه و نهروان از آثار اوست
[illegible] بن بلاش بنیاد شهر استراباد نهاده و در نواحی اصفهان نهری که موسوم است بزنده رود
جاری کرد و بعد از وی فیروز بن بلاش پادشاه شد **بلاش بن فیروز** [illegible] از آثار اوست
خسرو بن بلاش بن نرسی در تاریخ جعفری آورده که بلده سیرجان از بناهای خسرو است و قصه اصحاب
کهف که از بدایع قصص و اخبار است در زمان او ظاهر شد **بلاشان بن بلاش بن فیروز**

تبریز و طارم و برک که از جمله عمارات بلاشان است در حدود اصفهان مرغزار بلاشان منسوب
اردوان بن بلاشان در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید از کلمات اوست
اذا امرت من یکره توجهت نحوه. چون از مکروهی بگریزی روی سوی او آورده باشی یعنی
تقدیر ملک قدیر مانند دام صیاد است و آدمیان مثل مرغان که صید او میگردند و این
معنی معین است که هر چند شکاری در حلقه دام بیشتر اضطراب نماید بند ما محکمتر گردد بیت
با صبر گزیدیم بدام تو که در دام ؛ بیچاره شکاری که در طپیدن ؛ و قال قلوب الرعیة
خزاین ملوکها دلهای رعایا خزاین پادشاهان ایشانست یعنی اگر رعیت و زیردستان از
داد و عدل و احسان سلاطین نافذ فرمان خوشدل و شادمان باشند ایشان از شجره امانی
ثمره کامرانی چینند و الا فلا اردوان بن اشغان ملک ابغرب شمشیر و سنان از اشکانیان
انتزاع نموده مالک جهانیان شد از سخنان اوست احق الناس ان یغبط الملک الصالح المظفر
سزاوارترین کسی که بر روزگار او رشک برده شود پادشاه نیکوسیرت فیروزبخت است و بعد از
اردوان برادرش بلاش پادشاه شد گودرز بن بلاش در تاریخ جعفری آورده که شهر
تکریت و نجار او کازرون و ساوه از آثار اوست و پس از وی بیژن بن گودرز و گودرز بن بیژن
نوبت سلطنت کردند اردوان بن نرسی آخرین ملوک طوایف است صاحب تاریخ
جعفری گوید که اردوان در فارس شهر جور بنا نهاد و قصری بلند ترتیب داد و آن شهر
را فیروزآباد موسوم گردانید و قصر مسمی بقصر اثر ان گردید اردشیر بابکان مبدا
تباشیر صبح دولت ساسانیان و مطلع آفتاب حشمت و مکنت ایشان بود و اول پادشاهی
که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع نرد کرده آنرا از رسمان بست اردشیر بود و از جمله مولفات
او رساله ایست بکارنامه و آن نسخه مبنی است بر چگونگی ظهور او و طواف در اطراف ربع مسکون
و مولف دیگر دارد موسوم بآداب العیش و آن کتاب مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن
و با خلق معاش کردن و در انجا مبین گردانیده که آدمی در هر دقیقه چه کار کند چنانکه تمامی اوقات
را مستغرق ساخته و فرموده که هر کس معطل ماند اندیشهای خطای او بفسادات منجر شود و روایتست که
اردشیر منهیان مقرر فرموده بود که هر امر که در دار الملک او حادث گشتی او را اخبار نمودندی
چنانچه هر کس در مجلس او حاضر شدی گفتی که دوش چه کار کردی و چه خوردی از جمله عمارات دکوره
اردشیر است و آن شهر را سوری بغایت مستحکم بوده و شهر بردسیر که آنرا گواشیر گویند از سواد
کرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خط از بحرین و رک تقرن از بناهای اوست

دشرقان شهر منسوب بدوست و در تاریخ گزیده آورده که شهر در بیابان سیستان نیز
بنا اوست از کلمات اردشیر است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة
و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت را محافظت نتوان کرد مگر بلشکر و لشکر جمع نتوان نمود مگر
بمال و فراهم آمدن مال میسر نشود مگر بآبادانی و تعمیر صورت نپذیرد مگر بعدالت و فرموده که
سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر است از باران بزرگ قطره چه
باران بعضی از بلدان رسد و رشحات سحاب عنایت و عاطفت سلطان عامه رعایا و کافه برایا را
شامل باشد و هم او فرماید الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی ماحصل این کلمه از فحوای
این دو بیت مستفاد میشود قطعه سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک ؛ بی نشه عیون شرایع طمع مدار ؛
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان ؛ بی یاوری سیاست شاهان کامکار ؛ و از سخنان اوست که
بدنیا رغبت منمائید که با هیچکس وفا نکند و دست از وی باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید
یعنی دل باین معشوق پر جفا و محبوب بی وفا منه که امور آخرت مهمل ماند و بالکل ترک او مده که
امر معیشت و عبادت بی این بضاعت تمشیت نپذیرد شاپور بن اردشیر پادشاهی عادل
بادل بود و در نظام التواریخ مذکور است که شاپور شهر نیشاپور که طهمورث بنا کرده بود و اسکندر
خراب ساخته آبادان گردانید و بلاد شاپور از اعمال فارس و جندیشاپور از خوزستان و شاد
شاپور از سجستان از جمله آثار اوست از کلمات شاپور است که الکریم المختار من استوی عنده الذهب
و الاحجار و من کلامه ایضا لا عصمة الا بالتوفیق الله و لا حلم الا بتاییده و لا امدقة الا بعد
و لا رای الا بالمشورة هرمز بن شاپور بصفت جرات و مردانگی موصوف و بصفت فرزانگی
معروف بود رام هرمز از اعمال خوزستان و دستگرد در میان همدان و [illegible] از
جمله عمارات اوست بهرام بن هرمز بغایت کریم و حلیم بود مانی نقاش که در زمان
شاپور ظهور نموده بود دعوی نبوت کرده بهرام فرمان داد تا ارباب دانش با او مباحثه
نمایند و چون مانی ملزم شد بحکم بهرام بقتل آمد از سخنان اوست که لا سرور الا مع الامن
و لا لذة الا مع العافیه بهرام بن بهرام چون بر تخت سلطنت نشست آغاز ظلم و تعدی
کرده بنا بر آنکه اعیان و اشراف از وی متنفر گشته خواستند که تقلع او پردازند و دیگری را بجای
او پادشاه سازند از خواب غفلت بیدار شد و اعمال سیئه خود را با فعال حسنه مبدل گردانید
از کلمات اوست که الدنیا فانیة و الاموال عاریة و قال کلام العاقل اکثره مال و کلام الجاهل اکثره
وبال مراد ازین کلمه آنست که هر سخن که از گنجینه سینه عقلا بیرون آید مانند مکیات طلا از حسکه حکمت

وعیار قطعات منقش و محلی بوده اکثر نخاسند که از دار الضرب ضمایر جهلا ظاهر شود و چون محک تجربت
امتحان نمایند مثل زر قلب مزور و روی اندوده باشند و وسیله نکال دنیا و وبال عقبی گردد
وبعد از بهرام برشس که بهرام ثالث عبارت از وست پادشاه شد **نرسی بن بهرام بن بهرام**
بن هرمز پادشاهی معدلت گستر و ملکی رعیت پرور بود از سخنان اوست که الجود افضل الذخر
والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة **هرمز بن نرسی** در تاریخ گزیده مسطورست که
اول پادشاهی از ملوک عجم که بنفس خویش در دیوان مظالم نشست هرمز بود گویند از آثار او
در ولایت خوزستان قری و قصبات فراوانست **شاپور ذو الاکتاف** خسروی
کامکار و ملکی دولتیار بود و پیش از تولد او پدرش هرمز از عالم انتقال نمود امرا و
ارکان دولت تاج سلطنت را بر زبر سر والده او آویختند و بعد از چهل روز شاپور
متولد گشته همگنان از سرور موفور دست داده خواطر اکابر و اصاغر بسلطنتش قرار یافت
وغیر از شاپور هیچ پادشاهی را این دولت میسر نگشته بثبوت پیوسته که در ایام طفولیت شاپور
طایر یمانی لشکری ببلاد عجم کشیده خرابی بسیار کرد و چون شاپور بسن رشد و تمیز رسید
جهة انتقام با سپاه بی انجام بجانب دیار اعراب شتافته بریشان ظفر یافت و جمعی کثیر را به
تیغ بیدریغ بگذرانید و بعد از انکه او را از کثرت قتل ملالت روی نمود حکم فرمود تا شانهای
بعضی اسیران را سوراخ کرده در ریسمان کشیدند بنابرین بذو الاکتاف ملقب شد آورده اند که
فیروز شاپور که آنرا انبار نامند و عکه و طیسون از حدود بغداد و شادروان شوشتر از بناهای
اوست و قاضی ناصر الدین بیضاوی با انکه تعمیر شاپور را بشاپور اردشیر نسبت نموده چنانکه
مذکور شد در آخر ذکر شاپور ذو الاکتاف این عبارت نوشته که نیشابور در خراسان و چند شهر
دیگر از سجستان و چند شهر در هندوستان از آثار اوست در تاریخ گزیده مسطورست که شهرستان
قزوین و شهر بداین و جوزه شاپور که بشوش مشهورست هم از جمله بناهای شاپورست و مردی
آذرباد نام در عهد او بدعوی نبوت زبان گشاده مردم آذربایجان متابع او شدند و آن ولایه
منسوب بان شخص است وایضا بزعم مولف تاریخ گزیده ظهور مانی هم در ایام دولت شاپور ذو الاکتاف
بوقوع انجامید والله اعلم بحقیقة الحال از کلمات شاپورست که ان من الکلام ما هو اربع من الغیث و انکد
اقطع من السیف یعنی بعضی از سخنان نافعتر بود از باران و برخی زیانکارتر بود از شمشیر تر ان و قال
بالمکاره تظهر فضل العقول یعنی اندازه خردها در حین نزول مکروهات پدید آید و من کلامه ایضا من
قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما یعلمون یعنی هر کس در باره مردمان نادانسته سخنی گوید مردم نیز در حق

او غیر واقع مرزبان آرند پس از شاپور ذو الاکتاف بقول اکثر مورخان برادرش اردشیر
متصدی امر ایالت گشت و چون شاپور بن شاپور بحد بلوغ رسید زمام امر خطیر سلطنت را
در قبضه اقتدار او نهاد **شاپور بن شاپور ذو الاکتاف** ملکی نکوکار شفقت شعار خوش اخلاق
کثیر الاشفاق بود از سخنان بدیع بیان اوست که لیس شی احسن من المعروف والشکر
احسن منه یعنی چیزی خوبتر از احسان نیست و شکر انعام بهتر از نعمت اوست وهم او گوید که
الشر کان فی الطبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت
در طبیعت مجموع افراد اولاد آدم مرکوزست اگر صاحب طبیعت برو غالب گردد شرارت
پنهان ماند و اگر شر بر خداوند خود مستولی شود و صاحبش مغلوب گردد بدی سمت ظهور یابد
پوشیده نماند که بعضی از مورخان این سخنان را باردشیر بن هرمز نسبت کرده اند والعلم عند الله
بهرام بن شاپور ملقب بکرمانشاه بود اکثر ائمه تاریخ را عقیده آنست که چون در زمان پدرش
حکومت کرمان تعلق باو داشت ملقب باین لقب شد و بعضی گویند که کرمانشاه از بناکرده اوست
بسبب آن کرمانشاهش گفتند در تاریخ گزیده مذکورست که بهرام صندوق قبر خود را از
چوب آبنوس ترتیب نمود و بران نقش کرد که ما دانستیم که چون بدین جایگاه برسیم مهر هیچ
مهربان مارا سود ندارد و لیکن هیچ بدگمان ما را پیش از وعده باینجا نفرستد خط خود را
از جهان بر داشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم **یزدجرد الاثیم** ملکی جفاکار و ظالمی مردم آزار
بود و چون جور و تعدی او از حد اعتدال درگذشت اسپی گردید که هیچکس مثل او ندیده بود
بروایت اصح در قصر یزدجرد دیده شد و حکم فرمود تا آن اسپ را زین و لجام زرین دهند
و چون خدام بارگاه سلطنت بان مهم متوجه گشتند اسپ تندی کرده هیچکس را از وجود نگذاشت
آخر الامر یزدجرد بنفس خویش متصدی آن امر گشته اسپ رام شد و شهریار ستمکار زین بر پشت
او نهاد و چون خواست که زین را بقید قشون مقید گرداند اسپ لگدی چنان بروزد که تا سقر
در هیچ مقر قرار نگرفت از سخنان اوست که اعلم الملوک من لا یبادر بالعقوبة فی حال الغضب ویعجل
مکافاة المحسن عند القدرة والامکان یعنی داناترین پادشاهان آنست که در حال خشم برعت
در عقوبت مبادرت ننماید و هنگام قدرت و مکنت مکافات کردار نیک شتاب فرماید
وهم او گوید که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی
ماند بارتکاب مآثم و جرائم رغبتش بیفزاید و یزدجرد سرگرم مقتضای این سخنان تندید قیام نمود
و پیوسته بر ظلم و ستم و اعمال سیئه و افعال نامرضیه اقدام فرمودی **بهرام گور** چون متولد

شد پدرش یزدجرد او را نزد نعمان بن منذر که پادشاه عرب بود فرستاد تا در
بلطافت هوا و عذوبت ما اتصاف داشت او را پرورش دهد نعمان کامنیعی تربیت
بر وجهه خورنق و سدیر را که از غایت غرابت و کمال رفعت و مناعت مثل شده جهت
او بنا فرموده و بهرام بعد از فوت یزدجرد از عربستان بلاد عجم شتافته بر سریر سلطنت
نشست و او پادشاه شجاع عادل و خیر و عیاش باذل بود و گویند که در ایام دولت او
سوقه تا جایی که بکسب اشتغال میمودند و باقی اوقات بعیش و عشرت مصروف میداشتند
نقلست که چون وزرا از کثرت انعام او بتنگ آمدند عرضه داشتی نوشته بهنگام فرصت رفع
کردند مضمون آنکه قاعده قصر دولت خزانه است و خزانه چون از آن خالی ماند اساس حشمت
واهی و بیرونق گردد و بهرام بر پشت رقعه نوشت که لم نصد قلوب الاحرار بالبر فبای شیء نصیدها
یعنی اگر مرغ دل آزادان از دانه انعام و احسان صید نکنم پس بکدام دام صید توانم کرد جمهور مورخان
آورده اند که بهرام در شکارگاه در اثنای صید بچاهی افتاد و ناپدا شد چنانچه هرچند مردم بآن چاه
رفته لوازم جستجوی بجا آوردند از وی اثر نیافتند اما از سخن صاحب تاریخ گزیده خلاف
این معنی فهم میشود زیرا که در آخر ذکر بهرام نوشته که بهرام فرمود تا بر گورش نوشتند که با آنکه
ازین جهان همه کامی برداشتیم آخر ناکام بگذاشتیم زعم کاتب روایت اخیر نیز موافق قول
اول است و تخلف ندارد زیرا که می تواند بود که قبل از وقوع آن واقعه چنانچه سلاطین احداث
اقبار خود مینمایند و در تعمیر آن کوشش بیکران میفرمایند و کتابه آن را بذکر نصایح برای انتباه
اهل غفلت می آرایند بهرام در احداث اساس مقبره خود سعی نموده و این کلمه را جهت تنبیه همگنان
از خواب غفلت فرموده تا بر آن نگاشته باشند القصه بعد از انقضای ایام حکومت بهرام یزدجرد
و فیروز و بلاش نوبت سلطنت کردند در تاریخ گزیده مذکور است که فیروز رام ری و روشن
فیروز جرجان و کازرون فارس و شادار آذربیجان از جمله بناهای فیروز بن یزدجرد است
قباد بن فیروز زیور عدالت گستری و حلیه رعیت پروری آراسته بود و خروج مزدک
و قتل آن مزدک در ایام دولت او روی نمود شاه خوره را که در فارس است داوجان و حلوان
از جمله عمارات او شمرده اند و بعضی گویند که بردع و گنجه و میافارقین را قباد احداث کرده در
تاریخ جعفری مسطور است که استرآباد جرجان و خابور در موصل از بناهای قبادست **انوشیروان**
عادل کسی که خواجه کاینات و بهترین موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
سلطان عادل خوانده کما قال صلعم ولدت انا فی زمن السلطان العادل او در تعریف میستانه

هر اینهم پنجم تعهد قضاوت و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار و بسط احسان
اسارت ایشان ششم تفتیش زندانیان هرچند گناه ناکرده کار را از عقوبت و رهانند
و هر که مستحق کشتن باشد او را اطلاق نمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارتست
هشتم حسن تادیب عایابت بر جرایم و اقامت بر ایابر آنم نهم جمع نمودن اسلحه
و آلات حربست دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقاربست یازدهم تعیین منهیان و
جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد در باره وزرا و ندما
و خواص و خدم بر ضمایر ذوی الابصار مختفی و مستور نماند که آنچه در کلام حکمای نامدار درین ورق
سمت تسطیر یافت قطره از دریای بی پایان و رشحه از بحر بیکرانست و چون بنده بعدم
اکثار مامورست بر همین قدر اقتصار افتاد اکنون وقت آنست که عنان جواد جوش
خرام خامه بذکار تقاع اعلام اسلام و بیان آثار و کلمات خلفای عظام و ائمه کرام
علیه التحیة و السلام انعطاف یابد و منه العصمة و التوفیق **ذکر ظهور سید انبیاء**
سند اصفیا علیه من الصلوات افضلها و بیان شمه از آثار و کلمات ائمه معصومین
علیهم الصلوة و علیهم السلام چون از زمان بعثت عیسی علیه من التسلیمات اتمها ششصد
سال و بروایتی ششصد و بیست سال بگذشت و در مدت شمهر رسل مبعوث نگشت
عرصه ربع مسکون را ظلام و تیرگی شرک فرو گرفته اکثر عباد آغاز شر و فساد کردند و
اغلب انام از عبادت معبود بحق گردن پیچیده به پرستش اصنام و غیره قیام و اقدام
نمودند درین اثنا مهر سپهر اصطفا از افق بطحا طالع شد و آفتاب آسمان احمدی
از مطلع ام القری لامع گشت یعنی خاتم الانبیا مجتبی معلی ابوالقاسم محمد مصطفی علیه الصلوات
اکملها و من التحیات احسنها بنور طلعت همایون خویش روی زمین را منور ساخت و چون
مدت چهل سال از زمان ولادتش منقضی گشت تاج رسالت و افسر نبوت بر فرق مبارک
نهاد و سرگشتگان بادیه غوایت و تشنه لبان بیابان ضلالت را بمنزل سلامت و سرچشمه
هدایت رسانید و خطه خاک را از لوث وجود کافران ناپاک و مشرکان بی باک پاک
گردانید نصیحت پیوسته که اول کسی از نسوان که بشرف ایمان مشرف شد خدیجه کبری بود
و از صبیان امیرالمومنین علی علیه السلام نخستین است که اطاعت حضرت رسالت نمود و از
رجال صحابه ابوبکر و زید حارثه نخست غلامیست که در سلک اهل اسلام انتظام یافت و عثمان
در سال اول از بعثت و حمزه و عمر در سال هشتم و در سال یازدهم از بعثت ابتدای اسلام

اهل مدینه که ایشان را انصار گویند بوقوع انجامید و بروایتی در سال دوازدهم قصه معراج واقع
گردید و صلوة خمس فرض شد و در سال سیزدهم حضرت رسالت علیه السلام از مکه معظمه بمدینه
طیبه هجرت فرمود و رخت در محلهٔ قبا که بر ظاهر آن بلدهٔ شریفه واقع است نزول کرده مسجد
قبا که آیهٔ لمن اسس بنیانه علی التقوی از عظم شان آن حکایت میکند بنا فرمود و چون روز
جمعه شد آنحضرت بجانب نفس مدینه متوجه گشته در اثنای راه نزول اجلال فرموده خطبه
در غایت فصاحت بزبان معجز بیان که زهی ده نماز جمعه را باقامت رسانیدند و این اول
نماز جمعه بود که در سال سیزدهم گزارده شد و چون مدینه از یمن مقدم حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله غیرت گلستان ارم گشت حجرات و مسجد همایون خود را بنا فرموده هم در
سال اول از هجرت سنت اذان در میان آمد و در سال دوم ابتدای جهاد شده غزوهٔ
بدر دست داده و عباس رضی الله عنه که از جمله اسیران آن معرکه بود در سلک اسلام
انتظام یافت و هم درین سال روزه مبارک ماه رمضان فرض شده سنت سنیه قربانی
بوقوع انجامید و در سال سیم غزوهٔ احد روی نموده حمزه رضی الله عنه بفوز شهادت
رسید و در سال چهارم آیهٔ تحریم خمر نازل گردید و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع واقع گشته
در وقت مراجعت از آن غزوه آیهٔ تیمم فرود آمد و هم درین سال حرب خندق اتفاق افتاد
و در سال ششم صلح حدیبیه دست داده و در سال هفتم قلاع خیبر مفتوح گشت و هم
درین سال منبر جهت خواندن خطبه و گفتن موعظه صفت اختراع یافت و در سال هشتم فتح مکه
و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف واقع شد و در سال نهم غزوهٔ تبوک وقوع پذیرفت و در
سال دهم حجة الوداع روی نموده بعد از مراجعت از آن سفر و در آمدن سال یازدهم از
هجرت عرض مرض ذات میمنت صفات خواجهٔ کاینات را دست داده ساعت
بساعت اشتداد آن عارضه روی در ازدیاد نهاد تا در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره
در وقتی که مدت شصت و سه سال از سن همایون آنحضرت گذشته بود بحکم خدایی که از
واجبات بود ذات او را انقیاد و ثبات ؛ ازین مرحله فانی بعالم جاودانی انتقال
فرمود و طایر روح مطهر آن سرور از قفص قالب بریاض قدس و حظایر انس پرواز نمود
چنین است آیین این خاکدان ؛ نباشد بقای جهان جاودان مظهر العجایب مظهر الغرایب
اسد الله الغالب ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام من الله الواهب فضایل و
کمالات آن قدوهٔ اولیا و سرور اصفیا یعنی علی مرتضی علیه السلام الله تعالی بیش از آنست که

اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل داد قابیل از قبول این امر سر باز زده میان برادران مشاجرت
اتفاق افتاد و آدم علیه السلام فرمود تا اخوان قربان کنند و قربان هر یک مقبول شود اقلیما
او را باشد و طریق قربان در آن زمان چنان بود که هر کس گوسفندی یا چیزی دیگر از جنس ماکولات
بر سر کوهی نهادی اگر مقبول بودی آتشی ظاهر شدی و او را از جنس خود ساختی و چون هابیل و قابیل
قربان کردند قربان هابیل در حیز قبول آمد بدین سبب قابیل قصد قتل برادر نموده در وقتی که آدم
بحج رفته بود سنگی بر سر هابیل زد تا بسعادت شهادت رسید و رسم خون ناحق و نفاق و خوت
در میان بنی آدم از آن زمان پیدا شد آنگاه شیطان بقابیل گفت که آتش قربان هابیل را
از آن جهت قبول کرد که او را می‌پرستید بنا بر آن قابیل بسجدهٔ آتش قیام نموده طریقهٔ آتش
پرستی شیوع یافت القصه چون آدم علیه السلام از حج مراجعت فرموده بر کیفیت واقعهٔ قتل
هابیل مطلع شد بیتی چند در مرثیه فرزند ارجمند خود در سلک نظم کشید و اول آن ابیات
اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها ؛ و وجه الارض مغبر قبیح ؛ بر تقدیر صحت این روایه آدم
اول کسی است که بزبان عربی شعر گفته اما روایت صحیح آنست که اشعار آدم بلغت سریانی
بوده و یکی از فضلای عرب مضمون آن را ترجمه کرده و برخی از اهل تحقیق را عقیده آنکه آدم علیه السلام
در مرثیه هابیل الفاظ منثور که فحوی آن مطابق آن ابیات بود ادا فرمود و العلم عند الله تعالی
امام شمس الدین محمد شهرزوری در تاریخ حکما آورده که من بعض مولفات آدم علیه السلام را دیده ام
و او اول شخصی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات آن توفیق یافته فرزندان خود را تعلیم
داد و نخستین کسی است که افسر رسالت بر سر نهاد شیث علیه السلام استاد ادریس پیغمبر است
و چون بعد از فوت آدم علیه السلام بیت المعمور را باسمان بردند شیث خانهٔ کعبه را در همان موضع
بنا نهاد و در زمان طوفان نوح علیه السلام آن خانه منهدم گشته ابراهیم علیه السلام تمهید و
تشیید آن مقام قیام نمود از سخنان شیث است که بهترین توانگریها شدن در گیتیست و بزرگترین
شادیها فراخ دلی بیت چرا نالد کسی از تنگدستی ؛ که مال بی قیاس است تندرستی ؛ و هم او فرماید
که نه خاموشی و نه مجاوبت جهال و نه تنهایی و نه مجاورت اشرار بیت دو چیز مایهٔ عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ؛ و بعد از فوت شیث پسرش انوش قایم مقام گشته درخت
خرما او نشانده و بروایتی ولد انوش قینان آغاز عمارت بابل کرد ادریس بن یرد بن قینان
علیه التحیة و الغفران پیغمبر عظیم الشان و عاقلترین اهل زمان خود بود و او را ثالث در کلام
ارباب حکمت عبارت از وست و نامش اخنوخ یافت و بسبب کثرت تدریس بادریس ملقب شد

وچون ادریس بنعمت نبوت وحکمت وحکومت مشرف بود آنجناب را المثلث بالنعمه نیز گویند در تاریخ حکما مذکور که
ادریس صد وهشتاد شهر بنا کرد که کوچکترین آن بلدان شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب طور سکان
آنجا سنتی تمهید نموده رسمی مقرر فرمود و بقولی اهرام مصر را که بگنبد هرمان اشتهار دارد عمارت
نمود و بروایت اصح اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بوده و وضع اسامی بروج و کواکب سبعه
سیاره و شرف و وبال و حضیض و اوج و نظرات از تربیع و تثلیث و غیر ذلک منسوب
بآنحضرت است وصحت کتابت و حروف و خیاطت را نیز از مخترعات ادریس علیه السلام شمرده اند
و در رسم سبی و زنات کفار از جمله سنن آن پیغمبر عالیمقدار است از سخنان اوست که بهترین
نیکیها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت
و هم او گوید که نادان در نظر بصیرت خرد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس او و گفت که هرگز
در موضعی متوطن نشود که در آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد و در تضییع
نفس و مال خویش سعی کرده باشد و فرمود که هرکرا حق سبحانه و تعالی بثروت و غنا اختصاص داده
لایق بمکارم اخلاق آنست که تکبر ننماید و بر خلایق مفاخرت نفرماید و شکر نعمت را بتواضع
مواسا با مساکین و فقرا بسر برد و گفت که بزرگترین مصیبتها قلت عقل و حکمت و عدم رغبت در تحصیل
ادب و سعادت **صاب** پسر ادریس است و طایفه را که بنبوتش اقرار نموده خود را
بدو منسوب میداشتند صابیه میخواندند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکویی
افعال ایشان بود و حسن طبایع و عظم جاه **اقلیموس** از جمله تلامذه و شاگردان ادریس بود از کلمات
اوست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه اجتناب میکند و از بیم عقوبت
عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمینماید **لقمان حکیم**
بعضی از علمای اخبار رحمهم الله اعتقاد دارند که حضرت حکمت پناهی را حضرت الهی بشرف نبوت
نیز مفتخر و مباهی ساخته بوده اما اکثر مورخان بر آنند که آنجناب میان حکمت و نبوت جمع نساخته
و او حکمت اختیار فرموده آورده اند که آن قدوه احرار در مبدا حال در سلک ممالیک
یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و سبب آزادی وی آن شد که روزی آن شخص اسرائیلی
با حریفی بر لب رودی بلعب نرد مشغولی مینمود مشروط بآنکه هر کس مغلوب شود آب رود
رود را تمام بیاشامد یا نصف متملکات خود را تسلیم نماید و از خاصیت چرخ شعبده باز
خواجه لقمان مغلوب گشته خصم او را بآشامیدن آب رود تکلیف نمود و چون این معنی متعذر بود
خواجه قبول فرمود که نصف اموال را تسلیم کند اما مهلتی طلبیده بخانه آمد و آن شب از دست رد

منصوبهای گردون دون در تشویش رحمت و اندوه بروز رسانید صبحگاه که بمقتضای حکمت
ربانی آفتاب جهانتاب نورانی طالع شده مهرهای بساط سپهر را برچید و حریف غالب نرد را مغلوب
گردانید جناب حکمت انتساب بدستور معهود بسلام خواجه رفته او را در غایت ملالت یافت و از سبب حزن
پرسیده خواجه از جواب اعراض نمود و لقمان سوال را مکرر گردانیده بزبان گذرانید که در امثال
این اوقات اعراض مناسب نیست چه شاید که در تدبیر مهمی که دست داده مرا رای صواب بخاطر گذرد خواجه
صورت قضیه را با لقمان در میان نهاد آنجناب گفت که دفع این واقعه بسهولت میسر میشود مرا با خصم بکنار
رود بر تا او را مغلوب گردانم چون حریف غالب جهت اخذ اموال بخانه خواجه آمد لقمان گفت بیا تا باتفاق
تو بکنار دریا رویم تا خواجه من آب را بیاشامد و آن شخص با لقمان و خواجه او بکنار آب رسیده جناب حکمت مآب
خصم را مخاطب ساخته گفت اگر خواجه مرا تکلیف کرده آبی را که در روز در حین نرد باختن درین رود جاری بود
میباید آشامید تو آن آب را باز گردان تا بخورد و اگر تکلیف بآشامیدن آبی که آینده که حالا در میان کنار رود
سمت جریان دارد بکار میباید برد تو آبی را که از بالا می آید نوعی بساز که با این آب مخلوط نشود و آب
حاضر در محل خود قرار یابد تا بوجهی که مقرر نموده عمل نماید و اگر غرض شرب آبیست که قریب بمنبع است تو
آنرا بموضعش نگاه دار تا خواجه با آشامیدن آن قیام فرماید و این معنی معین نیست که خواجه من با تو
مقرر ساخته که هر آبی که از اول آفرینش تا غایت درین رود روان بوده و هست بیاشامد
لاجرم یکی ازین وجوه اشارت باید نمود و حریف غالب از استماع این حرف سراسیمه و مغلوب گشت
و لقمان با او چندان جدل کرد که خواجه را از حیله ایشان خلاص ساخت و اول نکته که از علم و حکمت
آنجناب بین الناس شهرت یافت این قضیه بود و بعضی گویند جهت اعتاق آن حکیم باستحقاق آن شد
که روزی خواجه او او را بذبح گوسفندی امر نمود و فرمود که بهترین اعضایش را نظر من رسان
و لقمان گوسفند را کشته دل و زبانش را نزد خواجه آورد و پس از چند روز باز جناب حکمت مآب بکشتن
شاتی مامور آمد اما این نوبت امر کرد که بدترین اجزایش را بیاورد این کرت نیز لقمان دل و زبان را
پیش خواجه برد و خواجه لقمان این دو فعل را با یکدیگر متناقض یافته بر آنجناب اعتراض کرد و لقمان
جواب داد که اگر دل و زبان کسی با یکدیگر موافق است بهترین اعضاست و اگر مخالف است بدترین
اجزا او در سبب آزادی او وجوه دیگر گفته اند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و نقلست که لقمان پسر
خود ثاران را گفت که با مردم درشت مگوی و بسیار متفکر باش و خاموشی را شعار خویش ساز
و از حکمت سیر مشو و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا استایش نمایند بقول ایشان
مغرور مشو که بسخن جاهل مزخرف در نشود و با زبردستان منازعت منمای و ایشان را حقیر مشمار

وباسفها از سلوک مطاهرت و معاونت طلب فرمای و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری
واو را دوست خود سازی تا در حین نزول بلایا و حدوث رزایا ترا بکار آید او را در غضب آر
اگر در زمان خشم وی را منصف یابی بدوستی و برادری او رغبت کن والا از مواخاة وی محترز
باش و از کلمات اوست که چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار از وی برگزیدم دو چیز را
یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را یاد باید داشت و مرگ را نیز
پیوسته یاد باید نمود و احسانی که با مردم کنی رقم نسیان بران باید کشید و بدی را که از مردم
رسد فراموش باید کرد پوشیده نماند که حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده لقمان حکیم را که به
اتفاق جمهور مورخان معاصر داود پیغمبر علیه السلام بوده چنانچه مذکور گشت در اوائل حال از سلک
ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت لقمان بن عاد پنداشته و در تاریخ مذکور تصریح نموده
که لقمان حکیم در زمان هود علیه السلام جهة طلب باران بمکه شتافت و عمر هفت کرکس از خشنه
بی منت التماس نمود و حال آنکه اینصورت از لقمان بن عاد بوقوع انجامیده نه از لقمان حکیم
والعلم عند الله الخبیر العلیم **سولون** جد مادر افلاطونست طلاقت لسان و فصاحت بیان
آنحضرت بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح القلوب می‌گفتند از سخنان اوست که خوبتر
چیزیکه ملوک بران قادر باشند چشانیدن مرارت سیاستست و حلاوت تخفیف موت رعیت
ازو سوال کردند ازو سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر
کدامست جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید ناخواسته دیگران طمع نفرمایند
و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطرم
خطور نکرد که او را عقوبتی تعیین نمایم **فیثاغورس حکیم** بحلیه علم و عمل محلی بود و در حلم بدرجه اعلی
بمعروف امر نمودی و از منکر نهی فرمودی گویند دویست رساله در علوم مختلفه تالیف کرده و در تاریخ گزیده
مذکور است که فیثاغورس از جمله تلامذه لقمانست و اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست از
سخنان وی است که جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو
مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات
رسد سبب آن فقدان نطق است و بواسطه حدوث مخافات انسان از وجدان آن **جاماسب**
بقول صاحب گزیده شاگرد لقمان و برادر گشتاسبست و در علم نجوم مهارتی بنهایت داشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و انصاف
کلمات جاماسبست که بزرگترین جراحات آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و رد نماید و هم او گوید

گناهیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه و اعتذار **سقراطیس** سقراط حکیم
عبارت از وست صاحب نزهة الارواح گوید که معنی سقراطیس المعتصم بالعدل است از کلمات
اوست که نفس فاضل را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت رغبت سوی باطل توان شناخت
در بعضی از اسفار جناب حکمت شعار را توانگری که مال بسیار و متاع بیشمار داشت همراه بود در اثنای راه
قطاع الطریق بدیشان رسیده متمول میگفت که ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود که
ای وای اگر مرا نشناسند و ایضا از سخنان سقراط است که چون شعله غضب اشتعال پذیرد مدار او
حلم را شعار خود سازد و هرگاه نایره خشم منطفی گردد اگر مواخذه و عتاب کنی شاید متعصبی او را
بعلت آنکه از خاندان بزرگ نبود تشنیع زد سقراط جواب داد که اهل بیت من بر من بر رغم تو عارند و تو
فی نفس الامر بر خاندان خویش عاری و از الفاظ گوهربار اوست که با نادان تواضع کردن
مجانست که حنظل را آب دادن زیرا که حنظل هر چند آب بیشتر یابد بارش تلختر گردد **دیوجانس الکلبی**
گویند که او را کلبی بجهت آن میگفتند که کلمه حق را بدرشتی در روی ارباب بطلان بر زبان می
آورد و بر جاهلان بانگ میزد و چون پیش علما و حکما میرسید تواضع و تملق مینمود ازو
سوال کردند که شایسته اکل و شرب کدام وقتست جواب داد که جمعی که مالکاج و اسباب مهیاست
هرگاه که اشتها باشند و طایفه را که دسترس نیست هرگه که طعام و شراب یابند **افلاطون الحکیم**
معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم بوده و او شاگرد سقراط حکیم است نقلست
که افلاطون در مدینه دو مدرسه بنا نهاد تا اهالی آنجا بتعلیم و تعلم مسایل حکمی پردازند مولف تاریخ حکما
گوید که اسامی شصت و پنج رساله از مصنفات او بما رسیده است از سخنان اوست که بر سلاطین
خوردن مسکرات حرامست زیرا که سلطان نگهبان رعایا باشد و بغایت بدنما بود که نگهبان را حارسی
باید و فرمود که هرکه ترا بصفتی ستایش کند که در ذات تو آن صفت موجود نباشد چون از تو برنجد ترا
بعیبی متهم گرداند که در تو مفقود بود و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را نقصان یابی
می و از سخنان اوست که اگر مستحق را رعایتی خواهی فرمود او را محتاج سوال نگردان و انجاح
ملتمسات ارباب حاجت بفردا میفکن زیرا که نمی‌توان دانست که فردا چه پیش خواهد آمد **بیت** از امروز
کاری بفردا ممان ؛ چه دانی که فردا چه گردد زمان ؛ و فرمود که اگر دل متکلم با زبان او موافق باشد
سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف باشد سخن او در گوش شنونده موقع قبول نیابد **بیت**
ای که لاف مهر زنی از دل که عاشقیست ؛ طول لک زبان تو با دل موافقست **بیت** تیغ نباید زدن
بر جگر ؛ هرکه زبانش دگر و دل دگر ؛ ازو سوال کردند که آدمی در حالت پیری چرا حریص تر میگردد

جواب او که از رای آنکه میداند که مردن و بدشمن گذاشتن بهتر از آنست که در حال شیخوخیت بدوستان
محتاج و نیازمند شدن قطعه مال جمع آر در نشیمن پیری تا باندم که در جهان باشی گرامی و دشمنان [illegible]
به که محتاج دوستان باشی ارسطو فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست و معنی ارسطو بلغة
یونانیان کامل و فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بوده و او را ارسطاطالیس نیز گویند
و ارسطاطالیس پیوسته بمجلس افلاطون آمد شد نمودی و از و استفاده مسائل حکمی فرمودی و بعد از
وفات افلاطون ارسطو بمدینه حکما رفت و آنجا مدرسه بنا نهاده بافاده مشغول شده صد و بیست
کتاب در فنون مختلفه تالیف کرد و بروایتی علم منطق را او وضع نمود از کلمات اوست که
عالم جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هرگز
عالم نبوده است و گفت هر کاری که نفس تو بارتکاب او مبادرت نماید دیگری را عقوبت مکن
و فرمود که میل فرمودن بمصاحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن
از شخصی که بصحبت تو مایلست از قصور همت است و قال الاخیار یتقربون الی الملوک بذکر محاسن
الناس و الاشرار یتقربون الیهم بذکر مساوی ومن کلامه ایضا سر الملوک لا تفشی لانه مهلک

از حکما

و گفت هیچ خواری مال نباید داشت گفت حکیمان اموالی از برای آن جمع میکنند که محتاج
لئیمان نشوند و ایضا از سخنان اوست که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش
مثال انهاری که از آنجا منشعب میشود همچنانکه آب انهار در حلاوت و مرارت تابع آب
دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاهست آورده اند
که ارسطو چون از تعلیم ذو القرنین فارغ شد او را در مجلسی که بوجود فضلا و علما و حکما مزین
بود احضار نمود و از وی مسائل علمی و عملی سوالات فرمود اسکندر جمیع را جواب صواب گفت
ارسطو بجای نوازش و تحسین او را بانواع رنجانید حضار مجلس معلم اول را بظلم منسوب
گردانیده فعل او را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی پرسیدند گفت
اسکندر کودکیست که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته خواستم که او را
طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بر وی ... از حیف تعدی بر رعیت مانع آید و حلاوت چشانیدن
شهد عدل و داد از راه نباید بقراط طبیب در علم طب نسخ بسیار تالیف فرموده بانی
این علم شریف اوست اما عذر همچنان کرده اند که قبل از وی اطبا بتعلیم
بیگانگان و غربا اشتغال مینموده اند حالا از مؤلفات وی فصول در میان طبیبان
متداول و مشهور است و کلمات حکمت آیات آن جامع الاسنه و الافواه مذکور از سخنان

اوست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب کثرت عقل واقع شود و بدوام و ثبات
اتصال و وابسته باشد و در میان دو احمق هرگز محبت پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه
بر یک ترتیب و نسق است و آرای ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشند و دو جاهل هرگز بر یک
امر اتفاق ننمایند مگر بندرت تعرطیس بقول صاحب گزیده شاگرد بقراطست از کلمات
اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خبیثه از آنجا بیرون نرود بیت
تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ناید در این خانه نگار از بار نیابی بلیناس در تاریخ گزیده
باین عبارت مسطور است که بلیناس شاگرد ارسطو بود و منارة اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ
میرفت در وی پیدا بود او ساخت و این سخن بروایت جعفری که در اثنا ذکر اسکندر سمت
گزارش یافت فی الجمله مخالفتی دارد و العلم عند الله تعالی ادریس الشاعر اقدم شعرای
یونانست و در میان امثال آنجا بنباهت شان و جلالت قدر بسیار تمام داشت
از کلمات حکمت آمیز او قصاید حسنه خیال انگیز بسیار دارد و از الفاظ گوهر بار اوست که
کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیار سخن قدر ناطق را نازل گرداند به و گفت دروغ گوی
بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب او که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است
و صدق سخن متعلق برسل و انبیا بطلیموس در فن هندسه و نجوم از اکثر حکما مهارت بیشتر
داشت و در علوم مختلفه تصانیف بسیار دارد از آنجمله در میان اهالی یونان رساله ایست
موسوم بماجاماسطی و معنی این لفظ علم تام است و بلغت تازی آن کتاب را مجسطی خوانند
از کلمات اوست که هر که احیای علمی کند فی الحقیقه نمیرد و هر کس هالک فطانت و درایت
شود و پرورش نکرده فرمود که مرد عالم فاضل در میان اقربا و خویشان خویش که بقدر و
منزلت خویش جاهل باشند غریبست فکیف که در میان جاهلان بیگانه و گفت چنانچه بدن
و نساز در حین عروض مرض تناول اطعمه و اشربه زیان دارد دلی را که محبت دنیا
و غفلت از عقبی مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظت سود ندارد و قال موت الصالح
راحة لنفسه و موت الظالم راحة للناس یعنی موت نیکوکار آسایش است مر نفس او را
که در محنتگاه دنیای فانی باز میرهد و بمنحت جنت جاودانی واصل میگردد و مرگ بدکردار
سبب راحت کافه انام است زیرا که از شر و شرار او ایمن میشوند و از کثرت ظلم و جور او
مطمئن میگردند جالینوس از اکابر حکمای کرام و مشاهیر اطبای عظام بود بلکه بعد از
وی هرکس در پی تحصیل علم دوید بگرد وی نرسید از سخنان اوست که شرف نفس انسان

بران توان داشت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و همواره بر ارتکاب
عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که بنصیحت و موعظت قیام ننماید
دوست را از عیوبی که دارد آگاه ننماید مستحق آنست که از وی برنجند و بمهاجرت او تن در
دهند دیمقراطیس از اعاظم حکمای زمان خود بود از کلمات اوست که آدمی را در
وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و فرمود که عالم عنادکننده
بهترست از جاهل انصاف دهنده و گفت بسیار شیرین مباش تا ترا فرو برند و بغایت
تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند و گفت که عالمی که بمقتضای علم خود عمل نکند نماید مانند
مریض است که دارو داشته باشد و بدان رنج خود را معالجه ننماید اقلیدس صوری
نخستین حکیمی است که در فن ریاضی تبحر کرده آن علم را علیحده تدوین نموده مصنف وی موسوم
باسم اوست شخصی با اقلیدس گفت که من چندان کوشش نمایم که روز عمر تو بشام اجل
مبدل گردد جواب داد که من چندان سعی فرمایم که خشم و غضب تو بدوستی و محبت معوض
شود و گفت بدترین مردم شخصی است که بنابر بدگمانی بر هیچکس اعتماد ننماید و هیچکس هم
بواسطه سوء افعال و قبح اعمال بروی اعتماد ننماید بوذرجمهر حکیم در زمان انوشیروان
عادل بمرتبه وزارت رسیده در سلک خواص کسری انتظام یافت از کلمات اوست که
پنج چیز بمقتضای قضا و قدر مرتبط است و سعی و تدبیر انسان دران دخلی ندارد زن
موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و باعلی مدارج حشمت و جاه رسیدن و بعطیه
عمر دراز فایز شدن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن
بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز از مقتضیات طبیعت وفا و مدارا و سخاوت
و راستگوئی و پنج چیز موروثیست بروی خوب خوی خوش همت بلند و متکبری و سفلگی
نقلست که روزی کسری مجلس عظیم آراسته باحضار حکما و موبدان مثال داد اشارت
فرمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان
فرمایند و هر کس از اهالی آن محفل دران باب استقصا نمود چون نوبت با بوذرجمهر
رسید عرض نماید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم انوشیروان سؤال
کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که اول پرهیزست از شهوت و غضب و هوای
نفس دوم صدقست در گفتار و وفا نمودن بوعده و عهود و مواثیق سیم مشورتست
با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف کتابست علی قدر

...ب سلاطین چه حاجت باشد بصحت پیوسته که انوشیروان اول پادشاهی است که کسری لقب
یافت و بعد از وی سایر ملوک عجم را بهمین لقب ملقب کردانیدند روایتست که در اوان
که انوشیروان بفتح بلاد و امصار شام قیام می‌نمود بانطاکیه که در آن زمان بهترین آن بلدان بود
رسید وضع آن شهر کسری را خوش آمده فرمان داد تا صورت انطاکیه را بر تخته
کشیدند و فرمود تا استادان بهمان شکل و هیات بی زیاده و نقصان نزدیک بمداین شهری
طرح انداختند و چون آن عمارت باتمام رسید نوشیروان حکم فرمود که تمامی متوطنان انطاکیه
بدانجا نقل نمایند گویند کوچهای آن شهر که برومیه اشتهار یافت چنان مشابه بود بکوچهای
انطاکیه که هر کسی از مردم آنجا که از دروازه درآمدی بی تأمل و اندیشه بخانه خویش رفت و تفاوت
میان آن دو شهر بیش ازین نبود که بر در خانه کازری که در شهر قدیم داشت درختی موجود بود
و در بلده جدید آن شجره مفقود بود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود * و در بعضی از
تواریخ بنظر رسیده که دربند قبچاق از جمله آثار آن خسرو باستحقاق است و در تاریخ گزیده
مسطورست که کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در زمان انوشیروان از هند بایران آوردند
بوذرجمهر که وزیر او بود در برابر شطرنج نرد اختراع نمود والله تعالی اعلم از سخنان انو
شیروانست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین نسوان از شوهر و بهترین
اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیر از صیقل بی نیاز باشند و هم او فرماید که وجدنا
فی العفو من اللذة ما لم نجد فی العقوبة و قال مثل الملک الذی یعمر خزانته باموال رعیته کمثل من
یطین سطح بیته بما یقتلع من اساس بنائه یعنی پادشاه که خزانه را باموال رعیت معمور گرداند
مثل شخصی باشد که از بن دیوار خانه خود خاک برکند و بام خانه بدان بیندآید بیت
از رعیت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند و بام اندود * و قال صلاح الرعیة انفع من الجنود
و عدل الملک اخصب من عدل الزمان بیت شه چو عادل بود ز قحط منال * عدل سلطان
به از فراخی سال * فرمود تا بر گورش نوشتند که هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است هیچ کسی
که جزای نیکی نکاهد و در بدی نخرامد هرمز بن انوشیروان بعد از انوشیروان هرمز متصدی
امر سلطنت گشت و چون سیزده هزار کس از عظماء عرب و اشراف فرس در مدت پادشاهی
خود که بروایت اصح دوازده سال بود بقتل آورد بقیه ارکان دولت و اعیان حضرت او را
از حکومت معاف داشته خسرو پرویز پادشاه را بایالت نشاندند از سخنان هرمزست که کافر
نعمت در معرض سخط خالق و ذم خلایق باشد خسرو پرویز بوفور عظمت و کثرت حشمت از

سایر اکاسره ممتاز و مستثنی بود چنانچه گویند که یازده هزار کنیزک مطربه خدمتکار و شش هزار
خادم و حارس داشت و بیست هزار و پانصد اسب عربی و رومی و استر زینی در طویلهٔ او جو
میخورد و نهصد و شصت زنجیر فیل در فیلخانهٔ او بود و در ایام سلطنت او فیل سفید در ایران بچه آورد
با آنکه فیل را در ایران تولد معهود نبود و طلای دست افشار که چون موم نرم بود مخصوص به پرویز
و باربد گویندهٔ که در موسیقی و ادوار نظیر نداشته در بزم او بسر میبرد از سخنان او ست که سه درد
را دوا نیست درویشی که قرین کاهلی بود و دشمنی که با حسد آمیخته باشد و بیماری که مقارن پیری بود
و هم او گوید که شکر کننده را نعمت دهنده و نعمت دهنده را شکر گوینده و کلمهٔ الفراق وقفه ظفر
را بعضی با و منسوب میدارند بیت گر زنهکام سر بر کجا سه ۞ به از پهلوانی سر زیر پای ۞
و بعد از انقضاء ایام دولت خسرو شیرویه و اردشیر و شهریار و بوران که پوران نیز بنت
پرویز بدو سلطنت رسیدند و آذرمی دخت و کسری بن جشنس و فرخ زاد بنوبت سلطنت کردند و یزدجرد
بن شهریار که آخرین ملوک عجم بود در زمان خلافت عمر کشته شد و از آن طبقه جز نام و
نشان نماند تلک الایام نداولها بین الناس **ذکر بعضی از آثار و کلمات حکمت آیین حکمای
متقدمین که پیش از ظهور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین بنور وجود
ایشان زینت داشته** چون حضرت مخدومی ابوی خلد ظلال عواطفه و مراحمه الی یوم الدین
در کتاب افادت انتساب روضة الصفا حالات حکما را مصدر بذکر آدم علیه السلام کرده این
بنده نیز تیمن و تبرک طریق متابعت مسلوک داشت **ابو البشر آدم علیه السلام** چون دست قدرت
صانع بیچون از خمیر طینت آدم علیه السلام باز پرداخت و روح در قالب همایونش در آمد
ابو البشر ببهشت شتافته بعنایت الهی سرافراز شد و در آن اثنا حوا از پهلوی چپ آدم
مخلوق گشته بینهما عقد زوجیت انعقاد یافت و بعد از اغوای شیطان و اکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه
آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بدار فنا نزول کرده از یکدیگر جدا افتادند و آدم بلوازم
انابت و استغفار قیام نموده کریم خطابخش توبهٔ او را قبول فرموده بیت المعمور را از
آسمان هشتم بزمین فرستاد در این محل که حالا کعبهٔ معظمه است و ابو البشر بطواف آن مامور گشته
از سراندیب بجانب مکه روان شد و چون بعرفات رسید حوا را آنجا یافت و بهمه جبرئیل او را
بشناخت بنابر آن آن موضع بعرفات موسوم شد بعد از آن آدم و حوا بامری که مستلزم بقای
نسل است مشغول گشته و حوا هر گاه حامله شدی پسری و دختری آوردی و آدم دختر بطنی را بپسر
بطن دیگر دادی و چون قابیل و اقلیما بیک شکم و هابیل و لیوذا بشکم دیگر تولد یافتند آدم خواست

... بیان پیرامون تقریر و تحریر شمه از آن تواند گشت اکابر متقدمین و افاضل
متأخرین در جمع کلمات حکمت آیات آن سرور دفتر ارباب یقین مجلدات ساخته اند و نهج البلاغه
و صد کلمه و وصایا و نثر اللآلی از آن جمله است و دیوان اشعار بلاغت شعار اعجاز آثار آنحضرت
متعارف و مشهور است و بسیاری آنرا شرح نوشته اند بر ضمیر فیض پذیر اهل دانش مخفی نخواهد
بود که این مختصر گنجایش ایراد تمامی سخنان شاه مردان ندارد لاجرم جهت تیمن و تبرک کلمهٔ چند از آن
قلم خجسته رقم گذارنده طریق اختصار سلوک مینماید و از آن جمله است که الناس من خوف الذل
فی الذل مردم از بیم خواری در ذلت باشند و قال طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و
قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال کسی که یاد آخرت نماید و جهة احراز
مثوبات اخروی باعمال خیر قیام نماید و قناعت کند بآنچه او را بسنده باشد و رضای
او بارادهٔ حق تعالی مقرون بود و من کلامه ایضا اغنی الغنی العقل و اکبر الفقر الحمق و
اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق خلاصهٔ معنی این کلام آنست که هر که بحلیه خرد
و زیور عقل محلی باشد توانگرترین مردم بود و مفلس ترین بنی آدم احمق است که بصفت
حماقت موصوف باشد و هر کرا خودپسندی اکثر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات
نفسانی حسن خلق است و من کلامه ایضا الغنی فی الغربة وطن و الفقر فی الوطن غربة
مقصود از این کلمه آنست که هر کس در غربت صاحب ثروت بود مردم بمصاحبت
او رغبت نمایند و آنکس که در وطن مبتلای فقر و درویشی مبتلا باشد اقربا و خویشان
از مجالست و همنشینی او گریزان باشند و قال فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها
یعنی نارسیدن بمقصود آسانتر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان طلب نماید
و از سخنان شاه مردانست که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند
از مال خود طلبا لمرضاة الله تعالی و آن مال اگرچه اندک باشد حضرت عزت او را عوض مال بسیار
کرامت فرماید و عوض از دو ید در این کلمه دو نعمت و از کلمات او ست که ما احسن تواضع الاغنیاء
للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی
خلاصهٔ معنی این کلام آنست که چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بدرویشان و از آن
خوبتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک مستعان
و از اشعار بلاغت شعار آن قدوهٔ اخیار برین دو بیت اختصار میرود شعر رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم و للاعداء مال ۞ فان المال یفنی عن قریب ۞ و ان العلم باق لا یزال ۞ **ابو محمد حسن بن علی**

مرتضی علیهما الصلوة والسلام در نسخ معتبره بنظر درآمده که چون امیرالمؤمنین علی
بجوار مغفرت ملک علام پیوست امیرالمؤمنین حسن علیه السلام در مسجد جامع کوفه بر منبر برآمده
گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او
ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه وآله او را
بجهاد میفرستاد جبرئیل امین بر یمین و میکائیل بر یسار او بودندی تا فتح و ظفر دست دادی
مراجعت نفرمودندی و در شبی متوجه جوار ایزدی گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات
یافت و عیسی بن مریم در آن شب بر چرخ عروج نمود و یکی از قضایا آنکه در آن شب واقع
شده بود نام برد آنگاه مردم با آنجناب بخلافت بیعت نمودند نخستین دولتمندی که بدین سعادت فایز
شد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنهما بود و قیس در حین بیعت گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خداوند
عزوجل و سنت حضرت خاتم الانبیاء و جهاد با اعدا امیرالمؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال
آن داخل کتاب خدا و سنت رسول است احتیاج تصریح نبود و ازین سخن عقلای زمن استدلال کردند
که امیرالمؤمنین حسن میل بمقابله و مقاتله ندارد و بالآخر چنانکه بر خاطر الجماعت گذشته بود حسن علیه السلام
با معاویه صلح نموده امر خلافت را بوی گذاشت و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است صلح نامه بدین
عبارت نوشته شد که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب معاویة
بن ابی سفیان صالحه ان یسلم الیه ولایة المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله وسنة نبیه صلعم وسیرة
الخلفاء الصالحین ولیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد لاحد من بعده عهدا بل یکون الامر شوری
بین المسلمین وعلی ان الناس آمنوا حیث کانوا من ارض الله شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم وعلی ان
اصحاب علی آمنون علی انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان عهد الله بذلک
ومیثاقه وما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی ولا لاخیه
الحسین ولا لاحد من اهل البیت رسول الله صلعم غائلة سرا ولا جهرا ولا یخیف احدا فی افق من الآفاق
شهد علیه بذلک وکفی بالله شهیدا فلان وفلان والسلام بثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد
مصالحه معاویه بنابر رساله عمرو عاص از امام حسن علیه السلام التماس نمود که بر منبر برآید و خلایق را آگاه
گرداند که مهم خلافت تعلق بمعاویه گرفت و آنجناب این ملتمس را باجابت مقرون گردانیده و چون
بر منبر رفت فرمود که الحمد لله الذی هداکم باولنا وحقن دمائکم بآخرنا یعنی سپاس و ستایش خدای را که
راه راست نمود شما را باول ما یعنی حضرت مصطفی علیه السلام و خونهای شما را از ریختن نگاه داشت
بآخر ما یعنی حسن مجتبی و بعد از حمد و ثنا بر زبان الهام بیان گذرانید که ای قوم شما را آگهی و اطلاعت و سرزنش

می کنید

میکنید که این مهم را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من از نقضیه
صلاح امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم وان ادری لعله فتنة لکم و
متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بی تحمل شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی
و غایت فصاحت و نهایت بلاغت آنجناب بر حضار مجلس ظاهر گشته معاویه و عمرو عاص خجل شده
وازان التماس پشیمان گشتند در کشف الغمه مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسن علیه السلام التماس
معاویه را اجابت فرموده بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود و دعای حضرت رسالت پناهی
این کلام را بر زبان فصاحت بیان گذرانید که ایها الناس ان اکیس الکیس التقی وان احمق
الحمق الفجور وانکم لو طلبتم ما بین جابلقا وجابلسا رجلا جده رسول الله صلعم ما وجدتموه غیری وغیر اخی الحسین
وقد علمتم ان الله هداکم بجدی صلعم فانقذکم من الضلالة ورفعکم من الجهالة واعزکم بعد الذلة وکثرکم
بعد القلة وان معاویة نازعنی حقا هو لی دونه فنظرت لصلاح الامة وقطع الفتنة وقد کنتم
بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمت وتحاربوا من حاربت فرایت ان اسالم المعاویة واضع الحرب
بینی وبینه وقد بایعته ورایت ان حقن الدماء خیر من سفکها ولم ارد بذلک الا صلاحکم وبقاءکم
وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین القصه بعد ازین قضیه قرة العین خیر البریه با اهل
خویش از کوفه بمدینه تشریف برد و در آن سرزمین بنابر فرموده معاویه مروان زوجه آنجناب
جعده بنت اشعث بن قیس را فریفت تا بعد از مباشرت وجود آن حضرت و زر من را بمندیل
زهرآلود پاک نمود و زهر بسایر اعضاء مبارکش سرایت کرده بدان سبب وفات یافت از
امیرالمؤمنین حسن علیه السلام مرویست که در ایام مرض موت فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة
خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که حسن علیه السلام را شش بار زهر دادند پنج بار کارگر
نکرد و در کرت ششم بریاض جنان خرامید و هم در آن کتاب مکتوبست که روزی امام حسن ع
نان میخورد مردی درآمد و عرض کرد که مرا ده هزار درم قرض است آنجناب فرمود که ده هزار درم
باو دهند و او را مردی نان نکرد گفتند یا بن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا
نان بخور جواب داد که بآن خدای که صد هزار راستی بخلق فرستاد که من تا امروز ندانستم که کسی را
بباید گفت بیا تا نان خوری و از سخنان آنجنابست که هلاک الناس فی ثلث الکبر والحرص والحسد
فالکبر هلاک الدین وبه لعن ابلیس والحرص عدو النفس وبه اخرج آدم من الجنة والحسد رائد السوء
ومنه قتل قابیل هابیل یعنی هلاک مردم در سه خصلت کبر و حرص و حسد پس تکبر سبب هلاک دین است
و بدان جهت ابلیس ملعون گشت و حرص دشمن نفس است و آن سبب آدم از بهشت بیرون افتاد

وحیدرا بدیست بدو از آنجمله کشت قابیل هابیل را و قال علیه السلام ما رایت ظالما اشبه

بمظلوم من حاسد **ابو عبد الله حسین بن علی علیهما السلام** در اوایل سال چهارم از

هجرت متولد کشت و میان تولد امام حسن و علوق نطفه فاطمه بحسین علیهم السلام پنجاه

روز بوده علی اختلاف القولین و مدت حمل امام حسین علیه السلام بروایت اکثر مورخان شش ماه

بوده و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا علیهم السلام شش ماهه بر زمین نیامده مگر آنکه

زود مرده باشد در فصل الخطاب این عبارت مذکورست که گفته شده و از اخلاق امام حسین ع

چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود ناکاه طعام کاسه از دست وی

بیفتاد و بروی ریخت خشم کرفت کنیزک کفت والکاظمین الغیظ امام کفت کظمت غیظی

کنیزک کفت والعافین عن الناس آنجناب کفت عفوت عنک کنیزک کفت والله یحب المحسنین

آنحضرت کفت انت حرة لوجه الله سبحانه در مناقب آنکسانی که پاره از شعر باشند چه

توان کفت و خدای عز و جل در شان ایشان کفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فضایل ایشان کی بپایان رسد و چه در توان سفت و از اشعار

بلاغت شعار حکمت آثار آن امام بزرکوارست **شعر** اذا عضک الدهر فلا تنتجع الی خلق

ولا تسأل سوی الله تعالی قاسم الرزق ۞ فلو عشت و طوفت من الغرب الی الشرق ۞ لا صادفت

من یقدر ان یسعد او یشقی **و قال ایضا** انا ابن علی الخیر من آل هاشم ۞ کفانی بهذا مفخرا حین افخر ۞

و جدی رسول الله اکرم من مشی ۞ و نحن سراج الله فی الخلق نزهر ۞ و فاطمة امی سلالة احمد ۞

و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر ۞ و فینا کتاب الله انزل صادقا ۞ و فینا الهدی والوحی والخیر یذکر ۞

شهادت امیر المومنین حسین علیه السلام در کربلا در روز دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین

اتفاق افتاد و مدت حیات آنجناب بروایت اصح پنجاه و شش سال و پنج ماه بود والعلم عند الله الودود

ابو محمد علی بن الحسین امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و لقبش زین العابدین و سید العابدین

و سجاد و ذو الثفنات بود و آنجناب را بسبب کثرت عبادت باین القاب میخواندند نقلست که

هرکاه امام زین العابدین وضو ساختی رنگ مبارکش زرد کشتی و چون از سبب این حالت

پرسیدندی جواب دادی که هیچ میدانید که روی بجناب عزت جل و علا و عظمت کبریای که می آرم

و توجه و عزیمت بخدمت که دارم آورده اند که یکی از اولاد امیر المومنین حسن علیه السلام روزی

نزد امام زین العابدین آمده آنجناب را زبان برنجانید و بمعایب منسوب کردانید و

امام علیه السلام در برابر او هیچ نکفت و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمتش بودند بدر

و ناقش رفت و او را طلبیده فرمود که ای برادر آنچه در شان من کفتی اکر در نفس من موجودست

از آن استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی

ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد و آن عزیز چون این لطف و مرحمت دید میان هر دو چشم مبارک

امام را ببوسید و زبان بثنای آنجناب کشاده کفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به

و از کلمات حکمت آیین امام زین العابدین است که عجبت کل العجب لمن یشک فی الله و هو یری خلقه

و عجبت کل العجب لمن انکر النشأة الاخری و هو یری النشأة الاولی و عجبت کل العجب لمن عمل الدار الفناء

و ترک العمل لدار البقاء **ابو جعفر محمد بن زین العابدین علیهما السلام** امام پنجم است و بواسطه

تبقر یعنی توسع در علم باقر لقب یافته بود و از سخنان آنجنابست که مردم بچه آن کینه و عداوت ما

می ورزند که اهل بیت رحمتیم و ثمره شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتکان و محل

فرود آمدن وحی از کلمات اوست که بلا بر مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اکر ایشانرا

میخوانیم اجابت نمیکنند و اکر ترک ایشان میکنیم از غیر ما راه بجایی نمیبرند و فرمود که ما خازنان

علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرده بما ختم خواهد شد نود و سال

ما با مورید که با آن خدای که نبات از دانه رویانید و آدمی بیافرید که علم خدا کسی افتد الا

ما را و از الفاظ کوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن

نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که بارسبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد

برای ایمان و اخلاص او را در ان دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوکند که ما خازنان خداییم

در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما داییم و قال ما دخلت امرء شیء من الکبر

الا نقص من عقله مثل ما دخله من ذلک قل ذلک او اکثر یعنی در نیاید در دل مردی چیزی از کبر مگر آنکه کم

شود از عقل او آنقدر که کبر در آمده باشد در ان خواه کم باشد آن کبر و خواه بیش از کلمات

حکمت آیات آنجنابست که عالم ینتفع بعلمه افضل من الف عابد یعنی دانایی که نفع یابند از علم او

بهترست از هزار عبادت کننده و ایضا فرموده که والله موت عالم احب الی ابلیس من موت

سبعین عابدا یعنی بخدا سوکند که مرآینه مرک عالمی دوست ترست نزد ابلیس از مرک هفتاد عابد

و قال علیه السلام لابنه یا بنی ایاک والکسل والضجر فانهما مفتاح کل شر انک ان کسلت لم تؤد حقا و ان

ضجرت لم تصبر علی حق یعنی ای پسرک من بپرهیز از کاهلی و ضجرت پس بدرستی که این دو خصلت

کلید هر شری است بدرستی که اکر تو کاهلی کنی ادا نمی توانی کرد حقی را و اکر بخوت و زری صبر نمی توانی

کرد بر حقی و قال اشد الاعمال ثلثة ذکر الله علی کل حال و انصافک من نفسک و مواساة الاخ فی المال ۞

وقال علیه السلام شیعتنا من اطاع الله وقال علیه السلام من اعطی الخلق والرفق فقد اعطی الخیر والراحة وحسن حاله فی دنیاه وآخرته ومن حرم الخلق والرفق کان ذلک سبیلا وسرا الی کل شر وبلیة الامن عصمه الله سلام الله علیه وسایر الائمة المعصومین **ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام**
امام ششم است وملقب بصادق بخاری در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم توحید وتحقیق از امام جعفر صادق علیه السلام صادر گشته وشاگرد آنجناب جابر الطوفی کتابی تالیف کرده محتوی بر هزار ورق ومنطوی بر رسایل امام عالم فاضل سفیان ثوری گوید از ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام التماس کردم که مرا وصیتی کن که بواسطه محافظت آن از غایت آلهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست وحسود را راحت نه وبدخوی را بزرگی وسیادت نه وملوک وسلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد وبانجه خداوند جل کره نصیب کند راضی باش تا نصفت رضا متصف باشی وبرحسن مجاورت خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی وبا هیچ فاجری مصاحبت مکن والفت مگزین تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای قرة العین رسول فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهی بی عزت وموهبتی خواهی بی منقصت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده از این میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت ومجالست کردن بابی باکان مستلزم خفت وملامت وعدم محافظت زبان موجب ندامت ازربیع حاجب روایت که گفت نوبتی ابو جعفر منصور دوانقی امام جعفر صادق علیه السلام را بجهت اجرای غضب طلب نمود وچون امام علیه السلام بمجلس او درآمد مشاهده کردم که در زیر زبان چیزی میخواند وهرچند لبهای مبارک او حرکت میکرد غضب منصور کمتر میشد بعد از آنکه از پیش خلیفه بیرون رفت از آن جناب سوال کردم که در آن ساعت چه میخواندی که سبب تسکین خشم ابو جعفر شد جواب داد که دعای جد خود را حسین علیه السلام میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم ودر بلیه که خواندم فرج یافتم بعضی از اکابر مورخین بصحت این روایت تصریح کرده اند که روزی امام جعفر علیه السلام گفت علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم است بانچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایای گذشته وغرض از نکت در قلوب الهام ومقصود از نقر از اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان را میشنوم وذوات ایشان را

نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلعم در آنجاست وآن بیرون آورده نشود تا بر نخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم واما جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی وانجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید ونام هر ملکی وحاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست وجامعه کتابیست که طول آن هفتاد گزست ورسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را املا فرموده علی علیه السلام بخط خود نوشته وسر بر بجمیع ما یحتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطورست حتی ارش خدش وجلد ونصف جلد وایضا از سخنان آنجنابست که سلونی ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی وایضا از کلمات امام جعفرست که من لم یکن لا فیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی آنکس که نباشد مر برادر خود را همچنانکه باشد مر نفس خود را حق اخوت بجا آورده نباشد وقال علیه السلام ما کل من اراد شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق به ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة حاصل معنی این سخن آنست که همچنین نیست که هر چیزی را اگر کسی نیت کند بر وفا در شود وهمچنین هر چیز که کسی قدرت یابد موافق باشد ونیست همچنین که هر چیز کسی را موافق افتد در موضعی او را صواب شد پس هرگاه که نیت وقدرت وموافقت واصابت مجتمع گردد آن هنگام تمام میشود سعادت ودر دعای امام جعفر علیه السلام مذکورست که یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه فان للجود معادن وللمعادن اصولا وللاصول فروعا وللفروع ثمرات ولا یطیب ثمر الا بفرع ولا فرع الا باصل ولا اصل ثابت الا بمعدن طیب وقال علیه السلام لا زاد افضل من التقوی ولا شیء احسن من الصمت ولا عدو اضر من الجهل ولا داء ادوی من الکذب وقال ایضا ایاکم والخصومة فی الدین فانها تشغل القلب وتورث النفاق بروایت اشهر واکثر امام جعفر علیه السلام در شهر شوال سنه ثمان واربعین ومایه برباض رضوان خرامید عمر عزیزش شصت وپنج سال بود ومدت حیات هیچ یک از ائمه اثنا عشر امتداد امتداد نیافت **ابو ابراهیم موسی بن جعفر الصادق سلام الله علیهما** امام هفتم است ولواسطه وفور حلم وکظم خشم بکاظم ملقب گشته بود واز ایوب بن حسن هاشمی منقول است که گفت نقیع انصاری بر درگاه هرون الرشید روزی متعرض امام موسی علیه السلام گشته عنان مرکبش را گرفت واز روی غلظت گفت تو کیستی واز مجلس امام کاظم علیه السلام جواب داد که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل اللهم واگر از شهر من پرسی شهر من آنست که حق سبحانه وتعالی بر کافه مسلمانان وبر تو اگر از زمره ایشانی شرطی کمیدانم که میدانی واجب کرده اند که بزیارت وطواف آنجا روند

تا در آخرت باجر از مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار امانت من و مفاخرت خویش است
بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که
ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام علیه السلام مشعر بآن بود که در روز بدر عتبه و
شیبه و ولید از صف کفار قریش بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار
در برابر ایشان رفته مشرکان چون دانستند که آن جماعت از مردم مدینه اند حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله ندا کردند و گفتند که اکفاء ما را بجنگ ما فرست و اگر استغفار تو از شرف
و منقبت ماست ما آنکسانیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند
و تو اگر مسلمانی میگوئی که اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار و او را
بر اعضا رنقیع انقطاع افتاده بانواع مذلت و خواری باز گشت و در کشف الغمه مسطور است که
روزی هرون الرشید از کاظم علیه السلام پرسید که بچه جهت گمان میبرید شما که از ما نزدیک
ترید برسول صلعم آنجناب جواب داد که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه زنده شود و دختر ترا خواستگاری
نماید ملتمس او اجابت مینمائی یا نه هرون گفت سبحان الله و گفت افتخر بذلک علی العرب
والعجم امام علیه السلام فرمود که لکنه لا یخطب الی ولا ازوجه لانه ولدنا ولم یلدکم و از سخنان آنجنابست که
من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون ومن لم یعرف الزیادة فی نفسه فهو
فی النقصان ومن کان الی النقصان فالموت خیر له من الحیوة **ابو الحسن علی بن موسی الکاظم علیهما السلام**
امام هشتم است و لقب رضا بود و مرتضی نیز از القاب آنجنابست در فصل الخطاب مرقوم گشته
که قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام ان اباک سماه المامون الرضا لانه کان رضی الله عز و جل
فی سمائه و رضا رسول الله صلی الله علیه فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون
کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا
ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدعوة و من بعده یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنة نبیه والی الرضا
من آل محمد صلعم و رضی عنهم نقل است که شخصی با امام رضا علیه السلام گفت تو بهترین مردمی فرمود که
خلاف ادب میگوئی هر که از من پرهیزکارتر از من بهتر باشد و این آیه منسوخ نگشته است که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم امام هشتم در طوس مسموم شده در قبه که حالا مطاف اکابر و اصاغر آفاق و مقصد
سالکان موفور الاستحقاق است مدفون گشت **بیت** یک طواف درش از قول رسول مدنی
با هفتاد حج نافله یکسان آمد ؛ سلام الله و تحیاته علی آبائه الطاهرین الطیبین از آنجناب سوال کردند
که فرو ترین مراتب معرفت چیست جواب داد که الاقرار بانه لا اله غیره ولا شبه له ولا نظیر له وانه قدیم

مثبت موجود مفقد و انه لیس کمثله شیء و عبد العزیز بن مهتدی از آن مقتدای مهتدی پرسید که
توحید کدام است جواب داد که هر که قل هو الله احد را خوانده و بمضمونش را حق و صدق داند پس
بدرستی که شناخته است توحید را و از سخنان آنجنابست که مال جمع نمیشود مگر به پنج خصلت بخل شدید
و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الآخرة از کلمات لطایف صفات آن امام عالیمقام
که من رضی من الله بالقلیل من الرزق رضی منه بالقلیل من العمل در کشف الغمه مسطور است که
مردی از برادر خود نزد امام رضی علیه السلام شکایت کرد آنجناب این سه بیت در جواب وانشا فرمود **شعر**
اعذر اخاک علی ذنوبه ؛ واستر وغط علی عیوبه ؛ واصبر علی بهت السفیه ؛ وللزمان علی خطوبه ؛
ودع الجواب تفضلا ؛ وکل الظلوم الی حسیبه ؛ **ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیهما الصلوة و علیهما السلام**
امام نهم است و لقب شریفش تقی و جواد و منتجب و مرتضی نیز گفته اند از الفاظ درر نثار آن امام
عالیمقدار است که چهار خصلت یاری میکند مرد را در عمل بر صحت و توانگری و علم و توفیق و ایضا فرموده که
بزرگ نشود نعمت الهی بر کسی مگر آنکه بزرگ شود بر آنکس مؤنت مردم پس هر کس که تحمل آن مؤنت
نماید نعمت خدا را در معرض زوال در آورده باشد و قال علیه السلام عنوان صحیفة المسلم حسن خلقه
و عنوان صحیفة السعید حسن الثناء علیه و من کلامه ایضا علیکم بطلب العلم فان طلبه فریضة والبحث عنه
نافلة و هو صلة بین الاخوان و دلیل علی المروة و تحفة فی المجالس و صاحب فی السفر و انس فی الغربة
و قال علیه السلام الفضائل اربعة اجناس احدها الحکمة و قوامها فی الفکرة والثانی العفة و قوامها
فی الشهوة والثالث القوة و قوامها فی الغضب والرابع العدل و قوامها فی اعتدال قوی النفس و من
کلامه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال علیه السلام العامل بالظلم والمعین له والراضی
به شرکاء و قال علیه السلام العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و فرمود که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها
و من کلامه علیه السلام انسان علیلا ابدا وفات امام جواد در ذی قعده سنه عشرین و مائتین
اتفاق افتاده و در بغداد مدفون گشت **ابو الحسن علی بن محمد النقی علیه الصلوة والسلام** امام دهم است
و لقبش هادی است و نقی نیز گفته اند نقلست که متوکل خلیفه امام علی نقی را از مدینه بدار الملک
خویش طلبیده است و چون امام علیه السلام بفرمان خلیفه در شهری که بسامره اشتهار یافته رسید
ملازمانش را در منزل ناخوش فرود آوردند صالح بن سعید که بسعادت خدمت آن امام صاحب تایید
استسعاد داشت روایت کرده که در آن حالت با آنجناب گفتم یا ابن رسول الله جعلت فداک اینجماعت
همه در اخفاء قدر تو و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل وحشت آباد فرود آورده اند گفت
هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد من چون در آنجانب

نظر کردم باغهای خوش هوا و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و وسیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب
گشت امام بمن گفت ای صالح ما در هر جا باشیم این مواضع که دیدی با ما باشد و در کشف الغمه از فتح بن
یزید منقول است که گفت خود در راه عراق با امام ابو الحسن علی بن محمد همراه شدم در اثنای طریق
شنیدم که می گفت من اتقی الله یتقی و من اطاع الله یطاع پس جهد نموده خود را زودتر بخدمت رسانیدم
و بروی سلام کردم جواب داد و فرمود که بنشین و اول سخنی که ابتدا کرد این بود که من اتقی من اطاع الخالق
لم یبال بسخط المخلوق السخط الخالق بسخط المخلوق وفات امام هادی علیه السلام
در زمان حکومت المنتصر بن متوکل روی نمود و در سامره مدفون شد **ابو محمد حسن بن علی النقی علیهما السلام**
امام یازدهم است و لقب شریفش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز از جمله القاب آنجنابست یکی از ثقات
رواة گوید روزی رقعه بامام حسن عسکری نوشته از معنی مشکوة پرسیدم و التماس نمودم که خاتون
مرا که حامله بود دعائی جهت او آورده فرزندش را باسمی موسوم گرداند امام علیه السلام
در جواب نوشت که مشکوة کنایت از دل حضرت محمد رسول الله است صلعم و بی آنکه از حال خاتون
و فرزند لفظی ذکر کند در آخر کتابت نوشته بود که اعظم الله اجرک و اخلف علیک من تامل شده
بعد از روزی چند فرزند مرده متولد شد و مشکوه من بار دیگر حامله گشت و پسری آورد از سخنان اعجاز
بیان آن امام عالیشان است که ان الکلام فضلا علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه و کلام العلما
علی کلام الناس کفضلنا علیهم وفات امام حسن علیه السلام فی سنه ستین و مائتین در سامره اتفاق
افتاد در جنب والد بزرگوار خود مدفون گشت سلام الله علیهما و علی سائر الائمة المعصومین الی یوم الدین.
ابو القاسم محمد بن حسن العسکری علیهما السلام امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر و حق سبحانه
تعالی آن قدوه اصفیا را در صغر سن حکمت کرامت کرد چنانچه یحیی پیغمبر را علیه السلام و در حال طفولیت
امام گردانید چنانچه عیسی را صلوات الله علیه در اوان کودکی بشرف نبوت مشرف ساخت و آن
امام عالیمقام ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و در ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا از حکیمه عمه امام حسن عسکری مرویست که گفت چون محمد بن حسن
متولد شد پدرش از حجره خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر و چون طفل را پیش او
بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین بالجمله اعتقاد
مجتهدان مذهب امامیه مهدی که در احادیث اخبار وارد شده عبارت از آن در درج امامت [?]
آنجناب است قائم و منتظر و صاحب الزمان خواهد بود و گویند که امام محمد بن حسن علیهما السلام در سردابه

سر من رای بموجب اراده حق عز و علا مختفی شد و در آخر الزمان ظهور خواهد نمود و عیسی علیه السلام در آن ایام
از آسمان نزول خواهد فرموده و آن جناب را دو غیبت اثبات کرده اند یکی غیبت قصری و دیگری غیبت
طولی و غیبت قصری از زمان ولادت آن امام عالیمقام است تا هنگام انقطاع سفارت
و غیبت طولی از وقت انقطاع سفارتست تا آن زمان که مشیت ازلی متعلق بظهور او شده باشد و بمذهب
امامیه در غیبت قصری آنجناب را رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات خلایق را
بدوی برده اند و جواب باز می آورده و آن سفارت بشخص علی بن محمد اختتام یافته و وفات علی
مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمایه اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود نوشته [illegible] رقعه
ظاهر ساخت و گفت که محمد بن حسن العسکری نوشته است و این سخن در آن رقعه مکتوب بود یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد
یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع شد
اما اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که مهدی آخر الزمان دیگری خواهد بود از اولاد امجاد فاطمه زهرا علیها السلام
و هر گاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد متولد خواهد شد و عقیده هر دو فریق آنکه مهدی از سادات بنی فاطمه
خواهد بود اتفاق دارند و اختلاف در آنست که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست یا دیگری و احادیثی که
در باب ظهور مهدی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم بثبوت پیوسته بسیارست
و در کتب مبسوطه سمت سطر یافته و ایراد آن بسیاق این مختصر لایق نبود لاجرم طریق اختصار مسلوک بود
اللهم صل علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و عترته الطیبین خصوصا الائمة الهادین المهتدین و سلم تسلیما کثیرا
الی یوم الدین **ذکر شمه از اثرات و کلمات حکام بنی امیه** بصحت پیوسته که از بنی امیه
چهارده نفر بر مسند سلطنت نشستند و مدت نود و یکسال و کسری ایام دولت ایشان امتداد یافت
الاول منهم معاویه بن ابی سفیان اول کسی که زندان ساخت از اهل اسلام و بیکان تعیین کرد [?]
بواضح فرستاد و از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و در روز جمعه بر منبر خطبه نشسته خوانده و خواجه سرایان را
بخدمت خویش تخصیص نموده و استلحاق نسب بیگانه بخلاف شریعت مطهره نمود که معاویه بود
زیرا که زیاد بن ابیه را [illegible] بود برادر خود خوانده و اولین شخصی است که در مساجد مقصوره ساخت
و بعضی از مورخان گویند که عثمان نیز در مسجد مقصوره عمارت فرموده از خوف آنکه بدو آن رسد که
بعمر رسید گویند که معاویه اول کسیست که بر بروات دیوانی مهر زد و سبب آن بود که مردی انعام
بود صد هزار درم بر مال بصره نوشت و آنمرد برات را گشاده صد را بدویست مبدل کرد [?]
و بعد از چند گاه در وقت محاسبه آن قضیه ظاهر شده پس از آن مهر فرمود و بخاتم خود بر بروات مهر زد

نقلست که روزی معاویه بر زبان آورده بنی هاشم را بشجاعت وآل زبیر را بسخاوت وخود را بحلم
بردباری می‌ستود واین سخن بسمع شریف حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده فرمود که غرض معاویه
از گفتن این سخن آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شده بمعارک درآیند وبمبارزت قیام نمایند
تا کشته شوند وآل زبیر هرچه دارند بمردم بخشنده مفلس گردند وهمه را ز اشعار خود سازند
تا مردم از صحبت ایشان تنفر نمایند وخود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد
ودر روضة الصفا مسطور است که شخصی از دمشقیان بر یکی از اهل کوفه شتری دعوی کرد وصورت
قضیه بمعاویه رسیده ایشان را طلب فرمود وبمرافعه آن مهم اشتغال نموده دمشقی ناقه بر
کوفی دعوی کرد وپنجاه شامی را بمجلس معاویه برد تا گواهی دادند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد ودر
دست کوفی بغیر حق است آنگاه معاویه حکم کرد که کوفی شتر را تسلیم دمشقی نماید وکوفی پیش رفته
گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معاویه جواب داد که هذا حکم قد مضی وبعد از
تفریق مردم معاویه کوفی را طلبید وضعف بهای شتر باو تسلیم نموده گفت برو با علی بگوی که
با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل
وعدی از جمل وماده از نر وفربه از لاغر فرق میکردند بمعاونت معاویه با حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در مقام مقابله ومقاتله درنمی‌آمدند از کلمات معاویه است که الملک من
جده مزله   هواه یعنی پادشاه حقیقی آنکس است که جده   ورای دیدبرای او
مقهور گرداند هوای نفس ویرا وانصاف از سخنان اوست که اگر مردم بدانند که من از عفو کردن
چه مقدار لذت می‌یابم بارتکاب مآثم وجرائم نزد من تقرب جویند وبعد از آنکه معاویه بعالم
آخرت شتافت ولد ناخلف او یزید علیه اللعنه بر سریر حکومت نشست وچون زمان تسلط
او بسر آمد مردم بپسرش معاویه بن یزید بیعت کردند معاویة بن یزید بن معاویه
گویند او مردی خدای ترس نیک اعتقاد بود وچون روزی چند از حکومت او بگذشت بر بالای
منبر برآمده گفت ایها الناس از عهده سلطنت بیرون نمی‌توانم آمد لاجرم قصد کردم که مثل ابوبکر
عمل کرده شخصی را از شما خلیفه گردانم مانند فاروق کسی نیافتم وچون خواستم که مثال عمر شش کس را
بشوری تعیین نمایم مثل آن شش کس یکتن درمیان شما ندیدم اکنون شما اختیار دارید هر
کس را که خواهید بر تخت حکومت نشانید مردم مبالغه کردند که خود هر کسی را که بخلافت نشانی ما شرط
متابعت بجای آوریم گفت والله ما ذقت حلاوة خلافتکم فلا اتقلد وزرها مروان بن الحکم
مدت ده ماه بعد از معاویه بن یزید حکومت نمود واو اول شخصی است که در روز عید   بر نماز

تقدیم فرمود واین بیت از اشعار اوست شعر والدهر کالدهر الافنائه جده والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا
ابولیلی کنیت معاویه بن یزید است واعراب مردم ضعیف را بدین کنیت خوانند عبدالملک بن مروان
بعد از فوت پدر بامر سلطنت قیام نمود واز سلاطین اسلام اول کسی که غدر کرد او بود که بعد از عهد عمرو
بن سعید الاشدق را بقتل رسانید وعبدالملک نخستین شخصی است که محاسبات دیوانی از
فارسی بعربی نقل نمود ومردم را از تکلم پیش خلفا نهی فرمود چه قبل از ارتفاع علم دولت
او هر کس هرچه خواستی در مجلس خلفا بر زبان آوردی واول ملکی از ملوک اسلام که بخل ورزید
عبدالملک بود واو اول کسی است که از امر معروف نهی نموده بر بالای منبر گفت که لا یامرنی
احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه ودر تاریخ گزیده مسطور است که نخست کسی از پادشاهان
اسلام که از طلا ونقره دراهم ودینار ساخت وآنرا مسکوک گردانید عبدالملک بود نقلست که
چون هلال رمضان سنه ست وثمانین هجری بر چرخ برین نمودار شد عبدالملک مروان گفت
که درین ماه از وفات اندیشه ناکم زیرا که در ماه رمضان تولد نموده ام وهم درین ماه مرا از شیر
باز کرده اند وهم درین ماه بامن بیعت داده بر مسند حکومت نشسته ام وچون عید شد ندیدند که
مرگ ازو بعید افتاد وآن دغدغه از خاطرش مرتفع گشت وبحکم تقدیر در منتصف شوال همان
سال از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش بیست ویکسال وهفت ماه بود گویند که عبدالملک در وقتی که
بمرض موت مبتلا گشت فرمود تا دری از درهای قصر او بگشادند وچشم او بر گازری افتاد که بصنعت
خود مشغول بود گفت چه بودی که من گازری کردمی وزنده بودمی از مسعود بن خلف مرویست که عبدالملک
در ایام بیماری گفت مرا از دیگ فلان غرغره بده وچون او را به مجلس رسانیدند گفت ای دنیا
چه خوش جائی اما دراز تو کوتاهست واندک تو بسیار وما از تو در غرور واز سخنان اوست که
السلطان بغیر وحاجبه کلا حجاج بن یوسف در سنه خمس وسبعین هجری بفرمان عبدالملک
مروان حاکم عراق عرب گشت وبکوفه شتافته از راه بجد درآمد وبا روی بسته بر سر منبر نشسته
باحضار خلایق فرمان داد وبعد از اجتماع مردم نقاب از روی ودستار از سر برداشته
از حمد وثنا ودرود ودعا لفظی بر زبان راند وبخست این بیت خواند شعر انا ابن جلا وطلاع الثنایا
متی اضع العمامة تعرفونی آنگاه خطبه در کمال فصاحت وبلاغت بسمع جمیع رسانید چنانچه فصحای
زمان در حیرت افتادند ومدت امارت او بیست ویکسال امتداد یافته در زمان ولایت خود
صد وبیست هزار کس بالیقین بتیغ ستم او کشته شدند وسایر کشتگان معارک او در اغلب از
عالم الله وبخفیات کمی بندانست عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسی که محمل ساخت

بران سوار شد حجاج بود و او بخت نحسی است که سفاین را بقیر بندد و بر دست مردم نام او شقی
در انجا تولد نموده بود و ند نقش کرده و هزار هزار درم یکبار صله داد و مردان و زنان را در
زنجیر کشیده محبوس کرده اند و گویند حجاج اول کسیست که در مجلس او هزار مایده یکبار نهادند
و ساختن زندان بی سقف از جمله بدعتهای اوست و شهر واسط از جمله بناهای حجاج است در
شرالدرر آورده است که حجاج روزی از ندمای خود پرسید که چه چیز ماند که از آن بهره نیافتی جواب
دادند که خواب و برخی گفتند که دلاک زمره بر زبان آوردند که حمام حجاج گفت چیز را که در طلب او
مانده شده باشی چون بیابی ماندگی محو شود نقلست که وقتی حجاج وکیل خود را گفت مال مرا در دست
کسی نهند که من از رستاندن آن عاجز آیم وکیل سؤال کرد که آنکس که باشد که امیر وجه خود را از
وی نتواند گرفت جواب داد که مفلس از سخنان حجاج است که ضعف السلطان اضر من جوره لان
ضعفه یعم وجوره یخص یعنی عجز و ضعیفی پادشاه ضرر بیشتر دارد از ظلم او زیرا که مضرت ضعف او
بر جمیع رعایا شامل باشد و ظلم او مخصوص بعضی بود و ایضا از کلمات اوست که ان الله
علی الدنیا الفناء وعلی الآخرة البقاء فلا یغرنکم شاهد الدنیا عن غایة الآخرة واقهروا طول الامل
بقصر الاجل وحسن العمل **ولید بن عبد الملک** بعد از مرگ پدر بام حکومت برافراخت و مسجد
جامع دمشق که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله
در مدینه بفرمان او وسیع کرده اند و مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت کرده و وضع منار جهت
بانگ نماز از جمله اختراعات اوست در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در راه بادیه مصالح احداث
کرد و در عمارت جامع بنی امیه شش بار هزار هزار دینار سرخ خرج نمود و در دمشق دار الشفا
و دار الضیافه بنا نهاد و پیش از وی این رسم نبود و چون ولید را به عمارت میل بسیار بود ارکان
دولت او نیز عمارات عالیه ساختند و برادرش مسلمة بن عبد الملک در ایام دولت او قسطنطنیه
را فتح کرد و در این بلده مسجد عالی طرح انداخته باتمام رسانید والعلم عند الله المجید
از کلمات ولید است که عجبت ممن یشتری العبد بماله ولا یشتری الحر بفعاله **بیت** بنده آزاد
کردن آسانست ؛ چون بسی سیم و زر بسی بخرد ؛ مرد آنست کو بخوی لطیف ؛ مرد آزاد مرد را بخرد
سلیمان بن عبد الملک پس از فوت ولید بر منبر آمده خطبه در غایت بلاغت خواند و
او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید و اهالی آن زمان سلیمان را مفتاح الخیر گفتند
زیرا که چون بر سریر سلطنت تکیه زد زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق بوجه احسن
معاش کرد و عمر عبد العزیز را ولیعهد ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی در پی جنازه یکی

از کبار شام رفته خاکی را که از لحد میت بیرون آورده بودند بوی کرد و گفت عجب خاک پاکیزه است
و من بوی خوشی دارد و دو هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را مدفون کردند نقلست که سلیمان اکل و
شرب شرهی تمام داشت چنانچه روزی احشای سی بره را با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان
کشیدند با حضار مجلس موافقت نموده پیش از هر یکی طعام خورد و در بعضی کتب مسطور است
العهدة علی الراوی که سلیمان بسنگ عراق روزی صد رطل طعام خوردی و بسیار بودی که مرغ
بریان گرم پیش او آوردندی و او باستین او را گرفته تناول فرمودی و چندان تحمل نمودی که خنک
شود و شب طبقهای پر حلوا از دیگ نوازش سلیمان مینهادند تا چون از خواب بیدار شدی
بخوردن آن مشغول گشتی وفاتش در سنه تسع وتسعین هجری روی نمود و مدت حکومت او دو سال و
هشت ماه بود **عمر بن عبد العزیز بن مروان** بکمال زهد و عبادت و نصفت و عدالت
محلی و آراسته بود و بتایید الهی و توفیق نامتناهی بخلاف آبا و اقربای خویش بمنهج قویم و صراط
مستقیم آمد و محبت اهل بیت حضرت رسالت را علیه السلام والتحیة در دل جای داده نخلستان
فدک را که بآنحضرت مخصوص بود و خلفای دیگر در ان تصرف مینمودند با ولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها
بازگذاشت و از سب امیر المؤمنین علی علیه السلام نهی فرمود چه پیش از زمان خلافت او خطبای بنی امیه
در جمعات زبان بدشنام حضرت ولایت پناه علیه السلام میگشادند و نیز فرمود که بجای آن قول شنیع
این آیه را خوانند که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بروایتی آیه ان الله یامرکم
بالعدل والاحسان را بعوض آن کلمات مستکره راندند از طفیل بن مرداس روایت کنند که عمر سلیمان
بن ابی السری را نوشت که بر سر راهها رباطها بنا کن و هر کس از اهل اسلام که بدانجا رسد او را یکشبانروز
جای داده ضیافت نمای و چارپایان او را تعهد فرمای نقلست که سلیمان وقتی از عمر عبد العزیز پرسید که
چگونه‌ای در سلطنت من جواب داد که سرور لولا انه غرور وملک لولا انه هلک وحیوة لولا انه موت
ونعیم لولا انه عذاب از شنیدن این سخنان سلیمان رقت فراوان نموده بگریست و از کلمات
عمرست که یا اخی اللیل والنهار یعملان فیک فاعمل فیهما ای برادر روز و شب عمل میکنند در تو
تو نیز عمل کن در ایشان گویند که عمر بن عبد العزیز روزی اصحاب را تعلیم ریاست داده در اثنا
گفت که لا تدخلوا فی امورکم الطویل المفرط فی الطول ولا القصیر الفاحش فی القصر ولا الزاید فی خلقه
والناقص ولا الهرم والحدیث در میاورید در کارهای خویش آنرا که بغایت دراز بود و آنکه
بنهایت کوتاه باشد و آنرا که بنهایت شیخوخیت رسیده باشد و آنکه هنوز خردسال بود و در یکی
از کتب معتبره بنظر رسیده که امیر حمص بامیر عمر عبد العزیز عرضه داشتی نوشت مضمون آنکه اهالی

این حوالی را احصاری نیست ما مول اگر رخصت فرمایند تا به بنای قلعه قیام نمایم عمر بر ظهر آن رقعه نوشت
که حصنها بالعدل والعلم عدل و علم را حصار ایشان گردان زیرا که عدالت حصنی است که در
او بمرور شهور و اعوام و تحقیق حوادث ایام خراب نشود و هر صاحب دولت که بمقتضای علم
شریعت با رعیت زندگانی کند خلل بقواعد قصر حشمت و اساس ایوان مکنت او راه نیابد و چون
عمر عبد العزیز باعلی علیین شتافت امر سلطنت بر یزید بن عبد الملک قرار یافت و او طرح رسوم
مستحسنه عمر را بر انداخت و قریب بزمان موت خود هشام بن عبد الملک را ولیعهد ساخت
هشام بن عبد الملک مدت نوزده سال و نه ماه و ده روز حکومت نمود و او ببخل و
امساک معروف بود گویند که روزی هشام ببستانی از بساتین خویش در آمد جمعی از ندما و خواص که
در ملازمت او بودند از میوه های آن باغ مقداری خوردند و چون ایشان از اکل فراغ حاصل شد
گفتند که حق سبحانه و تعالی برا ثمار این اشجار برکت کناد هشام گفت چون همین مقدم نماند هیچ
نماند از برکت در کجا پدید آید انگاه فرمان داد که درختان میوه دار را برکنند و بجای آن اشجار
زیتون بنشانند **ولید بن یزید بن عبد الملک** بظرافت و سخاوت موصوف بود و اکثر
اوقات بعیش و طرب صرف مینمود لاجرم هشام را مزاج بر وی متغیر شده روزی بر زبان
راند که بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که مرتکب جمیع مناهی و منکرات
میشود و ولید این سخن را شنیده این بیت بهشام نوشت که **شعر** ایها السائل عن دیننا
نحن علی دین ابی شاکر ۞ و ابو شاکر کنیت مسلمه بن هشام است و سبب این بیت هشام بر سر غضب
کرد و گفت اگر تو مرتکب شراب نمیشدی ولید این سخن نمیگفت نقلست که ولید منظومات فصاحت
صفات در وصف شراب بسیار دارد و شعرای عرب تتبع شعر او کرده اند بتخصیص ابو نواس
که در خمریات اکثر معانی او را بنظم آورده است و از سخنان ولید است که محبت غنا و سرود
در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا نیز مست کننده است مثل شراب اگر
از آن چاره نباشد باری نسوان را از استماع آن منع فرمایید. و با وجود این همه عیوب
سرود نزد من الذ اشیاست ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد از ولید پرسیدند که از اشیای
لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن احباب سبب مباهات گویند که یکی از شعرا
در تهنیت خلافت ولید قصیده گفت ولید فرمود تا بعدد ابیات آن قصیده که پنجاه بیت بود
پنجاه هزار درم بشاعر دادند و او اول پادشاهیست که برین بخشش قیام نموده بهر بیتی هزار درم
انعام کرده و در بعضی از کتب بنظر در آمده که روزی ولید مصحف مجید گشاده اول سطر صفحه یمنی این آیه

دید که وخاب کل جبار عنید و کلام الله را از دست افکنده و تیرها بران زده گفت **شعر**
اتوعد کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا جئت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب خرقنی الولید ۞
و برخی گویند که ولید نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو بیت گفت **شعر** تلعب بالخلافة هاشمی
بلا وحی اتاه و لا کتاب ۞ فقل لله یمنعنی طعامی ۞ و قل لله یمنعنی شرابی ۞ و در همان چند روز که
این ابیات گفت بافجح وجهی بر دست پسر عم خود یزید بن ولید بن عبد الملک بقتل رسید
و عقیده طایفه آنست که این بهتان در حق ولید از جمله مفتریاتست و گویند که ولید اگر چه
بشرب شراب و ارتکاب دیگر منهیات قیام و اقدام مینمود اما بوحدانیت حضرت عزت
و نبوت ختم سالکان مسالک رسالت ایمان داشت و در وقت نماز جامههای پاک پوشیده
باقامت فرایض و سنن میپرداخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **یزید بن ولید بن عبد الملک**
بعد از قتل ولید بر منبر بر آمده خطبه خواند و او را بالحاد و سوء اعتقاد منسوب گردانیده گفت
من تصرف در بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع را تا از مصارف آن زیاده نیاید بجای دیگر
نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق
شما را ماه بماه بشما برسانند اگر آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة و الا علیکم تقلعنی و یزید
چون شش ماه بداراِی پرداخت بجانب آخرت شتافت و آخرین سخنی که بر زبانش رفت این بود که
واحسرتاه و اسفاه نقلست که مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار
بود بنابران گاهی میگفت انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان و این سخن
یزید بشعر بود و باتکه مادر هرمز دختر خاقان و مادر شیرویه بنت قیصر بود القصه بعد از فوت یزید
برادرش ابراهیم قایم مقام شد اما مهم او استقامت نپذیرفت و ملک بمروان بن محمد
بن مروان انتقال یافت **مروان حمار** او را حمار بجهت آن میگفتند که بر سر صد سال را
اعراب سنه الحمار گویند و از زمان تسلط و استیلاء معاویه بن ابی سفیان تا هنگام حکومت
مروان بن محمد بن مروان صد سال بود و چون مروان شاگرد جعد بن درهم بود او را جعدی نیز
می گفتند و جعد بسوء اعتقاد و فساد مذهب اتهام داشت القصه مروان حمار پنج سال و کسری بامر
حکومت قیام نموده در ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایه بر دست سفاح که خلیفه اول است از خلفای
عباسی بقتل رسید و دست قضا بساط استیلاء مروانیه را در نوردید از کلمات مروانست که
اذا انشعب لذة ولم تنفع العدة آورده اند که عاملی از بیل بپیشکش غلامی سیاه فام نزد مروان فرستاد
مروان باو نوشت که لو علمت عددا اقل من الواحد ولونا اشد من السواد لاهدیته الینا فیحکی گرو

مدهستی که عددی کمتر از یکی و رنگی تیره تر از سیاه می باشد هر آینه آنرا بهدیه بما میفرستادی و از
سخنان مروانست که کنز الملوک الذهب و الفضه فما وجدنا کنزا انفع من معروف فی قلب حر گنج پادشاهان
زر و سیم است و ما هیچ گنجی نافعتر از ذخیره نهادن افعال خیر در دل آزادمردان
نیافتیم **ذکر ابو مسلم مروزی** ابو مسلم مؤسس اساس خلافت بنی عباس و مشید قواعد
سلطنت اولاد عم خیر الناس بود در سن نوزده سالگی بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس رسید و ابراهیم آثار نجابت و اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نموده ابو مسلم را امیر
شیعه خود گردانید و بخراسان فرستاد و دران دیار علم دولت ابو مسلم ارتفاع یافته
بسعی و اهتمام او بنای حکومت مروانیه انهدام پذیرفت و امر خلافت بر عباسیه قرار گرفت
در تاریخ حافظ ابرو مزبورست که ابو مسلم از یافتن کثرت اموال خرم نگشتی و از قضایای صعب
که روی نمودی دغدغه بخاطر راه ندادی و مجرمان را بغیر شمشیر تادیب نکردی و مجرمان را باندک
جریمه بکشتی گویند عدد مردمی که بیقین قتل نمود بششصد هزار رسید و کیفیت مقتولان
معارک را بغیر از علام الغیوب کسی ندانست بثبوت پیوسته که ابو مسلم بلغت فارسی و عربی
در غایت فصاحت سخن گفتی و اشعار نیکو نظم نمودی هرگز نخندیدی مگر در وقت محاربه و در روزی زیاده
از یکنوبت طعام نخوردی و گفتی شنیعست که در شبانروزی زیاده از یکنوبت بمستراح روند
از سخنان اوست که تکبر نکند مگر فرومایه و مفاخرت ننماید مگر بدنژاد و تعصب ننماید مگر بیگانه
روزی ابو العباس سفاح از ابو مسلم سوال کرد که این مرتبه بچه یافتی جواب داد که چنگ در
حبل متین صبر و شکیبائی زدم و تقدیر ایزدی موافق تدبیر من آمد و تائید سبحانی امداد
نمود و بعضی گویند که در جواب گفت هرگز تاخیر عمل الیوم الی الغد **بیت** گر خواهی که در آئی از پای
کار امروز بفردا مفکن ❊ شخصی از عاملان شکایت کرد ابو مسلم بآن عامل نوشت که کار
خلایق را بساز و گرنه من کار تو بسازم **ذکر بعضی از سیر و آثار عباسیان و بیان برخی
از سخنان ایشان** خلفای بنی عباس سی و هفت نفر بودند و مدت پانصد و بیست و سه
سال و کسری زمان دولت ایشان ممتد شد **الاول منهم ابو العباس سفاح** ابو العباس ولد
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود و در سنه اثنی و ثلثین و مایه تقلد منصب حکومت نمود
آورده اند که ابو العباس بحسن صورت از آبا و اعمام امتیاز تمام داشت و در اواخر اوقات
حیات خویش روزی در آئینه چهره خود را دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک
انا الملک الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و چون ازین دعا فارغ گشت

آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است سفاح ازین
سخن تطیر نموده گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به نستعین و بعد از چند روز تب کرد
انگاه بر آورد و پس از پنج روز از حدیث مذکور وفات یافت از کلمات سفاح است
کما اقبح ان یکون الدنیا لنا و اولیاؤنا خالون عن حسن آثارنا چه زشتست که دنیا ما را بود و دوستان
ما بی بهره باشند از نیکوئی آثار و کردار ما و قال اذا عظمت القدرة قلت الشهوة چون قدرت
کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و من کلامه ایضا ان ادون الناس من عد البخل حزما و الحلم ذلا
بازپس ترین مردم آنست که بخیلی را کفایت شمرد و بردباری را خواری پندارد گویند که شخصی مفصل
تقریری نزد سفاح فرستاد سفاح بر ظهر آن نوشت که نزدیکی بما جوی بواسطه امری که از عهده آن تعالی
دور شوی در تاریخ گزیده مسطورست که سفاح در انبار که دار الملک او بود عمارت عالی ساخت
و در مسجد آن مدفون شد و الله اعلم **ابو جعفر منصور دوانیقی** بعد از فوت برادر بامر خلافت
پرداخت و اول کسی که میان آل علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد عباس و اولاد عباس خصومت
و نزاع افکند او بود و قبل از وی میان علویان و عباسیان قاعدهٔ محبت و وداد و رابطهٔ صداقت
و اتحاد استحکام و ارتباط لا کلام داشت و اول خلیفه که منجمان را نزدیک گردانید و بقول ارباب
تنجیم عمل نمود منصور بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی
نقل کردند و مجسطی و کلیله و دمنه از انجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان او تالیف
نمود و پیش ازین این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد
و مناصب عظام عرب باین سبب وی در نقصان نهاد ارباب تاریخ در مصنفات خود آورده اند
که ابو جعفر منصور در ایام خلافت بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه موسوم گردانید
و چون طایفه راوندیه که در بعضی کتب عربی از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند دران بلد خروج
کردند ابو جعفر کراهت داشت که من بعد در آنجا اقامت نماید لاجرم بعمارت دار السلام بغداد
فرمان داده باندک زمانی آن بلده را باتمام رسانیدند از سخنان منصورست که پادشاهان از
اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در سلطنت و افشاء راز و خیانت در
حرم است نقلست که قاضی بصره از رشید العمری کرده دران باب عرضه داشتی پیش منصور
فرستاد ابو جعفر بر پشت عریضه قلمی نمود که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا منسوب
ساخته ایم نه بغمز و سعایت نوبتی منصور یکی از عمال را بپایه سریر خلافت و سلطنت طلبید اشتد و او خطم
جنه مشک خسته باشتغال فرمان مبادرت نمود منصور مثال نوشت که مضمون انکه اگر او در اکرام

آید که با وجود چنین نقیل انجانب آید با بعضی جدش قناعت کردیم باید که گردن او را از بار سر سبک سازیم
سرش بر دار کرد هستند روزی شخصی بعرض منصور رسانید که فلان تو اکنون عالم دیگر انتقال نموده و
فرزندان او بسن رشد و تمیز رسیده اند مناسب چنان مینماید که بعضی از ضیاع و املاک او را
عمال دیوان خلافت ضبط نمایند تا خزانه عامره را توفیری باشد جواب داد که سر کس از خلافت جدای حالی
بسر نشاد و اموال ایتام و مساکین هیچ کس سیر نکرد اند نقلست که در آن وقت که ابو جعفر بر قتل ابو مسلم
جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که اذا کنت ذا رای فکن دار و نه فان فساد الرای ان یتعجلا
منصور در جواب نوشت که اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا
ایام سلطنتش قریب بیست و دو سال بود **مهدی ابن منصور** خلیفه عدالت شعار سخاوت دثار بود
و او اول پادشاهیست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندان
با قامت حجت و برهان غلبه کردند و چون مهدی از ضبط ولایات فارغ شد عزیمت حج نموده
فرمود تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چند هزار سوار و پیاده را زاد و راحله داده همراه
بردند که هر یک از مردان ایشان و عباسیان که به حج میرفتند بیت الله را جامه می پوشانیدند
چون مهدی بکعبه رسید سالکان حرم معروض داشتند که از کثرت اثواب جدار خانه گران
شده است مهدی حکم فرمود که آن جامها را فرو گرفته بر فقرا و مستحقان تقسیم نمودند و دو جامه
زربفت در کعبه پوشانیدند و گفت تا بمشک و زعفران دیوارهای بیت الله را اندودند در
مدینه خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها دست عطا گشاده اکثر سکنه آن بقعه شریفه را بخشش
درهم و دینار بسیار خشنود گردانیدند و در آن سفر اخراجات او به هزار هزار درهم و
دویست هزار دینار رسید ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی در مرآت الجنان از ازرقی
که مولف تاریخ مکه است نقل بوده که در وقتی که مهدی حج گزارد و خانه کعبه را در یکجانب
مسجد الحرام دید گفت نمیشاید که بیت الله برین وضع باشد پس چند سرا که متصل مسجد الحرام
بود بخرید و چندان آن بقعه متبرکه ساخت تا خانه در وسط مسجد واقع شد در تاریخ گزیده
مسطورست که از آثار مهدی یکی تجدید عمارت بلده ریست و جانب شرقی بغداد و جامع
رصافه و سرای عامله که در جنب آن بقعه ساخته بثبوت پیوسته که در ایام دولت مهدی
مقنع خروج کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خویش دعوت نمود و مقنع در علم شعبده
و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه لطلسم از چاه نخشب هر شب صورت ماه منور
بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می افکند در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که مقنع در قلعه کش

بعضی اقدام نمود که از مبدا ماه نخشب در یک مدت دو ماه هر شب ماهی از هوا میدید که از سه
روزه راه آنرا میدیدند و مهدی عباسی چون از فتنه مقنع آگاه گشت لشکری بحرب او
نامزد فرمود و مقنع بعد از محاربه منهزم گشته در قلعه کش تحصن نمود و اهل اسلام او را
محاصره کردند مقنع چون دانست که سپاه مهدی قلعه را گرفته خودش را بدست خواهند آورد
اصحاب خود را در شراب سم داد و بعد از مرگ احباب در خم تیزاب در آمده جمیع اعضای خود
بگداخت مگر موی سر او که بر روی آب بماند آورده اند که مهدی روزی در شکارگاه از لشکریان
دور افتاده و گرسنه شده در منزل اعرابی نزول فرمود و با عرب گفت با حضر ما که مهمان
تو ام عرب جواب داد که ترا انجابت بزرگ منش می بینم و برخوردنی که در خور تو باشد دسترس
ندارم مهدی فرمود که هر چه داری بیار عرب نان پاره آورد و خلیفه از سر رغبت تمام بکار
برد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرد و مهدی آنرا بیاشامید و چون
چیزی دیگر طلب نمود اعرابی ظرفی مملو از شراب بیاورد و خود جرعه خورده کاسه بمهدی داد
مهدی آنرا در کشیده گفت ای اعرابی مرا می شناسی عرب گفت لا و الله مهدی گفت فرمود
که یکی از خدم خاص مهدی ام عرب گفت بارک الله علیک و مهدی کاسه دیگر آشامیده باز سوال
کرد که میدانی که من کیستم عرب جواب داد که حالا شما از حال خود تقریر نمودی مهدی گفت چنین نیست
بلکه یکی از امرا مقرب خلیفه ام و اعرابی او را دعای خیر گفت و مهدی قدح سیم در کشیده چون
دماغش گرم گشت باز اعرابی را مخاطب ساخته گفت مرا می شناسی گفت آری تو خود فرمودی که یکی
از جمله مقربان خلیفه ام مهدی گفت من مقرب خلیفه نیستم بلکه خلیفه زمان منم عرب بعد از استماع این
سخن کوزه شراب را از پیش مهدی برداشت و چون کاسه دیگر طلب نمود اعرابی ابا کرد و گفت
که کاسه اول که خوردی گفتی که فرد یکی از خدم خلیفه ام و بعد از آن دعوی کردی که از
امرا خلیفه ام و بعد از آشامیدن قدح ثالث دعوی میکنی که خلیفه ام [illegible] کاسه دیگر
خوری خواهی گفت که من پیغمبر خدایم برین تقدیر مصلحت تو آنست که دیگر شراب ننوشی [illegible]
مهدی متبسم شد و درین اثنا امرا و لشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند و عرب متوهم گشته
مهدی گفت لا باس علیک و او را بانعام و احسان بی پایان خوشدل ساخت اعرابی بعد از
اخذ زر و خلعت گفت اشهد انک صادق لو ادعیة الرابعة و الخامسة یعنی بر صدق تو گواهی
میدهم در دعوی مرتبه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **موسی هادی**
پادشاه متجبر متکبر ظالم نفس بود و او فرمود تا پیادها با شمشیرها برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش او میرفتند

و پیش از وی این رسم نبود و در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و ایشان در اقدام بر ارکان
اسلام مثل نماز و روزه و حج با مسلمانان استهزا میکردند و یکی از آن طائفه بی ایمان عبد الله المقفع بود
که در فصاحت و بلاغت بی شبیه و نظیر بود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد
نقلست که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه
که ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود و پس باتفاق ابن
مقفع را گفتند که ترا باشد در لغات بلیغه و انشای کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و تحت
در برابر قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی کلمه چند مرتب باید ساخت و هرگاه از عهده این آیه
بیرون آئی باقی آن امر بسهولت خواهد یافت ابن مقفع متعهد این امر گشته زنادقه اسباب
فراغت او مهیا گردانیدند ابن مقفع مدت شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده
هر چند سعی نمود نتوانست که لفظ چند بر هم نهد و که با آن آیه اندک مشابهتی داشته باشد چون
یاران پس آن خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست ازین باز دار که تقلید
آیات قرآن فوق مرتبه انسانیست القصه چون هادی بر حال آن طائفه نکبت مآل وقوف یافت
بقتل ایشان مثال داده همه را بجهنم فرستاد و هادی مدت یکسال و سه ماه حکومت کرده از عالم انتقال
نمود و در همان شب که او فوت شد برادرش هارون الرشید بر مسند سلطنت نشست و مامون
متولد گشت بنابرین مورخان آن شب را لیله هاشمیه گویند **هارون الرشید** سالی بحج و دفعه
بزیارت بیت الله قیام نمودی و سالی بجهاد و غزا اقدام فرمودی گویند که رشید در راه مکه انبار
و برکه و قصور احداث کرده بود و که حرم او بود خونها را بر پوشیده و در طریق مکه ساخت و در راه
شام رباط و منازل نیکو بنا کرده بود و اول کسیست که بتصحیح اوانی ذهب و فضه امر فرمود و در
یکجا مه پنجاه هزار دینار خرج نمود و هرون الرشید نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت
و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجباز را علوفه و مرسوم داد و چون او در صحبت اهل فضل و دانش رغبتی
تمام بود جمعی کثیر از علما و فضلا و شعرا ملازمت درگاه او میکردند و بجوایز و صلات کرامند
محظوظ میشدند نقلست که نوبتی زاهدی در شکارگاه برشید رسید و گفت ای هارون
خدا بترس هارون ازین خطاب متاثر گشته چون از شکار باز گشت آن زاهد را طلبیده
از وی پرسید که من گنهکارترم یا فرعون زاهد جواب داد که فرعون زیرا که دعوی الوهیت
نموده انا ربکم الاعلی گفت رشید باز پرسید که تو بهتری یا موسی و هرون زاهد گفت که موسی
و هرون در سلک مقربان حضرت بیچون انتظام دارند و مرا قدر آن نیست که خود را با ایشان نسبت کنم

رشید

رشید گفت دانسته که چون خدای تعالی موسی و هرون را برسالت نزد فرعون میفرستاد فرمود
که فقولا له قولا لینا و حال فرعون در ضلالت آنست که خود بیان کردی و طریقه من آنکه اکثر فرایض
و اوامر الهی را بجای می آورم و متابعت شریعت غرا اهتمام تو بی سبب ظاهر مرا بغضب هر چه تمامتر
مخاطب ساختی و ادب نگاه نداشتی زاهد گفت خطا کردم و ازین جریمه طلب عفو میکنم رشید گفت
حق سبحانه و تعالی از تو درگذراناد آنگاه فرمود که مبلغ بیست هزار درم برسم انعام بزاهد دهند
و زاهد از قبول آن زر ابا نمود و رشید مبالغه فرموده آخر الامر زاهد مبلغ دو هزار درم از آن وجه
تصرف کرده و آن مبلغ را نیز بمحتاجان و حاضران آن آستان خلافت آشیان بخشید و المؤید
من الله المجید **امین** بلهو و لعب مشعوف و همگی اوقاتش بعیش و طرب مصروف بود و میان او
و برادرش مامون مخالفت اتفاق افتاد مامون طاهر ذو الیمینین را از خراسان بجانب عراق
فرستاد و امین بعد از وقوع محاربات بدست طاهر گرفتار گشته کشته شد مدت سلطنتش چهار
سال و هشت ماه بود **عبد الله مامون** بسخاوت و شجاعت و غور در علوم عقلی و نقلی و حکمی از
سایر خلفای بنی عباس امتیاز تمام داشت و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده بعربی ترجمه
نمودند نقلست که در زمان حکومت هرون الرشید شخصی که دعوی پیغمبری میکرد نزد رشید رسید
و بعد از الزام او هرون حکم فرمود تا آن کذاب را انداخته تازیانه میزدند و در اثنای لت خوردن
اضطراب نموده می نالید مامون روی باو آورده گفت اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل آورده اند که
در ایام سلطنت مامون نیز شخصی دعوی نبوت کرده پیش او آمد و گفت من موسی عمرانم مامون گفت
که موسی علیه السلام آیات ظاهره و معجزات باهره مثل عصا و ید بیضا و سوای آنها داشت اگر تو هیچ
ازینجمله بمن نمائی تو ایمان آورم والا گردنت را بزنم مدعی گفت سنجیده گفتی اما کو فرعون که لوای انا
ربکم الاعلی برافراشت تا من آن همه اعجاز بروی ظاهر گردانیدم و اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان
آورد باز آن معجزات بنمایم نقلست که روزی در مجلس مامون ذکر امیر المومنین علی و اولاد امجاد
آنحضرت علیهم التحیة والسلام میگذشت و آنچه ایشان از در تدبیر امور خلافت سهو شده بود مذکور گشت
مامون گفت تدبیرهای اخروی آن سادات ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ایشان ضعف لاجرم
رشته تعلقات آن بزرگان دین از مزخرفات فانی گسیخته بمعنی در عالم باقی موجب
بازدیاد رفعت درجات ایشان گشت آورده اند که در وقتی که مامون بشرب شراب اشتغال داشت مشغول بود
کسائی جهة تعلیم نحو بدرگاه او حاضر شد مامون این بیت گفته و برگ ورد نوشته پیش او فرستاد
شعر للنحو وقت وهذا الوقت للکاس ٭ وللندامی دثم الورد والآس ٭ کسائی بر ظهر رقعه قلمی کرد **شعر** لو کنت

تعلم ما فی النحو من حسن ۞ الملک لذة لذة الکاس او کنت تعلم من فی الباب قمت له
سحبا علی الوجه بل شما علی الراس ۞ مامون چون این ابیات را مطالعه نمود کسانی را طلبیده
نوازش فرمود از سخنان اوست که اقربا بمنزله مویند بر اعضا بعضی از انها را بباید نهند و عزیز دارند
و برخی را بتراشند و دور کرد اهند و هم او گوید الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة
فمن لم یکن الها وبالا علی الناس صاحب تاریخ گزیده گوید که این کلمه که لو علم الناس ضی المعقود
لتقربوا الی الحرام از کلمات مامونست و بعضی از ائمه تاریخ این سخن را بعباد نسبت کرده اند
چنانچه مذکور شد و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت **المعتصم بالله ابو اسحق
محمد بن هرون** خلیفه هشتم است از عباسیان و هشتمین ولد است از اولاد عباس هشت سال
و هشت ماه و هشت روز بامر سلطنت قیام نمود و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و هشت پسر
و هشت دختر و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ در زمان او واقع شد و هشت
ملک جبر را بکشت و بقول بعضی هشت ملک زاده در خدمت او بسر بردند و هشت بار هزار
هزار دینار میراث گذاشت بنابرین جهات او را خلیفه مثمن میگفتند و این از غرائب
اتفاقات است اگر چه بانی شهر سر من رای که بسامره اشتهار دارد از جمله بناهای اوست گویند
که طایفه از ماوراء النهر از بلخ چاج پیش معتصم آمده گفتند که آب زمینهای ما نمی رسد و اگر از
مواضع دور نهری حفر نمایند زمین بسیار مزروع و معمور میگردد پرسید که خرج کندن جوی چند
میشود گفتند دو هزار درم معتصم فرمود تا آن مال خطیر را نقد از خزانه عامره بسامره تسلیم نمودند
و باعتقاد مورخان آبادانی ولایت چاج از آن نهرست که بمال معتصم جاری شده و او نخستین
کسی است از خلفاء عباسی که غلامان ترک خرید و ایشان را معتبر ساخت روایتست که معتصم در وقت
مردن این سخن را تکرار میکرد که چه حیله کنم که هیچ حیله ندارم تا آن زمان که بوادی خاموشان رفت
الواثق بالله ابو جعفر هرون بن معتصم در مذهب اعتزال غلو بسیار نمود و بزعم صاحب تاریخ
گزیده او را در علم موسیقی تصانیف معتبره بود و نقلست که در ایام دولت واثق محله کرخ بغداد
بسوخت و واثق هزار هزار درم ببعضی از ساکنان آن محله که بمحنت فقر و فاقه مبتلا بودند داد تا در
عمارت خانهای خود صرف نمایند از سخنان اوست که السماع غذاء الروح و طبیب القلب **نظم**
گرچه چشم مست و روی خوب بدن دلکش است ۞ نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش ترست ۞
از جمال یوسفی گر خط جسمانیست خوش ۞ قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشترست ۞
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم اول خلیفه که حکم فرمود که اهل کتاب اصحاب جزیه زنار

بندند و عیار بر دوزند و زنان ایشان نیز نشاید برازار احداث نمایند متوکل بود و پیش از زمان
دولت او این رسم نبود و متوکل فرمان داد تا هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و مقابر
ایشان را با زمین برابر کردند و در ایام سلطنت متوکل حوادث غریبه بسیار واقع شد یکی آنکه از
قری قیروان سیزده قریه بزمین فرو رفت چنانچه از اهالی آن چهل و دو کس بیش نجات نیافتند
دیگر آنکه در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات آن بلده ویران گشت و ثلث شهر بسطام
به زلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور همین واقعه دست داد و چون در قریه از قری تونس
بنیاد زلزله شد اهالی آنجا از قصبه بیرون آمده از طرف آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة
لنجاه و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر جبلی واقع بود منفصل گشته بموضع دیگر
نزول کرد و از انجمله دیگر آنکه از ابن ابو صالح منقولست که در بعضی از اقلیم و متوکل مرغی بزرگتر از
غراب بر درخت خرمائی نشسته بزبان فصیح گفت که ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل
بار این کلمه را تکرار کرده طیران نمود و روز دیگر باز آمده چهل بار همین لفظ را بر زبان راند دیگر از عجایب
مرویست که در بعضی از قصبات اهواز خوزستان شخصی فوت شد و چون تابوت او را بر داشتند
طایری بر آنجا نشست و بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر
شود بیامرزید و این واقعات را ابن جوزی در کتاب تلقیح ذکر کرده بعد از آن نوشته است که
ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه نقلست که متوکل در مجلس شراب با مصاحبان خود
ظرافتهای خنک نمودی گاه فرمودی که شیر بمجلس آوردندی تا شخصی را بر پنجه بفکندی و گاه
ماری در آستین یکی انداختی و چون او را بگزیدی بتریاق مداوا کردی و احیانا بفرمودی تا سبوی
پر کژدم بصحبت آوردی و می شکستند و آن جانوران زشت پراکنده میشدند و اهل مجلس از بیم
جستن نمودند و متوکل منتصر پسر خود را که ولیعهد کرده بود پیوسته در مجلس بی تعریف
رنجانیده ایذا میکرد و میگفت ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی
و او میگفت **بیت** جهان بمرگ تو مشتاق و تو چنین غافل ۞ تراچه شد چه بلاشد چرا نمیمیری ۞
آخر الامر منتصر ازین حرکات ناشایست تنگ آمده جمعی از غلامان ترک ایران داشت
که به پدرش رفته بقتل رسانیدند از کلمات متوکل است که لذة الدنیا فی الدعة و سعة لذت دنیا
در آسایش و فراخی معیشت است **المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** با سادات محبت
ورزیدی و در حق ایشان انعامات بنهایت کردی از سخنان اوست که ما ذل ذو حق
وان اطبق الناس علیه و لا عز ذو باطل و لو طلع القمر من جبینه **المستعین بالله ابو العباس**

احمد بن محمد معتصم چون سه سال و نه ماه از زمان خلافت وی گذشت اتراک که در آن اوان خلفا
استیلا یافته بودند او را قلع کرده گفتند که جهة سکنی خود موضعی اختیار کن مستعین گفت شهر
بصره مناسبست بجانب آن بر زبان آوردند که هوای بصره بسیار حارست مستعین گفت برودت تنها
اشد من الحرارة بعد الخلافة گویند مستعین در آن حین که مقلوع شده این دعا کرد که اللهم ان
کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و رافتک المعتز بالله در بعضی کتب از
وی به زبیر بن المتوکل تعبیر کرده اند و برخی گویند نام او محمد بوده و بالجمله او اول خلیفه ایست
که بر زین مذهب نشست المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله بعد از قلع معتز
بر خلافت مقرر گشت و اظهار ورع و تقوی نموده در باب امر معروف و نهی منکر اهتمام
تمام فرموده و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده آن را قبة المظالم نام نهاد و هر روز
بنفس خویش در آن خانه نشسته قضایای مردم را فیصل میداد و بعد از یازده ماه و هفده
روز که بتمهید اساس عدالت قیام نمود ترکان او را قلع و قتل کردند المعتمد علی الله احمد بن جعفر
المتوکل را بر تخت سلطنت نشاندند و مدت خلافت او بیست و سه سال امتداد یافت از اشعار آبدار
شعار اوست که شعر شبهت حمرة وجهه فی ثوبه ۞ بشقایق النعمان فی النمام المعتضد بالله
احمد بن الموفق بن المتوکل بعلت زحمت و شره و سفک دما موصوف بود و در باب عمارت
اهتمام تمام میفرمود گویند که در قصر ثریا که از جمله ابنیه اوست مبلغ چهار صد هزار دینار خرج کرد
والعلم عند الله تعالی در مروج الذهب مزبورست که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین شخصی
بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی بجامه سفید ملبس بلباس رهبانان
منظور نظر او میشد و گاهی بهیأت جوانی پری پیکر در نظر او جلوه گر میگشت و نوبتی در شعار
تجار خود را مینمود و نوبتی بشکل سپاهیان با تیغی برهنه در پیش او جلوه و جولان
میکرد و بعضی خدم او را ضربات متعاقب می نواخت و این قضیه عجیبه در میان مردم شهرت
یافته هر کس در آن باب سخنی گفت و حقیقت حال بوضوح نپیوست از کلمات اوست که
من ذا الذی تسلم فی الزمان من حدثانه و ایضا از سخنان اوست که الظفر بالظفر تصادم المال
بالمال یکسب والرجال بالرجال تستمال المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد بسخاوت و کرم
موصوف بود و در ایام حکومت خویش مسجد جامعی بنا فرمود و بعد از فوت مکتفی المقتدر بالله
و القاهر بالله بنوبت سلطنت کردند از سخنان قاهرست که من صنع خیرا ارشد الله النعمة
هر که او نیک میکند یابد ۞ نیک و بد هر چه میکند یابد الراضی بالله محمد بن جعفر المقتدر آخرین خلیفه ایست

که اشعار او در اوان ساخته اند و بعد از وی هیچکس از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر خطبه نخوانده و
راضی آخر خلیفه ایست که با ندما مصاحبت نمود از سخنان اوست که من طلب فخرا بباطل اورثه الله
تعالی ذلا بالحق المتقی لله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر بعد از آنکه مدت سه سال و یازده ماه و
پانزده روز حکومت کرد توزون که بمنصب امیر الامرایی بغداد منصوب بود او را مواخذه کرده
میل کشید و این دو بیت از جمله اشعار متقی است که در آن حالت گفته شعر العین للمرء سراج له
و نوره من وحشة الدنیا ۞ فمن له عمر بلا ناظر ۞ فقد بلی من اعظم البلوی ۞ و پس از قلع متقی
المکتفی بالله عبدالله بن المتقی و المطیع لله فضل بن مقتدر از عقب یکدیگر خلافت کردند
الطایع لله ابو بکر عبدالکریم بن المطیع لله آورده اند که در ایام سلطنت او مرغی بزرگتر از فیل از
دریای عمان بیرون آمده بر پشته نشسته رخ بطرف مشرق آورد و سه کرت بزبان فصیح
گفت که قد قرب و باز بدریا رفت و دو روز دیگر نیز از بحر بدر آمد و همین کلمه را سه نوبت تکرار
کرد و پس از قلع طایع القادر بالله احمد بن اسحق بن مقتدر بر مسند خلافت نشست
و مدت چهل و یکسال و چهار ماه سلطنت کرد روایتست که سلطان محمود غزنوی از قادر خلیفه
رنجیده مکتوبی تهدید آمیز بدار الخلافه فرستاد و در آن کتابت نوشت که بغداد را اگر خواهم بپای
فیل هموار کنم قادر فرمود که بر پشت آن مکتوب نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل بیت مترسم ز خرطوم پیلان مست ۞ که آن آستینست خالی ز دست ۞
و چون اوقات حیات قادر بمقدار از وی آخر شد ولد او قایم و بعد از قایم نبیره او مقتدی
بتقلد منصب خلافت خویش جواری مغنیه آزاد شد مجالس منع نمود و حکم فرمود که بی فوطه
بحمام در نروند و رسم کبوتربازی را بر انداخت و آبهای حمامات را از خلابها باز داشت
و فرمان فرمود که ملاحان مردان و زنان را در یک کشتی ننشانند و اکثر نامشروعات در زمان
او مرتفع گشت از سخنان اوست که الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و قال تقوی الله
خیر ما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ما علی به العباد و قال ایضا حق الرعیة لازم للرعات و فتح
بالولاة الاقبال علی السعادة و من کلامه ایضا العدل یغنی عن جمیع العساکر و نبیح مالا یمنع
الحصون المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی باخلاق کریمه موصوف و بجودت
طبع معروف بود و خط خوب نوشتی و شعر نکو گفتی در جانب شرقی بغداد خندقی حفر نمود و باره ساخت
از سخنان اوست که ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل و للآخرة ثواب جزیل و قال البذل من شیم الاکارم
و الضن من صفات اللئام و من کلامه ایضا الصبر علی الشداید مفتاح الفواید و ایضا قال اذل السائل من النفع

الوسایل وبعد از فوت مستظهر ولدش المسترشد بالله و الراشد بالله جعفر بن مسترشد المقتفی لامر الله
محمد بن مستظهر از عقب هم متقلد امر خطیر سلطنت شدند مقتفی در ایام دولت خود فرمود تا جهة
خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب نمودند و در قدیم را بفرمان او از مکه ببغداد آوردند
و برای او تابوت ساختند و او در سنه خمس وخمسین وخمسمایه فوت شد ارکان دولت او را در ان تابوت
نهاده بخاک سپردند المستنجد بالله یوسف بن محمد بن المستظهر فراست تمام و کیاست لا کلام
داشت و این حکایت که ذکر کرده میشود موید این قولست آورده اند که شبی مستنجد با یکی
از خواص که نزدیک با وخفته بود گفت که آواز خایسکی از زیر سقفی مسموع میشود و در چنین وقتی
بضرورت در زیر سقف این حرکت نکنند غالبا قلابیست که زر میزند و بعد از تامل و اندیشه آن
شخص را گفت که برو در فلان سرای توقف نمای و منتظر فتح الباب می باش و چون در خانه گشایند
در رو و هر که را آنجا یابی با جنس دراهم و دنانیر نزد من آور و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
چون در سرا باز شد در رفت و صاحب بیت را با نقدینه مسکوکه و غیر مسکوکه که هنوز او
بنظر خلیفه رسانید مستنجد را چون معلوم شد که دراهم تمام عیارست از سبب آن جرات پرسید
آن مرد گفت که فقر و افلاس مرا برین حرکت باعث شده و درین عمل غیر از مقری و دار الضرب نفعی متصور
متصور نیست خلیفه بروی ترحم نموده حکم فرمود که آن شخص بهمان مهم مشغول باشد و سکه
قلبی از وی نستانند نقلست که مستنجد نوبتی بحبس یکی از مقربان فرمان داد و ان مقرب مدتی
مدید در حبس ماند مردی زرنجان او بعرض خلیفه رسانید که من ده هزار دینار تسلیم مینمایم اگر
از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد مستنجد گفت که اگر تو مثل آن غماز
شخصی پیدا کنی تا من او را بدستور محبوس گردانم متقبل شدم که آن شکرانه ده هزار دینار بتو دهم در
تاریخ گزیده مزبورست که مستنجد این دو بیت بسیار خواندی که شعر اذا مرضنا نوینا کل صالحة
وان شفینا فمنا الزیغ والزلل * نرضی الاله اذا خفنا و نسخطه * اذا امنا فلا یزکوا بها عمل *
المستضی بنور الله حسن بن المستنجد عادل و سخی و عفو دوست بود و غیر از امام حسن بن علی
علیهما السلام او از خلفا هیچکس بحسن موسوم و مسمی نبود الناصر لدین الله احمد بن المستضی
مساجد و خوانق و مدارس و قناطر بسیار ساخت و در بغداد چند دار الضیافه بنا نهاد
و تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود آورده است که ناصر خلیفه رباط خلاطیه را بر طرف
غربی دار السلام باتمام رسانید و جشنی عظیم ترتیب داد چنانچه در ان طوی یازده هزار گوسفند
وسی هزار مرغ کشته باقی اسباب برین قیاس باید کرد و ناصر در جنب مدرسه نظامیه بغداد

کتابخانه عمارت فرموده کتب نفیسه بر آنجا وقف فرمود و چون روز عمر ناصر شام اجل متبدل
شد با ولد او الظاهر بالله بیعت کردند او پادشاه عادل خیر بود المستنصر بالله ابو جعفر
منصور بن الظاهر بالله در ایام دولت خود مدرسه ساخته کتابهای خوب بر آنجا وقف نمود
و چهار مدرس که هر یکی مذهبی از مذاهب اربعه داشتند تعیین فرمود تا بافاده قیام نمایند
و مقرر کرد که در سر درسی شصت فقیه از مجتهد و طلبه ملازمت فرمایند و ما یحتاج ایشان از مرتب
گردانند و همچنین دار القرآن و دار الشفا احداث نموده قری معمور و مستغلات موفور
برین بقاع وقف فرمود و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه بنا نهاد که در آن طبخ
پیوسته الوان اطعمه بودی خاصه در لیالی رمضان آورده اند که روزی قریب عید مستنصر
بر بام قصر بر آمده دید که بر اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر استفسار نمود که سبب
این حرکت چیست وزیر تقریر نمود که مردم بغداد انواع جامه شسته اند تا در روز عید بپوشند
خلیفه فرمود که بغدادیان چنان درویشند که مکنت آن ندارند که جهة خویش جامهای نو دوزند
آنگاه بموجب اشارت او بنادق طلایی ساختند و در منازل متوطنان می انداختند
المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر تجمل و تکبر و اموال بسیار و نفایس بیشمار
و وفور شوکت و کثرت عظمت از سایر خلفا ممتاز و مستثنی بود یاقوت خطاط که در
همکنان محقق است که قلم نسخ بر خط تمامی خوشنویسان کشیده ملازمت او مینمود و در ایام
دولت او آب دجله چندان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد ویران شد و در مدینة السلام
زیاده از سه مسجد نماند و در سنه احدی و خمسین و ستمایه هلاکو خان از بلاد شرقی بطرف
ولایات غربی لشکر کشید و در سنه ست و خمسین بجانب بغداد شتافته بران بلده استیلا
یافت و خلیفه را با اکثر اولاد عباس بقتل رسانید و بساط خلافت را در نوردید فسبحان
الملک الحی الدایم الذی لا یزال ملکه اکنون عنان کمیت خوش خرام خامه بذکر سخنان و آثار
طبقات سلاطین که انعطاف می یابد و بر ذکر طایفه که از ایشان امری که لایق سیاق این
کتاب باشد صدور یافته اختصار میکند ومنه الاعانة والتوفیق ذکر بعضی از طبقات
سلاطین که طایفه از ایشان معاصر عباسیان و زمره بعد از زمان دولت ایشان فرمان
فرمای جهانیان بوده اند الطبقة الاولی طاهریان اول این طبقه و نخستین پادشاهی
که نام خلیفه را از خطبه بیفکند طاهر ذو الیمینین بود و بیان این سخن آنست که مامون در ایام
دولت خود طاهر را بحکومت خراسان فرستاد و طاهر اندک زمانی داعیه استقلال

سپید اکرده و در روز جمعه بر بالای منبر بجای دعای خلیفه بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت
به اولیائک واکفها شر من بغی علیها و وحد بکم الشعث وحقن الدماء و اصلاح ذات البین
و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرده بعالم آخرت رفت و بعد از وی اولادش در خراسان
نوبت حکومت نمودند و خلاصه آن دودمان عبد الله طاهر بود چنانچه کتب مبسوط بذکر
مآثر او ناطق است و این دو بیت مشتمل است بر اسامی ملوک طاهریه بیت در خراسان آل
مصعب شاه ؛ طاهر و طلحه بود و عبد الله ؛ باز طاهر دگر محمد دان ؛ که بیعقوب داد تخت و کلاه ؛
صفاریان اول کسی که از طبقه تاج سلطنت بر سر نهاد یعقوب بن لیث است
و او باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و اسباب اکثر ملازمانش ملک او بود
و از دیوان خود آن الاغاز اعلیق میداد و دو هزار مرد شمشیرزن از سپاه برگزیده
هر یکرا چماقی زرین داده بود و دو هزار دیگر را چماقهای سیمین و آن جماعت آنها را در ایام جمعه
بر دوش می نهادند روایتیست که نوبتی شخصی با یعقوب گفت که تو داعیه پادشاهی داری
و حال آنکه در خیمه تو غیر ازین پلاس که نشسته و سلاح که بسته از اسباب تجمل چیزی نیست
جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران متابعت نمایند در تاریخ گزیده مذکورست
که یعقوب با معتمد خلیفه در مقام خلاف آمده متوجه بغداد گشت و از دار الخلافه موفق که برادر
معتمد بود با ابطال رجال او را استقبال نمود و بعد از وقوع قتال یعقوب منهزم شده
بخوزستان گریخت و بار دیگر لشکر فراهم آورده باز متوجه او شد خلیفه بدو پیغام فرستاد
که دران نوبت عنایت حضرت الهی و توجه روحانیت حضرت رسالت پناهی را در باره ما شاهد گردی
از مخالفت توبه کن و بجانب خراسان باز گرد تا گناه ترا عفو کنیم یعقوب جواب داد که من روی
بچه ام بقوت دولت و زور بازو کار خود بدین درجه رسانیده ام و داعیه دارم که تا خلیفه را
از پای در نیارم دست از قتال باز ندارم اگر این سعادت میسر گشت فهو المرام و الا نان
کشکین و خرقه روی گری بر قرارست و رسول خلیفه را اجازت داده بهمان بر صوب بغداد
طی منازل مینمود اما قبل از وصول بمقصود برنج قولنج در گذشت عمرو بن لیث بعد از
فوت برادر متصدی امر سلطنت گشت و در اواخر ایام دولت عمرو امیر اسمعیل سامانی
به نیت کشورستانی از آب آمویه عبور کرده عمرو او را استقبال نموده در نواحی قبة
الاسلام بلخ تلاقی فریقین دست داده عمرو در سرپنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد نقلست که
در آن روز چشم عمرو از محبس بر یکی از فراشان افتاد که بهمی میرفت او را طلبیده گفت که چه بس

مقداری طعام بجا آکن فراش قطعه گوشت بدست آورده آنرا در سطل اسب انداخت
آتش را برافروخت و بطلب حوایج توجه نمود اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد دهانش
بمحل شوربای جوشان نا آزرده بسرعت هرچه تمامتر سر برآورده و دسته سطل در گردنش
افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو از مشاهده این حال خندان گشته یکی از حارسان گفت
چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز صباح خوانسالار من میگفت که سیصد شتر بار
بار بردار ادوات مطبخ من را زحمت میکشند و حالا می بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد این
رباعی را عمرو دران اثنا بدیهه فرمود بیت دیروز چنان وصال جان افروزی ؛ امروز چنین فراق عالم
سوزی ؛ افسوس که در دفتر عمرم ایام ؛ آنرا روزی نویسد این را روزی ؛ مسجد عتیق شیراز
از جمله عمارات عمرو است و بعد از انقضاء ایام حکومت عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث
در سیستان پادشاه شد و بعد از شش سال که امر و نهی سپاهی و رعیت قیام نمود او نیز
هلاکت بر ملک اختیار فرمود و دولت صفاریه بنهایت انجامید سامانیان نه نفر بودند
و مدت صد و دو سال و کسری زمان دولت ایشان امتداد یافت اول منهم امیر اسمعیل
او پادشاهی بود بصفت نصفت و عدالت موصوف بمحاسن اخلاق و مکارم آداب معروف در
وصایای خواجه نظام الملک طوسی مسطورست که چون امیر اسمعیل بر عمرو لیث ظفر یافت تفحص
خزاین که عمرو همراه داشت اشتغال فرمود و هرچند شرایط تفتیش بجای آورد معلوم نشد که آن
اموال کجاست لاجرم از عمرو استفسار نمودند عمرو گفت شخصی از خویشان فلان نام متعهد خزینه
بود تخمیناً که آنرا همراه برده باشد و امیر اسمعیل بلده فاخره هرات رفته هرچند از حال سام هرجا
استعلام فرمود فایده بران مترتب نگشت بنابرین فلاکت عمرو تمام باحوال متخذه راه
یافت ارکان دولت و اعیان حضرت بعرض آن پادشاه عالی همت رسانیدند که مصلحت آنست که
ضرابی بر متوطنه هرات تحمیل نمائیم تا لشکریان مترفه و آسوده گردند امیر اسمعیل تجویز این معنی نکرده
فرمود که مردمی را که امان داده باشیم اکنون بچه تاویل از ایشان زر طلب داریم و بسرعت هرچه
تمامتر ندای رحیل در داد تا دیگران سخن در میان نیارند و تسویلات شیطانی امری که موجب
نقض پیمان باشد صادر نگردد و چون در منزلی نزول کردند باز امرا همان حدیث را اعاده
نموده گفتند شهری که معلوم نیست که در تصرف ما قرار خواهد گرفت یا نه چنین بی یراق یراق
بیرون رفتن مناسب نمینماید امیر اسمعیل گفت که آن خدائی که اسب عمرو لیث را تبانه باخود
قضا بطرف من دوانید و او را اسیر سرپنجه تقدیر گردانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج

تهیه اسباب سپاه می‌کند و در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاص امیر اسمعیل حمایلی که بقطعات لعل و
یاقوت ترصیع یافته بود از گردن بیرون کرده بر زیر جامه نهاده و خود بمهمی مشغول شد ناگاه زغنی
کیران مقصود آنکه آن حمایل بحکم آنکه از گوشت پاره‌ایست از هوا درآمده حمایل را در ربوده و بعضی از
نزدیکان سوار شده بجانب غلیواز روان گشتند و موشی گیسه چون میل کرد که فرود آید
سواران از اطراف و جوانب او در رسیدند غلیواز حمایل را بیفکند و بحسب اتفاق آن گردن
بند در چاهی از چاههای کاریزی که در برابر بود افتاد و چون کسی جهة اخذ حمایل بچاه رفت دید که از آنجا
بجای دیگر راه داشت و صندوقها مینماید لاجرم بجانب صنادیق شتافت آن
خود خزانه عمرو لیث بود که سالها در آن مکان پنهان کرده بود و بالجمله باضعاف مضاعفه آنچه در
خزانه خیال بخزدن داشت که از اهالی هراة بگیرند بواسطه رعایت عهد و پیمان بحصول موصول
شد گویند که نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخنی میگذشت فرمود که کن عصامیا ولا تکن عظامیا
مراد ازین کلمه آنست که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه در سلسله تو بزرگی بوده و بعد از آنکه
امیر اسمعیل برياض رضوان خرامید پسرش **امیر احمد** بر تخت سلطنت نشست و چون او
شهید شد ولدش **نصر** فرمان فرمای ایام شد **امیر سعید بن احمد** پادشاهی
عادل کریم و ملکی عاقل حلیم بود آورده‌اند که بعرض او رسانیدند که فلان تاجر جوهر نفیسی بمبلغ
سیزده هزار دینار خریده است و آن جوهر لایق خزانه پادشاه والاگهرست امیر نصر فرمود تا
بازرگان را حاضر ساختند و چون جوهر را ستانده چشم بران انداخت دانست که از خزانه او دزدیده‌اند
لاجرم از تاجر سوال کرد که این جوهر از کجا بدست تو افتاده جواب داد که از فلان غلام امیر
خریده‌ام امیر سعید گفت تا آن غلام را بمجلس آورده قیمه جوهر را ازو طلب نمودند و چون معلوم
شد که اکثر ثمن آنرا تلف کرده امیر نصر جوهر را بمبلغ چهارده هزار دینار از تاجر خرید و بازرگان
گناه غلام را درخواست نموده امیر فرمود که خونش تو بخشیدی اما او را بهمراه خویش ببر و غلام
را همراه تاجر از آنجا روانه داشت آورده‌اند که روزی ابونصر مودب در محلی نامناسب کتابی
در دست نزد امیر سعید آمد امیر نصر پرسید که چه کتابست که در دست داری ابونصر جواب داد
که ادب النفس امیر گفت فلم لاتعمل به یعنی چرا مضمون آن عمل نمیکنی نقلست که در ایام
سلطنت امیر نصر ماکان بن کاکی که از اهل امراء دیلم بود قصد خراسان نمود و امیر نصر سپه سالار
خود امیر علی را بدفع او نامزد کرد و بین الجانبین مصاف واقع شد و ماکان در معرکه کشته
امیر علی کاتب خود را گفت کیفیت واقعه را در لفظ کم و معنی بسیار بحضرت امیر عرضه داشت کن

ت که و اما ماکان صار کاسمه القصه بعد از انقراض ایام دولت امیر نصر و لاد
ح و عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک و نوح بن منصور و عبدالملک
بن نوح بن منصور از عقب هم بفرمان فرمایی امم قیام و اقدام نمودند چنانچه یکی از
شعرا گفته **بیت** نه کس بودند ز آل سامان مذکور * دایم بامارت خراسان مشهور * اسمعیل و
احمدی و نصری * دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور **غزنویان** چهارده نفر بودند و مدت
صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت ایشان امتداد یافت و اول آن طایفه
امیر ناصر الدین سبکتکین است در بعضی از کتب بنظر این ذره احقر درآمده که سلطان محمود
غازی در موسم جوانی و اواسط ایام زندگانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بعشرت
و کامرانی مشغول بود در بلده غزنین بوستانی جنت آیین و عمارتی در غایت نزاهت و تزیین
طرح انداخت و چون آن روضه دلگشای و عرصه روح افزای را تمام ساخت جشنی عظیم ترتیب
نموده والد بزرگوار و اکثر ارکان دولت پایدار را در ان باغ طوی داد و در آن روز امیر
ناصر الدین سبکتکین روی بسلطان محمود آورده گفت ای پسر بوستان بهشت نشان
بسیار مقبول و مطبوع آمده اما هر یک از ملازمان آستان دولت آشیان اگر خواهند
مثل این منزل توانند ساخت و لایق بحال سلاطین با استقلال آنست که بعمارت منزلی
پردازند که دیگران از تعمیر امثال آن عاجز آیند و چون سلطان محمود از حقیقت این سخن
استفسار نمود امیر ناصر الدین فرمود که در زمین دل اهل علم و ارباب فضل نهال انعام
و احسان نشان تا عاجلا باقتناء ثمره مقصود فایز گردی و آجلا ذکر جمیل تو بر صفحات روز
روزگار پایدار ماند و ما احسن ما قیل **بیت** بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت تفاخر بر سما کرد *
نبینی زان همه یک خشت بر جای * ثنای عنصری ماندست بر پای **سلطان محمود غازی** پادشاه
عظیم الشان و ملکی متعالی مکان بود و در اعلاء اعلام دین اسلام سعی و اهتمام نمود گویند فصاحت
شعار شهنامه در ایام سلطنت آن پادشاه عالیمقام فردوسی طوسی در سلک نظم کشیده و دو لک
اگر زیاده از شصت هزار درم صله انعام نمود آن فاضل رنجیده در آن باب ابیاتی چند
منظوم گردانیده چنانچه این حکایت در کتب مبسوطه مذکورست و سلطان محمود در زمان
جهانبانی مسجد جامع و مدرسه در دارالملک غزنین بنا نمود و مستغلات خوب مزارع مرغوب
بران بقاع وقف فرمود و ارسلان جاذب که از امراء معتبر سلطان و حاکم خراسان بود
در ششی فرسخی مشهد مقدسه رضویه علی راقدها السلام و التحیه بموضع سنگ بست رباطی وسیع منیع

بنا کرد و آن رباط برباط ایاز معروفست مشهورست آورده اند که روزی سلطان
خود نشسته بود و از دریچه نظر جهت رهگذر انداخت ناگاه چشمش بر پیرو پالی افتاد و
یکجفت مرغ بدست داشت و آن شخص چون پادشاه را متوجه جانب خویش دید اشارتی
کرد سلطان تغافل نموده گفت تا چه تواند بود دو کرت دیگر آن مرد منظور نظر سلطان شده
باز اشاره کرد و بعد از اشارت نوبت سیم سلطان او را طلبداشته گفت تو کیستی
و این مرغان چیست آن شخص گفت که من مرد قمار بازم و امروز شرکت سلطان قمار
باخته ام و دو جفت مرغ برده یکجفت را آورده ام تا بملازمان تسلیم کنم سلطان
فرمود تا مرغان را ازوی گرفتند و روز دیگر قمار باز بدستور روز اول بملازمت
سلطان رسید و دو جفت مرغ گذرانید و سلطان میگفت آیا این شریک در حق ما
چه اندیشه دارد و در روز چهارم قمار باز تهی دست در برابر سلطان آمده ملول و محزون
بایستاد چون چشم سلطان بروی افتاد بر زبان آورد که شریک ما را امروز حادثه
روی نموده که آثار ملالت و اندوه از بشره او فهم میشود پس او را طلبیده از سبب حزن
و ملال پرسید جواب داد که امروز شرکت سلطان قمار باختم و حریفان هزار درم از
من بردند سلطان متبسم شده پانصد درم بوی داده گفت من بعد تا من حاضر نباشم
بشرکت من قمار مباز چون سلطان محمود از دار غرور بسرای سرور انتقال کرد
یازده کس از اولاد و احفاد او بنوبت سلطنت نمودند و یکی از ایشان **سلطان مسعود بن**
سلطان محمود است و او مدت سیزده سال بدولت و اقبال گذرانید و در ایام دولت
و پادشاهی او سوری که حاکم نیشابور بود در روضه رضویه ع تعمیر نمود و دیگری از آن طبقه
مودود بن مسعود است و مودود در ایام عمش محمد بن محمود اتفاق محاربه افتاده بروی ظفر
یافت و در آن موضع که قتال واقع شده بود قریه و رباطی ساخت و موسوم بفتح آباد گردانید
و دیگر از انجمله **ابرهیم بن مسعود بن محمود است** و او در ایام دولت خویش در اشاعه
خیرات و مبرات کوشیده و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر بنا نهاده معمور گردانید و
از آن طایفه **بهرام شاه بن مسعود است** که کتاب کلیله و دمنه بنام او مزین است و
آخرین ملوک غزنوی **خسرو ملک** بود **دیالمه** هفده تن بودند و مدت دولت ایشان
در عراقین و فارس یکصد و بیست و هفت سال ممتد شد و نخستین کسی که ازین طبقه بر زین
ملک ستانی نشست **عماد الدوله علی بن بویه** بود و نقلست که چون عماد الدوله بر یاقوت

که دران زمان از قبل خلیفه حکومت شیراز تعلق باو میداشت ظفر یافت در سرای یاقوت نزول
نمود و سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود و دران اوان در خزانه هیچ موجود نبود و
متجنده طلب مرسومات میکردند اتفاقا عماد الدوله در خانه یاقوت تکیه کرده بود و در بحر
اندیشه فرو رفته که از کدام محل خرج در وجه علوفات لشکریان سرانجام نماید که ناگاه
چشم او بر ماری سیاه که از سوراخ سقف خانه سر بیرون می آورد و باز پس میبرد
افتاد عماد الدوله خائف شده و از انجا بدر آمده فرمان داد تا سقف را بشکافته آن مار را بکشند
چون سقف خانه را باز کردند بقول صاحب تاریخ گزیده صد صندوق یافتند که مملو بود از زر
و جواهر و بروایتی در بعضی از آن صنادیق اجناس نفیسه یافتند و عماد الدوله آن نقود را
بر لشکریان قسمت فرمود و خیاطی را طلبید تهیه ناچه او جامه بسازد چون خیاط حاضر گشت
بر زبان عماد الدوله چوب گذشت خیاط بنابر آنکه کر بود پنداشت که چوب می طلبند تا او را
بضرب آن اقرار کشند که از مال یاقوت چه مقدار پیش اوست گفت ای خداوند چه
حاجت بچوبست حقا که از جامهای یاقوت بیش از هفده صندوق رخت پیش من نیست و
عماد الدوله در خنده شده خواص متعجب گشتند و برادران عماد الدوله **رکن الدوله حسن و معز**
الدوله احمد نیز بمرتبه بلند حکومت فایز شدند و ابو حنیفه دینوری منجم در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه
در اصفهان رصد بست و زیج ساخت و معز الدوله نیز در بغداد عمارت طرح انداخت
عضد الدوله بن رکن الدوله خلاصه اولاد و ملوک دیالمه و نقاوه سلاطین دیالمه بود
و او بخت با دنیا بیعت که نام او را در خطبه در ردیف نام خلیفه کرده اند و عضد الدوله
بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت چنانچه در ذکر مفاخر و بیان مآثر او اکابر
علما و اعاظم فضلا رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار
آل بویه بنام نامی او نوشته است و عضد الدوله در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه که در
دار السلام بغداد اقامت انداخته بود مساجد خراب بغداد را عمارت نمود
و امامان و مؤذنان تعیین کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرموده بود و با ایتام و فقرا
و ضعفا وظیفه مشاهره معین کرده بود و انهار بسیار جاری ساخت و اخراجاتی
که دران اوقات از حاجیان می ستاندند برانداخت و از دار السلام تا مکه معظمه بر جاهی
که ابناشته شده بود بحال اول باز آورد و جهت مجاوران مکه و مدینه و مشهد امیر المؤمنین علی
و امیر المؤمنین حسین علیه السلام صدقات فرستاد و از برای علما و فضلا مرسومات تعیین فرمود

واز جملهٔ عمارات عضد الدوله عمارتیست که در جانب غربی دار السلام باتمام رسانیده بر
بعضی از نسخ معتبره بنظر آمده که چون دار الشفای مذکور باتمام رسید روزی عضد الدوله بتماشای
آن عمارت رفته دیوانهٔ بادی گفت که ای امیر اگر امور عالم باژگونه نیست بچه سبب بند
بر من نهاده اند و دیوانه توئی عضد الدوله گفت در من آثار جنون چه دیده مجنون گفت اول آنکه
مال از عاقلان می ستانی و بدیوانگان صرف میکنی دیگر آنکه شافی امراض حکیم علی الاطلاق است
و تو دار الشفا ساخته خود را وسیلهٔ شفا می شماری بیش ازین دیوانگی چه باشد بیت عضد گفته
ای سرایندهٔ زه ❊ بگفت هیچ عاقل سخن از تو به ❊ ارباب تواریخ آورده اند که عضد الدوله
در ایام حکومت خویش بندی ساخت مشتمل بر هفت پایه بود که اگر هر روز از هر پایه هزار آسیا
می آشامیدند تا یکسال ایشان را کفایت میکرد و دیگر آنکه از آثار عضد الدوله بندیست که بر آب
کر بسته است نزدیک بلدهٔ شیراز و آن بند به بند امیر شهرت یافته و آن عمارت در
عالم شبیه و نظیر ندارد و در تاریخ گزیده مسطور است که عضد الدوله در مدینهٔ طیبه باره و سور
ساخت و در جانب قبلهٔ شیراز شهری که آنرا سوق الامیر میخواستند طرح انداخته باتمام
رسانید و اکنون آن موضع مزرعه است نقلست که روزی عضد الدوله حاجب خود را گفت که
از این شیخ بگو شیخ شیخ تسبیح فی یده تسبیح من شیخ فاذن له بالدخول یعنی هرگاه که بر تو
سایح شود پیری چند بهشتی که تسبیح از چوب در دست داشته باشد او را رخصت ده که نزد
ما آید ظاهرا مراد از شیخ موصوف شیخ کبیر شیرازی است و ترکیب این کلام بر غایت فصاحت آن
پادشاه عالیجاه دلالت دارد بنابر آن ثبت افتاد فخر الدوله بن رکن الدوله بعد از فوت
برادر خود مؤید الدوله بر مسند سلطنت متمکن شده امر وزارت را بصاحب کافی اسمعیل بن عباد
تفویض نمود و جناب صاحبی در علم و فضیلت و فهم و فطانت یگانهٔ زمانه بود و آنمقدار کتاب
نفیس که او را جمع آمده هرگز هیچکس را دست نداده بود و مشهور است که در بعضی از سفار
چهارصد شتر بار بردار کتب او میکشیدند آورده اند که صاحب عباد بتحریر کلمات مسجع بسیار
مشعوف بود بنابر آن روزی بقاضی قم نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی را چون
چشم بر آن نوشته افتاد گفت والله ما عزلتنی الا هذه السجعة و این سخن بسمع جناب صاحبی رسید
نوبت دیگر بقضا او مثال داد نقلست که فخر الدوله بنابر استصواب آنجناب در سنهٔ ثمان و سبعین
و ثلثمایه فرمان داد تا در جرجان سکجات مضروب کردانیدند از طلا هر یک هزار مثقال و بر
یکجانب هر سکه هفت بیت منقش بود و اول آن ابیات اینست که بیت واخرجکی الشمس بکلا وصورة

فاوصاد

فاوصاد شمسه من صفاتها ❊ و بر دیگر جانب سکجات سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان
منقش بود وفات صاحب عباد در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاد و بعد از آن باندک زمانی
فخر الدوله نیز رخت هستی بباد داد و بموجب وصیت بر قبرش نوشتند که ترکنا قصورنا و لا زال عساکر
ملکنا و صیرنا باقی بعد ما صیرنا و از آثار فخر الدوله مسجد جامعی است که در بغداد دار السلام
بنا ساخته بود و در زمان غازان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی وزیر آن بقعه را تجدید
عمارت نمود مجد الدوله بن فخر الدوله در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست و مادرش سیده
که باصابت رای و تدبیر موصوف بود بضبط امور مملکت قیام نمود و چون مجد الدوله
بحد بلوغ رسید میان او و مادر نزاع و مخالفت پیدا شد و بعد از وقوع محاربه سیده
پسر را با وزیر اسیر و دستگیر کرد و عوض زایراو این حکایت آنکه در آن ایام که سیده
بنظام و انتظام مهام انام میپرداخت سلطان محمود غزنوی رسولی نزد او فرستاد مضمون رسالت
آنکه سکه و خطبه بنام من کن و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود
می اندیشیدم که اگر سلطان چنین امری مارا تکلیف فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن
اندیشه فراغت تمام حاصل شده زیرا که سلطان محمود پادشاهی است که بعقل و کیاست
موصوفست میداند که مهم محاربه در غیبت اگر بر من ظفر یابد برین مفاخرت نتواند کرد
چه بر مؤ زنی غالب گشته باشد و اگر شکست بر طرف او افتد رقم این عار تا انقراض دوار بر
صفحهٔ روزگار او پایدار ماند و مردم گویند ❊ چه مردی بود کز زنی کم بود ❊ و با این جواب مقرون
بعد سلطان محمود از سر نزاع و خصومت سیده درگذشت و بعد از فوت او لشکر عراق کشیده
مجد الدوله را بقتل رسانید ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر اگرچه قابوس در سلک
ملوک یالمه منتظم نیست اما چون سلطنتش معاصر ملوک دیلمی بود ذکر او درین محل مناسب نمود
ارباب تواریخ آورده اند که قابوس بن وشمگیر بن مرداویج بن زیار بفضل بسیار و فطانت بیشمار
اتصاف داشت و در ایام سلطنت خود در ولایت جرجان اعلام عدالت و احسان بر افراشت
خط خوب نوشتی و پیوسته ابواب جود مفتوح داشتی هرگاه صاحب عباد خط آن پادشاه
عدالت نهاد را دیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح الطاوس و قابوس یکی بر در استرآباد
استرآباد گنبدی که در رفعت غیرت سپهر است بنا نمود و در کتابهٔ آن عمارت در ده موضع رحیم
که نقل کرده میشود مکتوبست بسم الله الرحمن الرحیم هذا القصر العالی للامیر شمس المعالی الامیر
بن الامیر قابوس بن وشمگیر امر ببنایه فی حیاته سنه سبع و تسعین و ثلثمایه قمریه و سنه تسع و ستین و ثلثمایه شمسیه

بثبوت پیوسته که قابوس با وجود فضایلی که مذکور شد بغایت درشت خوی و تند مزاج بود
و در قتل امرا و ملازمانش افراط می‌نمود لاجرم بقیة السیف بر سلطنت ولد ارشدش
منوچهر اتفاق کرده او را مقید نموده به یکی از قلاع جرجان فرستادند نقل است که در اوقات
که قابوس در حصار بسر برد از سرهنگی که همراهش بود پرسید که سبب بود که مرا از حکومت
قلع کرده منوچهر را بپادشاهی برداشتید آن سرهنگ جواب داد که چون تو در قتل افراط نمودی
من و سه کس دیگر اتفاق نموده این مهم را از پیش بردیم قابوس گفت غلط کردی که من در کشتن
اهمال مینمودم بنابر آن این بلیه بر سرم آمد زیرا که اگر تو و آن سه کس را می‌کشتم حالا
ازین قید فارغ می‌بودم از کلمات قابوس است افنا المناقب باحتمال المتاعب ذکر
اسمعیلیان و دو طایفه اند طبقه از ایشان بروایت اصح از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام اند در بلاد مغرب سلطنت کردند و ایشان چهارده نفر بودند و زمان دولت
ایشان بدویست و نود و شصت سال رسید الاول منهم ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب المهدی
زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در احادیث و اخبار واقع شده عبارت ازوست و مهدی
در ایام دولت خویش در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و متانت بنا نهاده آنرا موسوم
بمهدیه گردانید المعز لدین الله بعد از القایم بامر الله و المنصور بالله متقلد قلاده
حکومت گشت و او چون بصفت شجاعت و اصابت رای موصوف بود در میان فسطاط
و مصر و عین الشمس بفرمان او شهری بنا نهادند و چون تمام شد آنرا بقاهره معزیه موسوم
گردانیدند و در شوال سنه ۳۹۱ از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم
بمصر شده دار الملک ساخت در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار
شتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانچیان
بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه می‌نهادند و محتاجان را خدمت
میدادند تا هرکدام یک کف از آن زر میداشتند العزیز بالله بن المعز لدین الله بعد از
فوت پدر در مصر بر مسند عزت نشسته خلایق با وی بیعت کردند و عمش حیدر و عم پدرش
ابو الفرات و عم جدش از جمله شجعان بودند و غیر از عزیز نادرین الرشید هیچکس از خلفا
این معنی اتفاق نیفتاده کتاب عزیزی بوی منسوبست الحاکم بامر الله منصور بن العزیز بالله
ولیعهد پدر بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه فرمود که شب در وازها مصر را باز گذارند و جهة
بیع و شری ابواب دکاکین را مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوچها شموع و مشاعل برافروزند

و در آن اوقات شب همه شب در اسواق میگشتند و حاکم نیز با خواص خویش در آن کیابی
در سیر با سایر خلق بود و تفحص میفرمود و با مردم حدیث میفرمود و در سنه اثنین و ستین و ثلثمایه
حاکم بامر الله در قاهره معزیه مسجد جامع از سر بنا کرد و هم درین سال فرمود که هیچکس بر بیع
مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمار از اموجب حکم حاکم شکسته شراب را برار ریختند
و گشادن روی در عقب جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع شد گویند که حاکم در امر معروف و نهی
منکر بمرتبه مبالغه کرد که چون مردم ترک شرب خمر ننمودند اشارت نمود تا باغات انگور را
خراب ساختند و فرمان داد که موزه زنانه ندوزند تا زنان از خانه بیرون نتوانند آمد و الحاصل گفت
که یهود و نصاری را اسبان سوار نشوند و اگر بر خر و استر نشسته از رکاب آهنین احتراز نمایند
و پیوسته زنگی چند را در قلاده گذشته و اگر در گرمابه باز نگذارند تا بنایند تحلحال در اهند
تا از اهل اسلام ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت
و بموجب فرموده حاکم سکان قلمرو در اکشتند مگر کلاب اهل صید را بعضی گویند که حاکم با کمال
اظهار زهد و ورع کردی در خفیه مرتکب ظلم که از اتباع او صادر گشتی باز خواست نکردی و بعد از
فوت حاکم الظاهر لدین الله بن الحاکم و المستنصر بالله بن الظاهر و المستعلی بالله بن المستنصر
و الآمر باحکام الله بن المستعلی و الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد الحمید بن المستنصر و الظافر بالله بن
الحافظ و الفایز بنصر الله بن الظافر و العاضد لدین الله بن الفایز بنوبت بمرتبه سلطنت فایز
شدند اما طبقه ثانیه از اسمعیلیه که راس و رئیس ایشان حسن الصباح الحمیری بود در
ولایت ری و بار و قهستان ریاست نمودند هشت نفر بودند و ایام حکومت ایشان صد و
شصت و یک سال امتداد یافت حسن صباح در ایام دولت مستنصر اسمعیلی بر قلعه الموت
استیلا یافت و بحکم نهری فرمان داده از موضع دور آب بپای حصار آورده فرمود
تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند مردم زراعت و عمارت قیام نمایند آورده اند که
حسن صباح بمرتبه اظهار زهد و ورع میکرد که چون یکی از اولاد او در اشرب خمر متهم گشت
بقتل وی فرمان داد و در مدت سی و پنج سال که در قلعه الموت ساکن بود بیش از دو نوبت
از خانه ببام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد حسن بن محمد المشتهر به علی ذکره السلام
فرمان فرمای آن طایفه بود ایمان گشت و او اول کسی است که از آن طبقه که بظاهر در پیام نوا
شرع غرا کوشید و بر ارتکاب محرمات با هیچکس عتاب و خطاب نکرد بلکه در هفدهم رمضان
سنه تسع و خمسین و خمسمایه مردم را بپای قلعه الموت جمع کرده بر منبر رفت و بعد از آنکه مزخرفات

کیا بزرگ امید ولیعهد حسن صباح بود و داود [illegible] حکو[illegible]
قلاع نشین مستحکم ساخت و بلاد میمون [illegible]
و بعد از وی پسرش محمد بحکومت اشتغال [illegible]
رو بنبره نو [illegible] حسن [illegible]

و بنابر آن بعبادت در باب فرع تکالیف شرعی بر زبان آورد و از منبر فرود آمده دو رکعت نماز
گزارد و مایده تمام نهاد و قوم را بافطار امر کرده فرمود که احکام شرعی و ملاهی شرب خمر و زنا و انواع
فسوق دیگر قیام نمودند بالجمله چون این فعل شنیع از حسن صادر شد در بلاد رودبار و قهستان
رسم الحاد آشکار و عیان شد و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و بعد از انکه
علی ذکره السلام بزخم کارد برادر زن خود که مردی مسلمان بود در قلعه لمسر شربت فنا چشید پسرش
محمد نام در حکومت مستقل گشت و رسوم مذمومه پدر را احیا کرد جلال الدین حسن بن محمد چون بر سریر
مملکت متمکن شد در تشیید قواعد شریعت کوشیده رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت
مجدد گردانید و در هر قریه از قری رودبار حمامی و مسجدی ساخت و منع و زجر ارباب فسوق و فجور
پرداخته آبا خود را لعنت کرد و ائمه دین در باب صحت اسلام او فتاوی نوشتند و مدتش را
جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و چون او وفات یافت ولدش علاء الدین محمد در سن
نه سالگی بجای پدر نشست و بعد از کشته شدن او پسرش رکن الدین متصدی امر حکومت گشت
و این دو شخص نیز بمذهب باطل اجداد خویش مایل بودند و رکن الدین بفرمان منکوقاآن بقتل آمده
دولت آن فرقه ضاله بنهایت رسید ذکر ماثر بعضی از ملوک مصر ثبوت پیوسته که بعد از
فوت عاضد اسمعیلی در مملکت مصر صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب والی شد باندک زمانی
استقلال یافته بلاد شام را نیز در حیز تسخیر کشید و مدت مدید سلطنت آن ممالک در میان اولاد
و احفاد او بود و حکومت مصر و شام از ایشان بغلامان انتقال نمود صلاح الدین یوسف
پدرش نجم الدین ایوب بن شادی در سلک امرای کردستان انتظام داشت و در زمان سلطنة
عماد الدین زنگی بن اقسنقر بموصل رفته عماد الدین بچشم تعظیم و احترام در وی نگریست و در وقتیکه
بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالت آن بلده را در قبضه اقتدار او نهاد و نجم الدین
در آن ولایت آثار عدالت و رعیت پروری بظهور رسانیده جهة طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرد
و از امور مرسوم تخمیه گردانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی نجم الدین ایوب باتفاق برادر خود
اسد الدین شیرکوه بخدمت نور الدین محمود رفت و نور الدین محمود در وقتی که کفار فرنگ لشکر
بمصر کشیده بودند اسد الدین را با برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بمدد عاضد اسمعیلی
فرستاد و بیمن توجه اسد الدین عاضد خلیفه از شر فرنگان نجات یافته منصب وزارت
مصر را بشیرکوه قرار گرفت و او بعد از دو ماه که بلوازم آن امر پرداخته ملک اجل گرفتار
گشته صلاح الدین یوسف عزیز مصر شد و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد

وفات یافت صلاح الدین در حکومت مصر از روی استقلال دخل کرده پس از فوت نور الدین محمود
بلاد شام را نیز تحت تصرف در آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور بذل و جود
معروف پیوسته با علما و اهل فضل صحبت داشتی و همواره همت عالی بر ترفیه حال آن زمره علیه
گماشتی همان سال که در مصر پادشاه گشت از شراب توبه کرده از ارتکاب مناهی [illegible] و در
ایام دولت خود در اطراف ممالک مصر و شام بقاع خیر تعمیر فرمود و مستغلات خوب و مزروعات
مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف فرموده بود تفصیل بعضی از آن عمارات اینست که مذکور میشود مدرسه
قرافه صغری که نزدیک بقبر شافعی است مدرسه قاهریه معروفه بقرب بازاری که منسوب
بامام حسین علیه السلام است خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جمله خدام خلفای اسمعیلی بود
بنا نمود مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار تعمیر نمود مدرسه شافعیه که در مصر معروفست
بزین التجار مدرسه مالکیه که در قاهره معزیه است دار الشفائی که داخل قصر او بود و خانقاهی
در دمشق ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف در زمان حیات پدر حاکم دمشق
بود و چون صلاح الدین یوسف از عالم انتقال نمود برادرش ملک عزیز عثمان بن صلاح الدین
باتفاق عم خویش ملک عادل لشکر کشیده بدمشق و آن مملکت را از نور الدین علی انتزاع کرده حکومت
صرخد را بوی داد و در تاریخ یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از محدثان
زمان خود سماع حدیث کرده در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش اهتمام
مبالغه بتقدیم میرسانید و در انشاء رسایل و نظم اشعار غایت لطافت ظاهر میگردانید در اوان
که برادرش عثمان و عمش ابو بکر مملکت دمشق را از وی گرفتند این قطعه نظم کرده نزد ناصر خلیفه
فرستاد شعر مولای ان ابا بکر و صاحبه * عثمان قد غصبا بالسیف حق علی * و هو الذی قد ولاه والده
علیها فاستقام الامر حین ولی * فخالفاه و حلا عقد بیعته * والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی * من الاواخر مالاقی من الاول * ناصر خلیفه این سه بیت را در جواب
قطعه او نوشت که شعر وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا * بالود یخبر ان اصلک طاهر * غصبوا علیا حقه اذ لم یکن
بعد النبی له بیثرب ناصر * فاصبر فان غدا علیه حسابهم * واصبر فناصرک الامام الناصر
و از جمله ملوک آل ایوب دیگر ملک اودین ملک معظم عیسی بن ملک عادل است و او مدتی
در دمشق و کرک و شوبک متصدی امر ایالت بود و در غایت حلم و کرم اوقات خجسته ساعات
گذرانیده بصحبت اصحاب علم و صلاح اظهار شعف مینمود و در زمان فرمانفرمائی خود در دمشق
دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ایضا در شمال مسجد جامع

دمشق عمارتی عالی ساخت و در ششصد و نه فوت شده دران عمارت مدفون گشت و دیگر از انجمله
ملک عادل کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل بود و او پادشاهی بود بلند قدر و بلند شان
معروف بوفور عدل و لطف طبع موصوف در شبهای جمعه با علما و فضلا صحبت داشتی
و بنفس نفیس مباحثه نموده همت بر تحقیق مسایل گماشتی و در اوقات سلطنت در قاهره
مدرسه دار الحدیثی در کمال نسحت طرح انداخت و بر سر قبر شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرد و تمام
ساخت و آخر کسی از آل ایوب که در مصر بر مسند سلطنت نشست ملک صالح الدین بن ملک
ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و او در سنه احدی و خمسین و ستمایه
وفات یافته در سنه اثنی و خمسین و ستمایه امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که از مملوک ملک
صالح بود بپادشاهی برداشتند و او را ملک معز لقب دادند و از ان تاریخ فرماندهی مصر تعلق
بغلامان گرفت و از ان ممالیک یکی بندقدار است که ملک ظاهر لقب داشت و او در
سنه ثلث و ستین و ستمایه بتجدید عمارت مسجد رسول صلی الله علیه و آله که روی بویرانی
نهاده بود اشارت فرمود و بیمن اهتمام آن پادشاه دین دار در عرض چهار سال آن بقعه
متبرکه بکمال معموری رسید و چون کیفیت احوال و آثار ملوک مصر از کتبی که در وقت تحریر
این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست خامه سخن گذار عنان بیان بصوب احوال سلاطین
سلجوق انعطاف داد و هو الهادی الی سبیل الرشاد سلجوقیان سه طبقه بودند طبقه
اول در تمامی خراسان و اکثر ممالک عراق سلطنت نمودند و طبقه دوم در ولایت کرمان
پادشاهی کرده بودند و طبقه سیم در ملک روم تاج ایالت بر سر نهادند اما طبقه اول چهارده
نفر بودند و مدت صد و شصت و یک سال دولت ایشان امتداد یافت و مؤسس اساس
این دولت طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بود و برادرش جغری بیک داود
بن میکائیل و ایشان بروایت اصح در زمان سلطنت مسعود غزنوی از آب آمویه عبور نموده
باندک فرصتی تمامی بلاد خراسان را در تحت تصرف آوردند و جغری بیک در آن ممالک توقف
کرده طغرل بیک متوجه ولایات عراق و آذربیجان گشت و بعد از تسخیر آن ممالک ببغداد
شتافته بحکم قایم خلیفه منصب امیر الامرائی برو قرار گرفت و دران اثنا برادر مادری طغرل
بیک ابراهیم ینال در همدان اظهار مخالفت نموده سلطان طغرل بیک متوجه دفع فساد او
شد و در غیبت سلطان بساسیری ببغداد مستولی گشته خلیفه را محبوس کرد بنده قایم شرعی
نزد طغرل بیک فرستاده کیفیت حال اعلام داد طغرل بیک منشی خود صفی الدین ابو العلا

را گفت جواب رقعه خلیفه بعبارت مختصر مناسب بنویس صفی الدین در قلم آورد که ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة سلطان از غایت خوشی آمد و ان
نوشته را ارسال نموده بعد از دفع ابراهیم ینال لشکر ببغداد کشیده و بساسیری را بقتل
رسانیده بار دیگر قایم خلیفه را بر مسند خلافت نشاند و رکن الدین لقب یافت سلطان
الب ارسلان پادشاهی سعادت یار کامکار و شهریار کامران نصرت شعار بود و
بعد از فوت عم خویش طغرل بیک بر تخت سلطنت نشست محاسن آن منبع احسان
بغایت طولانی بود و تاجی طویل بر سر می نهاد چنانچه از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه دو گز در نظر
بیننده می نمود نقلست که اکثر ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر ربقه خط فرمان الب
ارسلان نهادند چنانچه گویند که دوازده هزار و دویست نفر از حکام ولایات در پیش تخت او بر پای
ایستاده بودند از جمله آثار او قلعه شادیاخ است و مسجد جامع کاشانست سلطان جلال الدوله
معز الدین ملکشاه بمزید جلالت و فرط ابهت و ابهت از سلاطین سلجوقی ممتاز و مستثنی بود
و سلطان ملکشاه در رواج انواع خیرات و مبرات فرموده آثار خیر نموده و مرابط بنیاد نهاد
و آن بدعت سیئه را که از هر حاجی بطریق مکه هفت دینار سرخ می گرفتند بر انداخت و در
اصفهان که دار الملک او بود مدرسه و باغات و بساتین بهشت آیین ساخت و در کرت اخیر ببغداد
رفت و بساختن مسجد جمعه اشارت فرمود تاریخ جلالی ؛ عارف اله خدا پادشه ملک سخن
فضل الله القزوینی منسوب بسلطان ملکشاه است و معزی شاعر از جمله مداحان او بود و بدین سبب
معزی تخلص مینمود و از سخنان سلطانست که العیش فی ثلث سعة المنزل و کثرة الخدم و موافقة
الاهل قطعه عیش خوش را و زندگانی را ؛ بیست چون این سه چیز بایسته ؛ وسعت منزل و توافق اهل
کثرت چاکران شایسته ؛ خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که در جهان عدیل و نظیر نداشت
وزیر او بود و مدرسه نظامیه بغداد و نظامیه بصره از جمله مستحدثات خواجه نظام الملکست
گویند که بسخاوت آن وزیر فاضل مرتبه بود که در نوبت اول که بهمراه   بدار السلام بغداد
رفته بود مبلغ صد و چهل هزار دینار از خاصه خود بارباب احتیاج رسانید و او اول وزیر است
که در لقب بخلیفه منسوب گشت زیرا که المقتدی بالله او را رضی امیر المؤمنین لقب داد و قبل از وی
هیچیک از وزرا این معنی میسر نشده بود القصه چون سلطان ملکشاه تخت سلطنت را وداع
فرمود پسرش سلطان برکیارق افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از سیزده سال که با برادر
بر سر تخت دوران او بسر آمده رخت بعالم آخرت کشید سلطان محمد بن ملکشاه بخلیفه

عدل و انصاف آراسته بود و این سه بیت از نتایج طبع اوست که در ایام مرض موت انشا
کرده بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ٭ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ٭ بسی قلاع گشادم
بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست ٭ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ٭ آورده‌اند که نوبتی سلطان محمد لشکر بهند کشید و بلوازم
غزا و جهاد پرداخته یکی از بلاد اهل ضلالت را مفتوح ساخته گردانید و بتی را که معبود کفار
آن دیار بود بدار الملک خویش نقل نمود و جمعی از هندیان بی ایمان متعاقب بملازمت آستان
سلطنت آشیان آمده بوسیله نواب معروض داشتند که اگر سلطان آن بت را بما
عنایت فرماید بوزن آن مروارید آبدار تسلیم نمائیم و قبول کنیم که مدة العمر از جاده مستقیم
اطاعت و فرمان برداری تجاوز جایز نداریم آن پادشاه دیندار این سخن را بسمع رضا اصغا
نفرموده فرمود که اگر چنین کنم چنانچه آزر بت‌تراش میگویند مرا محمد بت‌فروش خواهند گفت
آنگاه اشارت فرمود تا آن بت را در آستانه بقعه که ساخته بود فرش انداختند رحمة الله علیه
سلطان سنجر بن ملکشاه نقاوه اولاد سلجوق بن دقاق و ملاذ و مرجع سلاطین آفاق بود و سلطان
سنجر بعد از برادر بسط بساط عدالت و نصفت قیام و اقدام نمود و در سنه ۵۵۲ فوت شده در
گنبد رفیع منیع که در شهر کهنه مرو از مستحدثات آن پادشاه جمشید خصال صفات بود
مدفون گشت و پس از فوت او در خراسان از سلجوقیان هیچکس باستقلال حکومت نکرد اما سلطنت
عراق و آذربیجان مدت مدید تعلق باولاد سلطان محمد بن ملکشاه میداشت یکی از ایشان
سلطان مسعود بن محمد است و او در ایام دولت خود در شیراز مدرسه ساخت و در همان بقعه
مدفون گشت و آخرین پادشاهی از سلاجقه که در عراق با مر و نهی خلایق آفاق اشتغال فرمود سلطان
طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی نقاد
و ذهنی وقاد داشت و این رباعی آبدار از جمله اشعار اوست بیت دیروز چنان وصال جان‌افروزی
امروز چنین فراق عالم‌سوزی ٭ افسوس که در دفتر عمرم ایام ٭ آنرا روزی نویسد اینرا روزی ٭
و این رباعی نیز از نتایج افکار اوست نظم مائیم درین جهان خراب و جان ٭ بخشیم و خوریم و باد ما را
غمان ٭ چون عمر نماند گو هیچ نمان ٭ نه مالی بهم ماند و نه خان و نه مان ٭ چون عمر نماند گو هیچ نمان ٭
پوشیده نماند که از آن دو طبقه دیگر از سلاطین سلجوق که در ولایت کرمان و مملکت روم حکومت
کرده‌اند در آن ولایات آثار و عمارات بسیار بظهور آمده اما چون رقم حروف این تفصیل اطلاع
نبود در ذکر ایشان شروع ننمود خوارزمشاهیان نه نفر بوده‌اند و مدت دولت ایشان صد و سی و هشت

سال امتداد یافت الاول منهم قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه در زمان سلطنت برکیارق ایالت
سلطان سنجر والی خوارزم بود و بخوارزمشاه ملقب شد و بعد از فوت او پسرش اتسز والی آن ولایت گشت
و او پادشاهی بلطف طبع و حدت ذهن موصوف بکمال فضل و وفور دانش معروف در نوبت دوم
سلطان سنجر عزم رزم اتسز کرده بجانب خوارزم توجه فرموده بود اتسز این ابیات انشا نموده نزد سلطان
فرستاد نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست ٭ بصلح و بهم نیز آهنگ نیست ٭ ملک شهریارست و من شهریار ٭
میان شه و بنده را ننگ نیست ٭ اگر باد پایست خنگ ملک ٭ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ٭
بخوارزم آید بسقسین روم ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست ٭ و چون ملک اتسز درگذشت ولدش
ایل ارسلان فرمان فرما گشت و دوران ایل ارسلان چون بسر آمده پسر او سلطان شاه
پادشاه گشت نقلست که بعد از تمکن سلطانشاه بر سریر جهانبانی برادر بزرگتر او تکش خان که در آن ولا
والی ولایت جند بود با او در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه
این رباعی گفته ببرادر فرستاد بیت هر که که بهمت عزم من بوبه کند ٭ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ٭
اینجا برسول و نامه بر ناید کار ٭ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ٭ تکش خان را سپهی بود ملکشاه نام
این دو بیت انشا کرده بهم ارسال نمود نظم صد گنج ترا اخور آن ما را ٭ کاشانه ترا مرکب میدان ما را ٭
جوهر که خصومت از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ٭ چون سلطانشاه این ابیات مطالعه
نمود رباعی دیگر گفته نزد برادرزاده روان کرد و آن اینست نظم ای جان عم این غم ره سود نگیرد ٭
وین قصه نه در نامه و در ما گیرد ٭ هم قبضه شمشیر که بالا یدخون ٭ تا آتش اقبال که بالا گیرد ٭
بالاخره سلطنت بر تکش خان قرار یافته مرتبه از میراث آبا و اجدادش درگذشت و بعد از
فوت تکش خان ولد ارجمندش قطب الدین محمد پادشاه گشت و چنگیز خان در ایام دولت او
لشکر بایران کشید و تا سرحد عراق قتل عام کرده ایران از او ویران کرده‌اند سلطان
جلال الدین منکبرنی ولد سلطان محمد بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از پادشاهان
جهان ربود و این رباعی بقول اکثر مورخان از جمله منظومات اوست بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ٭ از حشمت ما رسند انصاف بشام ٭ وز هیبت ما رسند زنار بروم ٭
و سلطان جلال الدین آخرین سلاطین خوارزمشاهی بوده و بعد از وی کسی را از آن طبقه پادشاهی
میسر نشد ذکر شمه از آثار اتابکان سخنگذاران اخبار اخبار نموده‌اند که اعاظم سلاطین
سلجوقی اولاد خود را بامرا اعاظم می‌سپرده‌اند و آن ملک‌زادگان از امرائی که مربی ایشان
بوده‌اند باتابک یعنی اتابک تعبیر میکرده‌اند و از اتابکان سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیده‌اند و

بمدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک مستولی گردیدند فرقه اول ازیشان جماعتی اند که در موصل
و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت ایشان این طبقه
از سنه احدی و عشرین و خمسمایه تا سنه خمس عشر و ستمایه امتداد یافت و نخستین کسی از
اتابکان موصل و شام که اسم سلطنت بر وی اطلاق کردند عماد الدین زنگی بن اقسنقر
بود و او در سنه احدی و اربعین و خمسمایه در وقتی که بمحاصره قلعه جعبر اشتغال داشت بدست
غلامان خود شهید گشت سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر
در موصل بر مسند ایالت نشست و او بمصاحبت علما و فضلا بغایت راغب بود و در ایام
دولت خود مدرسه که معروفست بعتیقه در دار الملک خود بنا نمود نور الدین محمود بن عماد الدین
زنگی در سلک اعاظم سلاطین اسلام انتظام داشت و همواره همت عالی نهمت بر ترتیب اصحاب [illegible]
فتوی و ارباب علم و تقوی میگماشت و نور الدین محمود پس از واقعه پدر در حمص و حما حاکم گشته
و چون برادرش سیف الدین غازی فوت شد مملکت موصل و دمشق و بعلبک و منبج را نیز بتحت تصرف
در آورد و پایه قدر و منزلتش از فرق فرقدین در گذشت و او در ایام جهانبانی در دمشق و حلب و
بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جمعه که بجامع نوری مشهورست طرح انداخت و همچنین در حماه بر
کنار نهر خاص در بلد رها و منبج مساجد جامع بنا نهاد و در دمشق دار الشفا و دار الحدیثی نیز تعمیر فرمود
و بعد از فوت نور الدین محمود ولدش ملک صالح اسمعیل و برادرش قطب الدین مودود و
عماد الدین زنگی و سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود و عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود
بمرتبه سلطنت و کامرانی رسیدند نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود بعد از فوت
پدر در موصل مالک تخت و افسر گشت و او بفرط شجاعت و نهایت خلقت موصوف بود و بسفک دما
و اجرای سیاسات مشعوف اما پادشاه خیر اسمعیل تمام داشت و در ایام دولت خویش در موصل
مدرسه که در زیب و زینت بهترین مدارس آن بلاد بود برافراشت و وزارتش مجد الدین ابو
السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری که از جمله اعاظم علما بود و در اکثر علوم تصانیف دارد
قیام نمود و آن وزیر بی شبیه و نظیر در اواخر ایام حیات بمرض فالج مبتلا شده در زاویه
ساکن گشت و رباطی بنا کرده تمامی املاک خود در آن وقف فرمود و بعد از فوت نور الدین
ارسلانشاه پسر بزرگترش عز الدین مسعود قایم مقام شد و حکومت موصل از عز الدین مسعود
به بدر الدین لولو ارمنی که اتابکش بود انتقال کرد اما طبقه دوم از اتابکان که آذربیجان حکومت
نموده پنج نفر بودند و اسامی ایشان اینست اتابک ایلدگز محمد بن ایلدگز قزل ارسلان

بن ایلدگز ابوبکر محمد بن اوزبک بن محمد چون از بیطایفه اثری که لایق سیاق این مختصر باشد در کتب
مورخان منظور در نیامد قلم شکسته رقم بذکر اتابکان سلغری که در ممالک فارس فرمان فرما بوده
مبادرت نمود سلغریان یازده نفر بودند و مدت صد و چهل و دو سال باستقلال سلطنت نمودند
الاول منهم اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود اتابک سنقر در زمان سلطنت سلطان ملکشاه
بن محمد بن محمود سلجوقی خروج کرده بر مملکت فارس استیلا یافت و در ایام حکومت خود در شیراز
خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا نمود اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود خانقاه شیخ عبد الله
خفیف قدس سره وسیع گردانید و در اوقاف آن افزود و دو راه عراق سابقه مستغلات
خوبترین دو منزل وقف فرمود و گویند باروی حصینی نیز در شیراز برافراشت اتابک
مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی پادشاهی عدالت شعار شرع پرور و ملکی جلالت دثار نصفت گستر
بود و صیت سخاوت او در اقطار عالم منتشر گردید و سحاب انعام و احسانش بر خاص و عام
بارید خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که ویران گشته بود عمارت فرمود و در اوقاف
آن بقاع برافزود و در شیراز دار الشفائی در غایت خوبی بنا نهاد و رباط مظفری بیضا و رباط
مظفری ابرقوه و رباطی دیگر که بر سر راه سواحل است از جمله آثار اوست و مقرب الدین مسعود
که یکی از امرای مقرب اتابک ابوبکر بود و مردی متعبد خیر در حوالی مسجد جامع عتیق شیراز خانقاه و مدرسه و
دار الشفا و دار الحدیثی ساخت و بر سر راه بغداد رباطی طرح انداخت و فارس میدان
نکته پردازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی معاصر اتابک ابوبکر و پسرش اتابک سعد
بن زنگی و اتابک سعد بود چنانچه از دیباچه بعضی از کتاب بوستان و گلستان اینمعنی بوضوح
می انجامد القصه بعد از فوت اتابک ابوبکر اتابک سعد ابن ابوبکر و محمد ابن اتابک سعد و محمد شاه
بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی و سلجوق شاه بن سلغر شاه و ابش خاتون بنت سعد
بن ابوبکر بنوبت سلطنت کردند و ابش خاتون در ایام پادشاهی خود در کوی طناب بافان
شیراز مدرسه طرح انداخته با تمام رسانید و بعد از وفات ابش خاتون دولت
آن فرقه بنهایت رسید قراختائیان ده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در مملکت کرمان
هشتاد سال امتداد یافت و اول این طایفه براق حاجب بود و براق در مبادی
حال در سلک ملازمان پادشاه قراختای که او را کورخان میگفتند انتظام داشت و برسم
رسالت نزد تکش خان آمده خوارزمشاه او را رخصت مراجعت نداد و براق در زمان
سلطان محمد بن تکش خان بمنصب حجابت و اتابکی سلطان غیاث الدین ولد سلطان محمد

مشرف شد و در وقتی که سلطان غیاث الدین در ولایت عراق رایت ولایت بر افراشت
افراشت براق بتحکمی اصفهان موسوم شد و چون تزلزل بارکان دولت سلطنت خوا
رزمشاهیان راه یافت براق بر مملکت کرمان مستولی گشته دعوی استقلال کرد
نقلست که در وقتی که براق در کمال عظمت در زمان فرمانی حاکم کرمان بود سلطان غیاث
الدین از سپاه چنگیز خان گریخته پناه بدو برد و براق نسبت بدان شاهزاده در
غایت بی التفاتی ملاقات نمود و سلطان غیاث الدین روزی چند مغلوک و بی اعتبار
در کرمان بسر برده. دران ایام از براق پرسید که این همه نخوت و تجبر که نمود اد جواب داد که اکنون
این دولت و اقبال استقلال ارزانی داشت که سلطنت را از سامانیان انتزاع کرده بود آبا
ایشان که غزنویان بودند عنایت نموده سلجوقیان نیز از پادشاهی معزول نموده آن منصب را
بغلامان ایشان که پدران تو بوده اند ارزانی داشت و سلطان غیاث الدین از شنیدن
این سخن منفعل گشته دیگر دران ملک توقف نکرد القصه بعد از فوت براق برادرزاده اش
قطب الدین محمد بن خمیر تانیکو و رکن خواجه جق بن براق بنوبت حکومت کردند قتلغ ترکان
منکوحه قطب الدین محمد بود و بواسطه کمال عقل و دانائی بعد از فوت شوهر زمام فرمان فرمائی
کرمان بدست آورده و ترکان در ایام دولت لوای عدالت را افراشت و بقاع خیر مثل
مدرسه و خانقاه و مساجد تعمیر نمود و مستغلات و مزارع برین بقاع وقف فرمود و چون
روزگار ناسازگار لباس حکومت از آن عورت خیره عادله انتزاع نمود حجاج سلطان
بن قطب الدین محمد و سیورغتمش سلطان بن قطب الدین محمد بعد از یکدیگر افسر حکومت
بر سر نهادند صفوة الدین پادشاه خاتون ملک را از برادر خود سیورغتمش
بگرفت و روزی چند برادر را مقید ساخته بالآخره بقتل رسانید و پادشاه خاتون
بحسن طبع و جودت ذهن و وفور فراست و کیاست اتصاف داشت این قطعه از نتایج
افکار اوست نظم درون پرده عصمت که تکیه گاه منست * مسافران هوا را گذر بدشوا
ر بست * همیشه باد سر زن بزیر مقنعه * که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست *
و این رباعی نیز از جمله منظومات اوست بیت بر لعل که دید هرگز از مشک رقم *
یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم * جانا اثر خال سیه بر لب تو * تاریکی و آب زندگانیست بهم *
و ایضا از رباعیات اوست نظم زان پیش که در ازل نشانش کردند * آسایش جان
بیدلانش کردند * دعوی لب نگار میکرد نبات * در مصر سه چوب در دهانش کردند *

حکایت

و چون آفتاب اقبال پادشاه خاتون در مغرب فنا متواری شد محمد شاه سلطان
بن حجاج سلطان پای بر مسند سلطنت نهاد و در زمان پادشاهی او مولانا ناصر الدین
خوافی که بشرف منصب وزارت مشرف بود در کرمان مدرسه رفیع و خانقاهی منیع
احداث نمود و پس از فوت محمد شاه حسن شاه بن حجاج سلطان و قطب الدین شاه جهان
بن حجاج سلطان هر یکی بعد از دیگری افسر سروری بر سر نهادند و بعد از شاه جهان هیچکس
از ان طایفه پادشاهی نشد مظفریان از ینطبقه هفت نفر در سلطنت برتبه
استقلال رسیدند اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت
و نخستین کسی از آل مظفر که بر اورنگ کشورستانی نشست امیر مبارز الدین محمد بن مظفر
بود و او بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت از آثار او مسجد جامع و دار السیاده
ایست که در بلده اصفهان ساخته پادشاه جهان مطاع شاه شجاع چشم و چراغ دودمان
مظفری و مهر سپهر عدالت و رعیت پروری بود و جمال حالش بحلیه فضل و ادب آراسته
و گنجینه سینه بی کینه اش بجواهر علوم و دانش پیراسته در نه سالگی از حفظ کلام الله او را
فراغت روی نمود انگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی مشغول فرمود و قوت حافظه اش
بمرتبه بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت و هرگز لفظ فحش بر زبان
فصاحت بیانش سمت جریان نمی پذیرفت و آن پادشاه عالیجاه در ایام سلطنت خویش
بدار الملک شیراز دار الشفائی طرح انداخت و چون آن بقعه باتمام رسید اطبای مسیحا نفس جهت
معالجه بیماران معین و موظف ساخت و از لفظ گوهربار مقرب الحضرت السلطانی بسمع جامع این
کلمات پریشان رسید که چون شاه شجاع را داعیه تعمیر دار الشفا در خاطر افتاد فرمان داد
تا در محالی که قابلیت آن عمارت دلپسند داشت دلبندها آویختند و بعد از گذشتن روزی
چند تمامی آنها متعفن شد مگر دلبندی که درین محل که حالا دار الشفا واقع است آویخته شده
بود لاجرم در آنموضع که بلطایف هوا بهترین مواضع شیراز بود آن عمارت ساخته و پرداخته آمد
گویند که چون امیر محمد مظفر شیراز را مسخر کرد در امر معروف و نهی منکر بمرتبه مبالغه کرد که اولاد و احفاد
و ظرفای آن دیار از وی بمحتسب تعبیر مینمودند و شاه شجاع در آن اوان این رباعی نظم آورد
نظم در مجلس دهر ساز مستی پستست * نی چنگ بقانون و نه دف بر دستست * رندان همه ترک می
پرستی کردند * جز محتسب شهر که بی می مستست * و در وقتی که برادر آن پادشاه فضل شاه محمود
که حاکم اصفهان بود فوت شد این رباعی در سلک نظم کشید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین *

بیکر و نزاع از پی تاج و کمر • گرده بمد و بخش تا پا ساید خلق • او زیر زمین گرفت من روی زمین
و این سه رباعی نیز از نتایج طبع نقاد شاه شجاع است بیت بگذشته طریق رهروان گیسوم هش •
در ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش • مردانه درین راه نهم پای و پیش • شاید که رسم به آرزوی دل خویش •
ای گروه رخ عارض همه پیش دل ما • عشق تو شده خانه فروش دل ما • سری که مقربان از آن خاموشند
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما • جان در طلب وصل تو شیدای شد • دل در غم گیسوی تو سودای شد
اندر طلب وصل تو در گرد جهان • بیچاره دلم گشت و هر جای شد • و بلبل طبع سحرساز آن پادشاه
سرافراز همچنانکه در گلزار نظم نغمات موزون میسرایید در بوستان نثر نیز الحان ملاحت نشان
سمع فضلاء زمان میرسانید و از جمله منشآت او مکتوبیست که بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
در سلک تحریر کشیده جناب اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی آن مکتوب را بعینه در
ظفرنامه ثبت کرده اند • فلیطالع ثمه شاه نصرة الدین یحیی بن شاه مظفر برادر
زاده و داماد شاه شجاع بود و در خطه یزد حکومت مینمود نقلست که فارس میدان سخن
سازی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نوبتی از شاه یحیی رنجیده قطعه در سلک نظم کشید که
یکی از ابیات آن اینست بیت شاه هرمز نه دیده وصد هزاران لطف کرد • شاه یزدم دیده
مدحش گفتم و هیچم نداد • و این قطعه بسمع شاه یحیی رسیده فرمود که شاه هرمز حافظ را ندیده است
بنابراین او را مشمول کرم و احسان گردانیده • آورده اند که روزی شاه یحیی از امرا و ملازمان جدا
افتاده دهقانی را دید که باب دادن باغستان خود مشغول میشود و از وی پرسید که در ایام دولت
شاه یحیی احوال تو بر چه منوال میگذرانست دهقان گفت که نسبت بمن ظلم و تعدی بسیار واقع میشود
و پیوسته بروات ناموجه می نویسند شاه یحیی بر زبان آورد که من یکی از مقربان پادشاهم می باید که
فردا تو بر درگاه حاضر شوی تا حال ترا بعرض شاه رسانیده بکفایت مهم تو قیام نمایم دهقان
از قبول این سخن اعراض نموده شاه یحیی مبالغه فرمود که البته می باید آمد دهقان گفت پادشاه
شما مینی است سر در پیش چشم نرم بر زمین خواهد دوخت و بقول تو عمل نخواهد کرد شاه یحیی نوبت
دیگر با آن شخص گفت که تو فردا قدم رنجه فرمای که پادشاه هیچ چه از سخن من تجاوز نخواهد فرمود چون صباح شد
شاه یحیی بر تخت نشست با حاجبان بسیار و لا گفت که هر گاه شخصی باین هیات بیاید او را نزد من آرید همان ساعت
دهقان بدربارگاه رسیده یکی از حاجبان او را بپای تخت رسانیده دهقان همان شخص را که
با او مکالمه نموده بود بر تخت نشسته دید روی تضرع و استکانت بر خاک نهاده شاه یحیی او را دلداری
فرموده منشوری بدو ارزانی داشت که من بعد هیچکس از وی مال و خراج نطلبد و پانصد دینار انعام کرده

گفت پادشاهی میشس سر در پیش چشم نرم بر زمین مندوخت و از مقتضاء عدالت تجاوز نکرده و دیگر از سلاطین آن
خاندان سلطان ابویزید بن امیر محمد مظفر است و او بلطف طبع اشتهار دارد و این
رباعی از جمله اشعار اوست بیت از واقعه ترا خبر خواهم کرد • و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد •
با مهر تو در خاک فرو خواهم رفت • با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد • جنبوت پیوسته که بعد از فوت
شاه شجاع در میان آل مظفر مخالفت و نزاع بدید آمد و رعایا در زحمت و تشویش افتادند و در نوبت
دوم که رایات نصرت آیات صاحبقران گیتی ستان [illegible] سایه وصول بر ولایات فارس
و عراق انداخت شاه منصور بن شاه مظفر که در اولا بر ولایت شیراز استیلا داشت از غایت
جرات و بردلی با قرب سه هزار کس مقابله سی هزار سوار جرار که در ظل رایت نصرت شعار
صاحبقران کامکار بودند درآمده جنگهای مردانه کرده در همان معرکه بقتل رسید و حضرت صاحبقرانی
بعد از اختصاص بفتح و ظفر سایر آل مظفر را مقید گردانیده بنابر استصواب اهالی آن مملکت
همه را بیاسا رسانیده و زمان دولت ایشان بنهایت رسید والبقاء لله الملک المجید غوریان
پنج نفر بودند و مدت شصت و یکسال زمان اقبال ایشان امتداد یافت الاول منهم علاء الدین
حسین جهانسوز معاصر سلطان سنجر بود و چون نسبت بسلطان طریق عصیان مسلوک داشت و در
ارسال تحف و هدایا اهمال ورزید سلطان سنجر با لشکر نصرت اثر متوجه او شد و علاء الدین حسین که
بعضی از مورخان از وی بحسین تعبیر نموده اند لشکر آراسته باستقبال روان گشت و بعد از وقوع
محاربه حسین غوری اسیر شاه شده و روزی چند مقید بود و چون لطف طبع او بر ضمیر سلطان ظاهر شد
باطلاقش حکم فرموده او را حریف مجلس بزم خویش گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی پر
مروارید آبدار آورده بودند سلطان آنرا بعلاء الدین حسین بخشید و علاء الدین حسین این رباعی
در بدیهه گفت که نظم بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین • با آنکه بدم کشتنی از روی یقین • و آنگه بطبق بداد همه در ثمین
بخشایش و بخشش چنان کرد چنین • گویند که سلطان سنجر خال سیاه بر کف پای داشت روزی
علاء الدین حسین را چشم بر آن افتاده بعد از رخصت کف پای سلطان را بوسید و این رباعی گفت نظم
ای خاک سم مرکب تو افسر من • وی حلقه بندگی تو زیور من • تا خاک کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سر من • و این بیت نیز از جمله منظومات اوست بیت کز غزنین [illegible]
من خود نه حسین ابن حسینم • و علاء الدین حسین بمقتضای این بیت خود همگی همت بر فتح غزنین مصروف
داشته قهرا و قسرا آن مملکت را مسخر گردانیده و عمارات و قبور آل سبکتکین را آتش بیداد سوخته
دود از دودمان ایشان برآورد و بنابر آن بجهانسوز ملقب شده و بعد از فوت علاء الدین حسین ولدش

ملک سیف الدین محمد قایم مقام گشت **سلطان غیاث الدین محمد بن سام** پس از انقضاء
ایام دولت ملک سیف الدین محمد بر تخت سلطنت نشست و کار سلطان غیاث الدین یوما فیوما
در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه لشکر بدر شادیاخ برد و علیشاه بن تکش خان
که در آن اوان حاکم آن قلعه بود دروازها بر کشیده بر زبر برجی قرار گرفت و سلطان غیاث
الدین در برابر آن برج آمده گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق چه می توان کرد از
اثر دولت او بمقدار دیوار که شاه را لیه گفته بود بیفتاد و حصار مسخر شد مسجد جامع هراة که از
تراتیف مستغنی است سلطان غیاث الدین بنا نمود **پسرش محمود** قایم مقام گشت و آن
عمارت عالی را اتمام فرمود و مدرسه سلطان که در جنب این مسجد جامع واقع است هم از آثار سلطان
غیاث الدین است و دیگر از سلاطین غوری **سلطان شهاب الدین** بود برادر سلطان غیاث الدین
و او در ایام دولت خویش غلامان خود را تربیت کرده بایالت ولایات هند سرافراز گردانید و یکی از آنجمله
قطب الدین ایبک است که کتاب تاج المآثر حسن النظامی بر ذکر مآثر و مفاخر او اشتمال دارد
و سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمایه بزخم تیغ یکی از فدائیان ملاحده بسعادت
شهادت رسید **ذکر ملوک کرت** اول کسی که از ملوک کرت بمنصب حکومت مشرف شد
ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بود و او دختر زاده ملک رکن الدین بود و ملک رکن الدین
از فرزندان عز الدین عمر مرغنی است و خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین بود و
وزیر و نایب او در سایر مهام و عز الدین عمر باخلاق زکیه و اوصاف رضیه از جمیع
حکام آن ایام امتیاز تمام داشت و بنجابت ظاهر و فضل و خرد باذل بود و در زمان دولت خویش
مساجد و مدارس و خوانق و رباطات عمارت نمود و ملک شمس الدین محمد در ظل حمایت عم
ملک رکن الدین بسر میبرد و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه که ملک رکن الدین پهلو بر
بستر ناتوانی نهاد او را ولیعهد خویش گردانیده بعد از وقایع و حالات که ملک
شمس الدین را روی نمود بمنصب بلند سلطنت رسید با وجود لطافت طبع بخوردن
ورق الخیال رغبت مینمود و در توصیف آن اشعار نظم میفرمود و این رباعی از آن جمله است
نظم هرگه که من از سبز طربناک شوم * شایسته بزم خسرو افلاک شوم * با سبز خطان سبز خورم در سبزه
زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم * و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که در وقتی که ملک شمس الدین محمد
از ابقاخان توهم نموده بیکی از قلاع خراسان متحصن گشت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
نوشته ملک را بملازمت پادشاه زمان ترغیب کرده و از وخامت عاقبت مخالفت ترسانیده بشرط نصیحت

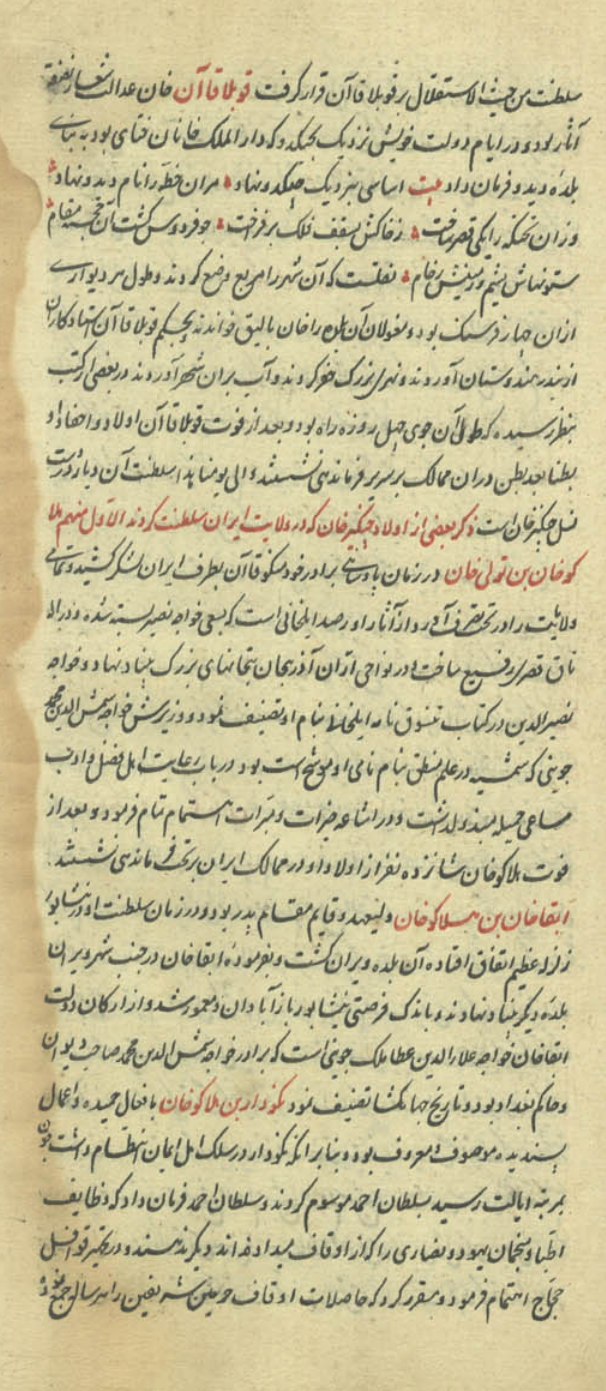
بجای آورده ملک شمس الدین محمد در جواب آن کتابت رقعه نوشته این دو رباعی در آن مندرج
گردانید **نظم** با دشمن من چو دوست بسیار نشست * با دوست نشاید دگر بار نشست *
پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت * بگریزم از آن مگس که بر مار نشست **ایضا** آن به که خود
کناری گیرد * یا گوشه قلعه و حصاری گیرد * می خورد و دست بتان می بوسد * تا عالم آشفته قراری گیرد *
طرفه آنکه ملک شمس الدین محمد بالاخره فریب رقعه از مضمون این اشعار تجاوز نموده بدرگاه
ابقا خان رفته در سنه ست و سبعین و ستمایه مسموم شد و ولدش **ملک رکن الدین**
که بملک شمس الدین کهین اشتهار دارد بموجب تشتت اغول و حکم ابقا خان در هراة پادشاه
شد و بعد از فوت او پسرش **ملک فخر الدین** بر سریر فرمانروائی نشست و قتل امیر
بوجای و دانشمند در قلعه اختیار الدین در زمان ملک فخر الدین بوقوع پیوست خانقاه
ملک که در درون بلده هراة جانب ملک واقع است چنانچه مولانا معین الدین اسفزاری در تاریخ
هراة نوشته از جمله عمارات وست **ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بن ملک**
شمس الدین محمد بعد از فوت برادر خویش ملک فخر الدین بفرمان اولجایتو سلطان
حاکم هراة گشت و در ترویج شریعت مطهره کوشیده بجهة علما و فضلا ادرارات معین کرد
و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه عزیمت زیارت بیت الله نموده و بگزاردن حج اسلام و طواف
مرقد مطهر خیر الانام علیه الصلوة و السلام فائز گشت و مسجد جامع هراة را که منبع فیض و برکات است
و روی بخرابی نهاده بود تجدید عمارت فرموده و در جنب آن مدرسه غیاثیه را احداث نمود
ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین محمد پس از انقضاء ایام حیات برادران خویش
ملک شمس الدین و ملک حافظ پادشاه شد و ملک حسین نقاده این خاندان و خلاصه این
دودمان عالیشان بود و در ایام دولت خود خانقاه ملک را تجدید عمارت نمود و مدرسه
سبز فیروز آباد و خانقاه جدیدی را بنا فرمود و ایضا در خیابان هراة و قصبه کاریزگاه و قصبات
ولایات باخرز بهت خوانق بنا نهاده باتمام رسانید و چون ملک حسین بمقتضای کل شیء هالک
الا وجهه تخت سلطنت را وداع فرمود ولدش **ملک غیاث الدین پیر علی** پادشاه شد و او
آخر کسیست ازین طبقه که بفرمان فرمائی رعیت و سپاهی قیام نمود و الملک و البقاء لله
الملک المعبود **ذکر بعضی از خانان ترکستان و بیان نسب نامه ایشان** نقله آثار و حمله
اخبار آورده اند که جمیع خانان بلاد مشرق ترکستان از نسل یافث اند که از اولاد امجاد
نوح بود علیه السلام و چون نوح یافث را بجانب مشرق نامزد فرمود یافث نزد والد ماجد

خویش التماس نمود که او را دعائی آموزد که بوسیلهٔ آن هرگاه از حضرت عزت باران خواهد ببارد و نوح
علیه السلام قرة العین خود را سند ولد اشته او را اسم اعظم بیاموخت و انصاً آن اسم را بر سنگی نقش
کرده بیافث داد و یافث آنرا بواسطه مروت که باران خواستی بباریدی و بعد از فقدان آن سنگ
احجاری که بدان مشابهت داشت در جوف حیوانات پیدا شده و ترکان آنرا جده یا تاش گویند و تا
زیکان سنگ یده و اعراب حجر المطر گویند و هنوز امثال آن سنگ در میان اتراک موجودست
و باستعمال آن باران می بارد و آن هم یکی از بدایع صنایع آفریدگارست جل جنابه و جلاله القصه یافث
در طرف مشرق بطریق صحرانشینان ساکن شده و رسوم نیکو وضع فرمود **ترک بن یافث**
او را یافث اغلان گفتندی ساختن خرگاه از جملهٔ مخترعات اوست و یکی از فرزندان ترک که
تونک نام داشت روزی در شکارگاه طعام میخورد ناگاه لقمه از دستش بیفتاد و بواسطه آنکه زمین شور
بود نمکین شد و چون برگرفت و بخورد او را بغایت خوش آمد رسم نمک در طعام از آن باز پدید آمده شد
خزر بن یافث در کنار آب اتل ساکن شده خزر را بنا نهاد و تخم کاورس مزروع کردانید
روس بن یافث اول کسیست که در ترکستان نقاشی و صورتگری و بافتن جامه بود ابداع
و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از قبیله بدست آورده او بود و اکثر حرف و صناعات
که تا غایت در میان اهل چین باقی مانده از مخترعات اوست و چین را پسری بود ماچین نام که
بانی شهر ماچین است سنگ یشم او بدست آورده خاصیت آنرا معلوم کرده و مشک را از آهو حاصل نمود
کمار بن یافث دو پسر داشت یکی بلغار که شهر بلغار منسوب بدوست و دیگری برطاس
روباه و سمور و سنجاب را بدست آورده از پوست آنها ملبوسات ترتیب داد **النجه خان**
در زمان سلطنت اتراک بکثرت مال مغرور شده از جادهٔ مستقیم منحرف گشته و سلوک
طریق کفر و شرک اختیار نمودند و او را دو پسر بیک شکم تاتار و مغول **اغوز خان**
بن قراخان بن مغول خان بلطافت صورت او گل در بوستان خانیت شکفته بود
و بحسن سیرت او فرزندی در خاندان سلطنت در وجود نیامده نقلست که چون اغوز خان متولد شد
سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت هر شب مادرش در خواب دیدی که طفل با او گفتی که تا
تو بخدا ایمان نیاری من شیر تو نخورم و چون آن عورت از ترس شوهر بظاهر ایمان نمی توانست
آورد در نهان مسلمان شد بعد از آن اغوز خان پستان او را در دهان گرفت و در آن اوان
رسم مغولان چنان بود که تا فرزندی یکساله نشدی او را نام نمی نهادند و چون یکسال از عمر اغوز بگذشت
پدرش قراخان طوی عظیم ترتیب نمود و اقوام مغول را جمع کرده گفت این پسر ما یکساله شد اکنون

او را چه نام نهیم آن طفل بسخن آمده گفت که نام من اغوزست و مردم که این قضیهٔ غریبه را مشاهده نمودند متعجب گشته
نام او را همان قرار دادند و اغوز خان سر طایفه از طوایف مغول را ملقبی ملقب کردانید مثل جلیج و
قبچاق و خلج و غیر آن چنانچه تفصیل این حکایت در تواریخ مبسوط مذکورست گویند شبره که در
طویها آتش در آن بر شد از جمله مخترعات اوست **الانقوا** دختری بود در غایت حسن و زیبائی
و نهایت عفت و پارسائی **بیت** نه دختر اختری از برج شاهی ♦ گرامی گوهری از درج شاهی ♦ و او از نسل
مغول خان بود در حبالهٔ پسر عم خویش دیوبون بیان بسر میبرد و از و دو پسر متولد شده بوگونوتی
و بلگونوتی نام یافت و الانقوا انضباط ایل و الوس و پرورش فرزندان اشتغال نموده در آن اثنا شبی آن
بانوی عظمی پهلو در بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزن در آمده آن خانهٔ تاریک را
روشن ساخت و آن نور در روشنی بکام و دهان او رفته الانقوا بواسطه آن آبستن شد **بیت** نوری
از روزن اقبال در افتاد مرا ♦ کز آن گلشن دل شد طرب آباد مرا ♦ و چون قوم و تبع الانقوا
از حمل او آگاه شدند زبان تشنیع و طعن دراز کردند و جناب عصمت مآب اکابر و اصول
قوم را طلب نموده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و از تهمتی که او را نسبت میکردند تبرا
نموده گفت هر کرا درین معنی شبهه باشد باید که چند شبانروز در خرگاه من بسر برد تا این سر
کالبدر فی الدجی و الشمس فی الضحی ♦ بر او روشن و هویدا گردد و چند کس از اشراف و اعیان
مغول بترصد آن صورت می بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه او در می آید
و بیرون میرفت آنگاه هیچکس را در طهارت ذیل و صدق قول الانقوا شکی نماند گویند که
الانقوا از آن نور سه پسر خورشید منظر آورد که یکی از آنجمله بوزنجر خانست و بوزنجر جد
نهم چنگیز خان و چهاردهم جد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکانست **قایدو خان** جد ششم
چنگیز خان و قراچار نویانست و او در ایام سلطنت خود از رودخانه جوئی بیرون آورده
آنرا به جرالوم موسوم کردانیده و قری و قصبات بسیار بآب آن نهر معمور شد **برتان بهادر**
اول کسی را که بهادر از خاناق ترکستان ملقب کردانیدند او بود و برتان از غایت
جلادت و مردانگی باین لقب ملقب گشت و برتان بهادر منصب سپهسالاری و سرداری سپاه را
بپسر عم خود ایدوچی ارزانی داشت و پس از آن او را ایرانچی برلاس گفتندی و تمامی
برلاسان از نسل ایرانچی اند **چنگیز خان** پادشاه بلند قدر بهرام قهر بود و چون او
متولد شد مقداری خون خشک در مشت داشت و این نزد اذکیا دال بود بر آنکه جهانگشا
برنفک و ما دلیر باشد و چنگیز خان بعد از فوت پدرش بیسوکا بهادر بملازمت اونگ خان

شتافته باندک زمانی بغایت مقرب گشت چنانچه پسر سنکوم و بعضی امرا بر او حسد بردند و هنگام
فرصت زبان بغیبت گشاده مزاج اونک خان را بر چنگیز خان متغیر گردانیدند و خواطر را بقصد
و قتل او قرار داده دو کودک که یکی از ایشان بادای و دیگری قشلیق نام داشت و اندر رمه شیر
بخانه یکی از امرا برده بودند این معنی را شنودند فی الحال بخدمت چنگیز خان شتافته آنچه استماع
نموده بودند بعرض رسانیدند و چنگیز خان همان شب اظهار مخالفت اونک خان کرده فرار
بر قرار اختیار نمود و بادای و قشلیق را ترخان گردانید و جمیع ترخانیان از نسل آن دو
جماعتند القصه چنگیز خان بعد از منازعت اونک خان باندک مانی پادشاه نافذ فرمان شده
تمامی ممالک ترکستان و مغولستان را تسخیر نمود و لشکر بایران کشیده در اکثر بلاد قتل عام
فرمود و اکثر رسوم و یاساکه تا این زمان در میان مغولان مانده اختراع کرده چنگیز خانست
نقلست که چون چنگیز خان از بلاد ایران مراجعت نموده بسمرقند نزدیک رسید اعیان و
اشراف آن بلده او را استقبال فرمودند ایشان را گفت که خدای بزرگ مرا پادشاه
شما ظفر داد و او را مقهور ساخت وظیفه آنکه زبان بدعا و ثنای ما گشایید و چون ائمه و
قضات از و یرلیغ ترخانی طلبداشتند پرسید که خوارزمشاه از شما مؤنات دیوانی طلب
میکرد یا نه جواب دادند که آری گفت پس دعای تو در باره او چگونه مستجاب نشتی چه دعاگوئی که
باز خواست گرفتار باشد او را فراغ و حضور دعا نبود آنگاه یرلیغ داده سادات و قضات
و موالی را از مؤنات دیوانی معاف داشت گویند که یکی از شعرای فارسی زبان قصیده در مدح
چنگیز خان گفته پیش او برد چنگیز خان پرسید که این چیست یکی از حاضران گفت قصیده پارسی است
که در مدح شما نظم کرده چنگیز خان بر زبان آورد که من اگرچه پارسی ندانم اما اعتقاد اینست که
او را صله می باید داد بعد از آن شاعر را خشنود و شاکر باز گردانیدند و چنگیز خان را چهار پسر
معتبر بود جوجی و اوکتای و جغتای و تولی و چنگیز خان ایالت ولایت و مملکت خوارزم و
دشت قپچاق تا سرحد روم بجوجی ارزانی داشت و جوجی پیش از پدر شش ماه وفات یافت
و اولاد او بطنا بعد بطن در مواضع مذکوره بر تخت حکومت نشستند و الی یومنا هذا سلطنت آن دیار
متعلق بدیشان است و جمیع خواقین ازبک از نسل جوجی اند اما جغتای خان والی ولایات
ماوراءالنهر و ترکستان بود و اولاد او در آن ممالک متعاقب یکدیگر بامر سلطنت قیام نمودند
و از آن جمله کبک خان است که دینار کبکی منسوب بدوست و دیگر الغو خان و یکی دیگر
براق خان و مسعود بیک بن محمود یلواج که در زمان سلطنت الغو و براق بامر وزارت

اشتغال داشت در بلاد ماوراءالنهر در باب تعمیر بقاع خیر اهتمام تمام فرمود و در بلده بخارا مدرسه
رفیع منیع بنا کرده کتب نفیسه وقف نمود القصه چون کوکب دولت صاحبقران امیر تیمور گورکان
از افق جهانبانی طلوع فرموده آفتاب اقبال اولاد جغتای بسرحد زوال رسید اوکتای قاآن قایم
مقام و ولیعهد پدر بود و سایر برادران متابعت او میکردند و تولی خان امیر الامرای چنگیز خان
بود و او را الغ نویان میگفتند اوکتای قاآن خان عدالت شعار و خاقان فرخنده اطوار
سخاوت دثار بود با مسلمانان محبت میورزید و در باره ایشان اصناف الطاف بتقدیم میرسانید
چنانچه گویند که روزی قپچاقی مسلمانی را گرفته بدرگاه قاآن آورد و گفت این شخص بخلاف حکم و یاسای
پادشاه گوسفندی خریده و بخانه برده و در سرای را بسته کارد بر حلق او رانده و من در بام خانه او
کمین کرده مشاهده اینحال مینمودم چون این سخن بعرض قاآن رسید گفت مسلمان رعایت یاسای
ما نموده که در خانه بسته در خفیه بذبح گوسفند پرداخته و توزک ادب کرده که بر بام خانه او رفته
و فرمود تا مسلمان را رها کردند و قپچاق را بقتل رسانیدند و قاآن در ایام دولت خود کسان بخراسان
فرستاد تا شهر هراة را که در زمان آمدن چنگیز خان بایران ویران شده بود بحال عمارت
باز آوردند و در فراه هم قصری راسخة البنیان رفیع الارکان بنا فرمود که سقف و جدار آنرا
بصور بدیع و نقوش غریب زیب و زینت دادند و بعد از فوت اوکتای قاآن پسرش کیوک خان
فرمانفرمای جهانبانان شد و چون زمان اقبال کیوک خان بسر آمد منکو قاآن بن تولی خان
قایم مقام گشت منکو قاآن بصفت نصفت و عدالت اتصاف داشت و همواره همت بتقویت
شریعت محمدی میگماشت و در ایام دولت خود سادات عظام و علمای اسلام و مشایخ
کرام را از مؤنات دیوانی معاف و مسلم و مرفوع القلم ساخت و بهمین منوال بحال
دانشمندان نصاری و هبران هر طایفه و عجزه هر طبقه پرداخت اما از جماعت یهود کسی را رعایت
نکرد و بهمین اهتمام او احوال اکثر خلایق روی بانتظام آورد و در وقت هلاکو خان از توران
بایران و استیصال ملاحده بی ایمان و واقعه بغداد در ایام دولت و سلطنت منکو قاآن
روی نمود و مادر منکو قاآن که ضعیفه خیره عادله عاقله بود و در ایام دولت پسر هزار بالش
نقره ببخارا فرستاد تا مدرسه ساخته مستغلات خریدند و بر آن تعمیر وقف کردند و تولیت
آن مدرسه و موقوفات بشیخ العالم شیخ سیف الدین سعید بن مطهر باخرزی
داد و پس از فوت منکو قاآن بعضی از آن ممالک با اریق بوکا بن تولی خان و برخی را برادرش
قوبلا قاآن در حیز تسخیر و تصرف آوردند و بالآخره اریق بوکا در دست قوبلا گرفتار شده امر



سلطنت من حیث الاستقلال بر قوبلا قاآن قرار گرفت **قوبلا قاآن** خان عدالت شعار نیکو
آثار بود و در ایام دولت خویش نزدیک بختکه که دار الملک خانان ختای بود به بنای
بلده دیگر فرمان داد **بیت** اساسی بنزدیک ختکه و نهاد * مران خطه را نام دیدو نهاد
وزان بختکه را یکی قصر ساخت * زخاکش بسقف فلک بر فرخت * چو فردوس گشت آن خجسته مقام
ستونهاش سیم و زمینش رخام * نقلست که آن شهر را مربع وضع کردند و طول هر دیوار
ازان چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خان بالیق خواندند بحکم قوبلا قاآن استادکاران
از بندر هندوستان آوردند و نهری بزرگ حفر کردند و آب بران شهر آوردند در بعضی از کتب
بنظر رسیده که طول آن جوی چهل روزه راه بود و بعد از فوت قوبلا قاآن اولاد و احفاد او
بطنا بعد بطن دران ممالک بر سریر فرماندهی نشستند و الی یومنا هذا سلطنت آن دیار در دست
نسل چنگیز خان است **ذکر بعضی از اولاد چنگیز خان که در ولایت ایران سلطنت کردند الاول منهم هلا
کو خان بن تولی خان** در زمان پادشاهی برادر خود منکو قاآن بطرف ایران لشکر کشیده تمامی
ولایت را در تحت تصرف آورد و از آثار او رصد ایلخانی است که بسعی خواجه نصیر بسته شده و در الا
تاق قصری رفیع ساخت و در نواحی اران آذربیجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و خواجه
نصیر الدین در کتاب تنسوق نامه ایلخانی بنام او تصنیف نموده و وزیرش خواجه شمس الدین محمد
جوینی که شمسیه در علم منطق بنام نامی او موشح است بود و در باب رعایت اهل فضل و ادب
مساعی جمیله مبذول داشت و در اشاعه خیرات و مبرات اهتمام تمام فرمود و بعد از
فوت هلاکو خان شانزده نفر از اولاد او در ممالک ایران بر تخت فرماندهی نشستند.
ابقا خان بن هلاکو خان ولیعهد و قائم مقام پدر بود و در زمان سلطنت او در نشابور
زلزله عظیم اتفاق افتاده آن بلده ویران گشت و نفور بوده ابقا خان در جنب شهر ویران
بلده دیگر بنا نهادند و باندک فرصتی بنا بر بازآبادان و معمور شد و از ارکان دولت
ابقا خان خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی است که برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و حاکم بغداد بود و تاریخ جهانگشا تصنیف نمود **تکودار بن هلاکو خان** با فعال حمیده و اعمال
پسندیده موصوف و معروف بود و بنا بر آنکه تکودار در سلک اهل ایمان انتظام داشت چون
بمرتبه ایالت رسید بسلطان احمد موسوم کردند و سلطان احمد فرمان داد که وظایف
اطبا و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف بغداد میدادند دیگر ندهند و در تکثیر قوافل
حجاج اهتمام فرمود و مقرر کرد که حاصلات اوقاف حرمین شریفین را هر سال جمع نموده



بجانب کعبه و بیت المقدس الحرام رسانند و حکم کرد که بتخانها و کنایس را ویران کرده بجای آن مساجد و معابد
سازند و در زمان سلطنت سلطان احمد ارغون خان بن ابقا خان در مقام مخالفت آمده
آمده بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و ارغون خان شکست یافته بقلعه کلات که بحیث
والیناق که از امرای سلطان احمد بود از عقب در شتافته شاهزاده را بعهد و پیمان باز ده که در موضع
خبوشان بود رسانید و سلطان احمد برادرزاده را دیده او را بالیناق و بوقا سپرده خود باجمعی از
مخصوصان بجانب آذربیجان در حرکت آمده مقرر کرد که بعد از رفتن او بسه روز ارغون خان را بقتل
رسانند و چون سلطان احمد یک دو منزل از اردو دور شد آرق و بوقا ارغون را بپادشاهی برداشته
با ننگ بوق و باد از عقب سلطان احمد شتافتند و او را در اردوی مادرش یافته پشتش را با
دل اهل اسلام بشکستند **کیخاتو خان بن ابقا خان** بعد از فوت ارغون خان بر سریر سلطنت نشست
و وضع چاو و ابطال آن در زمان او واقع شد و کیفیت این قضیه چنان بود که در آن زمان بواسطه
حوادث متنوعه که ذکر آن بتفصیل در کتب تواریخ مسطور است در خزینه کیخاتو خللی بماند
بلکه مبلغ پانصد تومان صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود قرض شده عوض آن از مال دیوانی
نمی یافت و یوما فیوما خرج پادشاه همت از دیاد می پذیرفت در این اثنا عز الدین مظفر بن محمد
بن عمید که مرد شریر بود وزیر شده بعرض کیخاتو رسانید که مصلحت آنست که چاو عوض زر
در مملکت روان کرده و بیع و شری بدان نمایند تا مال تمام داخل خزانه شود و هیچکس را
زیانی نرسد و چندان اغوا و اغراق نمود که پادشاه بدین قضیه همداستان شده حکم
فرمود که در هر شهر که داخل قلمرو او بود چاو خانه بنیاد نهند و عمال جهت تمشیت این کار
تعیین نمودند و در هر بلده مبلغی در مؤنت چاو صرف شد و چاو کاغذ پاره مستطیل بود
چند کلمه بخط ختایی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد
رسول الله بلفظ اریجی دورجی که قاآن ختای بآن کلمه پادشاه را ملقب کرده
بودند مثلث ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بر اختلاف
چاو رقم زده و مقرر شد که هرگاه چاو ردی باشد بهمین نهج بچاو خانه آورده عوض بگیرند
فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز چاو روان گشت و از اشتهار
این حکایات طوایف امم در غرقاب تحیر و تفکر افتادند و تجار ترک آمد شد کردند و بحسب
ضرورت در تبریز دو سه روزی بیع و شری اشتغال نمودند چه حکم شده بود که هر که از معامله
چاو کردن ابا کند بی پرسش بیندازند و بالاخره عوام الناس هجوم کرده قاصد جان عز الدین مظفر

شدند و بروایتی او را با بعضی از متابعان بقتل آوردند لاجرم امرا و نوئینان باتفاق وجوه
دیوان بعرض کیخاتو خان رسانیدند که وضع چاو منتج خرابی رعیت و موجب عدم رواج مملکت
شده چه حاصل تمغا مفقود و ابواب معاملات مسدود گشت و پادشاه سخنان زمره نیکخواه
را شنیده بابطال چاو حکم کرد و بثبوت پیوسته که کیخاتو خان به بنین و بنات امرا و اعیان
طمع مینمود بنابران نوئینان از سلطنتش متنفر گشته بایدو اغول را الجائی برداشتند

بایدو اغول مدت شش ماه پادشاهی کرده ملک به غازان خان بن ارغون خان انتقال یافت

سلطان محمود غازان پادشاهی بود بوفور فراست و فهم موصوف بکمال عقل و کیاست
معروف از تحصیل علوم با خبر و از دقایق حرف و صنایع بهره ور و بر کیفیت انساب
و آبا و اسلاطین مغول دانا و بر دفع ارباب بغی و خلاف مقتدر و در مصاف توانا از شیوه
فصاحت و بلاغت صاحب وقوف و همت عالی نهمتش بر تشیید ارکان دین نبوی مصروف
در وضع قوانین عدل و انصاف و رفع اقانین ظلم و اعتساف لم یزل و در تمهید مراسم رعیت
پروری و تاسیس مبانی سلطنت و سروری ضرب المثل و تعمیر بقاع خیر و ابواب البر بغایت
مایل همواره مطمح نظر خجسته اثرش تحقیق نوادر مسایل و زبر پاکیزه تقریر حاوی فضایل نفسانی
خواجه رشید الدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که قبل از جلوس
غازان خان سلاطین مغول را مدفنی معین نمی بود و هرکس از ایشان فوت میشد جسدش را در موضعی
که از عمارت دور جهت بعدی داشت دفن مینمودند و نواحی آنرا قروق میکردند و چون جمال
حال غازان خان بحلیه اسلام و ایمان مزین گشت و بشرف طواف عتبات عالیات ائمه کرام
و مشایخ عظام مشرف گردید روزی بر زبان گذرانید که مشهد و مرقدی که اینقدر رواج و رونق
داشته باشند او را چگونه از جمله اموات توان شمرد و هرچند ما را درجه صلاحیت اما خاطر اشرف
اعلی بران قرار یافته که بمقتضای کلمه من تشبه بقوم فهو منهم عمل نمایم و ابواب البر ساخته در باب
صدقات جاریه برگشایم تا انوار منابع خیرات روحیات حال سادات و علما و فقرا تابد
و برکت آن رحمت نهایت حضرت ایزد تعالی ما را دریابد آنگاه فرمان داد تا معماران دقیق
و استادان مهندس در شنب تبریز که حالا به شنب غازان اشتهار یافته قبه عالی که پهنای
دیوارش هزار گز بود جهت مدفن همایون بنا نهادند و چون باتمام رسید آن مقبره
منوره را بانواع تکلفات زینت دادند و در تاریخ وصاف مسطور است که هشتاد عدد
قندیل زرین و سیمین که وزن هر یک از آنها ازده من بود در آن مقبره آویخته و سیصد

آن لاجورد و زر نقش سقف جدار آن صرف نموده و هم دران اوان غازان خان متصل بان بقعه
رفیعه دیگر ابواب البر تعمیر فرموده بدینموجب مسجد جامع، دار السیاده، رصد خانه، دار الشفا،
بیت الکتب، بیت القانون، بیت المتولی، حوضخانه، سقایه، حمام السبیل، بعد از ان
آن پادشاه عالیشان از املاک خاصه آنچه بحسب شریعت مطهره در تحت تصرف داشت برین بقاع
وقف فرموده چنانچه تمامت فضلا و علما بصحت آن حکم نموده اند و در جنب مقبره چند حافظ مقرر ساخت
که هر روز بتلاوت کلام مجید اشتغال نمایند و از اوقاف الحاجت را وظیفه دهند
و در مسجد جامع خطیب و امام و مؤذن معتبر کرده و در هر یک از مدارس شافعیه و حنفیه در خانه
مدرسان و معیدان و در خانقاه شیخ و بشمار و باورچی و در دار السیاده نقیب و باورچی
و در دار الشفا طبیب و کحال و جراح و باورچی و بیمار دار و در بیت الکتب خازن و در بیت القانون
کاتب و خازن و در حوضخانه و سقایه فراش و در حمام السبیل جامی و دلاک و سر تراش و فوطه دار و گلخن تاب
تعیین کرده جهت جمیع ارباب وظایف و عمله و خدام آن بقاع خیر انجام وظیفه کرامند مقرر داشته
و فرموده که در جنب مقبره و مسجد جامع و مدارس و خانقاه در شبهای جمعه و عیدین و سایر لیالی و ایام
متبرکه حلاوه و اطعمه پخته بمجاوران و مسافران بخش کنند و در خانقاه هر بامداد و شبانگاه فقرا
و مساکین را آش دهند و در ماهی دو نوبت متصوفه و خوانندگان جمع آمده خوانندگی و سماع کنند
و در آن روز جهت ایشان اطعمه و حلاوه بپزند و فرموده که برای مرمت آلات و ادوات رصد خانه و اشربه
و اغذیه و ادویه و سایر مایحتاج دار الشفا و اصلاح و مرمت کتبی که در کتابخانه باشند و خرج احیای
نسخ بیت القانون و اخراجات حوضخانه و حمام السبیل آنچه ضرورت شود سال بسال و ماه بماه
متولی و عمله اوقاف سامان نمایند و چند شرط دیگر ضمیمه شروط مذکوره فرموده اول آنکه مرجعات
که افضل و اکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب منصب و متوطن کرده و بضرورت شرعی
غیبت ننمایند دیگر آنکه بعد از فوت واقف هرکس از امرا و اشراف ترک و تازیک و از ارباب نیابت
خدام مقبره آنکس و انگوشتک غالیه که زر و یک نقدینه گوره بود برده از حاصل موقوفات ضیافت نمایند
و دیگر هر سال در روزی که واقف وفات یافته باشد آشی از زرگ ترتیب نموده علما و اعیان تبریز و مجاوران
بقاع مذکوره و ارباب استحقاق را مجتمع گردانیده تا ختم قرآن نمایند دیگر آنکه پنج نفر معلم و پنج معید
تعیین فرموده که در مکتب نشسته پیوسته صد نفر کودک یتیم را قرآن یاد دهند و وجه معیشت
معلم و متعلمان از اوقاف اصل گردانند و مقرر کرده که هر کودکی که قرآن تمام کند چه مبلغ بمعلم
هدیه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند و فرموده که جهت مکتبخانه هر سال صد مصحف مجلد و پنج ضعیفه را

جهت غمخوارگی صبیان مواجب دهند دیگر آنکه هر سال دو هزار پوستین از پوست گوسفند خریده بمسکینان
رسانند دیگر آنکه اطفال را که بعضی از ضعفا بر درهای بقاع و سرهای راه می اندازند دایه ها
و دایه با اجره گیرند که تعهد حال ایشان نمایند و سایر مایحتاج طفل را تا وقت وصول بسن
رشد و تمیز سرانجام کنند و دیگر هر غریبی که در تبریز بمیرد و از وی چیزی نماند تجهیز
و تکفین نمایند دیگر آنکه در سالی شش ماه که هوا سرد باشد چند خروار گندم و ارزن بر بام
بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند و هیچکس آن مرغان را نگیرد و هرکس قصد نماید بلعنت
ابدی گرفتار باشد دیگر آنکه هر سال پانصد نفر بیوه زن عاجزه را دو هزار من پنبه محلوج دهند
چنانچه حصه هر یک چهار من باشد دیگر آنکه متولی امینی در تبریز نصب کنند تا هر گاه غلامی یا کنیزکی
ظرفی را که جهت آب کشیدن برده باشد بشکند و از مالک خود ترسد آنرا عوض خریده بوی دهند
دیگر آنکه از هر جانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع را از سنگ پاک کنند و بر انهار پل بندند تا
فقیران بسهولت عبور توانند کرد و پوشیده نماند که عمارات آن پادشاه خجسته صفات
منحصر در بقاع مذکور نبود بلکه در اطراف ممالک محروسه مواضع دیگر تعمیر نمود و شهر اوجان و خانقاه
همدان از آنجمله است و در ایام دولت آن پادشاه عالی همت بموجب فرمان او در جمیع قری
و قصبات ولایات عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان حمامات و مساجد ساختند و
در کرد و بلده شیراز باروی رفیع با اوج فلک منیع بر افراختند و یکی دیگر از آثار آن خسرو
عالی تبار نهریست که از فرات بزمین کربلا برده اند آن جوی را غازانیه نام کرده اند در جامع
التواریخ رشیدی مسطور است که در زمان اوان که غازان خان بنیابت ارغون خان کیخاتو
خان در خراسان حکومت مینمود فاضلی که بمکارم اخلاق و محاسن اطوار موصوف و معروف
بود و هبة الله نام داشت از جانب توران بایران آمده بشرف ملازمت پادشاه مشرف گشته
باصناف انعام و اکرام اختصاص یافت و در وقتی که غازان خان فتح عراق و آذربایجان
فرمود ایلچی بخراسان فرستاده مولانا هبة الله را آورد و بانعام نقد و جنس او را شاد و مستظهر
گردانیده بخواجه رشید وزیر سپرد تا از احوالش خبردار باشد و همواره تخم جود و احسان
در مزرعه امیدش پاشد خواجه رشید گوید که در آن ایام که مولانا هبة الله در جوار من
روزگار میگذرانید هرگاه بملازمت غازان خان میرفت میان جانبین در باب حکمت
و عرفان سخنان سنجیده میگذشت و من در بیشتر مباحث پادشاه را از وی فایق می یافتم
و تعجب مینمودم که حضرت ایلخانی با وجود تفوق در فضایل نفسانی بچه سبب بصحبت وی مشعوفست

تمنای استیفاء این معنی ندانستم تا روزی که در غیبت مولوی غازان خان سخنی از غایت دقت بزبان
گذرانیده فرمود که این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد زیرا که عموم خلایق در خزاین اسرار
سلاطین راه نیابند بلکه خواص اصحاب اختصاص نیز بدان منزل شریف برند و عوام از دور برد و
دیوارش نگرند مانند شیخ هبة الله که او را آن مرتبه نیست که خود را اندرون خزانه رساند
لاجرم هرچه در بیرون آن خانه باشد داند من که این سخن از خان زمین شنیدم فرصت یافته
بعرض رسانیدم که چون این معنی بر ضمیر نورانی ایلخانی واضح است چه جهت که شیخ هبة الله را
اینمقدار تعظیم مینمایند و بصحبت او میل و رغبت میفرمایند غازان خان جواب داد که ما حکم فولادیم
و مثال این مردم حکم سنگ فسان و فولاد اگرچه از سنگ فسان صلب تر می باشد اما فسان
در حدت و جوهرش می افزاید برین قیاس هرچند که مرآت خاطر خطیر ما عکس پذیر صوری گردد که
انوار آن هرگز در فضاء ضمیر مولانا هبة الله پرتو نیفکند لیکن بسبب مصاحبت او طبع ما را حدت و صفا
بیشتر از بیشتر شود و ایضا از سخنان آن پادشاه نکته دانست که بهترین صفات برایا خصوصا سالکان
مسالک سروری تخلق باخلاق الهی است و شیوه ستوده بذل وجود از اتم اخلاق حضرت معطی است
پس مناسب آنست که پادشاهان در سخاوت و احسان کوشند اما باید که طریق اعتدال مرعی دارند و از
اسراف اجتناب واجب شمارند تا پیوسته بر بخشش قدرت داشته باشند نه آنکه روزی چند
هرچه بدست افتد بخشند و چندگاه دیگر نه وجه انعام یابند و نه مایحتاج طعام و لا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک و لا تبسطها کل البسط و نیز فرمود که پادشاه باید که بسان آفتاب تابان انوار جود و جهان تمامی
طبقات انسان رساند و هیچکس را از موائد لطف و عطیه خویش محروم و بی نصیب نگرداند و بخشش
سلاطین باید که بسان آب چشمه باشد که چندانکه از آن برگیرند دیگر بجوشد و نقصان در آن پدید نیاید
و این معنی میسر نشود مگر بتمیز ملک عدل و سیاست پس لایق آنکه از طریقه مرضیه عدالت تجاوز
جایز نداریم و در جمیع امور شرایط اعتدال بجای آریم و از هرچه بدست افتد چیزی باصحاب استحقاق
دهیم نه آنکه زر و جامه بهم بنهیم و بدانند که خاصیت مال آنست که چون اندک مایه باشد زود خرجی
اضافه آن کرده و مثال مرغی که صیادان آنرا در دامگاه گذارند تا مرغان همجنس او صید شوند
و اگر آن مرغ نبود صید کردن تیسیر نپذیرد وفات غازان خان در شوال سنه ثلث و سبعمأة
اتفاق افتاد و بعد از وی برادرش سلطان محمد خدابنده که او را اولجایتو سلطان نیز گویند تاج
اقبال بر سر نهاد بیت عمر بیست که در پی هوا تازانی * و ز منصب و جاه و مال خود نازانی * چون آخر دولت جهان
معزولیست * انگار که بوسعید یا غازانی * سلطان محمد خدابنده خسرو با داد و دین

و سلطان عدالت آیین بود و در بهار سنه اربع و سبعمایه در قنقور الانک بلده سلطانیه را بنا فرمود
و در اندک زمانی آن شهر در غایت لطافت ساخته و پرداخته آمد اصل قلعه را مربع وضع کردند
و طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت دیوار قلعه از سنگ تراشیده
مرتب شده بر ته بهنا در آمد که بر زبر آن او چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اولجایتو سلطان
جهه مقبره خویش گنبدی که قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز است طرح انداخته
باتمام رسانید و مساجد و خوانق و دار القراه و دار الحدیث و دار السیاده و دار الشفا نیز
احداث فرمود و ایضا مدرسه بتکلف بنا نموده شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم در آنجا
نصب کرد و همچنین جهت خاصه خود سرای بزرگ ساخت و ایوان او را مانند طاق کسری ترفیع
کرد اند از مرد حاجی صادق القول مسموع شد که در ان منزل قریب هشتصد خانه حالا موجود است
و دو بوغخانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از حیز قوت بفعل آمد و آن پادشاه
عالیجاه در پای کوه بیستون شهر سلطاناباد و در مغان کنار دریا شهر اولجایتوآباد طرح
انداخته تمام کرد نقلست که میل حضرت سلطانی بصحبت اهل علم و مباحثه مسایل شرعیه بمرتبه بود که
فرمان داد تا مدرسه از کرباس ترتیب نمودند و متصل همراه اردوی سیار میگردانیدند و مدرسان مثل
مولانا بدر الدین تستری و مولانا عضد الدین ایجی و غیرهما و قریب صد طالب علم معین فرمود و مقرر
کرد که جهه ایشان ماکول و ملبوس و الاغ و سایر مایحتاج مرتب داشتند تا دایم ملازم باشند و بافاده و
استفاده قیام و اقدام نمایند روایتست که آن پادشاه عالیجاه از کمال محبت و اخلاص که با اهل بیت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم داشت حکم فرمود تا اسامی حضرات ایمه اثنا عشر را در سکهات
نقش کردند و او اول پادشاهیست که زر دوازده امامی مضروب گردانید و خطبه را باسامی سامی
ایمه اثنا عشر علیهم السلام زیب و زینت بخشید از وزرای اولجایتو سلطان خواجه رشید طبیب که
مصنف جامع التواریخ رشیدی و کتاب توضیحات است و در رعایت اهل علم و فضل بقدر مقدور
کوشیده و جهه سکنی ایشان در ولایت عراق و آذربیجان بقاع خیر بنا نهاد و مواضع و مزارع وقف
آن کرد و هنوز آثار خیرات آن خواجه بزرگوار در آن ولایت باقی و پایدار است و همچنین خواجه علیشاه
جیلانی که در امر وزارت با خواجه رشید شریک بود در ایام دولت سلطان محمد خدابنده ابنیه رفیعه
از مساجد و مدارس و خوانق و رباط عمارت نمود و مستغلات خوب و مزارع مرغوب وقف فرمود

سلطان ابوسعید بهادر خان پادشاه عظیم الشان و اعدل اولاد هلاکوخان بود و بعد از وی از
چنگیزخانیان هیچکس باستقلال وی در ایران حکومت نکرد نقلست که سلطان ابوسعید بهادر خان

در ایام جوانی تعلق و تعشق نسبت ببغداد خاتون بنت امیر چوپان پیدا شد چنانچه قافله صبر و قرار
یکباره رخت از سراچه دل پادشاه بربست و این بیت از خاتمه غزلیست که در ان اوان انشا فرموده
بیت
جا بمصر و دلم با دمشق جان بیمن ه که آرزوی دلم در هوای بغداد است ه و بعد از قتل امیر چوپان سلطان
ابوسعید خان بغداد خاتون را از حباله امیر شیخ حسن که شوهرش بود بیرون آورده عقد کرد و کیفیت
این واقعه در کتب تواریخ مشروح مسطور است و در ایام دولتش خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه
رشید که بوزارت رسیده در باب عمارت و زراعت و آبادانی و معموری شهر و ولایت بمرتبه سعی و
اهتمام فرمود که مزیدی بران متصور نبود و در خطه تبریز مدرسه در غایت رفعت بکمال تکلف
بنا فرمود و همگی همت عالی نهمت بر رعایت حال علما و افاضل مصروف داشته عطایای آمال انطباق
را از عطایای او گرانبار گشت لاجرم بنام نامی او کتب معتبره و رسایل افادت از تصنیف کردند
و شرح مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه و تاریخ
گزیده و قصیده مصنوع خواجه سلمان از انجمله است و از امرای سلطان ابوسعید خان
امیر شیخ ابو اسحق اینجو نیز در تربیت اهل فضل میکوشید و امیر شیخ ابو اسحق بعد از فوت سلطان
ابوسعید خان بر مملکت فارس استیلا یافته دم از استقلال زد و چون سالی چند تمهید بساط
معدلت پرداخت میان او و امیر محمد مظفر مخالفت اتفاق افتاده امیر محمد با جنود نامحدود
شیراز را محاصره نمود و امیر شیخ ابو اسحق متحصن گشته مدت محاصره شش ماه امتداد یافت
و دران اوقات امیر شیخ ابو اسحق لحظه هشیار نبود و صبح و شام بتجرع شراب لعل فام
قیام مینمود چنانچه در روزی که امیر محمد مظفر آن بلده را فتح کرد آواز نقاره و کوس بگوش امیر شیخ
ابو اسحق رسید و حال آنکه او در غایت مستی بزم عشرت نشسته بود در ان حالت پرسید که
این چه آوازست شخصی گفت ظاهرا امیر محمد مظفر بشهر در آمده امیر شیخ ابو اسحق را از شنیدن این
سخن اندک افاقتی دست داده گفت این مردک گرانجان ستیزه رو هنوز اینجا بوده آنگاه
فرار بر قرار اختیار نموده بالاخره گرفتار شده بشهادت یافت از اشعار آن پادشاه
عشرت شعار دو رباعی که در وقت کشته شدن گفته بر خاطر بود ثبت افتاد نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ه دردا و دریغا که درین مدت عمر ه از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
با چرخ ستیزه کار ستیزه مرو ه با گردش دهر در میاویز و برو ه یک کاسه زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر زمین ریز و برو گفتار در ذکر ظهور حضرت صاحبقران ممالک ستان امیر تیمور

کورکان افاض الله سحایب الغفران و بیان بعضی از آثار اولاد امجاد آن پادشاه کامکار عظیم الشان

در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه که سلطان ابوسعید بهادر خان بجوار رحمت حضرت رحیم و
رحمن پیوست و در بلاد ایران سلطان نافذ فرمان نماند تا پس از صبح عزت و اجلال لامع شد
و انوار مهر سپهر اقبال طالع گشت کوکب سلطنت از مطلع عنایات الهی طلوع نمود و آفتاب منور
پادشاهی از افق تاییدات نامتناهی برآمد یعنی صاحبقران نصرت نشان امیر تیمور گورکان قدم
از دروازه عدم بصحرای وجود نهاد و ساحت بستان جهان از یمن مقدم خویش خضرت و نضارت داد
و چون مدت سی و پنج سال از عمر گرامی آن خسرو باستقلال بگذشت مسند خلافت و تخت سلطنت را
بوجود شریف زیب و زینت بخشید و باندک زمانی اکثر معموره ربع مسکون در تحت تصرف ملازمان
آنحضرت قرار یافت و بیشتر سلاطین جهان و خواقین دوران سر بر خط فرمان صاحبقران گیتی ستان
نهادند بیت سپهداران زنقبین تا سمرقند ٭ بنوبتگاه درگاهش کمربند ٭ صفات حمیده
سمات پسندیده حضرت صاحبقرانی بسیار است و غرایب حالات و عجایب واقعات که آن پادشاه
مبانی جهانبانی را در اثنای جهانگیری و کشورستانی روی نموده بیشمار و اکابر فضلا در شرح آن مجلدات
ساخته اند و مؤلفات پرداخته و در این مقام بر ذکر بعضی از آثار آن شهریار عدالت شعار اختصار
میرود نقلست که حضرت صاحبقران در بهار سنه ۷۸۱ به بنای حصار کش فرمان داد و در داخل شهر قصر
عالی بنیاد نهاد و چون آن عمارت باتمام رسید باق سرای موسوم گردید و تاریخ جمادی الاخری ۷۹۸
حضرت صاحبقران در باغی که بطرف شمال معموره سمرقند هست این تاریخ بسالی چند بنا فرموده بود قصر
رفیع منیع طرح انداخت و در مدت یکماه و نیم آن منزل دلکش در غایت لطافت و زیبائی باتمام رسید
و اکثر خانهای آن بنگار از زر و لاجورد منقش ساخته و در سنه ۷۹۹ صاحبقران دریا دل بر کنار
مرغزار کان گل فرمان داد که باغی بنیاد نهادند مربع که هر ضلع آن هزار و پانصد گز شرعی و در میان
هر یک از ارکان او دروازه بلند گشادند و طاقهای آنرا بکاشی کاری تزیین دادند و عرصه باغ را
باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار با ازهار بیاراستند و در میان آن قصری طرح انداخت
مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه منیع و چون آن موضع روح افزای باتمام رسید بباغ دلگشای
موسوم گردید و هم درین سال آن پادشاه بی همال در سر مزار شیخ احمد یسوی قدس سره عمارتی عالی
ساخت که مبنی بود از طاق با رفعت و دو مناره و گنبد بلند و وسیع و گنبد دیگر دوازده گز در
دوازده گز و چهار صفه برای مرقد منور در جانب قبله گنبد بزرگ و در دو جانب گنبد و چهار صفه دیگر

و یک سر ده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهة جماعتخانه و دیگر مجرات و توابع و لواحق و این عمارت را بکاشی
کاری مزین گردانیده اند و در اثنای یورش هندوستان حضرت صاحبقران گیتی ستان جوی بزرگ
بطول پنج فرسنگ از آب غریان جاری گردانیده و آنرا جوی ماهی گیر گویند و چند قریه معتبر بآب
آن معمور گشت و هم درین سفر پادشاه عالیجاه بتعمیر قلعه ایرناب و مساجد و مساکن که در آن حصار ویران
و خراب گشته بود فرمان فرموده بود و در مدت چهارده روز حصنی در غایت استحکام باتمام رسانید
و حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از غزا هندوستان در بلده جنت مانند سمرقند مسجد جمعه
در کمال رفعت و نهایت وسعت بنیاد نهاد و در اندک زمانی عمارت آن معبد متبرک تکمیل یافت
و چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هفت گز در آن مسجد افراخته شد
و فرش عرصه آن از تختهای سنگ تراشیده پرداخته گشت و در هر رکنی از ارکان چهارگانه آن
منارها سر بایوان کیوان کشیده و پس از فتح دمشق آنحضرت بعمارت گنبد عالی بر سر قبور
بعضی از امهات مؤمنین که در آن بلده آسوده بودند فرمان داد و در مدت بیست و پنج آن دو (روز)
قبه رفیع از سنگ تراشیده مکمل شد و آن برگزیده حضرت قیوم در توجه بجانب روم بکندن نهری
اشارت فرمود و در عرض یکماه جوئی که زیاده از ده فرسخ طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان
کشتی در آن امکان داشت و آن جوی را نهر برلاس نام نهادند دیگر از آثار حضرت صاحبقران گیتی
ستان تعمیر شهر بیلقان است و آن بلده بمرتبه ویران شده بود که از عمارتش اثر و نشان
نمی نمود القصه معماران در آن مکان بفرمان صاحبقران گیتی ستان طرح شهری کشیدند مشتمل بر سور
و خندق و چهار بازار و سراها و حمامها و غیر آنها و استادکاران و لشکریان بجد تمام و جهد لاکلام
بکار مشغول شدند و دوره بارو و محافظت دورش بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش
یازده گز و ارتفاعش یازده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز مرتب ساختند و در
هر ضلعی از اضلاع چهارگانه اش برجی معتبر برافراختند و در آن شهر دو دروازه گشادند و کنگره
و سنگ انداز ترتیب دادند و تمامی عمارات بیلقان در مدت یکماه بپایان رسید دیگر
از آثار صاحبقران کامکار مدرسه ایست که در سمرقند جهة مقبره میرزا محمد سلطان ساخته اند
و انضمام حوض بزرگ که در سر کوی واقع است از عمارات آنحضرت است و در ولایت جام نیز
خانقاه مسافر پناه از جمله ابنیه آن معدلت دستگاه است و در دار الفتح تبریز از جمله ابنیه آنست
که نومان صاحبقران سعادت اتمام بنا یافته و از روی بوستان حرم حضرت صاحبقران تومان آغا در قصبه
کوسویه مدرسه نیکو بنا کرده و در چهار فرسخی آن قصبه رباطی وسیع رفیع از حجر تحت بفعل آورده و میرزا امیرانشاه

بن عمر شیخ بن حضرت صاحبقران در شبرغان مدرسهٔ متین طرح انداخت و قریه سعیدیه بران وقف ساخت
و حالا آن بقعه آباد است و طلبهٔ آن ولایت از حاصل قریه مذکوره محظوظ میشوند و از امراء صاحبقران
جمجاه امیر رکن الدین سلیمانشاه در دار السلطنه هراة حمام و بعضی عمارات بنا فرموده امیر
غیاث الدین شاه ملک که بغایت خیر و عالم دوست بود و فضلا و اهل تقوی را تربیت میفرمود
و در راه مشهد مقدس رباطی و نزدیک باستراباد رباطی دیگر عمارت کرد و مسجد بازار عراق که در
سر چهارسوق هراتست هم از جملهٔ آثار اوست از ثقات استماع افتاد که امیر شاه ملک را
ابنیهٔ رفیعه بسیارست و چون راقم حروف از تفصیل آنها اطلاع نبود بر ذکر این عمارات
اختصار نمود خاقان عالیمکان شاهرخ سلطان پادشاه فرشته شیم و ملکی عادل صاحب
کرم بود شجاعت رستم با عبادت ابراهیم ادهم جمع داشت و پیوسته خاطر عاطر بر رفاهیت
حال ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی میگماشت و در زمان دولت او در سرای هیچکس
جز باد باز نمیکرد و از کمال عدالت او باز کبوتر تهور را نمیمود نظم نکردی هیچ کبک از باز فریاد
قبای گل نگشتی پاره از باد • بجان میش خوردی گرگ سوگند • کبوتر را عقاب آموختی بند •
و حضرت شاهرخی بعد از فوت صاحبقران مجسمه صفات در دار السلطنه هراة بر سبیل استقلال پای
بر تخت سلطنت و اقبال نهاده بارهٔ و فصیل آن بلده را که ویران شده بود تجدید عمارت نمود و خندق
آن احفر کرده قلعه اختیار الدین را در غایت حصانت و متانت تعمیر فرمود دیگر از آثار آن شهریار
کامکار مدرسه ایست که در ولایت مشهد قریب روضه حضرت امام علیه التحیة والسلام بنا فرموده
علاوه ملازمانش بنا نموده اند دیگر مدرسه و خانقاهی است که بفرمان آن پادشاه بساط امن و امان در درون
شهر هراة محاذی قلعه اختیار الدین ساخته اند و بر جنب آن بقاع حمامی در کمال لطافت و پاکیزگی
پرداخته بر آنها وقف فرموده اند و تیمی در نهایت وسعت بازار ملک عمارت نموده اند و آن
نیز در جمله اوقاف مدرسه و خانقاه شده است و حالا که شهور سنه احدی و تسعمائه است چهار کس
از علما دران مدرسه بدرس و افاده اشتغال میفرمایند و بسیاری از طلبه ملازمت آن بقعه مینمایند
و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور میشوند و در خانقاه هر روز باطعام فقرا و درویشان میپردازند
و دار الشفا و کاروانسرائی که در بیرون درب ملک واقعست هم از جمله بناهای حضرت خاقان
سعید است و رباط کرماب در راه قبة الاسلام بلخ و رباط فرحه در راه مشهد مقدسه ساخته
و پرداخته معمار همت آنحضرتست و دیگر از عمارات عالیات آن پادشاه صاحب خیرات منزلیست که
بر سر مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته اند و آن بقعه

شریفه از غایت صفا و لطافت و نهایت وسعت و رفعت بی شبیه و نظیرست و بواسطهٔ لطافت هوا
و عذوبت ما از متنزهات جهان امتیاز تمام دارد و باغ سفید که در زیر چرخ کبود بی مثل افتاده
و باغ نو هم از جملهٔ آثار آن شهریار عالیمقدارست و بانوی عظمی گوهرشاد آغا که حرم محترم
آن پادشاه جمجاه بود قریب خیابان هراة مسجد جامع و مدرسه در کمال تکلف و زیبائی بنا نهاده
با تمام رسانید و درین مدرسه نیز حالا چهار مدرس مشغول اند و در گنبدی که داخل این مدرسه
ساخته اند و لاجورد و طلا درون آنرا منقش کرده و قبور اکثر اولاد حضرت خاقان سعید
در انجاست و هر روز جماعتی از حفاظ بخواندن کلام ملک علام قیام و اقدام مینمایند و آن عمارت
را بیت المغفره گویند و مهد علیا مشار الیها در ولایت مشهد قریب بتربت جنت زینت
امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا مسجد جامعی در کمال فسحت و غایت تکلف و زینت
بنا نموده با تمام رسانید تقبل الله تعالی منها و حرم دیگر آن پادشاه عالی گوهر ملکت آغا
در دار السلطنه هراة قریب بمسجد جامع دار الحدیث و دار الشفائی با صفا بنا فرموده و
نزدیک باین دو بقعه حمام راحت انجام و دکاکین ساخته بران بقاع وقف نمود و در بیرون
درب ملک نیز مدرسه و حمامی ساخت و در نه فرسخی هراة بجانب شمال رباطی در کمال وسعت
عمارت فرمود و در قبة الاسلام بلخ مدرسه که بتکلف ترین بقاع آن مملکتست از حیز قوت
بفعل آورد و درین تاریخ چهار کس از علما دران بقعه بدرس و افاده اشتغال مینمایند و از
اوقاف آن محظوظ می شوند و طوطی آغا که ایضا در سلک ازواج آن بزرگ بخت تاج انتظام
داشت در بلده فاخره شیراز مدرسه در کمال وسعت و تکلف بنا کرده ارکان آنرا از اساس
ایوان کیوان برافراشت و از اولاد رشید حضرت خاقان سعید میرزا محمد جوکی
در بیرون درب عراق باغی در غایت نزاهت مشتمل بر قصری در کمال تکلف و لطف ساخت
و آن باغ را باغ زبیده گویند و قریب باغ زبیده حمامی نیز طرح انداخت و رکن السلطنة والخلافه
میرزا علاء الدوله بن غیاث الدوله والدین میرزا بایسنغر در خیابان هراة بستان جنت
نشان و حمامی در نهایت پاکیزگی و صفا بنا نمود و مسجد عبد الله عامر را که در بازار خوش
واقع است تجدید عمارت فرمود و باغ نظرگاه نیز از جمله عمارات آن پادشاه عالیجاهست
و حرم محترم میرزا علاء الدوله خوانده ملک آغا در جنب باغ خیابان عمارتی که رشک گلزار جنان
تواند بود مشتمل بر چهار منار بلند مقدار بنا نمود و از ارکان دولت حضرت شاهرخی امیر علیکه
کوکلتاش در سر خیابان مدرسه رفیع منیع بنا کرده با تمام رسانید و در بیرون درب

عراق حمامی واسع الفضا عمارت نموده و حاصل اوقاف آن بقعه کرده‌اند و رباطی که در پنج فرسخی
هراة بطرف شمال واقع است هم از جملهٔ ابنیهٔ اوست و در دار السلطنه سمرقند نیز مسجد جمعه
رفیع و وسیع احداث فرمود و امیر جلال الدین فیروزشاه نزدیک مدرسهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا مدرسهٔ بتکلف و خانقاهی بنا فرموده و در جنب خانقاه حمامی ساخته و حاصل اوقاف آن بقاع
کرده‌اند و قریب باغ زاغان مسجدی بنا فرموده و در بیرون درب ملک دو حوض سر
پوشیده احداث نموده و در اندرون شهر هراة نیز مساجد و حیاض متعدد از قوت بفعل آورد
و در مشهد مقدسه نیز مدرسه ساخت و ولد او امیر نظام الدین احمد بر سر فراز پل ایستی در بازار خوش
گنبدی عمارت نموده و در راه مشهد نیز رباطی بنا فرموده و امیر فرمان شیخ بواسطه تعمیر مدرسه و حظیره
و حمامی خود را داخل اصحاب خیر کرده‌اند و امیر چقماق شامی نیز در خیابان مدرسه بنا
نهاده با تمام رسانید و امیر محمد سلطانشاه در بیرون دروازهٔ فیروزآباد مدرسهٔ رفیع و گنبدی
منیع طرح انداخت و مستغلات خوب بمواضع مرغوب بران وقف ساخت و امیر چهارشنبه
نیز در خیابان حظیره مشتمل بر گنبد رفیع تعمیر فرموده بیرون و درون آنرا بکاشی‌کاری
آرایش فرمود و امیر سعادت بن خاوندشاه جهة مقبرهٔ والدهٔ خویش حظیرهٔ بهشت مانند در خیابان
بنا کرده در ان عمارت شرط کاشی‌کاری و دیگر تکلفات بجای آورد و مولانا یعقوب پروانچی
در کازرگاه حظیره جنب شان و حوض سرپوشیده بنا کرده با تمام رسانید و از آثار خواجه
غیاث الدین پیر احمد خوافی که منصب وزارت داشت عمارت سر مزار فایض الانوار حضرت
ولایت منقبت شیخ زین الملة والدین ابوبکر تایبادی واقع است و مدرسه که در خواف است
از بناهای آنجنابست و از جملهٔ عمارات مولانا لطف الله صدر مدرسه ایست که نزدیک
بمزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد واقع است و حاجی بیک که در سلک امرای زمان میرزاده
علاء الدوله انتظام داشت در شمال خیابان هراة بر زبر پشته عمارتی نیکو ساخت و درین تاریخ
بقاع مذکوره تمام معمور و آباد است و در مدارس افاده و استفاده واقع میشود و از
موقوفات خوانق فقرا و مستحقان محظوظ میگردند و در زمان حضرت شاهرخی بعضی از اکابر نیز
مدارس و خوانق و مساجد بنا فرموده‌اند مدرسه مولانا جلال الدین محمد قاینی و مدرسه و خانقاه
خواجه اسمعیل حصاری از آنجمله است تقبل الله تعالی منهم قبولا حسنا میرزا الغ بیک کورکان
پادشاهی بود بکثرت فضیلت و هنرپروری از سایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد بود و
عدالت و دادگستری از مجموع امثال و اقران دانش جالینوس با حکمت کیکاوس جمع فرموده

و در سایر فنون خصوصا علم ریاضی و نجوم در آن زمان نظیر و عدیل نداشت بیت همش زور بود
و همش زور دست ۵ برین هر دو بر تخت باید نشست ۵ و میرزا الغ بیک در ایام دولت
حضرت خاقان سعید از خالص اموال خویش در وسط بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند مدرسه عالیه و
خانقاهی متعالی ساخت و چندان مزارع و قری بر آنها وقف فرمود که هر سال مبلغ خطیر بعد از
بعد از استیفاء وظایف مدرسان و طلبه و شیخ و حفاظ و عملهٔ آن بقاع فاضل می‌آمد
و همچنین فرمان داد تا استادکاران مهندس رصدی بنا نهاده با تمام رسانیدند و از نتایج
آن رصد زیجی ترتیب یافت که آنرا زیج جدید کورکانی گویند و اکنون اکثر اهل تنجیم از این زیج
تقویم استخراج نمایند و آن پادشاه سعادت آثار در بلدهٔ بخارا نیز مدرسه با صفا بنا فرموده
و در ان بقعه مدرس و طلبه تعیین فرموده و میرزا ابو القاسم بابر بهادر پادشاه صاحب شکوه
بود و بعیش و عشرت رغبت تمام مینمود از ثقات استماع افتاده که بعضی از مخصوصان
میرزا بابر را گفتند که شما را نیز مثل سلاطین سابق بتعمیر باغی اشارت باید نمود جواب داد که
مدتهاست که غنیمی مطلبم که باغ زاغان و باغ سفید را از من بخرد چرا یک باغ دیگر بسازم [?]
و این رباعی از اشعار بابرست نظم چون باده و جام را بهم پیوستی ۵ میدان یقین که زند بالادستی
جانست شریعت و حقیقت باده ۵ چون جام شکستی بیقین بدمستی ۵ عمارات مزار فیض آثار حضرت
حضرت ولایت شعار شیخ بهاء الحق والحقیقة والدین عمر بفرمان آن پادشاه عالیمکان ساخته
شده و از ارکان دولت آنجناب امیر پیر درویش هزار اسپی در قبة الاسلام بلخ بر سر
مزار سلطان احمد خضرویه گنبدی ساخت و مولانا محمد معمائی صدر بر سر تربت خواجه
شمس الدین حافظ شیرازی گنبدی طرح انداخت در کتاب مجالس النفایس نگاشته
قلم گوهربار دُرر نثار جناب مقرب الحضرة السلطانی شده است که چون آن گنبد باتمام
رسید مولانا محمد میرزا بابر را استدعا نمود که بدانجا تشریف آورد تا بمراسم ضیافت
و لوازم خدمتگاری اقدام نماید و یکی از اهل طبع وقوف یافته این بیت را که صدر
جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد ۵ خدای خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۵ و بر دیوار آن خانه نوشت
و چشم میرزا بابر بران نوشته افتاده متبسم گشت و با جناب مولوی مزاح بسیار کرد
سلطان ابو سعید کورکان پادشاه فریدون فر جمشید منظر عدالت گستر رعیت پرور
بود و امارات سلطنت و علامات خلافت از چهرهٔ همایون او لایح و انوار استحقاق ملک آرایی
و آثار استقلال ذات در تقلد امور شهریاری از ناصیهٔ همایون او واضح از بناهای آنجناب

حضرت خاقان سعید

میدان یقین

عیدگاه دارالسلطنه هراتست و در بیرون دروازه عراق منزلی نزه ساخته باقی سرا موسوم
کردانیده و دیگر از آثار سلطان سعید نهریست که بفرمان آنجناب از طرف شرق در جانب
شمال هراة جاری ساخته اند و بتوسط عمارات و باغات و بساتین جنت صفات از بالای
کازرگاه تا دامن کوه مختار از حیز قوت بفعل آمده و آن نهر را جوی سلطانی خوانند بیت
نسیم خلد و آب خضر بخشد اگر دانی ۞ هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی ۞
و از اولاد میرزا سلطان ابوسعید میرزا سلطان محمود که بعد از شهادت
پدر بر ولایت حصار و شادمان و ختلان و ترمد و بدخشان و قندز و بقلان استیلا یافته
پادشاه شد طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت و بنظم اشعار اشتغال فرمود و قطبی تخلص مینمود
و از امراء سلطان سعید امیر جلال الدین مزید ارغون در قبة الاسلام بلخ بر سر مزار فا
یض الانوار حضرت ولایت انتما خواجه ابونصر پارسا قدس سره عمارتی وسیع و مدرسه رفیع
بنا فرموده تا غایت آن بقعه معمورست و حاصل اوقاف آن موفور و الحمد لله الملک الغفور

گفتار در بیان بعضی از اوصاف و آثار شهریار زمین و زمان و خاقان ظفرقرین صاحبقران معز
السلطنة والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ظلال اقباله ما اضاء
النیران

بر رای عالم آرای ذوی الابصار کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا و آشکارست
که تا نهال این خسرو باستقلال بر جویبار جاه و جلال بالا کشیده ساکنان عرصه ربع مسکون
عموما و متوطنان عرصه خراسان خصوصا باجتناء ثمره امانی و آمال بهره ور گشته اند و نظر
دیهیم سلطنت و شهریاری و تخت خلافت و جهانداری زیب و زینت بوجود باجود این مهر سپهر
کامکاری زیب و زینت گرفته از رشحات سحاب احسان عاطفتش شجره مرادات اصحاب حاجات
و گلبن مرامات ارباب تمنیات خضرت و نضارت پذیرفته فرد زمین طلعت همای پادشاه جهان ۞
بگلستان سعادت گل امید دمید ۞ بنو دولت سلطان کامکار زمان ۞ ز سر گرفت نضارت نو صفحه ۞
نسخه معدلتش بصیقل دادگستری و رعیت پروری آینه مملکت را از زنگ ظلام ظلم و اعتساف
پاک گردانیده و قاید مکرمتش نسیم رافت انعطاف و شمیم مرحمت انعطاف باطراف
جهان و مشام جهانیان رسانیده بیت عالم ز عدل فتنه نگار روی امنیت گیتی ز خلق نافه گشای معطرست
ذات عواطف صفاتش در مجلس بزم ابریست که هر بار دست عطا بخشش در میدان
رزم هزبریست خونخوار بیت بزم اندرون ز مهر تو پاک سوز ۞ رزم اندرون ما بگیتی فروز ۞
بتقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام مرتبه اهتمام فرمود که

هر یکی بران متصور نبوده و در تربیت علما و صلحا و فضلا بمثابه جد و اجتهاد مبذول داشت که سر این طبقه
عظیم الشان از غایت رفعت بر آسمان سود و بمثابه بتکلف و غایت تصلف استعداد آبادانی
و معموری که در ایام دولت این سلطان صاحبقران که ظل ظلیلش تا ابد بر مفارق عالمیان مخلد
باد بیت تا از مهر و سپهر نام بود ۞ ظل عالیش مستدام بود ۞ در ولایت خراسان واقع شده
در زمان هیچ پادشاه ذو شوکت عشر عشیر آن بوقوع نینجامیده لاجرم طوایف انام همواره تضرع
ابتهال از بارگاه حضرت متعال مزید جاه و جلال و ازدیاد حشمت و اقبال این پادشاه صاحب کمال
در سؤال مینمایند و بزبان حال آنحضرت را مخاطب ساخته میگویند نظم تا بشنود بدست صبا دایه بهار ۞
گرد از چمن لاله رخسار ارغوان ۞ گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد ۞ آسوده باد تا ابد از آفت خزان ۞
و این پادشاه عدالت نهاد بجودت طبع نقاد و حدت ذهن وقاد از سایر فضلا سخن آرا امتیاز
تمام دارند و بزبان ترکی و فارسی اشعار بلاغت شعار در سلک نظم کشیده بر صفحه روزگار یادگار نهاده
و چون آن ابیات لطافت آیات مشهورست و بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور قلم [illegible] نژاد
در ایراد آن شروع نمیکند و بر ذکر بعضی از عمارات آنحضرت اختصار مینماید و من الله الاعانة والتوفیق
چون ولایات خراسان در تحت تصرف ملازمان سلطان صاحبقران قرار یافت با وجود انواع باغات
و بساتین جنت آیین که در دارالسلطنه هراة و توابع و مضافات بود بطرح باغی دیگر و بنای بستانی
بهشت اثر فرمان داده و در مابین شرق و شمال هراة که بلطافت هوا و عذوبت ما از کثرت
مواضع ممتاز و مستثنی است آن منزل دلکش جنت وش را بنیاد نهادند و قریب بیست سال
استادان کامل و هنرمندان عاقل در موضع میمون مذکور بدایع و صنایع و عجایب و اختراعات
و غرایب مستبدعات مشغولی نمودند بلکه از مبدا تباشیر صبح سلطنت تا حالا که مدت سی و هشت
سال است پیوسته بطرفه کاری و لطایف نگاری اقدام مینمایند و بی اشتباه آن عمارت
دلپذیر رشک و نظیر ندارد بیت بوستانیست که طاوس ملایک هردم ۞ از سر سدره نماید ۞
بهوایش پرواز ۞ خم طاقش همه با سقف فلک باشد جفت ۞ لب بامش همه در گوش زحل گوید راز ۞
و چندان قصور رفیع و طاقهای منیع دران منزل ساخته و پرداخته اند که محاسب وهم از تعداد
آن عاجز و قصور اعتراف مینماید و تا اسم مطابق مسمی باشد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده
و دیگری از ابنیه آن خسرو بحر و بر تخت سفرست و آن عمارتیست که در میان کوه از سنگ بکمال تکلف
و زیبایی ساخته اند و حوضهای کوثر صفت و بستانهای در غایت خضرت و نضارت در اطراف
آن پرداخته و از جمله عمارات این پادشاه صاحب خیرات خانقاهی است که در سر چهار سوق هراة

بنا فرموده اند و آنرا دار السیاده نام نهاده و دران منزل هر روز سه چهار هزار کس را طعام و نان
میدهند و در هفته یکنوبت دران عمارت عالیجناب هدایت منزلت مولانا کمال الدین حسین
الواعظ خلدت ظلال ارشاده بوعظ و نصیحت خلایق اشتغال میفرمایند و یکی از علما هم درین
بقعه بدرس و افاده قیام مینماید و بسیاری از طلبه استفاده میکنند و از اوقاف سلطانی
بحظی اوفر محظوظ و بهره ور میگردند دیگر از بناهای حضرت اعلی خطیره ایست که بر سر مرقد منور
فیروزه بیگم که والده آنحضرت بود ساخته اند و ایضا در آن موضع مدرس و طلبه تعیین فرموده اند
و مقرر کرده که شیخ و خدام آن فرخنده مقام هر روز باطعام فقرا و مساکین پردازند و
از جمله عمارات وسعت صفات رفعت کمالات سلطان صاحبقران مدرسه و خانقاهی است که
در سر پل انجیل بنا فرموده و فی الواقع مهندس اندیشه از کشیدن تمثال این دو بقعه رفیعه
عاجز است و مهوس طبیعت فکرت پیشه از رقم فرمودن طرح آن مواضع [illegible]
خشت زرین خورشید از انفعال خشت زرنگار دیوارشان هر روز سرخ برآید
رنگ فیروزه سپهر از رشک فیروزی لاجورد جدارشان بکبودی میل نماید بیت
هوای شان بلطایف چو عین تسنیم است * زمینشان بلطافت چو باغ رضوانست * و جوی انجیل
از میان این دو عمارت میگذرد و هر یک ازین دو بقاع مشتمل است بر دو منار رفعت شعار
بدایع آثار و محتویست بر گنبدهای عالی و جماعتخانهای متعالی و صفهای رفیع
و ایوانهای منیع و از جمله گنبدیست که سلطان صاحبقران از غایت عاقبت
اندیشی جهت مقبره خود بترتیب آن اشارت فرموده اند و آن منزل را بنقوش بدیع
و صور غریب از لاجورد و طلا آراسته اند و بانواع تکلفات دیگر که بگفتن و نوشتن راست
نیاید زیب و آرایش داده و درین مدرسه و خانقاه یازده کس از سادات و علما و دانشمندان
متبحر بتقلد منصب تدریس سرافراز و مفتخر گشته و در هر درسی طالب علم جمع آمده وظیفه
میگیرند و در خانقاه هر روز بفرمان این پادشاه گیتی فروز باطعام فقرا و ضعفا می پردازند
و مولانا کمال الدین حسین واعظ درین بقعه هر هفته یکنوبت بموعظه و نصیحت طوایف امم
قیام و اقدام مینمایند و بعد از اتمام شیخ و خدام آن خجسته مقام حضار مجلس را
بدعوتهای لطیف لذیذ مستفید و بهره ور میسازند و قریب باین بقاع حمامی
در کمال وسعت و نهایت زیب و زینت و کاردانهای دلگشای عمارت فرموده اند
و در اصل اوقاف همیون گردانیده پوشیده نماند که اگر هر یک از عمارات این پادشاه خجسته

صفات بتفصیل مذکور گردد این رساله بتطویل انجامد لاجرم بمجرد تعداد بعضی دیگر از منازل اکتفا
میرود باغ جهان آرای * تخت آستانه * باغ جنت الامان * دار الشفای * باغ زاغان * مسجد جامع
زیارتگاه * چقور رباط * رباط کوتل سنجاب * رباط [illegible] * رباط [illegible] * مسجد جامع قبه الاسلام
بلخ * عمارت روضه حضرت ولایت منقبت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام من الله الوهاب در سه فرسخی قبه الاسلام مذکوره و آن بقعه شریفه درین تاریخ
مطاف اکابر و اشراف اطراف عالم است و مسکن جمعی از اولاد امجاد سید ولد آدم
صلی الله علیه و آله و سلم و همواره خدام آن روضه واجب الاحترام بر طبق کلام معجز نظام
و یطعمون الطعام باطعام [illegible] می پردازند و خوان انعام و سفره احسان و اکرام
در بساط خاص و عام مبسوط می سازند و از اولاد بزرگوار این شهریار جم اقتدار سلطان مؤید
کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار ممتثل فرمان ان الله یامر بالعدل و الاحسان
معز السلطنة و الخلافه سلطان بدیع الزمان بهادر خان زین الله تعالی سریر العز
بدوام سلطانه و نشر فی قرن الارض نسایم عدله و احسانه در ظاهر دار السلطنه هرات
بر کنار جوی انجیل مدرسه بدیع آیین در کمال تکلف و تزیین احداث فرموده و از مشاهده آن
عمارت جنت صفت و صفای آن آب عذوبت مآب حقیقت معنی جنات تجری من تحتها
الانهار ظهور نموده و درین مدرسه شریفه جمعی از افاضل دوران بلوازم افاده و استفاده قیام
می نمایند و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور میشوند و از ارکان دولت ابد پیوند صاحبقران همت
بلند میرزا سلطان احمد بن میرزا میرانشاه که همشیره بزرگ سلطان صاحبقران را در
حباله نکاح داشت در کارزرگاه حظیره که در زیب و زینت رشک بوستان ارم و در رفعت
و وسعت غیرت این هفت طارم تواند بود بنا فرموده و دران بقعه نماز جمعه میگزارند
و در ایام پنجشنبه مجلس وعظ اتفاق می افتد و در سایر ایام جمعی از فضلای انام بلوازم
افاده و استفاده قیام و اقدام مینمایند و از اوقاف آن بهره تمام میبرند و ایضا
آنجناب در داخل دار السلطنه هراة کتابخانه تعمیر فرموده و کتب نفیسه وقف نمود
و در برجی که در میان شرق و شمال بلده فاخره مذکوره هست کوشکی رفیع که در هر منظر
از منظرهای آن که کسی می نشیند جهانی بنظرش در می آید از حیز قوت بفعل آورد
و در درون بلده هراة مثل آن عمارتی نتوان یافت و امیر شجاع الدین محمد برندق بر
لاس در ولایت چکتو مدرسه و رباطی بنا کرده و آن رباط را قوش رباط گویند

و امیر مبارز الدین ولی بیک در مشهد مقدسه قریب بروضه رضویه عمارتی دلپسند بر ساخت
و در ان بقعه مدفون شد و ولد ارشدش امیر محمد رباط امیر شاه ملک را تجدید
عمارت کرد و نزدیک بمنزل شریف خویش مسجدی منقش و حمامی دلکش ممهد و مشید
گردانید و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و اولاد و امجاد او در ولایت قندهار
و زمین داور بقاع نفاع از مساجد و مدارس و خوانق و قلاع تعمیر نمودند و امیر
نظام الدین درویش علی که برادر نیک اختر امیر سید عالی گهرست در موضع فیض آباد که
قریب بقبة الاسلام بلخست رباطی فیض بخش و حمامی دلکش طرح انداخت و نهایت رباط
را بنهایت انجاب ساخت و امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی در خیابان هراة بمحله
مقربان مدرسه بنا کرده در ان بقعه مدرس و طلبه تعیین نمود و آنجناب بلطف
طبع و فصاحت گفتار از سائر امرار روزگار بلکه فضلا و بلاغت شعار امتیاز تمام دارد و
دیوان اشعار سحر آثارش مشهورست و ان ابیات لطافت آیات بر السنه و افواه
ارباب تلفظ و اشتباه مذکور و خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه غیاث الدین پیر احمد
خوافی در درون و بیرون بلده هراة مساجد متعدد تعمیر نمود و خواجه قوام الدین نظام الملک
که وزیر این پادشاه خورشید ضمیر بود در سر مزار فایض الانوار پیر مجرد خواجه ابو الولید
جامعی عالی بنا کرد و در ان بقعه نماز جمعه میگزارند و در ایام چهارشنبه مجلس وعظ اتفاق می افتد
و خواجه افضل الدین محمد کرمانی که او نیز بشرف منصب وزارت مشرف بود در بیرون درب
عراق مسجد جامع و حمامی عمارت نمود و خواجه کمال الدین حسین کرلکی که منصب صدارت داشت
در درون بلده هراة قریب بدر قبله مسجد جامع مدرسه در کمال زیب و زینت که بی شائبه تکلف
بهترین مدارس دخل بلده مذکورست تعمیر نمود و سید غیاث الدین محمد باغبان
در بیرون درب خوش مدرسه و خانقاه و مسجد جامع و حمامی از حیز قوت بفعل آورد و
بسبب مساعی جمیله اولاد امجاد آنجناب امیر جلال الدین محمد و امیر نظام الدین سلطان محمود بسیاری
از بقاع قدیمه بلده هراة که روی بانهدام و اندراس نهاده بود تجدید عمارت نمودند
و پهلوان محمد کبیر دبست که چند گاه در هراة بمنصب داروغگی مقرر بود در سر مزار فیض آثار
افتخار العترة الطاهره عبد الله معاویه بن عبد الله جعفر طیار عمارتی فایض الانوار طرح فرمود
و امیر عبد الخالق بخشی در بیرون درب قپچاق حوض سرپوشیده احداث نمود و ایضا
امیر غیاث الدین بخشی در بیرون دروازه مذکوره مدرسه عمارت کرد و خواجه معز الدین

ملک

ملک صاحب عیار قریب بمسجد جمعه بلده مذکوره مدرسه و خانقاهی و حمامی متصل بکدیگر طرح انداخته
در غایت صفا و خوبی باتمام رسانید و خواجه جلال الدین قاسم فرخودی صدر که مدتی بمنصب
صدارت و وزارت مشرف بود در درون بلده مذکوره مسجد و مدرسه ساخت و بر همین قیاس سائر امرا
و ارکان دولت عمارات بسیار و حظایر جنت آثار در اطراف و لایات خراسان خصوصا
دار السلطنه هراة باوج فلک دوار بر افراختند و همچنین بسیاری از اکابر و اشراف و ارباب
کلانتران نیز درین زمان فرخنده نشان بقاع خیر تعمیر نمودند و خانقاه و مدرسه حضرت حقایق پناه
نور او مدرسه فصیحی در بلده هراة و مدرسه خواجه جلال الدین محمود غوریانی در فوشنج از انجمله است
و ایضا بعضی از جمله نشینان تتق جلالت در ایام دولت این مهر سپهر عدالت عمارات
عالیه و ابواب البر بنا نمودند و مسجد جامع بانجه منجمله و حظیره و حمامات بی بی محب از انقبیل است
و بی شائبه لاف و غایله گزاف تعداد عمارتی که درین دوران خجسته نشان وقوع یافته مقدور
بنان بیان و میسور خامه دو زبان نیست و نزد اعاظم و اکابر طوایف بنی آدم بغایت
ظاهر و هویداست که این همه خیرات و مبرات و معموری و آبادانی شهر و ولایت بیمن همت
دولتمندیست که باعث ترتیب این اوراق توجه ضمیر منیر فیض پذیر اوست و موجب تحریر این اجزا
استرضاء خاطر ستوده مآثر مهر تنویر او

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر و سپاس مر آن خدای را که عالم عود و معاد را بتوسط عالم ملایکه که روحانی‌اند در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط عالم علوی هست کرد و نهاد و بیاراست و بامر و نهی انبیا و اولیا نگاه داشت بشمشیر و قلم ملوک و وزرا و درود بر سید کونین که اکمل انبیا بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیا و خلفا بودند و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور حسام الدوله والدین نصیر الاسلام والمسلمین قامع الکفرة والمشرکین قاتل الزنادقة والمتمردین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوک والسلاطین ظهیر الانام مجیر الایام عضد الخلافه جمال الملة جلال الامة نظام العرب والعجم اجل العالم شمس المعالی ملک الامرا ابوالحسن علی بن مسعود که زندگانیش بکام او باد و بیشتر از عالم بنام او باد و نظام احوال ذریه آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و بیاراستن ملک و آراستن ولایت و پروردن دوست و قهر کردن دشمن و برداشتن لشکر و گذاشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و ساکن داشتن ممالک برای درست و خرد روشن و عزم قوی و حزم درست و سلسله آل شنسب بجمال او متصل و منتظم است و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم که باری تبارک و تعالی او را و ملوک آن خاندان از ملک و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی برخوردار داراد بمنه و فضله اما بعد آغاز کتاب بنده مخلص و خادم معتقد احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی که چهل و پنج سالست تا بخدمت این خاندان موسوم است و در رقم بندگان این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی را اعلاه الله تعالی مدحی سازد و بر قانون حکمت از آستین حجت قاطعه و برهان ساطعه برآرد و اندرو باز نماید که پادشاهی چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این تلطیف مر کراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از چه روی قبول باید کردن تا ثانی سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود چنانکه در کتاب محکم و کلام مقدم لآلی این سه اسم معانی را در یک سلک نظم داده است و در یک مطا جلوه کرده قوله عز من قائل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در مدارج موجودات و معارج معقولات که بعد نبوت غایت مرتبه انسانیت هیچ مرتبه دیگر ورای پادشاهی نیست و آن عطیه الهیست ایزد عز و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوک همی رود و رعایا را بر قرار قرون خالیه میدارد فصل رای عالی را اعلاه الله تعالی

... است که موجوداتند که هستند از دو بیرون نیست یا موجودیست بوجود خود که واجب الوجود است یا موجودیست بوجود غیر که آن ممکن الوجود است پس واجب الوجود همیشه بوده است که بشرط غیری نبود و همیشه باشد زیرا که قائم بخود است نه بغیری و ممکن الوجود چنین بود که مائیم که وجود ما از منیست و وجود منی از خون و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب و وجود اینها از چیزی دیگر و این همه آنند که دی نبودند و فردا نخواهند بود و چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا بسببی که او را وجود از غیری نبود و وجود او بذو واجب است و آن آفریدگار است تعالی و تقدس که همه اوست و همه از اوست که در وجود آمده اند و بدو قائمند و چون در این مقام اندکی تفکر کرده آید خود روشن شود که کل موجودات هستی‌اند به نیستی چاشنی داده و او هستی است بدوام ازلی و ابد پاینده و چون اصل مخلوقات نیستی است روا بود که باز نیست شوند و نیز چنان زمره انسان گفته‌اند کل شیء یرجع الی اصله هر چیزی باصل خویش باز شود خاصه در عالم کون و فساد پس ما که ممکن الوجودیم اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود است عین او هستی است و هم او جل شانه در رفع شبهات در کلام مبین و حبل متین میفرماید کل شیء هالک الا وجهه اما بعد آنکه این عالم که در خلال فلک قمر است و در دایره این کره اول او را عالم کون و فساد گویند چنان تصور کن که در مقعر فلک قمر آتش است و فلک قمر گرد او درآمده و در درون کره هواست گرد او درآمده و در درون آب خاکست آب گرد او درآمده و در درون هوا آبست هوا گرد او درآمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم خاک گرد او درآمده که هر خطی که از وی بفلک قمر رود همه برابر باشند و هر کجا ما فرو گوییم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکترست و هر کجا زبر گوییم از آن فلک اقصی را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکترست و آن فلکیست زبر فلک البروج و از آن سوی او هیچ چیز دیگر نیست و عالم جسمانی بدو منتهی شود اعنی سپری گردد و باری تبارک و تعالی و تقدس بحکمت بالغه خود چون خواست که درین معادن و نبات و حیوان و انسان پدید آرد ستارگان را بیافرید خاصه نیرین را و کون و فساد را منوط بحرکت ایشان باز بست و خاصیت آفتاب آنست که چیزها را بعکس گرم کند چون برابر باشند و ماخذ گرمی از آن آب را برابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب میکرد پس بمدت دراز یک ربع زمین را از آب برهنه کرد بسبب بسیاری بخار که درین ربع صاعد گشت و بالا رفت و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانکه بعضی جایها مشهود است و رای العین دیده میآید پس کوهها پدید آمد از آب تابش آفتاب زمین از آنچه بود پاره بلندتر شد و آب از او فرود دوید و خشک شد برین مثال که دیده میآید پس این ربع را ربع مکشوف خواندند بدین سبب و ربع مسکون هم خوانند بدان سبب

کرهٔ آتش

که حیوانات بر روی ساکن اند **فصل** چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تاثیر کرد
و از آن نقطهٔ موهوم منعکس گشت از میان خاک و آب بمعونت باد و آتش این جمادات بدید آمد
چون کوهها و کانها و ابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقضه و ذو ذوابه و قوس قزح
و هاله و بسیار که عصی و حریق و صاعقه و زلزله و عیون گوناگون و غیر آن چنانکه در آثار علوی شرح
این داده اند اما چون روزگار بر آمد و ادوار فلک متواتر بود و مزاج عالم سفلی نضجی یافت
و نوبت انتقال بدان درجه رسید که میان آب و هوا و ظهور عالم نبات آمد پس آن جوهر
که نبات از و ظاهر گشت ایزد تعالی و تقدس او را چهار خادم آفرید و سه قوت از آن چهار خادم
یکی آنست که هر چه شایستهٔ او بود بدو میکشد و او را جاذبه خوانند دوم آنکه آنچه جذب کرده
باشد نگاه میدارد تا آنرا ماسکه خوانند و سیم آنکه مجذوب را هضم کند و از حالت خود بگرداند
تا مثل او شود و او را هاضمه خوانند و چهارم آنکه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند
اما ازین سه قوت یکی قوتیست که بدرقهٔ آن غذا را افزون کند تا اگر غذا را در و گسترانند
گسترانیدن متناسب و متساوی دوم قوتیست که بدرقهٔ آن غذا او را باطراف میرساند
و قوت سیم آنست که چون بکمال رسد و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت بدل از آن
تخم دهد تا اگر او را درین عالم فنایی بود آن بدل و نایب او باشد تا نظام عالم از اختلال
مصون ماند و نوع منقطع نگردد و آنرا قوت مولده خوانند پس این عالم از عالم جماد و نبات
آمد بچندین معانی که یاد کرده شد و حکمت بالغهٔ حق تعالی و تقدس چنان اقتضا کرد که این عالم بهم پیوسته
باشند مرادف و متوالی تا در عالم جماد اول چیزی گل بود و ترقی میکرد و بتدریج میشد تا مرجان
رسید که او آخر عالم جماد بود تا پیوسته بود با اولین چیزی از عالم نبات و اول عالم نبات
خار بود و آخرش خرما و انگور که تشبه کرده اند بعالم حیوان و آن نخل است که تا بار
آورد یکی از دو تن گرفت که تاک زر از عشقه بگریزد و آن گیاهیست که چون بر تاک زر پیچد
زرزا خشک کند پس تاک از و بگریزد پس در عالم نبات هیچ چیز شریفتر از تاک و نخل نیست
بدین علت که بفوق عالم خویش تشبه کردند و قدم لطف از دایرهٔ عالم خود بیرون نهادند
و بجانب اشرف ترقی کردند **فصل** اما چون این عالم کمال یافت و از آبای از عالم
علوی در امهات عالم سفلی تاثیر کرد و مزاج لطیفتر افتاد و نوبت بدرجه هوا و آتش رسید
و فرزند لطیفتر آمد ظهور عالم حیوان شد و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد و دو
قوت دیگر در و بفزود یکی قوت دریافت شده و او را قوت مدرکه خوانند که حیوان چیزها

فصل فصل

از و ادراک باید و دوم قوت جنبانندهٔ که بتابید او حیوان بجنبد و بدانچه ملایم اوست میل کند
و از انچه منافر اوست بگریزد و او را قوت محرکه خوانند اما چون قوت مدرکه منشعب شود
به پنج شاخ پنج را از و حواس ظاهره خوانند و پنج را حواس باطنه چون لمس و ذوق و سمع
و بصر و شم باشد اما قوت لمس قوتیست پراکنده است در گوشت و پوست حیوان تا چیزی که
مماس او شود و اعصاب ادراک کند و دریابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی اما
ذوق قوتیست ترتیب کرده در عصب که بر روی زبان گسترده است که طعمهای متحلل
را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او و جدا کند میان شیرینی و تلخی و تیزی و ترشی و امثال
آن اما سمع قوتیست ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ است دریابد صوتی را که متادی
شود از تموج هوا فشرده تا شد میان متقارعین یعنی دو جسم برهم کوفته که از کوفتن ایشان
هوا موج زند و علت آواز شود تا ادیه کند هوای که ایستاده است در تجویف صماخ و مماس
او شود و بدان عصب پیوندد و بشنود اما قوت بصر قوتیست ترتیب کرده در عصب
مجوف که دریابد آن صورت را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ملون
میانجی جسم شفاف که ایستاده بود از و تا سطوح اجسام صقله اما قوت شم قوتیست ترتیب
کرده در آن زیادتی که از مقدم دماغ بیرون آمده است مانند سر پستان زنان دریابد
آنچه رسانیده بدو هوای مستنشق از بوی که آمیخته باشد با بخاری که با دمی آرد یا منطبع شده
باشد باستحالت از جرم بوی دار **فصل** اما حواس باطن بعضی باشد که صورت
محسوسات دریابند و بعضی باشد که معانی محسوسات دریابند و او نیز پنج است اول حس
مشترکست دوم خیال سیم متصرفه چهارم وهم پنجم حافظه اول حس مشترکست و آن
قوتیست مرتب در تجویف اول دماغ و قابلست بذات خود مرجملهٔ صور را که حواس ظاهر
قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که به و تا دیه کنند و محسوس آنگاه محسوس شود که
او قبول کند دوم خیال است و او قوتیست مرتب در آخر تجویف مقدم دماغ که آنچه
حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بعد غیبت محسوسات بماند و سیم
قوت متخیله است چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی
یاد کنند متفکره خوانند و او قوتیست مرتب شده در اول تجویف اوسط از دماغ و کار
او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد آن جزویات را که در خیالست با یکدیگر
ترکیب کند و از یکدیگر نگاه دارد و جدا کند باختیار اندیشه چهارم قوت وهم است و او قوتیست

ترتیب کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را
که موجود باشند در محسوسات جزوی چون آن قوتی که بزغاله میان مادر خود و گرگ فرق کند و گو
میان مار و رسن فرق کند پنجم قوت حافظه است و او را آنچه خواهند و او
قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس او
نگاه دارد و نسبت او بقوت وهمی همان قوت خیالست بحس مشترک اما آن صورت
نگاه میدارد و این معانی و این را ابر خادمان نفس حیوانی اند و او جوهریست که منبع او
دل است چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند او را
روح نفسانی خوانند و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند و او بخار لطیفست
که از خون برخیزد و در اعضا سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود و هر حیوانی
که این دو قوت مدرکه و محرکه دارد و آن ده که از ایشان منشعب میشود او را حیوان کامل
خوانند و هر که کم از آنست ناقص بود چنانکه مور چشم ندارد و مار گوش و او را مار کر
خوانند اما هیچ ناقص تر از خراطین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی باشد و او را
گل خواره خوانند و بماوراء النهر زغاک کرسنه خوانند اول حیوان اوست و آخر نسناس
و او حیوانیست در بیابان ترکستان منتصب القامة الی القد عریض الاظفار و آدمی را
عظیم دوست دارد و چون آدمی را ببیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره کند و چون تنها
ببیند ببرد و از وی تخم گیرد و او از جمله آدم شبیه‌تر است که تحدید جز آدمی ماند یکی بالای راست

حیوان

دوم پهنی اظفار سیم بوی سه **حکایت** از ابو رضا ی بن عبد السلام نیشاپوری
در سنه عشر و خمسمایه بنشابور در مسجد آدینه گفت من کلاب طغاج میرفتم با کاروان بسیار
و با آن کاروان چندین هزار اشتر بود در روزی گرم بود و گاه گاه میراندم بجای تشنه ریگی
برسیدم زنی را دیدم بر بالای تل ریگی ایستاده برهنه سر و تن در غایت نیکویی بالای
چون سرو روی چون ماه و موی دراز در ما نظاره میکرد هر چند که با او سخن گفتیم جواب نداد
چون قصد او کردیم بگریخت و در سرعت چنان دوید که هیچ اسب بدو نرسید کاروانیان
ترکان بودند گفتند این آدمی وحشی است که او را نسناس خوانند اما بباید دانست که آخر تقریب
حیوانست بدین سه چیز که گفته شد اما چون در دهور طوال و مرور روزگار لطف مزاج
زیادت شد و نوبت بقوه رسید که میان عناصر و تاثیر بسبب اعتدالات زیادت بود
انسان در وجود آمد و هر چه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن آورد و قبول معقولات

بر آن زیادت کرد و بفضل و عقل بر همه حیوان پادشاه شد و همه را در تحت تصرف خویش آورد
از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آهن و روی و مس و ارزیز اوانی و عوامل
خویش ساخت و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی خویش کرد و از عالم حیوان
مرکب و حمال ساخت و از هر سه عالم دارو بار گزید و خود در ابدان معالجت کرد و این همه وفق
او را آنچه رسید بدانچه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای عز و جل را
بشناخت و خدا را آنچه شناخت بدانکه خود را بشناخت که من عرف نفسه فقد عرف
ربه پس این عالم سه قسم آمد یک قسم آنچه نزدیکست بعالم حیوان چون بیابانیان و
کوهستانیان که خرد ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند و جذب منفعت
و دفع مضرت و قسم دوم اهل بلاد و مداین اند و ایشان را همت در تعاون باستنباط
حرف و صناعات بود و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این مرکبی که هست میان
انسان تا نوع باقی ماند قسم سیم آنها اند که از نهایت همه فراغتی دارند قوله تعالی لیلا و نهارا
و سرا و جهارا روز و شب و گاه و بیگاه کار ایشان آن باشد که بدانند ما کیستیم و از چه
در وجود آمده ایم و بچه آمده ایم که حقایق بشناخت کشتند و از آمدن خویش تامل
و از رفتن اندیشه و انجلا را تفکر و تاملی تمام کنند که چون آمدیم و چگونه خواهیم رفت و باز
این قسم دو نوع اند یک نوع آنند که باستاد و تکلف و تلقف بخواندن و نوشتن بکنه المعانی
رسند و این نوع حکمات و این نوع را حکما گویند و نوعی دیگر که بخواندن بی استاد بخواندن
و نوشتن بمعناهای این فکرت رسند و این نوع را حکما گویند انبیا خوانند و خاصیت نبی
سه چیز است یکی آنکه علوم داند ناآموخته و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریق مثال و قیاس
و سیم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد آن صورت ببرد و صورتی دیگر آرد
و این نتواند بود الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهتی بود پس در عالم انسان هیچکس ورای
او نبود و فرمان و مصالح عالم نافذ بود و هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتی که ایشان
ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه و آن زیادتی را نبوت خوانند و تفصیل چنانکه شرح کردم
و تا این نبی زنده بود مصالح در عالم ثابت میماند بفرمان باری عز اسمه و جل شانه و تا
ملائکه و چون باختلال طبیعت روی بدان عالم آرد و از اشارات باری عز اسمه و عبارات
خویش دستوری گذارد نایبی قایم مقام خویش بر جای دارد تا شرع او و سنت او بر پای
دارد و این کسی باید که افضل آن جمع و اکمل آن قوم بود تا شریعت او زنده دارد و سنت را احیا کند

و او را امام خوانند و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب نتواند رسیدن تا
اثر او بقاصی و دانی و امر و نهی او بعاقل و جاهل رسد لابد او را نایبان باید که به
اطراف عالم این نوبت میدارند و هر یکی را از ایشان آن قوت نباشد که این جمله بعنف
تقریر کند هرآینه سایسی و قاهری باید آن سایس و قاهر را ملک خوانند یعنی پادشاه
و این نیابت را پادشاهی پس پادشاه نایب امام است و امام نایب پیغمبر علیه
و پیغمبر علیه السلام نایب حق سبحانه و تعالی و تقدس و فردوسی علیه الرحمه در این معنی گوید بیت
چنین دان که شاهی و پیغمبری ۞ دو گوهر بود در یک انگشتری ۞ و خود سید ولد آدم علیه
میفرماید که الدین والملک توامان یعنی دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر
هیچ زیادت و نقصان ندارند پس بحکم این مقدمات بعد از پیغمبر علیه السلام هیچ حمل گرانتر
از پادشاهی نیست و هیچ عمل گرانتر از ملک نه پس از گزیدگان او کسانی باید که حل و عقد عالم
و صلاح و فساد بندگان خدا بمشورت و رای و تدبیر ایشان بازبسته بود باید که
هر یکی از ایشان افضل و اکمل دهر باشند اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه باشند
و از ایشان چاره نیست قوام ملک بدبیر است و بقای اسم جاودان بشاعر و نظام امور
بمنجم و صحت بدن بطبیب و این چهار علم شاق و علم شریف از فروع حکمت دبیری
و شاعری از فروع علم منطق و منجمی از اصول علم ریاضی و طبی از فروع علم طبیعی و این کتاب
مشتمل بر چهار مقاله

مقاله اول — در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر بلیغ

مقاله دوم — در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

مقاله سیم — در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

مقاله چهارم — در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او

پس در هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شود و بعد از آن ده حکایت
ظریف از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد آورده آید
تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خردی کاریست و شاعری نه اندک
شغلی و علم نجوم ضروریست و علم طب صنعتی ناگزیر و پادشاه خردمند را از این چهار
شخص لابد نیست **مقاله اول** در ماهیت دبیر و کیفیت دبیر دبیری صناعتی است
مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که میان مردم است بر سبیل محاورت

و مشاورت

و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغراض و بزرگ گردانیدن اعمال
و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام وثایق و اذکار سوابق و
ظاهر کردن ترتیب نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و احری ادا کرده آید پس دبیر
باید که کریم الاصل و شریف العرض و دقیق النظر و عمیق الفکر و ثاقب الرای باشد و از ادب
و ثمرات او قسم اکبر و حظ اوفر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه
نباشد و مراتب ابنای زمانه بشناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام دنیاوی
و مزخرفات وی مشغول نباشد و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغراض التفات
نکند و غره نشود و عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ
دارد و در اثنای کتابت و سیاق ترسل با ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگرچه
میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت نکند الا بدان کس
که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده که الواحد بالواحد والبادی
اظلم و در عنوانات اوسط نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت
و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد الا بکسی که در نهاده مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و حرمت
فرو گذاشته و انبساطی فزوده که خرد آن را موافق مکاتیب نشمرد و ملایم مراسلت نداند و
در معنی و هر راه دستوریست و اجازت که قلم بردارد و قدم درگذارد و در این مهم تقصی
غایت و منتهای نهایت رسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله علیه میفرماید
التکبر علی المتکبر صدقة و البته نگذارد که هیچ غباری در فضای مکاتبت از هوای مراسلت
بر دامن حرمت مخدوم او نشیند و در سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی
آید و سخن کوتاهتر گردد که فصحای عرب گفته اند خیر الکلام ما قل و دل زیرا که هرگاه معانی
متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند که المکثار مهذار اما سخن
دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ندارد و از هر استاد نکته یاد نگیرد و از هر حکیم
لطیفه نشنود و از هر ادیب طرفه اقتباس نکند پس عادت باید کردن بخواندن کلام
رب العزة و اخبار مصطفی علیه السلام و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب
سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی
و امامی و قدامه و مقامات بدیع و حریری و حمیدی و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر
کندری و نامهای محمد عبده و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور و ابن عبادی

وابن النبابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی و از شعر عجم اشعار رودکی
و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری که هر یکی از اینها که برشمردیم در صناعت خویش نسیج وحده و
وحید وقت بودند و هر دبیر که این کتب دارد و بمطالعه آن خاطر را تشحید کند و دماغ را
صقال دهد و طبع را برافروزد و سخن را ببالا کشد و دبیر بدان معروف شود اما چون قرآن
داند بآیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی **حکایت** اسکافی دبیری بود از
دبیران آل سامان و این صناعت نیکو آموخته بود و در شواهق سخن نیکو رفتی و از مضایق نیکو
بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور تحریری کردی که قدر او نشناختند و بقدر
فضلش او را ننواختند از بخارا هجرت کرده بهرات نزد البتکین شد البتکین ترکی
خردمند بود و ممیز او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود و کار گردان شد و
بسبب آنکه در حضرت او نوخاستگان پدید آمده بودند و بزرگان را استخفاف میکردند
و البتکین تحمل میکرد و آخر کار او بعصیان کشید استخفافی که در حق او رفته بود باغرای جماعتی که
نوخاسته بودند و امیر نوح از بخارا ابزاولستان نوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیاید و
سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین مقابله کنند و آن حرب سخت معروفست و چون آن
لشکرها بهراة رسیدند علی بن نوح بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد
با نامه چون آب و آتش مضمون آن همه وعد و وعید و مقرد او تهدید و صلح را مجال ناگذاشته
و آشتی را سبیل رها ناکرده همه نامه بر آنکه بیایم و بگیرم و بزنم و بکشم چون حاجب ابوالحسن علی بن
محتاج نامه عرض کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده بود و آزرده تر گشت و برنجید
و گفت من بندهٔ پدر اویم اما در آن وقت که خواجهٔ من از دار فنا بدار بقا تحویل میکرد او را بمن
سپرده نه مرا بدو و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او می باید بود اما چون این قصه را تحقیق کنی
نتیجه برخلاف این آید که من در مراحل شیبم و او در منازل شباب آنها که او را بدین بعث
میکنند ناقض این دولت اند نه ناصح و هادم این خانه اند نه خادم و از غایت زعارت
باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه او خواهم
که جواب کنی پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا نوح قد
جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامه بامیر نوح بن
منصور رسید بخواند و تعجبها کرد و خواجگان دولت فرو ماندند و دبیران انگشت بدندان
گرفتند و چون کار البتکین یکسو کردند اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود تا امیر

نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و
مشهور گشت اگر قرآن نیکو ندانستی بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت
نکشیدی **حکایت** چون کار اسکافی بالا گرفت و در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت
و ماکان کاکی بری و قهستان عصیان آورد و سر از ربقهٔ طاعت بکشید و عمال بخوار و سمنان
و سمنک فرستاد و چند شهر بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد و نوح بن منصور
بترسید از آنکه او مردی شهم و کار دیده بود دست از کار او مشغول گشت و تاش اسفهسالار او بود
با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشاند و آن شغل گران
از پیش برگیرد در آنچه که مصلحت بیند و تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و در
مضایق جنگ در آمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ بود و از کارها بی مراد
بازگشتی و از حربها هیچ شکسته بال نیامدی و تا او زنده بود ملک آل سامان رونق و
طراوت قوی داشت پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر کس
فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت من از این شغل عظیم هراسانم
که ماکان مردی سخت دلیرست و با دلیری مردی و کفایت دارد و از دیالمه چون او کم
افتاده است باید که با تاش موافقت کنی و هر چه در واقعه از لشکرگاه او فرو شود تو باید
او و من بنشابور مقام خواهم کردن تا پشت لشکر من گرم بود و خصم شکسته دل
شود باید که هر روز مرغی با ملطفه از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکته بیرون آورده باشی
و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی حاصل آید اسکافی خدمت کرد و گفت فرمان بردارم
پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و اسباب جنگ مهیا کرد و کوس بزد و با مقدمه از بخارا
بیرون آمد و بر جیحون عبره کرد با هفت هزار سوار و امیر نوح با باقی لشکر در پی او تا نشابور
بیامد پس تاش را و لشکر را خلعت داد و تاش می آمد تا در بیهق در آمد و از آنجا نیز بیرون شد
روی بری نهاد با عزمی درست و حزم تمام و ماکان با ده هزار مرد مکمل بر در ری نشسته
بود باری استیفا کرد تا تاش برسید و از شهر در گذشت و در مقابل او فرود آمد و رسولان
آمد و شد کردند و بر صلح قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جا
فراهم آورده بود و پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گرگ پیر بود و چهل
سال سپه سالاری کرده و از انواع غدران بر سر او گذشته چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر
در مصاف یکدیگر آمدند و ابطال و شداد لشکرهای ماوراء النهر و خراسان از قلب جناح حرکت

کردند و در اندک زمان لشکر ماکان روی بهزیمت نهادند و زیاده حرب نکردند و ماکان کشته
شد و تاش بعد از گرفتن و کشتن و بستن فارغ شده روی با سکافی کرد و گفت کبوتر
بر مقدمه باید فرستاد تا از پی مسرعی فرستاده شود اما جمله وقایع را یک نکته باز باید
آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بود و کبوتر تواند کشید و مقصود حاصل آید اسکافی دو انگشت
کاغذ برگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه ازین ما ما
نفی خواست و از کان فعل ماضی باری چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست
گشت چون آن کبوتر با میر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین
لفظ پس اسباب ترفیه اسکافی تازه فرموده گفت چنین کسی فارغ دل باید تا بچنین نکتها
رسد **حکایت** هر صناعت که تعلق بتفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل
و مرفه الحال باشد که اگر بر خلاف آن بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب جمع
نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر چنان کلمات بار نتوان رسید آورده اند که یکی از دبیران
خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده
و سخن می پرداخت چون در ثمین و ماء معین ناگاه کنیزکش در آمد و گفت آرد نمانده دبیر
چنان شوریده طبع و خاطر پریشان شد که سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت
منفعل شد که در نامه نوشت که آرد نمانده چنانکه نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین
کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه آن کرد و کلمه دید که چران
فرو ماند و خاطر را بران هیچ حمل نتوانست کردن کس فرستاد و دبیر را خواند و حالت
ازو باز پرسید دبیر خجل گشت و راستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اول
این نامه بر آخرش چندان فضل و رجحان دارد که قل هو الله بر تبت یدا ابی لهب و دریغ باشد
خاطر بلغا بدست غوغای مایحتاج باز دادن اسباب وفیه او چنان بفرمود که امثال او
بعد ازین بگوش او فرو نشود لاجرم همچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع میکرد **حکایت**
صاحب کافی اسمعیل بن عباد رازی وزیر شاهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و ترسل و شواهد
برین دعوی دو گواه عدل اند و دو حاکم راست و او مردی عدل مذهب بود و عدل مذهبان
بغایت متقی باشند و ستمکی روا دارند که مومنی و خصمی یکی جاوید در دوزخ بماند و خدم و حشم
و عمال او بیشتر آن مذهب داشتند و قاضی بود بشهر قم از دست صاحب که صاحب را در نسک او
و تقوی او اعتقادی بودی راسخ و هر که بر خلاف این ازو خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد

تا از ثقات اهل قم گفتند که در فلان خصومت که میان فلان و فلان بود قاضی پانصد دینار رشوت
بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوه دوم از دلیری و بیدیانتی قاضی
حالی صاحب قلم بر داشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم فضلا
دانند و عقلا شناسند که این کلمه در باب ایجاز و اختصار و بلاغت و فصاحت چه مرتبه دارد
لاجرم از آن روز باز فصحا و بلغا بر دلها می نگارند و بر جانها می نگارند **حکایت** ملتان
شهریست از دیار هند من اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی بیش نیست و پیوسته
خایف باشند از تاختن و شبیخون کفار اما ملتانیان مردمان شکوه اند و جلد و کوب
و با جلدی زعری عظیم دارند تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل بیکمن کاه و یک بیضه رفع کنند
و کم ازین روا نبود که بحرین بتظلم آیند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند و بحکم
در لجاج دستی دارند و از ابرام دستی بکردر روزگار یمین الدوله انار الله برهانه شبی کفار بر ایشان
شبیخون آوردند و انواع خرابی حاصل آمد و ایشان خود بی خاک مراعه کنند چون آن واقعه افتاد
تنی چند از مشاهیر و معارف برخاستند و بحضرت غزنین آمدند و سرها برهنه کردند و واویلاکنان
بازار غزنین در آمدند و ببارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفتی
شرح دادند که سنگ را بر ایشان گریستن آمدی و هنوز این جلادت و زعارت و تزویر و توبه
ایشان ظاهر نگشته بود خواجه بزرگ حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد خراج آن سال بر ایشان بخشید
و از عوارض شان مصون داشت و گفت باز گردید و ازین بیش بکوشید و کم خرج کنید
جماعت ملتانیه باز گردیدند و تا سر سال بجای خویش با فرح قوی و بشاشت تمام ببردند
مرفه الحال و آسوده آب بکسی ندادند چون سال تمام شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه
عرض کردند و از آن قصه مقصود بر آنکه پارسال خواجه ولایت ما را از رحمت و رافت خود [illegible]
و بحمایت و حیاطت خویش نگاه داشت و اهل ملتان بدان کرم و عاطفت بجای خویش باز رسیدند
و چنان شدند که در آن ثغر مقام توانند کرد اما هنوز [illegible] می رسند که اگر امسال و [illegible]
امسال طلب کنند بعضی مستاصل شوند و از آن خلل هم بکرانی بمعموره باز گردد خواجه هم لطفی بکرد و امسال
دیگر سال هم بخشید و درین دو سال اهل ملتان توانگر شدند و بران بسنده نکردند و در سال
سیم هم طمع کردند که بخشد همان جماعت بدیوان آمدند حاضر آمدند و قصه عرض کردند و عرضه
بدستش دادند و همه اهل عالم را معلوم شد که ملتانیه بر باطلند خواجه قصه بستند و عرضه بر خواند
و بر پشت گردانید و بنوشت الخراج خراج ادّاه اداه اداه خراج ریشی برا رجمه است دارو

او ادا کردن اوست و از روزگار آن بزرگ اینهمی نقل شده و بسیار جایها بکار آید **حکایت**
در دولت آل عباس خواجگان لشکر خاسته شدند و حال آل برامکه خود معروف و مشهور است
که صفات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است اما حسن سهل ذوالریاستین و فضل برادرش
از آسمان درگذشته تا بدرجه که مامون دختر فضل را خطبه کرد و آن دختری بود که در جمال و
کمال بوده و در فضل و بلاغت بیمثال و قرار آن بود که مامون بخانهٔ عروس رود و یکماه آنجا
مقام کند و بعد از یکماه بخانهٔ خویش باز آید با عروس و آن روز که وعدهٔ رفتن بود و چنانکه
رسم است خواست که جامه که بهتر باشد بپوشد و مامون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان
چنان گمان بردند که باز همان می‌پوشد که شعار عباسیان سیاه پوشیدنست تا اگر در امام
قاضی یحیی اکثم سوال کرد که امیرالمومنین چونست که بر جامهٔ سیاه اقبال بیش مینماید مامون گفت که
جامهٔ سیاه نه جامهٔ مردگانست و نه جامهٔ زندگان و هیچ زنی را با جامهٔ سیاه عروس نکنند
و هیچ مرده را با جامهٔ سیاه در گور نکنند یحیی ازین جواب تعجبها کرد مامون آن روز جامهٔ خاصه را
عوض خواست از سر از قبای اطلس ملکی و ملیم و نسیج و ممزوج و منقراضی و اکسون هیچ نپسندید
و خوش نکرد هم سیاه پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس نهاد و آن روز فضل سرای خود را
چنان آراسته بود بر سبیلی که همه بزرگان حیران بماندند و عقل در آن سراسیمه که چندان نفایس
جمع کرده بود که الفاظ از وصف و شرح آن قاصر بود چون مامون بدر اول رسید پرده دید
آویخته خرمتر از بهار چین و نفیستر از نگار دین نقش او در دل همی آویخت و رنگ او در جان
همی آمیخت مامون با خود گفت اگر از آن جامهها هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی
الحمدلله که بدین جامهٔ سیاه اختصار افتاد و از جملهٔ تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که
مامون چون بمیان سرای رسید فضل طبقی موم کرد کرده هر یک چند فندقی و در میان هر یکی
پاره کاغذ نام دهی بر وی نوشته و در میان موم پنهان کرده در پای مامون ریخت و از مردم
هر که آن موم بیافت آن ده بدو داد و قبالهٔ آن ده بدو فرستاد چون مامون به بیت
العروس آمد خانه دید مجصص و منقش از ارجنی زده خرمتر از شرق در وقت دمیدن صبح و
خوشتر از بوستان بوقت آمدن گل و خانه داری حصیر از شوشهٔ زر کشیده افکنده و بدر و لعل
و فیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالش نهاده و نگارین در صدر او نشسته اعجوبه
و زندگانی شیرین‌تر و از صحت و جوانی خوشتر با قامتی که سرو بنده و بندگی نوشتی و با عارضی که شمس
انوار او را خداوند خواندی **بیت** موی او زنگ و مشک و عنبر بوده ٭ چشم او چشم جزع و عبهر بوده ٭ بحو برپای

برپای خاست و بخرامید و پیش مامون باز آمد و خدمت نیکو بکرد و عذر کرم بخواست و دست مامون گرفته
بیاورد و در صدر بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد مامون نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر
در پیش آورد و چشم بر بساط افکند مامون واله گشت دل در باخته و جان بر سر دل نهاده دست دراز
کرد و از حلال قبا ده دانه شده مروارید بر کشید هر یکی چند بیضهٔ عصفور از کواکب آسمان روشنتر و
و از دندان خوبرویان آبدارتر و از کیوان و مشتری و مه مدورتر بلکه منورتر بر روی آن بساط
بحرکت آمدند و از استوای بساط و تدویر جواهر حرکات متواتر شد و سکون را مجال نماند
دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد مامون شعوف‌تر گشت و دست
بیازید تا در انبساط باز کند تا معانقه اتفاق افتد عارضهٔ شرم بر دختر استیلا گرفت و آن
نازنین چنان منفعل شد که حالتی که بر زنان مخصوص است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر
صفحات وجنات و جبهات او ظاهر گشت و در فور گفت یا امیرالمومنین اتی امر الله فلا
تستعجلوه مامون دست باز کشید نزدیک بود که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیه
و لطف بکار آوردن او در موضعه و نیز خشم از و بر نخواست داشت و یکماه روز از
خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو و کار فضل بالا گرفت و رسید بجا
که رسید **حکایت** بروزگار خلف خلفای بنی عباس المسترشد بامر الله طیب الله تربته
و رفع فی الجنان رتبته از شهر بغداد خروج کرد با لشکر آراسته و تجمل پیراسته و خزینهٔ بیشمار
و سلاح بسیار بجانب خراسان بسبب سرگرانی که از سلطان مسعود داشت و آن صناعت اصحاب
اغراض و اهل تزویر و تمویه بود که بدینجا رسانیده بودند چون بکرمان رسید روز آدینه خطبه
کرد خطبه که در فصاحت از ذروهٔ اوج آفتاب گذشته بود و منتهای عروه فرق علیین رسیده
در اثنای خطبه از کمال ناامیدی و غایت دلتنگی شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحای عرب
و بلغای عجم انصاف بدادند که بعد از صحابهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم که تلامذهٔ نقطهٔ نبوت
بودند و شارح کلمات جوامع الکلم هیچکس از اهل فضل و بلاغت بدین جزیلتر و فصیحتر سخنی
نرانده‌اند قال المسترشد بامر الله انا فوضنا امورنا الی آل سلجوق فبرزوا علینا فطال
علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون یعنی میگوید که کارهای خویش را با آل سلجوق باز
گذاشتیم بر ما بیرون آمدند و روزگاران دراز بر ایشان برآمد و سخت شد دلهای ایشان
و بیشتر ایشان فاسقانند یعنی گردن بیرون برده‌اند از فرمان ما در دین و مسلمانی **حکایت**
کورخان ختا در سمرقند با سلطان سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام را هزیمتی

افتاد و ماوراءالنهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله برهانه و وسع علیه
رضوانه پس گورخان بخارا را با البتکین داد پسر امیر سامانی برادرزاده خوارزمشاه اتسز
و در وقت بازگشتن او را بخواجه امام اجل تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا
بود که تا هرچه کند باشارت او کند و بی امر او هیچ کار نکند و گورخان بازگشت و عدل
او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه و الحق حقیقت پادشاهی این بود پس البتکین
چون میدان تنها یافت دست تظلم بر مردم بخارا دراز کرد تنی چند از بخارا ایشان بر سنجان
رفتند و تظلم کردند گورخان نامه نوشت پارسی با البتکین بطریق اهل اسلام بسم الله الرحمن الرحیم
البتکین بداند که اگرچه میان ما مسافت دورست رضا و سخط ما بدو نزدیکست البتکین
آن کند که احمد فرماید و احمد آن کند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است والسلام
بلغا دانند که هزار مجلد شرح این کلماتست بلکه نیست **حکایت** غایت فصاحت قرآن الحاد لفظ
و اعجاز معنی است و هرچه فصحا و بلغا را امثال این در ضمیر افتاده است تا بدرجه ایست که خرد
همی گردد و عاقل بالغ از کار خویش بی نیاز گردد و آن دلیلیست واضح و حجتی است قاطع بر آنکه کلام
نامخلوق از مجاری نفس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کام زبانی حادث نشده است و رقم
قدم بر ناصیه عبارات و اشارات او نبشته است آورده اند که روزی یکی از اهل اسلام
پیش ولید بن مغیره این آیت میخواند بسم الله الرحمن الرحیم وقیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی قال ولید بن مغیره والله ان علیه
لطلاوة و ان له لحلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق و ما هو قول البشر چون در
فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند بدوستان چه رسد
حکایت پیش ازین در میان ملوک عجم و جبابره روزگار چون کیان و پیشدادیان و اکاسره
و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبادرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که فرستادندی
از حکم و رموز و مسائل لغز با او همراه کردندی و بسبب این معنی پادشاه محتاج شدی بارباب
عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن بنشستندی و برخاستندی تا آن
جوابها بر یک جا قرار گرفتی چون اسرار آن رموز و لغز ظاهر و هویدا شدی آن رسول را
گسیل کردندی و آن ترتیب برقرار بود تا روزگار یمین الدوله محمود بن سبکتکین و بعد از آن
سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال ملک و معالی
آثار ملوک بیخبر و بیشتر آن رسوم پادشاهی بروزگار ایشان مندرس شد و ضروریات ملک منطمس گشت

آورده اند

آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود رسولی فرستاد بماوراءالنهر نزدیک بغراخان و در نامه این آیت
تحریر کرده که قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم ارباب حقایق و اصحاب دقایق
بدانند که این شبهه از جهل میفزاید که نقصان ارواح انسان از هیچ از نقص جهل تیره تر نیست و از
عیب نادانی باز پس تر نه و هم کلام آفریدگار گواهی میدهد بر صحت این قضیه و درستی این خبر
قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات پس میخواهیم که ائمه ماوراءالنهر و علماء زمین مشرق
و افاضل خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهند که نبوت چیست ولایت چیست اسلام چیست
ایمان چیست احسان چیست تقوی چیست امر معروف چیست نهی منکر چیست
صراط چیست میزان چیست رحم چیست عدل چیست شفقت چیست فضل چیست
چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مکتوب و مضمون این واقف شد ائمه ماوراءالنهر
را از بلاد و دیار خود خواند و در این معنی با ایشان مشورت کرد جواب این کلمات در خواستند
چند کس از کبار ائمه ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک درین معنی کتابی بنویسند در اثنای سخن و
متن کتاب درج کنند و چهار ماه مهلت خواستند و این مهلت بانواع مضر بود و کثرت
اخراجات خزینه در مواجب رسولان و افتقاد و تعهد ایشان تا محمد بن عبده الکاتب
که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی داشت و در فضل تفوقی و در نظم و نثر از فصحا و بلغا
اسلام یکی بحساب او بود گفت من این سؤالات را بدو کلمه جواب گویم چنانکه افاضل اسلام
و اماثل مشرق بپسندند و آخر مسائل بطریق فتوی بنوشت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله همه ائمه ماوراءالنهر انگشت
حیرت بدندان گرفتند و تعجبها نمودند که اینست جواب کامل و لفظ شامل و خاقان
شاد گشتند و علما شادیها نمودند که تدبیر کفایت شد و با نامه بفرستاد جواب بحضرت
سلطان محمود بغزنین رسید همه بپسندیدند و این مقدمات نتیجه آن آمد که دبیر عاقل و فاضل
بهین جمالیست از تجمل پادشاه و مهین رفعتی از ترفع پادشاهی **مقاله دوم**
در کیفیت شعر و صناعت شاعری شاعری صناعتیست که شاعر بدان صناعت
اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه نماید بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ
گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو
جلوه دهند و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزند تا بدان ایهام طباع را انقباضی
و انبساطی بود و امور عظام در نظام عالم سبب شود چنانکه **حکایت** آورده اند که احمد

جواب این کلمات

بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس
در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم **قطعه**
مهتری گر بکام شیر درست ⁂ تو خطر کن ز کام شیر بجوی ⁂ یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی ⁂ داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در ان حالت که بودم خود را
خرسند نتوانستم کرد هرچه داشتم در خراسان بفروختم و اسب بخریدم و از وطن خویش
رحلت کردم و بخدمت علی بن لیث رسیدم که برادر کهین یعقوب و عمرو لیث بود و شهباز دولت
صفاریان بر اوج علیین پرواز میکرد چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال
علی بن لیث مرا از سه کین باز گردانید بخراسان شحنگی اقطاعات داد و من از ان لشکر
سواری صد را ابدراه کردم و سوار بیست هم از خود داشتم و از اقطاعات علی بن لیث یکی
کروخ هری بود و دوم خواف نشابور چون بکروخ هری رسیدم اموال هرچه داشتم تفرقه
کردم و بلشکر دادم سوار سیصد شد و چون بخواف آمدم خواجگان فرمان نبردند و
مرا تمکین ندادند که ما را شحنه باید ده تن نه رای من بدان قرار گرفت که دست از
طاعت صفاریان بداشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بیهق درآمدم دو هزار
سوار بر من جمع شد از انجا بیامدم و ضبط نشابور کردم و کار من بالا گرفت و ترقی میکرد تا
جملهٔ خراسان را مستخلص کردم بسبب آن دو بیت شعر و سلامی اندر تاریخ خویش آورده است
که کار احمد بن عبدالله بدرجه رسید که چون نشابور گرفت سیصد هزار دینار و پانصد سر
اسب و هزار جامه دیبای چینی بخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهر یکی اوست و در عرب و
عجم امثال این بسیار است پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او جاوید
بماند و ذکر او در دواوین و دفاتر ثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیرست
مامور شود و از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند نام او بسبب شاعر و شعر جاوید بماند **بیت**
از ان چندین نعیم این جهانی ⁂ که ماند از آل ساسان و آل سامان ⁂ ثنای رودکی ماندست و مدحت
نوای باربد ماندست و دستان ⁂ اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رایع و شعر شایع جهانگشت
باقی ماند چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس ابن عباس
الربنجی و ابوالمثل بخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن الجی و طحاری و خبازی نشابوری
و ابوالحسن کسائی ⁂ اما اسامی ملوک ناصرالدین باقی ماند بابوعنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی
و زینبی و بوذرجمهری و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفهٔ اسکافی

و راشدی

و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه ابورجا و احمد خلف
و شاه‌فور و عثمان مختاری و مجدود السنائی ⁂ اما آل خاقان باقی ماند بلؤلؤی و گلابی
و نجیبی فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی پانیذی و پسر درغوش
علی سپهری و جوهری و سغدی و علی شطرنجی ⁂ اما آل سلجوق اسامی باقی ماند بفرخی گرگانی
لامعی دهستانی و جعفری همدانی و در فیروز فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و
عمید کمالی ⁂ اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافعی نیشابوری و کفافی گنجه‌ای
و بسه فانه و بورکلاه ⁂ اما اسامی ملوک غور باقی ماند بابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری
و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی ⁂ و دواوین این جماعت ناطق است بکمال جلال و جمال
و آلت عدت و بصا عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تایید و تاثیر این پادشاهان
ماضیه نور الله قبرهم و وسع علیهم مواضعهم که امروز از ایشان آثار نیست بسا مهتران که بدین دولتها
بودند و نعمت پادشاهی خوردند و بخششهای بیکران کردند و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش
که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین برابرست بنده نظامی گوید **نظم** عمارتهای عالی ساخت محمود
که بر یک مهر خشت بر بین بود ⁂ نبینی زان همه یک خشت بر پای ⁂ مدیح عنصری برجای (ماندست) ⁂ و خداوند عالم سلطان
علاءالدنیا والدین ابوعلی الحسن ابن الحسین اختیار امیرالمومنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش
منصور بکین خواستن آن دو ملک شهید و پادشاه حمید چون بغزنین رفت سلطان بهرامشاه از
پیش او برفت و سخنهای درشت و گزافها گفته بود بواسطه آن دو شهید که بر ایشان استخفافها
کرده بودند بدان سبب غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب
کرد و مدایح ایشان از ابریشم همی خرید و در خزینه می نهاد و کس را زهره نبودی که در ان لشکر یا در ان
شهر ایشان را سلطان یا پادشاه خواندندی و خود آن شهنامه را میخواند آنجا ابوالقاسم فردوسی
گفت **بیت** چو کودک لب از شیر مادر بشست ⁂ ز گهواره محمود گوید نخست ⁂ جهاندار محمود شاه بزرگ ⁂
باشخور آید همی میش و گرگ ⁂ همه خردمندان دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسی
بود و نظم او که او را چه داده است اگر محمود دانسته می بود آن آزادمرد را محروم و مایوس
بگذاشتی اما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکر صحیح الطبع جیدالرویه دقیق النظر باشد و در
انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که در شعر همه علمی بکار میشود و شاعر
باید که در مجلس معاشرت و محاورت خوشگوی بود و خوش روی و شعر او بدان درجه رسیده
باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور بماند و بر السنهٔ احرار مقرو و مذکور بود و در سفاین بنویسند

و در قرآن بخواند که خطاء او فرد قسم افضل از شعرهای امهات و تا مسطور نباشد این معنی حاصل نیاید
و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای
خود اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثر باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا در عنفوان شباب
در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار
متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد می‌آرد که درآمد و بیرون
شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرف انواع شعر در طبع او مرتسم
شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی نهد و طبعش بجانب علو
میل کند هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آورد و عروض
بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن البهرامی السرخسی گردد و چون غایة العروضین و کنز القافیه
و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علم بخواند بر استادی که داند تا نام استادی
را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار بماند چنانکه اسامی دیگر استادان که نام ایشان
یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقای اسم او اما بر
پادشاه واجبست که چون چنین کسی را بیابد تربیت کند و در خدمت خود نگاه دارد تا نام او
از مدحت وی موید شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید سیم و زر بدو ضایع کردن و بشعر
التفات نمودن خاصه که پیر بود و درین باب تأمل کرده‌ام از شاعر پیر بتر نیافتم و هیچ
سیم و زر ضایع‌تر از آن نیست که بوی دهند نامردی که پنجاه سال از و گذشته باشد و
ندانسته که آنچه او میگوید بد است یا نیک پس بعد ازین کی خواهد دانست اما اگر جوان بود
و طبع راست داشته باشد اگرچه شعرش نیک نباشد اما امید بود که نیک شود و در شریعت
آزادگی تربیت او واجب بود و تعهد و تفقد او لازم بلکه فریضه اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر
از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه را خوش آید و مجلسها را افروزد و شاعر بمقصود رسد
و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید از بدیهه بود البته **حکایت** چنین آورده‌اند که
نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب
توقع و علل تمتع در غایت ساختگی خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمان بردار و
زمستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان
مگر یک سال نوبت هری بود و فصل بهار بادغیس خرمترین چراخور جمله خراسان و عراق است
قرب هزار نادست پر آب و علف که هر یک لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو

خوردند و بیورتش خویش بازرسیدند و شایستهٔ میدان حرب شدند امیر نصر بن احمد روی
سوی هری کرد و بدر شهر بباغ سپید فرود آمد و لشکرگاه حدود شمال روان شد و میوه‌های
اماکن و کروخ در رسیدند که مانند آن در بسیار جایها یافت نشود و اگر شود بدان نیکوئی
و ارزانی نباشد آنجا لشکر بیاسود و هوای خوش و بادی سرد و نان فراخ و میوه‌های بسیار
و مشمومات فراوان بود و لشکر از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند چون مهرگان
درآمد و عصیر در رسید و شاه‌اسپرم و اقحوان بهدم شدند انصاف از نعیم جوانی بستدند
و داد عنفوان جوانی بدادند و مهرگان در کشید و سرما قوت گرفت و انگور بغایت شیرینی
رسید در سواد هری صد و بیست نوع انگور یافته شود هر یکی از دیگر لذیذتر و لطیف‌تر و
آن دو نوعست که در هیچ ناحیه از نواحی ربع مسکون یافته نشود یکی پرسان و یکی کلنجری
و از کلنجری گاه باشد که خوشه پنج من و ده من باشد سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بسیار
نتوان خورد بسبب حلاوت که در و باشد و انواع میوه‌های دلکش چون امیر نصر بن احمد مهرگان
و ثمرات او بدید عظیم خوش آمد و نرگس هم رسیدن گرفت در اماکن کشمش منغکنه و منقی
برگرفتند امیر با لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که آنرا غوره و درواز خوانند سراهای
دید هر یک چون بهشت و در هر سرای باغ و بستانی زمستان آنجا مقام کرد در زمستان آنجا خوش
گذرانیدند چون بهار آمد اسپان را ببادغیس فرستادند و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی زدند
چون تابستان درآمد و میوه‌ها در رسید امیر گفت تابستان کجا رویم ازین به و خوشتر
مقام نیابیم چون مهرگان در رسد برویم مهرگان و همچنین فصل بفصل می‌انداخت تا چهار سال
برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمان بردار و
روزگار مساعد و بخت موافق و با این همه لشکر ملول گشتند و آرزوی خان و مان شان کرده
پادشاه را ساکن دیدند هوای هراة در سر و عشق هراة در دل و در اثنای سخن هراة را از بهشت
ترجیح نهادی خواص و بزرگان و جمله لشکر دانستند که پادشاه تابستان نیز اینجا مقام کند مهتران
ملک و سران لشکر نزدیک ابو رودکی آمدند و از ندمای و شعرای پادشاه هیچکس از و مقبول‌تر
و مقبول‌تر نبود گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی کنی که پادشاه ازین مقام حرکت کند
که دل ما از آرزوی اهل و عیال و فرزندان یاد می‌آورد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید
رودکی قبول کرد که نبض امیر گرفته بود و مزاج شناخته دانست که بنثر در نگیرد روی بنظم آورد و قصیده
بگفت و وقتی که امیر صبوحی کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای خویش بنشست چون مطربان فرو

دستش بداد و چنگ برگرفت و این قصیده آغاز نهاد **نظم** بوی جوی مولیان آید همی *
یاد یار مهربان آید همی * ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی * آب جیحون از نشاط
روی دوست * خنگ ما را تا میان آید همی * ای بخارا شاد باش و دیر زی * میر زی تو شادمان آید همی *
میر ماهست و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی * میر سروست و بخارا بوستان * سرو سوی بوستان آید همی *
چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و سوار شد و روی
ببخارا نهاد چنانکه بیهقی راق و موزه او را تا دو فرسنگ از پس او بردند آنجا پوشید و عنان
تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و امرا تمام خوش حال شدند و رودکی را خدمتها کردند **حکایت**
شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمایه از ابو رجا احمد بن عبد الصمد العابدی در رسته
بازار زرگران سمرقند حکایت میکرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهارصد استر
اسباب بنه او میکشیدند انتهی آن بزرگ بدان فرهست و عقل بدین تجمل و نعمت ارزانی
بود و دیگر آنکه این قصیده را کسی تا این غایت جواب نگفته اند و مجال آن ندیده که ازین
مضایق آزاد تواند بیرون آمد از عذب سخنان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعرا
معزی بود که شعر او در طراوت و نزاکت بغایت دلکش و در روانی و عذوبت بنهایت
سروش زین الملک ابو سعد بن محمد الاعملندی ازوی درخواست که این قصیده را جواب
بگوی نتوانست گفت و تصدیق کرد که نمی توانم گفت این یک بیت بگفت **بیت**
رستم از مازندران آید همی * زین ملک از اصفهان آید همی * همه خردمندان دانسته که چه
سخن با آن سخن رودکی چقدر منافات دارد و اگر معزی میتوانست میگفت و این از
رودکی است که در مدح میگوید **بیت** آفرین و مدح سود آید همی * گر بگنج اندر زیان آید همی *
اندرین بیت هفت صنعتست اول برج دوم متعال سیم مردف چهارم بیان
مساوات پنجم عذوبت ششم فصاحت هفتم جزالت هر استاد که در علم شعر او را
تبحر است چون فکر بکند بداند که من چه گفته ام **حکایت** عشقی که سلطان محمود را با ایاز ترک
بوده است خود معروف و مشهور است آورده اند که بسیار نیکو صورت نبود ولیکن سبز چهره
شیرین بود و متناسب اعضای و خوش حرکات و خردمند و آهسته و با آداب بود و
مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بود و درین باب از نادره زمان خود بود و این همه
اوصاف آنست که عشق را بعث کند و دوستی را بر قرار دارد و سلطان مرد دین دار
متقی بود با عشق ایاز بسیار کشتی گرفت که از شارع شرع و منهاج حریت قدمی بعد دل نگرد

شبی

شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در وی اثر کرده حرارت عشق در وی عمل کرده بزلف ایاز نگریست
عنبری دید بر روی ماه غلطان سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره
بند بند چون زنجیر هزار در هر حلقه هزار دل در هر بند کمال عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او
بربود و عاشق وار در خود کشید آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان محمود
بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که این زلت
ولایت عشق بر تو بشوراند و چون پدر خود از عشق بیفتی و بقفای دنیاوی فسق در مانی سمع
اقبال در غایت شنوایی بود ایمانی مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر حرکات
زلفین ایاز بر نیاید کارد برکشید و بدست او داد که بگیر و زلفین خود را ببر ایاز خدمت کرد
و کارد از دست محمود بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه [illegible] زلف را دو تو کرد و
فرمان بجای آورد و هر دو سر زلفین پیش محمود بنهاد گویند سلطان را این فرمانبرداری سبب زیادتی
عشق شد زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت محمود ایاز را بخشش کرد و از
غایت مستی در خواب رفت چون نسیم سحرگاهی بوزید پادشاه از خواب بیدار گشت آنچه کرده بود
بیادش آمد ایاز را بخواند چون زلفین او بریده دید بسیار پشیمان شد و سپاه ندامت بر
دل محمود تاختن کرد و عربده خمار بر دل او مستولی گشت میخفت و میخاست از نزدیکان
و مقربان کسی را زهره آن نبود که بپرسد تا آخر حاجب علی که حاجب بزرگ بود روی بعنصری
کرد و گفت در پیش سلطان رو و خود را بدو نمای و طریقی کن که تا مگر سلطان خوش طبع گردد عنصری
نزد سلطان رفت و خدمت کرد سلطان محمود سر برآورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو
می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است در معنی چیزی بگو عنصری بدیهه گفت **نظم** گر عیب سر زلف
بت از کاستنست * چه جای بغم نشستن و خاستنست * جای طرب و نشاط و می خواستنست *
کارایش سرو هم ز پیراستنست * محمود را این دو بیت بسیار خوش آمده بفرمود تا زر و جوهر
آوردند و سه بار دهن عنصری پر زر و جواهر کرد و مطربان را حاضر فرمود و آن روز بدین
شراب خوردند و آن غم از دل او برخاست و خوش طبع شد اما باید دانست که بدیهه گفتن رکن
اعلاست در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بدان درجه بریاضت رساند
که در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزانه ببدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع او
رود و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح میباید و شعرا هر چه یافته اند از صلات
منظم و بدرار اعظم ببدیهه و حسب طالع یافته اند **حکایت** فرخی از سیستان بود و غلام میر خلف

بود و طبعی بغایت نیکو داشت و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان
و آن دهقان هر سالی او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی و او را بس می بود اما
زنی خواست و خرج بیشتر شد و معاش گذار نبود فرخی بی برگ ماند قصه به دهقان نوشت که
مرا خرج بیشتر شده چه شود که امیر غله من سیصد کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر خرج من برابر شود
دهقان بر پشت قصه نوشت که ترا آنچه داری مزید ممکن نیست و آنقدر از تو دریغ نه
فرخی چون از دهقان مایوس گشت و از سیستان خروج نمود از صادر و وارد استخبار
میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی دهند تا روی بدو آرد باشد که رفاهیتی
یابد تا خبر کردند که ابو المظفر چغانی این طایفه را تربیت میکند و اینجماعت را صلات و جایزه بسیار
میدهد امروز از ملوک عصر و امرای وقت درین باب همتا نیست و درین کوی او اختیار
فرخی این قصیده بگفت و الحق قصیده را بغایت خوب و متین گفته است **قصیده**
با کاروان حله برفتم ز سیستان ٭ با حله تنیده ز دل بافته ز جان ٭ پس برگی تمام بساخت و
روی بچغانیان نهاد چون بحضرت چغانیان رسید امیر بداغگاه پنجاه هزار مادیانی
داشت هر یکی را کره در دنبال و امیر اسعد که کدخدای وی بود و برگ راست میکرد که در پی امیر
برود فرخی بنزدیک او رفت و بگه آمدی قصیده خواند و قصیده امیر بر وی عرض کرد امیر اسعد
مرد فاضل بود و شاعر دوست چون شعر فرخی بشنید شعری دید تر و عذب و متین و استادانه
و فرخی را مردی سگزی دید بی اندام جبه ئی پیش و پس چاک پوشیده و دستاری بزرگ سگزی وار
بر سر نهاده و سر و شکل و شمایل بخت ناخوش و شعری تا بآسمان رسیده هیچ باور نکرد که
این شعر ازان او تواند بود بر سبیل امتحان گفت امیر ابو المظفر بداغگاه است و من میروم
پیش او و ترا هم همراه میبرم و داغگاه جای خوش است جهان در جهان سبزه و خیمها زده و از
هر جا آواز رودی می آید و حریفان در هم نشسته و می میخورند و عشرت میکنند و بر در سرای
امیر آتشی برافروخته چندانکه کوهی و کره را داغ میکنند و پادشاه را شراب در دست و کمند
بدست دیگر شراب میخورد و اسپ میبخشد قصیده بگو و صفت داغگاه بکن فرخی آن شب
برفت و قصیده بگفت و بامداد بیاورد و در خدمت امیر اسعد بخواند و قصیده اینست **نظم**
چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ٭ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ٭ خاک را چون ناف آهو مشک زاید
بی قیاس ٭ بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار ٭ دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ٭
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ٭ باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ٭ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار ٭

نسترن لولوی لالا دارد اندر مرسله ٭ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ٭ تا برآید جامهای سرخ مل از شاخ گل ٭
پنجهای دست مردم سر برون کرد از چنار ٭ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما ٭ آب مروارید گون و ابر مروارید بار ٭
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ٭ باغهای پر نگار از داغگاه شهریار ٭ داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود ٭
کاندر او از خرمی خیره بماند روزگار ٭ سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ٭ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ٭
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ٭ هر کجا سبزه است شادی یاری از دیدار یار ٭ سبزها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست ٭
خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار ٭ عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ٭ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار ٭
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت ٭ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار ٭ برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ٭
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار ٭ داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ٭ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار ٭
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ٭ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر ٭
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار ٭ همچو زلف نیکوان آن پیچ گیسو تاب خورد ٭ همچو عهد دوستان سالخورده استوار ٭
میر عادل بو المظفر شاه با مردانگی ٭ شهریار و شیرگیر و پادشاه کامکار ٭ هر کرا کاندر کمند شست بازی در فکند ٭
گشت داغش بر سرین و شانه و پیش نگار ٭ هر چه از این سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ٭ شاعران را با لگام و زایران را با فسار ٭
چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران بماند که هرگز مثل این بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو
گذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند
ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده چشم روزگار مثل آن ندیده
و آنچه رفته بود حکایت کرد پیش امیر پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت کرد امیر
پرسید و بنواخت و بجای نیکو بنشاند و بعاطفت خویش امیدوار کرد چون دوری چند برگذشت
فرخی برخاست و بآواز حزین این قصیده را برخواند **قصیده** با کاروان حله برفتم ز سیستان ٭
با حله تنیده ز دل بافته ز جان ٭ چون بخواند امیر شاعر بود و ازین قصیده عظیم بشکفتها نمود اسعد
گفت صبور باش تا ببینی پس فرخی خاموش گشت تا غایت مستی امیر آنگه برخاست و
آن قصیده داغگاه را بخواند امیر حیرت آورد پس دران حیرت روی بفرخی کرد و گفت هزار
کره آورده اند و تمام کره روی صحرا را فرو گرفته اند و تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی
گرفتن بگیر فرخی را شراب تمام اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر فرو گرفت و خویشتن را
در میان فلا افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون شد و بسیاری چپ
و راست بدوانید یکی از آنها نتوانست گرفتن آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه بدید آمد
کرگان در آن رباط شدند و فرخی بغایت مانده بود در دهلیز رباط دستار در زیر سر نهاد و

در خواب رفت از غایت مستی و ماند که کرگان را شمردند چهل و دو سر بود برفتند و احوال
با امیر بگفتند بخندید و گفت مرد مقبل است کار او بالا گیرد او را با کرگان نگاه
دارید چون بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امتثال نمودند دیگر روز چون
فرخی برخاست امیر برخاسته بود و نماز کرده فرخی را طلب کرد و بار داد و بنواخت
و آن کرگان تمام بدو بخشید و بکسان او سپردند و آنروز فرخی را اسپ ساخت خاص
فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سراپرده و جامه پوشیدنی و گستردنی داد و کار فرخی در
خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت و بخدمت محمود رفت و محمود او را با تجمل دید بهمان چشم
بگریست و کار او رسید آنجا که رسید و چون برنشستی بیست غلام کمر شمشیر زر با او
برنشستی حکایت در سنه عشر و خمسمایه پادشاه اسلام سلطان ملکشاه بحد طوس بدشت
روق بهار داد و دو ماه آنجا مقام افتاد و من از هراه برسبیل التجا به آن حضرت پیوستم
و از تجمل هیچ نداشتم قصیده بگفتم و بنزدیک امیر الشعرا معزی رفتم شعر من بدید و در خوش
آمد از احوال من بپرسید و بزرگیها کرد روزی پیش او از روزگار شکایتی مینمودم و گله میکردم
مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج برده و تمام حاصل کرده آخر هر آینه اثری باشد و حال
من همین طور بوده و هرگز هیچ شاعر خوب ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی وافی داری
و شعر تو سخت هموار و بنایت خوب آمده است و روی در ترقی دارد اگر روزگار در ابتدا
مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو شود و پدر من امیر الشعرا برهانی رحمه الله در اول دولت
سلطان ملکشاه در شهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و قطعه گفت و بملکشاه فرستاد
و مرا بملکشاه سپرد و در آن قطعه این بیت مشهور است بیت من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق
او را بخدا و بخداوند سپردم ❊ پس جامگی و اجرای پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم
و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که هیچ وقتی او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی
من یکمن غله و یک دینار نیافتم و خرج بر من زیادت گردید و وام بر گردن من در آمد و کار از حد
گذشت و خواجه بزرگ خواجه نظام الملک رحمه الله در شعر من اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت آن
دستی نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچکس نمی‌پرداخت روزی که فردا ماه رمضان بود و من از
خرج رمضان دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزدیک علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که
پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او و حرمت تمام داشت و گستاخ
بود مرا تربیت کرد گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بکند پسر تواند کرد یا آنچه پدر را باید

پسر را باید پدر من مردی جلد و شهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید
الب ارسلان را در حق او اعتقادی بود و آنچه از و آمد از من هیچ نمی‌آید مرا حیا مانع است از
نازک طبعی آن مار یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم از برای بنده
دستوری خواه تا بنشابور باز گردم و وام خود را بگزارم و اگر چیزی باقی ماند با آن قناعت
کنم و دولت قاهره را دعا گویم امیر علی گفت راست میگوئی همه تقصیر کرده‌ایم دیگر نکنیم
نماز شام سلطان بماه دیدن بیرون می‌آید باید که تو آنجا حاضر باشی تا روزگار چه
دست دهد حالی صد دینار بستان و برگ رمضان بساز فی الفور بیاوردند صد دینار
نشابوری پیش من نهادند عظیم شادمان گشتم و باز گردیدم و برگ رمضان بساختم و نماز
دیگر بدر سراپرده سلطان شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت
کردم گفت خوب کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد
سلطان از سراپرده بیرون آمد کمان گروهه در دست و علاء الدوله بر دست راست
من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها گفت و بماه دیدن مشغول شدند اول
کسی که ماه نو دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله گفت پسر برهانی درین ماه نو
چیزی بگو بر فور این دو بیتی بگفتم سلطان را عظیم خوش آمد نظم ای ماه چو ابروان یاری گوئی
یا نه چو کمان شهریاری گوئی ❊ نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی
چون عرضه دادم امیر علی بسیار تحسین کرد سلطان گفت برو در آخور هر کدام اسپ که
خواهی بگشای امیر علی اسپی نامزد کرد و بکسان من دادند اسپی که قیمتش سیصد دینار
نشابوری بود سلطان بمصلی رفت و نماز عید بگزارد و بخوان رفت امیر علی گفت ای پسر
برهانی درین تشریف که خداوند جهان داد هیچ نگفتی روان بر پای خاستم و این دو
بیتی بگفتم بیت چون آتش خاطر مرا شاه بدید ❊ از خاک مرا بر زبر ماه کشید ❊
چون آب یکی ترانه از من بشنید ❊ چون باد یکی مرکب خاصم بخشید ❊ چون این دو بیت عرضه
کردم امیر علاء الدوله بسیار تحسین کرد و بسبب تحسین او هزار دینار بخشید امیر علاء الدوله
گفت اجری و جامگی او نرسیده که فردا بر دامن خواجه بزرگ خواهم نشست تا جامگیش برسد
سلطان گفت مگر تو کنی و لقب سلطان معز الدنیا والدین بود امیر علی گفت خواجه معزی
بگویید سلطان گفت امیر معزی پس آن بزرگ و بزرگزاده چنان ساخت که دیگر روز هزار
و دویست دینار جامگی و تکه از من غله برسید والسلام حکایت آورده‌اند که حکیم ازرقی

در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده است و در آن خاندان نشو و نما یافته
گویند روزی طغانشاه با احمد بدیهی نرد می باخت و نخت در تنگنا افتاده بود و امیر سه مهره
در ششگاه داشت و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش زند سه یک آمد
عظیم غضبناک شد و آن غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان
چون برگ بید میلرزیدند که پادشاه بود و کودک و مغرور نه که زخمی برکی زند ازرقی برخاست
و نزدیک مطربان شد و این دو بیت در بدیهه بگفت **نظم** گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد ◦
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ◦ شش زخم چون نکرد خدمت شاه ◦ از پیش شاه روی بر خاک نهاد ◦
با منصور و با یوسف در سنه تسع و خمسمایه که من بهراه افتادم مرا حکایت کردند که شاه
بدین دو بیت چنان با نشاط و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست و
دهان ازرقی پر زر کرد و بخششها فرمود **حکایت** در شهور سنه اثنی و سبعین و خمسمایه
صاحب غرضی سلطان ابرهیم را عرضه داشت که پسرش سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد
که بعراق رود و بخدمت سلطان ملکشاه. سلطان ابرهیم را غیرت آمد پسر را ناگاه بگرفت و
بحصار فرستاد و ندیمان او را نیز در بند کرد و بقلاع از آن جمله مسعود سعد سلمان بود و او را
بقلعه نای فرستاد و مسعود سعد سلمان از آنجا دو بیتی بسلطان ابرهیم نوشت و فرستاد
اینست **رباعیه** در بند تو ای شاه ملکشه باید ◦ تا بند تو پای تاجداری ساید ◦ آنکس که ز پشت
سعد سلمان آید ◦ گر زهر شود ملک ترا بگزاید ◦ این دو بیت علی خاص پیش سلطان ابرهیم برد
هیچ اثر نکرد ارباب خرد و اصحاب هنر انصاف داده اند که اشعار مسعود در علو بچه
درجه است و در فصاحت بچه پایه وقتی بود که من اشعار او همی خوانم موی بر اندام من برپای خیزد
و جای بود که آب از چشم من روان شود و جمله این اشعار بر پادشاه خواندند و او شنید
و هیچ اثر نکرد و گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت
حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابرهیم
بسبب قربت ابونصر پارسی هشت سال بود و چندان قصاید غرا و نفایس دارد که از طبع
وقاد او هیچ مسموع نیفتاد و بعد از هشت سال ثقة الملک طاهر علی مشکان او را بیرون آورد
آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند
و من بنده این جا که این خیال را بر چه حمل کنم بر ثبات رای یا بر غفلت طبع یا بر قساوت
قلب یا بر بددلی و نزد سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه روایت کردند که خصم را در بند داشتن

نشان بددلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد اگر مصلح است در حبس
داشتن ظلمست و اگر مفسد است مفسد را هم زنده بگذاشتن ظلم **حکایت** ملک خاقانیان
در روزگار خضر خان بن ابرهیم عظیم طراوتی و شکوه و سیاستی داشت که پیش از آن و پس
از آن کس را نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملک آرای بود و ماوراء النهر و ترکستان
او را مسلم بود و از جانب خراسان فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و بیعت برقرار بود و از
تجمل ملک یکی آن بود که چون برنشستی بجز سلاحهای دیگر هفتصد گرز زرین و سیمین پیش
سر اسب او بردندی و شاعر عظیم دوست میداشت استاد رشیدی و امیر عمعق
و نجیب فرغانی و نجار ساغرچی و علی پانیذی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری
در خدمت او صلتهای گران و تشریفهای بسیار یافتند و امیر عمعق امیر الشعرا بود و از آن دولت
حظی تمام گرفت و تجملی قوی چون غلامان ترک و کنیزان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر
و جامه‌های فاخر و ناطق و صامت فراوان داشت و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود و دیگر
دیگر شعرا را خدمت او می بایست کردن و از استاد رشیدی آنچه طمع میداشت از دیگران
میسر نمیشد و رشیدی جوان بود و از ایشان زینت ممدوح وی بود و همگی حرم خضر خان در حکم
او بود و نزدیک پادشاه قربتی تمام داشت و رشیدی را استودی و تقریر فضل او کردی
تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرا یافت و پادشاه را در و اعتقادی تمام پیدا شد
و صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی عمعق را پرسید که شعر رشیدی را چون
می بینی گفت منقا و منقح اما قدری نمکش در می باید. نه بس روزگاری بر آمد که رشیدی
در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند بتعریف چنانکه
عادت ملوک است گفت از امیر الشعرا پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیکست
اما بی نمکست باید که در این معنی دو بیتی بگویی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش منشست آمد
بر بدیهه این قطعه بگفت **قطعه** شعرهای مرا به بی نمکی ◦ عیب کردی روا بود شاید ◦ شعر من
همچو شکر و شهد است ◦ و اندرین دو نمک نمی باید ◦ شلغم و باقلیست گفته تو ◦ نمک ای قلتبان
ترا باید ◦ چون عرض کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراء النهر رسمست که در
مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها نهند و آن را سیم طاق و جفت خوانند و در مجلس
خضر خان چهار طبق زر نهادندی و در هر یکی دویست و پنجاه دینار سرخ و آن زر مشت مشت مردم
بخشیدی و این روز هر چهار طبق زر رشیدی را فرمود و بدین احترام تمام پدید آمد و

کشت چنانکه ممدوح شعر بکشت شاعر معروف شود شاعر و بصلهای گران پادشاه نیز معروف شود
که این دو معنی متلازم اند **حکایت** استاد ابوالقاسم فردوسی الطوسی رحمة الله از دهاقین
طوس بود از دهی که آن ده را باز خوانند از ناحیت طبرستان بزرگ دهیست و از وی هزار مرد
بیرون آید فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود
و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر همی کرد و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن
جهاز دختر سازد بیست و پنج سال در آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را
باسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که
سخن را بدین درجه رساند که او رسانید در نامه که زال نویسد بسام نریمان بمازندران
در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کردن میگوید **نظم** یکی نامه فرمود
نزدیک سام ٭ سراسر درود و نوید و خرام ٭ نخست از جهان آفرین یاد کرد ٭ که هم داد فرمود و هم داد کرد ٭
خداوند هست و خداوند نیست ٭ همه بندگانیم و ایزد یکیست ٭ وزو باد بر سام نیرم درود ٭
خداوند شمشیر و کوپال و خود ٭ چماننده چرمه هنگام گرد ٭ خراننده کرکس اندر نبرد ٭
فزاینده باد آورد گاه ٭ فشاننده خون ز ابر سیاه ٭ گراینده تاج و زرین کمر ٭
نشاننده شاه بر تخت زر ٭ بمردی هنر در هنر ساخته ٭ هنرش از هنر کردن افراخته ٭
راستی من در عجم سخن بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری کتب عرب هم چون فردوسی شاهنامه
تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و در شکر حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای
فردوسی ایادی داشت در شاهنامه بیتی چند میگوید **نظم** ازین نامه از نامداران شهر ٭
علی دیلم و بودلف راست بهر ٭ نیامد جز احسنتشان بهره ام ٭ بگفت اندر احسنتشان زهره ام ٭
حیی قتیبه است از آزادگان ٭ که از من نخواهد سخن رایگان ٭ نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭
همی غلطم اندر میان دواج ٭ حیی قتیبه چون آنقدر خراج او را فرو گذاشت لاجرم تا قیامت
نام او بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه را علی دیلمی در هفت مجلد نوشت و فردوسی
بودلف را برگرفت و روی بحضرت غزنین نهاد و بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی کتاب
عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه را منازعان بودند که پیوسته خاک
تقلید در قدح جاه او همی انداختند و محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند
پنجاه هزار درم و این هم بسیار است که او مردی رافضیست و معتزلی مذهب و این بیت
باعتزال او دلیل کند **بیت** بینندگان آفریننده را ٭ نبینی مرنجان دو بیننده را ٭

[illegible]

دبر رفض او این بیتها دلیل آورند **نظم** خردمند گیتی چو دریا نهاد ٭ برانگیخته موج ازو تندباد ٭
چو هفتاد کشتی درو ساخته ٭ همه بادبانها برافراخته ٭ یکی خوب کشتی بسان عروس ٭ بیاراسته
همچو چشم خروس ٭ محمد بدو اندرون با علی ٭ همه اهل بیت نبی و وصی ٭ اگر خلد خواهی بدیگر سرای ٭ بنزد نبی و وصی گیر جای ٭
گرت زین بد آید گناه منست ٭ چنین دان و این راه راه منست ٭ برین زادم و هم برین بگذرم ٭ چنین دان که خاک پی حیدرم ٭
محمود مردی متعصب بود این تخلیط بدو در گرفت و این اعتزال مسموع افتاد و بالجمله بیست هزار
درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بستاند و بخورد و آن
سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و بعد از آن از سیاست سلطان محمود بترسید و بشب
از غزنین برفت و بهراة بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد شش ماه در خانهٔ او متواری
بود تا طالبان سلطان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند و بهر جای دیگر طلب کردند و رفتند
چون فردوسی ایمن شد روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک
سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه بود و آن خاندان بزرگست و نسب
ایشان بیزدجرد شهریار پیوندد پس سلطان محمود را هجا کرد در دیباچه شاهنامه نوشت و بیتی
چند بر شهریار بخواند و گفت من این کتاب از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب
همه اخبار و آثار جدان تست شهریار او را بنواخت و نیکوئیها کرد و گفت ای استاد محمود را
بران داشتند و ترا از سلطان رنجیده و سلطان از این خبر نیست و دیگر تو مرد شیعه تو تقلید
کرده اند و هر که تولا بخاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کند او را دنیاوی هیچ کار نرود که
ایشان خود قبول نکرده اند محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او
بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و چنین
کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت
بمن فرست و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها بدو فرستاد و او بفرمود تا
بشستند و فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس شد و از آن دو بیت بماند **بیت**
مگر خود نبد شاه را دستگاه ٭ وگرنه مرا برنشاندی بگاه ٭ چو اندر تبارش بزرگی نبود ٭
نیارست نام بزرگان شنود ٭ الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را و از او منتها داشت
در سنهٔ اربع عشر و خمسمایه بنشابور رسیدم شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر
عبدالرزاق شنیدم بطوس که گفت وقتی محمود بهندوستان بود چون از آنجا بازگشت
روی بغزنین نهاد مگر بر راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را در آن حصار

براه بوده و رسولی بنزد صاحب آن قلعه فرستاد که فردا می باید که پیش من بیایی و بارگاه ما را
خدمتی کنی و تشریف بپوشی و بازگردی دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست
همی راند و فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان محمود بخواجه بزرگ گفت
آیا چه جواب داده باشد خواجه گفت **بیت** اگر جز بکام من آید جواب ¤ من و گرز و میدان افراسیاب
محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره فردوسی ابوالقاسم را
که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمرت ندید سلطان محمود گفت
سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده ام که آن آزادمرد از من
محروم ماند بغزنین مرا یاد آور تا او را چیزی بفرستم خواجه حسن چون بغزنین آمد سلطان محمود
را یاد آورد سلطان گفت شصت هزار دینار بجهة فردوسی بفرمود تا بنیل و قماش با شتر
سلطانی بار کرده بطوس برند و ازو عذرها خواهند خواجه حسن خود سالها درین فکر بود که
کار فردوسی را بسازد چون آن نیل و قماش بشهر طوس رسید و شتران از دروازه باندرون
رفتند و از دروازه دیگر جنازه فردوسی بدر میبردند و در آن حالت دانشمندی بود در
طوس تعصب کرد و گفت من نمیگذارم تا جنازه فردوسی بگورستان مسلمانان برند که او
رافضی بوده و هرچند مردمان میگفتند با آن دانشمند در نگرفت درون دروازه باغی
بود ملک فردوسی او را در آن باغ دفن کردند و من در سنه عشر و خمسمایه آن جا را زیارت
کردم و گویند فردوسی را دختری بود بزرگ طبیعت و صاحب جمال صله سلطان محمود را خواستند
که بدو بسپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب واپس بردند چون احوال
فردوسی را بسلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از طوس بدر کنند
و خان و مان او در ابتالان دهند و آن مال را بخواجه امام ابوبکر اسحق دهند تا عمارت
رباط و چاه سازد چون مثال بطوس و نیشابور رسید امتثال نمودند و رباط و چاه عمارت
ساختند و الحال باقیست **حکایت** در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک
شهید ملک الجبال رحمه نور الله مضجعه و رفع فی الجنة موضعه بودم و آن بزرگوار در حق من بنده
اعتقادی قوی داشت و در تربیت من همت بلند نمود که از دهقان زادگان شهر بلخ امیر عمید
صفی الدین ابوبکر بن محمد بن الحسین الروانشاهی بروز عید فطر بدان خدمت پیوست جوان
فاضل و مفضل و دبیری نکو و مستوفی بشرط و مردی با ادب و ثمرات او با بهره و در دلها مقبول
و بر زبانها مذکور و در آن حالت من بخدمت حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی

را بخواهید امیر عمید صفی الدین گفت نظامی اینجاست و او چنان گمان برد که نظامی منیری است
گفت شاعر نیک و هنرمند و مردی معروفست چون فراش بیامد و مرا بخواند موزه در پا
کردم و برفتم و بشرط خدمت بجای آوردم و بنشستم چون دوری چند بگردید امیر عمید گفت نظامی
نیامد ملک گفت آمد و اینک اینجا نشسته است امیر عمید گفت من نه این نظامی را میگویم
آن نظامی دیگرست و من این نظامی را نمی شناسم آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت در حال
روی سوی من کرده گفت جز تو نظامی دیگر هست گفتم بلی دو نظامی دیگرند یکی سمرقندی
و او را نظامی منیری گویند و یکی نشابوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی
عروضی گویند گفت تو بهتری یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه را
متغیر دید گفت آن هر دو نظامی معربدند و بسبک مجلسها را بعربده برهم شورند و بزبان
آرند ملک بر سبیل طیبت گفت باش تا این را هم ببینی که هیچ هیچ بسبکی پیاله بخورد و مجلس
بهم زند اما ازین سه نظامی شاعرتر کیست امیر عمید گفت من آن دو را دیده ام و حق
المعرفت شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده اگر درین معنی که رفت دو بیتی بگوید
که من طبع او ببینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهترست ملک روی سوی من کرد و گفت
هان ای نظامی ما را خجل نکنی و چیزی بگویی چنانکه امیر عمید میخواهد و اندر آن وقت مرا در خدمت
این پادشاه طبعی فیاض و خاطری وقاد بود و انعام و اکرام این پادشاه مرا بدان جای رسانیده
که بدیهه من چون آب روان بود قلم برگرفتم و تا دو نوبت دور گشت این پنج بیت
بگفتم **نظم** در جهان سه نظامییم ای شاه ¤ که جهانی ز ما بافغانند ¤ من بورسا به پیش تخت شهم
وان دو در مرو پیش سلطانند ¤ بحقیقت که در سخن امروز ¤ هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند ¤ ورچه همچون خرد سخن دانند ¤ من شرابم کشان چو دریابم
هر دو از کار خود فرو مانند ¤ چون این بیتها عرضه کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت
ای پادشاه نظامیان را بگذار که من از جمله شعرای ماوراءالنهر و عراق و خراسان هیچکس را
بطبع او نشناسم که فی الحال اینچنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین متانت و جزالت
و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر مرا گفت شاد باش ای نظامی
بر بسیط زمین ترا نظیر نیست گفت ای خداوند پادشاه طبع لطیف دارد و خاطر قوی و فضل
تمام و اقبال پادشاه وقت و همت او رحمه الله در آفرینش و جوانست و روز افزون
روی این پادشاه عظیم برافروخت و بشاشت عظیم در طبع او پدید آمد و مرا تحسین کرد و گفت

کان سرب در خاص ازین جهت تا بعید اضحی تو دادم عامل بفرست چنان کردم ایلچی ببودی
را بفرستادم سرب ایشان بود و در وقت کار کرد و سرب بسیار بگداختند مدت انعقاد در روز
دوازده هزار من سرب از آن بمن رسید و آن پادشاه را اعتقاد در حق من بنده یکی هزار
شد ایزد تبارک و تعالی خاک قبر او را بشمع رضا پرنور کناد و جان شریف او را بجمیع غفران

مقالت سیم

در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم و کیفیت او ابوریحان بیرونی
در کتاب التفهیم فی الصناعة التنجیم در باب اول گوید که مرد در نام تنجیم سزاوار نبود تا در چهار
علم او را اعزازی نبود یکی هندسه دوم حساب سیم هیأت چهارم احکام اما هندسه
صناعتیست که اندر وی شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسمات و آن
نسبت کلی مرمقادیر راست بدانچه او مقادیر است و آن نسبتی که مراو راست بدانچه
او را اوضاعست و اشکال و مشتملست بر اصول کتاب اقلیدس نجار که ثابت بن قره
وشتی اصلاح آن کرده اند اما حساب صناعتیست که اندر وی شناخته شود حال انواع
اعداد و تولد ایشان یکدیگر و فروع آن چون تضعیف و تنصیف و ضرب و قسمت و جمع و
تفریق و جبر و مقابله و مشتملست بر کتاب اصول ارثماطیقی و فروع تکمله بومنصور بغدادی
باصد باب سجزی اما علم هیأت علمیست که شناخته شود اندر وی حال اجزای عالم علوی و
سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان
ایشانست و حال آن حرکات که مرکواکب راست و افلاک را و تعدیل کرتها و قطعها و
دایرها که بدو این حرکات تمام میشود و مشتملست این علم را کتاب مجسطی و بهترین
تفسیرها و بهترین شرحهای او تفسیر تبریزی است و مجسطی شفا اما احکام او فروع علم طبیعیست
و خاصیت او تخمین است و مقصود او استدلالست بر اشکال کواکب بقیاس یکدیگر
و بقیاس درج و بروج و نقصان آن حوادث که بحرکات ایشان فایض شود از احوال
ادوار عالم و ملک و ممالک و بلدان و موالید و تحاویل و تسیرات و اختیارات و مسایل و مشتملست
بر آنچه بر شمردیم و تصانیف ابومعشر بلخی و احمد عبدالجلیل سجزی و ابوریحان بیرونی و کوشیار
جیلی پس منجم باید که مردی بود ذکی النفس زکی الخلق و گویی که جنون و کهانت از شرایط این باب
و از لوازم این صناعت و منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالعش بود یا خانه
یکی از طالع و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضع محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب
نزدیک بود و از شرایط منجم یکی آنست که مجمل اصول کوشیار داند و کار مهتر پیوسته مطالعه کند

و قانون مسعودی و جامع شاهی نگرد تا معلومات و متصورات او تازه ماند

حکایت یعقوب اسحق
کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار و بخدمت مامون مرتب بود
روزی پیش مامون در آمد و بر زبر دست یکی از ائمه اسلام بنشست آن امام گفت تو مردی
باشی جهود چرا بر زبر ائمه اسلام نشینی یعقوب جواب داد برای آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم
تو ندانی آن امام او را بعلم نجوم شناخت و از علم دیگر بیخبر بود گفت من بر پاره کاغذی چیزی نویسم
و پنهان کنم اگر تو بدانی که چه نوشته ام ترا مسلم دارم پس گرو بستند از امام ردائی که در دوش
داشت و از یعقوب استری و ساختی که هزار دینار ارزیدی بر در ایستاده بود پس امام دوات خواست
و کاغذ و چیزی بنوشت و در زیر نهالی خلیفه نهاد یعقوب اسحق تخته و خاک خواست در خاک ارتفاع
گرفت و طالع درست کرد و زایچه بر روی تخته خاک کشید و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت
و شرایط ضمیر بجای آورد و گفت یا امیرالمؤمنین بران کاغذ نوشته است آن چیزی که اول نبات بود
و آخر حیوان شد مامون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بیرون آورد و امام نوشته بود
که عصای موسی مامون عظیم تعجب کرد و آن امام شگفتیها نمود پس مامون ردا از و بستد و
پیش یعقوب بدرید یعقوب ورا دو پاره کرد که پاتابه کند این سخن در بغداد فاش گشت و
از بغداد بخراسان و عراق سرایت کرد و منتشر شد فقیهی از فقهای بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان
بود کتاب نجومی برداشت و کاردی در میان نهاد که ببغداد رود و بمدرس یعقوب اسحق
نجوم آغاز کند و فرصت جوید اگر تواند او را هلاک کند منزل بمنزل همی آمد تا خود در بغداد
رساند بگرمابه فرو رفت و بر آمد و جامه پاکیزه در پوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی
بسرای یعقوب کرد چون بدر سرای او رسید بسیار مرکب با ساخت زر دید ایستاده چه از
بنی هاشم و چه از معارف و مشاهیر بر زد و اندرون رفت و گفت میخواهم که از علم نجوم
پیش تو لختی چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق آمده بکشتن من نه بتعلیم خواندن
ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و از آن بکمال رسی و از امت محمد علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات از منجمان بزرگ یکی تو باشی آن همه بزرگان که نشسته بودند عجب داشتند و
ابومعشر بلخی مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو
خم داد و مدت پانزده سال تعلم کرد تا در نجوم رسید آنجا که رسید

حکایت آورده اند که
یمین الدوله محمود در شهر غزنین بر بالای کوشکی چهار دری نشسته بود در باغ هزار درخت روی بابو
ریحان کرد و گفت من ازین چهار در بکدام در بیرون روم حکم کن و بر چهار ره گذر داشت ابو

ریحان اصطرلاب برداشت و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی باندیشید و بر پاره
کاغذی بنوشت و در زیر نهالی محمود نهاد و گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تا تیشه و بیل
آوردند و بر دیواری که بجانب مشرق بود دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت و گفت
آن کاغذ را بیارید بیاوردند ابوریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در هیچ در بیرون
نرود و بر دیوار شرقی دری بفرماید کند و از آن در بیرون رود محمود چون بخواند طیره شد و گفت
او را میان این سرای فرو اندازید چنان کردند که سلطان گفت مگر دامی در میان سرای بسته
بودند ابوریحان بدان دام آمد و بدرید و آهسته بزمین آمد چنانکه بروی هیچ افگار نشد محمود گفت
بیارید بیاوردند گفت ابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم
و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بدر کرد و در احکام آن روز نوشته بود که
درین روز مرا از جای بلند بیندازند ولیکن بسلامت بیرون آیم و تندرست برخیزم این هم
بر مراد محمود نبود طیره‌تر شد و او را بقلعه غزنین فرستاد و شش ماه محبوس بود آورده‌اند که
درین شش ماه کس حکایت ابوریحان با محمود نیارست گفتن و از غلامانش یک غلام نامزد
او بود که او را خدمت میکرد و بحوایج او بیرون میشد و می‌آمد روزی این غلام بر مرغزار غزنین
میگذشت فال گویی او را بخواند و گفت ای غلام در طالع تو چندین سخنی گفتنی می‌بینم مایه بده
تا بگویم غلام دو درم بدو داد فال گوی گفت عزیزی از آن تو در بند است از امروز تا سه
روز دیگر از آن بند خلاص می‌یابد و تشریف و خلعت پوشد و باز عزیز و مکرم گردد غلام رفت
تا بقلعه بر سبیل بشارت این سخن با خواجه بگفت ابوریحان را خنده آمد گفت ای نادانی
که چنان جایها نباید ایستاد دو درم بباد دادی و گویند خواجه بزرگ حسن میمندی درین شش ماه
فرصت می‌طلبید تا حدیث ابوریحان گوید آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت از هر جای
سخن میگفت تا رساند بعلم نجوم آنگاه گفت بیچاره ابوریحان آن دو حکم بدان نیکویی بکرد
و بجای تشریف و خلعت بند و زندان یافت سلطان محمود گفت ای خواجه من نیز دانسته‌ام
که این مرد را نظیر نیست مگر بوعلی سینا ولیکن هر دو حکمش خلاف رای من بود و پادشاهان
چون کودک خرد باشند سخن بر وفق رای ایشان باید گفت تا از ایشان بهره‌مند باشند
آن روز از آن دو حکم او اگر یکی خطا شدی او نیکتر بودی و حقا که شدی فردا بفرما تا او را
از قلعه بیرون آرند و اسب ساخت و جبه ملکی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلام
و کنیزکی پس همان روز که فال گوی گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریف‌ها بدین

تفصیل بدو رسید و سلطان ازو عذرها خواست و گفت یا ابوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی
سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش پس ابوریحان از آن روز سیرت بگردانید و این یکی
از شرایط خدمت پادشاهست در حق و باطل سخن بر وفق رای پادشاه تقریر باید کرد اما چون
ابوریحان بخانه رفت و افاضل و بزرگان بتهنیت آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت
همه تعجب کردند کس فرستادند و او را آوردند سخت لا تعلیش یافتند و هیچ چیز نمیدانست
ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم بنگریست سهم الغیب در حاق درجه طالع
افتاده بود تا هر چه میگفت اگر چه بر عمیا بود بصواب نزدیک می‌آمد **حکایت** و این بنده
را انجوزی بود که ولادت او در بیت هشتم صفر سنه اثنی عشر و خمسمایه بود و دو ماه بالفتا
و میان ایشان هیچ بعدی نه پس سهم السعاده و سهم الغیب هر دو بدرجه طالع بودند چون سن او
بیازده سالگی رسید او را علم نجوم بیاموختم و او چنان شد که سوالهای مشکل را جواب میگفت
و احکام بصواب عظیم نزدیک می‌آمد و مخدرات روی بدو نهادند و سوال میکردند او هر چه میگفت
بیشتر باتفاق بر می‌افتاد تا یکروز پیرزنی نزدیک او آمد و گفت چهار سال است که پسری
از آن من بسفر رفته است و از وی هیچ خبر ندارم نه حیات و نه ممات نگر تا آنجا که هست
از مردگان است یا از زندگان برخاست و ارتفاع گرفت و درجه طالع درست کرد و زایچه
برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بود که پسر تو آمده است پیرزن طیره شد و
گفت ای فرزند آمدن او طمع ندارم اینقدر گوی که زنده است یا مرده گفت میگویم که
آمده است بخانه رو اگر نیامده باشد بیا تا بگویم پیرزن بخانه رفت پسر آمده بود و بار از چهارپا فرو میگرفت
پسر را در کنار گرفت و بعد از آن دو مقنعه برگرفت و نزدیک دختر آورد و گفت راست گفتی
پسر من آمده است و دعا و هدیه فرستاد چون شب بخانه رسیدم و این خبر شنیدم از وی
سوال کردم که از کجا گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت بدر چهار رسیده بودم چون صورت
طالع تمام کردم مگسی در آمد و بر حرف درجه طالع بنشست در باطن من چنان روی نمود
که این پسر رسید چون بگفتم مادر او استقصا میکرد و آمدن او بر من چنان محقق شد که گویی
می‌بینم که بار از خر فرو میگیرد مرا معلوم شد که آن سهم الغیب (یعنی طلب حکایتی) که بر درجه طالع می‌افتد
حکایت محمود بن ابوالقاسم داوری عظیم معتوه بود بلکه مجنون و از علم نجوم زیاده
حظی نداشت و از اعمال نجوم مولودگری کردی و خدمت امیر داد ابوبکر مسعود تاجری کردی اما
احکام او بیشتر قریب بصواب بودی و دیوانگی او تا بدرجه بود که خداوند ملک جبال امیر داد

المعتوه ناقص العقل

جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب او با جفت سیار خویش با آن هر دو سگ جنگ
کرد و از ایشان بسلامت بجست و بعد از آن بسالها در سری بازار عطاران بر دکان مقری
عداد طبیب جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن میرفت مگر بر لفظ یکی از افاضل
برفت که ابو علی سینا بسیار فاضل و بزرگ بوده است و او را دیدم که در خشم شد و رگهای
گردن او برخاست و منتظر شد و همه امارت غضب بر روی پدید آمد و گفت ای فلان بو علی
که بوده است که بسیار سخن او میگویی من هزار بار از بو علی بهترم بو علی با گربه جنگ نکرد و من با دو
سگ غوری در پیش امیرداد جنگ کردم مرا از آن روز معلوم شد که او دیوانه است اما با این
دیوانگی دیدم در سنه ثمان و خمسمایه که سلطان بدشت خوران فرود آمد روی بما وراء النهر داشت
بحرب محمد خان امیرداد سلطان را میزبانی کرد عظیم شگرف روز سیم بکنار رود آمد و در کشتی
نشست و بنشاط شکار ماهی آغاز کرد و در کشتی داوری را پیش خواند داوری بطریق دیوانگان
سخن میگفت و سلطان میخندید و امیرداد را صریح دشنام میداد یکباری سلطان بداوری گفت
حکم کن تا این ماهی که این بار بگیرم چند من باشد داوری گفت شست برکش سلطان برکشید
داوری ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون دراندازد سلطان درانداخت
گفت حکم میکنم که این ماهی پنج من باشد امیرداد گفت درین رود ماهی پنج منی کجا باشد داوری
گفت خاموش باش تو چه دانی امیرداد خاموش شد و بترسید که اگر استقصا کند دشنام
دهد چون ساعتی بگذشت شست گران شد و نشان آنکه صید در دام پدیدار شد سلطان
شست برکشید ماهی بزرگ درافتاده بود بسنجید پنج من بود همه تعجب کردند و سلطان
شگفتیها نمود و گفت ای داوری چه میخواهی که تو بدهم داوری خدمت کرد و گفت ای
پادشاه روی زمین جوشنی خواهم و تیر و نیزه تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی
سرهنگ در خانه امیرداد بود و داوری را با او تعصب بود بسبب لقبی که او را شجاع الملک
گفتندی و داوری را شجاع الحکما بجهت همین مضایقه میکرد که او را شجاع نویسند و امیر
داد بداشته بود و او را با وی درانداخته بود و آن سلطان مدت او در مانده
فی الجمله در دیوانگی محمود داوری هیچ شکی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم بود
باشد که در احکام نجومی عقه و چون از شرایط آن بابست **حکایت** حکیم موصلی از
طبقه منجمان نیشابور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک کردی و در اکثر مهمات خواجه
مشورت با او کردی و رای و تدبیر از وی خواستی حکیم موصلی چون پیر شد و فتوری در وی

ظاهر شد و استرخا در بدن او پدید آمد تردد بسیار و سفرهای دراز نمی توانست کردن استعفا
خواست تا بنیشابور رود و بنشیند و هر سال محل تحویل تقویمی بفرستد خواجه هم در این عمر و
بقایای زندگانی بود گفت چون تسییر من رانده ام شکر الله که انحلال طبیعت خواهد بود و
آن قضای لابد و آن حکم ناگزیر بسکه تر دل خواهد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من شش
ماه خواجه وجه ترفیه او بفرمود و موصلی بنشابور رفت و فارغ البال بنشست و هر سال تقویم
طالع و تحویل بفرستادی و هر گاه آینده از نشابور بخواجه رسیدی از احوال حکیم موصلی پرسیدی
که چونست تا خبر سلامتی او می یافت خوشطبع و خوشدل می بود تا در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه
آینده از نشابور در رسید خواجه از حکیم موصلی پرسید آنکس خدمت کرد و گفت صدر اسلام
وارث اعمار باد که گفت در هجدهم ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور شد
و بیدار گشت و بکار خود بازنگریست و اوقاف را سجل کرد و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه
بنوشت و بندگان را آزاد کرد و دل فارغ کرده بود و تدارک کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنجا که
دانست که بود خصمان را خشنود و بحلی خواست و کار در تنظیم نشست تا ماه رمضان اندر آمد
بعد از بدست جماعتی شهید شد انارالله برهانه و وسع علیه رضوانه چون طالع مولود در صدد
وکدخداه هیلاج درست بود و منجم حاذق و فاضل این حکم هر آینه راست آمد **حکایت**
در سنه ست و خمسمایه در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعید جره خواجه امام عمر
خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان
مجلس عشرت از خواجه امام عمر خیام شنودم که گفت گور من در موضعی بود که هر بهار باد
شمال گلفشان بروی کند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که گزاف نگوید چون در سنه
ثلثین بنشابور رفتم چند سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود روز آدینه
بزیارت رفتم و یکی را با خود بردم تا تربت او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون برد و بر
دست چپ گشتم و در پایین و باغی دیدم نزدیک خاک او امرود و زردالو سر از این باغ بیرون
کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود مرا آن حکایت
یاد آمد که از او بشهر بلخ شنیدم گریه بر من افتاد ایزد تبارک و تعالی خاک او در بفیض رحمت خود خوش
کناد بمنه و جوده **حکایت** اگر چه این حکم از خواجه امام عمر خیام بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجومی
اعتقادی نداشت و از بزرگان هیچکس ندیدم و نشنیدم که در احکام نجوم اعتقادی داشته باشد
در فصل زمستان در سنه ثمان و خمسمایه بشهر مرو سلطان کس فرستاد و خواجه بزرگ صدر الدین محمد

ابن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر خیام را بگو تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندران چند روز
برف و باران نیاید خواجه امام عمر در صحبت خواجه بزرگ می آمدی خواجه کس فرستاد و او را
بخواند و ماجرا با وی بگفت و خواجه عمر دو روز دران نظر کرد و اختیاری نیکو بکرد و خود برفت تا
سلطان را بر نشاند چون سلطان بر نشست و یک بانگ راه برفت ابر بیامد و باد برخاست
و برف باران فرو ریخت سلطان و یاران خنده ها کردند و سلطان خواست که باز گردد خواجه
امام عمر گفت ای سلطان دل فارغ دار که همین ساعت برف و باران برطرف شود و درین پنج
روز هیچ نم بر زمین نیاید سلطان براند و برف واایستاد و آفتاب برآمد و دران پنج روز
هیچ نم بر زمین نیامد و کس ابر ندید احکام نجوم اگرچه صنعتی معروفست اعتماد دران نشاید و باید که
منجم دران اعتقاد نکند **حکایت** بر پادشاه واجبست که هر کجا که رود ندیم و خدمتکار را اختبار نماید
اگر شرع را معتقد باشند و نواهی و سنن قیام نمایند ایشان را قریب و عزیز دارد و اعتماد کند و اگر
برخلاف این کنند مهجور گرداند و حواشی مجلس خویش را از سایه ایشان محفوظ گرداند و دارد
و هر که در دین محمد و شرع مصطفی صلی الله علیه و آله اعتقاد ندارد او را در مجلس اعتقاد نبود
بر خویش و مخدوم خویش شوم بود در اوایل ملک غیاث الدنیا والدین محمد بن ملکشاه نور الله
تربته ملک عرب صدقه از عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت بکشید و با پنجاه هزار سوار
عرب از حله روی به بغداد نهاد و امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک فرستاده
بود و سلطان را میخواند سلطان از منجمان اختیار ساعتی میخواست هیچ اختیاری
نمی‌یافتند که طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی‌بینیم که موافق آید
سلطان در خشم شد و دلتنگی نمود منجمان بگریختند غزنوی بود که بدر دولت سرای سلطان
دکانی داشتی و فال گوئی کردی و زنان بنزد او رفتندی و تعوید دوستی نوشتی علم او غوری
نداشت با آشنائی غلامی خویشتن را پیش سلطان رسانید و گفت ای خداوند من اختیاری بکنم بدان
اختیار که منجمان فرموده اند اگر مظفر و منصور نیائی مرا گردن بزن از انجا سلطان دلخوش
گشت و با آن اختیار او برنشست و دویست دینار نشابوری او را بداد و برفت و با صدقه مصاف
کرد و لشکر صدقه را بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفر و منصور بازگشت فال گوی
غزنوی را بنواخت و تشریف گران ارزانی داشت و مقرب گردانید و منجمان را بخواند
گفت شما اختیاری نکردید و این غزنوی اختیار کرد و خدایم راست آورد شما چرا چنین کردید همانا
صدقه شما را صورتی فرستاده بود که اختیار مکنید همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند ای خداوند

بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهی که یقین گردد بنویس و بخراسان نزد خواجه امام عمر خیام فرست
تا او چه گوید سلطان دانست که این بیچارگان راست میگویند گفتند ای خداوند این فال گوی
مدهشته گفته است سلطان از ندماء خویش فاضلی را بخواند و گفت فردا بخانه خویش شراب خور
و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در غایت مستی از وی بپرس که آن اختیار که از برای سلطان
کردی چه بود منجمان او را عیب‌ها می‌کنند سر این مرا بگوی آن ندیم چنان کرد و مستی از وی بپرسید
غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر شکسته شود یا این اگر آن لشکر
شکسته شود در غایت تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد دیگر روز ندیم
با سلطان بگفت سلطان بفرمود تا غزنوی را اخراج کردند و گفت چنین کسی که او را در حق مسلمانان
این اعتقاد بود شوم باشد و او را کشته به و منجمان خود را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت من
خود آن منجم را دشمن داشتم که یکبار نماز نکردی و هر که شرع را نشاید مرا نشاید **حکایت** در شهور سنه
سبع و اربعین و خمسمایه میان سلطان سنجر و خداوند علاء الدنیا والدین سلطان محمود مصاف
افتاد بدر اوبه و لشکر غور بشکسته شد و خداوند سلطان مشرق گرفتار گشت و خداوندزاده ملک
ملک عالم عادل شمس الدین گرفتار آمد بدست امیر اسفهسالار برمش هرو و در پنجاه هزار دینار قرار
افتاد که کس او بحضرت رود و استخراج این مال بکند و چون مال بهراة رسد خداوندزاده را اطلاق
کنند و از جانب سلطان عالم از خود مطلق بوده بوقت حرکت کردن از هری تشریف آورده بود
و من بنده درین حال بخدمت امیر رسیدم روزی در غایت دلتنگی به بنده اشارت کرد که آخر
گشایش این کار کی خواهد بود و آن حمل کی خواهد رسید من آن روز رمل نظر کردم و سعی مجهود
بجای آوردم و گفتم سه روز دیگر دلیل گشایش تو بود دیگر روز بیامدم و گفتم که فردا نماز پیشین
کسی رسد و خبری فتوح آورد و آن پادشاهزاده همه روز درین اندیشه بود دیگر روز در خدمت
رفتم گفت امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین در خدمت او بایستادم تا بانگ نماز آمد
از سر اعراض گفت دیدی که نماز پیشین شد و خبری نرسید آن پادشاهزاده درین سخن بود که
قاصدی در رسید و خبر آورد و گفت حمل رسید هزار گوسفند و خرها دیگر عز الدین محمود که
کدخدای خداوندزاده شمس الدین بود او در رسید که صاحب حمل است و دیگر روز خداوند
شمس الدین خلعت سلطان بپوشید و مطلق شد و روی بمقر عز و دولت نهاد و کار او هر روز
در ترقی بود روزی بنده را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که در هری آن حکم کردی و راست
گفتی خواستم که دهان تو پر زر کنم و انجا زر نداشتم اما اینجا دارم زر خواست و دهان من دو بار پر زر کرد

وگفت دهان تو بسیار زر بستد و آستین باز کن باز کردم آستین من پر زر کرد و ایزد تبارک و
تعالی این دولت بر تو ارزانی داراد

مقاله چهارم در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او

طب صناعتیست که بدان صناعت صحت در بدن انسان
نگاه دارند و چون زایل شود باز آرند و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی
اما طبیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس جید الحدس باشد و حدس حرکتی بود که مر نفس را باشد
در آرای صایبه اعنی سرعت انتقال از معلوم بمجهول و از مجهول بمعلوم و هر طبیب که شرف
نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا مؤید نبود بتأیید
الهی جید الحدس نبود و هر که جید الحدس نبود بمعرفت علت نرسد زیرا که دلیل آن از نبض می
باید گرفت و نبض حرکت انبساط و انقباض است و سکونی که در میان این دو حرکت باشد و در میان
اطبا خلافست که دیگر گفته اند که حرکت انقباض را بحدس در توان یافت اما افضل المتأخرین
ابو علی حسین بن عبدالله سینا در کتاب قانون میگوید که حرکت انقباض را در توان یافت
بدشواری اندر تنهای کم گوشت و اگر نبض جنس است و هر یکی از و متنوع شود و به نوع
دو طرفین او یکی اعتدال او تا بتأیید الهی باستصواب طبیب همراه نبود هر که مصیب نتواند
بود و تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن
نه کار خردیست این همه دلیل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی می افزاید و این معنی که ما او را
بعبارت حدس یاد کرده ایم تا طبیب منطق نداند و جنس نوع نشناسد و میان فصل و
خاصه و عرض فرق نتواند کرد علت نشناسد و چون علت نشناسد در علاج مصیب نباشد و ما اینجا
مثلی بزنیم که جنس است مرض جنس اند و تب و صداع و زکام و برسام و حصبه و یرقان نوع اند
و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و از این هر یکی باز جنس شوند و حمی یوم و غب و شطر الغب و ربع
انواع شوند و هر یکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حمی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه دراز
ترین صلابت یک شبانه روز بود و در وی تکسر و گرانی و کاهلی و درد نباشد مطبقه جدا شود
از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نه شود و تب غب جدا شود از دیگر تبها بدانکه یکروز
آید و یکروز نیاید شطر الغب جدا شود از دیگر تبها بدانکه یکروز گرمتر آید و یکروز آهسته و
درنگش درازتر بود و تب ربع جدا شود از دیگر تبها بدانکه یکروز بیاید و دوم روز و سیم روز نیاید
تا چهارم روز بیاید و این هر یک باز جنس شوند و از ایشان انواع پدید آید چون طبیب
منطق داند و حاذق باشد بداند که کدام تبست و ماده آن تب چیست مرکبست یا مفرد

و در معالجت مشغول شود و اگر در شناختن علت درماند بخدا باز گردد و از خدا یاری خواهد
و اگر در علاج درماند هم بخدا باز گردد و از او استعانت خواهد که بازگشت همه بدوست

حکایت

در سنه اثنی عشر و خمسمایه در بازار عطاران نیشابور بدکان محمد منجم طبیب نشسته بودیم
از خواجه امام ابوبکر دقاق شنیدم او گفت در سنه اثنی و خمسمایه یکی از مشاهیر نیشابور را
قولنج گرفت مرا بخواند برفتم و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم و آنچه درین باب ممکن بود
بجای آوردم هیچ طور شفا روی ننمود و سه روز بر آمد نماز شام باز گشتم ناامید پنداشتم که هم شب
بیمار درگذرد و درین اندیشه بخفتم چون صبحدم بیدار شدم شک نکردم که گذشته است بر
بالای بام شدم و روی بدانجانب آوردم و پیوسته گوش کردم هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او
دلیل بودی فاتحه خواندم و بدانجانب بدمیدم و گفتم الهی و سیدی و مولای تو گفته در کتاب
محکم و کلام مبرم که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و تحسر همی خوردم که جوان بود و منعم
و کامرانی تمام داشت وضو ساختم و بمصلی شدم و سنت گزاردم یکی در سرا بزد نگاه کردم
شخصی بشارت داد که فلان کس را قولنج بگشاد گفتم کی گفت این ساعت دانستم که از برکات فاتحه
بودست و این شربت از دار و خانه ربانی رفته است و آن مرا تجربه شده و بسیار جایها این
شربت در دادم و همه موافق افتاد و شفا حاصل آمد پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی
شرع را معظم دارد و باید که از علم طب فصول بقراط و مسایل حسین بن اسحق و مرشد
محمد زکریای رازی و شرح نیلی مطالعه کند بعد از آنکه بر استاد مشفق خوانده بود و از کتب
وسیط ذخیره ثابت قره یا منصوری محمد زکریا یا هدایه ابوبکر اخوینی یا کفایه احمد فرج
یا اغراض سید اسمعیل جرجانی یا ستحضار و استقصار بر استاد مشفق بخواند پس از کتب
بسایط چون ست عشر جالینوس یا حاوی محمد زکریا یا کامل الصناعه یا صد باب ابو
سهل مسیحی یا قانون بوعلی سینا یا ذخیره خوارزمشاه بوقت فراغ بال مطالعه کند
و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون ابوعلی کفایت کند سید کونین صلی الله علیه و آله
میفرماید که کل الصید فی جوف الفرا همه شکارها در شکم گور خرست این همه که گفتیم در قانون
یافت میشود با بسیاری از زواید و هر که مجلد اول از قانون معلوم شد از اصول علم
طب و کلیات او هیچ بروی پوشیده نماند زیرا که بقراط و جالینوس اگر زنده شوند
روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیده ام که یکی از کتاب اعتراض کرد و از آن
معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد گویی در هر دو می نگرم که مصنف چه معتوه

مردی بوده است و چه مکروه کاری ساخته چرا کسی را بزرگی اعتراض باید کردن که تصنیفی از آن
او بدست گیرد مسئله نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود تا حکمای اوایل جانها کندند
و روانها در باختند تا علم حکمت را بر جای فرود آرند نتوانستند تا حکیم حاذق و فیلسوف
اعظم ارسطاطالیس این نقد را بقسطاس منطق بسخت و بمحک حدود عیار کرد و بمکیال
قیاس به پیمود تا شک و ریب از وی برخاست و منقح و محقق گشت و بعد از او درین هزار و
پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسیده و بر جاده سیاقت او نگذشت الا افضل المتاخرین
حکیم المشرق ابوعلی بن عبدالله سینا و هر که بدین دو بزرگ اعتراض کرد خویشتن را از زمره
اهل خرد بیرون آورده و در سلک حیوان ترتیب داده و در جمیع عته جلوه کرد ایزد تبارک و تعالی
ما را ازین هفوات و شهوات نگاه داراد بمنه و فضله پس اگر طبیبی مجلد اول از قانون
بدانسته باشد و سن او باربعین رسیده اهل اعتماد بود اگرچه آن درجه حاصل کرده باشد
باید که ازین کتابهای کوچک که استادان تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خویشتن دارد چون
تحفة الملوک محمد زکریا و کفایه ابن مندویه اصفهانی یا تدارک انواع الخطا فی التدبیر یا خوف
علائی یا یادگار سید اسمعیل جرجانی زیرا که بر حافظه اعتمادی نیست که در آخر موخر دماغ باشد
و دیرتر در عمل آید پس هر گاه که پادشاه طبیب را اختیار کند این شرایط که برشمردیم باید
که اندر طبیب یافته شود که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهلی دادن
و تدبیر زنده کاسنی خود در کنار هر خام طبعی نهادن کار خردمندان نیست **حکایت**
بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طبیبی حاذق و شفیقی صادق و مرتب بخدمت مامون بود مگر
از بنی هاشم از اقربای مامون یکی را اسهال افتاد و مامون را بدان قریب دل مشغولی تمام
بود بختیشوع را بفرستاد بمعالجت او جان بر میان بست و بانواع معالجت کرد هیچ مفید
نبود و از نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در کتب یافته بود کرد هیچ فایده نداشت و کار
از دست شده و از مامون خجل می بود مامون گفت ای بختیشوع خجل مباش تو جهد و جد
خویش بجای آوردی لکن خدای عزوجل نمیخواهد بقضا رضا داده که ما نیز دادیم بختیشوع چون مامون را
مایوس دید گفت یک معالجه دیگر مانده است با قبال امیرالمومنین بکنم مخاطره است اما باشد که
خدای تعالی راست آرد و بیمار هر روز و هر شب پنجاه شصت نوبت می نشست مسهلی بساخت
و به بیمار داد آن روز که مسهل بخورد زیاده شد و دیگر روز بایستاد اطبا ازو سوال کردند که این چه
مخاطره بود که تو کردی جواب داد که ماده این اسهال از دماغ بود تا از دماغ فرو نیامدی منقطع نگشتی

من بترسیدم که اگر مسهلی دهم نباشد که قوت با اسهال وفا نکند اما چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل
امیدیست و در نادادن هیچ امید نه بدادم و خدا نیکو کرد و قیاس درست آمد زیرا که در
مسهل نادادن مرگ متوقع بود و در دادن مرگ و زندگی برابر پس مسهل دادن اولیتر دیدم
حکایت شیخ الرئیس ابوعلی سینا حکایت میکند اندر کتاب مبدا و معاد در آخر
فصل امکان که بمن رسید و شنودم که طبیبی حاضر شد بمجلس یکی از ملوک آل سامان و قبول او
بدرجه بود که در حرم پادشاه شدی و نبض محرمات و مخدرات بگرفتی روزی با ملک در حرم
نشسته بود بجایی که ممکن نشدی که هیچ نرینه الخانواستی رسیدن بکر ملک ملک گرسنه بود
خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزکی که خوانسالار بود خوان از سر خوانگش فرود
گرفت و دوتو شد و بر زمین نهاد و خواست که راست شود نتوانست همچنان دوتو بماند
بسبب ریح غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملک روی بطبیب کرد که حالی او را معالجتی کن بهر وجهی که
باشد و آنجا تدبیر طبیعی را هیچ وجه نبود و مجال نداشت بسبب دوری ادویه روی تدبیر نفسانی
نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او بر کشیدند و موی او برهنه کردند هیچ فایده نکرد بفرمود تا
شلوار از پای او فرو کشیدند ناگاه سر بر آورد و راست بایستاد ملک سوال کرد که این چه
حال بود گفت در این حالت ریح غلیظ در مفاصل او حادث شد بفرمودم تا موی او برهنه کردند
تا شرم آرد و حرکتی کند او را از آن حال شرم نیامد که مجامع ریح و شری بار تا موی او
برهنه کرده بودند و دست بشنیعتر از آن بردم و فرمودم تا شلوار او فرو کشیدند شرم داشت
و حرارتی در باطن او پیدا شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل داد و او راست بایستاد و بازگشت و
برفت اگر طبیب حکیم و ماهر نبودی او را این استنباط نیفتادی و از آن معالجت عاجز بودی
و چون عاجز آمدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت آثار طبیعی و تصور موجودات آن
ازین بابست **حکایت** هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که
مزمن گشت و بر جای بماند و اطبا در آن معالجت عاجز آمدند امیر کس فرستاد و محمد زکریای
رازی را بخواند بدین معالجت بیاید تا با آب آموی چون جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم
قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه خدای تعالی میگوید که خویشتن را بدست خود در مهلکه
میندازید من ازین آب بنگذرم و همانجا توقف کرد تا کس از امیر منصور بخارا شد و باز آمد او
منصوری تصنیف کرد و پس بهر وقتی رسید با جنیبت خاص و بنجام آورد ممزوج با مید تا حکیم
کتاب منصوری بدست او داد و بفرستاد و گفت من این کتابم و ازین کتاب مقصود تو

حاصلت و بمن حاجت نیست چون کتاب با میر منصور رسید رنجور شد و دل تنگ گشت
هزار دینار بفرستاد و اسب خاص ساخت گفت همه رفاقت بکنید اگر سود ندارد دست
و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند چون خواهش با او در نگرفت دست
و پای او بستند و بگذرانیدند پس دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت پیش
کشیدند خوش طبع پای در رکاب آورد و سوار شد و روی بجانب بخارا نهاد ازو
سوال کردند که ما ترسیده بودیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشاییم با ما خصومت کنی
نکردی و ترا دلتنگ و ترش رو ندیدیم گفت من دانم که سالی چندین هزار کس از جیحون
بگذرد و غرق نشود و من هم نشوم لیکن محال ممکن هست که شوم و چون غرق شوم
گویند تا دامن قیامت که ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق
شد چون مرا ببستند و در کشتی نشاندند از آن ملامت بجستم گویند بیچاره محمد زکریا
را ببستند و در کشتی نشاندند تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از ملومان
چون حکیم بخارا رسید و امیر منصور را بدید و در معالجت بذل مجهود کرد و راحتی پدید
نیامد روزی پیش امیر منصور در آمد و گفت فردا معالجه دیگر خواهم کردن اما درین
معالجت فلان اسب و فلان استر خرج شود و آن دو مرکب معروف بودند رونده
چنانکه شبی چهل فرسنگ رفتندی پس دیگر روز امیر را بگرمابه حرم برد بیرون سرا
و بفرمود تا اسب و استر را بدر گرمابه بداشتند از راه باغ و غلام خویش را بفرمود
که از خدم و حشم هیچکس را بگرمابه در نگذارد و ملک منصور را در گرمابه بنشاند و آب
بروی همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرده بدو داد و چندانی بداشت که اخلاط
را در مفاصل او نضجی پدید آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و برابر امیر بایستاد
و سخنی بگفت که ملازمان تو بفرمودی که مرا ببستند و در کشتی افکندند و از جیحون بگذرانیدند
اگر مکافات آن نکوشم پسر زکریا نباشم امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش
در آمد تا بزانو نشست محمد زکریا کارد برکشید و تهدیدش کرد امیر یکی از خشم
دیگر از بیم جان برخاست و دو قدم پیش دوید محمد زکریا چون امیر را بر پای دید برگشت
و از گرمابه بیرون آمد او و غلام پای در اسب و استر آوردند و روی بآب آموی نهادند
و نماز دیگر از آب بگذشتند و تا مرو هیچ جای توقف نکردند چون حکیم بمرو فرود آمد نامه
نوشت که زندگانی پادشاه در صحت بدن و نفاذ امر دراز باد خادم علاج آغاز کرد و آنچه

ممکن بود

ممکن بود بجای آورد و چون حرارت غریزی را ضعف تمام بود علاج طبیعی دراز کشیدی دست
از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم بگرمابه بردم و شربت دادم و بگذاشتم تا اخلاط
نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی درو حادث شد و آن اخلاط
نضج پذیرفته را تحلیل کرد و پادشاه از آن مرض بیرون آمد و علاج شد بعد از آن صواب
ندیدم که میان من و پادشاه ملاقات بود بواسطه آنکه بر روی ملک کلمه بدی گفته بودم
چون امیر برپای خاست محمد زکریا بیرون شد و برفت امیر بنشست و حالی غشی آورد
و چون بهوش باز آمد بیرون آمد و خدمتکاران را آواز داد و گفت طبیب کجا شد
گفتند از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب کرد و غلامش در استر و برفتند
امیر منصور بدانست که مقصود چه بوده است بپای خویش از گرمابه بیرون آمد و خبر
آن بشهر افتاد و امیران و خدم و حشم شادیها کردند و صدقها دادند و جشنها ساختند
و طبیب را هر چندی جستند نیافتند هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید با اسب و استر جنیبت
کرده با نامه محمد زکریا امیر او را بخواند و تشریف فرمود از اسب ساخت و جبه و دستار و
غلام و کنیزک و فرمود تا بری از املاک مامون هر ساله دو هزار دینار و دویست خروار غله
بنام او نوشتند و نامه بدست غلام بدو فرستاد و عذرها خواست و امیر صحت یافت
و محمد زکریای رازی بمقصود بخارا رسید **حکایت** خوارزمشاه وزیری داشت فاضل
ابوالحسن احمد بن محمد سهلی مردی حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب او چندین حکیم بر آن درگا
جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر
عراق برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابوالخیر
خمار در طب ثالث بقراط و ابوریحان در نجوم ثانی ابومعشر بلخی و احمد عبدالجلیل بود و ابوعلی
سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شاملست همه علوم را
و ایشان دران خدمت با یکدیگر انسی در محاورات و عیشی در مکاتبات روزگار می
گذرانیدند فلک روا نداشت و زمانه نپسندید آن عیش بر ایشان منغص کرد و آن روزگار
بر ایشان بزیان آورد از نزدیک یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه مضمون آنکه
اینک شنیدم که مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان و فلان
باید که ایشان را بمجلس ما فرستند تا شرف مجلس ما حاصل آید که ما بعلوم و کفایت ایشان
مستظهر شویم و این منت از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین میکائیل بود که یکی از امائل

و مرد افاضل عصر و رجال زمانه بود و دولت محمود اوجی داشت و ملک او رونقی و ملوک
زمانه فرمان او را منقاد بودند و شب از و با اندیشه می خفتند خوارزمشاه خواجه حسین
میکائیل را بجای خویش فرود آورد و علفه نیکو فرمود و پیش از آنکه او را بار دهد حکما را
بخواند و نامه برایشان عرضه کرد و گفت سلطان محمود قوی دستست و لشکر بسیار
دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع عراق دارد و من نتوانم که مثال
او را امتثال ننمایم و فرمان او را منقاد نباشم شما درین چه گویید ابو علی و ابو سهل
گفتند ما خدمت آن بزرگ نتوانیم کردن و بهیچ وجه بسوی او نرویم اما ابو نصر و ابو الخیر و ابو
ریحان رغبت نمودند و بسیار ملازمت کردند پس خوارزمشاه گفت شما دو تن که را ضرورت
نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم سر خویش گیرید پس خوارزمشاه اسباب
ابو علی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه کرد ایشان را و از راه بیابان روی بگرگان
نهادند و دیگر روز خوارزمشاه خواجه حسین میکائیل را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت
نامه خواندم و بر مضمون این فرمان پادشاه واقف شدم ابو علی و ابو سهل رفته اند و ابو نصر
و ابو الخیر و ابو ریحان بسیج میکنند که بخدمت آیند و اندک روزگار برگ ایشان بساخت
و با خواجه حسین میکائیل بفرستاد و ببلخ نزد محمود آمدند و بخدمت پیوستند و او را خود
مقصود ابو علی بود ابو نصر عراق بخدمت سلطان عرض کرد و نقاش بی‌نظیر بود تا صورت
بوعلی بکاغذ نگاشتند و باطراف فرستادند تا بدین صورت هر کجا باشند بحضرت
فرستند اما چون بوعلی و بوسهل برفتند تا چهل فرسنگ بر سر چاهساری فرود آمدند
بوعلی تقویم بگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده اند پس روی با بوسهل کرد
و گفت بدین طالع که ما در بیابان آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم ابو سهل
گفت رضینا بقضاء الله تعالی من خود دانم که درین سفر جان نبرم که تسییر من
درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطع است مرا امید نمانده است پس برفتند
بوعلی گفت روز چهارم بادی برخاست و گردی و جهان تاریک شد ایشان راه
گم کردند چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه‌تر بود بعد از آن بحرارت
راه و تشنگی ابو سهل مسیحی ازین عالم بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و بوعلی بهزار شدت
بباورد رفتند و از آنجا بنشابور افتادند دلیل بازگشت بوعلی چون بنشابور رسید
خلقی را دید که بوعلی را میطلبیدند متفکر بگوشه بنشست و روزی چند ببود و از آنجا روی

بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بوعلی دانست
که او را در آنجا آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد در همسایگی او یکی
بیمار بود معالجت نمود و بهتر شد و دو سه را علاج کرد مگر یکی از اقربای قابوس را بیماری بود که
قابوس را با او توجه تمام بود عارضه افتاد و اطبا بمعالجت او برخاستند و جد و جهد تمام
نمودند فایده نکرد و یکی از خدام قابوس بدان مرد بزرگ گفت در فلان مقام جوانی فاضلی
آمده است و بغایت فاضل و مبارک قدم است و چند کس بر دست او شفا یافته اند آن
مرد بخدمت قابوس عرض کرد قابوس بفرمود تا او را پیش بیمار برند تا معالجت کند که
دست از دست بیمار کوتاه بود پس بوعلی را طلب کردند و بر بالین بیمار بردند جوانی را دیدند بغایت
خوب صورت و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده بنشست و نبض او بگرفت و
تفسره خواست و دید و دانست که این دیگر مرضها نیست سودای عشق گفت مرا مردی باید که محلات
و کویهای گرگان را بگوید بیاوردند و دست بر نبض جوان نهاد چون برسید که بمحلتی که محبوب
در آنجا بود نبض بیمار در آن ساعت حرکتی عجیب کرد بوعلی گفت از این کوی یکی می باید که همه
سراها را بگوید همچنان بار برسید بسرای که محبوب بود باز نبض تغیر حرکت کرد و گفت از این
سرای کس دیگر می باید که همه خانها را بگوید چون بگفتند باز همان تغیر دید گفت از آن
سرای کسی می باید که همه کس را نام ببرد چون رسیدند بنام محبوب که از نبض حرکت عظیم حادث شد
پس بوعلی گفت تمام شد و روی بمعتمد قابوس کرد و گفت این پسر در فلان کوی بفلان سرا
و فلان خانه بفلان شخص عاشقست و داروی دوای او وصال دیدار اوست چون بوعلی
گفته بود استطلاع کردند همچنان بود بیمار گوش نهاده بود و می شنید و از شرم سر در جامه خواب
کشیده این قصه بقابوس عرض کردند گفت آن حکیم را بیاورید بوعلی را پیش قابوس بردند
صورت بوعلی را که سلطان فرستاده بود داشت چون درآمد گفت انت بوعلی او بجواب گفت
نعم پس قابوس او را تعظیم بسیار کرد و استقبال نمود و با او در یکی نهالی بنشست و حکایت
در پیوست و او را عظیم حرمت گرفت و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیلسوف الملک کیفیت
این معالجت بگوید بوعلی گفت چون نبض و تفسره بدیدم یقین گشت که علت عشقست و از کتمان
سر حال بیمار بدینجا رسیده است و اگر از او سوال کنم نگوید دست بر نبض او نهادم تا نام محلات
بگفتند چون محلات معشوق شنید عشق او را بجنبانید حرکت پیدا شد دانستم که از آن محلتست
پس بگفتم تا نام کویها بگویند چون نام کوی معشوق خود بشنید همان حالت را نیز دیدم دانستم فرمودم

تا سراها را نام بگفتند چون نام سرای معشوق بشنید همان معنی ظاهر شد سرای نیز بدانستم گفتم
تا نام اهل سرای را بر خواندند چون نام معشوق بشنید نبض متغیر شد معشوق هم بدانستم
جوان منکر نتوانست شدن اقرار کرد قابوس عظیم عجب داشت و انصاف جای عجب بود گفت ای اجل
عالم عاشق و معشوق خواهرزادگان منند و خاله‌زادگان یکدیگرند اختیار ساعتی بکن تا عقد
کنیم پس خواجه اختیاری کرد و آن عقد بکردند و آن پادشاهزاده از چنان رنجی که بمرگ نزدیکتر
بود برست و قابوس بوعلی را بخت نیکو داشت و بوعلی از آنجا بری رفت و بوزارت شاهنشاه
ری علاء الدوله افتاد و آن خود معروفست در کتاب امام بوعلی **حکایت** صاحب کامل الصناعه
طبیب عضد الدوله بود در پارس بشهر شیراز و در آنجا حمالی بود که چهارصد من بار بر پشت
گرفتی و ببردی هر پنج شش ماه این حمال را درد سر گرفتی و بیقرار شدی و ده پانزده روز
چنان بماندی روزی آن علت پیدا شد یاران حمال آمدند و این طبیب را بر سر او بردند
حمال را دید مردی شگرف و قوی هیکل پس نبض و تفسره او بدید گفت او را با من بصحرا آرید
همچنان کردند طبیب غلام خود را گفت دستار حمال از سرش فرو گیر و در گردن او
کن و بتاب و غلام دیگر را گفت کفش او را بکن و سی بار بر سرش زن غلام چنان کرد
و فرزندان حمال فریاد برآوردند پس آن غلام را گفت تا بنشین داد او را با دستار که
در گردن او بست بخود کشان غلام همچنان کرد تا خون از بینی حمال بگشاد طبیب گفت
او را رها کنید بگذاشتند خونی روان شد گنده‌تر از مردار حمال در میان این
رعاف در خواب شد و بعد از آن او را بخانه بردند شبانروزی خفته بود آن درد
سر از او برفت و گویند که دیگر درد سر معاودت نکرد و عضد الدوله او را از کیفیت این
معالجه پرسید گفت ای پادشاه این نه ماده بود که با یاره ایقرا فرود آمدی علاجش
همین بود که کردم **حکایت** مالیخولیا علتی است که اطبا در معالجت او فرو مانند
اگرچه امراض سوداوی همه مزمن باشند ولیکن مالیخولیا خاصیتی دارد که دیر زایل شود
و ابوالحسن بلخی اندر کتاب معالجات سقراطی که کس در طب چنان کتاب تصنیف نکرده است
برشمرد از ائمهٔ فضلا که چند از ایشان بدان علت معلول شده‌اند اما حکایت کرد مرا از
شیخ الامام ابوجعفر محمد ابن ابی سعد نسوی معروف بسرخ از شیخ الامام محمد بن
عقیل قزوینی از ابیه فخر الدوله که میگویند که یکی از آل بویه را علت مالیخولیا
پدید آمد و او را درین علت چنان صورت بستی که او گاو شده است همه روز بانگ

گاو میکرد که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید و اطبای آن زمان هرچند معالجتی میکردند
بصواب نمی‌آمد تا بحدی رسید که هیچ نمیخورد و از اشربه و اغذیه و اطبا در معالجت او
عاجز آمدند و در آن وقت شیخ الرئیس ابوعلی سینا وزیر شاهنشاه علاء الدوله محمد بن
شهریار بود و جمله ملک در دست او بود و تدبیر او بازگذاشته الحق بعد از اسکندر که
ارسطو وزیر او بود چون بوعلی کسی را وزیر نبوده و او هر شب پیش از صبح صادق برخاستی
و از کتاب شفا دو ورق تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی
شاگردان را بار دادی مثل کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور زیله و عبد الواحد جوزجانی
و سلیمان دمشقی و باکالنجار کیلی سبقها بخواندندی و در پیش او نماز کردندی و
بعد از آن بیرون آمدندی هزار سوار از مشاهیر و معارف بر در سرای او گرد آمده
بودندی بوعلی با ایشان برنشستی و چون بدیوان رسیدن دو هزار سوار جمع شده بودی
و تا نماز پیشین بدیوان بماندی و چون باز گشتی و بخوان آمدی با جماعتی نان بخوردندی
پس بقیلوله مشغول گشتی و چون برخاستی پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر بمفاوضه
و مشاوره بودندی در مهمات ملکی و در میان ایشان ثالثی نبودی مقصود آنکه خواجه را هیچ وقت
فراغت نبود پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند حال آن مریض با پادشاه
بگفتند ابوعلی را اشاره فرمود بعلاج مریض ابوعلی فرمود که آن جوان را بگوئید که
قصاب می‌آید تا ترا بکشد چون بدو بگفتند مریض شادمان شد تا خواجه با همان کوکبه
بدر سرای بیمار آمد و بفرمود تا او را بیرون آوردند و دست و پای ببستند
خواجه جامهٔ قصابان پوشیده و کارد در دست در آمد و گفت این گاو کجاست
تا بکشم بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجاست خواجه گفت گاو اینست گفتند بلی بوعلی
کارد بکارد بمالید و دست بر پهلوی او نهاد و گفت این گاو بر لاغرست و
کرا بکشتن نکند او فریاد میکرد که من فربهم مرا بکش خواجه فرمود که نه لاغری اما
من چیزی بفرمایم که تو چند روز بخوری و فربه شوی که ما گاو را بدان فربه می‌سازیم
و بعد از آن بیایم و ترا بکشم قبول کرد بوعلی اغذیه و اشربه فرمود چند روز که
مداومت و مواظبت کردند نیک شد و همه اهل خرد دانستند که اینچنین معالجت نتوان کرد
الا بفضل کامل و علمی تمام و حدسی راست **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقی فیلسوفی بود در هرات خواجه اسمعیل نام و بخت زیرک و فاضل و کامل بود و اسباب

شاگردان را بار دادی مثل کیا رئیس و بهمنیار و ابونصر دیلم و غیرهم

معاش او از طبابت بودی و اوراد معالجات نوادر بسیار بودی روزی ببازار بگذشت
قصابی را دید که گوسفندی را سلخ کردی و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی
و پیه گرم بیرون آوردی و بخوردی خواجه اسمعیل چون آن حال بدید ببقالی
که در برابر دکان آن قصاب دکان داشت گفت اگر این مرد بمیرد دفنش
از انگاه او را نگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سپاس دارم و شش ماه
برین بر آمد بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمفاجات وفات
یافت خلقی بتعزیت او برخاستند جامه دریده در حسرت او میسوختند که جوان
بود و فرزندان خرد داشت آن بقال را سخن آن حکیم یاد آمد بدوید و خواجه
را خبر کرد و خواجه اسمعیل عصا بر دست گرفته بدان سرای شد و چادر از روی
مرده برداشت و بنیاد معالجه سکته اختیار کرد و بعد از سه روز آن مرده حرکت
داد که مفلوج شد اما سالها بزیست و آن بزرگ پیش ازین دیده بود که او را سکته
خواهد شد **حکایت** شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس سره
با این خواجه تعصب دینی بوده است که مردم در حق او ظن کردندی که او مرده زنده
میکند تا وقتی که شیخ را فواق پیدا شده اطبای دیگر هر چند علاج میکردند
فایده نبود و از شیخ نا امید شدند قاروره شیخ بنام دیگری نزد خواجه اسمعیل
حکیم بردند خواجه چون قاروره دید گفت این آب ازان فلانست و فواقش پیدا شده
و اطبا دران عاجز آمده اند بگویید او را تا یک سیر پوست مغز پسته با یک سیر
شکر طبرزد کوفته بدهند تا بخورد و بگویید که علم بباید آموخت و منکر
هیچکس نباید شد و علم را منکر نباید بود و شیخ بهمان تجربه ازان مرض
شفا یافت **حکایت** یکی را از مشاهیر در شهر اسکندریه بعهد جالینوس
سر دست درد میکرد و بیقرار شد و هیچ بیاره امید جالینوس را
خبر کردند مرهمی داد که بر کتفش ببندند آنچنان کردند نیک شد اطبا
عجب ماندند از جالینوس پرسیدند که این چه قسم علاج بود که کردی
گفت آن عصب سر دست را مخرج کتف بود من اصل را علاج
کردم فرع به شد **حکایت** فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری
برص پیدا شد و گرمابه رفتن را لب انداخت تا کسی بران مطلع نشود

و بر کمال

... اطبای عالم پرسید یکی گفت جاثلیق ما رین فاضلترست او را ببغداد طلبید و بر سبیل امتحان
او را گفت در باه فتوری پیدا شده است جاثلیق گفت از کل لبنیات و ترشیها پرهیز باید کرد
و غذای نخود و آب گوشت ماکیان یکساله و حلوای زرده تخم مرغ با انگبین جایگیر باید کرد و مداومت
نمود و بعد از ترتیب اغذیه بعد ازان ادویه داده شود فضل در انشب هیچ احتراز نکرد و دیگر
روز قاروره نزد جاثلیق بردند نگریست و گفت من معالجه شما نتوانم کرد ترا از ترشیها نهی فرمودم
تو زیربا خوردی و آنگاه و غیره فضل بر حدس و حذاقت او واقف شد گفت این امتحان بود که ترا
کردم و آن مرض انگفت و بمعالجت او مشغول شد امتدادی یافت و هیچ معالجه نشد جاثلیق
بر خود می پیچید و آن کار چندان نبود تا روزی با فضل گفت که هر چه علاج بود کردم فایده نمیدارد
مگر پدرت از تو ناخشنود است برو و او را خشنود کن فضل آن شب پیش یحیی رفت و در پای او افتاد و
رضا طلبید و پدر ازو خشنود شد و بخانه باز آمد و گفت بامداد ان مرض ازو زایل شد و اثر مرض
نشان نماند جاثلیق را بخواند و بشارت داد که علت رفت پدر خشنود شد پس گفت تو چه دانستی
که سبب علت ناخشنودی پدرست جاثلیق گفت من هر معالجی که بود بکردم سود نداشت گفتم این
مرد بلا از جای دیگر خورده است بنگریستم مجلس نیافتم که شکایت از تو تا این حد رسید بلکه از صدقات
و صلات و تشریفات تو بسیار کس آسایش می یابند تا خبر یافتم که میان تو و پدر نقار خاطرست
دانستم که ازان سبب است این علاج هم بکردم و علت رفت و اندیشه من خطا نبود و بعد ازان معالجه شد
حکایة در سنه سبع و اربعین و خمسمایه که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوندم علاء الدین حسین
بن الحسین مدوانه مصاف افتاد و لشکر غور شکسته شد من بنده در هراة متواری می بودم که منسوب
بغور بودم و دشمنان هر گونه سخنی میگفتند و شماتتی میکردند تا درین میان شبی بخانه آزادمردی افتادم
یکی در شان من گفت او شاعری منسوبست اما دبیری و طب و نجوم نیک میداند خداوند خانه چون این بشنید
مرا اعزازی دیگر کرد و گفت ای فلان یکدختری دارم و بیرون ازو کس ندارم و او را علتی پیدا شده
که در ایام عذر دم سرخی ازو بیش از روی آید و عظیم ضعیف شده است و طبیبان بسیار معالجت کردند
فایده نشد و از زندگانی ناامید شده در پای من افتاد و گفت ای بزرگ از بهر خدا مرا فریاد رس که جوانم
و جهان نا دیده و آب از چشم میریخت گفتم دل فارغ دار که این سهل است پس دست بر نبض او نهادم رگی قوی یافتم
و رنگ روی هم بر جای خود تابستان بود و از امور عشره بیشتر موجود بود و چون امتلا قوت و مزاج و سن و سحنه
و فصل و هوا و بلد و عادت و اعراض ملایم و صناعت فصاد را بخواندم و بفرمودم تا هر دو دست باسلیق
بگشایند و از هر دو دست [illegible] دور کردم و خون فاسد میرفت تا درم سنگی هزار خون برفت و بیمار بیهوش افتاد و
بفرمودم تا آتش آوردند و در برابر او کباب کردند تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و بهوش آمد
و بجنبید و چون بیدار شد شربتی بدادم و بعد ازان مفرحی ساختم معتدل و بخورد و یک هفته معالجت کردم
و آن عذر بقرار آمد و آن دختر نیکو شد بعون الله تعالی و تقدس

تم الکتاب نوادر المجموعه بعون الملک الوهاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شرایف تحمیدات پادشاهی را که انتصاب فخر دین بنظام ملک از حکمت کامله اوست و ارتباط مهمات ملت بنظام دولت از قدرت شامله او و رونق ملک و جود بکفایت وزیر خرد متعلق کرده تا دیوان اعمال انسان بحسن کفایت دین سیاست انتظام یافت و بفکر ثاقب تدبیر صایب ضبط و نسق گرفت و دفاتر ضمایر بر قوم کمال متکفل شد و خزاین اجلال بوارد حمالک مشحون گشت عمال مبرات و مباشرات خیرات بحکم این توفیق نشان سعادت جاوید یافتند و بعلامات طاعت عمر مخلد در روزنامه اثبات کردند **بیت** تبارک الله ازان پادشه که در ملکش ۞ وزیر عقل تصرف نکرد تا تقصیر زبان او نتواند جهات شکرش را ۞ اگر بنفس صد تومن کند تقریر ۞ و عقود و نقود صلوات نثار خاتم انبیا که تا منشور دعوت بمهر او موشح گشت مهم رسالت بمقطع رسید و معامله امت و ملت قرار یافت و اثیار آل و اصحاب او که بتحصیل والباقیات الصالحات جد و جهد خود مصروف کرده و بر واجب از تحیلات شرعی که در عهده عبودیت ایشان بود قایما بالقسط ادا نمودند صلی الله علیه و آله بالغ العصر بالاه براهین عقلیه و ادله شرعیه ثابتست که کمال انسان که وسیله مجموع سعادات هر دو جهانست عرفان حضرت ربوبیت است و این معرفت عبودیت موقوف این فراغتست و فراغ و امن محتاج بانتظام امر معیشت و این انتظام متعلق بمشارکت و معاونت افراد نوع چنانکه در کتب اثبات نعمت انبیا بدان کرده اند و بیان برین منوال که اگر کسی ترتیب و تهیت اسباب معاش خود مشغول گردد از غیر استعداد تکند تمامی اوقات ادنی امر جزوی من غذا او لباس مصروف کرده و هنوز با تمام نتواند رسانید پس انتظام امر معاش بواسطه شرکت و معاونت باشند و این اشتراک و تعاون بر عدالت متوقفست اگر عدل در میان نباشند هر کس متابعت اراده خود کند و معاونت واقع نشود و امر معاش

اختلال پذیرد

اختلال پذیرد پس بالضروره در میان قاعده و میزانی باید که مقبول طباع سلیمه باشند از آن دستور سازند و از ان در نگذرند امر مشارکت و معاونت بیمن و برکت آن استقرار یابد و آن قاعده و میزان شریعت که بتحقیق محض عدالتست و شریعت نیز بحامی و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حارس و حامی سلطنت که بهیبت و از لنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس حرمت حریم شریعت برقرار دارد و ضعیفان را از کدورت ان النفس لامارة بالسوء محافظت نماید و سلطنت را مطلقا خیانکه وزارت نمند پس بحکم این مقدمات روشن و مبرهن شد که افراد نوع انسان را جمله کمالات و تمامت سعادات چه در دنیی و چه در عقبی متعلق بوزارتست پس هر زمان که بتقدیر ربانی و عنایت آسمانی این منصب شریف و مرتبه عالی بصورت وضع الشی فی موضعه در محل استحقاق خود متمکن باشد و شایسته آن متحلق و مترین جهانیان را بهر لحظه لوازم شکر بتقدیم باید رسانید و شکرانه سپاس و منت بر جان باید داشت چنانکه امروز از عنایت الهی و عاطفت شاهنشاهی وجود شریف ذات مبارک آصف اعظم مرکز دایره امم عارج معارج معارف دولت ناهج مناهج ملت صاعد مساعد کفایت ناظم لوازم دها و درایت **نظم** آن آصفی که از قصب کلک او مدام ۞ شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک ۞ مانند نوک خامه عنبر فشان او ۞ هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک ۞ قدر بلند زحل چو کار فضل ۞ ناموس دین بزرگ زبخش چو نام ملک ۞ کلک مبارکش چو همایون سپهر سیاست ۞ هم در خلود دولت هم در دوام ملک ۞ چون داد انتظام ممالک زمانه گفت ۞ زینسان نمود ملک نظام از نظام ملک **شعر** شامخا اطوار العوال النعم والهمم ۞ مثبت اطوار الحق فی رقم الامم ۞ مونس الملوک والسلاطین معتمد الاکابر و الخواقین مدبر الامور بالآراء الرزین صاحب التمکن والتمکین عمدة السلاطین شفیع مطاع لدی الخواقین یمین امیر فخر الدولة والدین حسن بن الصدر المغفور امیر تاج الملة والدین بن الصدر المرحوم امیر علی بن الصاحب الدستور امیر معز صاحب دیوان طغا تیمور خان بخراسان و ما زندران ابن فخر الدین حسن بن الشیخ عماد الدین شرف دیوان السلطان ابو سعید ابن رکن الدین محمود بن الشیخ شمس الدین محمد بن الشیخ الوزیر الامیر فخر الدین بن امیرک بن الصاحب ابی الفضل صاحب دیوان طغرل بیک سلجوقی ابن صاحب فخر الملک صاحب دیوان برکیارق السلجوقی بخراسان اولا صاحب دیوان الخلافة ببغداد آخرا ابن الوزیر

الماضی الواصل بالمراضی سلطان الوزراء الانام برهان سلاطین الاسلام الباقیة صیته الی
یوم القیام نظام الملک الحسن بن علی بن احمد بن اسحق الطوسی رضی امیر المؤمنین اللهم بلغه الا
معارج آبایه العظام ومدارج اجداده الکرام محمد علیه السلام در هنگامی که مسند وزارت
بوجود این عالیجناب مشرف و مزین شد و منصب موروث بعنایت الهی مکتسب گشت
از هر کس هدیه و تحفه مناسب طور خود برسم تهنیت بدان مجلس عالی رسانیدن
صورتی بود بغایت مرضی و مستحسن اما این ضعیف از جمیع هدایا و تحف هیچ مناسب
آن نصایح ندانست که صاحب نظام الملک از جهة اعز اولاد خود فخر الملک نوشته
و فی الحقیقه هر یک از آن در براعت قانون شامل و در وزارت دستور کامل است
و بدان جهة تا اطراف امروز در اطراف منتشر و در آفاق مشتهر و بر افواه و السنه
سایر و در ازمنه و امکنه دایر است و آن نصایح بعضی در کتب مطالعه این ضعیف رسیده
و بعضی از آباء و اجداد خود که منتسب آن دودمان بوده‌اند شنیده و این نصایح مع
لوازمها در یک مقدمه و دو فصل ممهد میگردد مقدمه در بیان احوال او اجمالا
فصل اول در تحریص فرزند بر ترک وزارت و مخاطرات آن فصل دوم
در آداب و شرایط در وقت اشتغال مقدمه امام ناجی در دستور الوزراء
میگوید که بعد از آصف بن برخیا تا زمان صاحب نظام الملک کسی باستحقاق او پای
بر دست وزارت ننهاد چرا که از وزراء این طایفه را که بدرجه اشتهار رسیده‌اند و
مراتب تعالی مات ایشان از اکابر سلف در کتب ثبت کرده‌اند و اخبار و آثار ایشان
ظاهر از منه و امکنه ثابت گشت با کسی که السنه و استماع اهل روزگار از گفتن و شنیدن
حکایت مفاخر و روایت معانی او خالی نباشد برابر نتوان داشت و جماعتی که
مشاهیر اند اولا از وزرای ملوک عجم که ایشان از ما بعدان کفشدوزی در کفه او نبود
چرا که شرف دین و دولت بدیشان راجح است چون آن جماعت بید بیان بوده‌اند و اکثر عهده
ایشان زنان ما بر وزرای دولت اسلام تفضیل و ترجیح دارد اما فرقه که عرصه فرمانده
مساوی ملک الب ارسلان و ملکشاه بیافته باشند هم رجحان او واقع و ما فرض این مباحث
بر کسی که در حضرت دولت بوزارت مستبد و مستقل بوده رجحان او مقرر و
با وجود استبداد و استقلال اگر سالهای فراوان مدت آن امتداد نیافته همچنین
فی الجمله جهات تفضیل و ترجیح او بر امثال از تعداد و تعداد بیرون است خصوصا در فنون علم

واق

واقسام کمال ابو جعفر بصری که تاریخ مدرسان نظامیه بغداد نوشته است از ابتدای انشاء
آن تا منتهای نوبت المعتصم بالله هشتاد و پنج مدرس ذکر میکند که هر یک اعلم علمای عالم
بوده‌اند و مدرس اول خواجه میگوید و کیفیت درس و تحقیقات و تصرفات
او در دقایق علمیه بیان میکند و میستاید و در مرتبه او بر جمیع ایشان الامام حجة الاسلام و
شیخ ابو اسحق فیروزآبادی کسی استثنا نمیکند و مخایل دولت و علامات سعادت که در
مدام از وی ظاهر بوده در بیان علو شان او از جمیع دلایل اوضح است والد او
خواجه علی احمد بن اسحق بن احمد الطوسی بزرگی کریم نهاد و رضی الاخلاق بوده در زمان سلطنة
چغر بیک سلجوقی صاحب خراج طوس و والده او زمرد خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان
در دولت خلفا وزراء دار السلام بودند فقیه روحی که از فضلا و صلحای آن روزگار بود
در طفولیت خواجه نظام الملک را معلم تا آخر عمر ملازم او و اوقات نظام در اکثر ممالک
بوکالت خواجه از وی صادر گشت روایت میکند که چهار سال در طوس باران نیامد
و آب رودها و کاریزها بانقطاع نزدیک شد و عسرت و اضطرار خلق بنهایت رسید
نماز نور که مولد خواجه بود باران عظیم آمد بعد از آن ضرر خشکسال منقطع گشت و آن بلیه
مندفع شد و خلق مولد او را مبارک داشتند تفاول و چون دو روز از ولادت او
بگذشت زمرد خاتون گفت شب بخواب دیدم که تعالی با نزهت و صفا رحلی نهاده
مصحفی بر آن با خاتونی بر سر سجاده نشسته طفلی بزرگ را شیر میداد بیکی را پرسیدم که
این کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام و من طفل صغیر بر دوش داشتم پیش رفتم و سلام
کردم تفقد و ترحیب کرد و بواسطه دهشت دور تر ایستادم مرا بخواند و نزد خود بنشاند و گفت
پدر خود را گفتم صلی الله علیه و آله و سلم چه بود دل که مرا از مادر خواهری بودی گفت از
امت من صالح [illegible] کرامت که خواهر تست و ترا از جمله صالحان میدانم پس طفل بر استد
و شیر داد و طفل خود بر کنار من نهاد تا شش بر سید گفتم هنوز مسما نشده است گفت
چون پدر حسن علی نام دارد او را حسن نام کن همچون فرزند من بامداد که این خواب با خواجه علی
اسحق گفت بجهت آن نمود و شکرها گزارد و تصدقها کرد و او را حسن نام نهاد فی الجمله چون سن
تعلیم رسید از صفای ذهن و حدت ذهن و لطافت طبع و آثار عجیب و نتایج غریب مشاهده رفت
هر چه اطفال دیگر در ماهها کسب میکردند وی در دقیقه تحصیل مینمود و هر چه دیگران از استاد بسیار
مضبوط میشد وی بدو سه نوبت ضبط میکرد و همچنین از کفایت و شهامت صورتها که در خرد

دانش اطفال باشند از وی ظاهر میشد از جمله روزی با من گفت دبیرستانیان بسیار شده‌اند
و کار حفظ و قرائت بی ضبط است چه بر تقدیر استماع وحده استاد توان دانست که در
سبق کم باشی صحیح کرده‌اند یا نی و باقی با مشغول مشغول میشوند گفتم چگونه باید کرد گفت عدد
ایشان شصت و شش است شش کس را از ایشان که قابلیت تعلیم دارند تعیین باید
کرد که هر یک از این ده تن را واقف باشند و سبقهای ایشان بشنوند و اگر انجاح
را امر چیزی مشکل شود از شما تحقیق کنند و با ایشان بگویند تاکید باید نمود که اگر خللی در سبق
ایشان واقع باشد این طایفه ادب یابند تا کار مضبوط گردد و چند فایده دیگر در ضمن این معنی
هست یکی آنکه پدرم هر وقت در حق دبیرستانیان انعامی و احسانی میفرماید و قسمت آن
شمار انفرقه خاطر است برین تقدیر با ایشان تکلیف جز این نباشد که بشش کس باید
داد و دیگر آنکه هر هفته و هر ماه و ایام عید و نوروز طلب مدد معتاد بسهولت میسر شود
باز یادت از شش کس سخن نباید گفت و از این گونه غرایب بسیار از وی نقل میکنند القصه
بعد از آنکه بر تحصیل فنون علوم و اقسام فضایل مداومت نمود و بدرجه کمال رسید
و از اقران و امثال ممتاز شد و در اثنای آن چنانکه از هوفای ایام معتاد است و منی عظیم
بحال خواجه علی اسحق متطرق گشت و تفرقه با انتظام او لاحق شد و خواجه علی بن شادان
که مرید او بود بی اختیار شد و بقایای مال طوس که در طلب آن مسامحه نموده موقوف
داشته بودند طلب کردند و کار خواجه علی اسحق بجدی منجر گشت که هرچه در تصرف داشت
بداد و هنوز مبلغی مانده بود و در ادای آن عاجز شد و ارباب طوس بحقوق بزرگوار
و صنوف عیث داری و وفور دیانت و کثرت امانت که بر ذمت ایشان ثابت
داشت از وی مشاهده نموده بودند آن وجه بعهده خود گرفتند بشرط آنکه سه سال بی
تحمل رسم مباشر مهمات ایشان باشند چون اینحال واقع گشت خواجه نظام الملک بسیار متالم
شد و با پدر گفت زمانی که حکومت در میان ایشان بود مرا از آن کار تنگ می آمد اکنون
که مردود در میان ایشان باشی احوال من چگونه باشد اگر اجازت فرمایی بجانب مرو روم و چند
گاهی تحصیل علوم مواظبت نمایم و بعد از آن بخدمت معاودت کنم پدر رخصت داد و تهیه
اسباب کرده در آن وقت منبع علوم و مجمع علما بخارا بود و از اطراف عالم سرکشان کسب
کمالات علیه رغبت نموده بدانجا متوجه بودی القصه چون بخواجه در شهر ارجای رسید شیخ
بزرگوار شیخ ابوسعید ابوالخیر در منبر مبارک وعظ میفرمود و سخن شقاوت و سعادت و علامات

و امارات هر یک موردی شد در آن ما بین فرمود که هر کس خواهد که خواجه دنیا و آخرت ببیند فردا
براه ارجاوه رود چون خواجه رسید فرقه فرقه مرقع پوش دید که بر کنار راه ایستاده
بروی سلام کردند از یکی سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ بر سر منبر فرمود که هر کس
خواهد که خواجه دنیا و آخرت را ببیند فردا براه ارجاوه رود ما از دم صبح برین راه گذر
تو دیگری بر ما گذر نکرد چون خواجه این حدیث اصغا نمود گفت زیارت چنین بزرگواری
مغتنم باید داشت متوجه جانب شیخ گشت و چون بصفه رسید شیخ بوعظ مشغول بود
و خواجه متخفی وار بمجلس درآمد و بگوشه بنشست و در آن حال سایلی التماس کرد خواجه را
با خود نقدی بود کمری در زر برچه در میان داشت و بندی طلا بر آن بند را از کمر گشاده
بسایل داد کمر گشاده شد شیخ از بالای منبر گفت امروز در مجلس ما کسی کمر از میان گشاد
که زود باشد که اهل عالم پیش او کمر بندند و چون از وعظ فارغ شد انواع لطف و استعطاف
ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و گفت این هم مجلس اول است
و هم مجلس آخر من بعد مملکت که بظاهر تلافی نباشد شاید که این نصایح منسی گردد و در آن
تغافل و تکاسل واقع نشود و محقق بدان که منافع تو بمستحقان واصل باشد دولت تو بر
قرار خواهد بود و امارات انتهای مدت و انقطاع حشمت تو آنست که ابواب خیر
مسدود گردد و عوارف تو باهل استحقاق نرسد بعد از تودیع شیخ خواجه بصوب بخارا
رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت بر اکتساب فنون و تتمیم و تکمیل آن کما ینبغی موفق
گشت و چون از آنجا بمرو معاودت نمود چنانچه در اکثر تواریخ مسطور است خصوصا در
منتخب فضل مروزی بوصیت خواجه ابوعلی شادان وزارت الب ارسلان یافت و ذکر
آن همه مآثر و خیرات مشکوره بر صفحه روزگار بگذاشت بعد از آن در وزارت سلطان ملکشاه
بجهان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور گشت و با آنکه در القاب استناد
بامیر المؤمنین مخصوص سلاطین بود خلیفه القایم بامر الله رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در شهور سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه که سلطان از اصفهان بغداد نهضت فرمود از خواجه غرضی
گفته بودند و مرضی نمود داشت از سلطان تخلف نمود و در اصفهان توقف کرد و این حکایت
در تاریخ مسطور است و بسیاری مذکور فی الجمله بعد از عود صحت روزی استکشاف کرد تا اهل
ادرارات و مرسومات که باسامی مستحقان ممالک از اموال خاصه متعین و موسوم بود
در این سال با ایشان بواصل گشته یا نی بعد از تحقیق و توضیح چنان ظاهر شد که رسیده

و مصارف خیر از حقوق مکارم او عاطل مانده بسخن شیخ مهنه بیاد نفس آمد که علامت انعدام
دولت و امارت و انهدام حشمت تو آن باشد که امارت خیرات تو از اصحاب استحقاق
منقطع گردد بسیار متألم شد و دانست که میقات دولت بانتها رسیده بهت بل میعاد
حیات بانقضا انجامیده پس فخر الملک که اعز اولاد او بود طلب فرمود و گفت که ای
قرة العین درین چند روز آثار ضعف طبیعی از خود مشاهده مینمودم و بنای زندگانی
متزلزل میدیدم و امروز محقق شد که وقت انتقال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا
با تو ورای ابوت محبت مجیی دیگر هست اکنون برسم وصیت طریق نصیحت و سر آب
ترا ارشاد خواهم نمود و چندین نکته که باعلام ربانی و الهام رحمانی سر آن بر من منکشف
گشته بتو رسانید و آنرا بر عقود جواهر و نقود خزاین و دفینهای موفور و تجملات نامعدود
نامحصور که از من بتو رسیده و خواهد رسید راجح میشمارم و مؤلف نصایح آنرا اجمالا در
صدر رساله مذکور گشت در دو فصل بیان میکند **فصل اول در تحریص فرزند بزرگ**
وزارت چنین گفت که ای فرزند موعظه خواهم فرمود اگرچه میدانم که آنرا بقبول تلقی نخواهی
فرمود و در طبیعت هیچ تأویل نکنی نخواهد چه مرا نیز بر آن دقایق در اوایل امر وقوف یافت
و در آن اوان که سن تو بودم اگر صد مخبر و مشیر صادق مرا آگاه نمودندی هرگز تنبه نگشتمی
و تصدیق ننمودمی لیکن از روی ابوت و مروت با تو میگویم و از ذمه عطوفت خود
اسقاط میکنم اول آنست که بعد از من وزارت اختیار نکنی و بسر این شغل خطیر
و مشاغل نگردی و از این دولت جاوید یعنی طاعت بهیچ حال از دست ندهی و بتمویهات
دنیای دون فریفته نشوی چرا که لذتهای اول آن بتلخیهای آخر آن نمی ارزد و جمعیت
چون خیال خوابی و غرور سرابی بیش نیست و مؤاخذات اخروی خود بدان متعلق است
عیاذاً بالله منها و چه اگر شرح و بسط و تحقیق و تعمیق آن معنی در رسالات ارباب دین و مقالات
اهل یقین بسیار است بتکرار نپردازد و چون علی العموم جمیع مناصب را در غیبت خطرها و
خطرهاست و آن نیز یکی از آن مجموع است پس در استعفاف منصب با آن همه مشارکت
باشد و ملاحظه درین تقدیر مضار الجمله هست ولیکن بخصوصیت مسعود از من تمهید بیان
تبعات و خطرات مخاطرات این منصب است پس بباید دانست که اگرچه وزارت
ثانی سلطنت مینماید و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم ولیکن کار از کثرت خطرات
نه ذکر هر یک مخاطره آن منفرد استطول می انجامد بلکه قابل تعبیر نیست ولیکن از مخاطرات کلیه

که هر کلی آن بر جزئیات بسیار مشتمل است پنج بیان کرده میشود امید که نتایج حمیده بر آن
مترتب گردد انشاء الله تعالی **مخاطره اول** بدانکه وزیر را هر روز از هر باب بر هر
کس چندین حکم مختلف می باید کرد و حکم الهی اینست که فاحکم بین الناس بالحق و نعوذ بالله
که یکی از آن مجموع بخلاف حکم خدای تعالی واقع گردد و دولت صدساله جبر نقصان یک لحظه
نتوان کرد و اگرچه مملکت عقلا که بعد از تأیید الهی همه احکام بر منهج حق واقع گردد اما
رعایت آن عادت صعوبتی دارد که بحد استحالت نزدیکست **حکایت** خواجه
نظام الملک میگوید که رابطه ارادت من با شیخ ابو اسحق فیروزآبادی آن بود
که همیشه خایف بودم تا در معاملات از من حکمی که مخالف احکام ایزد تعالی باشد زودتر زمان
الب ارسلان اگرچه این خوف بر خاطر میداشتم اما نه چنان مستولی بود که در نوبت
سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و او فوت شده باغی
در تصرف داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث
والده بما رسیده و تمسکات شرعی عرض کردند فرمودم که چون گماشتگان انگور آن
تصرف نمودند باغ را با طفال گذارند بعد از آن در خاطرم اختلاجی بود که بایستی تا عوض
انگور نیز بدیشان دادندی چند روز درین بگذشت شبی خود را در عرصات دیدم و با
من خطاب و عتاب میکردند که حق یتیمان چرا باطل کردی و موکلان عذاب مرا کشیدند
و بکنار مغاکی آوردند بغایت مظلم و موحش و پایان آن ناپدید و خواستند تا مرا بیندازند
فریاد بر آوردم که این چه حالت گفتند ویل نعره از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم
و چند روز از بیم آن مغاک بیمار بودم و بعد از آن تقصد قمانمودم و فرمودم تا عوض انگور
اطفال را بدادند و سر این خواب را با هیچکس نگفتم اما درین دولت کار دیوان بدرجه
منتهی شد که تا امری بغایت بظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از
من حکم آن صادر نشد و منقطع می یافت و بسیار چنان بود که اگر در امری متردد بودی
تهیج میکردم تا مرا حکم میکردند فی الجمله خصوصیتی که با شیخ ابو اسحق داشتم روزی با وی گفتم
ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شاید از دل من غالب بود
که که هست گفتم امروز امری که در اکثر ممالک مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن باید کرد
فرمود که ای خواجه اگر ابن رشته بر راه نمودی وزیر اولیاء الله بودی و وزارت کار
منعرفان و صدیقان بل نهایت مراتب ایشان چرا که یک حکم که از روی حق باشد برابر عمل ثقلین

داشته‌اند اما مشکل اینست که مراد او از رای حکم آنکه یکبار دل می‌شکند نعوذ بالله اگر حکم باغ بودی نیز
در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی و چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم
که از اصحاب مقامات و ارباب کرامات است **مخاطره دیگر** اعظم مخاطر آنست که اگر چند هزار
کس از کبیر و صغیر و غنی و فقیر و خامل و نبیه و نازل و رفیع و غیر ذلک در مسالک ممالک
از خود آزرده باید داشت بامید رضای یک کس مشکل اگر تراضی خاطر آنکس هرگز صورت
نبندد و با وجود صد هزار سبب محبت و عاطفت معذور باشد و بی‌مستلزم و مستوجب سخط
و کدورت موجود **حکایت** از امام الحرمین جوینی سقی الله مثواه بحکم سوابق محبت و سوالف
حرمت که میان ما بود از شبابات تا شیب سوال کردم که ای امام مسلمانان مرا در کمال ذکا
و دهای تو تردد نیست مدتها متطاول شد تا مشکلی دارم و از هیچکس استکشاف آن نکرده‌ام
و بپاسخ آن فرید یگفته اکنون میخواهم که بتایید عقل کامل خود مرا از حقیقت آن واقف گردانی
سالهاست که بر درگاه این پادشاه سعی و کفایت بتمام و غایت مجهود خود مبذول میکرده‌ام
و جدی که نه در حد طاقت بشریت باشد بظهور میرسانم و حقوق ثابت میکنم که مقدور و میسور
هیچ احدی نتواند بود و هر چند که تدبیر و تامل میبرد و جرم و جنایتی در مهمات ملکی سرا و علانیه
از من صادر نیست و اگرچه در اظهار عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه هیچ قصوری
مشاهده نمیرود و سالهاست که تا زمام مقالید امور ممالک بقبضه اختیار و اقتدار من سپرده
مرا محسود جهانیان گردانیده و واثق معتقدم که هرگز اینحالت تغییر و تبدیل نخواهد یافت ولیکن
بیقین صادق تفرس و احساس میکنم که اصل مزاج او از ملال خالی نیست و در این دقیقه غیر از من
هیچکس اطلاع ندارد و اکنون موجب آن بخاطر فیاض امام چه میرسد گفت ای خواجه تو افضل و
اعقل عالمیانی عجب که نزدیک تو معلوم نیست که ملک مال معشوق و محبوب بنی آدم است
خصوصا از آن ملوک و سلاطین تو محبوب کسی را بتصرف درآوردی و در تحت ید خود گرفتی هر آینه باطن
او با تو صافی نباشد و بدانکه هر وقت پادشاه را در خاطر خطور کند که هرچه در دست و تصرف
اوست مبادا که در آن جنایتی نماید بمجرد این تصور اندک غباری بر ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام
و تتابع اعوام آن تصور زیاده میشود و غبار افزون میگردد و بحدی رسد که سخط بر رضا
و کدورت بر صفا غالب آید چون مرض که در ابتدا با طبیعت مقاومت تواند کرد مغلوب
باشد فاما بحسب دوام ماده هر چند مزاج آنرا دفع کند بتدریج سرایت کند و تاثیر اندک اندک
ظاهر شود نه آنست که بکفایت تکثیر مال و توفیر منال وزیر تدارک آن حال تواند کرد بلکه ماده

زیاده

زیاده میشود فی المثل هر وقت چه پادشاه ده هزار دینار کفایت کند اعتقاد پادشاه آنست که لااقل
چهار هزار دینار جهة خود برده ولیکن در اینصورت همین ملالت چهار از بیش نیست اما اگر صد هزار دینار پیدا
کند ملالت اضعاف اول باشد و دیگر مرادات سلاطین از وزرا بعضی از قبیل تکلف محالست
مثل آنکه اعیان دولت و مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع بود و توابع و لواحق
ایشان را از ماخذ دست کوتاه باید داشت و اگر جمعی از مهمات اطلاع افتد باز باید نمود و منع
نباید که ایشان هرگز آزرده باشند و از یکیس در مقام شکایت آیند دیگر آنکه در ابواب
متعدده انواع تدبیر لاحق و رای موافق بتقدیم رسد و آثار حمیده بران مترتب گردد و بعین الیقین
ملاحظه افتد که بدرایت اینکس فی المثل صد امر ملکی انتظام یافت یا بکفایت او صد هزار
توفیر با بظهور رسید هرگز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر نیز احیانا شود بظاهر باشد نه باطن
و اگر بطریق مذمت سب و محمدت ظاهرا و باطنا وقوع یابد بقای آن هم ملحوظ باشد
عاقبتش ناساز و اگر پادشاه نیز یاد آن خدمت کند و محاسن آن بر زبان گذراند اگر
ارکان مجلس موافقت نکنند و نخواهند که دیگر ذکر آن در مجلس بگذرد اما بخلاف اینصورت
نعوذ بالله اگر بمحض خللی در اوضاع ملک یا جزوی نقصانی در امور مالی صادر گردد شکایت
آن بمرتبه اعلی ظاهر گردد و چون بزبان نگویند در دل جای دهند و تا زمانها از ضمیر بیرون
نکرده‌اند و اگر پادشاه تذکار آن نکند اعیان بارگاه بیاد داده خواهند که در مجلس دایما
ذکر آن باشد و هر آینه اینچنین حالتی عاقبت الامر عاری از ضرر و خالی از خطر نتواند بود و در قناعت
ازین همه بر دوات استغنائیست کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد دولتی باشد
بغایت و نعمتی بنهایت **حکایت** ربیع فضل را در اول عهد رشید وزارت داده‌اند
چون اندک فرصتی متخلل شد و موسم حج نزدیک رسید خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل
بادیه مشاوره کنند گفت از مشورت مصلحت گفت تا اختیار کسی کنی که بردن محمل عراق و
ناموس امیرالمومنین رعایت نگه نماید و کفایت امر قافله لایق باشد گفت اگر رخصت گویم
کسی از خود انسب نمی‌بینم و بکرم امیرالمومنین امید دارم که مرا اجازه فرماید چرا که حج مفروض از
ذمت من ساقط نشده و تضرع و مسالت بسیار کرد و فی الجمله التماس او باجابت مقرون گشت
و چون از حجاز معاودت کرد بطاعت و عبادت و قناعت مواظبت شد و بهیچ تکلیف
دیگر اشتغال نگشت روزی از ایام متبرک خلیفه زیارت گوشه‌نشینان میکرد یاد
ربیع بضمیر شریف خطور نموده با خود گفت کسی که حق خدمت بذمه دولت ما ثابت دارد تفقدی

صحیح

ربیع بضمیر شریف خطور نموده

در ربیع نباید داشت عنان بجانب او معطوف کرده شد و بعد از تلاقی در اثنای ملاطفات
پرسید که چرا ترک مصاحبت ما کردی جواب نداد فرمود که اکنون باری حالت چگونه است
ربیع گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکوئی مرا یک جزا میداد
و اکنون با طاعت پادشاهی مشغولم که یک نیکوی مرا ده جزا میدهد من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و چون میخواستم نخچی بعوض ستانم از رعایت زمان و مکان انواع کلفت
و صعوبت واقع بود و اکنون بدان محتاج نیستم هرچه در ضمیرم میگذرد او میداند انّ الله
علیم بذات الصدور و مرا اهمات وی مرتب می بایست داشت حالا وی متکفل امور
منست والذی هو یطعمنی و یسقین من بیدار بودمی چون او در خواب بودی اکنون من
در خوابم و او بیدار لا تأخذه سنة و لا نوم له رزق خود بدست او میدانستم این زمان
میدانم که رزق همه بدست این پادشاهست و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
چندان ازین فصول برین نمط تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست ربیع بگرفت که اگر تو
پیشتر خدمتگار من بودی اکنون بعد فی الله برادری ربیع گفت الحمد لله جواب سوال من بیان
فرمودی اگر عمر ما ملازم درگاه تو بودمی هرگز بدین مرتبه نرسیدمی پس بر تو باد که قناعت
مغتنم شماری و بشنوی که اوایل این کار فریفته نشوی و از تلخی اواخر نگری والله الموفق والمعین
دیگر ملال جانب ملوک تدارک آن در غایت صعوبت است سلاطین تکمیل امور اولاد به
نامه اوضاع ایشان از زمانی مخصوص و مکانی متعین با خود محول دارند کمال حال ایشان موقوف
بر ازمنه و امکنه اگر در اول الامر نسبت مرادات ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم
اختیار در بعضی از تصرفات مالیه و ملکیه و امثال ذلک جمیع آن نزدیک پادشاهست
نه از پیش دیگری و ایشان در اغلب امور فتور و تقصیر و زبر پیدا شد چنانچه طبیب در
تشخیص مرض ماده را از غیر امتیاز نکند عیاذاً بالله بواسطه آنکه هر روز فی المثل ایشان از اصل
طبیعت بمقصودی متوجه است و از عدم حصول آن ملالی در ضمیر متمکن و روز دیگر ملال
متضاعف پس ملالت متزاید باشد و اکثر چنان باشد که شهزاده را در نشو سلطنت
هرگز بجانب کسی یا در نسبت کسی تقصیری و اهمالی در امور بر خاطر خطور نکند ولیکن جمعی
نورسیدگان ملازم که آثار تجربه و امتحان ندیده باشند و بدیدهٔ اهل تمکن نرسیده بنا بر
مقاصد فاسد خود در انحراف مزاج او کوشند و از جادهٔ استقامت بگردانند هرچه
استمالت خاطر و استرضا جوانب اینطایفه است تعذری تمام دارند اکثر مطلوبات

مرجو الوصول مینماید از جمله آنکه باندک زمانی خواهد تا یکبار بتقربان حضرت شایسته نمایند بلکه
سند مدارج مالی رجائی بمقام سادات رسند و ازین قبیل بسیار دیگر و اگر متابعت
مقصود شهزادگان میسر شود یعنی آنچه ایشان با دستور معاملات و میزان مهمات
تطبیق توان کرد حالتی باشد همیون و خجسته بر بسی موائد مرضیه مشتمل ولیکن بیشتر از آن
حالتست که اتباع رضای ایشان مخالف قاعده است و مستلزم سخط پادشاه **حکایت**
سالی که سلطان ملکشاه شمس الملک خاقان را از ترمذ عزیمت داد و بقصد استقبال او
متوجه ترکستان گشت و بعد از آن برهان الدوله تکین سلطان را تا حدود تخب استقبال
کرد و مواثیق و عهود خاقان بحضرت آورده بمعاذیری که مستوجب اطفای نایره غضب سلطانی
بود تمسک نمود و سلطان را از تخت مراجعت اتفاق افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت شام بود
صلاح ملکی اقتضای آن کرد که زمستان در ری اقامت نموده شود تا عساکر اطراف
مجتمع گردد و در اول ربیع لشکر بصوب شام حرکت کند مقصود ازین تمهید آنکه تا زمان توجه
بری در حدود بسطام ولد او سلطان محمد را پسری متولد شد خبر بپدر رسانید سلطان فرمود
که او را چه نام کرده گفت سلطان بایزید پدرش استحسان کرد و گفت مال بسطام بدو
داده شد تا در وجه مصالح مهد و قوابل و مرضعات صرف نمایند اتفاقاً آن طفل در آن
دو روز فوت شد و امروز از آن تاریخ هفت سالست که سلطان محمد میخواهد که تمام مال
بسطام را بمجرد این یک سخن تصرف نماید و قدرت آن ندارد که کرت دیگر در استحصال رخصت
مجدد پیش سلطان آن سخن اعاده کند و با اعیان حضرت میگوید چه متردد است شاید که
جواب بر وفق مقصود نیاید و رضا ندارد که من منفرداً با سلطان بگویم و مرا خود مصلحت
نمینماید چرا که غالب حکم شاه بر طبق مزاج شهزاده خواهد بود مقرر است که پیش او بر مقصود
سعی من مقبول خواهد گشت بل برعایت من القصه در بمدت هر سال موازی مال بسطام
از املاک خاصه خود در ولایت توس نوشته بدو رسانیده ام و از مراحش هنوز انحراف
بیرون نمینهد و هر وقت از آن سخن تناسی و تجاهل خواهد نمود مقرر است که علی بار
و میگوید بهتر صورتی ربایدش خواهند داد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بتکلف
در پی مراد هر شهزاده بهر باید بود و از سخط ایشان تحرز باید نمود تا ملال ایشان هیچ نباید
بدانکه اجمعین اگر چه عقلا محال نیست ولیکن عادت از ممتنعاتست چرا که بسیاری از
صور که موجب اتباع رضای ایشان باشد مقتضی کساد حال و فساد مال مستقل این امرات

و هیچ آفریده بنقص و اختلال خود راضی نشده بوده و اگر نیز در بعضی امور ایشان مثلا چون تغیر
بالکلیه اینکس اغماض ورزد در مضایق و اوقات عجیب عرض ساخته د آن مسایل را
مجامل پیدا کرده اگر اینکس را واقف آن دارند بر بطالت حمل کنند و الا ز جهالت
پس بالضروره هر جهتی از آن جهات را تتبعی واجب باشند و هر خللی را تدارک و انفصال
چون متعذر گردد موجب تغیر مزاج تغیر طباع ایشان شود و عاجلا نتایج غیر مستحسن دهد
حکایت سالی که به الپ ارسلان خبر رسانیدند که نصاری بالکل اتفاق و اجتماعی کرده اند
و از بلاد شام و روم و غیر ذلک عموما و از مملکت افرنج خصوصا ملک روم که یکی از
نصرانیانست توسل نموده و ممکنان او را باموال و نفوس مطاوع شده و مبایعه و
معاهده نموده اند بر آنکه خلیفه را از دار الخلافه اخراج کنند و بجای او جاثلیق نشانند
و مساجد ممالک اسلام تخصیص مدینه السلام را دیر و کلیسیا سازند و سلطان از نهضت ثانی
بروم جهة تدارک آن بود که فی الجمله چنانکه مشهورست و در تواریخ مذکور روز جمعه سلطان ایشان
غالب شده ملک روم را اسیر کرده بحضرت آوردند و بعد از آنکه سلطان با او و شهزاد بسیار کرد
و او را با سلطان مکالمه بسیار واقع شد مثل آنکه اگر قصابی بکش و اگر دلالی بفروش و اگر
پادشاهی ببخش سلطان بروی ترحم کرد روزی در ایام مراجعت عساکر سلطان از گفت من
اینجا مقیدم مقررست که ملک بی خداوند نماند ممکن نیست که دیگری بر ممالک روم
استیلا یابد خواهد نمود و در دفع آنکس دیگر بار سلطان را باز تکلیف حرکت اختیار باید
کرد اکنون هنوز که آن ثغور در تصرف گماشتگان منست اگر مرا سلطان
بفرستد بنده باشم چون دیگر بندگان خراج ده و باج گزار سلطان او را تربیت
فرموده باز فرستاد و او هر سال مال مقرری را ادا مینمود و ورای آن از نفایس
و امتعه روم مبلغی برسم خدمتی ارسال میکرد و مقصود از ایراد این حکایت آنست
که نوبتی این مال و پیلاکات از روم می آوردند سلطان در مرو بود و دران صحبت
شهزاده ملکشاه در ایام صبا و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر بر بعضی از
مصالح ملکی زمستان در ری اقامت فرموده و فرمان چنان بود که تا دی در ری باشند
هر کس از ممالک روم و ولایت گرج و دیار شام و بلاد عراق برسد تفحص اوضاع و احوال
ایشان بکند و سخن ایشان بشنوند و معتمد خود مرافق گردانیده بحضرت فرستند و در آن وقت
نیابت عتبه او بعمید منصور مفوض بود و او شخصی بغایت نادان و کوته نظر و از عواقب امور

نوبتی

اوایل فصل ربیع بود و شهزاده بعزیمت بیرون آمدن توجه بجانب سلطان کرده بود عمید را
فرمود تا تفحص احوال رومیان بکند و در مرافقت ایشان بحضرت رود چون کمیت اموال و
کیفیت احمال آن بها ابا تفحص مینمود از جمله بسیار صوفهای قرمزی بود و هر چند طاقی از لطف
هر یک لون علیحده در مقود آن کوته اندیشی لون سفید از میان طرح کرده و در مقام ارادت
که چه مخدوم کفایتی میکند شهزاده را گفته با نکته یار رومیان بهر صورت که توانست
ثمینه و یا تحف نفیسه محرم گردانیده که تعرض آن نکنند و ذکر آن تذکره و مسطوره که با خود
آورده بودند محو گردانیده و پیشتر از نخال شهبان او را خبر فرستاده بودند که شبی
در مجلس شهزاده از کارگذاری و کفایت خواجه یحیی میکند نشست خواجه شهزاده گفت
عجب حالیست مملکتی بدین طول و عرض بکدبانو در چگونه تصرف میتواند کرد که این خواجه
ترا اظاهر نکند عمید گفت همه نتیجه دولت سلطانست والا کاو طوسی را شتران فرست
خبر رشش نزدد القصه عمید موافق رومیان بحضرت آمد و چون برسیدند اموال
و تحف رسانیدند وقت عرض آن صوفها مرا بخاطر رسید که از همه لون هست الا سفید
چرا نیست این سخن با ایلچیان ظاهر کردم گفتند سبب آن را ما چه دانیم آنکسان دانند که
فرستاده اند بطرف عمید توجه کردم اندک تغیری از وی محسوس شد بی آنکه از وی استفسار
کرده گفت سفید از عدد الوان نیست گفتم خواجه عمید این با مباحث حکمت تعلقی ندارد که
حکما بیاض را لون گفته اند یا نه پادشاهی از برای زینت از هر یک چندین طاق صوف
نفیس فرستاده سفید نیز بایست که بود و ایمعنی در ضمیر من اختلاج تمام داشت بعد از آنکه
رومیان از وثاق داد ند بکدوکس فرستاده تا مفاجات بمنزل ایشان در آمدند و نوشته
که داشتند مضبوط کرده یکی از ایشان سپرده بدیوان آوردند بسیار ملاحظه و احتیاط
بجای آورده شد از مجموع آن نسخها چیزی ظاهر نگشت که بر خیانت دلالت کند آنحالت
را مجملی معقول آنکس بیان کردم و او را اعذار خواهی نموده باز گردانیدم اما عمید
مغرور در فوت هم از مجلس منافقه شهزاده صورت ماضی اعلام کرده بود و عبارت
رنگ طاوس بحضرت جبرئیل امین منافقتها نموده و بسی دیگر از بد یانات با آن اضافه
کرده و من خود آن شب درین اندیشه بودم که بامداد از صلوة صبح فارغ شدم و بر مصلی
در تفکر آن بخاطرم رسید که خاتون ملک روم نیز بدیگران خود جهة حرم بزرگ تحفها فرستاده

سوادی از نسخهٔ آن در میان نسخ اجماعت بود مملکت که از این فرقه پر کرده در
آن طایفه باشند و درین فرصت حرم بزرگ [illegible] کان بواسطه آنکه ضعف القلب
داشت و وقتی دیگر از همین مرض آنجا شفا یافته بود این کرت نیز در مرو مراد را این
مرض حادث شده جهة استرواح و استنشاق هوا بدان جانب رفت فی الجمله بهمان لحظه
مسرعی بطوس فرستادم تا از آنجا باردوی حرم رفتند و حال باز نمودند نواب
حرم مجموع مسطورات ایشان را در خریطه مهر کرده برفاقت یک کس از ایشان بدیوان
فرستادند و چون سر خریطه بگشادم اول مکتوبی که اخراج رفت مفصلی بود مشتمل بر
ذکر آن هدایا و مساوی عدد مرلوی صوف مذکور مقدم ر دمیان را طلب کردم
بخلوت و استعلام کیفیت آن حال نمودم دانست که عدم انصراف را محل نماند چنان
بود که باز گفت اما در اخفا و اظهار آن تامل بسیار نمودم که اگر ظاهر شود مبادا تغییر
باطن شهزاده مودی گردد و امری چنین شنیع را مخفی چون توان داشت با خود
گفتم شاید همه در تحت ید عمید باشند خواستم که بطریق خشونت سخن گویم این رباعی
نوشتم ب از سر بنه این نخوت کاوسی را بگذار بجبرئیل طاوسی را ش اکنون همه صوفهای
قیروسی را ش باز آر و دگر کاو مکو طوسی را ه با وجود همین سر بسیار نمود و همچنین بر
انکار اصرار کرد و بجهة احتراز از غبار ضمیر شهزاده عاقبت بدان راضی گشتم که
عمید متعرض آن سخن نشود و من نیز دیگر ذکر آن نکنم **مخاطره** دیگر آنکه در ایام مهم
دیوان با کبار امرا و ارکان دولت از مجالست و موافقت و مخاطبت و
مخالطت ایشان وزیر را ناگزیر و مشکل آنکه با آن طایفه نه دوست می توان بود و نه
دشمن دوستی با ایشان بر درگاه پادشاه خطرها دارد و دشمنی ضررها و ذکر هر
یک بتفصیل مبین گردد اما مخاطرات دوستی باید دانست که اساس محبت
و بنای مودت با طایفه استحکام پذیرد که ایشان را فیما بینهم وفا و صفای تصور
توان کرد و با وفاق و اتفاق خیال توان بست ولیکن با جمعی که همه در طلب منقصت
و اختلال دشمنی تزلزل احوال یکدیگر باشند آن معنی مطلقا صورت نبندد
نه با مجموع ایشان و نه با افرادی معین چرا که دوستی اقتضاء آن کند البته با محب
دوست مخالفت ورزیده آید و چون ایشان همه را با یکدیگر ممزوج و [illegible]
بر همان عقلا محبت با همه مستلزم عداوت باشد با همه و جمع بین الضدین ممتنع

پس محبت با ایشان محال و اتفاق خود صلت مذموم و در هر تقدیر که احتیاط معهود نبود
پیداست که تا چند بماند نهان : پس مضرت محبت با مجموع درین مقدمه مبرهن شده و [illegible]
مودت با هر یک نیز با فراد خطرها دارد و علیحده بواسطه محبت با آنکس دیگری آغاز عداوت
و [illegible] از آن دوستی یک جا بدو بحصول نارسیده از این دشمنی صد مضرت تولد میکند
و درین باب مقدمه دیگر هست از همه زیاده و آن تغییر مزاج پادشاه است چه هرگز هیچکس
از سلاطین محبت وزیر با اعیان دولت را راضی نبوده اند بلکه آن دوستی از مخایل دعوی
تهمت بوده **حکایت** چون قتلمش سلجوقی با سلطان الب ارسلان در مبادی دولت
او مخالفت کرده بر مملکت ری مستولی شد و سلطان از نیشابور بقمع او متوجه گشت
و بقرب وادی الملح نزول فرمود و با خزینه که همراه بود بر عسکر قسمت رود و من با سعید
عارض بهر طرف تردد میکردم و از کیفیت و کمیت [illegible] و اصحاب جیوش
استکشاف میرفت تا نزدیک التونتاق افتاد مردی بود محترم و مقدم امرای دیوان
جهة تعظیم و اجلال جانب او نزول کردم و زمانی بالتماس او توقف نمودم همان روز
این خبر بسلطان رسیده بود و آن مجالست را محمل [illegible] کرده فی الواقع التونتاق
رکیک بود ساده و کم دانش ولی تدبیر بارها در امور دیوان مرا با او مخالفت افتاده و
نزاع و خلاف بدرجه رسیده که او شمشیر از میان بگشاده و نیز دیگر سلطان فرستاده و من
نیز از مکابره او چند نوبت دوات بر داشتم و بحضرت فرستادم و هنوز سلطان را
باور نمی افتاد و بر تصنیع حمل میکرد و سعایت هرگز منقطع نشد و ما زاد آن از باطن سلطان
بیرون نرفت و بد انجهت بسی مناقشت بامور من لاحق شد اما ضررهای دشمنی و عداوت
مطلقا از همه کس نامبارک است چون با زیردستان عواقب وخیمه دارد با زبردستان
بطریق اولی خصوصا با جماعتی که بر درگاه پادشاه مرتبه وثوق و درجه اعلی باشند عرض و مال
بسیار باید داد و دادن بلکه جان در ورطه هلاک نهاد چرا که اهل رفعت شان و علو
مکان بوقت حدت مزاج و شدت احتیاج تمام معاملات و ذخایر خود همه را ایثار
کنند تا بر دشمن غالب گردند آری جان با جان واقع میشود که پادشاه بر آن معادات
مطلع میگردد و غرض و قصد آنکس تعرض میکند و آن دشمن مجال سعایت نیز یابد و چند
روز پادشاه این عداوت میتواند بود ولیکن بآخر لواحق نامرضی و نتایج نامحمود دارد و
حکایت خواجه ابو العباس اسفراینی را در اوایل دولت سلطان محمود سبکتگین وزارت

حکایت خواجه ابو العباس اسفر[اینی] سبکتکین

داده بود امیر علی خویشاوند حاجب کبیر داشت و از اقارب سلطان بود و بغایت معتبر و
با خواجه ابو العباس مکاوحت داشت و چون سلطان از خواجه از آن حال مطلع کرده شده
بود هر چند ورد مهمات از مداخل بعیده در آمدی و تتبع کردی سلطان تنبه کرده و آن از
بودی تا غایتی که اگر کسی دیگر نسبت خواجه انشاء خبط و خلل کردی سلطان از سعایت
حیله امیر علی خویشاوند میدانست چون متیقن شد که تاثیری بر ساعی او ترتیب نمی یابد
مطلقا ترک کرد و منتهز فرصت می بود تا زمانیکه امر خواجه بحد تنزل و وضع بدرجه تزلزل
نزدیک شد و آنچنان بود که عمال ظالم بممالک فرستاده و در تنقیص عجزه مبالغه کرده در تحمیل
رعایا افراط نمود و اکثر ممالک بر خرابی مشرف گشت خصوصا بلاد خراسان و علاوه آن
شداید قحط و عسرت حاصل شد که شرح آن اهل انشا بیان کرده اند و کتب تواریخ بذکر آن
مشحونست مقصود آنکه مالی که در بطون و متون اوراق باقلام استیفا جمع کرده بودند
هیچ بحصول و وصول نرسید و رعایا اکثر از اوطان خود متفرق شدند و خواجه ابو العباس
چون این احوال و اوضاع ملاحظه کرد و جبر انکسار تدبیر چیز خود ندانست و خبر ملال در
عدم اتصال اموال متعاقب از سلطان بدو رسانیدند متحیر و مضطرب گشت و از
وزارت استعفا کرد سلطان گفت بروی ظلم و تحکم منقرایم مالی که بقلم خود در ممالک جمع
کرده بود دفاتر آن بدان ناطق است بخزانه رسانند و از کار بیرون رود و مهمات دیوان
بخواجه ابو اسحق محمد بن حسن که رئیس بلخ بود مفوض شد و در آنوقت شمس الکفاة خواجه احمد
حسن میان سلطان و خواجه ابو العباس سفیر بود سخن را بخواجه رسانید و جواب خواجه
بحضرت باز نمود بعد از تردد بسیار مقرر گشت که صد هزار دینار ظلم بدهد خواجه ابو العباس
باداء مال مشغول شد و هر چه داشت از صامت و ناطق و ضیاع و عقار و غیر ذلک که از مدت
نیابت عمید الدوله فایق تا زمان عمل علی البرید بخراسان تا ایام وزارت سلطان
حاصل کرده بود تمام واصل کرد و بعد از ادای آن مجموع حکایت عدم طاقت و شکایت فقر و
فاقه بسلطان فرستاد سلطان بر حال او ترحم نموده او را طلب فرمود و گفت اگر بجان و سر من
قسم یاد کنی که دیگر مقدوری نداری کسی متعرض تو نگردد گفت اکنون این سوگند یاد نمیکنم تا که
دیگر از اولاد و احفاد و اطفال و ضعایف تحقیق کنم و اگر رمقی باقی بوده باشد برسانم و آنگاه
قسم یاد کنم پس مراجعت کرد و با ایشان مغلظه و انواع تهدید و تشدید معلوم کرد که جوهری از
اسباب تجهیز دختر طفل او پیش کسی از تجار بوده بود آنرا بدست آورده بخزانه فرستاد و بعد از آن

بسر و جان پادشاه قسم یاد کرد که هیچ ندارم اما علی خویشاوند در خلال این احوال مترصد امکان انتقام
و مترقب زمان اظهار عناد بود و چون معلوم داشت که خواجه ابو العباس قسم یاد کرده در آن اثنا
سلطان بجانب پارسند آغاز نهضت کرده بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت
مدتها شد که خیانت ابو العباس بر من معلوم است و در هر وقت که بر اظهار آن اقدام مینمودم
سلطان بر غرض محمول میداشت و بدولت سلطان جرم و جنایت او بی وساطت ثابت شد
اکنون نیز قسمی بدین عظمت خلاف یاد نموده چرا که چند چیز از طرایف و ظرایف عالم که در بسی
خزاین عدیل و بدیل نباشد پیش او موجود است از استماع این حدیث سلطان بغایت
متاثر گشت و گفت اگر این صورت بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست
کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر اظهار آن بمن حواله رود و اثبات سخن خود کنم سلطان گفت
بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد بحال او تعرض نرسانند بر این منوال قرار داده از
پیش سلطان بیرون آمد در آنوقت خواجه ابو العباس در یکی از قلاع محبوس بود علی
خویشاوند را در حین فتح از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود و قبضه آن از یاقوت
رمانی بوزن شصت مثقال و از ذخایر بنی سامان قدحی فیروزه که مقدار یک من شربت را
ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان بر آن مطلع نشود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو
نادره با خود بقلعه برد و خواجه ابو العباس را بوکلان سپرد و بعد از چند روز بحضرت سلطان
آمد و خنجر و قدح همراه بیاورد و گفت بی تکلیف و مبالغه و تعذیب و مضایقه این دو چیز بدست آمد
یکی از جمله پیلکات ملوک هند که بحضرت فرستاده بودند و او در اخفا کوشیده و دیگری
بوقت عرض خزینه بنی سامان که خیانت نموده اکنون فرمان چیست با او تشدیدی در طلب
باقی واقع شود یا نی سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو بتو بخشیدم هر وجه که
توانی باقی وجوه مقرر بروی وصول ساز و سلطان بدیار هند متوجه شد و آن بیچاره
مظلوم را علی خویشاوند با اعدای او سپرد تا در آن تعذیبات برحمت حق پیوست مراد
از ایراد این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت با نامی نامرضی بل فرجامی بفساد
منتهی است والله الحافظ الرحیم **مقدمه** حاجتی را چون کتاب عمال و ارباب
اشغال و مستعهدان اموال و دبیران و شعراء در خیر تربیت و رعایت می باید داشت
و بالضروره منافع ملکی و فواید مالی با خود شریک باید گردانید بل خط ایشان اکثر وجوه این
طایفه مالا بد است چه بعضی از امر سلطنت بی امرا و جنود و اصحاب سیوف محال می آید هم در آن

بدون فرقه ممتنع نماید و مشکل آنکه عاقبت الامر از انقوم جان در خطرست تا بعرض و مال چه رسد
و اگر فی المثل وزارت را هیچ نقد دیگر نباشد همین بسندست که نسبت جمعی این همه تایید و
تقویت و ترویج و تمشیت ظاهر باید کرد و بصنوف انعام و اکرام ایشان را از فقر بثروت
و از عجز بقوت و از محنت بدولت و از خمول بشهرت رسانید تا آخر در صدد استهلاک و
استیصال کسی باشند و اگر برسم قدرت حق وفای مرعی دارند و در مقام مجانبت عقوق
و مراقبت حقوق استمرار و استواری ورزند و هر یک من عند النفس ابداع خلاف و نفاق و
ابدای شقاق و انحراف نکنند ممکن باشد که بعاقبت طایفه دیگر مخرص گردند و ایشان را بر
منافقه ترغیب نموده بمعرض معارضه رسانند و چون یک کس در این مقام ابد اکثر باین
بعضی بظاهر و بعضی بباطن با او متفق اللفظ و الکلمه باشند خصوصا جماعتی که سابقا ایشان را
حرمانی بوده باشد و یا محقر رجحان بر وضع سالف خود تصور کنند و اگر ترا اتخاذ فرزند خاطر
گذرد که چون نزدیکان و معتمدان و محرمان متقلد اعمال باشند و این جنایت تولد نکند
و این همه ضرر و شر در وجود نیاید بدانکه این سهو صریح است چرا که اقارب و عشایر را بمباشر
مهمات گردانیدن بلکه خطرها دارد و افزون از هر جانب و اما عدم ... که برادرت را
سبب مزیت اعتقادی که بر جانب امانت و کفایت ایشان دارم بضبط ممالک
سلطان مقرر داشته ام و ضابطان و کاردانان جمیع مملکت را بر ایشان تقسیم کرده و تفحص
حال هر یک طایفه بیکی از ایشان متعلق کرده اند تا از مصالح و مفاسد ملک کما ینبغی مرا
متنبه گردانند و پیش من ثابت نیست که رعایت نام خود و ناموس من بقدر ما امکن
مراقبت خواهد نمود و لیکن حالا مدتیست که تا حرم بزرگ را از من ملالی واقع است بواسطه
آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود بفرزند او سلطان محمود دهد و تمکین نمی کند چرا که
علامات رشد و آثار عقل و دانستن مخایل جهانداری و امارت شهریاری از برکیارق زیاده
مشاهده میفرماید و حرم بزرگ آنرا مطلقا از تبیح من میداند و ما در علیت سلطان بر مراد
مرا مقصر میداند باری بهر حال خاطری دارد منحرف هرچند بر اطراف جوانب میگردد
و میخواهد که تا مفسده بمن اسناد کند که موجب تغیر مزاج سلطان باشد و از جمیع ممکنان
و مخالفان من استنطاق میکند هیچ طرفی میسر نمیشود و هیچ نمیتواند گفت الا که خواجه مملکت
بر فرزندان خود قسمت نموده و اگرچه کسی دیگر مطلع نیست و لیکن همین مرا معلومست که
این سخن در باطن سلطان تاثیری تمام کرده ان شاء الله تعالی که محمود العاقبت باشد و بخیر بگذرد

مقصود آنکه تفویض مباشرات مهمات بقرین و قریب خود مظنه اتهام میدارند و مخالف
امانت و صیانت می پندارند و اگر بیگانگان باشند خود عیاذا بالله از مفاسد و معایب
آن دیده و شنیده که از ابن صباح خذله الله تعالی بمن چه رسیده و هنوز چه رسد و بعد ازین
تا چه خواهد رسید اصل قصه من با وی آن بود که امام موفق نیشابوری رحمه الله از کبار علما
خراسان بود بسیار معزز و مکرم و متبرک سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرت
داشت که تعلیم او مبارکست و فرزندی که پیش او قرآن و حدیث میکند بدولت میرسد
بنابران پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد و باستفاده و تعلم
در مجلس بزرگوار او مشتغل گشتیم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او
الفت و موانستی تمام میداشتند چهار سال ملازم مجلس او بودم و حکیم عمر خیام و مخذول
حسن صباح دو نو رسیده بودند در ان مجلس همسبق من با جودت فهم و قوت طبع در
غایت کمال با من مختلط بودند چون از مجلس امام بیرون آمدیم در مرافقت من می آمدند
و با یکدیگر درس گذشته اعاده میکردیم حکیم عمر خیام نیشابوری الاصل بود و مولد او نیشابور
و پدر مخذول ابن صباح علی بن محمد جعفر شخصی متزهد متشید بر مذهب خبث العقیده
بیشتر در قوهه ری ساکن بود و ابو مسلم رازی والی آن مملکت مردی صافی نحله پاک اعتقاد
و حنفی از عادات اهل سنت بود که معادات تمام با آن مفسد ظاهر میکرد و از وی
همیشه بانات قول صادر میگشت بنزدیک ابو مسلم برائت ساحت خود بقول کاذب
و یمین فاجره می نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل بلاد بود از آن مدبر جهت
دفع شناعت تهمت پسر را به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و
خود بطریق اهل زهد زاویه اختیار کرد که الحاد از وی روایت کردندی و وقتی
کفر و زندقه و او انتساب خود بعرب میکرد و میگفت از آل صباح حمیری ام و پدر
من از یمن بکوفه آمده و از کوفه بقم و از قم بری و لیکن اصحاب خراسان خصوصا اهالی
ولایت طوس انکار میکردند و میگفتند پدر او از بعضی روستاهای این ولایت بوده القصه
روزی آن مخذول با من و عمر خیام گفت که اشتهاری تمام دارد که شاگردان امام موفق البته
بدولت میرسند اگر همه نرسیم شک نیست که یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان در
میانه ما چگونه است گفتم هرچه تو فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کدام را دولتی روزی گردد
علی السویه مشترک باشند و صاحب آن دولت خود را ترجیح ثابت نکند گفتم چنین باشد الجمله

معاودت واقع شد تا روزگار برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و کابل و
غزنین افتادم جابجا بعضی از آن سابقه فکور شد باز معاودت نمودم و متقلد تکفل
امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد
بود مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمود
بعد از آن با وی گفتم که مرد صاحب کمالی ترا نیز ملازم سلطان می باید شد چه بمیمون مجلس
امام موفق منصب مشترک گشت حال تو با سلطان بگویم و درایت و کفایت تو نوعی
در ضمیر او متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم عمر گفت عرق شریف و نفس کریم
و طینت نجیبه و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی
را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و نیز دیگر من ریبی نیست
که در من تلطفها صادق نه متکلف و امثال این بحسب علو شان و رفعت مکان تو مقدار
ندارد ولیکن حقوق احسان تو بر ذمت من متکثر است و اگر عمرها در مقام شکر باشم از
عهده این یک مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نمیتوانم آمد پس مرا متمنی آنست که
همیشه با تو در مقام عبودیت باشم و این مرتبه که مرا دلالت فرمودی اقتضای آن
نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمتست و عیاذا بالله منها اکنون حق عنایت آنست
که بدولت تو در گوشه باشم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان درازی تو مشغول
گردم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهة
اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و وی بعد
از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و در آن فن بدرجات
رفیع ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم و حکمت تعریفات
یافته و سلطان عنایتها فرمود تا عالی مرتبه که کبار علما و حکما را باشد برسید اما آن
مخذول را در ایام الب ارسلان نام او در خراسان کم بود و در زمان سلطان ملکشاه
پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد فارغ شد و تسکین مواد فاسده او کرد در
نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا
باشد از ترحیب اجلال و اکرام حق القدوم او بظهور رسید و ما فیوما تملق مجدد و تعهدی
ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمال و حشمت تو
محقق است که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهة دو جاه محبت دنیا نقض میثاق کنی

و در زمره الذین ینقضون المیثاق در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت الطاف
بنهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود گفتم سمعا و طاعة
جاه و منصب مال سایر موروث و مکتسب با تو در میانست و بعد از آن او را بمجلس سلطان
در آوردم و بتعریف پسندیده در محل و موسم آن تعریف کردم و احوال ماضی که میان ما واقع
بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان
بگفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز شخصی شعبده و مزور بود و تحیل و تدبیر خود را
در لباس امانت و صیانت نموده باندک زمانی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد
و بدان مرتبه رسید که در بسی امور و مهمات جلیله که براستی تعلق بود بنا بر سخن او نهاد و در
امضای آن بقول او اعتماد کرد و غرض از تمهید آنکه او را بدرجات بلند رسانیدم و عاقبت
از قبح سریرت او مفسدها پیدا گشت که نشانست آن مرا ناموس چندین ساله نزدیک بود
که بهباء منثورا گردد چه در آخر خبائث نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از اقوال
و افعال او ببدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق میورزید محقر سهوی و خردی خللی
که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی و بحضرت رسانیدی
و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار کردندی و توجیه موجه و تقریر معقول فساد آن
در ضمیر سلطان بنشاندی چنانچه در حلب نوعی از سنگ رخام است که از آن ظرایف میسازند
مکرر وصفی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان میباید برد و دیگر
ذکر آن نکرد شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود بعد از مراجعت سلطان دو
کس از مکاریان عرب را گفت اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه
معهود مضاعف بدهم و هر یک ازین دو تن نیز پانصد من بار خاصه خود داشتند پانصد
من رخام را احمال خود قسمت نمودند یکتن را شش شتر بود و یکتن را چهار شتر همه شتر از ا
مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی رسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شد و
سوقی را خلعت داد و مکاریان را ده هزار دینار انعام کرد مرا گفتند بر ما قسمت کن صاحب
شش شتر را ششصد دینار بدادم و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بدان
مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده مال سلطان بباد جهت داده و حق مستحق بدو نه سلطان
باقی گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر
ندیمان روز این سخن بسلطان رسانیده بود و سلطان مرا طلب کرد پیش رفتم و آن مخذول ایستاده

بود سلطان مرا بدبه خندان شد و قصه پرسید آن مخذول خود را مقبوض و محبوس کرده آن
سخن آغاز کرد که مال سلطان بناواجب ادا داده اند و حق مستحق باقی گذاشته ندما و اصحاب
مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر است سه حصه آن هر یک پانصد من و
عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یکی در سه دوازده و شش و آن دیگر هجده پس
هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که خداوند شش شتر است
هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر ده
فاضل است که در وجه حصه رخام پادشاه است چون هزار دینار برین منقسم کرده شد هشتصد
بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعمیه و الغاز بجا دمن و تعج دیگران
بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من هم فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار
هر شتر را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را که ششصد من باشد داد و پانصد من بار خاصه
خود دارد و صد من رخام سلطان و شش شتر آن دیگر را که نهصد من بود داد و پانصد من از
بار خود زیادت ندارد چهار صد من رخام سلطان باشد از هزار دینار هر صد من را صد
دینار زر میرسد هشتصد دینار را بدان می باید داد و دویست دینار را بدین اگر از روی حسابست
و دستوری غیر ازین نیست و الا که انعام است ملاحظه بار نمی باید نمود و مناصفه باید کرد چون
آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب ظاهر المطایبه بیرون برد اما
دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و از بیگونه خیانت از و ظاهر شد و اعظم مفاسد او التزام تکمیل
دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعذر آنکه مدت کمی مهلت خواستم و فی الواقع دران باب ید بیضا
نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد چون امر او مبنی بر وفور حقد و حسد و
کثرت بغض و عداوت و خلف عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تاییدات
بوقت عرض آن دفتر خیالی بدو لاحق شد که بر درگاه سلطان دیگرش مجال اقامت نماند و
اگر آن مخذول عیاذا بالله در مجلس چنان انکسار نیافتی بتدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد
هیچ چیز دیگر نبودی ای فرزند غرض ازین تقریر آنست که اهم کروه میعاد تسلیم دفتر و تبعات
عرض آن بر سی سال وزارت رواج بودی اکنون قیاس حال تنها و ملالتهای دیگر از بیجا
باید گرفت و الله الموفق و المعین و چون در ترغیب بر ترک وزارت که مخالف عقیدت
و منافی ارادت تست چندین تقریر افتاد اگرچه ثمره و نتیجه نخواهد داشت پس اولی آنکه در باب
آداب چند چیز که از لوازم است و فواید آن بتو عاید خواهد گشت درین فصل ملتمس مذکور گردد

ان شاء الله تعالی منجح و مفلح و موفق باشد بمنه و جوده و کرمه **حکایت** در آداب شرایط وزارت و اصح
و الیق آنست که هر امر از جزئیات امور چندین آداب دارد و امری که مدار ملک و ملت و استقرار
دین و دولت بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب آنست که چهار جانب نگاه دارد
و مراقبت آن واجب دانسته ملاحظه آن مفروض شمارد اول جانب خداوند تبارک و تعالی
دوم جانب پادشاه سیم جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب سایر خلایق بدانکه انسان
بحسب جبلت متوجه هیچ امر نشود الا آنگه او را دران مقصودی باشد و عقلا مقصود هر کاری
مناسب آن باید چه حاصل اختیار کار با مقدار جهة مقصودی قدر جایز ندارد و فی المثل اگر
رنج اندک که از رفتن ده روزه حاصل شود هیچ دانا منفعت سفر یکساله التزام نکند پس درین مرتبه
بزرگ امثال استحصال مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب مطمح نظر نباید داشت چه اسافل و
ادانی را نیز تحصیل این میسر است اما مقصودی که آنرا با این منصب عالی مناسبت باشد بجز ناموس
دین و دنیا نتواند بود و این دو ناموس حاصل نشود الا بمحافظت آن چهار جانب اول حفظ
جانب حضرت حق ربوبیت بدانکه اگر امروز دران قصور و تقصیر واقع شود فردا باید گفت
حسرتا یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله مبتلا باید بود اول امری که در ملاحظه این جانب رعایت
باید نمود آنست که بر اعتقاد صحیح ثابت و راسخ باشی و تمویهات مبتدعه و تسویلات فرق ضاله
از مرکز استقامت منحرف نشوی چه در مجالس ارباب دولت از طوایف بسیار رسند
و بعضی خود را حکیم گویند و طایفه عارف و جمعی موحد و قومی محقق و در لباس حکمت و عرفان و
توحید و تحقیق معتقدات باطل ظاهر کرده اند و از استماع آن بتدریج خلل بعقیده راه یابد
پس چنان سزد که اول اعتقاد خود را صافی نگاه داری و بعد از ان در اقامت فرایض و سنن
و آداب طاعات و عبادات مقصر نباشی و در اعلای مدارج دین و احیای شرع سید المرسلین
نهایت مجهود خود مبذول گردانی و همواره تحصیل رضای خالق بر رضای خلایق مقدم داری
و بدانکه استرضاء حضرت الوهیت یافت میسر نشود الا باختیار محاسن اخلاق و اجتناب
از رذایل عادات و دران بمعلمی و مرشدی حاجت نیست چه هر کس میداند که علم حسن است
و جهل قبیح و عدل محمود و ظلم مذموم سخا مقبول است و بخل منکر علی هذا القیاس نیک نیت
که نتیجه شیم حمیده مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و راحت مخلدست و نزدیکی بخصال
ناپسندیده مقتضی قطع امیدست و سبب هلاک و نکال جاوید زمانی که سلطان ملکشاه با خلیفه
امر مواصلت و مصاهرت با تمام رسانید و راباو استماع برضا و اتباع مبدل شد سلطان فرمود

که روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم در مجلس حاضر باشند تا جمله ممالک از
مکه معظمه و مدینه طیبه تا بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک
کس فرستاده شد تا مرحا اهل تا موسی بود به بغداد حاضر کردند و جمعی و اجتماعی شد که شاید
در هیچ عصر و قرن مثل آن نبوده باشد و مخیم سلطان در طرف غربی بود و دار الخلافه بر جانب
شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع این اعیان و اماثل که حاضر گشته اند جهة
طلب رضا بدار الخلافه روند و چنانکه آیین ترکان بود که در وقت استرضا کسان را ماد خضوع و
خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت
تضرع و شفاعت کردند و نظر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده باشند
و کسی سوار نرود و چون روان شدند پیشتر این حال بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که
امر امیر المؤمنین چنانست که نظام الملک سوار شود پس من تنها سوار و جمله اکابر و علما
پیاده در مرافقت من روان شدیم چون به سده خلافت رسیده شد دست مسندی
در غایت عظمت نهادند و مرا نشاندند و سایر خلایق بر یمین و یسار من بعد و هر کس
خلعتها از دار الخلافه بیرون آمد خلعت من مطرز بطراز باسم الوزیر العالم العادل
نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا منسوب
با امیر المؤمنین نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنست که چون شیطان در نفس من
تبجح و تعظم و تجبر میکرد و در بیوفائی و کم بقائی آن تامل مینمودم و عجز و ضعف خود را با
وجود چنان حالی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار
در وجه یک حبه در دفع یک صداع نمی ارزند و لاحول میگفتم و چون شب درآمد
بخواب رفتم دیدم همان دست مسند بر مقامی پس رفیع نهاده و من بدان مسند
نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی
بد شکل کریه منظر پیدا شد و نزدیک من بنشست و از رایحه منکر او بیم هلاک من بود در
عقب آن یکی دیگر بصدر و آن و کراهیت او پیدا شد او نیز بر همان مسند قرار گرفت
و همچنین از عقب یکدیگر قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان مضیق شد که نزدیک
بود که از مسند نگونسار گردم و از روایح منکر ایشان روح از تن من مفارقت کند از غایت
اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها کردم و با خدا تصدقها نمودم و در آن حال با هیچکس
نگفتم شبی دیگر بعینه همین حالت بخواب آمد این نوبت بعد چنان مضطرب گشتم که از زهره

اعضای

اعضای من افتاده بحدی که اگر بیدار نمیگردیدم محل آن بود که دیگر بیدار نگردم القصه شب سیم
از خوف بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم برد باز آن حالت دیدم و این کرت که تصنیع هم
کردند خواستم تا خود را بیدار کنم ناگاه جمعی خوشبوی نورانی در خانه پیدا شدند و آغاز
آمدن کردند و چون یک کس از آن جماعت بر من سلام دادی و نشستی یک تن از آن طایفه محو
گشتی و ناپدید شدی تا یکبار نیست شدند و از مجالست ایشان روح و راحتی یافتم که بیان
نتوان کرد یکی را از ایشان سوال کردم که شما چه کسانید و آن فرقه کیان بودند گفتند ما اخلاق
حمیده توایم و ایشان عادات ذمیمه تو بودند و مدت مقارنت ایشان غایتی و نهایتی
ندارد و قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقران ما محک اگر طاقت مجالست ایشان
داری ما را بگذاری و اگر ارادت همنشینی ما داری ترک ایشان کن و از مکالمت و مصاحبت
ایشان مرا بهجت و لذتی بود که شرح نتوان داد و در خدمت ایشان تا علامت از ایشان مشاهده
نموده بودم که از آن خواب بیدار گردیدم پس خان شدم که خداوند این مسند الکتاب سیر
مرضیه از لوازم داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گرداند اهل دیگر در طریق
عبودیت و استحقاق و اجابت و بوجب آنست که اتفاقات حسنه را نتیجه تدبیر خود نداند
هر چند در عقب آن واقع گردد بل همه را از کرم و فضل ایزد تعالی بیند نگویم ترک تدبیر می باید
کرد بلکه میگویم از اندیشه هیچ جزوی از جزویات تغافل نمی باید نمود و آنچه با قوه عقلیه
تعلق باید نمود و چون اثری بخیر بران مترتب گردد از لطف ایزدی باید شناخت
نه از تدبیر خود و این صورت از بصیرت خود گردانیدن بحاصت همانا قطع نظر
از آنکه علامت کمال ایمان خواهد بود دلیل بر آنکه هر مقصودی متعلق به تدبیری ظهور
بدرجه بدیهیاست چه بر تقدیر این توقف و تعلق حصول مقاصد بر سبق تدبیر واقع
نگشتی ولیکن در امور چندان اتفاق حسن بی آنکه تدبیرات را از آن هیچ دخلی بود
مشاهده گشته که تعداد آن نتوان کرد **حکایت** سالی که سلطان الب ارسلان بواسطه
عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت کرد و فضلون که والی ولایة طبس بود اظهار
موافقت و فرمانبرداری کرد سلطان حکومت فارس بدو تفویض کرد و چون سلطان توجه
بجانب کرمان واقع شد و از آنجا عازم خراسان گشت فضلون یکی از قلاع فارس را
که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین در آنجا نقل کرد و باموال موفور
و لاز جال ناجعه و دعا محصور مستظهر شد و خیال عصیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در ضمیر

مستحکم گردانیده و سلطان مراجعت جهت دفع فتنه و اطفاء نائره فرمودند و چون عساکر
بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع
ممالک خصوصاً بر احوال آن قلعه مطلع بودند گفتند هیچ حال محاصره مناسب نیست چه بصورت
محاربه فتح آن ممکن نشاید اما اگر فضلون را تهدید و تخویفی واقع شود و عساکر بجانب دیگر نهضت کنند
ممکن که اجابت و انقیاد و مطاوعتی کرده بعد از آن بتدریج کار او توان ساخت هر چند
تامل نمودم جرأت رفتن نزدیک فضلون و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحان ظاهر نشد
و دلایل هر دو جهت متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان
بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول کرده باشم
و اگر مثمر فایده باشد خود نیکو و الا مأمور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلون حرکت واقع
شد و چون لشکر قلعه را احاطه نمودند اهل آن از غایت استغنا و استظهار و حصانت آن
بر اطراف قلعه ظاهر شدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنیم فرمودم تا از ممالک یکساله
اسباب آذوقات لشکر تهیه کنند چون شب بگذشت روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان بر آمد امان
داده شد و خراج معهود را بگردن گرفتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت
متحیر شدند که چون فتح آن قلعه مرکزی میسر شده بدین زودی چگونه واقع گشت که روز
اول امان خواستند آخر معلوم شد که مجموع آبهای ابار و حیاض بقدرت ایزد تعالی
بزمین فرو رفت چنانکه در هیچ خانه و حوض جرعه آب نبود امان خواستن ایشان از آن جهة
بود پس شکر ایزد تعالی بجای آوردم و دانستم که همه تدبیرها بحجره تقدیرست چه از تدبیرات
که در فتح قلعه بخاطر میرسید آنچه واقع شد بعد المشرقین بود و امثال این اتفاقات بسیار
مشاهده نمودم اما آنچه مناسب این اتفاق حسنه بود افتادن سور قلعه مریم نشین است

حکایت در سنه ... از حجابه سلطان الب ارسلان از خراسان بروم نهضت
فرمود چون بنواحی کرج رسیدند سلطان متوجه روم شد و مهم استخلاص ولایت کرج
بشهزاده ملکشاه موسوم بود بدانجا توجه نموده شد القصه بقلعه گذر افتاد که در غایت
رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط نام آن قلعه مریم نشین بوده است و قسیسان و رهبان آن
مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی این قلعه بود و اهل کرج
خود اکثر نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب نموده شد چنان معلوم شد که سوار بر آن
سور آن نتوانند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست شهزاده بسیار ملالت نمود که

ترک قلعه و عدم تعرض با اهل آن در مواضع دیگر ضرری تمام داشت و استعانت سلطان و توجه
باقی عسکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بالحرب و قتال هرزه و نتیجه نداشت ولی ناموس آخر از همه زیادت
بود را الفقیر نشان میباشد که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت خواهد شد میرود و با اوضاع
سایر خلایق نسبت ندارد و اگر بر اوضاع خلایق بودی تایید الهی بدان لاحق گشتی و ترجیح
ایشان ظاهر شدی و جهان منقاد و مامور بودی القصه روز دیگر ترتیب و تهیه مقابله و
محاربه شد کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور نمودند و سعی بسیار کردند اما هیچ
خاصیت نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شهزاده موقوف بی جرأتی کرده
با خواص خود بنزدیک برجی رفت از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری واقع شود اما
خدای تعالی خلاص بخشید و مردم بنزدیک قلعه در آمدند و چون این احوال مشاهده نمودم تحیر و تفکر بر من
مستولی شد و از تدبیر باز ماندم و در اندیشه بودم که ناگاه باد و طوفانی و ظلمتی پدید شد
چنانکه همه عالم تاریک گشته دران حالت زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله
بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن دیدم جانب شرقی قلعه بر خندق بحیثیتی
همه دیوارها افتاده و تمام خندق پر شده و لشکر بی کلفت بحصار در آمدند و مجموع دیر
و کلیساهای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند و فتوح جمیع بلاد کرج
بسبب این فتح مبارک بود مراد از ایراد این حکایت آنست که تا معلوم گردد که همه
مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل نتیجه بر تقدیر ربانی و تایید آسمانیست اما رعایت جانب
پادشاه شک نیست که خدایرا بشایسته طاعت واجبست و پادشاه را اطاعت و چون این
فرمانبرداری عموماً بر عامه خلایق مفروض باشد پس خصوصاً بر مخصوصان و مقربان
بطریق اولی خصوصاً بر آنکس که در ملک و مال زمام کار و عنان اختیار در قبضه اقتدار
او سپرده باشد و در قبض و بسط اوضاع سلطنت و حل و عقد امور مملکت او را استبداد
و استقلال داده و این انقیاد متصور نشود الا بتقریر هیبت پادشاه در خاطر و تمکن عظمت
او در باطن و اگر این معنی مقرر و متمکن نباشد محبت خالص که نتیجه عظیم است ظاهر نگردد و امتثال
و فرمانبرداری که ثمره آن محبت متحقق نشود و بحکم خاصیت آخر الامر نتایج مستحسن دهد و
تعظیم سلاطین را اسباب متنوعست یکی دفع مضرت که عبارت از خوفست ولیکن بدان مجموع
خلایق بیشتر کنند و چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد بخصوصیت از وزیر ثمره ندارد
و دیگر جذب منفعت که کنایه از رجاست بچنانکه در نوع اول تمام عوام یعنی رعایا و برایا

ممالک اسلام بودند درین نوع جمیع خواص اعنی مقربان و اعیان حضرت سپار کنند و در عدم حاجت
حکم نوع اول دارد و منافع و ثمرات مخصوصه ازان متحقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد
الا بعدم ملاحظهٔ خوف و رجا بل اخلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیدت برین صورت
راسخ و ثابت گردد اگر دران ما بین مقاصد دیگر کلی یا جزوی متخلل شود مضرت دارد بل
بحصول اسهل و بوصول اقرب نماید و رسوخ و اثبات این عقیده از ملاحظه چند امر حاصل گردد
اول باید دانست که بی توفیق الهی و تایید سماوی هرگز کسی آمر و ناهی نتواند شد و عالمی را
در قید مطاوعت نتواند آورد چه اگر استیلا و تسلط را جهات و اسباب بسیار و متعدد می
باشد ولیکن شک نیست که فی الحقیقه همه راجع بدین توفیق و تاییدست و وجوه جهتین سبب و جهت
نزدیک دیگری نیز ممکن است پس بذات محتاج معین محتاج مرجحی باشد و بآخر منتهی شود
بتوفیق که نتیجه ارادت ازلیست و دران خود ریبی نیست که سلطان عادل را اطاعت
فرض است و او ظل الله فی الارض **حکایت** آورده اند که خلیفه ابن اعلم رصدی را
که از اکابر اهل تنجیم بود در استخراج ضمیر امتحان میکرد و درین فن هیچکس رتبه و درجه
ابن اعلم نداشت چیزی بر کاغذ نوشت و در زیر نطع نهاد که بر آنجا نشسته بود و ابن اعلم
را امتحان کرد تا بگوید که دران کاغذ چه نوشته است و یا آخر تبانی را ابن اعلم بدلایلی که در
استخراج ضمایر اعمال میکرد گفت بران کاغذ نام خداست جل جلاله یا آخر تبانی گفت
نام پادشاهست خلیفه از ابن اعلم پرسید که از چه جهت گفتی که نام خداست گفت در دلایل
و علامات که نظر کردم همه بر رفعت و شدت و عظمت و هیبت و امثال آن دلالت
داشت گفتم نقش نام خدای تعالی بود و عز شانه تبانی را گفت تو چگونه دانستی که نام پادشاهست
گفت دلایلی که استاد میگوید مرا نیز معلوم شده گفتم نام خدای باشد فاما آن دلایل را
چنان ثابت و راسخ نیافتم که از معارضه سالم تواند بود با خود گفتم اگر نام خدای بودی
دلیلی را که بران اوصاف دلالت کند مانع و معارض نبودی و نیز امیر المومنین آنرا در زیر
نطع ننهادی بدین سبب جزم کردم که نام پادشاهست و خلیفه کاغذ بیرون آورد نوشته
بود که سلطان عادل اهل مجلس متعجب شدند و تبانی نوازش و تربیت یافت و بصلات و
عطیات بکرم و مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان درین مرتبه است که عقلا از صفات الهی
و اوصاف پادشاهی او استدلال کرده اند و علامات افعال ربانی را امارات اوضاع سلطانی
نموده پس ازان کسی که سلطان عادل اعتماد بر ضبط و کفایت و اعتقاد بر رشد و هدایت او

کرده

کرده و این درجه علیه که ارفع درجات اهل عالم است بدو ارزانی داشته چنان سزد که بعد از اثبات
بر طریقه راستی و امانت بظاهر و باطن بکلی همت بر تدبیر احوال سلطنت و تکثیر اموال مملکت
مشغوف و مصروف دارد نه بصورت جور و اعتساف بل بطریق عدل و انصاف
و عرق و لهو و لعب از ضمیر خود قلع و استیصال کند و در جمیع ملاهی خصوصا از محرمات و
مناهی مجتنب باشد چه از منقولی ملاعبت و لذات اندک بعضی بسیار نیماند و از اهل
جد و اجتهاد بعکس آن و چنان باید که التذاذ و ابتهاج خود برضای پادشاه منحصر گرداند
جزم کند ملازمان سلاطین را هیچ سرور و لذت و بهجت با خشنودی سلطان برابر نتواند
بود چه اصل همه لذتهای دنیوی آنست که احراز آن یعنی در طلب رضای سلطان محرک سلسله
دواعی و مهیج ماده اهتمام شبانروزی گردد چرا که هر کس بالذات بلذات مایلست
و همه مساعی و نیات و دنیاوی برای حصول آن پس تمام اهتمام متوجه باید بود که موجب حصول
آن خشنودی باشد و اگرچه در اول الحال بر ابتدای اشغال سعی می باید نمود که انواع
کفایت متعاقب و متواتر در توفیرات و تکثیرات مال بعرض پادشاه رسد ولیکن بعد از
استقرار شده و استمرار منصب ظهور تمکن وجوه فواید و صور ماخذ بیکبار عرض
نباید کرد بل بر ایام و شهور آن منقسم باید داشت و بتدریج و متعاقب هر یک را بمحل و
موقع خود استحصال باید کرد و دیگر آنکه چون از جهت امری تفرقه خاطر پادشاه تفرس
افتد متوجه اصلاح آن باید گشت و چون میسر شود سعی باشد بغایت مشکور و آن تفرقه که
تدبیر وزیر متعلق بتدارک و علاج آن تواند شد دو نوعست ملکی و مالی بیان نوع اول آنکه
تدبیرات ملکی است بتفصیل بتطویل چنین مختصر میسر نگردد فاما بحسب اجمال اختصار آنست
که تمامت تدبیر ملکی متعلق بدو جانبست جانب دوست و جانب دشمن و دوستان دولت
را باستمالت و عاطفت سلطان چنان باید داشت که روز بروز در هواداری مترقی باشند
و از خلاف و انحراف متوقی فاما دشمنان بحصر عقلی منحصرند در قسم اعلی و مساوی و ادنی
از اعلی همیشه بمقدار مقدور با حزر و بر حذر باید بود و در مقام احتراز و اجتناب و بر
ادنی بهیچ وجه ابقا نباید کرد و مهلت نباید داد و با مساوی تا ممکن باشد طریق مدارا
سلوک باید داشت و ضمیر سلطان را باهمه از خلف عهد و نقض میثاق محافظت باید کرد
خصوصا با اهل اسلام چه آن صورت در همه وقت با همه کس نامرضی و نامبارک بود و لیکن اگر
برخلاف معاهده رسوخ و استقامت واقع گشته سرفایده و عایده که از مناقضه عهود

موافق منصور بوده است باضعاف فها از ثبات و قرار و دوام و استمرار آن بطریق وفا والبقا
از خزانه الطاف الهی کرامت افتاده **حکایت** آورده اند که چون امیر اسمعیل سامانی در
نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و اینها که مشهور است عمرو را بگرفت و تفحص خزاین که با
او بود مشغول گشت هرچند تفرس و تجسس نمود اثری از آن اطلاع نیفتاد معلوم شد که
هیچ احدی را از آحاد عسکر بران وقوفی بوده باشد فرمود تا کیفیت آن از عمرو پرسیدند
گفت از اقارب من یکی بود سام نام متعهد امور خزاین بود شاید بهراه معاودت نموده
باشد و چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهراه رسید اهل هراه امان خواستند ایشان را
امان داد و از حال سام و خزینه استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و تا هر و
جماهیر با یمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن متبرا شدند و چون اموال بدست نیامد
و عساکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند تضیق و اعسار تمام بدیشان راه
یافت و نیز از مردم هراه امدادی واقع نشده و خلق بران متفق الکلمه بودند که ایشان را حالا
الخراجی نیست و تا آخر خلافی خواهد بود ارکان دولت امیر اسمعیل گفتند بصلاح آن اقرب است
که بر رسم استمداد بر ایشان تحمیلی رود و پیش امیر عرضه داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار
خلق خواهد بود اگر از هر یک دو مثقال طلا باشند و اگر یکمثقال صد هزار بدین مبلغ مرمت
احوال لشکر می توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن و مسلم را امان داده ام
و بعهد و سوگند موکد گردانیده خلاف آن بهیچ تاویل نمی توان کرد و بسرعت و استعجال
از هراه روان شد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویل کرده موجب نقض عهد
و میثاق گردد و چون امیر اسمعیل بمنزل نزول کرد اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر
آغاز کردند و گفتند از مملکتی که محقق نیست که متصرف ما قرار خواهد یافت چنین این استعداد
بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد می نماید امیر اسمعیل باز همان جواب داد و گفت خدای که امیر
عمرو لیث را با تازیانه قدرت پیش من دوانیده و دستگیر گردانید قادر است که اگر جای
و تاراج مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند الحاجت ما بوس از دست او برخاستند و
درین حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل در طهارت خانه بود و حمایل از گردن بیرون آورده
بر بالای جامه نهاده و چند قطعه لعل در آن حمایل بود ~~از گردن بیرون~~ غلیوازی بغلط
الحمراء پاره های گوشت از هوا باز آمد و آن را برداشت نزدیکان پادشاه سوار شدند و بر اثر
غلیواز اسب تاختن آوردند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب برسیدند

حمایل از محل معکوس اتفاقا برابر چاهی بود و در آن چاه افتاد طنابها آوردند و کسی را در چاه
فرستادند و از آن چاه بجایی دیگر راه بود پس صعود کردند و قطع نمودند نزدیک آن رفتند آن
خود خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بود و در سهول و جبال از طرفی که مرور خلق
بر آنجا واقع نشد آورده تا حدود هراه و در آن موضع اخفا کرده القصه آنچه از خزانه عمرو لیث
متصور بود و آنچه را مالی هراه تحمیل میخواستند اضعاف مضاعف آن ظاهر شد
غرض ازین تصور آنکه بر طریق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد
بیان نوع ثانی اگر توجه رود از جهات مالی باشد چون اخراجات که در وقت نهضت عساکر
واقع گردد ولی اقطاعات فاخره در آن باید نمود که امرهای مرضی خیر نقصان بکنوانان در
نیست آن کفایت رساند اولی و احسن باشد **حکایت** خواجه نظام الملک میگوید که
از جمله خزاین الب ارسلان یکی مخزن قلعه کیو بود در نواحی فراهان و سلطان را بدان
اهتمام تمام بود چه اگر حرکتی از خراسان بعراق و یا از عراق بخراسان واقع شدی مرتب
داشته بود که در آن نقصانی ظاهر میگشت از آنجا تدارک کرده میشد سالی که بنهضت سلطان
بصوب روم اتفاق افتاد عساکر بری رسیدند و بسیاری از مواجب ارزاق لشکر و غیر
آن باقی بود و چون سلطان بارها میگفت که تا تمام روم مستخلص نگردد مراجعت ممکن نیست
ولا اقل نه سال کامل توقف واقع بود بدان سبب بعد از استخاره و استشاره سلطان
فرمود تا آن وجوهات از قلعه کیو بداوند بعد از آنکه از روم معاودت فرمودند زمان توجه
از اصفهان بخراسان گذار بر نواحی آن قلعه افتاد و سلطان فرموده بود که خزینه انموذج و
بس با منفعت بود چه مقدار از آن بیرون رفته باشد در دفاتر احتیاط نموده شد هزار
هزار درم بود پس سلطان فرمود که تدارک این مبلغ زود بی مشکل توان کرد و چون دلبستگی او
مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در ساعت صد اسم از اسامی هر صاحب عهد
که در ممالک بودند پیوسته نوشته شد و از املاک خاصه سلطان که تعلق بدیشان داشت
چون قنوات و مستغلات جدید و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود از حین نهضت ایام
تا وقت مراجعت باسم هر یک ده هزار درم اطلاق رفت حسب الاتفاقات موسم تواتر
ارتفاعات بود بموعد سه ماه مقرر شد که بخزانه قلعه کیو رسانند و بعد از آن بحکمت بعضی
مهمات بطرفی رقیم روز دیگر بمعد عارض این حکایت را مفصلا عرض رسانید سلطان بسیار
اظهار خشنودی کرده خواجه ابوعلی شادان را بنیکونی یاد آورد و دیگر از مراقب جانب پادشاه

آنست که سعی نماید تا در حق او از همه کس دعای خیر حاصل کند و آن نعت عدل و انصاف باشد
دیگر در ابقای ذکر جمیل پادشاه باید کوشید و آن باظهار حسن سیرت و راستی و عدالت
با جمیع خلایق چه از سلاطین هر کس نام بر صفحات ایام بنیکویی باقی گذاشته ازین معدلت ورزیده
بوده و اگر بعکس این بوده بهمین قیاس دیگر هر چند از پادشاه مباسطت و عنایت و
تقرب و تربیت مشاهده افتد بهیچ باب بران اعتماد نشاید نمود و احتیاط دران امور
بیشتر باید کرد و خوف بر دل افزون باید داشت و سعیی که موجب آن عنایتها باشد زیاده
کرده شود و دیگر پیوسته طالب آن باید بود که معلوم کرده که میل طبیعت پادشاه
بکدام مطلوب شاه رغبت متوجه است پس تتبع آن باید نمود و جد و جهد خود را در ایصال
مقصود او مبذول باید کرد شاید تا مستوجب حصول رضای او گردد و مقرر است
که خشنودی پادشاه حقیقی جل شانه با وجود غایت استغنا و نهایت تقدس بدون
این گونه ایطاب میسر نیست تراضی پادشاه مجازی با وجود افتقار و احتیاج چگونه بی آن تصور
توان کرد و اما اگر اراده و دلخواه او مغایر وجوه مصلحت یا مخالف طریقه معدلت باشد
تصریح و منع آن نشاید کرد و بظاهر بدان نباید نمود بل تدارک چنان باید نمود
که بتمثیلات نمرهای بعیده و فساد امثال و تصورات لایقه ضرر آن بعرض رسانیده آید
تا هم احترام جانب پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج او از آن امر نامناسب بگردد و بصوب
مصلحت باشد **حکایت** خواجه نظام الملک میگوید که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان
بسیاری از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات ایشان اموال موفور بر خزانه
اطلاق رفته بود و بر رفت امر مصلحت دیدند که هر یک از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود
تا هم مال موفور بر خزانه فرستند و هم ایشان از رفاهیتی باشند و نیز تکالیف مؤنات منقطع گردد
و بدین رای جازم و جازم گشتند و سلطان نیز نظر بر جنبه مصلحت آن را بقبول تلقی فرموده بود
چون با من دران باب مشورت کرد متامل شدم چه آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری
و امزجه ایشان مخالف رعیت داری بود و گفتم دانستم که استیلای ایشان بر سر مملکت موجب
استیصال اهالی ولایت و مصالح خزینه را که در ضمن ولایت دادن ایشان مفاسد کلی
در عقب است اما از حزم سلطان متردد بودم تا شرح احوال باز توان نمود یا نی چون جواب
ندادم گفتم سلطان گفت که ترا چه بخاطر میرسد گفتم مرا درین صورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمد
گفت بگو گفتم **حکایت** اصمعی حکایت روایت میکند که عمرو بن عبدالله از مشایخ بغداد بود و منصور مرید او

و هرگز در کلیات امور از مشاورت او تجاوز ننمودی و منصور دران ایام ذوی القربی و عشیره
خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند و منصور
در تدارک آن اهمال میکرد چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بمشورت او بعزم حجاز از طرف
قدس روان شد و چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع او را موقوف گردانیدند
قریب یکسال در آنجا بماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس رجعت او نمودی
هیچ سبیل نشد و مبذول نیفتاد آخر الامر معتمدی فرستاد و گفت عقیده من بصدق او نه چنانست
که هرگز مخالف ما فی الضمیر بزبان جاری گرداند استغفار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست
چون آن کس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید و بعد از مجلس وری
از شیخ پرسید که بغداد شمار او وطن اصلی است از ای رضا بمفارقت و اختیار کربت غربت
جهت گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالبست و دایما جمعی مظلوم میرسند و از ظلم
شکایت میکنند و مرا قوت آن نیست که صریح با امیر المؤمنین توان گفت که فلان ظالم را از
فلان مظلوم مندفع گردان و برمز و کنایه سخنی میگویم و از عهده نیکو خواهی که بعد فی اسعد مرا
با امیر المؤمنین هست بیرون می آیم و هیچ از جانب او التفات بدان ظاهر نمیشود و نه
مرا قوت تصریحست و نه او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت در مقام تنبیه او گفته ام که اگر
کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورست که دیگران را نیز باز دارد و اگر کسی بر دفع ظلمی
قادر باشد و بتنبیه مانع نگردد بهمه مذاهب یوم یقوم الحساب بران مواخذ و معاتب خواهد
بود و در آخر هیچ حرت بدان نخواهد رسید که کسی را بگناه دیگری عقوبت کنند
القصه فرستاده خلیفه مراجعت فرمود و این حکایت بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد
و معذرت بسیار نمود و از سوالف استغفار کرد و ایمان مغلظه در میان آورد که
من بعد سر تعریض و اشاره که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد
و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعده مریدست بیرون نرود
و بانواع درخواست مراجعت او مسالت نمود و شیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستادند
که تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید همان
روز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و حکایات روزگار مفارقت
و امثال آن بسیار گذشت در اثنا آن خلیفه از کیفیت طریق و احوال رفقا پرسید و قاعده
شیخ آن بود که در راهها همیشه پیاده بودی گفت سه چهار تن در راه با من مرافقت کردند

و همه بسلامت رسیدند اما اینده از جهة رفیقی که در کمال ارادت بل بوفور جلادت او هیچ کس
نبود و چون از قدس بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشتند او بطریق تکلیف
بار دیگران می ستاند و علاوه زاد خود میکرد اینه تا چند روز بران بگذشت در یکی از منازل
که بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد ما نیز بموافقت او متوقف شدیم اضطراب بسیار کرد
که این منزل مهلکه عظیم است از جهة من توقف مکنید فی الجمله او دران راه بماند و تا غایت
معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه گفت بر چنین کس رحم چرا باید کرد اگر بار خود داشت
باری دیگران چه ضرورت بود شیخ تبسمی کرد و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شده بقصور
خود اعتراف نمود و ظلمه را پس از ان مسلوب الاختیار ساخت و من بعد تا دیانت و امانت
از کسی پیش او لایح و ظاهر نبودی امور رعایا بدو تفویض نفرمودی و این حکایت چون بعرض
رسانیدم سلطان متفکر گشته گفت عمرو بن عبید بزرگی بوده و این سخن بس نیکو گفته و این
عزیمت را متغیر کرده اند غرض از ذکر این حکایات آنکه چون بوجه حسن نفع و ضرر امری بعرض رسد
نتیجه آن برونق مراد ظهور یابد دیگر چنان باید که قدرت و استعداد آن باشند تا هر سخن
که در حضرت از هر قسم و فن که بگذرد بقدر آن دخلی تواند کرد و اگر در بعضی از ان سخنهای پادشاه
با دیگری در مجلس کاتب اینکس متوجه شوند و استفساری کنند عجز ظاهر شود و هر چند ایمعنی الابر
ندیم و صاحب نیست ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک منتسب اند خصوصا از کسی که بواسطه قضایای متعدده
و مهمات متنوعه او را در حضرت سخن باید گفت و حکایت باید شنید اگرچه استحصال جمیع کمالات
علمیه درین کار لازم نیست ولیکن استحضار بعضی ضرورتست و بر تقدیری که از ابتدا مهارت
مواقع نبوده باشد باندک مدتی که مذاکره آن واقع کرده با آن آشنا توان شد و بر مراد و مقصود
از وضع آن فن مطلع توان گشت و چند ضابطه و قاعده از ان محفوظ کرده اند و در بسیار فنون
همین کافیست اما درین فن از ان بابیست که در اهل ملک و مال از مهارت استکمال آن گاهی
حقه چاره نیست اول قسم حساب دوم فن تاریخ اما افتقار بعلم حساب در امور مالی محتاج بیان
نیست و خواص و ثمرات آن ظاهر و لایح است اما علم تواریخ در تدبیرات ملکی فایده بسیار
دارد چه هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل آن بارها واقع گشته باشد و چون مدبر ملک
خوانده یا شنیده باشد و یاد داشته بود که خاتمه فلان کار بکجا رسیده هرآینه چون کاری مثل
آن پیش آید بداند که عاقبت آن نیز چگونه خواهد بود اگر همه بظن غالب باشد فی المثل هر وقت که
صاحب نیز از قصه لشکر بخارا و حیله البتکین که با ایشان واقف باشند هرگز شکستگی که بلشکر بخارا رسید

بدو نرسد **حکایت** آنچنان بود که مخاصمت و منازعت میان منصور سامانی و البتکین مستمر شد
و بهیچ وجه البتکین دفع آن نتوانست چنانچه مشهور است از آمویه مراجعت کرد و در بلخ آمد
و هیچ توقف ننمود و احمال و اثقال خود برگرفت و بصوب کابلستان روان شد در راه
بقرب دره نزول کرده بود عساکر بخارا قریب ده هزار سوار از عقب او رسیدند و با وی
زیاده از هفتصد تن نبود ایشان را گفت من سر اهل و عیال خودم اینجا بقصد جان
من آمده اند حرب من با ایشان حکم غزا دارد و نیز عمری که در اینده ام و سن شصت و پنج
رسیده آرزوی آن دارم که درجه شهید ایام جوانان را اجازت دادم هر کس خواهد بلشکر
بخارا پیوندد و نیز هر طرف که روند اختیار دارند همه گفتند از نزدیک تو چرا رویم حق
نعمت تو بر ذمه ما بسیار است جانها نثار تو خواهیم کرد القصه دویست نفر را از
دو طرف آن دره پنهان کرد و پانصد کس را پنج فوج ساخت و در برابر لشکر آمد
و حرب سخت کرد و با آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان بتاختند و بدره
در آمدند مضیق عجب بود و موضعی بس عمیق چندانکه لشکر تمام در آمدند البتکین از پیش
در ایستاد و حرب پیوست و عرصه مجال نداشت که کثرت و از قلت فرق بودی سواران
لشکر بخارا همه بر زبر یکدیگر بر اندند و از بالای سر ایشان تیر و سنگ باران گشت و
آن دویست نفر بر سر دره ایستادند و محل بیرون رفتن ایشان نماند فی الجمله اکثر آن
لشکر هلاک شدند و بعضی اسیر و دستگیر شدند مقصود آنکه هر کس این حکایت دانسته باشد
هرگز از عقب دشمن بهیچ مضیق که بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال این
فراوان واقع شده بهر حال از وقوف بر احوال گذشتگان ملازم مجالس ملوک را
فواید و نتایج بسیار است و نیز اگر چنان باشد که یک تشبیه بمحل و تمثیل بموقع از پادشاه
موجب صد آفرین و استحسان گردد **حکایت** خواجه نظام الملک میگوید که در رمضان
علما بعد از صلوة عصر بمجلس سلطان الب ارسلان حاضر شدندی و مباحثات علمیه واقع
واقع بودی تا زمان افطار در ان ایام امام جمال الدین جندی از ترکستان عازم حجاز
گشته بمرو رسید و او از فحول ائمه ماوراءالنهر بود و نزدیک خاقان ترک بغایت معزز
و محترم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی مرو در معانی اسماء الله مباحثه واقع شد و مباحثه
بتطویل انجامید و بحث این بود که امام جمال الدین میگفت الخالق البارئ المصور که سه کلمه بمعنی
است و قاضی میگفت هر یک معنی علیحده دارد و از جانبین چنانکه داب اهل مناظره باشد دلایل عقلیه و

نقلیه اقامت میکردند و امام گفت معانی آفریننده و هست کننده و نگارنده از یکدیگر متفاوتست
اما سلطان را میل بجانب قاضی بود و اراده ترجیح او داشت اگرچه قاضی بملاحظه معنی اصلی
میان اسامی تفرقه بسیار میگفت ولیکن چون سلطان بدان نمیرسید چون اهتمام
سلطان مشاهده نمودم گفتم فرق میان این سه معنی بمثال معلوم شود آورده اند که اول
کسی از سلاطین که چتر بر سر او داشتند بهمن بود و آنچنان بود که چون بکین خواستن پدر بیرون
شد و دیار متوجه مملکت نیمروز شد فصل تابستان بود و هوا در غایت حرارت
بعضی از آن راهها که گرمی بحد افراط میرسید بهمن گفته بود که تا یکسوار از یمین و یکسوار
از یسار سپری فوق الرأس او بداشتند اردشیر که از اعیان دولت بود دید که دو تن
نزدیک پادشاه هستند و نیز بتکلیف تمام دارند فرمود تا سپری بر سر نیزه میکردند و یکتن
نگاه میداشت بشوتن که خود را از جمله مهندسان داشتی گفت از برای سایه داشتن ادوات
علیحده ساختن بهتر باشد پس همان کیفیت فرمود تا چتری ساختند پس بجای آن بهمن باری
چتر باشد یعنی هست کننده و اردشیر مصور یعنی نگارنده و صورت دهنده و بشوتن آفریننده
چون این تمثیل کردم همه استحسان بسیار و آفرین بیشمار کردند و سلطان بغایت مبتهج و
خشنود شد و علامت خشنودی آن بود که فرمود که خواجه ابوعلی شادان هرچه گفت راست گفت

محافظت

چون در مراقبت پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در نزدیکان پادشاه نیز چند سخن تبیین کرده اما
رعایت جانب نزدیکان پادشاه با آنکه تاکید و تقریر از مراقبت جانب پادشاه واضح است
و متوجهات عقلی بیان کرده شد اعتماد وزیر بملاحظه جانب مقربان زیاده از آن باید کرد
که اکثر مفاسد و مضار که بدرگاه پادشاه باشد خوف تولد آن باشد از ذیل نزدیکان است
و ایشان بر چهار صنف منحصرند اول حرمهای ثانی ابنای ثالث امرای کبار رابع ملازمان
و انتفاع ثمرات موافقت آن طوایف و احتراز از مخالفت این طبقات شرایط
متکثره دارد اجمالا و تفصیلا بعضی کلی و بعضی جزوی شرط کلی اجمال آنست که در
جهات سلطنت ثبات بر جاده راستی و درستی بدرجه باشد که هیچ آفریده بدان نرسد
نه دوستان در حدیث او بر دست کذب موصوف کردند و نه دشمنان بفضیلت
صدق معروف و العیاذ بالله از آنکه نیکوخواهان در محل نقص و اختلال باشند و بداندیشان
در مقام کمال حال و هرآینه چون اوضاع بر نهج استقامت نباشد این حالت واقع باشد چه
دوست در استحسان و تزیین احوال او باشد از جمله کار دانان و این نقیصه او ظاهر

دشمنی در استقصاء و تقبیح افعال او از زمره صادقان و این کالشمس اصح و چون بساط راستی و
اساس امانت ممهد و مشید گردد و حکایه صدق و صیانت بر افواه و السنه سایر
و دایر شود دوستان را مجال نیکوئی موسع باشد و دشمنان را عرصه بداندیشی مضیق پس سایر
امور بر آن توان نهاد و تحصیل مقصودات و ازاله مکروهات بدان توسل توان جست
اما شرط رعایت اصناف از بعد اول جانب حرمهای بزرگ اگرچه در ازمنه سابقه خصوصا
زمان ملوک جانب خواتین در مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار می بود و امور
سلطنت بارادت یا عدم ارادت ایشان زیاد تعلق نمیداشت ولیکن خاقان ترکستان را
قاعده آن بود که مطلقا از جمیع وقایع مشورت با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع رای
اهل استشاره مقدم بودی و سلاطین ترکمان نیز چون در اصل پرورده دولت ایشانند
همان طریقه را اقتدا و دستور خود داشتند و بنای کلیات امور بر صوابدید ایشان نهند
پس بنا بر آن تحصیل رضا ایشان بردن از جمله ضروریاتست و آنچنان باید که بعد از عدم اخلال
بالواحق و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند و مباعدت کلی و احتراز از آمد شد
و تردد ایشان هیچ فردی از افراد علی اختلاف طبقاتهم از احسان اینکس محروم نباشند و
ضابطه درین باب آنست که تا میسر شود هیچ احدی را اطلاع نیفتد در رعایت که بنسبت
دیگری واقع باشد یا چنان تصور کنند که بخصوصیت اینکس همین با اوست و پس چون این
نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این شیوه مخصوص بدین یکصورت نیست چراکه در
اکثر صور با صناف اربعه بل با اغلب خلق مستحسن و مثمر است چنانچه من بعد مشروح خواهد
گشت و چون تراضی نزدیکان ایشان حاصل شد و هرآینه برآنچه مستلزم التفات و اهتمام
ایشان باشد اطلاع میتوان کرد پس در اکتساب استحصال آن باید کوشید و خود را
بعرض تقویت و تربیت ایشان رسانید چندانکه آغاز صباب کنند بعد از آن یوما فیوما
از سعی در زیادت کردن آن تغافل نباید نمود چه در ازمنه سابقه چنان واقع بود که کبار
مقربان سلاطین از تهیه و اکثر صغار حرم عاجز گشته اند **حکایت** چون ممالک خوارزم
بقبضه اقتدار سلطان محمود درآمد اعیان حضرت را گفت کسی که لایق ضبط این الکا باشد
مقرر کردانید چند روز در آن مشورت بودند مقدم امرای دیوان التونتاش شمارا تعیین
کرد که آن رقم باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکار و استبعاد
کرده نمود اما باطنا اشتیاق کلی و خواجه حسن احمد با او مصادقتی بود با علی مرتبه آن رای را تزیین کرده

در انتهای آن سعی زیاده از حد نمود و مراد التونتاش خود آن بوده بسبب آنکه رکن رکین دولت
بود همگنان تعجب کردند که سلطان او را چگونه بجای فرستد و چون خوارزم بزرگتر مملکت
بود سلطان راضی گشته او را بخوارزم فرستاد التونتاش با امام ناصر الدین که امامی
که از جمله اشراف غزنه بود مصادقتی تمام داشت چون فرصتی بگذشت کس نزدیک امام
فرستاد و بعد از شرح آرزومندی باز نمود که دیگر مرا بغزنین رجوع نخواهد بود مراعات حقوق
موالات مرا نیت زیارت مقابر اکابر خوارزم عازم این جانب شود امام نیز بهوس
خوارزم و آرزوی دیدن التونتاش بسبب سوابق محبت که با او داشت متوجه خوارزم
شد و التونتاش مورد او را بهزار گونه اعزاز تلقی نمود مقصود از حکایات آنکه روزی
امام از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالمی را رجوع با آستانه شما بود و دماغ آن
از جهة نام و ناموس و مال و منال صد باره برابر حکومت خوارزم ترک چنان اقتداری
بر تمامی مملکت و اختیار و حکومت یکباره را موجب چیست التونتاش قسم یاد کرد
گفت ای امام با هیچ آفریده با آنکه با اعزه و اهالی اولاد خود این سر آشکارا نکرده ام اما از
تو مخفی ندارم و راست بگویم ترک اختیار ممالک عالم از غصه حسد کرده ام سالها
حل و عقد امور سلطنت بدست من بود و در آن مدت سرچه من می بستم او میگشاد و سرچه من
میگشادم او می بست از این غصه جهان بر چشم من تاریک بود و هیچ تدبیر و تدارک
نمیدانستم اکنون خود را بگوشه افکنده ام و از آن غصه رهانیده ان شاء الله تعالی شاید
او نیز بدین جا سرایت نکند اکنون از حکایت طرز مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت
ایشان بنهایت و هیچ مربی و حامی بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت و حمایت هر کس
بر درگاه سلاطین بمقدار قدرت و تصرف او است در مزاج پادشاه کسی را آن مقدار ساری
نتواند بود که در حریم حمایت ایشان ضرری باشد حرره و کیفیت رعایت حسن حصین و
ظاهر ترین نظیر این سیاق قصه خواجه احمد حسن است **حکایت** سلطان محمود را در آخر حال
مدتها با خواجه احمد حسن مزاج متغیر بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او غلبه و هجوم داشتند
و در خلال آن احوال مدت چندسال خواجه حسنک میکال منصب الوزاره و هر روزه آوازه
می افتاد که همکان خواجه احمد حسن بد دیدند اما بحمایت حرم نو که دختر خاقان ترکستان بود
منقصت بدو نمیرسید و حرم نو را در غزنین مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جواری و خیل حرم
او باعانت او خواجه روزگاری از همه وقایع و حوادث ایمن و سالم بگذرانید و شنیدم که التونتاش

که او را قائم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با او در مقام مخاصمت آمدی نکشتی و فی مخیم سلطان
در طرفی از نواحی کابل بود خواجه احمد حسن از جهة بعضی مهمات سلطنت بغزنین آمد پیش او عرضه
داشتند که کاروانی جهة آوردن قماش مونه عزیمت ترکستان کرده اند چنانکه در فصل زمستان
بغزنین معاودت نمایند خواجه را بخاطر گذشته که هر سال بجهة خاصه و فرزندان چندین پوستین
می باید اگر همراه این کاروان کسی فرستاده شود تا از جهة غزنین چیزی چند گیرد و از جانب
مونه بیارد خالی از فایده نبودی آنکه کس فرستاد و چندی از طرایف و غرایب جهت بیع و
شری بدو داد بمارزه وز مشفقان خواجه حسنک این خبر بدو بردند و او با التونتاش سابقه
و او چون بشنید که خواجه احمد حسن بازرگان بترکستان فرستاده بتهیج و خرم شد و با خواجه حسنک
گفت هیچ ممری تحمیل و الزام او را بدین نمیرسد چه همه روزه ناموس و مباهات میکند
که هرگز بهیچ امر از امور دنیا ملتفت نشده ام الا جهة مصلحت سلطان و اکنون تجار
باطراف فرستد چه جای آنکه باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نشود نگردد
خواجه حسنک گفت این سخن محقق است و در آن هیچ ریبی نیست و فی الواقع اگر آن تحقیق ظاهر
شدی نسبت خواجه شکستی بود که در حیز تدبیر و تدارک نبودی القصه چون خواجه را از آن حال
وقوف افتاد جمیله قندهاری را واقف گردانید و رابطه خواجه با جمیله چنان بودی که در سالی
بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایات
برسانیدی و باز آوردی بصورتی که غیر ایشان بجز هیچ آفریده را از آن حال اطلاع نیفتادی القصه جمیله
پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک این بسی آسانست و همان لحظه پیش مهد چگل
صورت حادثه بعرض رسانیدی گفت تدبیر چیست جمیله گفت مکتوبی می باید نوشت
بوالده و اخوات و آنچه خواجه بتاجر داده بطریق سلاکات باسم هر یک نامزد کرده اید
و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد بباید فرستاد تا با آن اضافه کنند
و سرعی بنای از راه دیگر بتعجیل روان کرده اند تا در شب بدان تاجر رساند و بگوید که چون
او را کسان التونتاش باز گرداند از هیچ طرف هیچ ظاهر نسازد چندانکه او را بدیوان
آرند بعد از آن بگوید که من فرستاده مهد چگلم و مکتوبات بنماید و سلاکات خواتین ظاهر
گرداند القصه چون حسنک جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا
که غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شده بیان واقعیت سلطان گفت نزدیک
من وقتی که صدق این ظاهر گردد التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس

که بده داده باز کردانم سلطان گفت نیکو باشد التونتاش فی الحال کس فرستاد تا از عقب
کاروان رفته آن تاجر را باز گردانند وی بقرار معهود هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد
برآورد که من فرستاده مهدحکلم و مرا از راه بازگردانیده اند و مکاتیب مهدحکل المراد
همود و سلاکات که مخصوص خوالق بود حتی مقنعه و حمایل و امثال آن بیرون آورد آن
جماعت بسیار شرمنده شدند و آن حیله را تا دریافتند و هیچ توجیه نتوانستند و در آنحال
مهدحکل با سلطان عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی که من جهت اقارب و عشایر خود از بارگاه
چون تو پادشاه امثال این محقرات برسم تحفه و هدیه میفرستم این همه خجالت و ملالت بفرستاده
من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان شما بمانند و این مقوله چند حکایت دیگر گفت
سلطان ازینحال بسیار متاثر شد و از غایت تاثیر و تغیر نقل آنجماعت که این فتنه
و فساد از ایشان صادر شده بود فرمان داد و مهدحکل چون میدانست که بیگناهند نخواست
که از سعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت اینطبقه ازین نوع کار فراوان خواهند
کرد لازم نیست که از جهت من کشته شوند کو از مهم دیگر باشند فی الجمله التونتاش را زیاده
از حد شکست رسید و جنگ فضیحت بسیار یافت و از همه نازکتر آنکه بصد اعزاز و ناز
تاجر را بترکستان فرستادند پس در ضمن این تقریر مقرر شد که حمایت حرمهای بزرگ
را زیاده از حد آثار حمیده و خواص پسندیده در عقبست اما مراقبت ابنای ملوک
بمقتضای دانش هرکس و تجربه مقرر است و زیر را بسیار از ضرر و شر و نفع و ضر عاجلا
آجلا مقارن رضا و سخط ابنای ملوکست والتفات ضمایر ایشان مستوجب منافع کثیره
و تغیر خاطر مستعقب مضار متعدده است و اگرچه سلاطین در اوایل امر بواسطه بعضی امور ظاهرا
در جمیع احکام و تصرفات ایشانرا یکبار مطلق العنان نمیدارند ولیکن شک نیست که باطنا
در جمیع مال و ملک مطمح نظر جانب ایشانست چراکه اینمعنی اندر سایر خلایق واقع است پس از ملوک
بطریق اولی اکنون در محافظت اینجانب اجمالا قاعده آنست که احتیاط و عاقبت اندیشی
مقتضی آنست که با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت و سبیل مبایعت مسلوک داشته باشد
بکیفیتی که سابقا مذکور گشت و هرچه ملاحظه جانب صغار ایشانست خاصیتی علیحده دارد
چراکه پادشاه بعد از وقوف اطلاع بران بحسب غالب ظن بر محض اخلاص حمل کند و نیز
خوف یا رجا خصوصا فرزندی که زیادتی محبت پادشاه نسبت بدو متفرس توان کرد نیز صغیر
ایشان زود کبیر شود بخلاف سایر خلایق و عیاذا بالله اگر از کسی وحشت و ملالی بخاطر گیرند دفعات

آن در باب مخاطرات سابقا معین شد و جهات و ابواب مراقبت جانب صغار ایشانرا موجب
متعدد است و در ضابطه منحصر نیست چراکه آن بمقتضای وقت خواهد بود و بمقتضای حال آنچه باشد
تتبع آن باید نمود اما هرچه کبار باشند در اقتضای مراضی و اکتساب مبانی ایشان در هر باب
از هر جهت که تصور توان کرد بقدر ما امکن مقصر نباید بود و بعد از ملازمت اقتضای مراعات آنی
که در حضرت واقع شود بطریق نیاز و اعزاز اما لجنب مهام سلطنت با تهنیتهای معهود و جانب
باید کرد که هرچه خواطر ایشانرا بدان میل باشد بمجلس ایشان برسد و اگر بجموع میسر نشود بعضی
از آن ناچار است اما نه چنانکه تصریح باشد بفرستادن بلکه بسبیل صورتی که از انجاسی و
دلبستگی کسی در ایصال مطلوب خود تصور گیرند و اگرچه ظاهر احسان میشاید که فایده صورت
اول زیادت باشد ولیکن ثمره ثانی افزونترست چه اول را چنانکه منافع هست مفاسد
نیز متصورست بخلاف دوم و اتباع و خدم ایشانرا که در مرتبه مقرب باشند و
سخن ایشانرا موقعی باشد بجد مراتبهم چنانچه سابقا مذکور شد بصنوف مکارم محفوظ باید
داشت و فی الجمله آنچه ممکن باشد متوجه خشنودی ایشان باید بود و از موجبات فساد
در مقام احتراز و اجتناب درین باب نظایر و امثال حاجت نیست چه اکثر ارباب
دول را ضرر سخط و نفع رضای ایشان ظاهر شده خصوصا بعد از تغیر اوضاع و تبدل
احوال و حصول استبداد و استقلال و طریقه سلطان مسعود با خواجه احمد حسن و جنگ میکال
یکی از شواهد اینصورتست **حکایت** سلطان محمود را باکثر اوقات از پسر بزرگ خود سلطان
مسعود ملال بود و خواجه احمد حسن اگرچه بالکل رفع آن نمیتوانست اما همین اصلاح او زیاده
نمیشد و با آنکه سالی یکبار بدرگاه سلطان ملاقات نکردی یکروز از استرضای او غافل
نبودی و چون خواجه احمد حسن معزول شد و نوبت بجنگ میکال رسید او چون جوان
بود و تجربه روزگار نکرده و تلخ و شیرین ایام نچشیده و استظهار بهمین یک سخن داشت که من
بظاهر و باطن بمحبت سلطانم و با موافق موافقم و با مخالف مخالف و اگرچه سلطان را در
اصل مزاج از سلطان مسعود تغیری داشت اما مدتها آن معنی مخفی بود تا زمانی که ولایت
عهد بفرزند خود محمد داد کسی بران اطلاع نیافت مقصود آنکه جنگ در مقام رضاجویی
او نبود مع ذلک با بواب اقطاعات و سایر معاملات چنانچه طریقه اهل دیوانست فسخ
و مضایقه بسیار کردی تا خاطر مسعود از و بغایت متنفر بود و روزی ملوک هند بطریق
تحفه شمشیری مرصع برای او فرستاده بودند بمجلس آوردند و تعریف بسیار کردند که چنان

برنده و آبدار است که بر آهن می‌ایستد چون مجلس خالی شد مسعود از حاضران پرسید که این
تیغ لایق چیست بعضی گفتند از جهت غزای کفار و طایفه دیگر گفتند از برای دفع اعدای
دولت و امثال این هر کس چیزی اختیار کردند مسعود گفت لایق آنست که بامداد
مبارکی بمیان ببندم و چون حسنک پیش آید و سلام دهد چنان بر تارکش زنم که تا
سینه دو نیم گردد پدرم مرا بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن بجد میگفت مستمعان
تضرع بسیار نمودند که مبادا فتنه حادث گردد و موجب توقع سلطان گردد بهیچوجه بر
امری که مستوجب آن باشد اقدام روا نیست بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد حسن رسید
گفت فضل الهی بود که این واقع نگشت و الا عرض و مال نمانده بیم جان که هست هم ازین
سر میشد فی الجمله سلطان محمود باندک فرصتی بعد از آن وفات یافت و سلطان محمد بر مستقر
دولت که در غزنین بود مستولی شد و در آنوقت سلطان مسعود در اصفهان بود برودی
مراجعت فرمود و چنانکه مشهور است سلطان مسعود را از یادت میدیدند سلطان محمد را
بگرفتند و در قلعه محبوس گردانیدند و تا براه سلطان مسعود را استقبال کردند و
در همان لحظه که رسیدند حسنک پای از اسب بگردانید مسعود پیان بگرفتند و از دار
بیاویختند و خواجه احمد حسن را طلب فرمودند و وزارت بدو تفویض شد و بانواع
اصطناعات مخصوص گشت اگرچه مدت این وزارت هم چندان امتدادی نیافت
ولیکن خواجه احمد حسن را ابتهاجی تمام بود و بارها گفتی که الحمدلله که خاتمت امر من بر نواختن
دوستان و کندن دشمنان شد غرض از تمهید این بیان آنکه ثمرات لطف و سعادت
قهر از ابنای ملوک علی تعاقب الایام و مر الاعوام جز با ظهور نرسد و دیگر از جانب
امرای بزرگ اگرچه از ابتدای رسم سلطنت تا زمان یزدجرد شهریار هر ملک و مال و خزانه در
قبضه اقتدار وزیر بودی و ثانی پادشاه و قائم مقام وزیر بود و لیکن اگر کیش بودی از نوال و
اگر زیاده بودی همچنین یعنی تمامی بر و امر بر یک طایفه مفوض بودی اما در نوبت سلاطین ترک بدو
طایفه متعلق است تدبیر ملکی بجمعی و تدبیر مالی بفرقه فرقه اول را امرا گویند و فرقه ثانی را وزرا چند
روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان مسعود اساس بنشین نهاد و استقلال تمام پیدا کرد
و تمامت مصالح دولت بطریق وزرای عجم مربوط بادشاه شد میخواست بود دفتی سلطان عازم
نهضتی شد با علی خویشاوند و ارسلان حاجب و اسکتکین حاجب که از اعاظم دولت بودند
مشورت کردند علی خویشاوند که مقدم همه بود گفت ما صاحب سیف‌ایم تدبیر ملک

چه دانم اگر اشاره رود خود را بر آتش زنم و اگر فرمان باشد بر دریا روم و اگر حکم شود کوه را از جا بر
دارم اما صلاح رفتن و نارفتن خواجه داند و با وجود چنین لیکن آخر الامر وضع او از معادات
امرا متزلزل شد و باختلال بوده گشت پس چنان سزد که در اعزاز و اجلال ایشان
علی قدر درجاتهم اهمال واقع نگردد و هر چند عنایت از پادشاه مشاهده افتد در مقام استقلال
توان بود اما عاقبت اندیشی مقتضی آنست که در امور رجوع بدیشان واقع شود و اگرچه
آداب ترتیب که الا مجلس پادشاه هیچ مجلس نرسد مگر به بدرقی نجده ضرورتی از مهمات
سلطانی بحسب ضرورت مستلزم رفتن نزدیک یکی از ایشان باشد بهانه پیدا باید کرد
و بدان بهانه باید رفت دیگر بعد از تتبع جمیع جهات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بر
تصرفات کلی و جزوی بصورتی که مخفی از آن نتواند بود از مداخل و مآخذ ایشان تا ممکن باشد
تجاهل و اغماض باید نمود مگر اگر چیزی موجب تغییر و قصور نیابد عیاذا بالله چون بالطبع رجاحت افتد
بهیچ حال تفحص و تتبع نباید گشت بل بلطایف الحیل از راه بگذرد دیگر ظاهر باید کرد مع ذلک بقدر
امکان در مقام مسامحت باید بود دیگر خواص ایشان را اگر در عداد استمام باشند بکیفیتی که
سابقا مشروح شد باعمال و اشغال نافعه مخصوص باید داشت و هیچ باب ابواب منافع بر ایشان
مسدود نباید گردد تا میسر شود هر شخصی را با ایشان بحد مجادله و معارضه نباید رسانید و اگر
اتفاقا یکی از ایشان در صدد مخاصمت و منازعت باشد تدارک آن بملاطفت و مجاملت باید
نمود نه بمخاصمت و منازعت و دستور کلی در مجموع آن صور ایسر آنست که همه از روی قدرت
و اختیار باشد نه بصورت عجز و اضطرار بطریق آنکه در رشته احتمال امین شد دیگر تاکید
میرود که در هیچ روی عداوت نباید داشت و قصد اف دحال ایشان نباید کرد خصوصا
با کسی که فی الحقیقه او را قابلیتی در وجه مرتبه خود باشد و علت که ایزد تعالی بدو ارزانی داشته
باشد و شایستگی آن از اوضاع او مشاهده توان کرد چه در هیچوقت از هیچکس با طایفه که
خدای بخصوص او را عزیز کرده باشد معادات مبارک نباشد و از روی تجربه و تتبعی
اکثر چنان واقع گشته که شامت آن عمل بهیچ و محرک آن عاید شده است الکسی اکثر مشوب
دولت و مستلزم سعادت بوده و از افواه نظار این تمهید یکی قصه و تسلیم است **حکایت**
چون سلطان محمود در فتح سومنات هندستان میسر شد خواست تا سالی آنجا مقیم گردد چه مملکتی بطول
و عرض بوده و نوادر و غرایب بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از زمین
میرست و یواقیت تمام ممالک هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان

دولت گفتند لهذا اساس آنکه چندین مصاف با همه دشمنان زیر دست بدست آمده باشد [illegible]
و سومنات را دار الملک ساختن بسیار بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که
جهت ضبط و حفظ آن کسی معتبر که دهید که اینجا باشد اعیان حضرت گفتند که بر این ولایت کسی را
اختیار و به مملکت اعتباری نیست و نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی آن ممالک کسی
مفوض کرد و سلطان با هواخواهان در این باب با هواداران و دولتخواهان آنجا استشاره
فرمود بعضی گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار به دابشلیم نرسند و امروز از آن دودمان
یکی مانده در صورت براهمه بحکمت و ریاضت و عبادت مشغول است و اگر سلطان این مملکت بدو
دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کردند و گفتند که بدخلق است و بدل الهی گرفتار و اعراض
آن از سلطنت باضطرار است نه باختیار بل چند نوبت در دست برادران اسیر و دستگیر
گشته و بجان زینهار خواسته و پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب
او بس عالم و عاقل برابر همه او در الحکمت معتقدند و حالا در آن ولایت پادشاه است اگر سلطان
این مملکت را بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید این مملکت را چنانکه حق او
باشد مضبوط و معمور گرداند و چنان صادق العهد است و صحیح القول که چون خراج بذمه گیرد
با وجود این بعد مسافت همه ساله بخزانه غزنه فرستد سلطان فرمود که اگر او پیش ما می آمد التماس
او مبذول می شد ولیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت نشسته باشد و تا غایت خدمتی نکرده و اظهار
دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت بدو چرا باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و
مملکت بدو داد و او خراج بذمه گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم
و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست که
با من در کمال عداوت است و چند نوبت میان ما قتال و حرب واقع شده و شک نیست که چون
از رفتن سلطان واقف گردد قصد جان من کند و چون مرا هنوز قدرتی نیست بر من
مستولی شود و من مغلوب گردم اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من
دفع کند مساوی خراج زابلستان و خراسان و کابلستان هرساله بخزانه غزنه فرستم سلطان
فرمود که ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ام کو سه سال دیگر ما
باشد و متوجه آن ولایت شد اهالی آن مملکت به دابشلیم مرتاض گفتند نیکونامی که سلطان از این قصد
او تحریض پشیمانی کسی را که خدای عز و جل عزیز گرداند بر سبیل استحقاق عزت ارزانی داشته
بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن بسلطان رسانیدند بسیار متغیر و رنجیده شد اما چون نقض

آن نهضت و توجه پیش او مرضی نبود فی الجمله به آن ولایت رفت و مملکت آن دابشلیم را فتح نمود و او را
اسیر کردند و به دابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن پادشاه و ملوک کار عظیم است
و تمامی سپاه از پادشاه که بخون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و از وی تمرد کنند
آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک
بسازند و او را در آن خانه نشانند و ابواب مداخل آن خانه مسدود کرده
الا سوراخی که هر روز از آنجا خوانی در آن خانه گذارند و بار استوار سازند و تا این پادشاه
بر آن تخت است سالهای بسیار هر روزی از آن خوان سیر گشته و حال آنکه بماند آن کس
مرده است و نیز چنان باشد که تا مدتی زنده بماند اکنون چون مرا قوت آن نیست که او را
بدین صورت مقید دارم اگر سلطان با خود به غزنین برد و چون من ضبط این مملکت کنم و تمکن
یابم او را باز دیگر فرستد تا بهمین وتیره محبوس دارم چون این مقرر شد و سلطان
مراجعت کرد و دابشلیم مرتاض در سومنات بحکومت نشست و تحف از عقب سلطان نوادر
و غرایب هند میفرستاد و ارکان دولت را بانواع به ایا خشنود میکرد تا چنانکه
در مملکت متمکن شد خزانه و جواهر به سلطان روان کرد و دشمن خود را طلبید سلطان در
فرستادن متردد شد و خواست که کسی که او دشمن بسیار دارد اما چون عمیان بارگاه [illegible]
مال حامی خود کرده دهنده بود همه گفتند که کافر زنگ چه اباید رحم کرد و خلف وعده
که بزبان مبارک خود فرموده از سلطان نسزد و نیز مخالفت آنکس بود که دو مملکت از دست
بیرون رود فی الجمله جوانرا بکسان دابشلیم سپردند و ملوک هند انشاء فرستادند که او را
بدان مملکت رسانند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او بساختند و قاعده
ایشان آن بود که دشمن را که بمستقر سلطنت رسانند یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق
خاصه بر سر او نهند و پیاده پیش اسب خود دوانند تا بارگاه بعد از آن پادشاه بر سریر
نشیند و دشمن را بحبس محبوس برند و بر آن مسند نشانند پس بآن قاعده دابشلیم بیرون
آمد اتفاقا هنوز آن جوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بسیار بهر طرف
بتاخت هوا گرم شد و سپاه هرکس بگوشه فرود آمدند و دابشلیم نیز در سایه درختی نزول
کرد و بخواب رفت و دستمال سرخ بر روی پوشیده داشت و در هندوستان جانوران
سخت چنگال تیز منقار بسیار است یکی از آن جانوران می پرید آن دستمال سرخ بدید پنداشت
که گوشت است از هوا در آمد و خود را بر روی دابشلیم زد و چنگال بفشرد و منقار فرو برد چنانچه از

صدمت منقار نفس بچشم او کور شد آشوب در میان سپاه افتاد در آن حال آن جوان از [illegible]
چون داشلیم کور گشته بود و غیر آن جوان کسی دیگر استحقاق حکومت نداشت همگنان
بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند را که مخالف بودند مقهور گردانیدند القصه همان
طشت و ابریق را که از بهر آن جوان آورده بودند بر سر داشلیم بر ناخن نهادند و دیده و بینی او
تا بیارگاه و بعد از آن بزندان محبوس فرستادند مراد از ایراد این حکایت آنکه چون
عزت بصفت استحقاق باشد مستحق آن سعی بدخواه هرگز ذلیل نگردد و اگر ناگاه قصوری
واقع شود سلسله عنایت الهی آخر متحرک شود و درجه عزت باضعاف مرتبه اول رسد
و هر کس که در صدد خلاف او باشد مخذول و مقهور گردد و او مظفر و منصور **حکایت**
دیگر مراقبت سایر ملازمان که رعایت جانب ایشان ملحوظ است چون ندمای مجلس
جشن و اصحاب سیف و ارباب قلم اما رعایت فرقه اول که ندیم مجلس اند جماعتی که بمجلس ملوک
رسند و متقلد امر ملازمت باشند و در پیش سلطان حکایت توانند گفت مقتضی
تدبیر آنست که بقدر التفات خاطر سلطان جانب هر یک گرامی دارد و مناسب آنکس
تواند بود که مرعی باشد نه بر سبیل اعلان و اظهار بل بطریق اخفا و اضمار چنانچه مشعر دانند کور
شد و از خاطر هر فردی از ایشان چندانکه ممکن باشد احتراز نموده شود و نظر رحمت
بقدر از علوم اختیار و اعتبار ایشان بباید داشت بل مجرد دخول و خروج و گفت و
شنید او را رتبه علیه داشت چه اگر بسبب تحقیر ردع ماده عداوت از باطن هر یک
واقع نگردد مملکت که وقتی دیگر ضرری متولد شود مثل آنکه محمد و معادن بدخواهی گردد
و ناخود درجه او ترقی کند باستعلاء مجموع این محتملات را ضرر یافتنت و دفع ضرر
بتوهم عقلا واجب پس تدارک آن لازم و مآل همین سخن بهمان ضابطه منتهی شود که چند
چیز که خرد است آنرا بزرگ باید دانست آتش و بیماری و دشمن چه مملکت که آتش
اندک آخر جهانی را بسوزاند و ماده بیماری هرچند در اول ضعیف باشد با تنها موجب
هلاک نفس گردد و دشمن در آغاز امر با آنکه عاجز و حقیر نماید بانجام کار قوی و عظیم شود
پس شرّ او را اندک نباید شمرد تاریخ بسیار بزی و دشمن نیز خاصیت گناه دارد
اگر کسی او را بزرگ شمرد و وقعی و محلی نهاد البته در تدارک آن اهمال نورزد و بلکی منبع فتح شود
و اگر آنرا خرد انگاشت از آن غفلت مینماید تا مضرت هرچند بیشتر گردد و فصل ربیع
پیش ابوالحسن معتبر رفت که از افغاد این شیرین بود و گفت بخواب دیدم که شخصی در غایت غلظت

و قوت متوجه من گشت و با من در آویخت من نیز بجد تمام با وی مشغول گشتم و با آخر او را بیفکندم
و با خاک برابر کردم بعد از آن شخصی دیگر در غایت حقارت پیدا شد و قصد من کرد با خود
گفتم که آن شخص را با این صلابت بیفکندم این خود ضعیف و حقیر است حاجت زیاده اهتمامی
نخواهد بود و کار او را آسان گرفتم چون بمن مشغول گشت مرا در یک لحظه چنان بیفکند که هم آن بود که
هلاک کردم از هیبت آن حال بیدار گشتم ابوالحسن گفت این دو دشمن که تو دیده بودی از
گناهان توانند اول خرد بود اشتی و بزرگ شد آشتی زود دیر منتفع شده و از وی هیچ مضرت
نرسید دوم را خرد گرفتی و بدفع او اهتمامی ننمودی غالب شد و ترا بدرجه هلاک
رسانید و دشمن مثال است اگر جانب او بجد تمام توجه واقع رود تدارک امر او میتوان
نمود و ضرر او کفایه میگردد و الا که تجاهل و تکاسل و تساهل ورزیده شود آخر نتیجه نامرضی
دهد دیگر ملاحظه جانب اصحاب سیف را با وزارت تعلقی نیست و منافع و مضار آن
بجانب ایشان نسبتی ندارد و تراضی ایشان بسهولت حاصل توان کرد با اندک التفاتی
بسیار ممنون باشند اما لطف تدبیر درباب اهل قلم بتقدیم باید رسانید رعایت ملاحظه
جانب ایشان اهم ترین امور است مدار کار بر آنچه سابقا مذکور شد همگی اکثر امر سلطنة
بی اصحاب سیف ممکن نمیگردد و مسند وزارت بی ارباب قلم ممهد نمی شود
عبدالحمید احمد در وصیت فرزند خود میگوید که درجات مهمات مملکت با حوال موازنه
باید کرد و هر کس از ایشان کاری که مناسب او باشد تفویض باید نمود و ایشان را بهیچ حال از
جانب خود ناامید نشاید داشت و باجتماع ایشان بر درگاه پادشاه راضی نباید بود
چه از مجالست و مرافقت جمعی خاصه اکثر مخالف که دائما بجانبی متوجه باشند مفاسد بسیار
متولد میشود **حکایت** مشهور است که وقتی که انوشیروان در امور دولت سخن از خفایا
و اسرار ملکی با بوزرجمهر گفته با غیر او هیچکس نگفته بود بعد از آن همان حکایت بسمع او
رسید و تا چند نوبت همین صورت واقع میشد که آنچه با او میگفت از دیگری می شنید
و از کمال محرمیت و وفور دانش او عجیب مینمود که اسرار پادشاه پیش کسی اظهار کند
کیفیت این حال از وی استفسار کرد ابوزرجمهر تامل بسیار کرد و گفت جائی که زبان خود را
محرم سر سلطان گردانیده باشم و در آن باب خیانت ورزم لیکن این صورت واسطه
آنست که جمعی از اصحاب کتابت مجتمع شده همه روزه ملازم درگاه پادشاه اند و هر وقت که
پادشاه بنده را طلب فرماید ایشان با یکدیگر اندیشه کنند که بسبب طلب چیست و هر کس چیزی گوید

وبحث غالب ظن یکی بواقع واقع شود و سبب ظهور آن مخفیات غیر ازین نیست پس هر یک را
از ان جماعت بمهمی موسوم کرده شد و بکاری مشغول ساخت و من بعد آن حالت واقع
نشد مقصود آنکه از اجتماع آن جماعت فسادات بسیار صادر گردد خاصه بوقت آنکه
خشنود نباشند و دیگر آنکه هر کس را از ایشان آثار وداد و حسن اعتقاد در احوال ظاهر
باشد بخلال مراعات ملک مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش ایشان تمام به
واین ضابطه ایست که هر کس مطلع نباشد رحمت و اعتماد که وزیر را با کسی باشد ولیکن
این طایفه را که از ایشان خیالات فاسده بر ضمیر متمکن گردد و در مقام معادات باشند
اگرچه علی العموم تدبیر ایشان معاش یاد کرده اند که درست اما بالخصوصیت در محل این مقدار
مبین میگردد که آن جماعت دو فرقه باشند یکی آنکه ایشان از نزدیکان پادشاه و ارکان دولت
و نفعی و مقداری باشند و دیگر بخلاف آن با فرقه اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست
اما نه چنانکه از خوف و تردد باشند و اظهار عداوت تا ممکن باشد مجتنب باید بود و پیوسته
در بند هر آنکه ایشان را با عمال و اشغال مشغول گردانند بعد از ان تعلق شغل بصورتهای
مقبول و مهم بعید چنان باید که معاسان علی التعاقب پادشاه و ارکان دولت و اعیان
اعیان حضرت را معلوم گردد تا موجب زوال اعتقاد شود و سعی باید نمود تا سیاست عمل
همیشه بر ذمت ایشان ولیکن قصد کلی که نمودی تا هلاک و اتلاف شخصی باشد عیاذا بالله سبب
عقلا و شرعا مذموم و مرتکب این امر دینا و دنیا ملوم مواخذ و مقوم است که جزا بدترین
صورتی ظهور میکند و موجب تنفر همگنان میگردد چون ناصر میکال را ابو حی که از راه
مکابره منسوب عزنه بود هلاک کردند و انجر چون آخر بن رسید اکثر خلق از شیخ خواجه احمد
حسن دانستند چه مزاج سلطان محمود از وی آغاز انحراف کرده بود و چند کرت ذکر ناصر گفته
در مجلس او گذشته و دران اوقات روزی دانشمند حضرتی که از جمله اکابر و ملازم سلطان
محمود بود و بزرگ بسیار صاحب کمال خواجه احمد حسن را گفت ای خواجه جهان از اصل
استحقاق خانه نخواهد بود توسعی نمای تا بر ستمکاران فایق بخت و رایج باشی و بدین وسیلت
متعین مخصوص که با وجود ایشان سلطان را برگزیده باشد تم آنکه در عالم هیچ شایسته نبود
و بر سم اضطرار اختیار نموده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی کردن قصد جان
خود کردن است هرگز هیچ تا [illegible] از راه نباید رفت و تسویل شیطان فریفته نباید گشت
بل اگر از [illegible] دیگر واقع شود و نتیجه ایشان البته راضی نباید شد والا جزای مکافات را

مرصد و منتظر باید بود زنهار زنهار با خون ناحق راضی نگردی و با فساد ملازمان و ضلال مصلحتبینان
از راه نروی هر چند طریق معقول بیان کنند باور نداری حال عدتی شد که پادشاه را نواجه عبدالملک
عصب فی بوده بر قتل او فرمان داد بواسطه آنکه بر خیانت و جنایت در هر محل و موضع کما ینبغی
اطلاع حاصل کرده بود و نا آنکه ولی او را داشته و نیز علی تجدید الدوام خبر ملال امیر المومنین و انکار
اعیان دار الخلافه در ابقار او به پادشاه رسید ولیکن بمجرد آنکه دفع آن مرا میسر شد و
تابع شدم و حالا چندین سالست که در خوف آنم روزی که مرا آن حال یاد آید دماغم تلخ میگردد
و نشاط طعام زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد خواب و آرام باشم
و درین باب حکایتی دارم و تا امروز هیچکس نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید با تو میگویم

حکایت روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد شب آن خواب دیدم همان کیفیت
از بستن و کشیدن که او را از زندان بیرون برده مرا نیز آن رسن در گردن کرده از زندان
کشیدند بعد از ان بصورتیکه او را از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز آورده بودند و در
موضعی که او را بقتل رسانیده بودند بداشتند و فرزندان و اتباع او با تیغها و خنجرها کشیده
قصد من کردند و از هیبت آن فریاد صعب بکردم و بیهوش شدم و بعد از ان چند روز
بیمار بودم و نذرها و تصدقها کردم تا از دغدغه ملال آن خاطر مرا زایل کردانید فرزند دوم
از بزرگ قبایل بهیچ وجه عنایت و تربیت دریغ نباید داشت و او را بمدرجات عالیه باید
رسانید و نامقبول را بر آستان خود راه نباید داد و اگر حسب الاتفاق در میان مهمات
افتاده بیکبارگی ایشان مشغول باید گردانید و جزا و سزای هر یک بدیشان رسانید و دفع ذلک
چون بنیان پاره شان خشنود توان ساخت بحرمات مهمات که از مباشرت آن
ضرری حادث نشود مشغول گردانید اصلح از همه اولی و احسن باشد

حکایت
خواجه نظام الملک میگوید که در ابتدای حال که سلطان الب ارسلان مرا وزارت داد پیش
او رفتم در خانه بود و بر مصلی نشسته اوراد میخواند مرا بنشاند و گوشه مصلی بر گرفت و
در زیر آن کاغذی بود گفت بر گیر و بخوان بر داشتم همه تقریراتی بود که ده تن از کتاب
اتفاق کرده بودند و بنام من نوشته و در ملک و مال خیانتها بمن اسناد کرده گفت همه را
خواندی گفتم خواندم گفت اگر آنچه نوشته اند بیان واقعست عادت و سیرت خود را
تغییر کرده بصورتی باش که من بعد امثال اینها از تو صادر نشود و اگر خلاف واقع است هر یکی
را بکاری مشغول گردان تا ترک مکابره و افترا کنند و بهم خود اشتغال نمایند و دعای دولت

و دولت او گفتیم و بیرون رفتیم و بعد از آن هر یکی را بشغلی مشغول گردانیدم و دیگر امثال آن
بدیانات ایشان واقع نگشت و چون در محافظت جواب ثلثه از اخبار و آثار
وزرای ماسلف رحمهم الله تعالی چند سخن بعرض رسید اکنون در ملاحظه جانب خلایق
که ودایع حضرت آفریدگارند یکدو کلمه معروض گردد ان شاء الله تعالی اما رعایت جانب
جمیع خلایق بنا بر مجمع نصایح که در اولی و اخری و دنیا و عقبی فواید ثمرات آن توقع باید
داشت و بدین ارشاد دلالت که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و چون بعد از تعظیم اوامر الهی
هیچ درجه از درجات حسنات بنا دی شفقت بر خلایق نیست بلکه جمیع آن در ضمن این
مندرج است و بمثابه طبیب مشفق که از روی شفقت در حال مریض تامل کند و آنچه بهبود
او باشد همان گوید در مهمات ایشان نظر باید کرد تا از عهده شفقتی بیرون آمده باشد
و هر کس را ظاهر و باطن بدولتشاه دعا خواهد و وزرای سابق جعل الله سعیهم مشکورا در ازمنه سابقه
بهر وقت که تقریبی یافتندی سلاطین را بمرحمت دلالت کردندی و بیمن آن رعایا را رفاهیت و
پادشاه را نام نیکو و ایشان را ثواب جزیل حاصل گشتی **حکایت** خواجه نظام الملک
میگوید که سلطان الب ارسلان عازم روم بود استمداد از رعایا بتقدمه مال معهود طلب
میداشت و موسم ادراک ارتفاعات دور بود و مردم از آنجمله بغایت رنجور بودند و در
مرو خشکی میان مردم واقع گشته بود و بیشتر از بیشتر فوت میشدند روزی در مجلس شریف
حکایت بیماری و مردن میگذشت سلطان گفت مرگ بلیه ناگزیرست هیچ تدبیر دفع آن نتوان
کرد نه مال نافع است و نه جاه و نه سلطنت و نه سپاه من گفتم اگر تدارک آن ممکن باشد
عدل و مرحمت و حکایت که گذرانند که این در تاریخ راستان خواندم که یکی از ملوک عجم
فرمود تا تفحص اموال خزاین کنند و بعرض او رسانند و کس نمیدانست که غرض او چیست
وزرا و ارکان دولت بدان قیام نمودند و بعد از تحقیق و استنباط عرض کردند چون بر
کیفیت اطلاع یافت اعیان دولت را گفت الحمد لله که در خزانه چندان مال جمع گشته که
اگر وقتی در ملک ضرورتی واقع شود تدارک آن وافی باشد اکنون اراده آن نمودم که من بعد
ضرر هیچ آفریده نرسد شما هر یک از رعیت ضعیف عاجز نه چرا باشید و من از شما در مانده
تر چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش خود بوجوه مکتسب خود مهیا دارید و زیاده
بر آن تکلیف اموال سلطان نیز او امضا ندارد شما هر یک بانواع کفایه چون زراعت تجارت
و غیر ذلک مصالح معیشت خود مرتب میدارید بی تکلیفی و من نیز از املاک خاصه جهة مخصوصه

همکنان

همکنان همه گفتند سمعاً و طاعةً و بر پادشاه ثنا خواندند پس باطراف ممالک امثله فرستادند که
مطلقا باج و خراج از همه کس مرفوع باشد و هیچ آفریده بر کسی تکلیفی نکنند الا همین که حکام
هر موضع نگذارند که از اقویا بنسبت ضعفا حیفی واقع شود و چون این قاعده استمرار یافت
ایزد تعالی ببرکت آن مرگ از میان آن خلایق مرتفع گردانید چنانچه در همه روی زمین
شش سال هیچکس متوفی نشد و بتوان دانست که در همه عالم چه معموری و آبادانی
ظاهر شد و چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان فرمود که تا مالی که
از رعایا جهت تهیه لشکر طلب میداشتند از خزانه بدادند و متعرض
رعیت نگشتند مراد از ایراد این سخن که وزرای عادل آثار
عواطف و لوازم اشفاق همیشه برعایا و برایا رسانیده اند
و ببرکات آن رعیت را تالیفی و پادشاه را ناموس
و خود را دعای خیر حاصل گردانیده اند باری
سبحانه و تعالی حسن توفیق رفیق و شفیق طریق
این مسند نشین باستحقاق گرداناد تا مآثر آبا
نامدار و اجداد بزرگوار نام نیکو در صحایف
روزگار مثبت و مخلد دارد و تم الفصایح
دستور الوزاره در سنه [illegible]
والسلام

واضح باد که این نسخه دستور الوزاره بغایت غلط و ناصحیح بود و اکثر جاها شکل نویسی کرده شده
امید که چون بمطالعه شریف اهل فضل و کمال رسد نسخه اصل را دخیل دانسته حک و اثبات
نمایند والسلام

آورده اند که علی بن جهم که از جمله شعرای عرب بود حکایت میکند که روزی بخدمت امیر المومنین متوکل
در آمدم فتح خاقان را دیدم در صف نعال ایستاده و تکیه بر شمشیر کرده و سر در پیش
افکنده هر گاه من در وی نگریستم او در امیر المومنین نگریستی من متحیر ماندم و مرا از آن
عجب آمد که مرتبه فتح خاقان در خدمت متوکل بزرگ بود پس امیر المومنین در من نگاه کرد
و گفت همانا ترا عجب می آید که فتح خاقان در صف نعال ایستاده است گفتم بلی یا امیر المومنین

گفت کاری از و بوجود آمده که مستحق این عقوبت شده گفتم امیر المومنین کرم فرماید
و اعلام دهد که این چه گناه بوده است که ازان غریب و بدیع نمود گفت در روز من از
پیش تو بیچه که از جمله خدمتکاران منست بیرون آمدم و با فتح خاقان سری بگفتم و
هم درروز آن سخن از زبان دیگری استماع کردم گفتم یا امیر المومنین باشد که آن سر با
دیگری گفته باشی گفت نگفتهام گفتم شاید کسی در پس پرده استماع کرده باشد گفت آن هم
نبوده گفتم یا امیر المومنین من از کمال کیاست و وفور عقل فتح خاقان عجب
دانم که رازی که امیر المومنین میان جمعی ادراجرم داند سر کر فاش کند فاما سببی هست
اگر فرمان باشد بگویم گفت بگو گفتم از ابو نعیم ابو الفضل بن الکهن شنیدم که روایت
کرد از منعم بن سلیمان که او از ابو بجاد حکایت کرد که وقتی در حرم مسجد نشسته
بودم از زن خود خیالی در پیش خاطرم آمد و او را از ضمیر خود طلاق گفتم ولیکن کسی را بدان
اطلاع نکردم چون بخانه آمدم زن گفت مرا طلاق داده گفتم این سخن از که شنیدی
گفت از ان کنیزک انصاری گفتم او را که بدین خبر داده است گفت شوهر او من ازینحال
تعجب کردم و گفتم سخن طلاق دادن با هیچ آفریده نگفتم و جز از آنکه در دل اندیشه داشتم
اجماعت از اندیشه دل من حکایت میکنند این از کجا افتاده باشد پس روز دیگر نزدیک
عبد الله عباس رفتم و قصه از اول تا آخر باز راندم عبد الله عباس گفت تو اندیشه
در دل کرده و چون آن حکایت در ضمیر آدمیان انداز دو از انجا سرها فاش شود و
رازها اشکارا گردد ابو نعیم گفت پیوسته سودای تصدیق این کلمه و تحقیق این
اشاره در خاطر من بود تا روزی حمزه زیاد مرا حکایت کرد که در غربت که از خانه
بیرون آمدم و روی در بادیه نهادم و چون بعضی از منازل قطع کردم روزی شتر
من گم شده بود و دران بیابان بطلب شتر رفته بودم و بهر طرفی میجستم و در اثنا آنحال
دو کس مرا آواز دادند و من حس ایشان می یافتم ولیکن صورت و شخص را ندیدم همچنین
مرا میبردند بسر پشته ریگ رسیدیم پیری را دیدم بر سر آن بلندی نشسته با صفای خوب و
لباس نکو چون آن پیر را بدیدم بروی سلام کردم و جواب داد دل من ساکن شد و ترس
از من زایل گشت مرا گفت از کجای و خود از او بدیدم هر چه مرا آورده جماعتی بودند بر سر او
ایستاده گفت شتر ترا بیاورید در ساعت شتر خود را پیش خود دیدم پس مرا گفت قرآن دانی
گفتم دانم گفت بخوان سوره حم بخواندم تا بدین آیه رسیدم و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون

القرآن خبر رسید که آمدند کار تعالی و تقدس از حالتی که جماعتی بزبان مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدند
و او قرآن میخواند چون ایشان بشنیدند نزدیک قوم خویش رفتند و ایشان را اعلام دادند
تا آنجماعت بیامدند و ایمان آوردند پس آن پیر گفت میدانی که از ایشان چند
کس بودند که از محمد صلی الله علیه و سلم قرآن می شنیدند گفتم نه گفت ما چهار تن بودیم که از محمد قرآن شنیدیم
و بقوم خود باز گشتیم و قوم را بایمان آوردیم و گفتیم این کلمه که حق تعالی میفرماید یا قومنا اجیبوا
داعی الله یعنی ای گروه اجابت کنید رسول بحق را که خلق را بحق میخواند چون سوره تمام کردم
مرا گفت شعر دانی خواند گفتم بلی گفت آغاز کن من قصیده زهیر بن ابی سلمی بخواندم گفت
این قصیده که گفته است گفتم زهیر بن ابی سلمی گفت این امر آدمیست یا پری گفتم آدمی که
اشارت کرد که زهیر را حاضر کنید جماعتی رفتند و پیری را بیاوردند عظیم
در سینه گفتی بکر گوشت پاره ایست و در پیش او بنهادند گفت ای زهیر این قصیده آدمی
گفته است گفت من گفته ام آن پیر گفت این مرد میگوید که این قصیده زهیر بن ابی سلمی آدمی است
که از آدمیان است گفت راست میگوید که من تابع وی بوده ام من قصیده میگفتم و در دل
او می انداختم تا او در میان آدمیان میگفتی و او شعر اظهار کرد و من آنرا از وی بگرفتمی و با ایشان باز
راندمی پس یکی از آنجماعت را گفت او را با یاران برید من بر شتر خود نشستم و بر شتر
من بر گرفتند و من کسی را ندیدم در ساعت بیاران رسیدم ابو نعیم میگوید مرا معلوم
شد و محقق گشت که جماعتی بزبان اخبار در خواطر من اندازند و اسرار مردمان از
آنجا فاش میکرد پس امیر المومنین متوکل چون این کلمات بشنید
روی او برافروخت و اثر بشاشت در چهره او پدید
آمد و فتح خاقان را تشریفی خوب و مالی خطیر
انعام فرمود و مرا بیز بقدر استحقاق انعام
کرد چون بیرون آمدم از مال و نعمت
و حرمت و ثروت استظهار تمام یافتم
والسلام
تمام یافتم والسلام

آثار الوزراء

بسم الله الرحمن الرحیم

شرایف تحمیدات حضرت پادشاهی را که در ایجاد کاینات به سبیل وزیر محتاج نگشت و در
بدو فطرت موجودات بعدیل و مشیر مشاورت نکرد بیت سلطان بی وزیر و خداوند لم یزل
دانای بی نظیر و دارای بی بدل ٭ و رونق ملک وجود انسان از کفایت وزیر خرد متعلق کرد
تا دیوان اعمال حسن کیاست و دین سیاست او انتظام یافت نظم سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا ٭ گر صد هزار سال همه خلق کاینات ٭ فکرت کنند در صفت و عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما ٭ و لطایف تحیات نثار آن خواجه کونین
و رسول ثقلین که با وجود آنکه بلبل دوحه و ما ینطق عن الهوی و شجره حدیقه ان هو الا وحی یوحی
و محرم خاص خلوت مکان قاب قوسین او ادنی بود بارگاه رسالت و مسند نبوت او را
بیاری یاران موافق و جان‌سپاری وزیران صادق بحکم این حدیث که ان لی وزیرین فی
السماء و وزیرین من اهل الارض تزیین و تحلی گردانید و موکد این معنی آنست که امام زین العابدین
علی بن الحسین علیهما التحیة و الرضوان بوقتی که شیعه او گفتند که اگر متابعت و جانب [illegible]
در صاحبین لعن و طعن جایز دار آنحضرت فرمود که والله لا العن وزیری جدی فرضوه فقسما انه لک
الرضیه صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین اما بعد در بعضی تواریخ خصوصا در مصنفات افضل
المتاخرین مولانا عبد الوهاب العدنی بدین الفاظ مطالعه نموده شد که براهین عقلیه و ادله شرعیه
ثابتست که کمال انسان که وسیله مجموع سعادات سرمد جاودانیست غیر عرفان و عبادت حضرت
ربوبیت نیست و این معرفت و عبودیت موقوف بر امن و فراغت و فراغ و امن محتاج بانتظام
امر معیشت و این انتظام متعلق بمشارکت و معاونت افراد نوع چنانکه در کتب حکما اثبات نبوت
انبیا بدان کرده‌اند و بیان بدین منوال نموده که اگر شخصی بتحصیل ترتیب و تهیه اسباب معاش خود مشغول گردد
از غیر استعداد و [illegible] تمامی اوقات او بیک امر جزوی چون غذا یا لباس مصروف گردد و بسوی انام
نتواند رسانید پس انتظام امر معاش بواسطه شرکت و معاونت باشد و این اشتراک و تعاون بر عدالت
موقوفست که اگر عدل در میان نباشد هر کس تابع ارادت خود گردد و معاونت واقع نشود زود
امر معاش اختلال پذیرد پس بالضروره در میان قاعده و میزان باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا آنرا

اما بعد در بعضی

دستور سازند و از ان در نگذرند و امر مشارکت و معاونت بیمن و برکت آن استقرار پذیرد
و آن قاعده و میزان شریعتست که بحقیقت محض عدالتست و شریعت نیز بحامی و حارسی و حافظ
و ناصر احتیاج دارد و آن حامی و حارس سلطنتست که بهیبت و [illegible] باس شدید منافع
حرمت حریم شریعت برقرار دارد و دفع ایذای [illegible] که ورت وان النفس لامارة بالسوء [illegible]
نماید و سلطنت را مطلقا بنیاد بوزارتست بحکم این مقدمات روشن و مبرهن شد که افراد نوع انسان را
جمله کمالات و تمامت سعادات چه در دنیا و چه در آخرت متعلق بوزارتست و دلیل دیگر آنکه حضرت
موسی علیه السلام که از انبیای مرسل بود و بخلعت کلیم الله مزین گشته و تشریف انی اصطفیتک علی
الناس برسالاتی و بکلامی یافته و دعای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی بر زبان خود باجابت مقرون دیده و التماس و استدعای و اجعل لی
وزیرا من اهلی هرون اخی نموده بی وزیر بر آن امر خطیر اقدام نمود بیت گرچه موسی واقف
صد خطاب ٭ بی وزارت هم ندید او صواب ٭ و حضرت سلیمان علیه السلام را که بملک ملک
لا هب لی سبحان ربی الاعلی بود مسند نبوت و مملکت او را بوزارت آصف بن برخیا
علیه التحیة و الدعا محلی گردانید اکنون برین تقدیر هیچ جهانگیر و جهانبانی از وزیر کاردان
و دستور صاحبقران گزیر نبوده است و آن وزرای فرخنده رویت و مدبران میمون نقیبت
بر قضیه اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا خیرا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه آن جهانداران
را از اهتمام اشتغال پادشاهی یاور و ناصر و معاون و تابع بوده‌اند چنانکه درین ایام بعون عنایت
الهی و عاطفت نامتناهی این مرتبه عالی و این منصب شریف بحکم وضع الشی فی موضعه از کمال استحقاق
بوجود فایض الجود و ذات مبارک حضرت دستور اعظم مرکز دایره الامم سلطان اعظم الوزرا فی العالم
مستخدم ارباب السیف و اصحاب القلم جامع الفضایل و الالطاف منبع الجود و الاعطاف قامع الجور
و الاعتساف معتمد السلطنة موتمن الملک مربی وزرا الآفاق مستجمع الامرای بالاتفاق آن کعبه
مقاصد و مطالب آن قبله امانی و مآرب مستحکم ارکان مملکت مستجمع شرایط سلطنت بانی مبانی
خیرات [illegible] قوانین مبرات حامی بلاد و عباد نافی مواد فساد و عناد مهر سپهر ریاست قطب فلک
سیاست گوهر درج کمال اختر برج جلال قطعه آن آصفی که ملک ملوک ملک ورا ٭ زیر نگین و منقبت
مدح خوان بود ٭ ذی الحسب العالی و النسب الرفیع قطعه آنکه عقل اول از نه طاق گردون در ازل ٭
طاق ایوان رفیعش را بود انتخاب ٭ قدسیان گفتند کاندر اوج رفعت تا ابد ٭ قبله افلاک و انجم
باشد آن عالیجناب ٭ خواجه قوام الملة و الدین نظام الملک الخوافی خلد الله تعالی ظلال عاطفته

و کشور [illegible]

و مرحمت و ابر برکات رافته علی مفارق العالمین مزین گشته لاجرم یمن همت و کمال اجابت آن
دستور پاک اعتقاد رفاهیت و مکرمت در عالم بظهور رسیده است و بدعتهای کلی را که موجب
استیصال عامه خلایق بود از قدیم الایام استمرار یافته بود بکلی منقطع فرموده و در ازای آن صنوف
خیرات و مبرات و قواعد حسنه ممهد گردانید که از شرح و بسط مستغنی است و بمحل آن ذکر هر یک
کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی که این دولت و سعادت که موجب فراغت و رفاهیت اهل عالم است
ابد الدهر پاینده و باقی باشد **نظم** یارب تو بدین سایه یزدانی را ∴ نگهدار در این جهان جهانبانی را ∴
و اندر کنف عاطفت خویش بدار ∴ این خامی بضعه سلمانی را ∴ چنین گوید مولف این مقال که از جمله
بندگان ضعیف الحال آن آصف نیکو خصال است سیف الدین حاجی بن نظام العقیلی که با وجود
حقوق عبودیت که نسبت بدان خاندان با رفعت و دودمان با برکت آنحضرت در نهایت
ظاهر گردانید اگرچه از انعام عام آنحضرت بی نصیب نبوده و اقران خود بنظر
عنایت و مرحمتی اختصاص نیافته است و بنوازش و تفقدی ممتاز نگشته در بیابان بی پایان
بی التفاتی سرگشته و حیران و عاجز بوده و این معانی را ضمیمه سایر نامرادیها دانسته خاطر
حزین را الحکم المستحق محروم تسلی داده ابیات استاد الشعرا شمس طبسی را که دو بیت آن
خرد تخت سخنوری فردوسی طوسی را تضمین نموده منظور داشته بمقتضای و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک آن صورت را از طالع شوریده خود میدانست **و هی هذه الابیات**
بدرگه شه روم آمدم ز جانب خویش ∴ شنیده بودم کو را جود نهایت نیست ∴ ندیدم از همه بخشندگان جهان شاه ∴
ورای من که زرشته کار ایشان نهانیست ∴ بدین تفکر با عقل خویش میگفتم ∴ که سیر انجم بر تو نیز رانی دانی ابیات ∴
شبی بخواب بدیدم جمال فردوسی ∴ بگفت شمس تو را این حدیث نهانیست ∴ بدین نمط که تو بی من بدیدم برخود ∴
دو بیت گفتم ز خاطرت نماند است ∴ خجسته درگه محمود زاولی دریاست ∴ چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست ∴
اگر ز درگه او خشک لب بدم چه عجب ∴ گناه بخت منست این گناه دریا نیست ∴ و از آنجا که کمال اخلاص بنده
کمترین با بندگان آنحضرت بود ∴ غلغل بذر نشد ذره ارادت ما ∴ و همواره ارادت و داعیه آن
داشت که صادرات افعال و وقوع حالات آن دستور فرخنده فال را بعبارتی نگشته بسته
چنانکه باید نه چنانکه باید خالی از رعونت تکلف و شیوه تصلف در سلک تحریر و تقریر کشد **شعر**
جارت سلیمان یوم العرض قبره ∴ تهدید الیه جرادا کان فی فیها ∴ ترنمت بلطیف القول و اعتذرت ∴
ان الهدایا علی مقدار مهدیها **قطعه** مور چون پای ملخ پیش سلیمان بنهاد ∴ خورد تشویر و بر خجلت پیش افکند ∴
هم پیش ∴ پس برآورد سر و گفت که از راه ادب ∴ هر کس آن به که برد تحفه باندازه خویش ∴

و این خیال بموجب حدیث المامور معذور مرهون باوقات تا هادر عهده تعویق اتفاق افتاده بود تا آنکه درین اوقات
مسامع علیه آنحضرت رسانیده بودند که بنده مجموعه از منشآت سلاطین کامکار و مشایخ بزرگوار و علمای بااقتدار
و وزرای نامدار و فضلای روزگار جمع نموده ناگاه بحکم الکریم **ع** سلیمان را بآن حشمت نظرها بود با مور ∴
خطاب مستطاب آنحضرت رسانیدند که رساله که از منشآت اکابر ایام بمرور شهور و اعوام جمع کرده
بحضور فرست بنده را از ورود کتابت کریم و خطاب واجب التعظیم آن آصف بالمکین انواع شادمانی
بدل عکس رسید که سلیمان دار بالتفات و تفقد الطیر مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بنده
خود را یاد کرده اند لک البشارة فاخلع نعلیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک من عوج پس این مور ما مور
بر وجه خود حریصتر و بر اراده خود صادقتر گشت **بیت** من همچو خاک خارم و تو آفتاب و ابر ∴
گلها و لالها دهم ار تربیت کنی ∴ و واقعا آن مجموعه بود که از عنفوان صبی الی یومنا هذا که طالب العلم
از مدح و ذم و جد و هزل فراهم آورده شده بود بنده خواست که از آنجا انتخاب کرده بمکتوبی چند
را بر وفق المامور معذور در معرض خدام با احتشام رساند و چون آن منشآت اکثر آن بود که مشایخ
عظام بوزرای ایام ارسال کرده بودند یا آنکه وزرای نامدار بفضلای روزگار نوشته بخاطر چنان
رسید که هیچیک از مورخان و متقدمان و فصحای بحر و بر تا بدین روزگار تاریخی مشتمل اخبار و آثار
دستوران نامدار و وزیران نیکوکار ننوشته اند مگر احیانا در بعضی تواریخ بر سبیل تقریب ذکر بعضی از
وزرا نموده اند بنابر این مقدمه بنده را سلسله رغبت جمع کردن آثار و اخبار وزرای سابق و لاحق در حرکت
آمد بهمت آن آصف زمان و بطفیل آن خواجه جهان ذکر هر یک از وزرای زمان و حکام دوران که در
ممالک ایران نافذ فرمان بوده اند تازه و ثبت گردد و بعضی بر موجب ذکر جمیل و ثنای جزیل آن دستور
بی نظیر شود و چون تقلد وزارت بر ذات شریف و عنصر لطیف آن زبده روزگار و دودمان با برکت
آنحضرت مختوم و منحصر است اول بذکر وزرای سابق شروع نمود و اختتام کتاب بذکر مناقب و مآثر
و صادرات احوال آن قوام دین و دولت و نظام ملک و ملت نماید و ذکر هر یک را از تواریخ نامدار
چون تاریخ امام محمد جریر طبری ∴ و شاهنامه فردوسی طوسی ∴ و جامع الحکایات ∴ و کتاب فرج بعد الشدة ∴
و جامع التواریخ ∴ و ترجمه یمینی ∴ و مقامات خواجه ابو النصر مشکانی که از مصنفات ابو الفضل بیهقی است ∴
و تاریخ آل سلجوق ∴ و تاریخ جهانگشای جوینی ∴ و مجمع الانساب ∴ و قابوس نامه ∴ و ظفرنامه ∴ و تاریخ آل مظفر ∴
و تاریخ کرمان ∴ و تاریخ نسائم الاسحار ∴ و رساله سوانح الافکار رشیدی ∴ تحقیق کرده بیرون آورده و بعضی
از آثار و اوضاع و مکتوبات و منشآت و اشعار ایشان نیز که از مطالعه تواریخ معلوم شد مشروح و مستوفی
در سلک کتاب آورد و بعضی را که بکمیت مدت اشتغال ایشان وقوف شعوری حاصل نشده برجه یاد کرد

نام و نسب الغ نوداث راسده لی که در حضرت آن فریاد رس مستمندان و آن آصف زمان محل قبول و درجه
استماع و شرف مطالعه یابد و این کمینه بنده را نظر عنایت مسیح و سرافراز گردانیده از بادیه بی التفاتی
بمقام سرچشمه بنده نوازی رسانید و از پندار ضلالت عملداری سرابستان فراغت گذاری رساند که عمر شریف از
مرتبه جوانی بمقام کهولت انتقال کرده و صورت و اشتعل الرأس شیبا بروی نموده و از ریعان جوانی
و عنفوان شباب جز حسرت و ندامت اندوه و ضلالت ذخیره الکتاب نکرده و اوقات در معاصی
و مناهی که از آن جز روسیاهی حاصل نیست بعمل رسانیده شاید که بقیه عمر را در عافیت و فراغت بدعای دوام
دولت بی زوال آن حضرت صرف تواند کرد **بیت** تا عمر عزیز من بپایان نرسد هر لحظه دعای جانت از سر کرم
و بر همگنان روشن و مبرهن است که عاقبت عملداری در دو جهان سیاه رویی و خاکساری است و از سخنان
اکابر است که عملدار گو عبرت از نام خود بردارد که اولش علت و آخرش دار و یکی از وزرای قیمتدار
گفته است **نظم** گر بده روز توانم که کنم نانی کسب حیف باشد که نهم بهر عمل زین بر اسب نان جز علی که جوا
جگر زرد کرده به ز حلوای نبات است و زر و سیم نصیب ای اگر هیمه بدوش آری و گلخن تابی به که در
حضر سلطان بعمل گردی نصب و ما مول و مرجوا از الطاف بی نهایت و اعطاف بلا حصر و غایت
آن دستور نیک اخلاق آنکه بنده خود را از مذلت عملداری و ضلالت آن استخلاص ارزانی فرماید **بیت**
بنوده ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز خدای داند در بند مال دنیا و لیک طبع لطیفم نبند بر رخصت
که در مقام مذلت کنم شکیبایی زمان دولت تو در زمانه چندان باد که صد قران دگر در زمانه افزایی
و نام این کتاب آثار الوزرا نهاده شد و فهرست آن بر دو مقاله مقوم گردانید **مقاله اول**
در ذکر آثار و اخبار وزرای سابق و آن دوازده باب است **باب اول** در ذکر وزرای سلاطین ماتقدم
باب دوم در ذکر وزرای خلفای راشدین و ائمه مهدیین **باب سیم** در ذکر وزرای بنی امیه
باب چهارم در ذکر وزرای خلفای بنی عباس **باب پنجم** در ذکر وزرای آل سامان
باب ششم در ذکر وزرای غزنویان **باب هفتم** در ذکر وزرای آل بویه که ایشان را دیالمه
نیز گویند **باب هشتم** در ذکر وزرای آل سلجوق **باب نهم** در ذکر وزرای خوارزمشاهیان
باب دهم در ذکر وزرای چنگیزخانیان **باب یازدهم** در ذکر وزرای آل مظفر
و ملوک غور **باب دوازدهم** در ذکر وزرای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و اولاد بزرگوار
ایشان **مقاله اول** در ذکر آثار و اوضاع آن آصف زمان و آن چهار باب است
باب اول در اخلاق آنحضرت و ترجیح او بر تمامی وزرای عالم **باب دوم** در حالات و
کیفیات مهمات آنحضرت قبل از وزارت **باب سیم** در حالات زمان وزارت **باب چهارم**

در حکایات و اصطلاحات حضرت پادشاه اسلام نسبت حال آنحضرت باری سبحانه و تعالی توفیق اتمام
این خدمت ارزانی دارد و حضرت آن سلطان وزرا بمقام ارتضا رسد و بمکان احماد موصوف شود
و سعادت آن دستور پاک اعتقاد چون آفتاب مشهور گردد بمنه وجوده **مقاله اول** در ذکر
وزرای سابق **باب اول** در ذکر وزرای سلاطین ماتقدم **فیثاغورس حکیم** وزیر گشتاسف
و شاگرد لقمان حکیم بود و اکثر ساز را در علم موسیقی تصنیف اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن
راستی ناپسندیده است سوگند بسلف خوردن نشان دروغ است صبر در مصیبت مصیبت شمات
کننده است **جاماسب** برادر گشتاسف و شاگرد لقمان بود و مشیر و صاحب تدبیر او در وجود
او را در علم نجوم احکام بسیار است از عهد خود تا سه هزار سال حکم کرده است بولایت فارس هر گوشه
سرپادشاه و حاکم که بدو خبار رسد و سواره از برابر قبر او گذرد البته در آن سال وفات کند از سخنان اوست
بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل او و بزرگترین جراحتی آنست که
کریم از لئیم حاجت خواهد و روا نشود و سخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی در راه نیافتن **بقراط
حکیم** شاگرد فیثاغورس بود و در زمان بهمن و تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط
علمای طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاه و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه
در چیزی صرف کند که ضرورت تر است یعنی در کار آخرت و رضای حق جل و علا **سقراط حکیم**
وزیر دارای بن بهمن بود و از سخنان اوست با نادان تواضع کردن چنان است که حنظل را آب دادن
چندانکه آب بیشتر یابد بار تلخ تر دهد عقل و علم بمثابه روح و جسم اند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم
بی عقل بادی بی بادی و سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی هر که با دانا مشورت کند از
رسوائی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد **افلاطون حکیم** شاگرد سقراط
و وزیر دارا بود و از سخنان اوست با بدان منشین که چون سلامت از دست ایشان خلاص یابی
بر تو منت جان نهند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگران چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن
نزد عقلا حرام است زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبان باید با
مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که
در تو نباشد چون از تو برنجد مذمت تو بچیزی کند که در تو نباشد در دوستی که خود را تو اگر نماید چون
در مصیبت که آتش مر ترا نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار آسانتر باشد که مکافات نیکی
چون مصیبتی بشمار رسد از آن صعبتر در دل آید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی هر اگرچه اندک
بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگ است هر که از تو نیکی نادیده شکر گوید در نیکی کردن با او تعجیل بنما

افلاطون حکیم شاگرد سقراط

بود کوچک

تا بمکافات نرساند بر هر کس رحمت باید کرد بر دانای که محکوم جاهلی و ضعیفی که بنده قوی بود و کریمی که
محتاج لئیمی گردد بدنفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس همیشه بر جای مجروح
نشیند و بر درست نشیند بدی احوال و کردار شاد مباش که روزگار منقلبست و ممکنست که ترا
چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و هشیار باشد بهترین خصلت پادشاه راست
قولیست که ترس دشمن و امید دوست دران منحصرست جود نا خواسته دادنست که دادن
بعد از خواستن بمکافات خواهش باشد بنویس حکمت اگر خود بر ناخن دیده بنوک خنجر باشد باید نوشت
ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور سکندر بود کتب حکمت و فلسفه و اقلیدس و هیئة
و غیر آن هر چه اعتبار داشت از ایران بروم فرستاد و باقی را بسوخت و آن علوم
ازین ملک براند جهت امتحان دوست سلطان چون رود و بزرگست و ارکان دولت چون
جوبها که ازان جوبها منشعب شده اند چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد ارکان دولت نیز چنان
باشند پس پادشاه را جهت سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیکو سیرت گردند با حکمت تا آل
مطلب تا کمال پیدا حکمت در حقیقت که بیخ آن در دل روییده و ثمره آن بر زبان دهد هر کس اسیر
زن باید داشت تا چیره نشوند زن و فرزند و بنده هر چه خداوند زبان رساند کار کردن
باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن بامید صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک
مزاح نباید کرد بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هر که بچشم خود عاقبت کار تواند دید چون
بدان رسد اندوهگین نشود **ابوزرجمهر حکیم** ابن بختکان وزیر نوشیروان عادل بود و
منشا و مولد او شهر مروست و ابتدای حال و ظهور آن بود که نوشیروان شبی سه کرت
بخواب دید که قدح شراب پیش او نهاده است خوکی می آید و آن شراب را میخورد دیگر روز
موبدان و معبران را طلب فرمود و تعبیر این خواب پرسید همه در تعبیر آن عاجز شده و اعتراف نمودند
که تعبیر این نمیدانیم نوشیروان ایشان را فرمود که فضلا و حکمای روزگار شمایید تعبیر خواب من
نمیتوانید کرد می باید شخصی باطراف و اکناف عالم سیاحت کرده باشد پیدا کنید تا تعبیر این خواب
بکند القصه هفتاد موبد که ملازم درگاه بودند باطراف عالم متردد شدند و از هر کس تفحص این معنی
نمودند از انجمله شصت و نه موبد مراجعت کردند و از هیچکس این اسرار معلوم نشد یک موبد بعد از
تردد بشهر مرو رسید و گذرش بمکتبخانه افتاد دید که شخصی نشسته کودکان را تعلیم میکند و کودکی هفت ساله
در پیش او بود و سبق میخواند آن موبد دران مجلس رفت و بنشست معلم ازو سوال کرد که از
کجایی و سبب آمدن تو درین شهر چیست آن موبد کیفیت خواب را باو شرح کرد و ازو تعبیر پرسید

معلم گفت مرا در علم تعبیر زیاده مهارتی نیست و تعبیر این خواب نمیدانم کودک هفت ساله که در پیش معلم نشسته بود
گفت من تعبیر آن میدانم استاد بانگ بروی زد که تو سبق خود را نیک فهم کردی که تعبیر خواب
نوشیروان میکنی آن موبد معلم را ازان منع کرد و گفت شاید اهل دولت او را بدین امر
رهنمای کرده چیزی معلوم نموده باشد که دیگران ندانند **بیت** چنین گفت دانا که دانش بسیست ۞ ولیکن بهر کس
نه هر کسیست ۞ و کودک را گفت پس بگو تعبیر این خواب چیست گفت تا نگویم تا آنکس که این خواب
را دیده و آن موبد از احوال آن کودک پرسید گفتند چند وقتست که پدر او وفات یافته و
پیر مادری دارد پس آن موبد تهیه اسباب راه ایشان کرد و آن کودک مادر او را همراه داشته
عزیمت درگاه نوشیروان نمود و در راه بسایه درخت و چشمه رسیده زمانی فرود آمدند و باستراحت
مشغول شدند آن موبد را از بردن کودک تردد بسیار بود که آیا جواب نوشیروان بر منهج گوید
و او را ازینجهت خواب نبرد و آن کودک در خواب بود احتیاط کرد و دید که ماری سیاه آمده
روی خود بر پای آن کودک می مالید خواست که آن مار را هلاک کند مار بازگشت و بالای درخت
برفت و بر شاخی که بالای سر آن کودک بود بایستاد چندانکه آن کودک بیدار شد آن مار غایب
گشت آن موبد را ازان تعجب آمد و امیدواری او ازان کودک زیاده شد چون بدرگاه
نوشیروان رسید کودک را بجایی نشاند و خود پیش رفت نوشیروان ازو سوال کرد که چه
ساختی در هیچ جا هیچ کسی دیدی یا نه جواب داد که هیچکس را ندیدم اما کودکی یافته ام و کیفیت
احوال او تمامی شرح داد نوشیروان فرمود که او را حاضر کردند و تعبیر خواب را ازو پرسید
گفت در خلوت بعرض میرسانم فرمود تا همه نواب خاص را از مجلس بیرون کردند گفت
در حرم تو مردی است که بر هیأت زنان می باشد و با یکی از محارم تو خلوت میسازد نوشیروان را
ازین سخن غیرت آمد و فرمود تا تمامی عورات که در شبستان بودند حاضر کردند از هیچکدام فهم نشد
بعد ازان فرمود تا برهنه شدند شخصی امردی در میان ایشان بود دختر قیصر روم فریاد برآورد
که او با من کلان شده است و با یکدیگر شیر خورده ایم مرا بی او طاقت نبود بدین حیله او را
بدین لباس میدارم نوشیروان آن عورت و آن شخص را سیاست فرمود و مزید اعتبار
بوزرجمهر گشت و سبب ظهور و تربیت او شد و فضایل و کمالاتش بسیارست ازین جمله
از سخنان او چیزی مرقوم میگردد فرموده است که پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده دران نیست
زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال و جاه یافتن و زندگانی دراز و پنج چیز بجد و جهد بنده
حاصل گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است و فساد

دارا و تواضع و سخاوت در بهشت کوی و پنج چیز عادتست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول
غایط کردن و پنج چیز نورونیست روی خوب و خوی خوش و همت بلند و دستگیری و عقلی
میگوید که از استاد خود پرسیدم که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز
تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود گفتم ایمن
برکه باشم گفت بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیزست که همه وقت سزاوارست گفت بکار
خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم کدام رستگیست که نزدیک مردم خوار نباید گفت عرض هنر خود کردن گفتم از دوستان ناشایست
چگونه باید برید گفت بر سه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و ازو آرزو ناخواستن
گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سببست گفتم از جوانان چه چیز بهتر
و بر پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتری را
که شاید و مهتر که باید گفت مهتر آنکس اگر نیک از بد بداند و بهتر آنکه کار بکارداران دهد گفتم حذر
از که باید کرد تا رسته شوم گفت از ناکس چاپلوس خسیس که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کس کیست گفت
آنکه چون بخشد شاد شود گفتم بر مردان هیچ چیز عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان
پرورند دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیزست که همه آرزو جویند و کم
دریابند گفت چهار چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور
بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت
سخاوت که با منت بود گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر
عالم نباشد گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیزست که بر دلیران نشان
بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در او هیچ عیب نیست گفت خدای تعالی
گفتم از کارها چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارد گفتم از عیبهای مردم کدام زیانکارتر
گفت آنکه بر او پوشیده باشد گفتم زندگانی کدام ساعت ضایعتر گفت آن زمان که بجای کسی نیکویی
تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی
و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که بیکجا بکارند و دو جا بدروند
گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان پاداش ستیده هم دران جهان از خدای تعالی
ثواب یابند گفتم بتر از زندگانی چیست گفت فی غفلة ایمن گفتم بتر از مرگ چیست گفت درویشی
گفتم عافیت را چه بهتر گفت خشنودی خدای تعالی گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیز

بزرگ کار از بخیلی و دانشمند از حرص و زنان از بیشرمی و مردان از دروغ گفتم چه چیزست که کار مردم پارسا را
تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم انجبار از آنچه در توان یافت گفت بفرهنگی و سپاس داری
گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم خفتن و کم مجامعت کردن گفتم از مردم که عاقلتر
گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل از چه خیزد گفت از کارهای فساد گفتم کم رنجتر کیست گفت آنکه شمار
گفتم منوارتر کیست گفت پرعیالتر گفتم نامرادی از چه خیزد گفت دین را از انزا از بیم دین و بید نیازی
از نادانی گفتم چه چیزست که حمیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوتر گفت تواضع
بدولت و رنج بردن در کارها از بهر دین و سخاوت نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه چیز
بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه رویی
با فروتر از خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر آنکه برسم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه
سه خصلت در او بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را چه چیز حاجت بیشتر افتد
گفت مردم دانا گفتم درین جهان که بیکارتر گفت آنکه نادانتر گفتم در جهان که نیکبختتر گفت آنکه
کردار را بسخاوت بیاراید و گفتار را براستی گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم
گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه راز
نگاه دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی بهتری دیگر نگزیند گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه
خطای تو پوشیده تر دارد و بهتر آن و راز آشکارا نکند و بر دل دشمنی نگوید که چنین بایست گفتم حکم
تا زنده کالبد بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه و وقت علما و دین و دوست
صادق گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند کرده نیکویی نباید کرد گفت با اهل
و بد فعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات
گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم رای
حرب کردن چیست گفت عزم درست و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت
بدانکه از کسی خواهی که خوشخوی تر و آن چیز خواهی که سزاوارتر بود گفتم چند چیزست که از آن مستغنی نیست
گفت خردمند اگرچه عاقل بود مستغنی نباید حکیم اگرچه زورمند باشد از حیله مستغنی نگردد و سالک اگرچه
بر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نگردد گفتم حکیم تا مردم علما دوست دارند گفت در معاملت ستم
مکن و دروغ مگوی و بزبان کس را مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی
و اگر درویشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروفتر گردی گفتم توشه از بهر چه بکار آید گفت تا حق خویشان
و نزدیکان بدان بگزاری و بسوی مادر و پدر و دختره دوستی و توشه آنجهان از بهر خود برداری و دشمن را

بدان دوست که رسوخ و دوست رای نیاز کنی گفتم چه چیزست که اگر به خورند تن را سود دارد گفت
شستن جز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی بدن از دوستان و گرمابه معتدل و
بوی خوش **حکایت** در وقتی که انوشیروان بوزرجمهر را محبوس کرده مقرر نموده بود که هر روز دو قرص
جو و کوزه آب وظیفه او ساختند و در موضع تنگ و تاریک با وجود دست های او با آهن بستند
و موکلان از فرموده که منتظر و مترصد باشند که هر کلمه که بر زبان آورد حرفا بحرف تحریر کنند که مبادا
گفتهای او ضایع شود چند ماه در آن حبس بماند و من صحبت بکار بر خود خواند و یک کلمه از زبان او شنوده
نوشیروان جماعتی از ندما که با او اختصاص داشتند فرمود که نزدیک او روند و ازو سوال کنند
و در کلام صحیح باشند آنچه گوید نقیر و قطمیر تقریر نمایند چون آن جماعت رفتند گفتند ایها الحکیم در چنین حبس
سخت و شدت بکمال رنگ روی و قوت جسم تو برقرارست و هیچ ضعف و تغیر در ذات تو پدید نیامده
جواب داد که من معجونی ساخته ام از شش خلط و هر روز از آن معجون شربت میخورم و اعتدال مزاج
من بسبب آن برقرارست گفتند یا حکیم شرح آن معجون بما بگوی که اگر ما نیز روزی بدین محنت
گرفتار شویم یاری از یار از ابدال احتیاج افتد بدان مشغول شویم گفت خلط اول وثوق است
بفضل باری تعالی که بهمه حال دستگیری درماندگان کند و خلط دوم علم بدانکه هر چه مقدر است البته واقع گردد کاین
خواهد بود اضطراب و جزع مفید نباشد خلط سیم دانستن که صبر بهترین دوا است که ممتحن آن را وسیله
گشایش سازد خلط چهارم انکه اگر صبر نکنم چون دست بحیله که ازین ورطه مخلص باشد در نشود و مرا یاری نکند
حکیم خلط پنجم انکه از آن می اندیشم که بلائی تواند بود سخت تر ازین که من در آنم خلط ششم انکه امید میدارم
که ساعت بساعت فرج باشد والسلام و نساخت ادب بسیارست **باب دوم** در ذکر خلفای راشدین
و ائمه مهدیین رضوان الله و مدت خلافت ایشان سی سال بوده است چنانکه شاعر گوید **نظم** سی سال
خلافت که نبی داد خبر ٭ بوبکر دو سال بود و ده سال عمر ٭ عثمان ده و دو سال و شش حیدر ٭ سی سال تمام
شد مرتب بنگر ٭ عثمان بن عفان وزیر ابوبکر بن ابی قحافه بود و احوال و اوضاع ایشان از احتیاج
بتکرار نیست عبدالله بن ارقم وزیر عمر ابن الخطاب بود و از کبار و مشاهیر و اعیان صحابه بوده است و
مروان بن الحکم وزیر عثمان بود و حالات و قضایای او وضوح تمام دارد و عبدالله ابی رافع وزیر
امام المتقین و امیر المومنین و یعسوب المسلمین و منشور دارای لا فتی الا علی امیر المومنین علی المرتضی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات بوده حالات و قضایای او از شرح مستغنی است **باب سیم** در ذکر وزرای بنی امیه
مدت تغلب و تسلط بنی امیه نود و یکسال بود و چهارده تن از ایشان سلطنت کردند چنانکه شاعر گوید **نظم**
بودند ز سران بنی امیه چارده ٭ بگرفته ملک عرصه آفاق سر بسر ٭ اول معاویه پسر هند بد فعال ٭ وز بعد او یزید جفاکار

پس معاویه بد و مروان حیله ساز و ٭ عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر ٭ آنگه یزید باز هشام است پس ولید ٭ وز بعد او یزید
و ابراهیم براذر ٭ مروان بن محمد انکش لقب حمار ٭ بود آخرین و نیست جز این چارده دگر ٭ ابن منصور از وی
وزیر معاویة بن ابی سفیان و پسر لعین او یزید بود و از اطوار و اوضاع ایشان تحقیق ع و جای هجو که اند
هم کری کند ٭ قعقاع ابن علی وزیر مروان و عبدالملک و ولید بود و سلیمان بحیری وزیر و صاحب سر
سلیمان بن عبدالملک بود و جراح بن عبدالله الحکمی بوزیر و مشیر اعدل الملوک العالمین عمر بن عبدالعزیز
بود عبدالحمید بن یحیی در سنه ثمان و ستین وزیر عبدالملک بن مروان الحکم بود و در آخر وزیر مروان حمار شد
و گویند که دولت بنی امیه بر سه کس آخر رسید که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان حمار و صاحب لشکر آن
یزید بن عمر که در مردی و شجاعت نظیر نداشت و جراید و دیوانی از صورت فارسی بعربی او نقل کرده و دیوم بنا نهاد
و سازنده آن بود و بیشتر حساب نجود میکردند بفرمان عبدالملک در سنه ست و سبعین زر و نقره
مسکوک کردند قل هو الله نقش سکه بود و پیش از آن در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه
بفارسی و پهلوی بود و در اسل روم و مغرب را بر دمی و عیار هر شهری نوعی بودی او همه را یک عیار
آورد و بعضی گویند در روم و عجم صورت مسکوک بر سکه کردندی **حکایت** در جامع الحکایات آورده است
که عبدالحمید وزیری در کمال علم و فضل بود چون مروان حمار دانست که دولت او روی در زوال
آورد و سلطنت از خاندان ایشان بخواهد رفت عبدالحمید را گفت مصلحتی دیده ام و رائی زده
و آن آنست که چون خلافت بعباسیان انتقال خواهد کرد و خلق یکبار از ما برگشته اند و ارکان دولت
من همه روی بگریز نهاده اند تو نیز هم از من بگریزی و پیش ایشان روی و از انجه ایشان سازند مرا اعلام کنی
و اندر رایهای صایب که دانی بکر مقصود حاصل شود و آن تدبیر بغایت صواب بود اما عبدالحمید گفت
من هرگز بدین رضا نشوم و از خیر این نیاید بواسطه آنکه مرا اسم وزارت تو حاصل گشته و در مدت
خلاف نکرده ام و آن از من بد عهدی باشد و چون بخدمت ایشان پیوندم نان ایشان خورم خیانت ایشان
نتوانم کرد اگر کنم بر من چه اعتماد ماند این رای ما فرو گذاشت تا بسخت ترین صورتی هلاک شد **حکایت**
آورده اند که این عبدالحمید بغایت آزاد مرد بود چنانکه در زمانی که مروان بن محمد بگریخت و قاعده ملک او
خراب شد عبدالحمید فرار نمود و در خانه ابن المقفع پنهان شد و این ابن المقفع از فضلای بزرگوار بود
و او را جماعتی میطلبیدند تا نشان یافتند که در سرای ابن المقفع است موکلان در خانه ابن المقفع
رفتند و هر دو را بدیدند گفتند از میان شما عبدالحمید کدام است هر دو گفتند عبدالحمید منم موکلان
حیران شدند و ابن المقفع میگفت که عبدالحمید منم او را بگذارید عبدالحمید گفت او لطف میکند و مرا
نشانهاست مرا ببرید نزدیک آنکه مرا میطلبد و او را انجا نگاه دارید تا چون مرا بشناسد او را

اورا بگذارید پس اورا بسوزند بشناختند و اورا کشتند ابن المقفع خلاص شد و حسن عهد بهره دار درین
حکایت ظاهرست **حکایت** چون مروان حمار کشته شد عبدالحمید وزیر و جعلبک مؤذن و سلام
حادی را بگرفتند و پیش امیرالمؤمنین منصور آوردند منصور فرمود که سر شان را بقتل رسانند سلام حادی
گفت امیرالمؤمنین که من بهترین حدا گویانم گفت غایت حدا گوئی تو تا کجاست گفت تا بجائی که اگر اشتر را
سه شبانروز تشنه دارند چون او را بآب برند و دهان بر آب نهند حدا آغاز کنم آواز بر آورم او از
آب باز ایستد و آب نخورد تا من خاموش شوم منصور فرمود تا اشتر را سه شبانروز تشنه بداشتند
و بیاوردند چندانکه دهان بر آب نهاد سلام حدا گفتن آغاز کرد اشتر سر بر آورد و حیران بماند او را آزاد
کرد و مواجب فرمود و جعلبک مؤذن را پیش آوردند گفت یا امیرالمؤمنین مرا مکش که چون من مؤذن نیابی گفت
حد مؤذنی تو تا چندست گفت تا بدانجا که کنیزکی که در غایت فربهی باشد طشت و آفتابه پیش تو نهد و آب
بر دست تو ریزد چون من بانگ نماز آغاز کنم آفتابه از دست وی بیفتد و مدهوش بماند و تا آواز فرو ندارم
آب نتواند ریخت امیرالمؤمنین او را امتحان کرد همچنان بود او را اطلاق فرمود و مواجب داد و
عبدالحمید را پیش بردند عبدالحمید گفت یا امیرالمؤمنین مرا مکش که چون من رسول و مترسلی نیابی گفت آری تو
آنی که بیک نامه جهانی را زیر و زبر کنی و آنچه کردی و نوشتی و گفتی هیچ دران تقصیر نبود اما چون دولت
مروانیان بآخر رسیده بود کوشش تو مفید نبود پس بفرمود تا او را سیاست کردند و زبرت زین
وجهی کشت **جعفر برمکی** در تاریخ سنه تسعین از هجرت وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و بعد از ان جعفر
از زمان اردشیر بابکان بتقریب وزیر بوده و وزیرزاده بوده اند و در بعضی تواریخ مرقوم است که زن
اردشیر بابکان بتقریب برادر خواست که اردشیر را زهر دهد اردشیر فهم کرد و زن را بوزیر خود داد
که بکشد زن گفت من حامله ام چون آن اردشیر را فرزند بود وزیر او را زنهار داد و خود را خصی کرد بعد از
چندگاه شاپور ازو متولد شد و وزیر او را پرورد و چون بده سالگی رسید اردشیر را در حالت گوی
باختن شد وزیر صورت حال بعرض رسانید و وزیر را نوازش نمود اگر برمک از نسل آن وزیر نیکو نهاد
و در تاریخ شمایم الاخبار آورده است که برمک جد ایشان بر کیش مجوس بوده است از نوبهار بلخ
و معتکف آتشکده آنجا بود که کیقباد بنا فرموده بود و پیش از بعثت رسول صلی الله علیه بلخ بنا به کعبه
بوده است و اهل فرس بزیارت آن مواظبت نموده اند چنانکه استاد الشعرا فردوسی فرموده است
دران باب **نظم** سوی بلخ گزین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان دران روزگار * مران خانه را
داشتندی چنان * که مر مکه را تازیان این زمان * سابقه عنایت ازلی او را دریافت و بشرف اسلام
مشرف گشت و بمیامن آن پایه و مرتبه خاندان او ارتفاع پذیرفت که فرزندانش بمنصب وزارت و

قهرما

قهرمانه مملکت عرب و عجم را تعلق بود و تند چنانکه در ذکر سخا و عطای ایشان و مفاخر و مکارم و مآثر آن خانواده
نظما و نثرا تواریخ ساخته اند و تصانیف پرداخته و ذکر اولاد او بمحل خود بسیار خواهد آمد القصه جعفر برمکی
در تاریخ سنه تسعین بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب گشت و پیش ازان مغشوش کرده بودند
زر جعفری بدو منسوبست **ابوجعده شامی** نیز وزیر مروان حمار بود و از اشراف عرب و اعیان شام
بود و در کمال کفایت و شهامت از اقران خود ممتاز گشته چون دولت مروان بسر آمد بخدمت
امیرالمؤمنین ابوالعباس سفاح پیوست و در حضرت او مرتبه عالی یافت و چون مروان حمار کشته شد
سر او را پیش امیرالمؤمنین سفاح آوردند گفت که باشد از حاضران که این سر را بشناسد ابوجعده گفت
من بشناسم پس پیشتر آمد و نگاه کرد و سر مروان بود و آب در چشم آورد و گفت این سر امیرالمؤمنین
ماست که دی بود امروز بحمدالله تعالی که مسند خلافت بجمال مبارک امیرالمؤمنین آراسته است که
تا ابد قیامت درین خاندان باد ابوجعده گوید که من چون این سخن بگفتم حاضران در من نظر کردند
بخود باز آمدم و دانستم که بد گفتم و بدان مستحق خطاب گشتم و عادت سفاح آن بود که هر کس که مروانیان را
ستایش کردی در پیش او آنکس را بکشتی من چون بازگشتم و بخانه آمدم وصیتها بکردم و جامه آخرت
در پوشیدم و منتظر می بودم که ساعت فساعت مرا سیاست نمایند چون آن شب سلامتی یافتم بامداد بر
خاستم و حضرت حق را شکر کردم و صدقه بمستحقان رسانیدم و بخدمت امیرالمؤمنین رفتم از ان سبب
بر من بیم اثر کرد و از دوستی پرسیدم که دی چون من برفتم حال چه بود گفت یکی در حضرت امیرالمؤمنین
گفت دیدی که ابوجعده چه بیخردی کرد که خصم ملک را در پیش امیرالمؤمنین خواند امیرالمؤمنین گفت مرا از ان
عظیم خوش آمد چه حق ولی نعمت خود فرو نگذاشت و او را در پیش تخت بلفظ شنیع یاد نکرد اصطناع
و احسان در حق چنین کس باید کرد که وفای عهد نگاه دارد و حق نعمت فرو نگذارد و من از ان سخن خوشدل
شدم و خدا را شکر کردم و بعد ازان شنیدم که عباس علی از شام نامه فرستاده است بنزدیک امیر
المؤمنین سفاح که شنیده ام که ابوجعده در مجلس تو مروان حمار را امیرالمؤمنین خوانده و تو آن را از وی پسندیده
این صورت مرا ناپسندیده آمد از روی سیاست ملک واجب کند که او را هلاک کنی و عبرت عالمیان
گردانی تا بدین جنایت کسی دیگر اقدام ننماید چون نامه عباس بسفاح رسید با برادر خود منصور
مشورت کرد که عم ما در شام چنین نوشته است تو چه صلاح و صواب می بینی منصور گفت ابوجعده را
با ما از طرف ما در قرابتست و مردی کافی و کاردان آمده است و بدانکه مخدوم منعم خود را در پیش ما
بلفظ شنیع یاد نکرد چرا مستوجب کشتن باشد او را نباید کشت و انعام و اکرام در حق او متواتر باید داشت
ابوالعباس پسندید و مرا پیوسته بتربیت و عنایت خود مخصوص میگردانید تا روزی در پیش او بودم

چون وقت بازگشتن شد خواستم که مراجعت کنم مرا فرمود که زمانی صبر کن که با تو مهمی دارم من صبر کردم
چندانکه مجلس خالی شد پس مرا پیش خود خواند و گفت سری دارم و با تو در میان خواهم نهاد که در افشای
آن خطر جان است من گفتم سر امیر المؤمنین را در میان جان دارم که جز با جان بیرون نرود پس گفت
بدانکه من گفته بودم که هر که با مروان حمار حرب کند و سر او را پیش من آرد و یا بفرستد ولیعهد خود کنم
و مراد دل من منصور قرار میکرد که برادر منست و مردی دانا و عاقل و عادل و قاهر است و خلق خدا را
از وی نیک آید تو درین باب چه صواب می‌بینی گفتم بنده را چه زهره آن باشد که در امر خلافت سخنی گوید
و صواب آن باشد که رای امیر المؤمنین بیند گفت البته سخنی بگوی من گفتم یا امیر المؤمنین من از خود هیچ
نتوانم گفت و هیچ رای اشارت نتوانم کرد ولیکن وقتی بنده در خدمت مسلمة بن عبد الملک مروان بودم
ناگاه او را نامه رسید که سلیمان عبد الملک درگذشت و عمر عبد العزیز را که پسر عم او بود ولیعهد
کرد مسلمه میگریست و اضطراب میکرد یکی از حاضران که بخدمت او بودند و اختصاصی داشت گفت
بر موت برادر جزع مکن و بر موت خلافت جزع کن که از فرزندان پدر تو نقل شد مسلمه چون این
سخن شنید اضطراب او زیاده شد و جزع او بیشتر گشت ولیکن مفید نبود ابو العباس گفت
خدای بر تو رحمت کناد که در اشارت و نصیحت دریغ نداشتی تو نشنیده بودی که عمر بن
نامه نوشته بود و بکشتن تو اشارت کرده بود برادرم منصور مرا از آن منع کرد و تو بنیک سخن
آنرا که بکشتن تو اشارت کرده بود از خلافت محروم کردی و در حق آن دیگر که در حق تو عنایت
کرده بود رعایت کردی و ما را بنصیحت دوستانه تقدیم نمودی تو سزاوار همه تربیتها و مستحق
عنایت چون توئی توانند بود پس مرا تشریف داد و منصور را ولیعهد کرد شنیدند و منصور این حکایت
شنیده بود در ایام خلافت خود مرا از همه بزرگان عزیزتر داشتی و وزارت خود بر من عرضه کرد
من امتناع نمودم و مرا معذور داشت و در ملک او چون شریک بودم و آن همه از کردار و سخن
مخدوم خود بود **باب چهارم در ذکر خلافت بنی عباس** خلفای بنی عباس بن عبد المطلب اند
که عم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و مدت خلافت ایشان پانصد و پنجاه سال بود و سی و هفت
کس از ایشان خلافت کردند و در زمان ایشان پادشاهان که دعوی اسلام کرده اند سر بر خط فرمان
ایشان داشته اند و منشور و انتصاب از دار الخلافه برده اند گویند که ابو سلمه خلال وزیر السفاح ابو
العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود که اولین خلیفه است در وقتی که ابو مسلم
صاحب الدعوه بر نصر سیار غالب آمد و برادران نصر سیار کشته شدند و تباشیر اقبال ابو مسلم
در عالم ظهور پذیرفت و انوار دولت بر صفحات روزگار او لایح گشت بلقب امین ملقب و مشهور شد

دارخلا

و در خطبه نام او برانداختند و نام خلیفه کردند و نصر سیار گریخته پیاده رفت و آنجا فوت شد و ابو مسلم
قحطبه را بفتح بلاد خراسان و عراق نامزد کرد و تفرقه در میان مروانیان افتاد و ابو سلمه خلال بر
ذروه منبر برآمد و خطبه انشا فرمود و در اثنای آن گفت آیین آل محمد صاحب الدعوه ابو مسلم فرمود
دعوت
که امامی مستحق منصب خلافت و خلاف از امامت نصب کنیم و بعد از استخاره و تفکر و اجتهاد و تامل
قرعه اختیار بنام عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس افتاد که بعلو نسب و فرط زهادت و
عبادت و کمال سخاوت و شجاعت و دیانت آراسته بود همگنان با انشراح صدر و طیب
و صدق نیت و صفای طویت و رغبت صادق بدین تقلد و تعیین رضا دادند و متفق الکلمه متابعت
و مبایعت نمودند و ابو سلمه خلال را درین اختیار و اجتهاد موفق و ملهم دانستند و امام ابو عبد الله
السفاح بکسوت و علم سیاه که شعار آل عباس است حاضر آوردند و در وقت ادای فریضه جمعه منبر را
بفر طلعت خویش آرایش داد و بعد از اقامت رسم امامت در محراب تمکین فرمود و فوج فوج
از صغار و کبار دست مبارکش تقبیل نموده بیعت میکردند **آورده اند** که خالد بن جعفر برمکی در ابتدای
حال بعد از ابو سلمه خلال وزیر ابو العباس سفاح بود در تاریخ سنه اثنی و ثلثین و مایه و بعد از آن وزیر
المنصور بالله ابو جعفر عبد الله که او را ابو دوانیق خوانده اند و دوم خلیفه از بنی عباس بود در تاریخ آل برمک
مسطور است که ابو جعفر منصور در تاریخ سنه خمس و اربعین و مایه چون شهر بغداد بنا فرمود آلات از مداین
و عمارات اکاسره بدانجا نقل مینمود وقت آنکه خلیفه میخواست که عمارت کسری را بشکافد با خالد
برمکی مشورت کرد او خلیفه را منع کرد و گفت مردم گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تا شهر
دیگر را خراب نکرد نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت و در خرابه شروع کرد بعد از آن دید که آنرا
خرج بسیار میرود و آلات آن بجذب نقل وفا نمیکند خواست تا ترک کند وزیر گفت چون در خرابی
شروع رفت تمام خراب کن و اگرنه گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی خراب نتوانست کرد اما اولی آن
آنرا بگذار که آن اثری عظیم و شاهد عدالت و نبوت عم زاده ات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم که در شب ولادت آنحضرت بشکافته شد تا آن عمارت برجای باشد آنصورت در افواه
منتشر بود و تا روزها مردم بچشم خود مشاهده نمایند و یقین دانند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم از آن خانه بیرون می آمد که چون بر پای خاستی سرش بر سقف آن رسیدی و آنکس اگر
عمارت بدین عظیمی ساخته بود قدر کرده همگنان را معلوم شد که کار او خدائی بود نه خلقی **گویند**
عبد الملک بن حمید نیز از جمله وزرای منصور بود این عبد الملک مردی نشاط دوست و شراب خوار بود
چون بنشاط شراب مشغول میشد مهمات خلافت خلل میپذیرفت ابو ایوب سلیمان بن احمد بن سلیمان

المورياني را نيابت خود داده و او مردی کافی و جلد و دانا بود و در خدمت مواظبت می نمودی
و صدق و اخلاص بظهور رسانید و کفایت خود ظاهر میکرد تا تمامت کار وزارت بروی مقرر گشت
آورده اند که ابو ایوب سلیمان بن احمد بن سلیمان المورياني چون وزارت منصور بروی قرار گرفت
منصور را چنان ضبط کرد که مردمان گفتندی که مگر منصور را سحر کرده است و او روغنی ساخته
بود معطر چنانکه اگر قدری از آن بر خود کردی در مجلسی که او در آنجا بودی معطر شدی و مردمان آن
روغن مثل ساخته بودند تا چون خواستی که یکی را گفتندی که مردمان او را دوست میدارند چنین گفتی که
او روغن ابو ایوب دارد و در وقتی که ابو ایوب کار وزارت میراند خالد برمکی پیوسته بخدمت امیر المؤمنین
می آمد و در موقف خلافت قربتی عظیم داشت و بسبب حشمت او ابو ایوب را تشریف وزارت نداده
بودند و در پایش نمی نشست ابو القاسم اسرائیل میگوید روزی پیش ابو ایوب رفتم و او را متفکر یافتم
پرسیدم که سبب اندیشه چیست فرمود تا خانه خالی کردند گفت ای برادر مرا اگرچه در خدمت خلیفه مکانتست
ولیکن همه بر من منغص است بسبب خالد برمک که او مردی کافی و دانا است و این شغل از وی تحویل کرده اند
و بمن رسیده است و هر آینه او خصم منست و او را بحضرت خلیفه مکنتی و قربتی عظیم است اگر فرصت یابد
در حق من هیچ تقصیر ننماید و قصد او جان باشد و من از هیچ حیلت نمیدانم ابو القاسم میگوید من گفتم
عجبست که اینقدر بر رای وزیر پوشیده شده است که چون صاحب دولتی را مهمی پیش آید از اهل کفایت
مشورت باید کرد تا بمدد رای ایشان غرض او حاصل آید و این مصلحت تر در حضرت امیر المؤمنین آن
محل هست که مصالح ملک عرضه داری فردا بامداد حقوق کن و عرضه دار که جماعتی کردان فارس و آن
نواحی فتنه میکنند و تمرد مینمایند کار ایشان فرو نمی باید گذاشت و دفع ایشان کاری بزرگست اگر امیر المؤمنین
بنفس خود حرکت فرماید صواب نبود مصلحت آنست که ولایت فارس بخالد برمک تفویض افتد که او
مردی دانا و صاحب رایست بمدد عقل و کفایت و دانائی او آنجماعت متمردان سر بخط فرمان آورند
چون او از پیش تخت دور شود غرض تو حاصل گردد ابو ایوب چون این سخن بشنید مرا بسیار تحسین کرد
و حالی مرا هزار دینار بداد روز دیگر ابو ایوب چنانکه قرار داده بود بخدمت خلیفه بشتافت و این
رای را خلیفه از وی بپسندید و خالد را بدو سه گامی روان کرد بعد از منقبه تشریف وزارت
پوشید و در پایش نشست و آن بمدد مشاورت آن مرد عاقل بود آورده اند که سلیمان بن خالد
مرزبانی بعد از خالد برمک ابو ایوب نیز وزیر منصور شد و در پیش او مرتبه عالی یافت آورده اند
که ربیع بن یونس بعد از سلیمان بن خالد مرزبانی وزیر شد و ابو حنیفه کوفی نیز در آن عصر بود و یقین آنست
که در سخاوت ثانی حاتم بود و عبد الله بن المقفع که کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی بعربی نقل کرد در آن روزگار

بود گویند که ابو عبد الله معاویة بن عبد الله الاشعری وزیر المهدی ابو عبد الله محمد بن منصور که خلیفه
سیم است و در جامع الحکایات آورده است که وزیر او معاویه بن عبد الله الاشعری بود چون منصور خلیفه
مهدی را ولیعهد گردانید معاویه بن عبد الله که کدخدای و دبیری او داده بود و چون خلافت
بمهدی رسید معاویه را وزارت داد و این معاویه اول موالی بود که وزیر گشت و پدر او
عبد الله بنده ابو العباس سفاح بود و بمیراث بمنصور رسیده بود و بسبب هنر و فضل و کفایت او
منصور او را آزاد کرد و کدخدای مهدی بمعاویه داد و از حسن اعتقاد که در دین مسلمانی داشت
کارهای او منتظم می بود و یکی از اخلاف آن بود که گفت روزی بخدمت مهدی در آمدم و او را متفکر یافتم
و آثار غضب بر چهره او ظاهر شد چون در خدمت او نشستم پرسیدم که سبب تفکر و تغیر رای امیر
چیست گفت از فتنه انگیزی عبد الله بن حسن حسینی که سه بار خروج کرد و فتنه برانگیخت که من اغماض فرمودم
و وی دست از هیچ سبیل ترک فتنه نمیکند و از من شرم نمیدارد و این ساعت فرموده ام تا او را بیاورند
و در پیش من سیاست کنند تا دیگران اعتبار کنند معاویه میگوید صبر کردم تا سخن تمام کرد او را
گفتم که چون امیر المؤمنین ایمنی یابنده باید باز گفت اگر آنچه صلاح دین و دنیای خلیفه باشد باز نگویم
خیانت کرده باشم از امروز که خلیفه بر تخت خلافت نشسته است هیچ علوی بدست او کشته نشده است
و هیچکس در حبس او هلاک نگشته و امرا و عمال که بر سر حد مانده هیچکس را این نوع فرمانی نبوده است
و این نام بزرگست مر امیر المؤمنین را و سعادت شگرف که در دنیا موجب نام جمیل است و در عقبی
وسیلهٔ ثواب جزیل این نام نیک از زبان نباید آورد و این سیرت را بدل نباید کرد که امروز
کند زنده است نباید که فردا خلیفه را در پیش امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام شرمزدگی روی دهد
چون من درین فصول بودم آب در چشم او بگشت و مرا گفت خدا یار تو باد نیکو نصیحتی کردی و بدلیل
ارشاد و هدایت تو تمام خشم از من دور شد اگر تو نیامدی هر آینه عبد الله را سیاست میکردم
و پشیمانی سود نداشتی ما درین سخن بودیم عبد الله را بیاوردند چون نظر مهدی بروی افتاد گفت
مرا چرا رنجه میداری و در خون خویش سعی میکنی و فتنه می انگیزی عبد الله گفت خلیفه راست میگوید
من بد کرده ام اما توبه میکنم اگر عفو فرماید جز طریق اخلاص سلوک ندارم مهدی نیز عفو نمود که او را باز برند
تا در کار او نظر کنم چون او را باز بردند آن شب مهدی بخفت و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را
بخواب دید که او را در کنار میگرفت و میگفت تو آنکسی که فرزندان مرا از تو ایمن خواسته بود دست
مهدی را بگرفت و بر سینه خود می مالید و میگفت این آن دستیست که فرزندان من از شر او ایمن اند
مهدی چون این خواب دید از خواب برآمد در ساعت بفرمود تا عبد الله را حاضر کردند و عبد الله بن حسن

و دل از جان برداشت چون پیش مهدی رسید مهدی او را گفت ای عم زاده ترک خشم بگوی و از این
شرم دار و اگر سوگند خوری که بعد از این خروج نکنی من ترا چندان چیزی بدهم که استظهار تمام حاصل آید
و عمر در فراغت گذرانی عبد الله بر جمله سوگند خورد و مهدی بفرمود تا او را پیش آوردند بر روی
او بوسه داد و گفت تا از بیت المال سیصد هزار درم بوی دهند که او را چندان ضیاع که
حاصل آن در سالی دوازده هزار دینار باشد بخرد تا او را کفایت کند و او را بخوبی باز گردانید
و این همه اکرام و اشفاق نتیجه نصیحت آن وزیر صافی نیت بود که اعتقاد بود که نصیحت از مخدوم خود
دریغ نداشت لاجرم نیکنامی دنیا و ثواب آخرت خود را او را حاصل کرد **آورده اند که** ابو عبد الله بن
طهمان نیز وزیر مهدی بود او را به تشیع و حب علویان منسوب کردند مهدی بر وی متغیر شد و جهه امتحان یکی
از علویان را بدو داد تا بکشد و ابن یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد
مهدی کس فرستاده آن علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال و از ابن یعقوب تفحص نمود گفت
او را کشتم بر خود سوگند داده او بر کشتن او اقرار نمود مهدی علوی را بدو نمود و از وزارت عزل
کرد و محبوس گردانید ابن یعقوب تا عهد هارون الرشید محبوس بود هارون او را اخلاص کرد
و او بمکه رفت و مجاور شد تا درگذشت **آورده اند که** ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی وزیر امیر المؤمنین
هادی موسی بن المهدی بود که خلیفه چهارم است اطوار و اوضاع او از هیچ تاریخ معلوم نشد **گویند**
یحیی بن خالد بن جعفر برمکی در تاریخ سنه سبعین و مایه هارون الرشید وزارت داد و این هارون
خلیفه پنجم است و زمه خاتون داه هارون بوده است فضل و جعفر پسران یحیی بودند فضل رضیع هرون
بود و کار یحیی در زمان دولت او در درجه اعلی و مرتبه قصوی داشت آورده اند که هارون خواست که
ممالک خراسان را بعلی بن عیسی بن ماهان دهد یحیی او را از آن منع کرد و گفت علی بن عیسی مردی باکست و ولایت
خراسان ثغری از ثغور اسلام است ولایت بوی دادن صواب نباشد نصیحت وی قبول نکرد و آن دیار را
بعلی بن عیسی داد علی بن عیسی دست بظلم برگشاد و اموال خطیر حاصل کرده هر وقت بخزانه می فرستاد وقتی مال
از زر و سیم و جواهر و مشک و عود و از زمین هندوستان و ترکستان جرد و غلام ترک و اسبان تازی
و موینهای بلغاری و ترکی و دیگر ظرایف چندانکه رشید از خواندن آن نسخه متحیر شد و یحیی و پسرانش
او را بفرمود تا استقبال کردند چون نزدیک آوردند هارون روی بیحیی کرد و گفت کجا
این مالها و ما کجا بودیم خدای تعالی این مالها که ما را ارزانی داشت ثمره آن بود که رای ترا
خلاف کردیم چون یحیی این سخن بشنید گفت یا امیر این مالها در دست و خزانه خداوندان بود و
تو از آن مال دور بودی و حالا نباید که خلیفه بدین و بال مغرور گردد و بقرار باز آید و هرگز بدان

یعقوب بن

بود پیش این

رونق نرسد رشید را آن سخن خوش نیامد و آخر چنان شد که یحیی گفته بود خراسان شوریده شد
و دو کرت هارون الرشید بنفس خود حرکت نمود تا آن را ضبط کرد **گویند** که روزی بزرگی
نزدیک یحیی آمد و در باب شخصی شفاعت کرد و گفت مردی کافی کاردانست میخواهد که بخدمت شما
التجا نماید او را عملی لایق وضع فرمای یحیی گفت ما را شرطیست که در وزارت خود کسی را ترک
خود نکنم و عمل دیگری از فعل خود روا ندارم و زمام مصالح رعیت در کف او ننهم تا آنگاه که تفحص حال
او بواجبی نکنم و استحقاق او بر دیگران ظاهر نشود چون امانت و دیانت و کاردانی او ما را روشن
نباشد فراخور او شغلی فرمایم او را بگوی حاضر شود تا از حال او تفحص کنم اگر اهلیت کاری دارد شغلی
با او حواله کنم و اگر اهلیت آن ندارد او را عطائی فرمایم تا سخن تو ضایع نماند آن بزرگ گفت آن مرد
در باب شغل دیوانی مهارتی تمام دارد و فلان شغل را اندکی داشته گفت نشاید آن شغل شغلی
بزرگ یافته باشد بر کفایت و کاردانی او دلیل نمود تا کسی قدر رعیت نشناسد و جانب حق
نگاه ندارد ما او را کار نفرمایم بدانکه هر سبب که عمل نباید روا ز و بازگشت آن [illegible]
ما را بقیامت از عهده آن بیرون باید آمد لاجرم چون در امور وزارت احتیاط بدین نوع
می نمود تمامت بلاد مضبوط و معمور بود **حکایت** عبد الله آمو از میگوید که من دبیر یحیی بودم روزی
مرا بخواند و گفت بنشین و بسوی فضل پسرم رقعه نویس گفتم دوات نزد اینجا نیست گفت دبیر
بی دوات و قلم چون امیر بی لشکر و چشم باشد چنانکه بی لشکر و چشم غنیمت نباشد دبیر بی دوات و قلم
قدر و قیمت نیابد تو اگر در خدمت منی می باشی باید که بی دوات و قلم نیایی و اگر تماشای آیی آن خود
کاری دیگرست پس دوات بخواست و پیش او بنشستم و مرا نامه بفرمود نوشتن بسوی فضل و من
بتحریر آن مشغول شدم و وی از آنچه گفته بود پشیمان شد و گمان برد که من از آن رنجیده ام خواست
تا استمالتی دهد چون نامه تمام شد پرسید که وام داری گفتم دارم گفت چند است گفتم سیصد هزار
دینار وام دارم و هم در آن نامه نوشت بخط خود بسوی فضل که آن فرزند بداند که عبد الله
سیصد هزار دینار وام است همان ساعت که نامه بخوانی بجان و سر من قسم که بیش از آنکه این
نامه را از دست بنهی آن زر بدو فرستی و فضل آن زر زود فرستاد و موجب آن چنین کرم حسن
سلوک یحیی بود **حکایت** در کتاب فرج بعد الشده آورده است که روزی یحیی از پیش هادی خلیفه
بیرون آمد و با هادی مناظره کرده بود سخنان درشت شنیده و تهدید استماع کرده از جان خود نومید
شد هادی وی را تکلیف میکرد که هارون الرشید را بر آن دارد که خود را خلع کند تا پسر
خود را ولیعهد گرداند یحیی سوگند میخورد که من جهد میکنم اما هارون امتناع می نماید در تصدیق

نمکرد و یحیی بسیار خایف بود چون بخانه آمد در میان پرشانه با غلامی سخن میگفت از غلام رنجه شد و طپانچه
بر روی غلام زده انگشتری یحیی بشکست و نگین بیرون افتاد و ضایع گشت یحیی بدان سبب
اندوهگین و غمناک و پریشان گشته شد شاعری شاعر بر صورت حال واقف گشته این رباعی خواند
انگشتری ار بشکست و بیفتاد نگین * زنهار بدین سبب مباشی غمگین * این حلقه گشاده گشت و آن حلقه شکست
فالیست نکو نیک بیندیش و ببین * **آورده اند** که در تاریخ طبری مرقوم است که یحیی بن خالد را چهار پسر
بود فضل و جعفر و موسی و محمد و این چهار فرزندان بودند و یحیی را نیز پسران عم
بودند و برادرزاده تمامی آل برمک بواسطه دولت یحیی بزرگ بودند و هارون الرشید از همه برمکیان
جعفر را دوستتر داشتی و یحیی چون پیر شد استعفا خواست که من ضعیف شده ام و دستوری خواست
که بمکه روم و مجاور نشینم رشید اجابت کرد و گفت فضل و جعفر پسران تو اند و وزارت را
میشایند هرکدام را خواهی خلیفه کن تا تو امیدواری و سلام کنی و بازگردی او بجای تو نشیند پیش من
هرچه باید گفت بگوید و آنچه من او را گویم با تو عرض کند و تدبیر تو کارها راند رشید میل تمام
بجعفر داشت یحیی فضل را اختیار کرد و جعفر دبیرتر بود و نیکوتر و فصیحتر و در خدمت خوبتر و لیکن
فضل بسال بهتر بود و کار دیده و تجربه بیشتر داشت و یحیی فضل را خلیفه کرد و انگشتری خلیفه او را
داد و او را بوزارت تعیین کرد رشید را دل با جعفر بود و لیکن ظاهر نکرد و دو سال فضل از
از قبل پدر وزارت راند پس رشید وزارت را بجعفر داد و او را گفت انگشتری از فضل بستان
و بخلیفتی پدر کار همیکن جعفر تا مدت ده سال آن کار همیکرد و باز رشید انگشتری از جعفر بستد
و بیحیی فرستاد و گفت تو بهتر دانی هرکدام از پسران که خواهی بدیشان ده من نخواهم که بکراهیت
تو یکی را دهم یحیی انگشتری را بستد و بکسی نداد و خود کارها میراند تا آنوقت که کارها دیگر گشت
باقی حالات دیراه زوال دولت ایشان در قصه جعفر شرح خواهد داد **آورده اند** که فضل بن
یحیی بن خالد برمکی چون محمد امین پسر هارون الرشید پنج ساله شد هارون او را ولیعهد خود کرد آنگاه
و خراسان را از قبل او بفضل داد و در سنه سبعین و مایه فضل با رشید همشیر بود و با او در مجلس
شراب نشستی و رشید شراب مجلس زنان خوردی و کنیزکان و مغنیان حاضر بودی و فضل
در مجلس بودی از چشم نگاه داشتن ایشان پس فضل خویشتن را باز کشید و از شراب توبه کرد
روایت در تاریخ گزیده آورده است که یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد ابراهیم که در عهد منصور
خلیفه خروج کرده بود در طبرستان بتقویت جستان پادشاه آنجا دعوی امامت کرد و تدبیر
فضل قضات بغداد سجلی نوشتند برآنکه یحیی بن عبد الله بنده هارون الرشید است و نیز جستان

کو هر دو اوند جستان او را ناچار بسپرد و او را ببغداد آوردند هارون با او نیکویی کرد و بعد از آن بیچاره
بزندان مانده و در آن حبس بزیر تباه شد **حکایت** در کتاب فرج بعد الشده آورده است
که فضل بن یحیی برمکی با آنکه در مروت و فتوت از اقران خود در اوج بود و در بذل و سخاوت و کرم بنهایت
اما بغایت متکبر بود و گردنکشی مینمود که ما مار بودی روزی او را گفتند افسوس که این عطاها
که بواسطه تکبر تو ضایع میشود گفت درین عادت تخلق باخلاق عماره حمزه کرده ام و طینت خود را
بران داشته و اکنون طبیعی شده و هرچند میکوشم از خود زایل نمیتوانم کرد و سبب اقتدای من بدین شیوه
بدان بود که پدرم یحیی بن خالد از امیر المومنین مهدی ولایت فارس را بضمان گرفته بود و هزار هزار
درم روی باقی گشته بود و تمامی آن مال را وجه بود اما متفرق بود و اصحاب اغراض امیر المومنین را
از پدر متغیر کرده بودند و از سر غضب یکی از اعوان خویش را که ابوعون میخواندند مقرر فرمود که
تمامی آن مال در یکروز از پدرم مستخلص گرداند و اگر وقت غروب آفتاب یک درم باقی پدرم مانده باشد
پدرم را بقتل رساند ابوعون مطالبت سخت مینمود و در جمله خزانه پدرم و منازل عشر آن مال
موجود نبود پدرم گفت اگر حصول مال متعذر قرض کردن سبب خلاصی من خواهد بود و ممکن نباشد جز از عماره
بن حمزه نتواند بود و الا اینک از مقتولان خواهم بود مرا فرمود که نزدیک عماره بن حمزه روم
و خرابی حالت پدر را معروض او گردانم و از عماره مددی طلبم چون نزدیک او رفتم او را بر جامه خواب
لحاف خفته دیدم که روی پشتش بدیوار نتوانستم دید چون در رفتم و سلام گفتم در خود بجنبید و جواب سلام نگفت
و مرا اشارتی کرد که بنشین من از در نشستم و دیگر سوی من نگاه نکرد و من بخانه شکسته دل شدم و کوفته
خاطر و نومید گشتم و گفتم چه امید توان داشت از کسی که عنوان امر و فتح الباب ملاقات اولین این
نوع باشد کسی که بجواب طیبت ننماید از دهند بن مردمی چگونه چشم توان داشت با خود متفکر و متردد
شدم تا در عرض حاجت افتتاح کنم و یا مراجعت نمایم چون متحیر بودم او فرمود که اگر حاجتی آمده عرضه دار
من صورت حال را چنانکه بود عرضه داشتم و او در جواب من بیش ازین نفرمود که خدا سازد
و خویشتن را از من مشغول کرد و هیچ من سخن نکردم که مرا از خویشتن نومید گردانید و اجابت نکرده بود
برخاستم و حیران پای بر زمین کشان متردد و متحیر و متوقف میبودم و در هر قدمی نه روی آن بود
که پدر را از صورت این حال که موجب یاس او بود از حیات اعلام کنم و نه مصلحت آنکه بروی کیفیت
واقعه پوشیده دارم بعد از آن ازین تردد در راه رفته افتاد عاقبت روی بخانه آوردم تا
این ماجرا به پدر باز گویم تا روز حیات پدرم بمعانقت بپایان رسد خلاصی او را بوجهی بگردانیده
شود چون بدر سرای رسیدم استرهای بار دیدم ایستاده از جماعتی که با آن استران بودند پرسیدم

بیش از او نو

بس

کفته هزار هزار درم هست که عمارة حمزه فرستاده من در رفتم و پدر را بشارت رسانیدم و پس از
ماه دیگر تمامت آن مال را بخزانه خلیفه فرستاد و چون خلیفه را صورت حال معلوم گشت از تشدد
خویش و کرم عمارة و رنج دل پدرم متحیر گشته پدرم را بنواخت و بعد از دو ماه آن مال از فارس
نقد شده بود نزدیک پدرم آورده بودند پدرم فرمود که پیش عمارة بن حمزه برم و عذر خواهم
فرمود تا اشتران را بار کردند و با من بیاوردند چون نزدیک عمارة رفتم او را بر آن مسامحت
یافتم که روز اول یافته بودم و بر آن جمله که اول فرموده بود هیچ تغیر در وی نگاهست من او را
گفتم و شکر آن کرامت و لطف بجا آوردم و از حضور مال اعلام کردم و التماس نمودم تا بقبول
آن اشارت فرماید گفت مگر من خزانه دار پدرت بودم تا هر گه که باید برد و هر گاه که خواهد بیاورد
و یا خود صراف گذاشته اید که تا شما را قرض میدهم و باز میگیرم گفتم معاذ الله اما پدرم حق
چنان ثابت گردانید که او را از ورطه هلاک باز رهانیده نمیخواهد که مال را غنیمت داند و اگر مکافات
قیام نتواند نمود باری بشکر آن بخزانه رساند گفت اگر پدرت باز فرستاد من تو را بخشیدم باز
کرد که آن مال تمامت تراست من باز گشتم با مالی که هیچکس شان نداده بود که شخصی چندان مال بیکی
بخشیده باشد پدرم گفت ای پسر من تمامت آن مال با تو خواهم گذاشت و امهدی رست
اما دویست هزار درم ترا هست من دویست هزار درم برداشتم و باقی پدر بگذاشتم **آورده اند**
که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی همچنانکه پیشتر نوشته شده وزیر هارون الرشید بود چنانکه در کتاب
فرج بعد الشده آورده است که اسحق ابراهیم موصلی که از جمله ندمای هارون الرشید بود گفت
من هرگز مثل جعفر ندیده ام در کرم و مروت و ادب و ظرافت و حسن سلوک و لطافت و مهارت در
مجالست انس بکار آید از غنا و رقص و حکایات مضاحک و مطایبها چنانکه روزی بدر سرای
هارون الرشید حاضر آمدم گفتند خلیفه باستراحت مشغول است ناگاه جعفر نیز حاضر شد و مرا
فرمود هم اینجا باش و خود برفت و رسم خدمت بجای آورد و چون باز گشت مرا گفت بیا
تا بسرای ما رویم و امروز بخلوت و عشرت و نشاط بسر آوریم و سرود و مطرب یکدیگر باشیم گفتم
سمعا و طاعتا چون بسرای او رفتیم و جامه برکندیم و طعام بیاوردند چون از طعام فارغ
شدیم فرمود که کنیزکان بیرون آمدند چون بیگانه نبود که از وی وحشت کنند شراب
آوردند و جامها حریر بیاوردند بپوشیدیم و آنچه رسم مجلس شراب بود بجای آوردند کنیزکی
او بجهه من سماع کرد و یکنوبت من برای وی و بعد از آن حاجب آواز داد گفت امیر هیچ
آفریده را مگذار که پیش ما راه مده اگر رسول هارون الرشید آید اعلام کن که بهمی

مشغولست و در غمی سابقه بود و با جلاجات خدام وصیت کرد پس گفت اگر عبد الملک بیاید او را بسوی
رهیده و بدین عبد الملک شخصی انخواهست که از ندمای او بود و جعفر را بدو انس تمام بود و در بعضی
خلوات حاضر شدی و مطایبها کردی چون حاجب برفت ما بکار خود مشغول شدیم و در غلوای نشاط
و خوشترین حالتی بودیم ناگاه پرده برداشتند نگاه کردم عبد الملک بن الصالح هاشمی را دیدم که در آمد
حاجب غلط کرده بود و پنداشته که جعفر ابن عبد الملک اگر از اجلاء کبار هاشمیان بود و از علات
قدر و رفعت و کمال حشمت و ثبات وقار تا امیر المومنین الرشید التماس منادمت او نموده بود و
او از منادمت امتناع کرده بزهد و ورع معروف و مشهور بود و هارون الرشید بکرات و مرات
خواسته و کوشیده که یک قدح شراب بخورد اجابت نیافت چون او را بدیدم هر دو حیران
بماندیم و در یکدیگر نگرستیم و از غایت دهشت و حیرت عیش بر ما منغص گشت و جعفر خواست
هلاک شود و عبد الملک در حال از آن بدانست که در طبیعت ما حادث گشت مطلع شد و روی بما آورد
چون بر رواقی رسید خانه که ما در آنجا بودیم در پس رواق بود طیلسان و جامه در داد و عمامه بیکسو
انداخت و طعام خواست جعفر فرمود تا طعام آوردند و از خشم چنان شده بود که در پوست
نمیگنجید چون عبد الملک طعام بخورد رطلی شراب خواست و درکشید و بعد از آن بدان خانه آمد که
ما در آنجا بودیم و دست بهر دو جانب باز نهاد و گفت اشرکونا فیما انتم فیه یعنی در کاریکه هستید
ما را شریک بکنید جعفر گفت ورای بعد از آن پیراهن حریر بیاوردند در پوشید و چند
کاسه شراب آشامید و بعد از آن غنا آغاز کرد و دستی تمام و خوش تمام رسانید از ما هر دو
خوشتر و پر اسلوبتر و کیفیت در هر فن از منادمت و مراسم مجلس انس که شروع کرد بکمال بود
خشم جعفر رضا و اندوه بشادی بدل گشت و گفت مهمات و مرادات که داری التماس نمای
گفت وام بسیار بر من جمع شده گفت چند است گفت چهار هزار هزار درم گفت یک چهار هزار درم
اگر میخواهی بفرمایم که همین لحظه تسلیم نمایند و از مسارعت در سعی مانع نمی آید مرا الا آنکه قدر تو از آن
بزرگترست که مثل من کسی ترا عطا دهد اما قبول کردم که فردا از خزانه امیر المومنین بدهند عبد الملک
گفت می باید که امیر المومنین نام پسر من بزرگ گرداند و مرتبه و درجه او عالی کند جعفر گفت امیر المومنین
ولایت مصر را بدو داده و دختر خود غالیه را با وی عقد کرده و دو هزار هزار درم از مال خود کابین
دختر بداد اسحق بن ابراهیم الموصلی میگوید من با خود گفتم این مرد مست شده نمیداند که چه میگوید چون
بامداد شد بحضرت امیر المومنین رسیدم جعفر بن یحیی پیش از من رفته بود و در سرای امیر المومنین جمعیت
و انبوهی بسیار دیدم و ابو یوسف قاضی و امثال او از ائمه کبار و معارف اکابر بغداد را دیدم که خوانده

بود و عبد الملک بن الصالح هاشمی و پسرش را بخواند و نزدیک هارون بردند و جعفر گفت خاطر امیرالمؤمنین
بر تو ساقط شده بود در آخر خوش گشت و چهار هزار درم وام ترا عطا فرمودند که بدهند و بعد از آن امیر پسرش
را بخواند و گفت گواه باشید که دختر عالیه نام را بزنی بدو دادم و از مال خویش و نه هزار
درم مهر او کردم و ولایت مصر را بدو دادم و چون جعفر بیرون آمد اسحق میگوید کیفیت آن حال
از او پرسیدم گفت بامداد بگاه نزدیک امیرالمؤمنین آمدم و آنچه دوش از آن بودم حرفا حرفا
با او شرح دادم و حکایت آمدن عبد الملک و غلطی که حاجب کرده بود و موافقت عبد الملک در حماقتی
که بودیم تعجب بسیار نمود و او را خوش آمد بعد از آن گفتم که از امیرالمؤمنین چند چیز او را ضمان کرده ام
گفت چیست آن تمامت احوال را با او شرح دادم گفت بضمان خویش وفا کن و فرمود تا آن اشیا را
حاضر کردم و رفت آنچه دیدی **حکایت** در کتاب فرج بعد الشدة مذکور است که واقدی حکایت
کردی که وقتی مرا دست تنگی روی نمود و نعمت پشت بمن آورد و فقر بغایت کشید و فاقه بنهایت
انجامید و ماه رمضان نزدیک رسید و ترتیب اخراجات رمضان بر من متعذر گشت دوستی داشتم
علوی رقعه بدو نوشتم و هزار درم قرض خواستم آن عزیز هزار درم در کیسه کرده مهر خود بر نهاد و
بمن فرستاد و هم در آن لحظه رقعه از دوستی دیگر بمن آوردند و از من بجهت اخراجات رمضان هزار
درم التماس کرده بود همچنان سر بمهر بدو فرستادم و جانب او را بر جانب خود ترجیح نهادم روز
دیگر آن دوست که از من قرض گرفته بود و آن علوی که از او قرض خواسته بودم هر دو نزدیک من
آمدند علوی از من پرسید که آن درم که از من قرض کردی چه کردی گفتم در مهمی صرف کردم او بخندید
و کیسه سر بمهر بیرون آورد و در پیش من نهاد گفت بیرون این درم هیچ نداشتم و بجهت اخراجات
رمضان نهاده بودم چون رقعه تو با التماس بمن رسید همچنان ایثار کردم چون محتاج اخراجات
رمضان گشتم رقعه بدین دوست نوشتم و از او هزار درم قرض خواستم همین کیسه را سر بمهر نزد من فرستاد
چون مهر خود را بدان دیدم عجب داشتم کیفیت آن حال از او پرسیدم با من حکایات را تا باخر حکایت
بودم شرح دادم ایشان هر دو نزدیک تو آمدیم و کیسه را آوردیم که با یکدیگر تقاسم کنیم تا آن نفقه کردن
باشد که خدای تعالی دری از درهای روزی بر ما گشاده گرداند واقدی گوید که ندانم در انصاف کی
تکرار ما هر سه کدام کریمتر است و با یکدیگر هزار درم تقسیم کردیم و ماه رمضان در آمد و بیشتر از آن درم
خرج کردم و اندکی از آن ماند دل تنگ و پریشان خاطر شدم و درین اندیشه بودم که جعفر بن یحیی
بامداد بگاه مرا بخواند و گفت دوش ترا بخواب دیدم در حالتی که دلالت میکند که در محنتی سخت و
اندوه بسیار بوده باشد حال خود با من بگوی من از سر این مکتوم او را معلوم گردانیدم و صورت

ماجرا که میان من و آن علوی و دوست دیگر رفته بود با وی شرح دادم وی ازین تعجب کرد و گفت ندانم از
شما کدام کاملتر است و مروت تر و تمامتر و بفرمود تا سی هزار درم بمن دادند و ایشان هر یک را ده هزار درم
فرستاد و حال ما نیکو شد **حکایت** در جامع الحکایات آورده است که جعفر بن یحیی در کیاست و
فراست بمرتبه بود و بحدی انجامید که راز دل از ورق ضمیر بخواندی و اندیشه سینه را از صحیفه معلوم
کردی یکی از فراست او آن بود که روزی هارون مسرور خادم را بخواند و مسرور با وی کلمه راز گفت جعفر
از آن کلمات که میان خادم و مخدوم رفت متفکر شد پس جعفر آن خادم را بخواند و ترحیب بسیار
کرد و گفت دانی که هارون را از من هیچ پوشیده نیست باید که آنچه میان شما رفته با من بازگوید
و مرا از آن اعلام دهی مسرور خادم گفت اگر این کلمات که در سر خلیفه با من گفت با تو گفتمی و مرا از تو
پرسیدی تو با من بازگفتی گفت نه گفت پس مرا معذور دار از آنجا که فراست و کیاست جعفر بود
گفت خواهی که آنچه میان تو و امیرالمؤمنین رفت بازگویم مسرور خادم گفت همانا که آن سر جز با من هیچکس
دیگر نگفته است جعفر تمامت آن مقالت که خلیفه با او گفته بود باز گفت و خود را معذور گردانید
هارون گفت در روشنی رای جعفر هیچ سخن نیست که حسن فراست و صدق کیاست او تا بدین حد است
که راز ناگفته میخواند و اندیشه نانموده باز میگوید چنین آورده اند که کیاست و فراست او تا بحدی
بود که در آن وقت که امیرالمؤمنین متغیر شده و قصد بر انداختن ایشان کرد البته آنرا از هیچ ضمیر [?]
بهوای کشف آن بیرون نمی آورد و با هیچکس سخن نمیگفت و هر روز با ایشان بر سر عنایت
می بود تا روزی در شکارگاه بموضع تنگ رسید جعفر پیش هارون میراند جعفر مردی سرخ و سفید
بود و فربه و خوب منظر هارون در گردن جعفر مینگریست و میگفت کی باشد که این گردن را
بشمشیر از مصاحبت دوش دور کنم همین که این اندیشه در ضمیر هارون بگذشت جعفر باز پس نگریست
هارون بخندید جعفر گفت یا امیرالمؤمنین از کرم و مروت تو سزد که گردنی که هزار بار بوسه داده
باشی آنرا بتیغ بیدریغ ببری هارون از فراست او عجب داشت و گفت این چنینها در خاطر نباید
گذرانید که آن نتواند بود که مانند کان مخلص و خدمتکاران شایسته بهر اندک جنایتی بدست
سیاست باز دهیم و عاقبت چنان بود که او اندیشیده بود **حکایة** در تاریخ امام محمد جریر
طبری مرقوم است که موجب بر انداختن برامکه چند چیز بود اول از درازی کار که چون مردی
در کار مدتی دراز شود او را دشمن بسیار شود و یحیی برمکی همی دانست که او در کار رو در از چنین آید
که آن استعفای خواست از بهر این بود دلیر نشد دیگر آنکه در رقه مردی بود از اهل عالم
چنانکه خلایق را پند دادی پارسا و نیکو دل بود و نام او محمد اللیث و کنیت او ابوالربیع و علمش

نیز دبیری بود او از یحیی آزرده شد و در جنب رقعه نوشت بهارون که یا امیرالمؤمنین خدای عز و جل
ترا ستیخبر حکولی و چه حجت آری که یحیی بن خالد را و اهل بیت و را بر مسلمانان گماشته و کار مسلمانان
بدو سپرده و او زندیق است و مذهب زندقه دارد و فرزندان و اهل بیت او همه بدین مذهب اند
و او را این بیت و یحیی از حدیث این رقعه آگاه شده خاموش بود پس بگرد رشید از و پرسید که
یا یحیی در حق محمد اللیث چه گویی گفت مردی بدست و منافق و بدین و مردمان بحدیث او فریفته
شده اند و او را این بیت بدگویی و بدزبان شده است دل رشید با محمد بد شده و او را حبس
فرمود تا یحیی در کار بود او در زندان مانده بود چون هارون یحیی را باز خواست کرد محمد را از زندان
بیرون آورد هر چند محمد را رشید در زنجیر کرده بود اما از هر کس مذهب برامکه می رسید و دوبات
ایشان همگفت بحجت و هر کس از نیل بن سعی همگفت تا اندر رشید کردند دیگر قصه آن بود که یحیی بن
عبدالله حسینی در طبرستان بر هارون خروج کرد و فضل بن یحیی او فرستاد تا او را بیاورد و در مجلس
اعتماد نداشت که بدو سپارد و بجعفر سپرد و گفت او را استوار دار پس جعفر او را یک شب ...
ابو جعفر را گفت یا جعفر با فضل و بزرگی مرا خواهر گشت و میدانی که من فرزند کیستم و با من عذر ...
و مرا از بهار داده اند و بیاورده و ... جعفر گفت برو هر کجا خواهی و اگر رشید از من پرسد من خود
آنچه باید گفت بگویم یحیی بگریخت و بعد از چند وقت رشید را معلوم شد و یکروز بر سر نان خوردن
با جعفر گفت کار یحیی عبدالله چیست گفت همچنان در زندان است و بسحق مانده گفت بجان و سر من قسم بخور
جعفر خاموش شد پس گفت یا امیرالمؤمنین بجان و سر تو قسم نخورم که یحیی بن عبدالله را مردی بیگناه
دانستم که شری از و نخیزد و قرابت تو بود و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلم بسوخت او را خلاص
گذاشتم رشید ظاهر نکرد که او را از آن اندوه آمد گفت نیک کردی و در دل حسرت همی بود و خاموش
شد و آن را بدل اندر گرفت و جهت دیگر آن بود که رشید را خواهری بود عباسه نام و از وی لیسای بهتر
نبود و از برادر هادی نیز بزرگتر چون پسر هادی بار رشید خامیکرد عباسه او را اسیر مینمود و نبید داد
رشید چون بخلافت نشست این خواهر را بزرگ میداشت و راز با او میگفت و شراب با او
میخورد و جعفر را با عباسه در مجلس شراب نگران آمدی و ترسیدی که ناگاه از چشم یا زبان غلطی آمدی
و جعفر خود را از مجلس باز کشید و رشید دانست که او را گرانی می آید گفت یا جعفر من عباسه را زنی بتو
دادم با من شرط که جز در مجلس من در او ننگری و اندام تو بر اندام او نباید بکنی ... برامکه مجلس ...
در ای جعفر گفت هر چه امیرالمؤمنین فرماید فرمان برم پس عباسه را بزنی باو داد و عباسه نیکوترین کسی بود اندر
سرای هارون الرشید و جعفر نیز خوش مجادره بود و نیکو سیرت و صورت خلوت نیز دست میداد عباسه را

زنام اختیار در دست نا نه بلطف طبع باعث شهوت شد و این ابیات بجعفر نوشت **شعر** فصاح
تاری ابنی غیر فاعل * و ذرتی فانی تارک عنقی * و ان عنقی فی هواک عود انی * وان جان موتی لم
ار عنک نفقی * و اقرب عهد الموت الیک فاتی * جعفر را نیز هوای جوانی در سر گیک
آمده با او دخول کرد و عباسه بار گرفت و دو پسر توامان آورد و پنهان ایشان را بمکه فرستاد و یکسال
برآمد روزی عباسه را با کنیزکی مخاطبه افتاد و برفت و رشید را از آن کودکان اعلام کرد
رشید فرمود که آن حدیث را پیش کسی بگوی و آن کنیزک را از عباسه بستد و میان کنیزکان خود
فرستاد و این حدیث را بدل میداشت و حیلت میکرد تا خبر یحیی بن عبدالله الحسینی ظاهر شد
که در خراسانست دل رشید از بس که متغیر شده بود یحیی و جعفر را گران گرفت ایشان آن
گرانی را فهم کردند و رشید نیک ظاهر نمیکرد و بعد از آن نیت حج کرد و ایشان را همراه خود بمکه برد
و پسران عباسه را پیش خود خواند و سخت مانند یافت ایشان را با جعفر و عباسه خواست که بکشد
پس گفت اینها چه گناه کرده اند چون از مکه باز گشت فضل و جعفر و موسی را بخواند و خلعت داد
و مواجب انعام زیاده نمود و یحیی را نیز بخواند و بنواخت تا همه را دلخوش کرد و ایمن گشتند
و نماز دیگر گفت من امشب با کنیزکان خود شراب خواهم خورد و تو نیز با کنیزان خود شادی کن و جعفر
بازگشت و خلیفه بسراپرده کنیزکان در شد و بشراب بنشست و چون زمانی بگذشت نوبت دیگر
کس پیش جعفر فرستاد که بجان و سر من که مجلس شراب بیاری و امشب شراب خوری که مرا شراب
خوردن خوش نمی آید تا نه ام که تو انجا شراب همیخوری جعفر را دل ناخوش بود و همی رشید مجلس
ساخت و بکراهیت صرف اوقات مینمود که نماز شام رسول فرستاد پیش جعفر با نقل که در
مجلس خود فرستاده نماز خفتن همچنان و در آن شب رشید سه بار سوی جعفر کس فرستاد و چون شب از
نصف بگذشت از سرای زنان بسراپرده خویش در رفت و سرور خادم را بخواند و گفت برو سر جعفر را
بیاور چون سرور اندر آمد جعفر او را بدید و بترسید و از سبب آمدن او پرسید سرور گفت امیرالمؤمنین
ترا میخواند گفت امیرالمؤمنین کجاست گفت بجای خویش آمده است جعفر گفت مرا چندان امان ده
که بسراپرده زنان رفته وصیت کنم سرور گفت آنجا رفتن میسر نیست اما وصیتی که داری هم اینجا بجای آر
پس جعفر وصیت کرد و سرور او را بخیمه خود برد و شمشیر کشید جعفر گفت امیرالمؤمنین چه فرموده است گفت
مرا گفت رو سر او بیار گفت او از مستی گفته است یکبار دیگر برس که مبادا پشیمان شود سرور بازگشت
پیش رشید رفت رشید در مصلی بود سرور در آمد گفت چه کردی گفت جعفر را آورده ام گفت ترا او را
نخواستم بلکه سر او را میخواستم سرور بازگشت و سر جعفر را آورد گفت اکنون سر و تنش را نگاه دار تا

از تو خواهم برد یحیی و سه پسر او فضل و موسی و محمد را پیش خود بخیمه در آور و بند کن و همه خواستهای ایشان را
بستان مسرور همچنین کرد چون روز شد سر جعفر را ببغداد فرستاد تا بر دار کردند و یحیی بعد از چند
گاه در زندان بمرد و فضل و موسی برادر پیش [illegible] سر بریدند و از آل برمک هیچکس زنده نماند
مگر محمد بن یحیی خاله و پسران خرد فضل و جعفر که ایشان را گذاشت و سر جعفر همچنان بر دار بود تا رشید
از رقه ببغداد آمد و فرمود تا سر او را بسوختند در تاریخ گزیده مسطور است که واقعه جعفر در سنه
سبع و ثمانین و مایه بود چون جعفر کشته شد ندیمان او را غارت کردند و در [illegible]
نبشته و میگفت هکذا یکون یوم القیامه چون هرچه ظاهر بود بردند و باظهار نهانها نهایه و تشدد
مینمودند یحیی گفت همه جهان بسته اند که مال ما ذخایر مال خانی بود و در کسی ما باقی بودیم
آنرا از ما نتوان گرفت چون آن خاندان بر انداختند جایهای ایشان را عوام مباح کرد
چون یحیی در حبس بود و وفات یافت در جیب او کاغذ پاره سر بمهر یافتند تصور کردند نامه کرده
پیش رشید بردند چون بگشادند نوشته بود که الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیامه الی الحکم
العدل الذی لا یجوز و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون رشید بگریست و از کرده
پشیمان شد اما الفایت لا یستدرک از سخنان یحیی برمکی است ما رأیت باکیا احسن تبسما من
القلم الموعد شباک الکرام بعطاء دون نهایتها مجامده الاحرار بعد از استیصال برامکه فضل بن
ربیع وزارت یافت و آن خاندان کرم بکلی مستاصل شد و حکم امیر المومنین بر اهله نفاذ بود
که هیچکس از برامکه سخن نگوید **حکایت** در کتاب فرج بعد الشده مسطور است که مسرور خادم گفت
یکروز هارون خلیفه مرا بخواند و گفت چند گاه هست که حاجب جزان مرا اعلام کرده اند که مردی
هر روز بخانهای برامکه می آید و در ایشان نوحه میکند و مرثیهای ایشان میخواند و بسیار میگرید
تو و دینار بن عبد الله بر نشینید و در آن خرابها پنهان شوید تا آن شخص بیاید و صبر کنید تا
هرچه خواهد گفت بگوید و هرچه خواهد کرد بکند و چون عزیمت مراجعت نماید بگیرید و نزدیک من آرید
من و دینار عبد الله بر حسب فرمان او وقت سحر بر نشستیم و بدان اطلال رفتیم و هر یک بگوشه
پنهان شدیم و بنظر بودیم تا چهار پایان را از آن موضع در زیر بردند و چون بامداد شد خادمی
بیامد و کرسی بیاورد و بنهاد و بر اثر وی یکی با ابهت و بها و مهابت بیامد و بدان کرسی بنشست
و بهر جانب باز مینگریست و چون کسی ندید نوحه و زاری و شیون و تعداد آغاز نهاد و بکا و
تضرع بانتها [illegible] ایشان میکرد چون خواست که باز گردد ما هر دو برخاستیم و او را بگرفتیم
گفت شما کیستید و از من چه میخواهید گفتیم او دینار عبد الله و من مسرور خادم امیر المومنین ما را فرستاده

که ترا بگیریم و پیش وی بریم او ازین سخن مشوش شد و گفت بر جان این ستم مرا مهلت میدهید تا وصیتی
بکنم گفتیم بکار باش کاغذ و دوات قلم خواست و وصیت نامه نوشت و بدان خادم داد که با او بود
و ما او را بیاوردیم تا پیش خلیفه بپای ایستاد چون هارون وی را بدید روی بوی کرد و گفت تو
کیستی و ادبی این و اینها بر تو چه حق دارند که تو بر آل برامکه این همه نوحه و زاری و گریه و سوگواری میکنی
آورده است و هشام گفت یا امیر المومنین برامکه را بر من حقوق بسیار است و ایادی بیشمار اگر اجازت
فرماید معروض دارم و یکی از الجمله را یا امیر المومنین حکایت کنم گفت بگوی گفتم من منذر بن المغیره دمشقی ام
از خداوندان حسب و نسب و مروت در درجه دولت نشو و نما یافته و بر کنار نعمت پرورده شده وقتی
دولت بر عادت خویش بیوفایی آغاز نهاد و نعمت برسم خود بی ثباتی پیش گرفت و آن راحت
بزوال پذیرفت و آن عزت بعسرت انتقال یافت و کار بجایی رسید که از وطن اصلی جلا اختیار می
بایست نمود مردمان مرا ببرامکه اشارت کردند و بزیارت ایشان دلالت نمودند و گفتند اصلاح خللی
که در حال تو پیدا شده جز بواسطه تربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من بیست و اند
از بیست کودک و زن و عیال بودند چون بمدینه السلام بغداد رسیدم آن عورات و اطفال
را در مسجدی فرود آوردم و جامه که برای دیدار مردم بود در پوشیدم و روی براه نهادم
و عیال را گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و نمیدانستم که کجا میروم تا بمسجدی رسیدم منقش
بانواع منقوشات و مزین باصناف مبسوطات و جماعتی پیران در نیکوترین هیئتی و زینتی
و زیباترین اسبابی در آن مسجد نشسته من در آن مسجد رفتم در دلم آمد که حاجت خود را بدان
جماعت عرضه دارم و در اصلاح حال خود از ایشان استمدادی طلب نمایم و از تشویر و خجالت
آنکه هرگز خود را در آن مقام ندیده بودم که آن طایفه با جمعیم برخاستند و بیرون آمدند من نیز
با ایشان موافقت کردم ما را در سرای بردند که درگاه مرتفع و دهلیزی دراز داشت چون بصحن سرا
رسیدم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان آن بستان بزرگی بر چهار طرف او
فرشهای آبنوس زده و تختهای عاج نهاده و یحیی بن خالد بر آن موضع نشسته تا در خدمتش
نشستیم خادمان در ما نگریستند و بشمردند و ما صد و یکتن بودیم برفتند و باز آمدند صد و یک
خادم در دست هر یک مجمره با دو عود خام بر آتش نهاده و هر غلامی مکلل مرصع بر میان آن
عود سوزها نزدیک ما آوردند و جمله را بخور کردند و بر پای بیامد در کمال غایت زیب و جمال و
کمال [illegible] از خدا [illegible] بر یک کنار آن بساط
نشست چون از بخور فارغ شدند یحیی بن خالد روی بقاضی کرد و گفت دختر من عایشه را با این پسر

عم نکاح کن او خطبه بخواند و عقد و نکاح ببست از جوانب نثار آغاز کردند و نافهای مشک و کویهای
عنبر اشهب و صورتهای از چوب عود خام ساخته مردمان بر میجهیدند و من نیز مبالغی بر کرفتم و بعد
ازان صد دیک خادم دیکر بیامدند و هریک طبقی از نقره بر دست کرفته و هزار دینار زر سرخ در هریک
و در پیش هریک ازما طبقی ازان بنهادند و یکان یکان بر میخاستند و زر در آستین و طبق بر دست
کرفته بیرون میرفتند و من تنها بماندم نمی یارستم که طبق بر کیرم و بیرون روم که مرا آن مال
بسیار نیکو و بزرک بسیار می آمد و خود در احد آن نمیدانستم که جرات نمایم و از غایت احتیاج
و افلاس دل نمیداد که از سر آن بر خیزم و دست تهی بیرون آیم سر در پیش افکنده بودم و تفکر
میکردم تا انکه ملول و دل تنک شدم چشم بر یکی ازان خادمان افتاد که بر پا ایستاده مرا بچشم
اشارت کرد که طبق بر کیر و برو من طبق بر کرفتم و برفتم و با وجود آن نمیدانستم که آن بمن خواهند داشت
و هر لحظه باز پس مینکریستم از ترس و یحیی بن خالد مرا میدید و حرکات مرا مطالعه میکرد و من
ازان غافل تا بنزدیک پرده رسیدم و میخواستم که قدم در دهلیز نهم مرا باز کردانیدند و من
ازان زر و طبق نومید شدم چون نزدیک او آمدم فرمود که بنشین بنشستم از حال و قصه
من باز پرسید که از کجا آمده من تمامت قصه خود را با او شرح دادم تا آنجا رسیدم که فرزندان
با عورات کرسنه در فلان مسجد کذاشته ام فرمود که موسی را آواز دهید چون بیامد گفت
ای پسر این مردی است از خداوندان نعمت و اصحاب مروات قدیم و نوائب روزکار و حوادث
لیل و نهار او را بدین دیار افکنده بهت و از خان و مان و وطن اصلی آواره کشته با خویشتن
احتیاط ده و با او نیکوئی کن موسی مرا به سرای خویش برد و خلعتی فاخر و جامهای طاهر در من
پوشانید و آن روز تا شب نزد یک و عیش و نشاط و شادمانی بودم و روز دوم برادرش عباس
را آواز داده گفت وزیر این مرد را بمن سپرده بهت و در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده و من
میخواهم که بر نشینم و برای امیر المؤمنین روم او نزدیک تو خواهد آمد باید که خدمات شایسته بجای
آری و در مراعات او مبالغه نمائی عباس مرا به سرای خود برد و با من همان طریق مسلوک داشت که
برادرش موسی و همچنین هر روز دست بدست میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند تا روز دوم
جعفر بن یحیی مرا طلبید یک شبانروز در سرای او بودم چون بامداد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و
با سر عیال و اطفال رو من با خود گفتم اگر فایده توقف ده روزه همان طبق و نثار پیش بخواهد بود کاش
همان روز بر سر عیال رفته بودمی و بعد ازانکه من ازان سرا بیرون آمدم دیکر بار مرا که یحیی بن خالد رسانید
پس بر خاستم و سرور دل میرفتم و خادم در پیش من برفت تا مرا بسرای برد در غایت کمال و زینت و

و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی با صناف فرشها و پردها افکنده و تهیای خوب آن سرا را آراسته
چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و غلامان خود را دیدم در صحن آن سرا نشسته همه جامهای
اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درم و تجملهای جابه انجا آورده بودند و خادمی قباله مجدود
مضبوط را با تمامت از مصالح بمن تفویض تسلیم کرد و گفت این ضیعها و این سرا او مرا آلت که
در اینجاست حق و ملک تست و من از آنگاه که نایبات زمانه روی بدیشان آورد و حوادث
دوران قصد ایشان کرد در سایه دولت ایشان مرفه الحال زندگانی میکردم و اکنون هر آنچه
دارم بقایای مساعات و عطایات ایشانست و پس از وفات ایشان عمرو بن سعده
خراج کران بر کردن این ضعیف نهاده که ایشان مرا تملیک کرده بودند چنانکه دخل آن بخرج وفا
نمیکند و من هرگاه دل تنک شوم و بلیت روی بمن آورد و ناکاهی پیش آید و از حادثه بر نجم هر آن
خرابها در روم و ساعتی بکریم و لحظه نوحه کنم و از ان ایام گذشته که در دولت ایشان شادکامی
و عشرت و کامرانی و فراغت گذرانیده بودم از ایشان شکر و دعا کویم و درود کار را از جهت
و دل آزاری نکوهش کنم و شکایت و درد دل که از ناموافقی ایام داشته باشم بدان اطلال
کویم و دل را اندک تسکین حاصل آید باز کردم هارون را از شنیدن این حکایت رقت آمد
و بفرمود تا عمرو بن سعده را حاضر کردانیدند و هرچه در آن مدت بر خراج وی زیادت شده بود
اشارت فرمود تا با وی باز دادند و خراج وی همانقدر که در روزکار برامکه مقرر کشت و بعد از ان
او را عزیز و مکرم داشت و انعام فرمود چون آن مرد این حکم از هارون بشنید بهای های
بکریست و بدرد دل هرچه تمامتر نوحه آغاز کرد هارون کفت نه با تو احسان و اجمال کردم و
دایما مقرر فرمودم موجب کریستن چیست آن مرد کفت همچنین که امیر المؤمنین فرمود و حضرت الخلافت
و عاطفت و مرحمت باقی بگذاشت اما هم الحال هم از برکت البرامکه این نیز از بقیه احسان ایشانست
هارون رو با او کرد و کفت باز کرد و در امان سلامت باش که وفا مبارکست و حسن العهد
من الایمان **حکایت** فضل بن الربیع بعد از انکه هارون الرشید او را وزارت
داد و در زمان او بغایت صاحب اختیار شد چون هارون در شب شنبه ثالث ربیع الاخر
ثلث و تسعین و مایه در طوس در گذشت او در آنجا که اکنون مشهد مقدس و مطهر حضرت امام
علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا است دفن کردند فضل بن الربیع همراه او بود و محمد امین که
پسر بزرک هارون بود در بغداد و خلافت با و مقرر شد و مامون در مرو بود و در اول خلافت
خود نامه نوشت بوزیر فضل که باید که بعث من از سپاه بستاند و هرچه با پدرم همراه بود بغداد

رسانند و هارون وصیت کرده بود که سرحد همراه هست ماموز ابا شند و فضل بن الربیع بحکم محمد امین
با خزاین و اسباب هارون عزیمت بغداد نمود و وزیر محمد امین شد و مامون در خراسان بماند و با
محمد امین طریق اتحادی سپرده و دم انقیاد میزد اما فضل بن الربیع از خوف خود دل محمد امین را با
مامون بد کرد **حکایت** در کتاب فرج بعد الشده مرقوم هست که هارون الرشید را
در طوس حال کر زیادت شد خبر بمحمد امین رسید که ولیعهد بود و محمد امین از بغداد بکر بن المعتمر را فرستاد
و نامها نوشت بفضل بن الربیع و اسمعیل بن الصبیح و دران مذکور ساخت که اگر حادثه حادث شود
ایشان بزودی روی ببغداد نهند و آرند و رشید وصیت کرده بود که سر مال و ذخایر که با او هست از
مامون نیست چون بکر بن المعتمر بلشکرگاه رشید رسید و نامهای ظاهر که بعیادت رشید نوشته
بود نمود و رشید بکر را خلعت انعام فرمود و بعد از آنکه از پیش رشید بازگشت او را اعلام
نمودند که با بکر نامهای هست که محمد امین بهر یک از امرای لشکر نوشته رشید فرمود تا بکر را حاضر
کردند و از وی این نامها خواست بکر انکار کرد رشید فضل ربیع را گفت او را بگو که اگر این نامها
ظاهر نکنی بفرمایم تا ترا بکشند بکر هم بران انکار اصرار نمود و ثبات فرمود رشید با آواز نرم از
سستی و رنجوری گفت قنبوا اعضاه یعنی او را بالقنب بپیچید و این نوعیست از تعذیب بکر گفت
بکر را در زیر بردند و قنب بیاوردند و از سر تا پای او را بالقنب سخت بپیچیدند بکر گوید قتل خود را
یقین دانستم و بدل گفتم که از حیات نومید شدم و عزم کردم که اقرار کنم و من درین اندیشه بودم
برادر رافع بن اللیث و خویشی از آن رافع را گرفته بودند پیش رشید آوردند برادر رافع را
گفت رافع با خود خیال کرده هست که از دست من جان برد والله که اگر بعدد ستارگان آسمان
هارون لشکر باشد بفرمایم تا یکان یکان را چنانکه مرغ دانه بر چیند بقتل رسانم و یکی را زنده نگذارم
برادر رافع در جواب گفت خدای تعالی میداند و تمامت اهل خراسان میدانند و بر من گواه اند
که مدت بیست سالست که از برادر خویش بیزارم و آن خویش که با او بود گفت زبانت
بریده باد من باری چند سالست که از خدای میخواهم که مرا درجه شهادت روزی کند اکنون
بر دست بدترین خلقان روزی کرد و تو عذر میخواهی رشید ازین سخن در خشم شد و گفت مرا
آواز دهید آن مرد گفت مرحمت مرا دست با من بکن که ما از خدای تعالی امید میداریم که ما را
شهادت روزی کند و در نزدیکترین مدتی ما و تو در پیش خدای تعالی رویم تا میان ما و تو حکم
فرماید و بعد از آن ببینی که حال تو چگونه هست پس بفرمود تا ایشان را اعراتر بردند و عضو عضو از
یکدیگر جدا کردند و من نیز از مثل آن حکم خایف بودم و حس آن بلیتی را منتظر که غلامی از ان ابوالعباس

رقعه بمن داد و این ابیات دران نوشته **نظم** ایام را تغیر و احوال را ثبات : لطف خفی ای عجل
دستگیر ماست : منما جزع اگرچه بزرگست حادثه : حادث نکرد و آنچه خداوند ما بخواست : نومید
مشوی و فرج در مضیق رنج : آخر قضای ایزد و حکم خدای کاست : چون ابیات بخواندم مرا وثوقی
بفضل حق و امیدی بفرج حاصل گشت و هم در آن روز گریستن و واویلا شنیدم اما ندانستم که
از کجاست و سبب آن چیست در عقب آن فضل ربیع را دیدم که آواز داد که ابو حامد را باز
گشایند من با خود گفتم وقت آنست که مرا بازکشند چون قنب از اعضای من باز کردند فرمود
تا خلعتی در من پوشانیدند پس گفت خدای تعالی ترا مژده داد بوفات هارون و دست من
بگرفت و در خیمه برد و چادر از روی رشید باز کرد تا او را جان تسلیم کرده دیدم و آن خوف و رعب
من ساکن شد پس گفت نامها که پنهان داری بیار من بفرمودم تا صندوق مطبخ حاضر کردند و پایه
از پایهای صندوق را مجوف کرده بودم و نامها را در وی نهاده و دوست در روی نوشته و نامها
را ازانجا بیرون گرفتم و بجماعتی که نوشته بود تسلیم کردم و بسلامت بازگشتم **حکایت** آورده اند که
فضل بن الربیع روزی نزدیک فضل بن یحیی بن خالد برمکی در آمد فضل بن یحیی او را تعظیم نکرد و سر بر جای
و چنانکه جماعتی که بدولت مغرور شده باشند و بنعمت مستظهر گشته بسخن او هیچ التفات نکرد و
رقعه حاجت او را رد کرد چون چنین دید خشمناک و دل تنگ برپای خاست و روان شد
و یحیی بن خالد نیز در مجلس بود و چون فضل بن الربیع از آن مجلس بیرون رفت یکی از خاصگان
خود را گفت که در عقب فضل بیرون رو و بنگر که در وقت سوار شدن چه میگوید که هر چه در سینه محل آنکه
در ضمیر دارد ظاهر کرده اند چون پهلو بر بستر نهند و چون نزدیک مکوجه خود خالی نشینند و چون بر پشت
اسب سوار شود و این شخص در عقب فضل بیامد چون فضل بر پشت اسب نشست این دو بیت بخواند
بیت قضا عجب نبود که عنان بگرداند : صفات اهل زمان بر زمان بگرداند : سرور و غبطه کند ترا پس از آن
چه حال گردان حال جهان بگرداند : ازین سخن تا روزی که هارون برامکه ساخط گشت بکماه نکشید و
مرتبه ایشان بفضل ربیع منتقل گشت **روایتست** که فضل بن ربیع بعد از وزارت محمد امین
چنین حکایت کند که چون محمد امین را بکشتند من بترسیدم و خویشتن را از اهل و عیال و اتباع و اشیاع
و موالی و ممالیک خویش پنهان کردم چنانکه هیچکس نمیدانست که من کجا رفتم و هر روز و هر شب جای دیگر
می بودم چون مامون ببغداد نزدیک رسید خوف من در عین زیادتی شد و در استتار و تواری احتیاط
زیادت کردم و مبالغه بیشتر نمودم و بخانه بزازی رفتم که او را با من معرفتی قدیم بود و او را محل اعتماد میدانستم
چون مامون ببغداد رسید مرا بجد و جهد تمام طلبید شد و بدینها بران مواظبت نمودند البته از هیچکس ذکر

کن شنو و تا روزی از من یادش آمد و از امتداد استتار و ظفر نایافتن خویش بجان آمد و در خشم شد و اسحق
بن ابراهیم را سرزنشها کرد و تهدید و وعید فرمود و اسحق خشمناک از پیش او بیرون آمد و عسسان و اعوان
مکان و منازل ما تحریک کرد تا آن کار بجد تمام فراپیش گرفتند و در هر جانب جستجو و منادی کردند که
هر که فضل بن ربیع را بیاورد ده هزار دینار نقد بدو دهند و اقطاعی که دخل آن هر سال هزار دینار باشد
بدو تفویض کنند و در خانه که او باشد و صاحب خانه بیاید و اعلام نکند چون معلوم شود صاحب خانه را
پانصد تازیانه اش بزنند و خانه اش خراب کنند و مال او را تاراج دهند و باقی عمر تا زنده باشد
محبوس و مقید باشد خداوند خانه چون این منادی بشنید نزدیک من آمد و گفت والله که بعد ازین مرا طاقت
آن نیست که برین وعید صبر کنم و میترسم از آنکه چون زنان را اعتماد نشاید و مروت از ایشان نیاید و
معهذا او عده مال و جمعیت داده اند زن مرا بسبب آن مال فته در اینحال اعلام کند من و تو هر دو هلاک
شویم و اگر خلیفه در حق تو لطف فرماید و عفو کند و بمرتبه اول رساند ابن هاشم از آنکه در خاطر تو گذرد که
من راضی بدان بوده ام و از خشم تو بترسیم و نزدیک مردم متهم گردم و آن برمن از همه بلیات زیادت باشد
مصلحت آنست که از نزدیک من بیرون روی که من بغایت متحیر و تنگدل شده ام گفتم چون شب در آید بیرون
روم گفت مرا طاقت آن نباشد که در چنین واقعه تا شب صبر کنم و اکنون که مکاهست و مردم بقیلوله
مشغول اند و راهها خالی و نیز مدتیست که ترا ندیده اند شکل و هیات خود بگردان و ازینخانه بیرون رو گفتم
شکل را چون بگردانم گفت موی روی را بمقراض کم کن و گلیمه روی بچشم بند همچنانکه مجروح را باشد
و پیراهن شر پای را تا ناف در پوش و آستینها تنگ کن و بیرون رو گفتم چنان کنم و مقراض
بیاورد و بسیار از محاسن من بچید و جامه هایی که او گفت در پوشیدم و بدان لباس و هیات که
شرح داده بود از خانه بیرون رفتم و اول وقت نماز دیگر بود و از خوف جرح هم آن بود که
هلاک شوم و ندانستم که کجا روم تا آنگاه که بجسر رسیدم و جسر را خالی یافتم و آب نه ده بود چنانکه
پای بلغزید من چاره نبودم و خواستم که بر جسر بگذرم چون میان پل رسیدم و جسر را خالی [illegible] سواری
از لشکریان که از توحشان سرای مر بوده و در وقت وزارت مرا بروی انعامهای بسیار بود بمن
رسید و مرا بشناخت و گفت والله مقصود و مطلوب خلیفه را یافتم و عنان بگردانید و فرود
آمد تا مرا بگیرد من دست بر روی اسبش باز زدم اسب بر جهید و باز پس جست و پایش بعضی
از الواح آمد و جسر بلغزید او و اسب هر دو در یکی از آن کشتیها افتادند که پل را بر آن بسته بودند
و مردمان از هر طرف بجهة خلاص ایشان دویدن گرفتند و از من غافل شدند من تعجیل رفتم تا از پل
بگذشتم چون میان محلات رسیدم زنی را دیدم بر در سرای ایستاده و سرای او در گشاده گفتم ای زن

بزودی

برده ام که از کشتن میترسم اگر ظالمان مرا بیابند هلاک بکشند برای خدا مرا زنهار ده و در حفظ خون من
اراقت بکه اتقو [illegible] گفت در رو و اشارت بغرفه کرد من بدان غرفه رفتم و بنشستم و زن در دید
و در سرای او بست چون ساعتی بر آمد در سرای او بزدند و آن زن در باز کرد و من از شکافی که در آن غرفه
بود مینگریستم آن مرد را دیدم که من داده بودم در آن جسر و چادر خورده بود از در در آمد بالان مجروح و جبه
موضع بر سر بسته زن صورت حال ازو پرسید و قصه را شرح داد و گفت تو انکار همه عمر از من فوت شده
و ابهام سقط گشت و در اثنای سخن مرا دشنام میداد و لعنت میکرد و من میشنودم و او میگفت زن او را
دلداری میکرد و تسلی میداد تا آنگاه که آرام گرفت چون شب تاریک شد زن با آن غرفه درآمد که خداوند
اینحکایت با این مرد توئی گفتم آری گفت سخن او شنیدی دوستی و اعتقاد او را یافتی از خدا بترس و از خون
خود سعی بکن و هر چند زودتر بسلامت ازین خانه بیرون روی ترا بهتر خواهد بود من او را دعا کردم و از
آن سرا بیرون آمدم چون بآخر کوی رسیدم پاسبان در کوی نشسته بود حیران بماندم و ندانستم
که چکنم ناگاه مردی را دیدم که در سرای به کلید روی میگشود با خود گفتم این مرد غریب مینماید باشد که مرا جای
دهد و با خویشتن بکلبه خود برد نزدیک او رفتم و او را گفتم مرا زنهار ده تا خدای تعالی از عذاب
قیامت زنهار دهد مرا در ستر حمایت خویش مستور کن تا خدای ترا از مصالح دنیا و آخرت در ستر
عصمت خویش مستور دارد آن مرد گفت درآی در رفتم مردی درویش دیدم تنها آن شب نزدیک او
بودم بامدادبگاه از خانه بیرون رفت نماز پیشین باز آمد و حمال با او یکی حصیر و بالشی و چند کوزه
و ابریق و دیگی نو و کاسه نو بر گرفته و آن دیگر گوشت و نان و میوه و برف ایشان از نزدیک او آوردند
و خواست که بیرون رود و در سرای بر بندد من او را ملامت کردم و گفتم چندین تکلیف چرا نمودی
و خود را زحمت دادی گفت من مردی غریبم و آیینه داری میکنم که موی لب مردمان چینم و گاه گاه فصد
و حجامت نیز کنم مبادا که ترا از دست من طعام خوردن کراهت آید کاسه و اوانی نو از آن آوردم
تا تو طعام چنانکه دولت خواهد بدست خود بپزی و مرا حصه اکانه در کاسه کهنه که من دارم بدهی و باقی
خود بخوری من او را احمدت گفتم و بدان مسرت و شکرگزاری کردم و سه روز نزدیک او بودم
و بران ترتیب که فرموده بود طعامی میساختم و خود میخوردم و باقی باو میدادم روز سیم دل تنگ
شدم و نیز برسیدم که آن جوانمرد را زحمت باشد شب چهارم او را عذر خواستم و گفتم ضیافت
سه روز بیش نباشد از لطف و احسان و اکرام و دلداری و احترام هیچ باقی نگذاشتی خدا ترا جزا
دهاد و مرا حق سپاس این مکرمت گردانیده و اکنون بر عزیمت آنم که تحقیقی حمت کنم و موضعی دیگر
انتقال نمایم گفت مکن ازین خانه بیرون مرو که من تنهایم و هرگز هیچکس بخانه من نیاید و آمدن ممکن نیست

زن

ما دام که درین خانه باشی کسی بر حال تو اطلاع نخواهد یافت و سر تو آشکارا نشود و مرا از جود تو رحمت
و از بیعد خدمت که بدان قیام نمایم زیبن آسایشت من او را شکر کردم و بیرون آمدم تا آنگاه که به
خانه عجوزی که از جمله موالی ما بود در رفتم و در بزدم و آن عجوزه بیرون آمده چون مرا بدید بگریست و بر من
رحم نمود و خدای را بر صحت و سلامتی من حمد و ثنا گفت و مرا در خانه آورد و آن شب نیز و یک[روز] بودم
بامداد بگاه که هنوز من در خواب بودم بیرون رفت و اسحق بن ابرهیم را از حال من خبر داد و من آن وقت
خبردار شدم که سواران و پیادگان که در خدمت او بودند بیامدند و آن خانه و بام را فرو گرفتند
و مرا از آنجا بیرون بردند و خایف و خاسر و در مقام مذلت هر چه تمامتر نزد مامون بردند که در
پای بد نشسته چون مامون را نظر بر من افتاد در حال سر بر زمین نهاد و سجده دراز و با خشوع و
خضوع تمام بجای آورد و چون سر از سجده برداشت روی بمن کرد و گفت ای فضل میدانی که این سجده
چرا بجای آوردم گفتم سید الم شکر آنرا که خدای تعالی ترا بر من ظفر داد و آنکس که میان تو و برادرت
موجب منازعت و فتنه بود اسیر تو گردانید گفت لا والله غلط میگوئی و من این سجده از بهر
آن کردم که خدای عز و جل مرا الهام داد و بر زبان از انداخت تا گناه تو هر چند بزرگست عفو کردم
و در پناه عصمت مامون ماندی اکنون مارا از ابتدای حالت تا امروز حال خود شرح ده که در مدت
چگونه زندگانی گذاشتی و از زحمت الم و شادی و غم بتو چه رسیده و جفا از که مقاسات کشیدی
و وفا از که مشاهده کردی من تمامت احوال از اول تا آخر شرح دادم پس اولا فرمود که آن زن را
که مولی بود و سخن مرا با اسحق بن ابرهیم گفته بود و انتظار وصول دو هزار دینار موعود میکرد
حاضر کردند از وی پرسید که چه ترا بران داشت که زنهاری خود را بدست مدعی باز دادی
و رعایت حقوق سابقه که او را و اهل بیت او را در ذمت تو ثابت بود نگذاشتی و انعام و اکرام
را که از ایشان دیده بودی ببدل مکافات ننمودی گفت حرص مال و رغبت قوی اگر گفت
هیچ فرزند یا برادر یا شوهر داری گفت نه فرمود تا دویست تازیانه بزدند و حبس مؤبد مخلد
و بعد از آن اسحق را گفت همین لحظه بفرمای تا آن لشکری را با آن زن حاضر گردانند و آن مزین را
نیز بیاورند در حال هر سه را حاضر گردانیدند و از لشکری پرسید که ترا چه بران داشت که قصد
ابراهیم کردی و ایادی او را ابدی بمکافات ننمودی گفت حرص مال و رغبت جاه والله تا من
بتربیت او در دیوان عرض ثبت افتاده و سبب طلاق و مواجب اجرای هر ماه مال که امروز بمن میرسد
او بود مامون گفت تو بجامی و مزمتی او تقصیر ازانکه از جمله سپه و انصار دولت او باشی
و فرمود تا او را از مرتبان و حجامت کنندگان که در حمامات غره بوده اند سازند و نگاه کنند

بعنف تا حجامت بیاموزد و پیشه او فرمود تا در سرای حرم بخدمت مثل چهربانان و غیر آن منسوب کنند
و جهة او جایگاهی نیکو تعیین کردانید و گفت زنی عاقله و با دیانتست و فرمود تا سرای و اسباب و
قماشات آنکه او را بود بمزین دهند و نام لشکری از جریده لشکریان محو کنند و نام مزین را بجای
او ثبت نمایند و مواجب اقطاع او را بنام مزین تحویل کنند و مرا فرمود تا این خوشدل بسلامت
بخانه خود روم **حکایت** در جامع الحکایات آورده است که چون مامون رقم عفو بر جریده گناه
فضل بن ربیع کشید گفت اگر چه گناه عفو کردم اما حرمت او را ساقط کرده ایم پس بفرمود که پیوسته
بر در سرای که می آید باید که هیچ کس او را تعظیم نکند و در جایگاهی نشیند که عوام الناس و خدمتکاران نشینند
حاجب او را گفت امیر المؤمنین نشستنگاه تو اینجا تعیین کرده است فرمان برین جمله است که چون بیائی
همینجا نشینی پس فضل فرمان او را مطاوعت نمود و آنجا نشست هر کس که خواص و امرا و مقربان که
از خدمت امیر المؤمنین بیرون می آمدند پهلوی او می نشستند و ساعتی با او غم دل میگفتند و او را تسلی
میدادند و این خبر بعبد الله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمد و نزدیک امیر المؤمنین در آمد و عرضه
داشت که این فضل بن ربیع وزیر پدر و جد تو بوده است و پنجاه سال شده که تا در بزرگی و سروری عمر گذرانیده
و محل او در دلها و عظم او در چشمها بسیارست و امیر المؤمنین فرموده است تا او را بدرگاه سلطان در
میان خلق نشانند تا حرمت او ساقط شود و هر بزرگ بهتر از خواص حضرت تو که از اینجا بیرون میروند که
ایشان بروی می افتند و زمانی بجهة دلداری در نزدیک وی می نشینند و این شیوه حرمت همه را از میان می برد
و قاعده جمله باطل میشود امیر المؤمنین گفت اکنون چه میخواهی گفت آنکه او را بحرمت بداری و دل بروی خوش کنی
گفت دل من بروی خوش نشود اما بجهة خاطر تو هر که او را بروی نشیند باز فرمودند و حرمت او را زیاد
کرده ایم و سایر خدمتکاران خود منتظم ساختم چون او باز گشت فضل کسی بهر خبر داد که عبد الله طاهر در حق
تو چنین پرستشی کرد و تیماری داشت و بدان معتبر کردانید که چون بدر سرای آید دو خادم با دو سواره
آیند و بجایگاه بهتر از آن نشیند روز دیگر عبد الله از سرای باز گشت با کوکبه که معهود او بود بفضل پیش
رفت و سلام کرد و در رکاب او برفت تا بدر سرای و او را شکر گفت و معذرت کرد و گفت امروز
که مرا مالی نیست که حق تو بدان گزارم و جاهی ندارم که بحق گزاردن چنین لطفی قیام نمایم اما آنچه از من
همه نزدیک من بزرگترست همان بران قادرم در شکر بجای آوردنست و آن آنست که این حکایت
بخدمت تو باز کرده ام و تا بدر سرای تو بیامدم و در این پنجاه سال هر خلیفه با ولیعهد بگرده ام
عبد الله گفت این تمامست و منت داشتم و انجا امکانی دارد بعد ازین بجای می آرم مقصود
ازین حکایت اخلاص پسندیده است **بیت** خیانت مکن تا توانی ای نیکرای : بروزی که اقبال دادت خدای

که خایند از انده و تو پشت دست • کرت بر زمین آید الحکایت ۲ در روایت که فضل بن سهل ذو الریاستین
که وزیر مامون خلیفه بوده و مامون خلیفه متقدم است و در تاریخ گزیده مسطور است که اصل فضل بن سهل از
نسل اکاسره بود و در اول دین گبری داشت و بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد و در آرزو که
مسلمان بشد غسل کرده جامه پاک در پوشید و بر سجاده سر و دگبر را بگفت او را گفتند چون مسلمان
شدی نعمه گبران چیست گفت بر خود روا ندیدم که زمانی گذرانم تا مقلد وی باشم و در وقتی که
مامون طاهر بن مصعب ذو الیمینین را بجنگ علی بن یحیی بن ماهان که محمد امین فرستاده بود
فرستاد فضل بن سهل او را بطالع خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا قریب
شصت سال آن را هیچکس نتواند گشود و چنین بود و مامون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل بن سهل
داده او را ذوالریاستین لقب نهاد یعنی در وزارت و امارت هرگاه فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل
از مامون پوشیده داشت و فضل بدرگاه مامون رفیع گشت که هیچکس اندر زمان آن نتوانستی بود
امیرالمومنین مامون را خادمی بود ریحان نام وی تحت یاری رساندی نیکو اعتقاد بود و هرگز دروغ نگفتی روزی
مامون با عبدالله هاشمی در خلوت شطرنج می باخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی با
فضل سهل بگوید که شطرنج می بازند انکس را سیاست کنم فضل بدر سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید
که خلیفه چه میکند گفت شطرنج می بازد فضل در آمد و نزدیک مامون رفت و دست دراز کرد و شطرنج
از پیش او برداشت و گفت یا امیرالمومنین وقت شطرنج و بازی نیست وقت نماز است و این بنده
نیست که من با مردمان گویم که وقت نماز است و او را خواندن و امیرالمومنین بازی مشغول باشد
مامون گفت روا نمیدارید که ساعتی بیاساییم و بتفرج مشغول باشم گفت خلیفه در خرمی و خوشدلی
اما آنچه در دل داریم و کاری که پیش داریم مهمل ماند مامون او را ثنا گفت بعد از آن روزی که
بوقتی که جمله خواص حاضر بودند رسید که می باید که من بدانم که آن حکایت را پیش فضل بن سهل که گفته
را حاضر آوردند و تعرف تفحص نمودند ریحان گفت من گفتم گفتند چرا گفتی گفت زیرا که از من پرسید
که میدانی امیر چه کار میکند چون میدانستم دروغ از خود جایز ندیدم و راست گفتم و هیچکس را این
تهمتی نیست و گوینده این کلمات منم بودم بسبب احتراز از دروغ اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت
میفرمایی بفرمای امیرالمومنین گفت نیکو کردی و صلاح کار راستی و صواب آن بود که فضل کرد
آنگه بفرمود تا او را صد هزار دینار انعام فرمایند و درین حکایت کمال دانایی و جد کاری فضل بود و
قربت فضل معلوم میشود و ثمره صدق گفتار ظاهر میگردد حکایت در جامع الحکایات آورده است
که مسلم ولید گفت که روزی در ایام عطلت فضل در راهی با او میرفتم و از هر نوع حکایت میکرد و در

اثنای آن بیتی گفت که معنیش اینست بیت باد و در زمان سود ندارد فریاد • صبر علاج مرد چون کار افتاد
کر با تو نسازد و تو شوریده اراکنده • چون وقت بدیه آینه بدهد داد • پس این بیت را از وی یاد گرفتم و از
یکدیگر جدا شدیم و عهدی برآمد و بعد از این مدتی مدید گذشت شنیدم که او در مرو وزیر مامون شده است
من بامید حسن صفا و عهد او بخدمتش شتافتم و سعادت دستبوس دریافتم همچنین که چشم او بر من افتاد گفت
صبر است علاج مرد چون کار افتاد • تا صبر کردم و بار دیگر کار با چشم خنده اکنون روزگار با ما ساخت پس
حالی برای من هزار درم انعام فرمود و فرمود که بدین اسباب خود بساز و بخدمت ما بیا گفتم تا معلوم گردد
و من بدان تجمل مهیا کردم و بخدمت او پیوستم و ملازمت کردم و در مدت اندک بر جمله شغل منصوب بود
که از جمله ارباب غنا و ثروت گشتم و آن حسن عهد و کرم او بود چنین آورده اند که عبدالله بن شیرازی از جمله
خویشان فضل بن سهل بود چنین حکایت کند که فضل بن سهل در زمان عطلت چون ببغداد رسید در خانه میوه
فروشی که نام او خدابود نزول کرد خداوند او اهل او بخدمت او قیام نمودندی و مهمات او را کفایت کردندی
تا آنکه از خراسان مسند وزارت و نیابت مامون بروی مقرر شد و سالها برین بگذشت در روزگار
بکنایات متواتر آن میوه فروش را از وطن ابعاد کرده و التجا بحضرت فضل بن سهل برد و ابتدا بر این
من آمد و من بوصول او مسرور گشتم و از شعفی که کشیده بود در بغدادی راه برده اعزاز و اکرام در حق او
بجای آوردم و او را در وثاق خویش جای دادم و بنزدیک فضل در رفتم و او بطعام خوردن نشسته
بود گفتم هر میوه فروشی که در بغداد در خانه او بودی بجا طوف است گفت سبحان الله آن همه حقوق
که او راست با چگونه فراموش کنم این ساعت سبب کرا آن چه بود را شاد است که کسی خبر کرد او بنا او ده
باشد گفتم آمده است و در منزل منست چون فضل شنید بغایت خوشدل شد و دست از نان خوردن
باز داشت و گفت نان نخورم تا آنگاه که او حاضر آید چون حاضر آمد او را در برگرفت تمام کرد و در میان تخت
خویش جای داد و بسیار لطف فرمود و گفت تا این غایت کجا بودی و چه چیز مانع آمد ترا از زیارت ما
گفت خدای تعالی چون روی اقبال از من بگردانید و نکبات متواتر روی بمن آورد و از جمله اموال و فرزند
و مال و منال هیچ باقی نگذاشت و محتاج سوال و قرض گشتم تا آنکه توانستم بخدمت شما رسیدم و فضل بر او
حال او رقت آمد و بر وی بخشود و چون از طعام فارغ شد او را بانواع موهبت و اصناف برات از جامه
و مرکوب و اثاث و متاع و منزل و درم و دینار و طیب و جواهر مخصوص گردانید و عذرها خواست و بخواند عدد
خویش ارزانی داشت روز دیگر وکلا و تجار بغداد که بخریدن ارتفاعات سواد آمده بودند بفرمود
تا حاضر کردند و ایشان مبلغ بجهت خامه فضل قبول کرده بودند تا او جمیع غلامات سواد نیابة اجابت
فرمود گفت غنیمتی که دیه و زمیان من و ایشان چه رفته بود بیرون رو و ایشان را معلوم کن که بی که

طلبید به اجابت پیوستم بدان شرط که ربعی از ربح آن خدا را بود من بیرون رفتم و با تجار گفتم ایشان شاد
شدند و اجابت کردند فضل را اعلام کردم پس او خدا را گفت ایشان را بگو که اکنون سلامان خراسان
که اگر خواهند صد هزار دینار بتو دهند و بدین قدر تر ار راضی گشته از ربح که بتو خواهد رسید باید که
قدم ثابت داری و بگو که از پنجاه هزار دینار راضی شوی پس مرا گفت بیرون رو و میان ایشان متوسط
باش من بیرون رفتم و راضی شدند تا آنگاه که پنجاه هزار درم بخدا دادند و خدا نزدیک فضل آمد رفت
و فضل را مهموم و متفکر دید از سبب آن پرسید فضل گفت حادثه ایست که دست و پای اشکال
تو بر آید و در گفتن آن با تو فایده ندارد و در دفع آن ضرورت بحرف و صوت نتوان کرد خدا گفت چه حال
و چه گفتن او بهتر که اگر نزدیک من آن علت را دوائی باشد و آن غم را فرجی خود آن خدمت را بجای آوردم و باشیم
والا غم دل با غمگساران گفتن نوعی از راحت باشد فضل گفت خارجی خروج کرده است در شهری از شهرهای
خراسان و لشکرها با عمال بغداد و سواقع شوقنند و در خزانه مال بعدد و ذخیره مرتب نیست که ترتیب
حشمی دیگر صرف شود و خارجی هر روز قوت میگیرد و بیم آنست که بسبب آن رخنه در پایه مملکت پدید آید
و مرا ازین اندیشه خاطر ملول است خدا گفت ایها الدبیر من صعبتر ازین حادثه صورت پذیر کردم و این
کار از آنجا نیست که چندین اندیشه بخاطر اشرف راه دهی و برا چه حد و قدر آن بود که امیر ذکر آن
بخاطر گذرانند مرا بقبال آن موسوم گردان اگر باقبال روز افزون و دولت پایدار امیر بدست
من برآید پرسش را اندر کار آورم فهو المقصود و اگر مراد اتفاق نیفتد دولت را از عدم من چه
صورت نتوان بست فضل گفت مگر خدای عزوجل کمال قدرت بواسطه خدا اتمام خواهد بود مردی چند
مرتب کرد و مالی از ایشان صرف نمود و خدا را متقلد امارت آن طایفه گردانید و خدا با آن لشکر
نزدیک خارجی رفت چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند خدا لشکر خود را گفت من از اهل حرب و قتال نیستم
اما و اتکم بفضل خدای تعالی و دولت امیر المؤمنین که نصرت یار ما بود و باتفاق جمله یکبار قصد آن خارجی
کنید و نظر بهیچکس دیگر مدارید چون او از پای در آید دیگران سر خود گیرند ایشان چنان کردند
و در حمله اول سر خارجی را نزدیک خدا آوردند خدا الفضل رقعه نوشت مختصر از انجمله که فتح
نامه توانم نوشت و عبارات و استعارات در قلم توانم آورد و خدای عزوجل بر خارجی ظفر داد و
اینک از عقب نامه میرسم و سرش را میآرم و از عقب نامه برسید و بعد از آن کار او را ترقی گشت
حکایة در جامع الحکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فضل و زهد و علم و حیا بود و در انواع
علوم او را دستی بود و در اصناف فضایل او را استقلال تمام و با این همه تقرب حضرت
خلافت مخصوص بود و آن مرتبت و حرمت که در خدمت مامون داشت هرگز هیچ وزیر نداشت یکی

الکتم میگوید روزی بخدمت مامون بودم بر لفظ او برفت که فضل بن سهل عظیم نادان مردی است او را
گفتم یا امیر المؤمنین قدر و منزلت فضل در خدمت تو چنین شناخته ام و یقین است که درین روزگار
کسی از وی بزرگتر نبود اما تربیت مامون گفت غلط کرده احمق و نادانست من زبان او حول یابو تقریر
کنم در آن وقت که طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی میفرستادم فضل سهل گفت طاهر مردی بزرگ است
و قوت و شوکت تمام دارد و مصلحت آنست که او را بجوانی در [illegible] سپارد که او را
بنوازی و تربیت خویش مستظهر گردانی طاهر را طلب کردم و گفتم هر کار بزرگ المهمی با تو فرد کرده نیکو
و آنچه امکان داشته در آن بجای آورده اکنون ترا بجنگ علی بن عیسی میفرستم او را بجواهر
گرفت و بر دست تو کشته خواهد گشت و هر آینه ترا این فتح بر خواهد آمد من میخواستم که بعض جد و
بحرب در روم اما تو قائم مقام منی و دست چپ تو دست [illegible] منست و دست راست تو دست راست
منست و بدین سبب ورا ذوالیمینین خواندندی پس طاهر برفت و آن فتح برآمد و علی عیسی بر دست او
کشته شد و روزی در خلوت فضل بخدمت من آمد و گفت امیدوارم که تربیت خلیفه والتماس
طمع آن که روا شود گفتم باز باید نمود گفت آن روز بر لفظ امیر رفت با طاهر که تو حرب علی
عیسی بر دست تو کشته شود و ترا این فتح برآید این نوع نتوان دانست مگر بعلمی از
اسرار علوم شاید که امیر المؤمنین را بمعنی کتابی دارد اگر بنده را بدان رتبت مشرف گرداند و
آن کتاب به بنده نماید کمال بنده نوازی باشد من او را گفتم درین باب کتابی ندارم و این کلمه
آن روز بجهة قوت دل و استظهار طاهر گفتم و فالی زدم نه آنکه این لفظ از سر اتفاقی و بصیرت بود
و او در پای من افتاد که خلیفه بدعت نفرماید و بدان کتاب با بنده خود حسب خوی نماید و بخیلی
نکند و هر چند عذر خواستم او همچنان الحاح بکرد مرا معلوم شد که در عالم نادان تر از او کسی نیست
فایده این حکایت آنست که وزرا و ندما و خواص ملوک هر چند در کمال بزرگی باشند اما باید که با پادشاه
و مخدوم خود گستاخی و انبساطت ننمایند و در هیچ حال از اقامت شرایط ادب غافل نباشند تا
خاطر پادشاه از تغیر با ایشان مصون باشد و در بعضی تواریخ مرقوم است که روزی فضل با یکی از ارکان
دولت گفت درین سعی از ابو مسلم سر است او گفت ابو مسلم دولت را قبیله بقبیله رسانید و تو
از برادری ببرادری رسانیدی فضل بن سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مامون را
بران داشت که علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثناء را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بحضرت او داد
و شعار عباسیان را از سبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند چون خبر ببغداد رسید آل عباس از این
حرکت مخالف مامون شدند و او را خلع کرده خلافت به عمش ابراهیم بن المهدی دادند در محرم سنه اثنی و

باتین بدین سبب مامون بر فضل سهل متهم شد چون سر حسن رسید حال خود غالب بن حکیم وجمعی را
بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون از ایشان قصاص کرد و در خزانه فضل صندوقچه
سر بمهر یافتند و تصور جواهر ثمین کردند چون بکشودند حریر پاره بود و بر آنجا نوشته که هذا ما قضی الفضل
بن سهل علی نفسه و قضی ربه بالحبس ثمانیه و اربعین سنه ثم یقتل بین الماء والنار و از برزگی
فضل همه متحیر شدند آورده اند که حسن بن سهل که برادر فضل بود بعد از قتل فضل وزارت بر و مقرر گشت
و او بغایت صاحب مروت و با همت بود و اعتبار تمام یافت و در ابتدا در حال حاجب مامون بود
بعد از برادر بوزارت رسید و در منصب وزارت مکنتی تمام داشت و او را همتی عظیم و کرمی کامل
بود یکی از نمایند آثار او آنست که گویند وقتی نظر او به پیری افتاد که سقائی میکرد و دستگیری بر پشت
نهاده میکرد و میدید او را بر حال پیر رحمت آمده پیش خود خواند و از حال او پرسید آن سقا گفت
مردی پیرم و عیال و اطفال خرد دارم و از مال دنیا چیزی ندارم و بضرورت کسبی میکنم تا اهل من
ضایع نمانند حسن بن سهل را دل بروی بسوخت و دوات و قلم بر داشت و عزم کرد که براتی نویسد
بر خازن خود بهزار درم غلط کرد و بصد هزار درم نوشت و سقا برات بخازن او برد خازن
متحیر شد و گفت همانا که وزیر غلط برات ترا صد هزار درم نوشته باشد پس بخدمت او آمد
و استطلاع کرد و گفت خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد سقائی را صد هزار درم دادن چه
معنی دارد وزیر گفت راست گفتی و حق با تست غلط بر قلم رفت اما بباید داد تا مردمان رکاکت
رای و ضعف عقل ما حمل نکنند و این کمال همت بزرگ باشد آورده اند که چون وزارت بر حسن سهل
قرار گرفت هر کس از اطراف ممالک تهنیت نامها نوشتند و سهل هارون که در تدبیر دست داشت علم و فضل
بود بهد و تهنیت نامه نوشت و ترجمه نامه آن بود که بدانکه هر زمانه را انشاء و دولتی جدید کن با تو شادی زمانه
خویش باشی و دولت گریزانست حیلت کن تا از آن توشه برداری و در میان کار چشم بر کار دار و عقل را
مقدم دار و با در احوال و اخبار کسانی که پیش از تو بوده اند و این شغل داشته رفتند و کار بدوست
و دشمن گذاشتند یقین بدان که آنچه امروز بتو سپرده اند فردا ترا بدیگری باید سپرد چون حسن سهل
نامه بخواند گفت پندی داده است موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرده از
خدای تعالی توفیق خواهم که درین تعلم و تقلید موعظت و نصیحت آورم حکایت در کتاب
فرج بعد الشده مذکور است که ابوحسان زیادی حکایت کرد که در وقتی که فقر و تنگدستی روی بمن آورده
داشت من از بار قرض گرانبار شده و بسیاری از اخراجات خباز و قصاب بر من جمع شده و من بمن آن
بغایت پراکنده خاطر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفتند و معاملان پیش من شکایت کردند

متقاضیان از این کار شدند و درباره روز فرو ماندم روزی متفکر نشسته بودم تا درین حالت
چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در در آمد که شخصی بر در است اجازت میخواهد تا در آید
اجازت دادم مردی در آمد از اهل خراسان سلام کرد و گفت ابوحسان توئی گفتم آری گفت
مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است و محتاج آنم که بامانت از من قبول
کنی و بوجه دیانت آن را محافظت نمائی و مال بیرون کرد و وزن نمود و تسلیم بجای آورد چون او
بیرون رفت هم بر آن وضع مهر آن بدره برگرفتم و معاملان و صاحبان را از آن دادم و حقوق
جمله را ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه عیال فراخ گردانیدم و با خود گفتم تا آنگاه که این مرد باز آید
خدای تعالی دری از روزی ما بگشاید تا مال او را خود بجای آریم آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر
علی الصباح غلام در آمد و گفت خراسانی بر در است اجازت دادم تا در آمد و گفت من از آن عزیمت
بودم که بعرض رسانیدم اما امروز مردی برسید و از وفات پدرم خبر آورد و بضرورت بجانب
خراسان مراجعت خواهم نمود بفرما تا امانت من تسلیم کنند از استماع این خبر حالتی بر خود مشاهده
کردم که هرگز ندیده بودم و عالم روشن بر چشم من تاریک شد و از خجالت مدهوش و حیران بماندم
و ندانستم که جواب چگویم گفتم اگر انکار کنم نزدیک قاضی رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت
حاصل آید و اگر مماطلت و مدافعت نمایم تشنیع و غلغله کند و پرده من بدرد گفتم عفاک الله توفیق
چنان حرز و حصین نبود آن مال را بجهه احتیاط بموضع دیگر فرستادم امروز باز گرد و بسلامت فردا بیا
او باز گشت و من حیران و متحیر بماندم و جهان زیر و زبر شدم که بیش از بسیار فرق نتوانستم کرد و عالم
بر من تاریک شد و روز بر من سیاه گشت چون شب در آمد خواب و آرام و صبر و سرانجام از من برفت
چند نوبت غلام را بیدار کردم که استر را زین کن او میگفت هنوز شب باقیست تا آخر وقت زین
بر نهاد و سوار شدم اما ندانستم که کجا میروم چون اختیار از دست رفته بود عنان بر گردن استر
افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم باستر میرفت تا گذار بجسر
از هم بگذشت و بسوی دست راست بجانب سرای امیرالمؤمنین میل کرد چون نزدیک سرای
مامون رسیدم هنوز شب بود در راه تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد
و باز گشت و گفت تو حسان زیادی نیستی گفتم بلی گفت امیر از دیک تو فرستاده اند گفتم که فرستاده
گفت امیر حسن سهل با خود گفتم امیر از من چه میخواهد و باری اینک من پیش امیر می آیم او باز گشت
و بدر سرای در رفت و مرا دستوری خواست چون در رفتم حسن سهل گفت یا ابا حسان حال تو
چیست و جای تو چگونه است و پای از ما چه سبب باز گرفته خواستم که تقاعد [illegible] اعتذار نمایم

گفت دست ازین بدار و راست بگوی که ترا چه واقعه افتاده است و چه حادثه گرفتار شده که ترا احوال چنین
پریشان و شوریده دیده ام من دعا کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم در حال فرمود تا ده بدره
آوردند بر هر یکی ده هزار درم گفت یکی را بخراسان ده و یکی را بصرف خود خرج کن و هرگاه ترا احتیاج
افتد اعلام فرمای ابوحسان گفت در حال بازگشتم و مال خراسان را تسلیم او کردم و بعد از آن حال من
هر روز نیکوتر میشد و خدای عز و جل فرج آورد آورده اند[2] که احمد بن خالد احول بعد از حسن سهل وزارت
مامون یافت و مردی دانا و زیرک و صاحب مروت بود و در پیش مامون اعتبار تمام داشت
در جامع الحکایات فرموده است که احمد بن ابی خالد وزیری عاقل و کامل بود ولیکن نازک طبع و زود
سیر بوده باندک چیز از مردم برنجیدی روزی در پیش مامون روی بتمامه کرد که یکی از خواص مامون بود
گفت در حضرت امیر المومنین هر کس معین و وسیلتی دارند وسیله تو کیست و اعتماد تو چیست
تمامه گفت معین من اهلیت منست احمد بن خالد گفت چه اهلیت داری گفت اینکه اگر از من
پرسند که تو اهلیت داری بدانم و بگویم که داری یا نه احمد خجل شد و هیچ جواب نتوانست گفت
حکایت[2] آورده اند که روزی اعرابی از انصار بیامد و با احمد بن خالد سخنی میگفت و در مصلحت خود
معاوضتی میکرد در آن احمد در خشم شده و بر او بخایید و سخنان درشت گفت اعرابی گفت ای وزیر
بدانکه خدای تعالی ترا آن داده است که حضرت مصطفی صلی الله را نداده است احمد بن خالد متعجب شد و گفت
کفر مگوی مرا چه داده است که آنحضرت را نداده بود گفت ترا خوی بد داده و پیغمبر صلی الله را نداده بود
زیرا که حضرت الله تعالی میفرماید که انک لعلی خلق عظیم احمد بخندید و او را تشریف ارزانی داشت
و حاجت او بدین یک لطیفه روا کرد و این از کمال انصاف احمد ابی خالد بود حکایت یکروز احمد
بن ابی خالد بدرگاه آمد و اجازت خواست که درآید چون درآمد شلواری دید که با ازاربند بر کرسی
نهاده خجل شد و بترسید که مگر بیوقت درآمده و شاید که مامون با کنیزکی در خلوت باشد و آن شلوار
از آن اوست خواست که بازگردد مامون او را بخواند و با او سخن گفتن گرفت درین میان ناگاه یحیی اکثم
که قاضی بغداد بود از خاص خانه بیرون آمد آفتابه در دست بیامد و شلوار را برداشت و بپوشید و بنزدیک
احمد ابی خالد رفت و با بشاشت و زبان بشاشت گفت امیر المومنین از نعمت خلافت متمتع باد و خدایگان بندگان
در جاه و دولت و حلم و کرم او متمتع اند و این اشارت فرمود که از خاص خانه بی ازار پای می باید رفت
هم او را اسرع و هم از طریق طبع نیک ستوده است احمد ابی خالد از غیرت بیطاقت شد و او مردی
بزرگ و پیش اندیش بود و در پی بود با خود گفت مردی که در قربت پادشاه بدین درجه باشد که پیش
او ازار از پای بیرون کند و باز بپوشد اگر در حق من قصدی کند موثر آید پس تدبیری کرد و خیال نمود که یحیی

اکثم را در باب خود متهم کند گفت یا امیر المومنین من از جمله بندگان خلافتم و مدتی شد که خاطر یحیی اکثم از من کوفته شده است
و ضمیر او با من بر قرار صفا نمانده است و امروز از کرم امیر المومنین امید دارم تا بفرماید آن از خاطر او دور کند
و بآب لطف آن غباری که در میان ما باشد بنشیند مامون روی بیحیی اکثم کرد که قاضی را با احمد
خوشدل باید بود و آزار و کدورتی از ضمیر دور باید کرد چه شما خواص حضرت ما باشید واجب باشد که ضمایر
شما بصفا و سرایر شما بوفا آراسته باشد قاضی یحیی گفت مرا هیچ جهت از گفتار امیر المومنین که مرا هرگز
آزاری نبوده است و خاطر من با وی صاف است امیر گفت پس آشتی باید بود پس احمد برخاست و دست
قاضی ببوسید قاضی او را در کنار گرفت و ساعتی بودند آنگاه هر دو بازگشتند قاضی یحیی اکثم از احمد
ابوخالد پرسید که این چه تعبیه بود که ظاهر کردی احمد گفت چون قربت تو در خدمت امیر بحد
دیدم ترا در حق خود متهم کردم تا اگر در حق من سعایتی کنی چون امیر المومنین داند که میان من و تو رنجشی بود
استماع ننماید قاضی زیرکی است او متعجب شد و بر دانائی و پیش بینی او آفرین کرد و اگر عاقل چند بشد
داند که آن تعبیه زیرکانه بود اما باز گفتن آن با قاضی یحیی دور بود از کیاست و که داد با خصم گفتن
بمعاملات عقلا نسبت ندارد حکایة روزی مامون خلیفه احمد بن ابی خالد را فرمود که با عمرو بن
سعده مناظره کند در محاسبه مال اهواز و آنچه باقی ماند بعرض رساند احمد شانزده هزار هزار درم
بروی متوجه کرد و نشد و مامون را اعلام نمود مامون احمد را فرمود که هر دعوی که او را باشد
مجری دارند و هر حجت که گوید قبول نماید احمد گفت که کردیم گفت دیگر باره اعادت کنید و هر
دعوی که دارد مقبول دارید عمرو بعد از آن دعاوی متوجه کرد و اخراجات که در معاملات
مجری می بایست گفته عرضه داشت و همه قبول کرده ده هزار هزار درم از آنجمله ساقط شد خط
عمرو شش هزار هزار درم بستد و پیش مامون فرستاد و مامون آن خط بستد چون عمرو سعده
درآمد مامون گفت این رقعه تست شش هزار هزار درم آن مال ترا بخشیدم گفت چون امیر المومنین
این تفضل فرمود این مال واجبست بر احمد بن عمرو عامل اهواز داد چه آن مقرر گشت که امیر از من
بستدی من از وی بستدمی من نیز آن مال بدو بخشیدم امیر مامون ازین سخن در خشم شد و عمرو بیرون
رفت و بنزدیک احمد ابی خالد آمد و حال تقریر کرد و از وی استعانت خواست در تحصیل رضای مامون
احمد گفت هیچ باکی نیست تو ازین دل فارغ دار و بنزدیک مامون رفت گفت تعجب میکنی از
عمرو که شش هزار هزار درم بدو بخشیدم بعد از آنکه اضعاف آن بدو بگذاشتم و او شش هزار هزار
درم در پیش احمد عمرو بخشید گویی که با من مساوات و برابری میکند یا بخشش و نیکوئی مرا حقیر میشمرد احمد گفت
یا امیر اگر نه چنین بودی نیکو نبودی و واجب بودی که درجه او نزدیک امیر از آنچه هست کمتر گشتی مامون گفت

چگونه گفت امیر در حق وی چنین لطفی فرموده و دیر انجمنی که اینجا مخصوص کرده‌اند که اوان را احمد بن عروه بگرفتی
احمد از موهبت امیر نصیب کرده بوده بودی و ایشان هر دو خدمتکاران امیرالمؤمنین اند و نیکوتر
آن بود که لطف و فضل و کرم و مروت امیر مضاعف شد که احمد هم آن نیکوی از امیر دیده‌اند و جهان
امیر چنین کرامتی که نسبت بعمرو کرده و عمر با احمد بن عروه و دیگر آنکه عمرو خدمتکار امیر است و احمد خدمتکار عمرو
امید بلطف و کرم امیر تعلق باخلاق او کرده آنچه از مخدوم خود دیده با خادم کرده و نیز صحیح است که در ملوک
امم و اقالیم منتشر شود که خدمتکاری از خدمتکاران تو اینچنین همت و مروت و جوانمردی بوده که چندین مال
بزرگ یکبار بخشید از کثرت نعمتی که در حق او فرموده بوده‌اند و عظمت مملکت امیر و جلالت او در چشم و دل
ایشان زیادت شود و کسانی که با تو دعوی همکاری و تفاخر نمایند شکستگی بر ایشان ظاهر باشد مامون چون
این سخن بشنید خشم او ساکن گشت و با عمرو دل خوش کرد **حکایت** در کتاب فرج بعد الشده
آورده است که احمد بن ابی خالد احول با آنکه کریم طبع و آزاده مرد و نیکوسیرت بود اما در طبیعت او
غلظت و ملالت بودی و اصحاب حوائج را آزار کردی و بر قبیح شغلی گشتی و مردی از اصحاب قلم
کرم و ارباب کفایت که از هنر متحلی بود و از عمل عاطل بر امید تفویض شغلی و تقلید عملی او را ملازمت
می‌نمود نام آن شخص صالح بن علی الاصم بود آن مرد چنین حکایت کند که چون مدت عطلت من امتداد
گرفت و ماده ذخایر نزدیک آمد که منقطع شود یک روز صبحدم به تردد اصحاب موافقت نمودم و خواستم
که تنها احمد ابی خالد را ببینم و اصلاح حال خود از و التماس نمایم و او در آن وقت وزیر مامون بود چون
بامدادان بگاه متوجه درگاه او رسیدم هنوز تاریک بود در بگشادند او را دیدم که بیرون آمد و شمعی
در پیش او آوردند و عزیمت سرای خلیفه داشت چون نظرش بر من افتاد روی ترش کرده گفت آخر
در دنیا کسی این وقت نزد کسی رود و مردم را از مهمات شاغل آید و روی از من بگردانید من آن
مدت صبر نتوانستم کرد گفتم عجب از تو نیست که همه شب بر امید لطف و کرم تو بیدار بوده‌ام و اهالی
و عیال خود را بتربیت تو امیدوار کرده و آینده‌ام و در شفقت و عنایت تو لافها زده اکنون آن
ظن من خطا بوده در تو این بحر تیقن شد بر آن کردم با خدای تعالی عهد کردم و فرشتگان را گواه گرفتم
که دیگر بدر سرای تو نیایم و از تو هیچ حاجت نخواهم تا آنگاه که تو نزدیک من بیایی و از آنچه کردی و گفتی
عذر نخواهی چون این بگفتم مغموم و مکدر خاطر و دل شکسته از پیش او بازگشتم و از آن عهد و نذر که کردم
پشیمان گشتم و نیت کردم که مدت محنت دراز شود و از بی برگی و عطلت هلاک شوم چون خلاف عهد
نذر بکنم احمد ابی خالد برآستان گردن سوگند من التفات نماید و از من عذر نخواهد و در آن اندیشه متفکر
بودم و از وقوع آن حادثه متحیر در خانه نشسته که چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان درآمد که احمد

ابی خالد در شارع روی بدین جانب دارد که خانه ماست و می‌آید و از پی او دیگری درآمد که بر در سرای
ما بایستاد ما در این سخن بودیم بقیه غلامان در دویدند که فرود آمد و به پلیز سرا درآمد من حال باز
دیدم و خدمت کردم چون آمد بنشست او را دعا کردم و شکر گذاردم که لطف کردی و سعی کرده
مرا رهت کرده‌ایندی پس رو بسوی من آورد و گفت امروز فرمان امیرالمؤمنین بر آنجمله بود که بگاه
بحضرت او حاضر شوم که چندین مهمات کفایت می‌بایست کرد و از آن کلمه که در حق تو گفته شد که خسته
خاطر بودم و پریشان و پشیمان شده امیرالمؤمنین این تغیر در بشره من مشاهده کرده و موجب تغیر پرسید
حقیقت حال را که بود گفتم فرمود که آن مرد را رنجانیده و بد کرده بر جهره بنزدیک او رو و عذر خواه
از بیکاری از تو حادث شده است گفتم او دل را از غضب من رنجیده است دست تهی بنزدیک او رو دم فرمود
که چه سیوا هی گفتم چون مرا ادای حقوق او بسوء مالی قضای دینش نیز بفرما فرمود که دینش چند است گفتم
سیصد هزار درم گفت توقیع بنویس تا بدهند گفتم اینقدر در وجه وام داده دیگر باره برای وام
گرفتن رود سیصد هزار درم دیگر بفرما تا در وجه اخراجات صرف کند گفتم چون از مال من استغنا
و اوی بجاهش نیز شرف باید کرد تا به گفت ایالت مصر یا جای دیگر که در ازای آن باشد گفتم در
معونت مصرش استعداد او بی نویس بر آن هفتصد هزار درم و مثال ایالت ولایت مصر از جیب آن
کرده پیش من نهاد و بازگشت **آورده‌اند** که احمد ابی خالد در ایام عطلت خود دیگر در نزدیک
یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و بازگشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از این مرد و پدر او
حکایت دارم چون مملل شود مرا یاد ده تا با تو تقریر کنم چون مجلس شد فضل او را یاد داد یحیی گفت در
روزگار امیرالمؤمنین [illegible] مهدی پدر این مرد مدتها از اشغال عاطل بوده و محنت و نوائب بر او مستولی و متواتر
گشت و فقر و احتیاج بحدی رسید که هر چه مالی بود فرو ماندیم یک روز جامه در پوشیدم و خواستم که بر
نشینم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه خفته‌اند و ایشان را به هزار حیله بخواب کردیم و
امروز نه ایشان را قوت هست و نه چهارپایان را علف من چون این سخن بشنیدم متحیر بر جای فرو ماندم و چند
تفکر کردم تا ترتیب قوت آن روز کنم هیچ وجه ندانستم الا آنکه دوستی مرا ازاری فرستاده بود و فرو بودم تا آن را
بابازار برند و بفروشند و در وجه اخراجات آن صرف کنند و من برنشستم و ندانستم که از کجا می‌آیم و
بکجا می‌روم و از که استعانت طلب کنم و چون بشارع رسیدم پدر این مرد ابی خالد را دیدم در موکب
او روان گشتم و حال خویش و پدر بفقر و قطمیر با او شرح دادم و فرو ماندگی آن روز و صورت فرو حتی
مندیل با او تقریر نمودم و سوگند غلاظ و شداد بر زبان راندم که از این چه گفتم تفاوتی نیست و او سخن می‌شنید
و اسب میراند تا بمقصد رسید و من بازگشتم و نیک بد در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا اندک

بسیار هیچ جواب نداد و من تنگدل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر گشتم و خود را از اظهار سر و عجز خویش ملامت
کردم و خویشتن را فصیحت مینمودم و در موقف مذلت بد نشستم و بنجابت اند و هکین و غمگین بخانه رفتیم و چون
از اندوه در ناصیه من بدیدند و آثار پریشانی از بشره من مشاهده کردند ایشان زبان ملامت دراز
بگشادند و گفتند اقل ما فی الباب آن باشد که چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این حد مطلع کردی
در کار ما مرا محل اعتماد نباشد و نداشته و از تو نفور گردند و آنچه از توبیخ و سرزنش من رسید بر دل من
موثرتر از آن خجلت بود که کشیدم و روز دیگر پیراهن و زیر جامه و رداء بیرون کردم و بفروختم و در وجه
قوت عیالان نهادیم و از غایت دست تنگی هم آن بود که جنون غالب شود و اهل بیت و عیالان
من گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج بردار باشد که خدای تعالی از الطاف خفی خویش
لطفی نماید و دری از درهای روزی بر ما بگشاید و بعد از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا
میروم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب من می آید با او بسرای ابی خالد رفتم و چون نظرش بر من
افتاد بروی سلام کردم گفت ای برادر زاده دیروز با من از روزگار شکایت کردی و از حال خود
حکایتی عرضه داشتی و در آن باب متفکر بودم و جواب آن جز بعمل نیکو نخواستم بفرمود تا جمله بازرگانان
بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات ارتفاعات سواد را از دیوان یکبار بخریدندی و در اثنا حال
بتفاریق بفروختندی و در آن سود بسیار کردندی پس روی بدیشان کرد که دوش سی هزار کری
غله شما فروخته ام بکری دو هزار و هشتصد و هشتاد من باشد بدان قرار که این برادر زاده من که حاضر
در ربع با شما شریک باشد پس مرا گفت از آنجمله ده هزار کری بنصیب تو باشد اگر سی هزار دینار تو دهند
تو پای خود از میان بیرون کشی شاید و اگر نه ترا باید گفت که شرکت با تمام رسانند و در خرید و فروخت
با ایشان شریک باشی تو دانی و این مرد و بازرگان مرا بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت
کار تو نباشد و آن کارها را یاران و کارکنان باید اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستان و آن
عادت را بما باز گذاری من اجابت کردم و آن حال بر ابی خالد عرضه داشتم گفت نیک کردی و ترا
این آسانتر بود و پس بفرمود که مال بستان و باز گرد و بعد از این ملازمت نما که هرچه امکان دارد در
نیکویی در باب تو بتقدیم رسانم پس آن سی هزار دینار از مرد و بازرگان قبض نمودم و ما بین فروختن بر
جمله اخراجات و نفقه بیکدر و زیادت نبود که نزدیک پدر رفتم و در پیش او نهادم و گفتم جان فدای
تو باد حکم این مال بفرمای پدر گفت بر تو همان حکم کنم که ابو خالد بر آن بازرگانان حکم کرد ثلثان ترا و ثلث
مرا از آنجمله ده هزار دینار به پدر دادم و به ده هزار دینار اسباب ضیاع خریدم و باقی نفقه میکردم تا آنگاه
که خدای تعالی مرا بدین درجه رسانید و این حکایت با توجه آن گفتم تا حق آن مرد فراموش نکنی محمد عبدوس گوید

مردم خانه

مؤلف تاریخ بنی عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن خالد برمکی با احمد ابی خالد در روزگار
برامکه چه نیکویی کرد و مکافات آنچه پدر با او کرده بود و گفت احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر
ایشان و محترم می بود و مرفه الحال روزگار میگذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه
امیرالمؤمنین هارون بر یحیی بن خالد برمکی ساخط گشت و او را محبوس کرد و احمد بن ابی خالد بار دیگر
رفته بود و شغلی حکایت کرد که چون باز آمدم محنت روی برامکه آورده بود و دولت پشت با ایشان
کرده و با من شش هزار دینار بود و بکوشیدم و تا بسعی حیل و وسایل در حبس خود را بیحیی بن خالد رسانیدم
و آن شش هزار دینار که با من بود در روی عرضه کردم و بر ثواب دولت ایشان تأسف خوردم و ملتمس
گشتم تا بر قبول آن بر من منت نهد گفت ترا در خرج می توانم افکند از آنجمله سه هزار دینار قبول کرد و
فرمود که باقی در مصالح خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و یکپاره در زیر مصلی خود نهاد
و یکپاره بمن داد و گفت کار ما بر گشت و دولت ما منقضی شد زود باشد که این خلیفه بجوار حق پیوندد
و فتنه عظیم قایم شود میان دو خلیفه عاقبت آن خلیفه که از جانب مشرق بود غالب گردد و وزیری
نام او فضل بن سهل او را با آن خلیفه قربی باشد و وزیر او گردد و چون این خبر بتو رسد نزدیک او رو
و این نصف رقعه را که تو داری بوی ده و او خود ترا بعد از آن بدرجه بلند رساند و کار تو بزرگ گردد
احمد بن ابی خالد گوید من پیش یحیی از زندان بیرون آمدم و باندک مدت هرچه تمامتر خود را ملامت
کردم که سه هزار دینار برای مردی که مرا ببرگ خود تعذیب میکند و بیهوده این نصف رقعه را نگاه
داشتم و روزگاری بر من بر آمد و رشید داعی حق را اجابت کرد و محمد امین را ولیعهد خود کرده
و میان مامون و محمد امین فتنها و حربها خاست تا آنگاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون
مقرر شد و من معطل و بیکار بماندم و روزگار بر من ترویج نپذیرفت و در ما یحتاج و اسباب ثروت
خللی فاحش پیدا شد و مامون به مرو دار الملک ساخت و طاهر بن حسین از دست او امیر بغداد
شد و من یکشب در خانه نشسته بودم متفکر که وجوه اخراجات از کجا تتبع کنم و اسباب معیشت بچه
طریق سازم ناگاه آواز حلقه در شنیدم شکوه خود را گفتم برو و بنگر که کیست که در میزند و در مکشا تا مرا
اعلام کنی او در حال باز گشت و گفت از در سرای می بینم که جمعی سرهنگان و سپاهیان باشند
من بیرون رفتم و در پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی
خالد الاحول اینست گفتم بلی گفتند ما رسولان امیر طاهر بن الحسین ایم گفتم باشد که غلط
میکنند امیر با مثال او مرا طلبت نکند ایشان گفتند ما بکاری آمده ایم که او تفسیر شود برو اعلام
کن که انشتند که من غلام آنم من باز گشتم و چراغی برافروختم و در باز کردم تا در آمدند و سالاری

زرگ با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش من بدو زانوی ادب بنشست گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد
توئی گفتم آری گفت التماس میکند که تشریف فرمائی من در درون رفتم و وصیتی که داشتم با عیال بگفتم و
بیرون آمدم و گفتم مرکب آرم حنیفتی پیش من کشیدند برنشستم و با ایشان بدر سرای طاهر بن حسین
رفتم و چون بروی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری گفت این نامه ببین کاغذی نوشته پیش من انداخت
بخط فضل بن سهل و مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمد بن ابی خالد را هر کجا باشد در اقطار بغداد
و اعمال آن طلب کن و بمجلس خود حاضر گردان و ده هزار درم بدو ده و او را مرفه و محترم
گردانی و مرکب بده و تسلیم نمای و بحضرت امیر المؤمنین فرستی و تاخیر بدان راه مده چون این نامه
برخواندم مسرت و بهجتم زیاده شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و اسباب راه کنم
و بروم گفت البته مجال توقف رخصت نیست و در حال ده هزار درم و مرکب بمن تسلیم فرمود و
فرمود که در ساعت برنشین من آنقدر مهلت خواستم که بخانه رفته بر مصلحتی که بود در رقم آرم
و از آن مال بیشتر بخانه و عیال بگذارم و عزم نمود تا آن نصف رقعه یحیی بن خالد را بیاوردم و
وقت سحر از سرای طاهر برنشستم و از بغداد بیرون آمدم و در هر شهر که میگذشتم مرا استقبال کردند
و خدمت نمودند و نزل آوردند تا اینکه خوشدل و در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم
بمرو فضل از رسیدن من اعلام کردند چون در رفتم و شرط خدمت بجای آوردم فرمود که احمد
بن ابی خالد کاتب توئی گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو و بعد از سه روز
جامه سیاه که شعار عباسیانست در من پوشانیدند بار دیگر او باز گشتم و ندانستم که کار دم
ما خادمی بیامد و مرا بسرای برد با نواع فرش و آلت و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مستعد
کرده بودند و آن سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهارم بگاه با جامه سیاه برنشستم و
روی بدرگاه ذو الریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر در سرای عزم خدمت امیر المؤمنین کرد
من در حال پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم و
همچنان سواره بسرای امیر المؤمنین در آمدیم و من پیاده شدم و در رکاب او میدویدم تا آنگاه
که بپرده رسیدیم که در پس آن پرده مجلس امیر المؤمنین بود و فضل از مرکب نزول فرمود و
در محفه نشست که از برای او در اندرون معد بود و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان
آن محفه را بر گرفتند تا آنجا که تخت مامون بود و او را با مامون بر تخت نشاندند و من لحظه توقف
کردم تا مرا بخواندند و چون در رفتم و خدمت کردم با مامون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته
و روی بیکدیگر آورده چون نظر فضل بر من افتاد گفت یا امیر این مرد احمد بن ابی خالد است که

در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود اخبار میکرد و بندگی بجا
داری بجای می آورد و امروز مالی دارد و جای عریض و نعمت بسیار دارد و آمده که وجود او و مال خود در اثر
عرضه میدارد مامون گفت خدا بر مال او برکت کناد و اضعاف آن بدو متصل گرداناد و فضل
گفت او را با بندگان امیر المؤمنین باستعمال بزرگ مشارکت دهیم فرمود آری فضل گفت صله درخور
بندگی و کفایه او بسر ارزانی دارد تا مردمان بسبب آن بدانند که قدری دارد امیر گفت
روا باشد بعد از آن توقیع حکم دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری از آنجا بیرون آمدم و بر جمله سالی
نوشته چون از این سخن روزی چند بر آمد در شب مرا پیش خود خواند و من نصف رقعه یحیی بن خالد را
با خود بر گرفتم چون نزدیک او در رفتم مرا گفت یا ابا العباس میان تو و اسماعیل و خواجه ما ابو علی یحیی بن
خالد برمکی سابقه معرفتی بوده است در وی حقی ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن باز گو من آنچه
پدرم در حق او فرموده بود و آنچه من در آخر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا
که یحیی رقعه فرموده که آن رقعه کجاست گفتم با منست بر گرفتم و در پیش او بنهادم او دست در زیر مصلی کرد و
آن نصف رقعه را بیرون آورد و بیکدیگر باز نهاد و چون برخواند آب در چشم آورد و هم آن بود که
بگریید پس روی ببرادر خود حسن بن سهل کرد و گفت والله حظ اول علی است برا گفت میدانی که چه نوشته است گفتم
رقعه را بمن داد و بر آنجا نوشته بود که خداوند تا از برخوردار و ارادای ببر بدانکه حق ابو العباس احمد
بن ابی خالد در بخالت که هم چنان جمع شده که از مکافات او عاجز شده و با یادی که از پدرش
دیده منعم شده و روز با آخر رسیده و کار با تمام کشیده و صبح دولت ترا آغاز نفس است و
آفتاب اقبال ترا ابتدای طلوع می باید که غدر گناه زین جواهر دیگر هر و حقی که او را بر من ثابت است قضا
کنی ان شاء الله تعالی احمد میگوید هر روز کار من با فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیاده بود
تا آنگاه که بمرتبه وزارت رسیدم آورده اند که در ایام وزارت احمد بن ابی خالد مردی بود
نام او عبد احمد بن عبد الله الهبیری از فرزندان عمرو بن هبیره با امید علی با احمد بن ابی خالد تردد
مینمود و خدمت بدو بحسن تمنی ملازمت مینمود هر روز بگاه بر در سرای وزیر بایستادی
و چون بیرون آمدی شرط خدمت بجای آوردی و در موکب او شتی تا بدر سرای خلیفه رفتی
و بر درگاه توقف نمودی تا باز بیرون آمدی و در رکاب او براندی تا بدر خانه رسانیدی
و باز گشتی و احمد با او هیچ التفات نمودی تا بگرو از احمد خالد برنشسته بود چشمش بر هبیری افتاد
یکی از بوابان خود را گفت از بسیاری زحمت ابرام این مرد ملول شدم و او را بنزد یک نفر هیچ حرمتی
شغلش بخواهم فرمود و صله بخواهم داد هیچ چه نکول نخواهد دید با او بگو که دیگر نزد من آمده نشد نکند

مذکور شد

ورس کار خود رود نایب گوید که من با احمد گفتم که مردی مدتیست که با میدی بر درگاه تو تردد میکند
او را یکبار که نومید نشاید کرد و من از ین رسالت بدین شیق شرم دارم احمد گفت ازین چاره
نیست البته حرفا بحرف این سخن که فرمودم باید گفت من نزدیک او رفتم و ناق او و از خاصه خویش
سه هزار درم بر گرفتم و او را گفتم وزیر میفرماید که مدتیست که بدرگاه من تردد میکنی و هیچ کاری نیست که
معطل که بتو تفویض کنم این سه هزار درم بستان و هر کجا خواهی برو و روزگار خویش ضایع مکن
هبیری چون این سخن بشنید گفت من بسوال و احتیاج نیامده ام تا مرا صله از درگاه خود بر گردانند
حاشا که من بدین نوع هیچ قبول کنم رسول گوید چون این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم مگر این مال او
او فرستاده است من از خاصه خود آورده ام پیغام او چنانکه فرموده بود با او تقریر کردم و گفتم من
غرامتی را خود گرفتم تا خویشتن را از قبح توسط صامت کرده و ترا از تجرع مرارت این پیغام بازداشته
چون او این سخن بشنید گفت خدای عز و جل بر المکافات خیر کناد و مال تو ترا انبار کناد اگر از خاصه
خدا باید ساخت این قبول کنم اما توقع میکنم که جواب رسالت چنانکه گویم با او بگوی که این ملازمت که
بر درگاه تو میکنم نه برای نفس نست بلکه برای منصبی است که بتو تفویض است والا هرگز بدرگاه تو
گذر نکردمی من مردی ام حرفت من آنست که بدرگاه پادشاه ملازمت نمایم و مهمات و اشغال
بزرگ را کفایت کنم و تو آمده و بر بالا در وزیری نشسته و مرا بهمه حال در طلب وزیری خویش
نزدیک تو باید آمد اگر تو خواهی که بجبر و عنف مرا از طلب وزیری خویش مانع آئی نتوانی اگر خدای تعالی
قسمت کرده باشد که بدست تو خیری بمن رسد اگرچه تو کاره باشی من چندانکه بتوانم کار ابدید
خویش ایذا میکنم چنانکه تو مرا معطلت اگر پیش ازین هر روز یکبار می آمدم بعد ازین دوبار هم
آید رسول چون پیغام هبیری بوزیر رسانید در خشم و غضب شد و در ینحال بدار الخلافه رفت مامون
با او گفت مردی که تقلد عمل مصر را شاید خواهم تا آنجا فرستم وزیر را در حق مردی عنایت بود که او را
زهیری گفتندی خواست که بگوید زهیری از غلطی که از هبیری داشت بی اختیار بر زبانش رفت که هبیری
مامون چون نام او بشنید گفت او زنده است و او را بشناخت و آن مدتی که در قدیم الایام کرده بود
دانست و با یاد وی آمد و وزیر خواست که رای مامون را ازو بگرداند و او را بی کفایتی و جهل منسوب کند و
هر عیب و طعن که توانست در حق او بگفت فایده نکرد مامون گفت این کار جز او کسی نشاید زیرا که احوال
و کارهای او دیده ام و شهامت و کفایت او میدانم تا بدان رسید که وزیر گفت نمیخواستم که ذکر زهیری
کنم هبیری بر غلط رفت و من زهیری خواستم نه هبیری مامون گفت هرچه کردی من مرد شخص را
میدانم هبیری این خدمت را لایق تر از زهیری است و چون بدانست که وزیر بر حرف انکار

هبیری مواظبت می نماید گفت علوی تر از ین باب سببی هست وزیر بصدد فتح حال چنانکه بود معروض داشت
مامون گفت خدای عز و جل روزی او بر زبان تو برانده و تو در ان کاره و علی رغم او بر و ولایت مصر
بدو تفویض کن وزیر گفت مردی درویش است و ضعیف حال او در استعداد او چنان نباشد که بمصر
تواند رفت خاصه در چنین وقتی که آن از اعوان و آلات بسیار باید گفت این هزار از آن روز بهاست
که خدای تعالی علی رغم تو بر زبان تو برانده صد هزار درم بگوی تا از خزانه بدو دهند تا کار خود ساخته
کرده اند ما لحظه بیرون آمد و آنچه فرموده بود بجای آورد ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن آورده اند
که روزی مامون در پیش احمد بن ابی خالد از عمرو بن مسعده که از جمله مقربان حضرت بود استزادتی فرمود
و بتقصیر منسوب میکرد و هرگونه شکایت اظهار میکرد اینده احمد بن ابی خالد عمرو بن مسعده را ازین حال
آگاه کرد عمرو از غایت انبساط که در حضرت مامون داشت علی سبیل التهور بخدمت مامون درآمد و تیغ
از دست بینداخت گفت پناه میگیرم بخدای از خشم امیر المومنین و من درجه خود در آن از آن کمتر میدانم که امیر المومنین
را از من آزاری باشد استرضای که بر زبان راند مامون گفت این خبر چیست که ترا این آرام کرده ماجرا
که مامون با احمد گفته بود در میان آورد و مامون آن را بوجه احسن عذر بگفت و او را تسکین میداد تا اگر احمد
بن ابی خالد در آمد او را گفت در مجلسی که من با تو از ندیم و جلسای خود شکایت میکنم کدام یک خبر از مجلس من
میبرند و در افشا و اشاعت میکوشند و حرمت مجلس رعایت نمی کنند گمان میبرم که افشای این سر
فلان هاشمی کرده است احمد گفت یا امیر المومنین او بدین تهمت مساز که این را من گفته ام و بگوش عمرو من
رسانیده ام مامون گفت ترا چه برین داشت گفت امیر المومنین را مصلحت و محبت اولیای آنست که از
حسن خلق و کمال مرحمت خلیفه معلوم میشود که پیوسته در استصلاح اولیای دولت و اقربا و سایر حشم و خدم
میکوشند چون مثل عمرو که رکن وثیق دولت و عمود مملکتست اگر استزادتی که امیر فرموده در اعلام
نکردی او باصلاح کار خود و استعطاف امیر المومنین اقدام ننمودی اندک غباری که بخاطر امیر بود
بسخط او نفوذ و بانده سرایت کردی و بر پوشیده که عمرو بخطا مخاطب گشتی که تدارک آن مر امیر المومنین
بعد از آنکه برائت ساحت او معلوم شدی دشوار بودی پس اعلام او درین حادثه لازم دانستم اگرچه
تقصیر کرده بعد ازین بکفایت و محافظت مراسم خدمتکاری عذر آن بخواهد و مامون گفت نیکو گفت
نیکو کردی که از تردد و ظن و گمان مرا بیرون آوردی ابو العباس فضل بن مروان وزیر المعتصم بالله
ابرهیم بن الرشید بود و معتصم خلیفه هشتم است و در تواریخ مذکور است که فضل مروان نجابت
عاقل و دانا و بزرگ بوده است و مرتبت و منزلت او در خدمت معتصم هر روز زیادت بود
روزی امیر المومنین معتصم را بوثاق خود دعوت کرد معتصم آن دعوت را اجابت کرد و چون

بوثاق او حاضر آمد آن ضیافت در قصری بود که شرفات و بابروج آسمان راز میکفت و انواع فرش
و اوانی و آلات آن ترتیب داده و از انواع تجمل چندان سامان کرده بود که زیادت بران ممکن نبود
معتصم چون آن ترتیب بدید از غایت غیرت حیران بماند صورت بار ابرهیم بن اسحق موصلی که یکی از
بزرکان عهد و دانایان وقت بود باز کفت و او را کفت مصلحت آنست که از عقب خلیفه بروی
در خدمت بایستی تا من تو را رقعه نویسم و تو آن را بخوانی چون از تو پرسد که آن رقعه چیست بکو که کار
داران امیر نوشته اند و فرش و اوانی و کاسهای زر و سیم باز میخواهند چون ابرهیم بر وجهه شد
و ابرهیم نداشت که آن تجمل و زرینه و سیمینه از آن او نیست در خنده آمد و شاد شد و فضل بار داشت
و کفت بدانستم که دیکر با ولی نعمت خود کستاخی نکنم تا بدین رنج مبتلا نکردم فضل بن مروان حکایت کند
که در روزکار مامون محمد بن یزداد بن [illegible] عمرو بن بهنویه را سعایت کرد و مامون بر وی ساخط کشت
و مرا امر مطلق فرمود که عمرو را مقید کردان و محبوس کن و کار بر وی تنک فراکیر و تهمت بر وی فراخ
مدار تا راست کوید که در مال غنیمت که بنزدیک او امانت بود و به خیانت نموده آن مال را از وی طلب دار
کفتم چنان کنم و بنزد عمرو رفتم و او را حاضر کردند و حجره در سرای من بجهت او خالی کردند و آنچه او را در آن حجره
بکار بود مهیا کردند و من خویشتن را بکارهای دیکر مشغول کردانیدم و او را هیچ تعرض نکردم روز دیکر
و در روز سیم کس بنزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که بنزدیک او در روم در رفتم نسخه بر وی آورد
و نسخه در ملک و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلات و قماش و کسوت و جواهر
و مواشی آنچه در تحت ملک او بود بران جا ثبت نمود و قیمت آن بیست هزار هزار درهم بود و از من درخواست کرد
این نسخه را بمامون عرضه دارم و بکویم که این جمله ترا احلال کردم کفتم آهسته باش که عدل امیر از آن
بیشتر و بالاتر است و همت او از آن بزرکتر که تمامت مال از تو بستاند و بزوال کل نعمت او بود راضی
شود عمرو کفت امیر در کرم همچنین است که تو میکویی ولیکن ساعی و نمام و مضطرب از کار من و تو
غافل نباشند و اندیشه خود باز نه ایستند و مرا معلومست که امیر ترا از کار من از غلظت و شدت
و مبالغه در تضییق دایما امر فرموده باشد و تو چندان آن کرده و مرا امل خوشست از انکه عدل امیر
نزد تو معروف کردانم و رضای خود را حاصل کنم من بسیار [illegible] تا آن نسخه که بمن نموده بود نصفی
از آن تخفیف دادم و آن ده هزار هزار درهم بود و کفتم این صلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر کمان
امیر حاصل نمود و هم تمامت نعمت او زوال نشود و خلق از او بالتزام ده هزار درم کرفتم و بنزدیک
مامون رفتم که با او عرض کنم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض رسانیده و مرا
بتقصیر منسوب کرده مامون را غضب آورده و دران سخن بود که در رفتم چون مرا بدید سخن را قطع کرد

مامون

مامون روی بمن آورد و کفت ای فضل این چه دلیریست که تو بر ما میکنی کفتم اسعد الله امیر بنده فرمان
برده ام کفت ترا فرموده ام که کار بر این خطی یعنی عمرو سخت فرا کیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تعذیب
تضییق آن بجای آری و تو بضد آن کردی و نعمت بر وی فراخ داشتی و عزیز و محترم در خانه بنشاندی
کفتم یا امیر از عمرو مال بسیار مطالبه می بایست کرد و ایمن نبودم که اگر او را جایی دیکر محبوس کردانم
که مال بذل کند و موکلان دران مال رغبت کنند و او بر کریختن فرصتی یابد از هر کونه عذری میکفتم
تا غضب او تسکین شود و آن رقعه بر وی عرضه کردم که بغایت در خشم بود هم دران غضب بود که کفت عمرو
را بمحمد بن یزداد سپار من در حال کس فرستادم تا او را بمحمد یزداد سپردند محمد بروار او را با نوع آزار
معذب کردانیدی تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از انکه اصحاب و عیال عمرو جمع
شدند و بسه هزار هزار درم از خاصه خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند تا ایشان را اجازت دهد
که بمحمد یزداد تسلیم کنند و محمد یزداد بحضرت مامون آمد شادمان که چنین خدمتی کرده ام و رقعه سه هزار هزار
درهم عرضه داشت و من در پیش مامون ایستاده بودم کفت با تو میکویم که دیکران مهمات ما را از تو بقیام
می نمایند و در آنچه میفرمایم فرمان بر دارند کفتم امیدوارم که من برفق و مدارا با وی چندان مهمات
بهتر قیام نموده باشم کفت یک رقعه به سه هزار هزار درم من چون آن بدیدم کفتم والله که امیر را
خبر کنم که من برفق و نرمی مبلغ ترم و بتعجیل خریطه کاغذ خواستم و در رقعه که عمرو به بیست هزار هزار درم
ثبت کرده بود و آن رقعه که بده هزار هزار درم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورت حال از اول
تا آخر تقریر کردم چون خط او بدید معلوم شد که هر دو خط عمرو است کفت نمیدانم از شکر دو کدام
تعجب نمایم از تو که جانب ولی نعمت و جاه که عزیز و محترم بود در چنین حادثه محافظت نمودی یا عمرو که
حق لطف و مبرت تو بشناخت و شکر نیکویی و عنایت تو بکزارد که بدل خویش از تمامت مال
و ملک خود برخاست و مالی بدین عظیمی بی تکلفی بذل کرد والله نکذارم که شما دو تن در میدان کرم
کوی از ما بربایید رقعها بکرفت و کفت من آن مال بعمرو بخشیدم و فرمود که در حال اطلاق کنند
احمد بن عمار بعد از فضل بن مروان وزارت المعتصم بالله بر وی قرار کرفت و محمد بن عبد الملک
الزیات بعد از احمد بن عمار وزیر معتصم کشت و وزارت الواثق بالله هارون بن معتصم که خلیفه
نهم است یافت و محمد بن عبد الملک بسیار شریر بود و اکثر از اکابر کتاب عمال و معروفات و
اهل دواوین را معزول کرد و محبوس کردانید چنانکه سلیمان بن وهب حکایت کرده است که
من و ابن الخصیب حتی بسیار از اعمال متصرفات در حبس عبد الملک بودیم و معتقد در آخر نوبت
که او وزیر واثق بود مصادره بقا طلب میکرد و از خلاص نومید و از فرج مایوس بودیم واثق

بدان فرصت بیماری صعب گرفتار شده بود و دران احمد بن ابی داود القاضی بنزدیک او رفت وی را دید
گفت یا ابا عبد الله دنیا و آخرت از دست دادم دنیا با من وفا نکرد احمد بن داود گفت یا امیر مبادا
که چنین باشد گفت بلی چنین است دنیا اینک رفت و اجل نزدیک شد و آخرت نیز بکردارهای زشت
ازین کرده ام از دست دادم هیچ دوای من نبینی که مرا با این لحظه نافع باشد گفت یا امیر
محمد بن عبد الملک بسیار بزرگ زاده را از مهمات معزول کرده است و محبوس گردانیده و زیاده
چیزی از مصادره ایشان حاصل نشده و ایشان خلقی بسیارند و چندین هزار دست از اتباع ایشان
و زن و فرزند و خویش و پیوند و متعلقان و دوستان ایشان دست برداشته اند و در تو دعای
بد میکنند بفرما تا ایشان را اطلاق کنند که آن دستها که بدعا بر تو برداشته اند بدعای خیر بر
دارند و از خدا دعای امیر خواهند گفت نیکو گفتی از زبان من بنویس تا ایشان را اطلاق کنند گفتم
اگر عبد الملک خط من ببیند عناد و لجاج میکند و مطاوعت ننماید اگر امیر المومنین بخط مبارک خویش
توقیعی عالی ارزانی دارد مزید ثواب موجب درجات باشد پس بخط خود ترسان و مضطرب و
شکسته دل بدین ارباب باطلاق تمامت محبوسان یکی از ارکان دولت داد که بنزدیک
محمد بن عبد الملک رود و بگوید اگر هیچ کار نکند تا تمامت را اطلاق نکند و اگر در راه بینی که می آید بهر جا
که باو برسی التزام کن تا از اسب فرود آید و بر راه بنشیند و این مهم را باتمام رساند آن شخص متوجه شد
و او را در میان راه یافت که بخدمت خلیفه میرفت گفت از اسب نزول کن و بر راه بنشین محمد بن
عبد الملک خایف گشت که چه حادثه است که باوی این خطاب میرود فرود آمد و بر راه نشست
آن شخص توقیع بوی رسانید ابن الزیات امتناع کرد و گفت اگر من ایشان را رها کنم مال از کجا حاصل
شود گفت البته ازین چاره نیست گفت برنشینم و بخدمت خلیفه روم و دستوری خواهم گفت اجازت
نیست و بگذاشت تا دران جایگاه برخیزد تا آنکه پروانه نوشت که محبوسان تمام آزاد گشتند
و بعضی از قضایای محمد بن عبد الملک بتقریب خواهد آمد که نسبت بمردم چه نوع شرارتها بظهور
رسانید **موسی بن عبد الملک** وزیر متوکل جعفر بن معتصم بود و متوکل خلیفه دهم است و
موسی بن عبد الملک مردی بود صاحب هنر و دانا و زیرک و حقی از بیت المال جهت خاصه خود
مالی خطیر وام کرده و مهلت معین گردانیده چون آن مهلت برسید در ادای آن مماطلتی
مینمود امیر المومنین فرمان داد تا مثالی نویسند که اگر هم امروز آن زر را باداء نرساند او را
برنجانند و حرمت او را بریزند متوکل آن مثال را توقیع فرمود و آنرا بعتاب نام یکی از سرهنگان
داد تا بوی رساند و مال مطالبت کند و نهی پیش از رسیدن عتاب ورا از آن حال اعلام

داد موسی در تحصیل آن مال و وصول آن قرض جد کردن گرفت ساعتی بود که عتاب برسید و موسی
بر درگاه بحیش خانه نشسته بود و آنجا را ترکرده بودند و فراشان نوبت باد میکردند موسی نامه
دراز می نوشت عتاب درآمد و خدمت کرد و مثال بر کنار دوات موسی نهاد و بنشست موسی
خود را مشغول کرده بود ساعتی از خنکی هوای حیش خانه خواب بر روی عتاب اثر کرد موسی آن توقیع
را برداشت و پنهان کرد و عتاب بیدار نشد و باز بخفت چون حرارت هوا بگذشت عتاب گفت
برای کاری که آمده ام غم آن چرا نمیخوری و خود را بکتابت مشغول کرده موسی گفت بچه کار آمده
گفت توقیع آورده گفت کجاست گفت اینجاست و پیش تو نهاده بودم گفت مگر بخواب دیده
چه توقیع و بکه رسانیدی عتاب فریاد برداشت که توقیع بدزدیده ای اصحاب اخبار بنویسید
موسی گفت ای اصحاب بنویسید که دروغ میگوید اگر توقیع داشته مگر در راه گم کرده عتاب چاره ندید
از آنکه بنزد عبید الله یحیی خاقان رود و حال باو نماید عبید الله بخدمت متوکل عرضه داشت بسیار
بخندید و گفت سره بازی داوند مر عتاب را پس بفرمود تا موسی را حاضر کردند گفت توقیع
بدزدیده گفت یا امیر نیمی مال جمع کرده ام و این ساعت بخزانه برسانم و نیمی دیگر تا پنج روز برسانم
چون توقیع امیر را بیاوردند و پیش من نهادند مرا گفت که بچه کار آمده ام بفرمودم تا از ارد نشنید
متوکل از ان حرکت بسیار بخندید و گفت اشهد انک اکفی الکفاة گواهی میدهم که کافی ترین ارباب
کفایتی و لقب اکفی الکفاة از آن عهد مشهور شد **احمد بن خصیب الغافی** وزیر المستنصر بالله
محمد بن متوکل بود و مستنصر خلیفه یازدهم است و احمد بن الخصیب نیک صاحب همت و با مروت
بود و بر درگاه مستنصر اعتباری تمام داشت چنانکه روزی یکی از شعرا مستنصر را شعری گفت
و مدحی پرداخت مستنصر او را پانصد درم صله فرمود و احمد گفت نباید که از زبان قلم خلیفه
عددی رود کمتر از هزار که سخاوت فاضلترین و بزرگترین اخلاق پادشاهانست مستنصر چون
این سخن بشنید گفت یا احمد شنیده ام که جد اعلی من امیر المومنین مهدی مر شاعری را هشتاد هزار درم
صله داد و پدرش منصور شانزده هزار درم بدو بخشیده است و دیگر باز ستد و گفت آن ستایش
همین قدر بیش نیرزد احمد گفت چنین بود اما مهدی پنهان آن مال بر شاعر فرستاد و آن شاعر
که مهدی را شعر گفته بود جد این شاعر است که امروز امیر المومنین را ستوده است و ابو جعفر منصور خلیفه
که عامه خلایق او را دوانیقی گفتندی شانزده هزار درم دیگر اصله داد و امیر المومنین با کمال سخاوت
او را پانصد درم عطا فرمود مستنصر خجل شد گفت ما هزار دینار فرموده بودیم اما کافور
خادم غلط کرده وزیر گفت خیانت که امیر میفرماید چون مستنصر این سخنان از وزیر بشنید او را خلعت داد

وزارت
ابن خاقان را
[illegible]

وبعد از آن بنای کار بر اشارت آن وزیر کافی نهاد الوزیر محمد بن شوار بغدادی در ابتدای حال
وزیر المستعین احمد بن معتصم بود و او خلیفه دوازدهم است و بعد از مستعین وزارت معتز بالله ابو عبدالله
متوکل یافت و معتز خلیفه سیزدهم است و خلیفه چهاردهم المهتدی محمد بن الواثق است از تواریخ معلوم
نشد که وزارت او بر که مفوض بود سلیمان بن وهب وزیر المهتدی و المعتمد علی الله احمد بن متوکل که
خلیفه پانزدهم است بود و بغایت دانا و بزرگ بوده است و در کتاب فرج بعد الشدة آورده است که محمد
بن سعید الیساری گفت که چون سلیمان وهب در بار خواست معتمد از مصادره خلاص یافت و بوزارت
رسید من کتابت او میکردم فرمود تا بعمال تعیین شده بود بهر یک نامه نوشتم در عنایت امیر المومنین
او در حق سلیمان و بهتر که بنده حواله کرده بود به بنده اعلام کردم و در آن نامه نوشته بودم که چون
امیر در حق من توبه و عیبی که بر کار کرده بودند وقوف یافت با سر شفقت قدیم و مکرمت معهود رجعت
چون مطالعه نمود لفظ توبه را خط کشید و گفت چون از تحریر مکتوبات فارغ شوی مرا یاد ده تا سبب
انکاری که لفظ توبه را کردم با تو شرح دهم چون تمامت نامها نوشتم داو را غافل یافتم سخن توبه را
از وی پرسیدم گفت چون الواثق بالله بر من و احمد بن الخصیب ساخط گشت و موجب خشم بر ما هر دو یک سبب بود
و علت حبس یک جرم بود مدتی در حبس و قید بودیم تا جماعتی در حق ما سخن گفتن گرفتند و شفاعت کردند واثق
فرمود تا ما را احاضر کردند من احمد الخصیب را گفتم ما را میخوانند گمان من آنست که اول سرزنش کنند و گناهها
بر شمارد و ابتدای تمام بفرماید و بعد از آن عفو و اطلاق بر ما منت نهد من بصبری از شتاب رای یکی
توبیده ام و گوئی در آن مینگرم که چون آغاز کند سخن او قطع کنی و صحبت در دماش زنی و دست
زبان افشاندن گیری تا خشم او بر ما تازه گردد و از عفو که امید میداریم محروم مانیم گفت سخت جرئی
که با کند یکصورت دارد و همانا که در هر که نفع و ضرر نجات مال تن و جان من باشد متهم ندانی
جواب سخن او بجا باز گذار و ملاحظه خاموشی یاری ده و بگذار تا برفق و عجز اعتذار که پادشاهان
فریفته شوند او را راضی گردانم تا باشد که از اینجا دیده خلاص یابیم گفت چنان کنم و او را بدین جمله سوگند دادم
و چون بصحن سرای رسیدیم واثق مسواک میکرد و طشت زرین پیش او نهاده بودند و با ابریق زرین
آب بر دستش میریختند و مسواک بمقدار سه گز درازی در دست داشت چون ما را بدید گفت من با شما
پیوسته احسان کرده ام و اکرام و اصطناع فرموده نعمت مرا بکفران مجازات کردید تا آنکه من احمد بن الخصیب را
وصیت کرده بودم مستور واثق این سخن بر دهان داشت که دستها را آورد و بر روی ما جست
و فریاد بر آورد و گفت لا والله یا امیر هر چه از ما بسمع رسانیده اند دروغ گفته و بد کرده اند با امیر المومنین
توبه و تلبیس کرده اند واثق گفت توبه یا نادانی که چون تو باشد بر کار راقد و بخشم اشارت کردم

خاموش شد واثق باز سخن آغاز کرد تا منت خود بر ما دارد و جرم ما بزرگ گرداند احمد خویشتن را
نگاه داشت و هنوز سخن تمام نکرده بود که دیگر باره سخن بنیاد کرد که ما هیچ تغیری نکرده ام و هر چه گفته اند
غیر واقع است دیگر بار واثق گفت ای جاهل توبه یا احمق بجو تو را اکرده و من دیگر باره بچشم
اشارت کردم لحظه خاموش شد واثق دیگر باره بر سر سخن رفت و احمد خویشتن را نگاه نتوانست
داشت همان زود گدیه سر کرد و باز گفت توبه کرده اند با تو چون واثق بشنید از خشم چهار بالش
احول شد و احمد را دشنامهای زشت بداد و آن مسواک بلند که بدست داشت بر روی او انداخت که آن
بودی که خطا شدی چشم و ریش مجروح گشتی غلامان را بفرمود تا او را از آن سرای بیرون کردند
باستخفاف هر چه تمامتر و من متحیر بماندم و ندانستم که چکنم با خود گفتم اگر بایستم نباید که بحق که او را نیز
و دیگری را بیرون کردند او چرا ایستاده است اگر روم فرصت فوت شود و هر دو را حبس کند بار
باره خویشتن را فراهم میگرفتم و همچنین بروی فرا او کرده اندک اندک باز پس میرفتم چون بدید که نیت
بازگشتن میکنم فرمود که تو بر جای خود باش من گفت تو نیز آن گناهها کرده و انکار میکنی من گفتم یا
امیر بد کرده ام و گناه هم کردم و بجرم خویش معترف و بجنایت خود مقر و مستوجب هر گونه عقوبت
باشم که فرمائی ولیکن بعفو او امید دارم و بکرم او استظهار و از این نوع بسیار تضرع و زاری و
ضعف و شکستگی عرضه داشتم تا آنگاه که فرمود انما ترا عفو کردم در آن حال زمین را بوسه دادم و
دعا و ثنای بآسمان رسانیدم فرمود که خلعتی در او پوشانند تا اکرم و محترم سرای خود رود و هر روز در
بر رسمی که معهود است برای خلافت ملازمت نماید چون بازگشتم گفت آن سگ را نیز خواستم که او را
عفو کنم به بی ادبی مرا امتحان کرد و اینده از مقام حلم و عفو بیرون آورد جامه در و پوشانید و اطلاق
کنید چون از آن سرا بیرون آمدم احمد در بعضی از آن رهگذار با ایستاده بود و او را بخلعت و اطلاق
بشارت دادم گفتم آخر در جهان کس باشد که در یک مجلس کلمه را که خلیفه بر آن انکار کند مکرر کرد و اند آخر ندانی
که مونه نوعی در تجربت باشد و از آن وقت باز لفظ توبه و فرع آن از دل من بیرون نشده است در کتاب
فرج بعد الشدة آورده است که احمد بن ابی خالد در ~~دیوان نشسته بود~~ النصر فی الکاتب نزدیک
او در آمد از برای او بر پای خاست و او را در صدر دیوان بنشاند و از جمله کارها اعراض کرد و تا
او نشسته بود خویش بدو مشغول میداشت چون برخاست غلامان را فرمود تا از عقب او رفتند
و هر کس در آن مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی بشنیدند چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان
هیچکس را کاتبان کان قیام کردی و سلیمان اثر انکار در جبین همگنان مشاهده مینمود روی
بسر خویش عبدالله کرد و گفت چون خلوت باشد سبب تعظیم و تجلیل که من امیر در کردم از من سوال کن

سلیمان بن وهب
در دیوان نشسته بود

تا ترا اعلام کنم چون غلبه کم شد و بطعام خوردن مشغول شدم عبدالله میگوید که بردم روی بمن کرد و گفت
طعام خوردن از دیگران حال شاغل آمد تو و حاضران برمن منکر بودید بدان اکرام که احمد بن ابی خالد
را کردم گفتم از چه گفت مدتهای مدید مباشر اعمال مصر بود یکسال او را معزول کردند و عمل مصر بمن تفویض
فرمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس عادات او کردم او را در آن دیار با آثار حمیده و مساعی مشکور
یافتم از انهار شاهی و شفقت و وظایف ولای و تجبر سپاهی و لشکری از و شاکر رعیت و عوام الناس او را
بخیر یاد کرد و عوق الدین جادم که صاحب برید بود بمصر با او دوستی تمام داشت من هر چند خواستم که بوی نکبه کنم
و او را متعصب منسوب گردانم دستاویزی نگیرم که بدان سبب مالی از و مطالبه کنم نتوانستم الا آنکه حساب سال
گذشته بدیوان امیرالمؤمنین رفع نکرده بود و از آن سال که در آخر آن او را معزول کردند تمام نشده بود
او را ابرام داشتم که چیزی از دخل و سالی که بن حوالت چند از ده در اخراجات و نفقات بیفزاید چنانکه
این دو ساله که بن حوالت هر سال صد هزار دینار باشد از این امتناع نمود و ابا کرد من با او خشونت کردم
درشتی نمودم و به پنجاه هزار دینار رضی شدم اجابت نکرد و گفت من آنچه خود خیانت نکنم برای دیگران چرا کنم و
سیرت خود را از عفاف نگردانم من فرمودم تا او را محبوس مقید کردند و چند ماه در حبس بود و باز
اجابت ننمود و صاحب برید بمتوکل نوشت مضمون آنکه مال مصر بنفقات مونات سلیمان و فاتحه
و احمد بن [illegible] براستی و کوتاه دستی مصر رفت و رعیت از و رضی شد و در این [illegible] نقل کرد و از
روز تا متفکر مانده بودم رقعه احمد بن ابی خالد بمن آوردند التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که
مهمی است که عرضه میباید داشت و هیچ شک نکردم که او از آن حبس مقید ملول گشته و عاجز شده چون از طعام
فارغ شدم او را پیش خود خواندم همچنان مقید چون بمن رسید خلوت خواست بفرمودم تا خالی کردند
گفت ای مهتر من هیچ وقت آن نیامد که دولت را بر من رحم آید و شفقت در حق من بیند و لیکن چون
هرگز میان ما و تو دشمنی نبوده است و کینه نیست بی جرم و گناه این همه مشقت بر من روا میداری و از آنکه
از تو التماس کنم قبول کنی چون سخن او شنیدم آن بود که من در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم
ناسزا گفتم و گفتم این کار مهم که نوشته همین است و بر من سخت میگیری گفت یا سیدی التماس مرا
بشنو دیگر فی المعانی نخواهد بود و از آنچه میفرمائی چاره نیست گفتم بگو درست آنچه ترا میفرمایم می باید کرد گفت
اکنون که چنین است این رقعه بخوان نامه بمن داد سر بمهر چون مهر از وی برگرفتم خط متوکل خلیفه بود می شناختم
مرا عزل و تسلیم اعمال با احمد بن ابی خالد نموده و بیرون آمدن از عهده هرچه بر من لازم داند فرموده
که حساب من بکند و آنچه بر من ثابت شود بوی بسپارم از درشتی آنحال و تلخی آن واقعه هم آن بود که مدهوش
شوم که مردی هنوز این لحظه از خشم او خاموش گشته ام بر من مسلط شود و نافذ الامر که در حال من چگونه شد

من در آن حیرت بودم امیر شهر و اصحاب او در آمدند و مرا و جملگی اصحاب و کتاب و حواشی و خدم را توکل
کردند و خزاین و [illegible] راحله مهر نهادند و من از آن حالت و خجالت پاره پاره و از مسند فرو میخزیدم
آنکه پیش احمد بن ابو در آمدم و امیر شهر آهنگران را در آوردند و بند از احمد برداشتند و میخواستند که بر پای
من نهند احمد نگذاشت و بر پای خاست و گفت یا ابا ایوب تو قریب العهدی بعمل این شهر ترا
منزل نیست و دوستی که بخانه او روی و با تو حواشی و خدم و انبوهی بسیار است و در موضع دیگر گنجی هم ازین
سرا باش و من جایگاه دیگر یابم و بیرون رفت و نفرمود با موکلان از سر من حواله خدمتکاران باز کردند
و مهر از خانها برگرفتند و کتاب و نواب محاسبان مرا با خود برد و چون ایشان رفتند در خانه از
موکلان خالی دیدم بخفتم و گفتم مگر بخواب می بینم و اصحاب خود را گفتم بنگرید تا بر ما کسی موکل کرده است گفتند نیست
تعجب نمودم و حیرت زیادت شد چون بامداد شد هنوز بگاه بود که بسلام من آمد و خدمت زیاده از آنکه در بدو کرد
او در فهم و سهم نیاورد قاعده مدت یکماه بگذشت اگر او بامداد نزدیک من آمدی شبانگاه من پیش او رفتمی
و هر روز هدایا و الطاف و از ظرف میوه و مرغ و ماهی و [illegible] مترادف برسیدی چون یکماه برین منوال
بگذشت یک روز مرا گفت یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده که نه هوای خوب دارد و نه صحن [illegible]
آبی خوشگوار و نه جای نیک از بودن مصر غرض فخر و جلال و کسب جاه و مال باشد و بواسطه ولات
و حکم با خونی هوای آن اختیار توان کرد اگر تو در حضرت خلافت باشی بزرگترین منصبی و جلیلترین عملی
در مدت نزدیک بتو حواله کنند گفتم مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان تست و منتظرم تا هر کجا که
اجازت باشد انصراف نمایم گفت بفرما تا کاتب تو خطی بنویسد که رفع حساب این شهر بنست
و در حفظ خدا و عصمت او روی بدان جانب آر که ترا مراد است کاتب را گفتم تا چنانکه فرموده بود خطی
نوشت و بدو تسلیم کردم و دیگر روز از شهر بیرون آمدم او و امیر شهر و قاضی و اصول و اعیان مصر
بمشایعت بیرون شهر آمدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت در نخستین منزل که در پنج فرسنگی شهرست
توقف کن تا جماعتی را همراه کنم که در خدمت تو باشند که راه نا ایمنست من ازین بغایة متوحش
شدم و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم مرا متملق مغرور کرد تا بیرون رفتم و هر چه دارم با خود بیرون
آرم و او جمله را بفرماید تا از من بستانند و مرا دیگر باره بدست موکلان باز دهد و محبوس گرداند
و آنچه باند مطالبه کند و بر معامله که من با او میکردم قیاس نمودم که راست گفته اند بد کردار بد
اندیش بود القصه بدان مرحله که فرموده بود نزول کردم و نقض تسلیم و تلقی نمودم و منتظر بنشستم تا
آنگاه اول لشکری دیدم که از مصر بسوی ما می آمد گفتم تواند بود که آن جماعت باشند که بگرفتن ما می آیند غلامانرا
گفتم تا از این حال متفحص گشتند و گفتند احمد بن خالد است که [illegible] بیرون آمده و او در استقبال [illegible]

وبروی سلام کردم چون فرود آمد و بنشست گفت بفرما تا خالی کنند درین هیچ شک نکردم که بجهت انتقام
خلوت میکند عقل از من زایل شد و حیران بماندم چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند من و او
تنها بماندیم گفت در روزگار ولایت تو بمصر رسیده و زیادت خطی و بیشتر فایده نیافتی و آنچه در ایام ولایت
خود بر من تکلیف میکردی و مرا بدان میفرمودی و من اجابت میکردم و درین مدت هر دو نفس تو را خبر
بجهت آن میدانستم از روز اول تا امروز بدان مشغول بودم چنانکه فرمودی بعضی از ارتفاع فرو نهادم و برخی
در اخراجات فزودم و در هر سال پانزده هزار دینار تفاوت بدید نیامد و آنرا سی هزار دینار جمع کردم و
آوردم و در پیش است بفرما تا قبض کنند و فرمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم آن
کردی که برادر نکرد دستار من در کشید و بر من انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر
در پیشت طمع دارم که قبول کنی گفتم چیست آن گفت پنج هزار دینار از رزق در رسوم اجارت کنی تا تسلیم کنم
من امتناع کردم و خواستم که قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که قبول کنی پس گفت تو بجهت خلافت بیرون
کتابت دواوین رؤسای حضرت از تو سوغات چشم دارند و گویند عامل ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ
حاضر کرد و تفاصیل هدایا و تحفه انواع لطایف و طرایف بر و ثبت کرده و از اجناس جامهای و چهار
پایان و بندگان و فرش و طیب و هر جنس چندانکه قیمت جمله زیادت از ده هزار دینار بود فرمودم تا فرد
گرفتند و او را شکر بسیار کردم بعد از آن گفت یا سیدی مراد لوحی باشد بر بدایع فرش و یا طها در فرموده
تا بگماه و ار از خامه بافته اند در ارمینیه و آن ده بصلی است که هر یک شامامت و ست از چهار باش
و نعالی و مطارح و بساطها و حمالها و مسطورست بزرگ شده و پنج هزار دینار بر آنجا صرف شده اما بده هزار
مثل آن یافت که اگر بوزیری در بنده تو شود و اگر بدیه خلیفه سازی روی مالک شوی و اگر از بهر خود
نگاه داری بران تجمل شوی و بفرمود تا تسلیم کردند چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده بودم و بمجلس خویش
دران ایثار خواستم کرد و در روز تطهیر تو بگنونه خانه بدان بیاراستم تا اکنون همچنان تو نهاده است پس مرا
ملامت میکنی ای پسر چنین مردی را بر پا خیزم و تواضع کنم عبدالله میگوید گفتم لا والله که او بجهت تجمل و
تعظیم سزاوارست و بعد از آن هرگز از عمل معزول نکنی با وی طریق احسان سپردی و نیکو نهاد
حق او بجای آوردی و گفتی احمد بن خالد الصریف در آن وقت **آورده اند** که چون سلیمان بن وهب
وزیر شد عمال نزدیک او می آمدند و هر کس اعملی میفرمود و چون آن بدان ولایت رسیدی
دیگری بیامدی و سزاوار کردی عمل بوی دادی و اینکس را معزول کردی از جمله کتاب که بلطف طبع
مشهور بود بخدمت آمد و تقلد شغلی شد و عملی قبول کرد و در آنوقت که وزیر را وداع میکرد گفت کلمه دارم
میخواهم پوشیده بعرض رسانم وزیر فرمود تا خانه گفت آن کاتب را گوش وزیر گفت که خداوند

میفرماید که الاغ بجهت رفتن کرایه کیرم یا از بهر آمدن وزیر بخندید و شغل بروی مقرر داشت و بدان یک
سخن هیچ کس دیگر را اغوا نکرد و بعد از آن بر قول خود ثبات نمود

عبد الله بن سلیمان بن وهب

وزیر المعتضد بالله طلحه بن متوکل خلیفه شانزدهم است در کتاب فرج بعد الشده مرقوم است که
روزی عبدالله در اول وزارت خود در دیوان مظالم نشسته بود مردی در آمد جامه سبز پوشیده
و هیاتی پریشان و شولیده رقعه بر و عرضه داشت داد آن رقعه میخواند و تعجب میکرد و تفکری
نمود و بعد از ان گفت نعم و کرامت آن کنم که پدرم گفت نه اگر پدر تو چند نوبت این سخن تکرار کرد
بعد از ان گفت نماز دیگر باز نزدیک من آی تا در کار تو نظر کنم و روی بحاضران کرد و گفت
هر که خالی باشم مرا ازین حال سوال کنید تا عجبی از عجایب با شما حکایت کنم چون خلوت شد گفت
حال آن خداوند رقعه از من پرسید خود دانید اگر دو گفت پدرم ابوایوب سلیمان گفت در
ایام وزارت واثق در قید و بلا و شدت بودم که معروفست یکروز مرا همچنان مقید نزدیک محمد
بن عبدالملک الزیات بردند و چهارصد هزار دینار مقرر کرده بودند که جواب گویم از الخلاد و دویست
و چهل هزار دینار گزارده بودم و باقی مصادره و مطالبه میفرمودند و در صبر شد تا آنگاه که پنجاه هزار
دینار دیگر قبول کردم بدان شرط که ضیاع من رزین مسلم دارد و ما درین بودیم و بدین مبلغ منشور خط
نوشته بودیم که خادم او از سرای او بیرون آمد و رقعه بدو داد و برخاست و در ارم علی
جلس بن وهب که حاضر بود و نزدیک و مقرب گستاخ الا اگر بستر رسید که در باب من حرفی گویم
امانی یا رب گفت چون برخاست برادر رقعه دیگر خود نزدیک من انداخت در وی نگاه کردم
نوشته بود که همین لحظه از سرا خبر آوردند که خدای تعالی پسری داد و دیر اچه نام کنیم و کدام کنیت
خواهیم گفتم عبدالله ابوالقاسم در حال نوشت و برای خیمه فرستاد و بدان شادی در دل
قوتی در تن من پدید آمد و در خاطر من آمد که بهر حال آن فرزند من بدرجه بزرگی رسد و من از و منفعت
بسیار یابم و محمد بن عبدالملک بمجلس آمد و بر آن مطالبه و محاطبه و بند اکراه شد که در آن بودیم
این نوبت هرچه میگفت موافقت میکردم گفت یا ابا ایوب چه حادث شده است درین ساعت که
من برخاستم که در تو قوتی و نشاطی و جراتی و جسارتی می بینم که پیش از این نبود گفتم تا زمانی هیچ حادث
نشده است گفت والله اگر راست نگویی آنچه گویی چنان کنم و بسیار تهدید و وعید کرد گفتم نزدیک من
هیچ چیز نیست که با تو بگویم روی برادرم کرد و گفت راست با من بگوی که چه واقع شده است بدو بعد از ان
برادرم صورت حال را راست باو تقریر کرد خشم او بنشست و او را گفت هیچ میدانی که چرا از جا خاستم از اینجا
گفت نه گفت نوشته بودند که خدا ترا این لحظه فرزندی [illegible] تمام خلقت روزی کرد در رقعه دیدم

و نام پدر بر وی نهادم و ابومروانش کنیت نهادم سلیمان بن وهب گفت برخاستم و دست و پای او ببوسیدم
و بدان مولود تهنیت کردم و گفتم ایها الوزیر امروز روز مبارکیست خدای تعالی ترا پسری داد این پسری را روزی
کند و بر من رحمت کن و حقوق سابقه مرا که در خدمت تو هست رعایت فرمای و پسر مرا در خدمت پسر خود مشغول
گردان تا در خدمت او بزرگ شود و با یکدیگر هم مکتب و هم تعلیم باشند و در دولت نشو و نما یابند و چون
بحد بلوغ رسند پسر من خدمتکار و کاتب پسر تو باشد و تملق و استعطاف مینمودم و آن غلظت و فظاظت
و کدورت که در وی بود او را بر آن داشت که گفت اما ابو ایوب با من خداع میکنی و فریب می آری
نفس تو این ساعت ترا غرور میدهد که پسر تو درجه بزرگ و محلی عالی یابد و منصب وزارت رسد و نوایب
روزگار را در حق من ترصد و ترقب مینمائی و میگوئی امید میدارم که پسر تو پسر من محتاج شود و بنزدیک
او آید و از وی فضل و احسان طلب کند پس گفت سوگند میدهم ترا بخدای که اگر پسر تو بدان درجه رسد که
امید میداری او را وصیت کنی که اگر پسر من بحاجتی پیش او آید در حق او هیچ احسان بکند سلیمان بن وهب
گوید من از این سخن متحیر شدم که مردی در مسند وزارت بر خلافت نشسته و من اسیر و محبوس او این
چه سخنیست که میگوید و بدان استهزا میکند و بدان افسوس میدارد و من خجل گشتم و از وی عذر خواستم
و در وهم افتاد که این بغی بنهایت استخفاف است که با من کرد خدا آن حال را که بر زبان او رانده بود راست
گردانید و پسر او محتاج پسر من شد و ظن او در حق من محقق گردانید که مدتی بگذشت که مرا فرج داد عبدالله گفت
چون پدرم با من این حکایت میگفت مرا وصیت کرد و گفت ای پسر اگر تو بدرجه وزارت رسی و روزگار قدر
ترا رفیع گرداند و پسر او را که وضیع و محتاج تو شود خدا از تو یاد که با او احسان کنی و شکر نعمت بجای آری عبدالله
روزگار گردانید که من تا امروز ذکر ابومروان در هیچ مجلس نشنیدم پس بفرمود تا ابومروان را بخواندند و
مال بسیار بخشید و خلعتی خوب با او و مرکب خاص و دیوان تدبیر بدو مفوض کرد و از آن وقت تا آخر وزارت ابن
الفرات آن عمل ابومروان داشت و هم در آن کار او را وفات رسید و سی سال آن منصب داشت

قاسم بن عبدالله بن سلیمان بن وهب بعد از فوت پدر وزیر معتضد شد و بعد از معتضد وزیر المکتفی
علی بن معتضد گشت مکتفی خلیفه هفدهم است و قاسم عالم و عاقل و دانا بوده است و در شراب و لعب
و نشاط ولوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب
جز باجازت نخوردی و آن نیز مخفی و مستور داشتی یکروز خلوتی ساخت و با کنیزکان مطرب و مغنیه
و جامهای رنگین پوشیده و میوه بسیار و الوان طعم جمع کرد و آن روز بلهو و شراب و نشاط و طرب از
همروز تا نیمشب مشغول بود بامدادگاه برخاست و بسرای خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد
گفت یا قاسم کجا بودی اگر مارا از آن خلوت شریک خلوت خود داشتی و در پوشیدن جامهای رنگین و

و پوشیدن جامهای رنگین یار و همکار ساختی قاسم زمین خدمت ببوسید و صورت حال از وی پوشید
و بر تشریف و انبساط که از او دید اوقات داشت شکر بسیار بگفت و خیال فرانمود که منت بسیار داشتم اما هم آن
بود که از اندرون غم تلف شود که خلیفه بر آن حال وقوف یافت و گفت تا اینقدر از احوال خود که احتیاط تام
تمام کرده ام بر وی پوشیده نمانده از منافع و مداخل که مرا حاصلست چگونه مخفی ماند بخانه آمد و اندوهگین
و پریشان خاطر و ادرار سر اصحاب خبر جلیسی بود که امور سرا با دجره [illegible] مطالعه کردی و وی فطنت
نمودی و بر وی عرض کردی او را احضار کرد و آنچه میان او و خلیفه رفت با او شرح داد و گفت درین کار
تامل و تفکر کن و استکشافی تمام بجای آر و معلوم کن که این اسرار از معتضد چگونه رسید و صاحب خبر چون از کار
بیخبر بود اندوهگین شد و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز تفکر و تامل میکرد تا بر چه طریق حقیقت
آن وقوف یابد صاحب خبر میگوید که دیگر روز بگاه تر بدرگاه قاسم آمدم و در بامان مستور و دربانان [illegible] بوده
و حجاب [illegible] نشسته که شخصی بر من بگذشت چون رسمان و خشم و عمارت مطالعت او انبساط نمود
داد و در دهلیز نشست و پرسید که وزیر برخاسته است و بر خوان نشست گفتند آری گفت کی
گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیری پرسید و استفسار میکند تجسس گفتم صاحب خبران تو اند بود
که حالات [illegible] میکنند خود را بچیز دیگر مشغول کردم و مراقبت استماع کلمات او میکردم چنانکه او در معلوم نبود
تا هیچ چیز نماند که ممکن باشد که تو آنرا او وقوف یابد از درون خبر کی بیرون آمد و آنچه ماند آن
باشد که آنرا استکشاف و استخبار تمام توان کرد دیگر روز بعد از آن در گذشت و به پرده داران رسید
همان پرده داران او را از آن خبر داد و هجوم میداشت از ایشان نیز در گذشت و من از پرده داران و حواشی
و خدام پرسیدم که این چه کس است گفتند مردی [illegible] در درویشی الهیئت بسرا ما در رود و با او
مطایبه کنند و او را صدقه دهند و سبب معاش او این باشد پی او رفتم تا مطبخ در رفت هم
بر آن قاعده پرسیدن گرفت که دوش چگونه طعام بخشید و چه وقت خورده شد و با که خورده اند
و وزیر از کدام بیشتر خورده مطبخیان و غلامان با او مطایبه میکردند و مباسطت مینمودند و از هر چه
احوال و کیفیت امور اطلاع کرد چون تمامت آنحال ضبط نمود [illegible] و باشراب دار و اتباع
ایشان نیز همان قاعده بجای آورد و از شرابدار بخزانه رفت و غلامان و [illegible] و صاحب الخزن [illegible] با
وی همان گستاخی آغاز نهاد و از ایشان بطریق معلوم میکرد که در روز وزیر چه پوشیده و چه بخشیده
و در خزانه چه درآورده و چه بیرون برده اند و از آنجا بسرای دیوان و مجلس کتاب آمد و صدقه
خواستن گرفت و استماع مینمود که کتاب چه کار میکنند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و حوایج
که آنجا ایستاده بودند همان مطایبه آغاز نهاد و هر یک او را صدقه میدادند و با وی بازی میکردند و در

میان مزاح و ملاعبت از هر یک احوال جدا می‌پرسید چون بهمه مواضع رسید و بهمه حالها مطلع گردید بازگشت
که برود چون بدر سرای رسید و خواست که بیرون رود من او را بگرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل
بر نهادم و چون وزیر خالی شد حال با او تمامت شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر
کردم تهدید و وعید تمام کرد و گفت حال راست بگوی وگرنه مرگ را بای ببینی گفت بشرط آنکه مرا بجان امان
دهی گفت امان دادم در حال ریش باز خاست مردی تمام طلعت صحیح المزاج بود و قدی مستوی بری از زمانت
و عرج گفت من فلان بن فلانم هاشمی‌ام و مردی‌ام متجمل و صاحب ثروت چند گاه هست که از اخبار تو
متفحص می‌باشم و بر معتضد رفع میکنم و سرای من در دار یعقوب در جوار سرای طاهر است و معتضد هر
ماه مرا پنجاه هزار دینار زر میدهد و من هر روز در این لباس که مردمان در آن سرای می‌بینند از سرای خود
بیرون می‌آیم و در سرای کاروانسرا که محله خالد است در آن کاروانسرا خانه دارم با حجرت که در آنجا فقرا
می‌باشند و ایشان هم مرا از جنس خود گمان دارند چون بدیشان رسم لباس تغییر دهم و خود را ابرص و مبتلا
سازم و موی خلاف لون موی روی خویش از زنخدان ببندم چنانکه می‌بینی هر کس مرا در لباس اول دیده باشد در این
لباس نمی‌شناسد و عادت زنمان داع و جان برفتن کیسیم تا بدان سرا آیم و آنچه صاحب خبر با تو گفته
کرده است تمامت بجای آرم و بعد از آن بدان خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه بگردانم و بخانه خود روم و باقی
روز بلهو و طرب و نشاط و لعب و سماع و شراب فرا سر آرم و چون نماز شام باشد خادمی از خادمان سرای طاهر پیش
من از دریچه حجره رقعه که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد بزیر اندازم بعد از آن در زمین افتاد و گفت از خدا
بترس و چون مرا بکردن بکیسیر قاسم گفت است بگو از حالها و اخبارها بر معتضد چه رفع کرده جمله شرح تقریر کرد
قاسم فرمود تا او را محبوس کنند و مرا گفت هر روز برو و احوال سرای و متعلقان او معلوم کن و باز بگوی
من رفتم و در مقابل سرای ایشان که نشان داده بود نشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و آواز داد و جواب
دادند که او امروز مراجعت نکرده است و ما از مواقعه او بیمیم خادم بازگشت و دیگر روز هم بوقت باز آمد
و همان جواب گفتند و جزع و اضطراب فزون نمودند چون چند روز بگذشت از او نومید شدند و در هلاک او
شک نکردند و در خانه پدر و عیالش ماتم قیام نمودند من نزدیک قاسم آمدم و از احوال حکایه کردم دیگر
روز قاسم برنشست و بسرای معتضد رفت چون نظر معتضد بروی افتاد او را بر خویشتن خواند و
بمشاورت با او گفت آن هاشمی که خویشتن را صاحب خبر از من ساخته بود بجان و سر من که او را اطلاق کنی
و با او طریق احسان و اشفاق سپری و بعد از این تو ایمنی هیچ صاحب خبر بر تو نگارم والله که اگر موی
از سر او کم شود بخون او قصاص بکنم قاسم زمین خدمت بوسید و در حال بازگشت و شکرها
قیام نمود که بقتل آن هاشمی تعجیل نکردم هاشمی را با در و خلعت خوب داد و صله فرمود و هاشمی بسلامت شاد شد

بازگشت

بازگشت و بعد از آن اخبار او منقطع گشت **آورده‌اند** که قاسم روزی سوار شده و بدار الخلافه میرفت
چون بدر سرای رسید یکی از خواص بر جامه او اثر زعفران دید مقدار نقطه و او را اعلام کرد که بر جامه
شما رنگ زعفران می‌بینم و آن عیبی بزرگ باشد و وزیر را مجال بازگشتن نبود فرمود که آن را مداد دوات سیاه
کن که سیاهی دوات بر جامه وزرا عیب نباشد حاضران از کمال کیاست او عجب آمد و بروی آفرین کردند
ابو العباس حسین بعد از فوت قاسم بن عبد الله او را المکتفی بالله وزارت داد و از عجایب حالات آنکه قاسم
عبد الله خسته ابو العباس حسین بعیادت قاسم رفت پسران قاسم استقبال او کردند و او دست ایشان بوسه
داد و عذر خواست و همان روز که او بیرون رفت قاسم عبد الله نماند خلیفه وزارت را با ابو العباس
حسین داد و او بعزای قاسم رفت پسران قاسم که بامداد ابو العباس دست ایشان بوسه داده بود
بشب نا رسیده دست ابو العباس بوسه دادند پس گزمان در کار شغل عمل بو بنا چند تفاوت ظاهر شد
خردمند آنست که دل در شغل دنیا ننهد و در کسب عمل صالح باشد و بعد از مکتفی وزیر مقتدر شد
ابو الحسن ابن الفرات از کبار وزرای عرب بود و بغایت صاحب کمال و بعد از قتل عباس حسین وزارت
امیر المؤمنین المقتدر بالله یافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد خلیفه هجدهم است او را
سه کرت در وزارت مقتدر بالله عزل و نصب واقع شد و در کرت اول که تقلد وزارت شد مخلد را
نیابت داد و سلیمان مدتی در میان ایشان بود روزی سلیمان در سرای ابو الفرات در آمد نوشته
بود دخلها و خیانتها او نسخه کرده آن شخص که آن نوشته بود بجهت وزیر برد و عرضه داشت وزیر
سلیمان را معزول کرد و تمامت اعمال از وی بستد و او را ابو بطط فرستاد و بدترین حالتی مدتی آنجا
محبوس بود و سلیمان مخلد را مادری بود روزی قصه نوشت و بوزیر داد و باز نمود که من بجور و بر
شرف بستر هلاک افتاده‌ام و از حضرت پروردگار عالم یکبار دیگر دیدار پسر خود میخواهم
و این معنی را برای وزیر عرضه داشتم تا مرحمت او در این معنی حاکم باشد وزیر چون این قصه بخواند
او را رقت آمد و حال مودت که میان او و سلیمان بود یاد آمد و بسوی او مکتوبی قلم آورد
و این معانی را در آنجا درج کرد ای بنده بدان اگر نکند الله که نظر کردم در حقوق خدمت تو و در
جرایمی که از تو در وجود آمده است حقوق خدمت بر جرایم غالب یافتم و مخالفتهای سابق ترا
یاد کردم که در ابتدای نشو و نما میان ما ثابت بود و آن عهود باعث آمد بر آنکه در حق تو لطف
واجب دارم و جرم تو از تو در گذرانم پس بدانش باش بحسن عنایت و صدق رعایت که در باب
تو مبذول دارم تا خللهائی که ترا افتاده است تلافی شود و حقوق قدیم برعایت برسد بعد از این
از قبح جنایت تو یاد نخواهم کرد و در مرافقت حال تو هیچ دقیقه نامرعی نخواهم گذاشت و در تالفه

استمالت تو بحد مبالغه رسیده خواهد شد تا به همه حال و بهمه وجوه مستظهر باشند حالا دست مستأصلان از بقایای
آن اوراق فرسوده آمده پانزده هزار درم را محمد حسن کیل اطلاق شده تا بستانند و ساحتی خود کنند و روی بضبط
عمل آورده و آثار جمیل در پرداخت آن ظاهر گردانند تا موجب گردد با عمال و اشغال دیگر والسلام و این غایت
کمال فضل و جمال حلم آن وزیر کوه عدالت **آورده اند که ابو الحسن فرات** نوبت دوم که منظور وزارت
شد و صدر وزارت بمکان او آراسته گشت این نوبت را که دبیر بود از حضرت امیر المومنین مقتدر
فرمان شد تا مثال نویسد با صحاب اطراف از وزارت او مرا بشارت اعلام دهد او مثالی نوشت که جمله
که چون امیر در امور مملکت خود چاره ندید از اکفی الکفاة سید الوزرا ابو الحسن فرات و در کارهای دستیابی
از وی مستغنی نبود و شمشیر دولت او از نیام بر کشید و بامضای او در کارها شتابید و در امضای
احکام چنانکه بوده است سعی کند چه او داناترین اهل عالم است بانتظام امور و التیام احوال و اجتماع
عمال و کتاب عصر بر تباین طبقات و مراتب خویش بقدم او مفتخر شدند و این مثال بجهة اعلام اصدار افتاد تا
همگنان حق این موهبت بدانند والسلام چون این مثال را به امیر عرضه داشتند احسان و تحسین از رای آن
داور ابتشریف فاخر سرافراز فرمود **ابو عبد الله کاتب** گفت که چون ابن الفرات بکرسی منصب وزارت
رسید ابن مخلد را منکوب کرده محبوس گردانید در آن حال من از بیم ابن الفرات بخدمت او رسم
تسلیت بجای نیاوردم و شرط دوستی رعایت نکردم و او بنزد یک رقعه این ابیات را مطلع
آن ساعت **و هی هذه** حرام گشت نوشتن بدوستان نامه ؛ نگشت قسمت تگران گشتست ؛
بروز نکبت دشمن ز دوست یاد کند ؛ که روز رحمت دشمن ز دوستان گسست ؛ تو دوستی ار اگر
دشمنی بساز دشمن ؛ که روز نکبت بر خصم مهربان گشتست ؛ در اثنا ایکه بعد انقلاب قلم
آورده بود که رقعه نوشته ام بخدمت و در لطف کند بوی نماید وقتی که پسر وزیر ابو احمد محسن حاضر
نباشد رقعه وزیر بخواندم بر ظهرش نوشته بود که دولت اقبال مر این حضرت وزارت را باد
عنان رحمت کشیده و دشنم و زبان بشکایت کوتاه کرد محنت بلا و رنج و عنا در تن و جان و مال اعیان
بحدی رسیده که منتظر از آن تشفی حاصل آید و مجرم را از آن تادیب تهذیب باشد اکنون کار
بجان رسیده و کارد باستخوان و مال مستغرق و منسوب و عیال پرده دریده و پریشان گفت
نبکوم که آنچه وزیر در حق من فرمود واجب نبود بلکه من مستحق آن بودم و لیکن قدرت کینه را ببرد و
اعتراف گناه را زایل گرداند و اصطناع معروف اختیار مجهول و معروفست بجای بدکرداران
احسان کردن وسیلت حصول شرف و مستدعی نام نیک در هر حال که باشد مرا احدیثی و حتی
نا امیدی و فدیتی اگر بد کرداری من آن را ضایع گرداند رعایت وزیر از آنگاه دارد و اگر رای رفیع

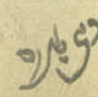
در من بچشم مرحمت ملاحظه نماید و مرا از این ورطه محنت خلاص دهد که کمال کرم و غایت فضل باشد راوی
میگوید که مدتی منتظر فرصت بودیم تا وقتی در خلوت فرصتی یافتیم و بخدمت او عرضه داشتم که حال
مصادقتی که میان من و ابن مقله بود بر رای عالی پوشیده نباشد و از انکار
بازکه او بسخط خداوند مبتلا شده است بنده کرد او نگشته و رقعه که بمن نوشته است و در تضمنی
عتاب کرده این سخن دلیل است آنگاه رقعه او عرضه کردم چون بخواند گفت بخدای که ابن مقله از خون
و مال من سعی کرده است و در آن مبالغه نموده و در آن وقت که مرا بحاده سپردند گفت بخدای که اگر
بدانستمی که ابن الفرات بعد از عزل بگرو زنده گذارند سرکردر حق او این سعی کردمی و من نوشته
دعا میکردم که حق تعالی مرا با خطای ابن مقله قادر بگرداند که مراد در حق سرد و انعام سابق بوده و قطعاً
اگر نتوبه که دارای ابن مقله بوده اما از وجوه کتاب معارف سران بود ونخواستیم که بواسطه انتقام
و تشفی که در حق او کرده ام ضایع شود و دبیری از دبیران دولت کشته گردد و آن کار باقی
و دعای من در حق او قطایی مستجاب شود و او پیش از آنکه بروی مسلط شدمی از این عالم رخت
و آنچه ما این غایت بر ابن مقله رفت بعضی از آن باختیار من بود و بعد از این بروی هیچ بدی
نرود و هیچ مکروه بوی نرسد و بفرمایم تا او را از حبس خلاص کنند و با سلیمان حسن بفارس رود و دیگری
دیگر است که حقیقت آن همه بر تو پوشیده است و آن آنست که میتوان دانست که ابن مقله
را مالی خطیر باقی مانده است که بسخن مستقیم میتوان گفت اگر دل او قوی بود دل سر کر حاظ او نتیغ
شعر نکردی پس روز دیگر فرمود تا او را از حبس خلاص کردند و او را با سلیمان بفارس فرستادند
بقوت فضل و لطف آن جند نحن آبرار از مذلت حبس و ورطه عقوبت و هلاک خلاص شد **الوزیر**
محمد بن داود جراح بعد از ابن الفرات پسر وزارت المعتضد رایه یافت و در عهد مقتدر در وزارت
در مرا او بود تا چهارده وزیر رهسابند از انجمله محمد بن داود بود لاجرم در زمان او و خشمهای بالا
گرفت و ولایة خراب گشت **علی بن عیسی وزیر** المقتدر بود و فاضل و کامل بوده است و از مشایخ
کتاب و استاد مترسلان بوده است و در بعضی تواریخ مذکور است که او را سه مرتبه عزل و نصب
فرموده اما در ایام وزارت خود زندگانی خوب سیرت پسندیده با ظهار رسانید و در جمیع حال
جانب دینداری را فرو نگذاشت و رضای حق را بر رضای مخدوم تقدم داشت آورده اند که
او را بجهة مهمی بمکه فرستادند بوسهل زجاج میگوید که من در خدمت او بودم فصل تابستان بود و هوا
در غایت حرارت روزی گفت مرا از حضرت حق یک شربت آب برف میخواهم من گفتم که در این موضع
این آرزو موجود نشود تا ما در این سخن بودیم که ابری پیدا شد و روی هوا پوشید و باران عظیم آمد و از



ایشان را آن بکرک بسیار بارید چنانکه خلق از کثرت ژاله در ناله آمدند و من غلام را گفتم تا سبو را پر آب کرد
و علی بن عیسی صایم بود نگاه داشتم تا وقت افطار آمد نزدیک او آب بردم بخورد و انواع ثمر نهاده است
کردند و در مسجد حرام آمد و بدست خود تمامت آن را بسادات و مجاوران داد و البته از آن نخورد
گفت من پشیمان گشتم که چرا از حضرت حق مغفرت التماس ننمودم بودی که باجابت رسیدی و در نوبت
دولت زندگانی پسندیده کرده بود و عاقبت کار و خاتمت روزگار بحسن سعادت مقضی آمد
تا عاقلان را معلوم شود که نیکوئی بر حضرت خدای عز و جل ضایع نیست و هر که تخم نیکی در زمین عمل کارد ثمره
روزی بر بردارد **حکایت مشهورست** که از اهل کرخ عطاری بود بغایت متقی و مشهور بصلاح
و سداد معروف بامانت و دیانت موسوم قرض بسیار داشت وجوه او بدست نمی آمد بضرورت
مستور و متواری گشت و روی بنماز و دعا و نیاز آورد و در صیام در ستر قایم می بود شب آدینه
در خواب دید که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت نزدیک علی بن عیسی رو که فرمودم
که چهار صد دینار بتو خواهد داد بستان و آن عطار گوید از خواب در آمدم و با خود گفتم که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من رآنی فی النوم فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بامداد بگاه بر
خاستم و روی بخانه وزیر نهادم چون بدر سرای وزیر رسیدم حجاب بوابان مرا منع کردند بدرگاه او
بنشستم چنانکه دل تنگ شدم و گفتم من باری این مذلت نتوانم کشید عزم مراجعت کردم و در تفکر بودم
که شافعی از آنجا بیرون آمد و مرا با وی اندک معرفتی بود صورت حال با او باز گفتم گفت وزیر از فلان
وقت در طلب تست و چندین کس را گفته که ترا بجویند بر جای خویش بنشین باز گشت و در حال مرا اندرون
بخواند چون در رفتم علی بن عیسی پرسید که نام تو چیست و پدر تو کیست من نام و نسبت و حرفت
و مقام خود گفتم و تعریف کردم گفت ای فلان خدا جزای خیر کناد نیکو کردی که نزدیک ما آمدی والله که
از دوش آرام و قرار نگرفته ام که حضرت رسالت را بخواب دیدم مرا فرمود که چهار صد دینار بفلان
بن فلان العطار الکرخی ده گفت از بامداد تا بروز در طلب تو بوده ام و من خواب با او حکایت کردم چنانکه
دیده بودم علی بن عیسی بگریست و گفت باشد که عنایتی بود از حضرت رسول در حق من پس فرمود که
خریطه از هزار دینار بیاوردند و گفت بستان این مبلغ را چهار صد دینار امتثال فرمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و ششصد دینار نیز شکرانه آنکه کرامت در حق من فرموده گفتم دوست
ندارم که زیادت از آنچه حضرت رسول صلی الله فرموده باشد بستانم و بر صلات او زیادت کنم و امید
میدارم که برکات آن مقدار باشد مقدار سیصد دینار قرض داشتم دویست دینار باصحاب
قروض دادم و باقی را از ایشان مهلت خواستم تا در دو سال بگزاردم و در دکان باز کردم و هنوز



یکسال شده بود که سرمایه بهزار دینار رسید و مرد و زر بارادت بیشتر **آورده اند** که در نوبتی که مقتدر
علی بن عیسی را عزل کرد و حبس فرمود و چون مدت حبس او متمادی شد و از حد اعتدال در گذشت
مردم از خلاص او نومید گشتند ابو الهیجا نام شخصی و طبقه از ارکان دولت و امرای حشم مقتدر
اتفاق کردند بر آنکه مقتدر را قلع کنند و قاهر را در مسند خلافت بنشانند و چنان کردند و نیز
شکسته شد و بعضی از سرای مقتدر را غارت نمودند علی بن عیسی از آنجا که محبوس بود بیرون آمد و سه
روز جای متواری گشت و مدت خروج ایشان سه روز بیش نبود که جماعتی دیگر خروج کردند و ابو الهیجا
را بکشتند و سرای که مقتدر را حبس کرده بودند سوراخ کردند و بیرون آوردند و در مسند خلافت
بنشاندند و در آن ایام ابو علی مقله وزیر مقتدر بود و در آن زمان متواری شده بود ظاهر شد و مردمان او را
تهنیت میکردند ناگاه علی بن عیسی نزدیک او در آمد و مدتها بود که محبوس بود چنانکه ذکر رفت مونس که مدار
کار خلیفه بر وی بود او را بدین ظهور تهنیت داشت و او را بلطف تلقی کرد و رای او در آنکه درین کار اولی
بحضرت مقتدر آورده صایب شمرد و در حال مقتدر را از آن حال اعلام داد و احوال او عرضه داشت
و جواب مقتدر بر نیکوترین وجهی باو رسانید و علی بن عیسی را تشریف فرمود و ابن مقله را احتیاج باو
در جمیع امور مملکت بود چنانکه ابن مقله در هیچ تدبیر از مصالح ملک بی مشاورت او مدخل ننماید علی
بن عیسی در دیوان مظالم بی استطلاع ابن مقله حکم نفرماید و در حال لباس علی بن عیسی را که
باتفاق در امور اموال و اعمال مشغول شدند ابن مقله علی بن عیسی را گفت ابو بکر بن محمد بن علی والی
مصر از برگشتگان نوابست و مرا اشارت که فرمای فرمان برد و این میترسم که چون خبر اینجا رسد بمصر
فتنه ظاهر شود مصلحت آنست که مونس را از کیفیت باد و سکون فتنه که خاسته بود و جلوس امیر بار دیگر
در مسند و اشتراک ما در تدبیر مملکت اعلام کنی علی بن عیسی گفت نیکوتر آن بود که وزیر بخط خویش
بنویسد که اعتماد بر آن بیش است مونس ابن مقله را گفت آنچه ابو الحسن یعنی علی بن عیسی اشارت میکند
چنان کن ابن مقله گفت نیکو باشد در پیش او که شیخ کتابت در این باب من خطی نویسم علی
بن عیسی گفت من بخط خویش نویسم اما از زبان شما که وزیر توئی و ما جمله اعوان و انصار توئیم ابن مقله
بدین سخن شاد شد و علی بن عیسی فرمود که کاغذ آوردند و در حال بدانکه قسمت نامه در میان آید تحریر نمود
و این ترجمه آنست **و هی هذه الذریعه** بعد از دعا آنچه خدا امیر را که عمرش دراز باد متعاد کرده است
در تصاریف روزگار و احوال معقبات اعمال و کارهای بزرگ که واقع شود و دواهی هایل که
نازل گردد از مساعدت و نصرت در طریق استعمال و تجدید نعم و اقبال و تضاعف کرم و افضال
ظاهرتر از آنست که محتاج تحریر باشد و این کرامت نیز از صفای نیت و خلوص طویت و نقاوت سریرت



اوست ودر حق سایر رعایا وخدم وجمهور برایا وخشم خدای عزوجل آن نعمت سرلحظه ظاهر میکرداند موضع
وسوق شکر وسپاس ومحل حمد وستایش زیادت میکرداند ویکی از انها آنست که جماعتی از اعیان
اعیان ملک واولیای دولت وقواد حشم واصفیای مملکت را غایت احسان واکرام امیر موجب
بغی وکفران کشت وطغیان که لوازم استغنا باشد ایشان را بران داشت که آن کرامت اینباسیاسی
وآن دولت را بناحق شناسی مقابله کردند واز طریق سلامت وجاده استقامت عدول نمودند واجل
قریب هلاک برایشان مقرر بود ایشان را باعث شد که سر از ربقه طاعت بیرون بردند وپای از حد
بندکی بیرون نهادند واقتراحی نه بر وجه والتماسی نه بطریق راه سلوک واقتراح آغاز نهادند ودران فعل
ذمیم از عاقبت وخیم اندیشه نکردند ودر میدان بغی جولان نمودند ودر تیه جهالت سرکردان کشتند وامیر
المومنین مواعظی که خلق را مفید وعظائی که تا غیر ایشان مقصور نباشد استمالت میفرمود ومواعظ و
احسان ونصایح خوب از قبایح افعال ومنکرات اعمال نهی میکرد وایشان بر آنکه مصلحت ایشان بود اباکرده
واز بهبود خود امتناع می نمودند تا از جهل وطغیان وتمرد وعصیان بران سرایت کرد که یکدیگر را زمام ضلالت
بردیگری نهادند وامیر المومنین بفکرت صائب ورویت ثاقب در حل نظام واجتماع حشم مراد اجتماع وسبب کلمه
وتفرق جماعت ایشان کار فرمود وآن زمره را که سر از ربقه طاعت کردانیده بودند بپای قهر کوفته
وبدست قدرت شکسته بعضی را قصاص فرمود واز طایفه که ممکن بود عفو انزوا نی داشت واشتغال
آن نایره که ملتهب بود منطفی کشت وهیجان آن فتنه اکر دور بود ساکن شد وخدای تعالی اقبال ایشان
محنت واطماع ایشان تکذیب کردانید وهم بران تیغ که برکشیده بودند کشته شدند وهم بران
آتش که برافروخته بودند سوخته کشتند وامیر المومنین در حق ایشان لطف شامل وانعام کامل کار فرمود
وهفوات ایشان را بعفو وعثرات ایشان را باقالت مقابل کردانید وکارها باستقامت اول
وقرار مقدم معاودت کرد ودلهای عصاة بطاعت امیر المومنین مایل شد وفتنه زایل کشت ودل لشکریان
ساکن ورعایا آمن شده حق تعالی نعم عز بر خود را ارزانی والحمد فرموده قوام سریر دولت او
بتایید عصمت موید کردانید والله یحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المشرکون تا باید کارها
بر قانون اول بر نیکوترین وجهی میراند ودر انتظام دین ودولت جد بلیغ بجای می آورد ومحرز باشد
از تاخیر فرستادن اموال که موجب خلل کردد ودر جواب کتابت تعجیل نماید تا بر امیر عرض افتد ومطالعه
او مشرف کردد یوم الاثنین غره محرم نوشته **ابو علی محمد بن علی بن الحسین بن مقله وزیر المقتدر بالله**
والقاهر بالله محمد بن معتضد وازان الراضی بالله محمد مقتدر وازان المستکفی بالله بوده وواضع خط
که بحسن خط در جهان بدو مثل زنند چنانکه شاعر کوید **شعر** فصاحت سحبان وخط ابن مقله ٭ وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم

فلو جمعت فی المرء والمرء مفلس ٭ فلیس له قیمة وزن درهم ودر زمان الراضی ابو العباس محمد بن المقتدر بحکم
ماکان حبشی ابو بکر رائق رفت بعد از مدتی چون کار غلامان عمده شد علیه حبشی بحکم ماکان فرستاد وناسه
وامیر الامرا ببغداد شود بعد از مدتی چند کاه مکتوب بدست افتاد که از زمان خلیفه با ابو بکر رائق نوشته بود که
او را جهة امیر الامرائی طلبیده بحکم را با ابن مقله کینه اکر او را از بغداد منع کرده بود ودل بود او را دست
ودست راستش قطع کردند واو فریاد میکرد که بکفت دستی که چنین خط وضع کرده باشند وسه
مصحف مجید نوشته وخلیفه را وزارت کرده باشد چون دست دزدان حکومت شاید بریدن **ابو جعفر**
محمد بن القاسم بن عبید الله وزیر القاهر بالله ابو الحسن بن طاهر کوید که ابو جعفر محمد القاسم
وزیر خواست پدر مرا ومرا قهر فرمود ما را محبوس ومقید کردند ودر جایکاه نجاست یک
بر خاک نشاندند وکار بر ما تنک شد وسخت بکرفتند وسر روز مرا بیرون آوردندی وپدر را
بمال مطالبه ومصادره کردندی ومرا در پیش پدر شکنجه کردندی واو را نیز زدند اما تهدید ووعید
بجای می آوردند تا شد اید وشقتهای بسیار دران حبس شاید کردیم وچند کاه در حبس بودیم
یکروز پدرم مرا کفت ما را با این کوکلان معرفتی حاصل شده مدتی در صحبت یکدیکر بودیم ایشان را
مراعاتی باید کرد وفرمود که فلان صیرفی که دوست ماست بدو رقعه نویس تا سه هزار درم تسلیم
بدیشان رساند من آنچه فرموده بود بجای آوردم چون زر برسید خواستم که زر بدیشان تسلیم
کنم امتناع نمودند هر چند کوشیدم قبول نکردند سبب امتناع ایشان تفحص کردم تقدیر
بسا انتقام کفتند وزیر امشب بر قتل شما عزم کرده شاید در چنین حالتی از شما چیزی قبول کنیم
من از شنیدن آن سخن بی آرام شدم ولون بر من متغیر کشت وچون پدر را ازان حال اعلام کردم
فرمود که دراهم بصراف باز فرست چنان کردم ودیدم دران ایام که در حبس بود پیوسته صایم بودی
چون وقت افطار آمد غسل فرمود ونماز شام بگزارد وافطار نکرد ونماز بخضوع وخشوع ودعا ادا
بر او بست بجود ومن با او موافقت کردم تا آنکه نماز خفتن بگزارد وپس بزانو درآمد ومرا کفت تو نیز
همچنین نشین چنان کردم روی با سمان آورد وکه قبله دعاست ودست برداشت که یا رب محمد القاسم
بر ما ظلم میکند ومرا حبس کرده وچنین که می بینی وقصد جان من کرده است فانا بین یدیک قد استعدیت
الیک انت احکم الحاکمین فاحکم بیننا بر این سخن زیادت نمیکرد وبعد ازان آواز نیک بلند برداشت و
این لفظ تکرار میکرد که فاحکم بیننا تا بر مرحله تمام تر تا چهار دانک از شب بکذشت والله که هنوز کفتن فاحکم
بیننا قطع نکرده بود که آواز شنیدم وشک نکردم که بقتل ما می آیند از غایت خوف وصعوبت آن حالت
بیهوش شدم چون بنکریستم شاپور را دیدم خادم القاهر بالله با شموع ومشاعل وقومی با او آواز داد

گفت این ابی طاهر پدرم برخاست گفت ایکم گفت کجاست پدرت گفت ایکم گفت بسم الله بسلامت
و عافیت باز کردید و مکرم و محترم با منزل خود رسید چون بیرون آمدیم معلوم شد که محمد ابو القاسم را
گرفتند و قاهر او را قهر کرده و بند برنهاده و دران بند سه روز زیاده زیست و جان بحق تسلیم کرد
عمید الرؤسا طالب بن محمد بن سلیمان بن ایوب وزیر الطایع بالله ابو بکر بن مطیع بوده بهت **رئیس الرؤسا**
ابو القاسم محمد بن ابی سلمه وزیر القادر بالله احمد بن المتقی بوده و در آن زمان آل سامان در بلاد
ماوراء النهر و خراسان و بعضی از عراق عجم و مرو و غزنین و قهستان و کرمانشاهان متمکن شدند و دم
استقلال زدند و از ادای مال سوم جمعه که بدار الخلافه میدادند تقاعد نمودند و ملوک دیالمه نیز از آل
بویه رکن الدوله و عضد الدوله در بغداد و فارس و خوزستان و اکثر بلاد عراق شیوه استیلا در پیش
هر چند بعضی مراعاتی میداشتند اما بدار الخلافه تحکم بنیاد نهادند و دست تطاول آغاز کردند و
خلیفه هر عهد اسیر تصرفات ایشان بود و کار خلفا از آن وقت تا روزگار الناصر لدین الله که دولت
سلجوقیان روی در انحطاط نهاد و در ممالک جهان خصوصا در بلاد عجم محو آفات رسم خطبه قناعت نمودند
ابو القاسم بن سلیمان بن الحسن بن المخلد وزیر القائم بامر الله تا روزگار القائم بامر الله همیشه وزرای
خلفا بر وزرای سلاطین مقدم بوده اند اول کسی که در اثبات وزیر کوشید امیر الامرا ابو بکر رائق بود
نایب و بلیمان که برخلاف معهود بالا دست وزیر ابو القاسم بن سلیمان نشستن جایز داشت و
از آن زمان وزرای پادشاهان بر وزرای خلفا غالب و مستولی شدند خلفا وزیران سلاطین را بتاج الوزرا
و فخر الوزرا و وزیر الوزرا و وزرای خود را تعمید از رؤسا و رئیس الرؤسا ملقب کردانیدند
ابو الفتح منصور بن دارست الشیرازی نیز وزیر القائم بامر الله بوده و در خطابت کتاب او را
وزیر خواندند و نوشتند و ابو الفتح منصور بن دارست الشیرازی از وزیرزادگان فارس بود و
خویشاوند تاج الملک ابو الغنایم که بزرگ شده و در حصن لطافه سلطان ملکشاه بود و در فضایل
نفسانی و کمالات انسانی از بلاغت و حسن خط و اصابت رای آراسته بود چون سلطان طغرل بیک
سلجوقی وزیر خود عمید الملک ابو نصر کندری را با جمعی از ملوک دیلم و امرای خود بدار الخلافه فرستاد و سیده
خاتون دختر خلیفه قایم را خطبه کرد عمید الملک ابو نصر از علو همت و ترتیب و سمو منزلت و قدر و جلالت
وزیر ابن دارست بی آرام شد چون مراجعت کرد از حضرت سلطنت نامه فرستاد مشتمل بتقبیح
صورت حال وزیر ابن دارست و الحاح در عزل او خلیفه ابا نمود و باهواز و شوشتر رفت و آنجا
مقیم بود تا جان بحق تسلیم کرد و مدت وزارتش دو سال و کسری بود **الوزیر زعیم الدین فخر الدوله**
شرف الوزرا ابو نصر محمد بن جهیر الموصلی در دیار بکر وزیر ملک نصر الدوله ابو نصر بن مروان بود و مال

بسیار در زمان وزارت خود حاصل کرده استظهار و املاک بیشمار بدست آورد و آوازه کفایت
او در عالم منتشر گشت بعد از وفات ملک نصر الدوله خلیفه القائم بامر الله کسی را از ارکان
دولت خود پیش او فرستاد تا او را از وزارت دار الخلافه ترغیب نماید بحکم فرمان روان شد
و در سر و علانیه ابن مخفی در دماغ وزیر فخر الدوله نهاده او را بخدمت دار الخلافه آورد و وزیر
عرفه سنه اربع و خمسین و اربعمایه خلعت وزارت یافت و در فضل و سخاوت و بلاغت علم المثل
بود و چون سلطان طغرل بیک بغداد می آمد وزیر فخر الدوله رسم استقبال اقامت نمود و بخلعت
سلطنت مشرف شد و در عهد الب ارسلان خواجه نظام الملک در عزل و وقعه وزیر فخر الدوله
سعی نمود و از حضرت سلطنت درین باب بدار الخلافه مکتوبها صادر شد و پیش از رسیدن مکتوب
خلیفه را پنهان از مقتضیه اعلام داده بودند او جهة رعایت حال و مصلحت وقت وزیر را معزول کرد
و بحله فرستاد و وزارت را با بو علی الحسن تفویض نمود و آن وزیر در مبدا وزارت بجوار رحمت
ایزدی پیوست خلیفه و وزیر فخر الدوله استرضای و استعطاف جانب خاطر خواجه نظام الملک
بجای آوردند فخر الدوله از حله برضای خواجه نظام الملک وزارت یافته بعد ازین قبول
نمود و چون وزیر فخر الدوله از حله بحضرت خلافت رسید و در صفه که معروف بود بصفه
تاج بغداد و بتقبیل بساط خلافت القائم بامر الله نمود و دیگر روز جمعه او و پسرش عمید الدوله
فخر الدوله علی با کوکبه عظیم بمقصوره آمدند و تمامت اعیان و نقبا و قضاة و خواص و اعوان دولت
و خدام دار الخلافه ملازم رکاب ایشان و بر سر راه خلعت رضا پوشانیدند ابو الفضل بعد ازین قصیده در
مدح ایشان گفت که مطلعش قد رجع الحق الی نصابه وزیر پسر خود عمید الدوله را برسالت در
حضرت خلافت فرستاد با خواجه نظام الملک ابن و بوحنیفش [illegible] وزیر
فخر الدوله مقربان خلیفه ابو طالب الحسین بن محمد الترمذی الحسینی حرسها الله فرستاد و
و اموال موفور بذل کرد تا جهة خلیفه از اهالی حرمین بیعت ستانند و خطبه بر منابر آن بلاد (شام)
خلیفه موشح کرد و طریق اختیار نوافل عراق و خراسان و غزنین و ماوراء النهر و فارس و کرمان
که مدت هفتاد سال مسدود بود و در راه شام عموما یابت کرد و بدین سبب در حرمین شعار مصریان
و باطنیان ظاهر کرده بودند کشاده مسلوک داشت و چون الب ارسلان شهید شد و سلطان ملکشاه
بر تخت نشست و سریر دولت را بفر طلعت خود منور گردانید عمید الدوله پسر فخر الدوله
برسالت بخدمت سلطان ملکشاه آمد و نامه و جامه حضرت خلافت رسانید و بوشانید و در تحت نشسته
ثالث عشر شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه خلیفه القائم

بجوار رحمت ایزدی پیوست
بامر الله

و در سنه حمه با خلیفه المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم جمادی بیعت کردند از خواص
عوام و صغار و کبار بیعت گرفتند و عمید الدوله را باصفهان نامزد گردانیدند تا بیعت
سلطان ملکشاه تمام کند و ابو عبد الله محمد بن الحسن البیضاوی را بغزنین روانه کردند بپیش سلطان ابو المظفر
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود سبکتگین و خلیفه مقتدی وزارت بر قاعده ماضی بفخر الدوله
مقرر داشت و خواجه نظام الملک پسر او مؤید الملک یکباره بقصد فخر الدوله و عمید الدوله و فرزندان
ایشان بر خاستند چون فخر الدوله آثار قصد و سعایت ایشان مشاهده کرد از وزارت استعفا نمود
خلیفه وزارت را بپسرش عمید الدوله مقرر فرمود و مع ذلک خواجه نظام الملک از تتبع قصد ایشان
فرو نمی ایستاد و یکی را از اعیان دولت سلطان ملکشاه ببغداد فرستاد تا عمید الدوله و فخر الدوله را
در قبض آورد و فخر الدوله فرار نموده باصفهان رفت و بخدمت حضرت سلطنت و وزارت خلیفه مطفر
حق رئیس الرؤسا علی بن الحسن که آبا عن جد وزیر بن الوزیر بودند مفوض داشت و فخر الدوله بخدمت سلطان
عرضه داشت که بر نقیر و قطمیر و کلی و جزوی احوال ملک دیار بکر واقفم و استخلاص آن را ملتزم میشوم سلطان
او را بخلعت و تربیت مخصوص فرموده با لشکری جرار بدان صوب تسییل کرد و اشارت فرمود تا
نام فخر الدوله در خطبه آن ولایة بردیف اسم سلطنت باشد و سراپرده و طبل و کوس و علم ارزانی داشت
و فخر الدوله در باب آن اجتهاد فرمود و سعی او مشکور آمد و آن بلاد مفتوح شد و اموال و خزاین
و مدخرات آنجا که اعدا جمع کرده ملوک بنی مروان بود بخزانه سلطان محول گشت و فخر الدوله در
سنه هشتاد و پنج سالک جهان را وداع کرد عمید الدوله بن فخر الدوله وزیر شد و منظور نظر
عنایت درگاه سلطنت گشت و در استجماع آلات و ادوات بزرگی و نامداری از پدر نیز گوی در
گذشت و بعد از آن خلیفه المقتدی بامر الله در تاریخ سنه اربع و ثمانین و اربعمایه کمال الدوله
بن خادم را و محمد زرق بن زرق الله یمنی را که مغنی بود برسالت مشتمل استخبار و استطلاع
عمید الدوله تا وزارت دار الخلافه را متصدی گردد بفرستاد سلطان اجابت فرمود عمید الدوله
کرت ثانیه وزیر گشت و سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بغداد مقیم
ساخت و مرض صعب بر جسم او طاری گشت چنانچه وزیر عمید الدوله بعیادت از زبان خلیفه
بدر سراپرده سلطنت آمد بار نیافت بعد از وفات سلطان ملکشاه باجتهاد عمید الدوله از قبل
دار الخلافه و سعی و کوشش تاج الملک ابو الغنایم که نایب سلطان بود و امیر بزرگ درگاه سلطنت
زمام عقد مملکت و سلطنت جهان بر محمود بن ملکشاه کردند و خلعت خلیفه المقتدی ناگاه در
گذشت و قهرمانه سرای خلافت که معروف بشمس النهار و زیر بود عمید الدوله را اعلام داد

وهم دران شب اعیان بغداد بر پسر خلیفه و هو المستظهر بالله ابو العباس بیعت کردند و سلطان
برکیارق بن ملکشاه بر برادر غالب گشته و ببغداد نزول کرده بعد از اموال فراوان
از جانب سلطان برکیارق عقد بیعت سلطان و امرای ترک و عجم تمام شد و در اثنای مطالب
مال و بیعت وزیر عمید الدوله ملتمس مال و خلوص خزاین خلیفه را در پیش سلطان برکیارق تقریر
میکرد و مؤید الملک وزیر سلطان بود گفت چون خلیفه با این چندین محل حال است چرا لقب المستظهر
بالله اطلاق میکند سلطان زین ظرافت ابر بخندید و مصاحبت ترک گرفت و در آخر صفر سنه ثمان و
ثمانین و اربعمایه وزیر عمید الدوله از خلیفه مستشعر و متوهم گشته از بغداد متوجه شده بخانه امیر سعید الدوله
رفت و خلیفه المستظهر بالله استمالت او رسل و رسایل متواتر گردانید و این رقعه بخط خود صادر فرمود
ارجو التوفیق یا شرف الدین عمید الدوله الوزیر فی البدار الی مقر عزک و کون الی الامر کمقتضا
عزمک فی تلبیة هذه البدار علی الکل رسل وزیر عمید الدوله از سر اطمینان خاطر و انشراح صدر بخدمت خلیفه
رفت و وزارت تقلد نمود و فخر الرؤسا ابیوردی در باب او گفته است شعر یا خیر من وجدت
ایدی المطی به * من فرع تغلب اباء و اجدادا * فکان بدعت عن بغداد و رونقها * حتی اذا عذب الافنان
رونقها عادا * وزیر سلطان ابو المحاسن عبد الجلیل دهستانی با عمید الدوله در غایة معادات
بود بقصد و سعایة او عمید الدوله را بگناه در زندان کرد و هم دران حبس شهادت یافت مدت وزارتش
دو نوبت سیزده سال بود الوزیر ظهیر الدین مؤید الدوله فخر الوزرا ابو شجاع محمد بن الحسین منیع ابن ابو المنیر
در رجب سنه خمس و سبعین و اربعمایه خلیفه المقتدی بامر الله او را بخلعت کرامت مشرف کرد و وزارت
بدو تقلد فرمود و او بمزید استظهار و حصول افتخار را دختر فخر الملک بن خواجه نظام الملک را بجهه پسر خود
ربیب الدوله ابو منصور خطبه کرد و بعد از چند گاه تاج الملک ابو الغنایم که مشرف ممالک سلطان بود از
وزیر ابو شجاع رنجیده بقبح صورت وزیر را در پیش تخت سلطانی نسبت کرد و یکبار بخط سلطان عقیب آن
آمد که از خلیفه اخراج رفت تا وزیر را معزول کرد و وزیر در خانه منزوی گشت و هر آدینه بجامع حاضر آمدی
و از رعونت و تکلف بکلی مجتنب بود که سجاده در آستین خود نهادی و عوام بغداد او را دعا و ثنا
کردندی و خلیفه در وقت عزل او چند موضع معتبر از قری و انهار و مزارع با قطاع بدو داد و با وجود فضل و
کفایة و علو نسب بخل و امساک با فراط داشت بغایتی که رفع قاعده مایده پنهان را صایم الدهر
بود و شب بخلوت در خانه تاریک افطار کردی و بوقت عزل دیوان اشعار خویش را از راه زهد
بسوخت و از اشعار اوست شعر و ان کان من لولو ثغرها ان لها صدق من عقیق * و ان من الوان
الغبات فان کناقیه من حقیق * و بعد از بحرین در مشهد ابراهیم بن حضرت النبی المصطفی صلی الله علیه و السلم

مدونست **الوزیر عضد الدین سدید الملک ابو المعالی الاصفهانی** در مبدا حال نایب عارض دیوان سلطان
ملکشاه السلجوقی بود محمد العارض و در علم سیاقت و استیفا ماهر بود فاما بخل و امساک بر وی غالب بود
چون مستتبع محمد العارض بسخط شاه گرفتار شد در ایام سلطنت ملکشاه و برکیارق و سلطان محمد
باصالت عارض بود مال وافر بنهد و چون مؤید الملک بن نظام الملک بکشتند و سدید الملک
را بگرفتند و مصادره نمودند گریخته بجانب ملک العرب سیف الدوله صدقه رفت و امیر صدقه دست حمایت
او برآورده و وزارت دار الخلافه بر وی مقرر گشت و بعد از یکسال بنهانه خفت و فرط بخل او معقبی
آن آمد که اعیان حضرت خلافت بقصد او مشغول شدند و محبوس و مسجون ماند و باموال و اوز مطالب
و مخاطب گشت و سودا بر مزاجش غالب شد و مبهوت و متحیر از حبس گریخته بمعسکر برکیارق رفت و بعد ما
کرسی سال باساست بودن در نیابت دیوان عرض داد و بانواع ناکامی بهمدان در سنه سبع و خمسمایه
وفات یافت **الوزیر مجد الدین ابو المعالی علی بن فخر الدوله بن محمد جهیر** در رمضان سنه تسع و تسعین
اربعمایه المستظهر بالله او را بخلعت وزارت مخصوص فرموده بود و در مسند وزارت مکین یافت پدرش
فخر الدوله و برادرش عمید الدوله هر دو وزیر خلفا بوده خجالت آن بتقدیم یافت و او بعد از
قتل برادرش عمید الدوله سالها موقوف و محبوس و معذب بود و مرد فاضل و کامل بود و در صفر
ثمانی و خمسمایه در مسند وزارت متوفی شد مدت شغلش نه سال بود از ابتدای دولت خلفای عباسی
تا روزگار المستظهر بالله چهار وزیر در مسند وزارت ثقات یافتند اول وزیر مکتفی قاسم بن عبید الله که خلیفه
او روی [...] دبرکشتن تاسف [...] دوم ابو القاسم علی بن فخر الدوله سیم وزیر المسترشد بالله و هو جلال الدوله
وزیر در دولت سپری شدند و باقی ثقات تیغ قهر یا در غل و سخط پادشاه یا در حبس کشته شدند
الوزیر ولی الدوله ابو المظفر هبة الله بن علی المعروف بابن المطلب المستظهر بالله وزارت بدو
مفوض کرد و سلطان محمود بن ملکشاه این تقلد را کاره بود بدار الخلافه رسالت متواتر داشت از آن
عزل در فرمود که چگونه شاید که وزیر خلیفه رافضی باشد او را از مسند وزارت عزل فرمود و او بخدمت
سلطان شتافت و استرضا و استعطاف سلطان و وزیرش سعد الملک کرد تا دیگر باره بوزارت
بروی مقرر داشتند شروط را اگر بر جاده سنت و جماعت استوار نماید و از ظلم و عدوان محترز باشد
و اهل ذمه را از یهود و نصاری با عمال و اشغال دیوانی بگرداند و ترکات متوفی را بر خلاف گذشته بر ورثه
مقرر دارد و تا سلطان محمد در حیات بود ترکات خلایق از تعرضات ارباب تغلب مصون ماند
و بعد از وفات سلطان محمد همان شیوه ظلم و تصرف ترکات را بر قاعده پیشتر نهادند و این طریق تا
بسنه سته در بغداد و سایر بلاد تا بوقت ظهور چنگیزخان مستمر ماند رای خلیفه در باره آن وزیر تغیر پذیرفت

بقصد

بقصد او مشغول و او فرار نموده بحضرت رفت و در دیوان سرای سلطنت در اصفهان تا روز وفات
منزوی بود **الوزیر جلال الدوله شرف الاسلام ابو علی الحسن بن علی بن صدقه** المسترشد بالله در سنه ثلث
عشر و خمسمایه وزارت بدو مقرر گشت مسترشد را علو همت اقتضای آن کرد که از مرکز خلافت عروج
نموده و میخواست تا سلاطین جهان و گردنکشان زمان را بر طریق اسلاف خود هارون و مأمون
و معتصم در ربقه طاعت و تسخیر درآورد و اصحاب تنجیم و ارباب تقویم برجعت را بجهت طالع او
که جدی بود دلایل خوب و اثبات حکم کرده بودند که مطالب و مقاصد بحصول خواهد پیوست و خلیفه این
سر با وزیر گفت و وزیر کمر جد و اجتهاد در بست و با معاندان سلاطین و مخالفان دولت سلجوقی
و متمردان در اطراف مکاتبات و مراسلات متواتر پیوست و بو عبید خوب مستظهر کرد این
و با وزیر عراق کمال الدین علی [...] در باب نکال و اهوال مناقشها میورزید در اثنای تحال خلیفه
را المراغه فدایان ملاحده بدین کار روز دند و وزیرش را نیز تقصد کردند **الوزیر شرف الدین**
انوشیروان بن خالد الکاشی وزیر المستظهر بالله و المسترشد بالله آثار ستوده در کار یادگار
گذاشته و در آخر وزارت سلاطین سلجوقی و شرح حالات او در وزارت سلاطین مشروح و مستوفی ذکر
خواهد شد **الوزیر عون الدین** وزارت خلیفه المستقفی بالله و المستنجد بالله در تقلد نمود و
عالم ذی فضل و کامل بود و در بست و گشاد دست و داد امور مملکت نظیر و همال نداشت و خلیفه
المستقفی بالله یمن تدبیر و رای او با سلطان محمد بن حمزه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی نیز در بغداد مصاف
کرده و بر او غالب آمد و سلطان بر وجهی شنیع مغلوب گشته بهمدان رفت و وزیر عون الدین [...] این
[...] ان کان من صروف الدهر من رحم [...] ازو نام [...] الامام نصرت [...]
ایام بدر اقرب لنب و بعد از ان طریق تردد سلاطین ببغداد و دیار عرب مسدود گشت و خلفا
را تمکین تمام بحصول پیوست **الوزیر مؤید الدین القصاب** وزیر الناصر لدین الله بود و بکفایت
تدبیر و شئون حال بود و در مبدا سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه با خلعت دار الخلافه بهمدان
رسید و جمعی کثیر از اکراد و شول و خلج و اوباش و ترکمان مصاحب کرد و اینه و سلطان تکش را
گرادت تواضع با دار الخلافه و حرمت حشمت رسول که وزیر است و خلعت امیر المؤمنین اقتضای آن میکند
که سلطان بخود استقبال نماید سلطان را بخاطر گذشت که مگر غدری دارد و لشکر جرار فرستاد تا این را
بتدبیر حال مطرود و مقهور گردانید و وحشت میان خلیفه و سلطان بالا گرفت و بعد از سه سال مؤید الدین وزیر
با عساکر بسیار و طبقات لشکرها بر عزم محاربه با سلطان بعراق آمد و منهزم بازگشته وفات یافت و سر
او را در تابوت از تن جدا کرده بخدمت سلطان آوردند و بخوارزم فرستاد

در راه

اگرچه پیشتر از آل سامان طاهر ذوالیمینین و آل یعقوب لیث و برادرش عمرو در ممالک ایران دم
استقلال زدند اما آل طاهر گماشتگان درگاه خلافت بودند و دعوی سلطنت و استقلال
نکردند و صفاریان که عبارت از یعقوب و عمرو لیث است بر خلفا خروج کردند و پیشه ایشان
عیاری و راه زنی بوده است و از دار الخلافه نصیبت منشور نداشته اند و مدت دولت ایشان
بسی سال نرسیده و بدان سبب از ورای سامانیان ابتدا کرده شد سامانیان پادشاهان
مسلمان و دین دار بوده اند و در مملکت ایران و بعضی از توران نه تن از ایشان سلطنت کرده اند
و پای تخت ایشان بخارا بوده است چنانکه شاعر گوید بیت نه تن بودند آل سامان مذکور
گشته بامارت خراسان مشهور * اسمعیلی و احمدی و نصری * دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور *
و در بعضی تواریخ آورده اند که ایشان از نسل بهرام چوبین بوده اند و مدت سلطنت ایشان صد و دو
سال و شش ماه و بیست روز بوده است الوزیر ابو الفضل بلعمی از کبار وزرای عجم است
و اسمعیل بن احمد السامانی وزارت بدو تفویض فرموده و در رفع لوای معدلت و نصفت و
تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایة والامکان بکوشید و بقصد خمارتکین صاحب
جیش که رباط خمارتکین در راه عراق او ساخته است امیر نوح سامانی با هلاک قتل او مثال داد
الوزیر جعفر العتبی وزیر امیر عبدالملک بن نوح بوده و وزیر سدید منصور بن نوح نیز بود بحلیه
فضل و ادب و علو اصل و نسب مزین و محلی بوده و خزانه پادشاه خود را باموال وافر متملی گردانید
چنانچه پیش از و و بعد از و از وزرای آل سامان در جمع اموال و ادخار خزاین عدیل او نبودند
ابو علی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنه خمس و ستین و ثلثمایه وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح
سامانی شد و بغایة فاضل و کامل بوده است و مترجم تاریخ امام جریر طبری است الوزیر
ابو الحسین عتبی تقلد وزارت رضی نوح بن منصور سامانی نمود و بعد از جمال الدوله فرخ
زاد بن عبد الرشید محمود شش سال حکومت کرد و بعد از و ظهیر الدوله ابرهیم بن مسعود بن
محمود مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و خیرات بسیار از دست او جاری شد و بعد از و
علاء الدوله مسعود بن ابرهیم بن مسعود و امیر سلطان سنجر ماضی را در نکاح آورد و شانزده سال
پادشاهی کرد و بعد از و کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود یکسال حکم کرد و بعد
از و سلطان الدوله ارسلانشاه که مسعود بن ابرهیم بن مسعود او را بکشت و سی و دو سال پادشاهی
کرد چون در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت پسرش ظهیر الدوله خسروشاه پادشاه شد و علاء الدین
حسن غوری بروی خروج کرد و پادشاهی باغوریان افتاد الوزیر ابو الفتح بستی وزیر و مشیر و مصاحب امیر

سبکتکین

سبکتکین بوده است و در ابتدای حال وزیر بای توز والی بست بود چون امیر سبکتکین از خروج واقع
فتح بست میسر گشت و بای توز بکرمان افتاد و ابو الفتح در شهر متواری شد و امیر سبکتکین از حال
او اعلام کرده باحضار او مثال داد و چون بخدمت رسید در باره او اعزاز و اکرام فرمود و مقرر کرد
که بر آنچه که در خدمت بای توز بود به پیش قیام نماید شیخ ابو الفتح حکایت کرد که چون امیر سبکتکین مرا این
سعادت ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزاین اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه
احوال و افعال من هنوز ذوقی ندارد و بمعرفت اعتماد و امانت من قریب العهد است و مخدومی که
مرا بوده است بمخالفت و دشمنی او اگر حاسدی تمویهی کند تواند بود که تیر فسادی بر هدف قبول رسد
بخدمت او رفتم و گفتم منتهای تربیت من بنده بیش از این منصب نتواند بود اما بنده صواب چنان
داند که بمجندی از حضرت اجازت یابد و بموضعی که تعیین فرماید مقیم باشم چنانکه خداوند از کار
بای توز یکبارگی فارغ شود آنگاه بنده بمباشرت این شغل چنان بر وجهی کند که از وصمت تهمت
مبرا باشد امیر را این سخن بغایت موافق آمد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفت
و منتظر مثال ما بود و من روی بانطرف آوردم و مدتی آنجا بودم تا مثال موشح بتوقیع باستدعای
من رسید و از من میامن آنحضرت یافتم آنچه یافتم تا آخر عهد سبکتکین مهمات وزارت بدو مفوض
بود و در ابتدای سلطنت محمود دیوان رسایل و فتحنامهای کلی از انشای اوست و فضایل
و کمالات او بسیار است تا وقتی امیر بسببی از اسباب از آنحضرت برنجید و به بلاد ترک افتاد
و در آن غربت وفات یافت بندی که امیر سبکتکین بسر خود سلطان محمود نوشته است بخط اوست
و بغایة فایده مند است و درین کتاب نوشتن آن بتطویل می انجامید شروع در تاریخ مجمع الانساب
مذکور است خواجه ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی در کتب ابتدای حال از جمله کتاب دیوان
عمید الدوله فایق بود و چون ابو علی سیمجور و فایق منهزم در اطراف اقطار عاجز و آواره شدند
و او بملازمت امیر سبکتکین افتاد و چون نوبت سلطنت بسلطان محمود رسید شغل وزارت را بدو
مفوض داشت ده سال آن منصب را متقلد بود از زیور فضل و ادب در لغت عاری و عاطل
بود فاما در ضبط امور و اقامت مراسم رونق دیوان دستی داشت و او را پسری آمد حجاج
نام کرد فاضل و ادیب شد و دیوان اشعار عربی او مشهور است و بر فضل و کمالش دال است و در بعضی
تواریخ مذکور است که دختری داشت محمد نه چنانکه کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده اند
و سبب عزل و هلاکت او دو سه نوع میگویند اول آنکه غلام خوب طلعت موزون حرکت از ترکستان
خریده بود و در لباس اناث بغزنین آورد و نه تا سلطان محمود که باستخدام پری چهرگان شغفی تمام داشت

واقف نکرده اصدا و معاندان وزرا قصه را عرضه داشتند سلطان بخواست که از و بستاند اما
جهة غلامی سخن گفتن پسندیده ندید روزی سلطان بهانه ضیافت بخانه وزیر آمد چنانکه معهود و
قاعده وزرا باشد اقامت شرایط نثار و تحفه کای لکد و اجناسات از آنجا ده غلام بودند بدی
گفت این همه ترا باشند یک غلام بده وزیر نداد و سلطان بخشم بیرون آمد پس از و قرضی خواست
او خود را بافلاس منسوب کرد و سوگند بران خورد و فساد واقع شد بت باز دادند و وزیر رنجید و زندان
رفت و سلطان پیغام داد که آنچه داشتم بهزاران گذاشتم و زندان بر خود اختیار کردم سلطان فرمود مرا
شرم می آید این معنی در عمل آوردن اما چون او خود پسندید من نیز بران مزید ندارم تا آخر عمر آنجا باشد
و در بعضی تواریخ مذکور است که امیر علی خویشاوند که از جمله عظما و امرا و حجاب مقربان درگاه سلطان
بود و سلطان او را خویشاوند خطاب میکرد با خواجه ابو العباس در مقام خصومت و منازعت بود
و در اینصورت بارها بعرض سلطان رسانیده بود و غرض او را تصریح کرده هرچند علی خویشاوند
قصد او میکرد چون سلطان از او عمل و معلوم بود بجایی نمیرسید تا آنکه یکسال عمال که وزیر تعیین کرده
بود در ولایات زیادتی بسیار نموده بودند و جمع زیاده آورده و در عمال و در اداء آن عاجز شدند
و آن مال بوصول نمیرسید بدان جهة سلطان را با وزیر ابو العباس مزاج متغیر شد و فرمود که من ظلم
نکنم آنچه عمال او بقلم داده بودند جواب گوید که کار بمطالبه و تشدد رسید و آنچه از جهات و تعلقات
او حاصل شد بخزانه رسانیدند و هنوز خشونت مینمودند سلطان گفت که اگر سوگند یاد کند که دیگر هیچ
جهة چیزی ندارد دیگر تشدد نکنند گفت دیگر باره از کسان متعلقان خود تفحص نمایم و بعد از آن
سوگند یاد کنم و از پیرایه و جنسه و صنایف آنچه مانده بود حاصل کرده تسلیم نمود و بجان و سر سلطان سوگند
خورد که دیگر او را چیزی نمانده سلطان فرمود که او را در یکی از قلاع محبوس کردند چون در اینصورت
چند وقت گذشت امیر علی خویشاوند بعرض رسانید که مدتها بود که خیانت و تصرف ابو العباس را
معلوم بود اما سلطان باور نمیکرد اکنون که سوگندی بدان بزرگی یاد کرده چندین جهات نفیس از او
حاصل شنیدم سلطان فرمود بشرط آنکه تا اینصورت را معلوم رای انور گردانی مدتی و تعرض نرسانید
و امیر علی خویشاوند را یک قبضه خنجر مرصع و یک پیاله یاقوت که از خزانه سامانیان و ملوک هندوستان
پنهان تصرف کرده بود و اینصورت را ظاهر نمی توانست کرد چون حکم شد که تفحص دفینه وزیر
نمایند خنجر و پیاله را همراه خود بدان قلعه برد و بیکبار آوازه در انداخت که پیدا شد و خشونت این
متاع حاصل شد و اینواقعه را بعرض حضرت سلطان رسانید و از غایت تغیر فرمود که خنجر و پیاله
را بنوکشیدم و از وصول باقی هر عقوبت که ممکن باشد بتقدیم رسانند و در آنوقت سلطان عزیمت

سومنات فرموده و آن بیچاره را در آن حبس بانواع عقوبت بشرف شهادت رسانیدند
الوزیر الکامل الفاضل الکفاة ابو القسم احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود بن سبکتگین بود و اکثر
عوام الناس بلکه از عوام و خواص در قصه‌ها و سرگذشتها حسن میمندی میگویند و آن غیر واقع است
و در مقامات خواجه ابو نصر مشکانی مسطور است که وزیر سلطان محمود خواجه احمد بن حسن بود و در بعضی تواریخ مطالعه
کرده شده که پدر او حسن میمندی در زمان امیر سبکتگین عامل بود و بواسطه خیانتی که بدو منسوب کردند و تصرف
که در اموال نموده بود امیر سبکتگین فرموده تا او را بر درخت مصلوب ساختند و پسرش خواجه احمد بن حسن
رضیع سلطان بود و در مکتب تعلیم و استفاده باهم یافته بودند و در فضل و کرم و سخا و عطا سرآمد روزگار بود
و همکس از وزرا آنقدر اعتبار و مکنت ننموده است و در ابتدای سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان
انشا و رسالت گشت خدمات عنایت سلطانه او را از درجه بدرجه ارتقا میداد تا مستوفی گشت و
شغل عرض لشکر ضمیمه آن شد و بعد از چند سال بتصرف عمل و حکومت بلاد خراسان علاوه اشغال او شد
و از عهده تمامت آن اشغال بر وجه بصیرت بیرون آمد و بوقت آنکه خاطر سلطان بر خواجه ابو العباس متغیر
گشته او را محبوس کرده متوجه دیار هند گشت خواجه احمد حسن را بخراسان فرستاد تا ضبط اموال او
خراج نموده آثار شهامت باظهار رسانید و بوقت رجعت رایات سلطانی اموال وافر و تحف بسیار
بخدمت سلطان آورد و رعایای خراسان بر اخلاص و هواداری او متفق شدند و زبان بثنای او
میگشادند سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود و عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح
جمهور در قبضه اهتمام او نهاد وزیر ابو العباس بواسطه آنکه در عربیت پیاده بود و انشاء و مناشیر
دیوانی را فرموده که پارسی نوشتند خواجه احمد بن حسن اشارت کرد که بقرار قدیم و قاعده سابق
بعربی نویسند فصاحت و بلاغت او بسیار است و خواجه احمد را بعد نوزده سال تمکن در صدر
وزارت دشمنان قوی پیدا شدند و از صورتهای راست و دروغ بعرض سلطان رسانیدند
و اصحاب غرض بانواع محال یافتند و در آن رشاه التونتاش سرور حجاب مقدم سلطان بود
و امیر علی خویشاوند که سلطان اعتدال ملک خود بروی میدانست و خاتون ختلی خواهر سلطان
که سخن او در حضرت سلطان قبول تمام داشت و اکثر اعیان دولت و اعوان حضرت از ندما و طرا
و کتاب و حجاب و نواب اصحاب قصد او متفق الکلمه شدند و سلطان را در باره او بغایت تیره و مکدر
گردانیدند و جنگ که ذکر او و اصل و نسبش خواهد آمد در منازعت خواجه احمد حسن خود را ظاهر
گردانید **در کتاب مقامات خواجه ابو نصر مشکان مسطور است** که چون تمامت ارکان دولت
و اعیان حضرت در قصد خواجه احمد خود را ظاهر گردانیدند و از سلطان جاذب که ازکیا راهرا بود

واحکام سلطانی

و در خراسان مقام داشت بونصر میگوید که سوی من نامه فرستاد مضمون آنکه شنیدم که رای حضرت
سلطان بر خواجه احمد متغیر شده است و میخواهد که او را معزول کند هرچند ما بندگان را نرسد که در رای
سلطان اعتراض کنیم اما بحکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود و هر کس که حضرت سلطان را بدین محل
بزرگ بروی اعتماد کند اگر آنکس خامل الذکر باشد محتشم گردد و همه بندگان دولت او را بزرگ دارند
فاما روزگار دراز باید تا چون خواجه احمد در رسد که مردیست وزیر آدمی زاده و در کفایت به محل
و منزلت رسیده که پوشیده نیست و بر خداوند ما مبارک آمده است و با وی در دبیرستان بوده ام
گونه نیک و بد از آن خورده و شغلهای خطیر کرده تا آنگاه که بوزارت رسیده و از بندگی ما صاحب دیوانی
تا بعارضی و چنین مرد زود زود بدست نیاید که دلها و چشمها همه حشمت و بزرگ داشت او آکنده است
و تو که بونصری دانی که چنین است که من میگویم و تو در خطاب و انشا چاربنده نویسی و من که ارسلانم ترا
و مرا ازین هیچ کراهت نیست و اگر او را از کار معزول کنند و کسی را نشانند این حشمت و وجاهت
ندارد و هرچند در خطاب این اندازه نگاه باید داشت لیکن چون کراهت نداریم این مخاطبه
کرد و این خواجه را دشمن بسیار است چنانکه بر تو پوشیده نیست هر آینه چون مرد وزیرست
و ناچار صلاح خداوند خویش را نگاه میدارد و از رضا و سخط دیگران باک ندارد او را
دشمن شوند من واجب دانستم چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن اگر چنانست که تغیر سببی است
و طمعی چنانکه هر وقت همی بود کار نیک خواهد شد تا اگر مال بدهد کند فرصت نگاه داری و این
نکتها را باز نمائی چنانکه مرا زیان ندارد که مبادا صورت بندد که ارسلان مرد ترکست و خداوند
شمشیر این چرا میگوید و غرض او اندرین چیست و با این خداوند کار سخت و صعب و تاریک است
خاصه ما را چنانکه بر تو پوشیده نیست او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران او می لغت
باشد پس اگر دانی که کار جداست و عرضه کردن فضول آن بهتر نزدیک را سوی ما خواهد داشت
و زیان بمن باز خواهد گشت بر حکم صوابدید کار کنی که حکم مشاهدات تراست و حاضران
نه غایبند با این همه فرصت که ممکن شود نگاه باید داشت اندک مایه ازین حدیث بوجهی باید رسانید
تا فردا روزگار این مرد در معزول گشتن دیگری نشانده و پشیمان شود و گوید و بهانه بیارد که
کسی نبود که ما را در خطا کردن این کار نصیحه کردی چون اوان این سطور را نزدیک من آورد و در بنجال
واقف گشتم او را گفتم نزدیک اندوهی و شغلی بر من آوردی که چون محمود مردی روزی خشم گرفته
و بر عزل او دل نهاده و دشمنان بسیار و وزیر در پیش آمده و چنگال تیز کرده اند سخن گفتن درین باب
بس با خطرست اما این خطر کنم دو حال را یکی آنکه این وزیر را بر من حق بسیار است و دیگر آنکه من بر دلها

و هر آنچه بمن نویسند در عرض کردن آن هیچ عیب بمن باز نگردد و حق ترا که بر من اعتماد کرده گزارده باشم
و لیکن در شتاب نباید کرد که خصمان قوی می بینم این مرد را از بیرونی و سرائی و خصم بزرگتر حضرت
سلطانست و عظیم تغیری در مزاج او تا مگر خلوتی یابم که پنهان از دشمنان این صورت عرض کنم و پس از آن
فرصت نگاه میداشتم و البته می یافتم که هر روز سخط قوی تر بود و دشمنان تیزی بیشتر میکردند و چه
بنامها از اطراف و چه بمشافهه درین میانه آن تغیر زیادت میشد چنانکه نا امید بماندم فرود خواجه احمد
را در نهان نزدیک من فرستاد و این معتمد از یگانه معتمدان وی بود پیغام داد سوی من با بانصر برادر که
این پادشاه بر من تغیری سخت کرده به حالی عظیم تدارک آن کردمی این نوبت خلاف آن می بینم و بدان حد رسیده است
رسیده که حال سود نمیدارد و من از همه نا امید شدم اما از ایزد تعالی نا امید نیستم بهیچ حال و حال
تو که بونصری بر من پوشیده است که ترا با هیچ کس دشمنی نیست و اگر ترا دشمنی بزرگ خیزد تو جز صلاح و نیکوئی نگوئی در
حق دشمن خویش چون در باب دشمنان خویش چنین توانی آنست که در باب دوستان بر چه جمله باشی و من
ترا دوست خویش میدانم و حق مصالحت ثابتست و درین روزگار دراز یاد ندارم که از من در باب تو
قصدی بجز نیکوئی بوده است اگر آزاری از من داری که مرا از آن آگاهی نیست باز گوی و جواب باز
فرست و از حال من غافل نباشی که خصمان من میدانی که بر چه جمله اند عیان وامانه که من ترا گویم که با
خداوند و ولی نعمت خویش خیانت کن که دانم که هیچ حال نکنی و نیز نگویم که مرا از آنچه روند و سازند خبر ده
که این شرط نیست و روا ندارم که معتمدان مجلس خاصه انجمن کنند اما توقع میکنم بحکم اعتمادی که خداوند بر تو
دارد و حال نیکاکی که میان ماست که جانب مرا نگاه داری و اگر سخنی رود و از تو پرسند آنچه واجب است بجای
آری که التونتاش خوارزمشاه مکاتبت برانیده است و در تقبیح حال من اغواها می نویسد که میخواهی و چنانکه
خود خصم بزرگست آن سخنها میگوید که بتو رسد و علی حاجب و منه بزرگست نظام زرق میفرود شد
و در نهان شیخ میبرد و اطراف جوانب مردم و صحواه میطلبد و ابو بکر حصیری آن میکند و میگوید که بر تو
پوشیده نیست و امیر محمد را که امروز خداوندم بخشم دیگر کرد و از امیر مسعود آزرده است بفریفته اند
بدان که با مسعود یکی است تا او نیز خصم شده خدای عز و جل آگاه است که ندیم من بر او خداوندزادگانست
اما دشمن کار خود میکند هرچند نگاه میکنم از بیرون و درون امیر مسعود را می بینم و ارسلان جاذب اگر
هرچند زهره ندارند که سخنی گویند بخاموشی یاری داده اند و دیگران همه خصم می بینم و ابو الحسن عقیلی یار دوست
نیست در باب خراج با خزر و ضیاع بسیار با خزران ساخته و در آمدی تهمت کردند و خداوندان میخواست
که جان او آسیبی سازند من در ایستادم تا مالی فدای خویش کرد و جان ببرد و بماند و چنان دانم که بر
کردم و اکنون از وقصدهای پنهانیت ظاهر میشود و حشک میکال بسبب تفرقی که در عمل او کرد اع

دستگیر کو نعمدان و بخیانت منسوب شد و خواجان دهشت او را و فرزندان او را اخلاص دادم هر کدام
که همه بچهار هزار هزار درم جمله ایشان را از آن عار باز خریدم و از خرد و بزرگ وجب کند که ایشان
امروز بشمار رعیت من مشغول شوند این قصه دراز است آنچه ایزد تعالی تقدیر کرده است اندر تقدیری
و تا خیری نباشد و من دل خویش بنهادم و بر تو اعتماد کردم تا آنچه ممکن باشد دست دهد بجای خود
و پیغام و مشافهه با هر کس بگوی تا بنگرم که کار بکجا رسد من جواب دادم عمار را و گفتم خواجه را بگوی که
تو مرا به از من دانی که مردی تیز خوی نیستم و از بنده خود که دبیری هست فراتر نشوم اکنون چیزها که یاد
کرده است می نویسند و میگویند و من جمله از آن آگاهم اما چون خصم بزرگ حضرت سلطانست و آنچه
میسازند او را خوش می آید که از مره آن باشد که در خط من کعتی آید با وی یا در خلاف او قدم
دم زنم و لیکن بهیچ حال فرو نایستم و بنگرم تا چه توانم کرد و آنچه باید گفت با بوالحسن عقیلی و حسن علی
بگویم و ایشان را نصیحت چنان دانم که بشنوند ابوبکر حصیری نیز مردی عاقل است او را بارها سالک
نیز توان کرد اما بهیچ حال زبان کوتاه نتواند کرد که متهم کرده و محمود مردی است واهی و بسیار دان
درین بابها بیشتر سخن با وی میگویند با وی بنشینم تا چه توان کرد و حسنک ابلهی است و جاه و مال خویش
مغرور و غور و غایله کارها نداند و باد وزارت در سر دارد و علی حاجب مردی بخرد است و در کار
خویش ممکن و سخنی که با وی گفته آید نیکو بشنود و جواب آن تواند داد و آنچه دست دهد با وی نیز
بجا آرم و خوارزمشاه نیز مردی محتشم است ولیکن با وی جز به پیغام راست نیاید که روزگار صحبت
و من نیز دشمنان و حاسدان دارم چیزی نیارم نوشت که احمد عبدالصمد نایب وی است نیک نیست
و باد وزارت نیز در سر وی شده است و سر نوشته که بطالعه اوی هستند بترسم که مرا در بلای
اندازد و اما علی ماریی وکیل او مردی پخته و داناست او را انجام و آنچه باید گفت تمامی
درین باب بگویم و با امیر محمد و خانگیان و سرپوشیدگان سخنی نتوانم گفت که کار من نیست
خداوند را عشوه ندهم و ارسلان جاذب مرد این نیست ولیکن چنین و چنین نوشته است سوی
من و قصه همه باز گفتم و چنین و چنین ام و ضرار او دخار بسکینم عمار برفت و دیگر باره باز آمد و جواب
مهرانه باز آورد و سلطان محمود قصد شکار کرد و این شکاری که هست روزه مقرر کرده بودند
و رسم نبودی که من برین خدمت رفتمی از بهر این شغل رفتم و خواجه احمد را آگاه کردم از رفتن
خویش در خدمت که ما غایب شدیم چندان فساد کردند در باب خواجه که از حد و اندازه بیرون بود
بنقل بدیوان می نشست و ده بار هزار هزار درم خدمتی بخزانه رسانید و من فرصتی میجستم تا مگر با
من سخنی گوید البته هیچ چیز نگفت و از فطانت و زیرکی سلطان یک چیز بگویم چون شکار کرده آمد و

بشراب نشست و در اثنای سخن مرا گفت بدین خدمت بهیچ وقت نیامدی گفتم زندگانی خداوند دراز باد
بنده کار را خدمت می باید کرد گفت نه چنانست که تو نیکویی از برای حدیث آمدی و چنین چیزها برمن
پوشیده نشده و نشود گفتم اندیشه خداوند بهمه حال راست باشد و بیش دم نزدم و آن روز
آن شب بگذشت که شراب خوردن بوده و سه روز بر داشتی دیگر روز چون بخدمت رفتم وی هنوز
در نشاط شراب بود مرا بنشاند و بشراب مشغول شدیم و از هر گونه سخن میرفت مرا گفت وزیران چون
پادشاه باشند تو این را در هیچ کتاب خوانده گفتم بجمله نخوانده ام اما خوانده ام که احمق و ابله
کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهد گفت از بهر چه گفتم از بهر آنکه پادشاهان در ملک و جود
شریک نتوانند دید که فرمان دهد کسی را که وزارت دادند اگر چه آنکس سخت عزیز باشد و او را
دوست دارند بهفته بر آید او را دشمن گیرند و خوار دارند این سخن را البته جواب نداد و جمله
این سخنها از آن نقل کرده بودند پیش خواجه احمد چون باز آمدیم عمار رسانید و پیغام آورد که شنیدم
آنچه رفته است جزاک الله خیرا گفتم خواجه را بگوی که این مرد نه آنست که تو دیده بودی و حیله
پادشاهان بجای نتوان کرد اگر دانی که این کار را در توانی یافت تقصیر مکن بهر حیله و بذل
که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیر وی قوی تر بود تا حال بدان درجه رسید که بسیار
نخواند او را که بولایت دور رفته بود و بخواندند تا مناظره مال او کشند که دشمنی دیگر بوده
و از خواجه جفاها و خواری دیده بود و درین میان نماز کرد و سلطان مرا بخواند و جای خالی کرد چنانکه
دیار نبود و مرا گفت تا این غایت من در باب احمد با تو چیزی نگفتم الا از تو رسم راستگوئی
و صلاح کار من نگاه داشتی و ترا بسیار اندرین آزمودم من خدمت کردم و گفتم خداوند بگوید
و هر چه رسد بنده جواب دهد گفت این احمد مردیست سخت کافی و کاردیده و کار راند بوده و در
کار راندن مرا بی ادب و دیر میدارد و آمادن بچشم او سبک مینمایم چه اگر از کودکی بازمان
بوده است و احوال و عادات من دانسته و چشم نهاده است پس دراز دستست مال نه فراخور
خویش میستاند که صد هزار و دویست هزار دیناری ستاند و دیگر فرمانهای من اعتراض میکند
و سبک میدارد و نیز بگوش من رسانیده اند که از وی بحرمتیها و ناحفاظیها رفته است در باب
غلامان من و از هر گونه سخنان گفته اند و نوشته اند چنانکه بعضی ترا معلومست و من بهمه حال در دل
کرده ام که دست او را ازین شغل کوتاه کنم و با هر کس که درین حدیث رای زده ام همه اشارت
برین کرده اند که صوابست او را معزول کردن تو چه گویی که حال تو دیگر است و دانسته ام که صلاح
کار من چه جویی و چه خواهی و آنجا که صلاح من آید ترا با وزیر من و فرزندان و خویشان هیچ آشنایی نماند

گفتم زندگانی خداوند دراز باد بنده را در چنین چیزها سخن نرسد که اگر بنده در باب این مرد سخنی گوید که
در دل خداوند ناپسند باشد صورت بندد که حق از احمد چیزی ستانده ام و وی را پایمردی میکنم
رای خداوند برتر باشد که در باب چنین مردمان چه باید فرمود اگر بنده را ازین عفو فرمایند چه کنند
گفت ترا بادل این کار نیست آنچه از تو پرسیم در باب این مرد براستی جواب ده و مرا خیانت
مکن گفتم زندگانی خداوند دراز باد ارسلان جاذب نامه سوی من مستور نوشته است او
چنین و چنین و تمام شرح داده اما بنده تا غایت آنرا بعرض نرسانیده ام و اندیشیده ام که صورتی
دیگرگونه خیال فرمایند اکنون بعرض رسانیدم اگر آنچه از احمد گفته اند از خیانت و ناحفاظی و
شور و دیگر صور تمامی راستست و خداوند را درست گشته است بهیچ روا نباشد که او را
بدین گناه دست باز داشته آید که ملک چنین چیزها احتمال نکند و پس اگر راست نیست خداوند از وی سیر
شده است اختیار خداوند را باشد در براندن چنین وزیری هیچکس را زهره آن نباشد که گوید چنین یا
یا چنان اما بنده بمقدار دانش خویش سخنی گوید گفت بگوی که ترا دستوری داده آمده است
گفتم اگر خداوند چون احمدی دارد بر درگاه یا چون اویی بدست آورده است و این خیانتها از
وی درست گشته فرمان خداوند را باشد در براندن چنین وزیری و اگر بدست نیاورده است آن نیکوتر
باشد که بر قرار مهمات بعهده او باشد گفت آری آری تا در اندیشم من باز گشتم و رفت آنچه رفت
حکایت پیشتر از آنکه مزاج سلطان بر خواجه احمد تغیر یافته بود در کتاب مقامات خواجه
ابونصر آورده است که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزدیک سلطان محمود فرستاده التماس
وصلت کرد و سلطان محمود اجابت کرده خواهری را از کرایم آنجا فرستاد پس آن خوارزمشاه
بنیاد بدنهادی و بقوت جانب سلطان مردم خویش را آزردن آغاز نهاد تا سپهسالار و حاجب
بزرگش ایاد کرد و اولیا و حشمش از وی سیر شدند و او را دعوتی ساختند و بر سر نان خوردن فرو
گرفتند و بکشتند چون خبر این واقعه در غزنین بحضرت سلطان رسید خلوت ساخت و خواجه احمد حسن را
بخواند و التونتاش حاجب را از ارا حاضر آمدند گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بی ادبی کردند
و داماد ما را بکشتند اگر آن کشندگان را گرفته نیارند که عقوبت کرده شود ملوک اطراف ما را
ملامت کنند و هیچکس را با ما امید نماند و اگر قصد ایشان کنیم راهی دراز و دشوارست و آنجا
لشکر بسیار مبادا که صورتی دیگرگونه واقع شود چون آن ناحیت بزرگست و مخالفان پیوسته
و دخل آن بخرج وفا نکند و خیال ارخود در سر آن مانده گردد و من میان این خیال متحیر مانده ام شما چه گویید
خواجه احمد حسن را و پیار خشم گرست گفت این حدیث شما را باید گفت که خداوندان شمشیر مرد کار

ین دیگرست گفتند ما بندگانیم و نعمتها فراوان یافته ایم ازین خداوند و هیچ حال زهره آن نباشد که
گوییم ولایت نباید گرفت خاصه ولایتی که از خداوند خالی مانده و جماعتی او باش بر آن دست یافته
ما را از بهر آن دارند تا جان فدا کنیم در طاعت و خدمت و فرمان خداوند را باشد و ما ایستاده ایم
بهر خدمتی که فرماید خداوند آن شمشیر را که بندگان در غریبه گان باشیم رسد که سخن در چنین باب با بیحجت
بر پیچد خواجه وزیرست و غور و غایله چنین کارها وی بهتر داند حدیث شد درین کار خواجه گفت
هرچند خداوند را بیشتر ولایت باشد من شادتر باشم که دل فارغ تر و دستگاه زیادتر باشد اما
کار این ولایت بر جمله است که سلطان تقریر فرمود مهمل رها کرده نیست و گرفتن آنجا و هر گاه
گفت مصلحت چیست خواجه بزرگ هر سه گفتند فرمان خداوند راست خواجه ابونصر مشکان را گفت تا ابونصر
درین باب تو چه میگویی گفت ای بنده کجا رسد خاصه در چنین جایی خواجه احمد روی بالتونتاش کرد و گفت
اگر خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تا درین کار اندیشه کنیم فردا باز نماییم و خداوند برین
حاکمست و سلطان فرمود که نیک باشد برخاستند و بازگشتند خواجه با ابونصر مشکان خلوت کرد و گفت
سلطان سر در دل کرده است که خوارزم بگیرد و آن خاندان را برکند و خیال کند که آنجا مال بسیار
و نعمت عظیم یابد ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف حال هند و نهمت
نباید که کاری پیش آید که تلافی آن دشوار باشد راهی دراز است و لشکر بسیار ترسیده و گشته و
خداوند را گشته جانب ارسند و این چشم ما امروز ازین تدبیر کرده و در کردن این احمد حسن جایگاه
استادان کنند و مرا صواب آن نماید که آن قوم را بنامهای درشت تهدید کنند ممکن که بالا غلظت قبول
کنند و بفرمان عالی هم از بقایای ملوک آنجا یکی را بنشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا هم مقصود حاصل
شود و هم خطر خونریزش نباشد اگر این سخن بر جمله گوییم این مرد بهانه گیرد و در سخن من آویزد و گوید احمد
نمی خواهد که من ولایتهای نو گیرم و اگر گوییم که آن نواحی را شمشیر باید گرفت و بقایای آنها را
برانداخت و داروند که او بسر آن ولایت رسد قریب پنجاه هزار سوار بکدل پیش آیند گوید احمد کار پیش
بگرداند خطری بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن یکبار فراموش کند و انوازان نیم در دست چه و جنگ
بر خطرست و همه وقت سود در آب روست بر نیاید درین کار چه گویی که وجه صواب می بینی خواجه نصیر
گفت زندگانی خواجه دراز باد کاری که سلطان و خواجه بر آن متحیر شد چون بنده تحری خداوند قلم دیر
دل در آن چه سخن تواند گفت اگر خواجه درین باب پیغام دهد مطلق عرض کنم و در کار باز گشت
شما این پیغام را بدو تعجب کنم تا احتیاط کند و آنگاه پیش برم بنده عرض کنم و جوابی که با ام عرضه کنم
باز آرد و خواند که او در احسن نباشد بر چنین چیزها و هر سه که چه می گفتند روا باشد که کسی با آنجا ازین شنیدنی حکایت

بگوی و بگوی که آنچه گفت ترا پیغام شنیدم اما اندوه و شادی نیست که گفته اند باش تا امروز و امشب درین بهتر
اندیشه کنم الا که فردا شاهد یا پیغام گفته شود و برخاست و گفت بدیوان بخواهم نشست بخانه روم و بدین
شغل مشغول شوم خواجه ابونصر گوید چون او بازگشت من بدیوان خویش شدم کسی آمد که ترا سلطان
میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو خالی کرده بود و چه رفت گفتم ازان حدیث بامداد
برخاست ازان جای خالی کرد و گفت گفت بگو تا چه برفت هرچه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این
گفت خواجه بار [illegible] بدین بهانه بازگشت تا امروز شراب خورد و من این کار دریست که پر [illegible] تا چنین
و چون [illegible] خوانده ام بهانه بدست آمد محال باشد فردا که نشستن و این و [illegible] گفتم کامل شده و اندرین باره
اندیشه آن دارم و چنین حالی ندیدستم تا سر سالی نو جهانی بگیرم تو این نکته را نهان دار تا بنگریم که ایشان
خرد از چه گویند اگر خواجه سوی تو کس فرستد و پرسد که محمود را و بدیدی و چه حکایت رفت جواب [illegible] کردیم
و آن نکتها باز راندم جواب بداد و گفتم چنین کنم و بدیوان باز آمدم رقعه رسید از خواجه در معنی جواب
نوشتم بران اندازه که فرمان یافته بودم اما این یک نکته نگفتم که خواجه بشراب مشغول شود و روی چنین
داشت و بعد ازان پیش رفتم و از رسیدن رقعه خواجه جواب که نوشتم عرضه داشتم که کار را بازوی
دشوار بود مرا و [illegible] رقعه بود بخانه خواجه و باز آمد که خواجه تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه میکند
دیگر روز چون بار داد و دیگر باره خالی کرد و درین باب سخن رفت همگان در نکته نگریستند خواجه
گفت زندگانی خداوند دراز باد و شک نیست که اندرین کار روز [illegible] نباید شد و باشد که رای عالی
خویش را قرار نداده و [illegible] مشاورت کردن باشد که آن حاجت نیست الا ادب حق عز و جل که به
پیغمبر علیه السلام فرمود که وشاورهم فی الامر بنده اندرین کار دی و دوش اندیشه کرد و پس و پیش و فرجام
این کار را بدید و آن اعیان حشم درین باب غافل بوده اند و هرکسی مصلحتی دیده باشند اگر رای عالی
صواب بیند تا بندگان پیش آیند و جای بنشینند تا این سخن فراخ تر توان گفت که حضرت
مجلسی عالی بزرگست و این سخن را در مناظره او افکنده تا هر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک
باشد و ایشان پیش آمدند و جای خالی بنشستند و خواجه و امیر و سپاه سالار نصر که برادر سلطان بود
و حاجب بزرگ التونتاش و حاجب بکتغدی و حاجب علی ایل ارسلان و حاجب بلکاتکین و محمد
اعرابی و خواجه عارض و تنی چند از حجاب بارگاه و سرهنگان حشم درین باب سخن گفتند خواجه
اول روی با سپاه سالار نصر کرد و گفت امیر چه میگوید درین باب گفت من در چنین باب سخن نگویم که این
خداوند برادرست و از احوال و عادات وی بر من چیزی پوشیده نیست و من درین کوتاه
ندادم از وی و مرد خردمند آنست که در سرا [illegible] دم درکشد یکسال قصد غزنین باید داشت پیغام فرستادم

که خداوند رای کجا دارد تا بنده کار بر اندازه سازد جواب فرستاد که تو خود کار ساخته پندار که چون کار
برسد بدان جانب که طبل و علم رود میرود من توبه کردم که دیگر در چنین کارها مشاورت نکنم و آن سالی
که بسومنات برفت میخواست که در دره خشک رود پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر
میروند احتیاط باید کرد نشنود و مرا اسرو کرد و آنچنان حالی بیفتاد و خدای عز و جل پس از ناامیدی
این خداوند را باز آورد پس از آن چندان مردم تباه شدند معلومست که من آن روز برسالت
بودم و برانگوی از آن دره بیرون آمدم تا چندان رنج دیدم و التونتاش با من بود
که امانت که دست از جان شسته بودیم چون بلشکرگاه رسیدیم آن گناه همه در گردن
من کرد و گفت نصر چه احتیاط نکرد و دست بود تا چنان افتاد و بخدای عز و جل سوگند خوردم که
چهل روز بود که شراب نخورده بودم و این کاریست که پیش گرفته می آید و من بنده هرگز نام
ایشان دوست [illegible] آنجاست اما حکم برادری و شفقت که دارم یک سخن بگویم اگر اجازت
بخواهم شدن خداوند را بتن خویش باید رفت که این کار بس و ما تمامی [illegible] نیاید
و ساخته باید رفت چنانکه همه ترکان یکی شوند با ایشان مقاومت نتوان کرد که آن زمین بکار نیست
و مردم اینچنین و قصد ایشان میکنم که نان و جان ایشان بستانم ایشان را تا جائی باشند که پیشتر
از اول رسولان [illegible] باید فرستاد و اگر قاتلان را بسپارند و همه چوپانان و [illegible] نامه
نو تمام [illegible] مستحق آن ملک اختیار کنند که خطبه بنام عالی کنند و مالی که مقرر شود بپذیرند خوب کاری
باشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید پس اگر بخیله گشته اند آنگاه چه بسیار خداوند را باشد بر حکم مشاهدت
و صواب دید خویش کاری بپیوندد خواجه گفت من با بونصر دیروز همچنین گفته ام اما پیغام حزم
ندادم و صواب جز این نیست پس روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چه گوید گفت من نیز
همین اندیشیده ام امیر سپاه سالار و خواجه چیزی بگویند در صلاح آن خداوند که خیر جهان باشد
خواجه روی بدیگران کرد و گفت شما چه گویید همگان بیکزبان گفتند که صلاح اینست دیگر
دوات و قلم و کاغذ خواستم و این نکتها از اخر تا بجا نوشتم و پیش بردم چون تمام برخواند گفت
بدانستم کار کرد که مجلس از شما مراد نیست که اراد ولایت زیادت کرده و من خود دانم که چه باید
و فرمود که شمارا کار خویش باید ساخت تا آنچه فرموده نیست چون وقت شود فرموده آید من
جواب پیغام باز بردم و اعیان بازگشتند و مرا پس از آن بخواند و خالی کرد و گفت من این بدیده
بودم که ایشان گفتند اما این نامه باید گفت و سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین باب
و هرچه درین دو مجلس رفت او را باز نمود تا چه دیدم و هرکس چه دیده و چه گفته آنچه مصلحت داند باز نماید

من این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد تا جواب رسید که کار لشکر با جد
ساختن گرفت و رسولی فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه بدانجا نوشت باپندها
و نصیحتها که رای عالی عزیمت بلخ دارد و این حال که رفته است بشرح باز نماید تا جواب آن
خویش را گشتند که داماد حضرت بود و بعد از آن جواب ارسلان جاذب باز رسید و گفته
بود که مدت وزارت پاینده باد آرزوی آن بود که خوارزم و اورگنج خداوند را باشد که آن
ناحیتها و بنده ترکستانست من بهره ندارم که درین باب سخن گویم امروز بهانه چنین قوی بدست آمد
اگر رای عالی مصلحت بیند فرصت را ضایع نباید کرد که این قوم رمه‌ای شبانه و خدای
عزوجل ایشان را بگیرد بگناه بزرگ که کرده اند و خداوند را درین قصه هم ثواب باشد و هم نیکنامی
و ایشان را اعتبار باشد و ولایت بزرگ بدست آید اگر خداوند قصد آن نواحی بکند دیگر
اعیان قصد کشتند و ایشان بگذارند آنگاه بزرگ عیبی باشد که چندان چهارپا و خزانه بدست
مخالفان دولت عالی افتد و اگر خوارزم بدست مخالفان دولت افتد هر روز دل مشغول دیگر
باشد و بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود و بهمه دلها صلاح و صواب نداشت
که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم امیر با من گفت مردی [illegible]
و نیکخواه است او را خوش آمد و مرا گفت نامه امیر بسپاهسالار و خواجه و التونتاش عرضه باید کرد
دیگر روز ایشان را بطارم بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم چه می گویند که
ارسلان سخن برجمله گفته است شما اندرین چه گویید گفتند او این سخن بزرگ داد و گفته است اما
مصلحت آنست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم
هرچه فرماید و صلاح بیند صلاح دران باشد پس حضرت سلطان فرمود که رای من قرار
گرفته که قصد بلخ کنم آنگاه از خوارزمیان چه ظاهر شود و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و
جواب نامها بیاورد پس بحکم مشاورت کار کرده شود گفتند چنین کنیم و نامها رفت
بولایات که لشکرهای خویش راست کرده و پیاده حشر را نام نویسند چون وقت حرکت آمد
سلطان بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکری بی اندازه و پیلان بسیار و زمستان ببلخ
بود با لشکرهای حاضر آمده که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و
جواب نامه خواجه باز آورد بندگیها نموده بودند و آنچه رفته بود اشارت بقضا کرده
و از خواجه درخواست کرده بودند که عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان را
درخواست نماید تا بفرمان عالی کمر بسته و خطبه و سکه بنام عالی گشته و این رسول با آنکه

که چون بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی ببلخ تفرقه عظیم در ایشان افتاد و لشکرها جمع کردند
و حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم تیزتر شد و در وقت فرمود تا کشتیها ترمذ را بگذار
آب آمویه بجمع کنند و همه ساخته شدند و پنج شش هزار سوار در روز سوی آمویه فرستاد و رسول خوارزم
باز آمد و سلطان خبر یافت خوارزمیان را که هیچ حال ایشان را ممکن نبود از آنجا پیش روند و پس از
نوروز از بلخ حرکت کرد چون بآمویه رسید هر ساختنی که بود ساخته بودند و البتکین که سپاهسالار
خوارزمیان بود با پنجاه هزار مرد ساخته کرده جنگ را آمده و اما ده شدند و حدیث رسول و
فرستادن نامه آخر شد و کار بشمشیر رسید سلطان از آمویه حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر گرد
عرب بر مقدمه روان کرد و البتکین از خوارزم تاختن آورد و آن لشکر را که با او بودند چنان فرو کوفت
که از ان تمامتر نتواند بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در [illegible] استوار کرد و
سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران سلطان برنشسته بود و لشکر
باحتیاط برفت سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است که صورتی در وقوع افتد و جمله
هزار سوار [illegible] را بتاختن گسیل کرد چون ایشان برفتند در روز بنماز پیشین رسید سواران
محمد اعرابی آمدند و از آن حادثه خبر دادند امیر تنگدل شد و سخت فرو ماند و بسیار زاری داد و پس بر نشست
و بتعجیل برفت و این سواران [illegible] رسیدند و کسی را نیافتند که البتکین چون این کار کرده بود
بازگشته بود و چون سلطان بمحمد اعرابی رسید او را ملامت بسیار کرد و [illegible] خرد داد و آمد تا [illegible]
و در رسیده که لشکر بزرگ از خوارزم بیرون آمده و بتعجیل می آیند و بدین تاختن که کردند غلطی
یافته جرأت بسیار پیدا کرده اند سلطان اندیشه‌مند شد هرچند با وی لشکری بود که همه [illegible] را
بسنده بودی اما از نوادر می اندیشید و دیگر آنکه زمین غربت بود [illegible] ابونصر را بخواند و خالی
کرد و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد او مرا و تهمت بحقیقت وزیر آنچه آن باشد که پادشاه را
نصیحت راست کند که چاره نیست پادشاهان را از طلب پادشاهی کردن ملک [illegible] اما وزیر را نصیحت
بازباید نمود و اگر خواستی بنامها و رسولان این کار را در می توانست یافت آنگاه قصد کردی
امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرده و هوای گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که
این کار بکجا رسد گفتم زندگانی خداوند دراز باد بفر دولت عالی همه ظفر و نصرت است و زهره
نداشتمی که گفتمی که خواجه و دیگر بندگان آنچه بندگان بود درین باب بجای آوردند پس گفت
نزدیک خواجه رو و او را بگو که هرچه بدشمنی ممکن بود بجای آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حال با ما نمودی
هرچند معلوم است که یک فوج لشکر من این [illegible] را بسنده است بجان و سر من که هرچه اندیشی

شغل فوت شده چون بازگردم از تو بستانم و اگر لشکر را کاری پیش آید پوستت باز کنم و [illegible]
شد و از بیم لرزه بر تن افتاد او را و ابوالحسن عقیلی را بخواند تا مشرف باشد که این تاجیکان همه یکی
باشند و محابا کنند در پیغامی که دهم ایشان را از یکدیگر روی باید البته دم نزدم که جای آن نبود و ابوالحسن
بیامد او را گفت ابونصر پیغامی داده ام سوی احمد حسن و هرچند مقرر است که ابونصر را هر باکسی از
صلاح ملکی نوشتی و شدی نباشد بروی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگزارد و
پیغام را که باری گفته بود داده بود و آن بازگفت نزدیک احمد رفتیم چون مرا و را بدید گفت تا ان
چه صاعقه آورده اید و پیغام گزار کیست و مشرف کیست گفتم بنده که بونصرم پیغام را و صاعقه من دارم
و این آزادمرد مشرف آغاز کردم و پیغام را بر وجه درست از آن بگزاردم که داده بود خواجه بخندید
و گفت طرفه کاری است که مرا با ایشمر واقع افتاده است تو که ابونصری گواه منی و برادر بیش و آن او بیاد و چشم که
درین تدبیرها ایشان مشاورت میکرد که من درین باب چه گفته ام اما امروز هرچند ازین بیشتر گفته آید
سود کمتر دارد و امیر را بگویند که سود در خطر است و خوارزمشاه را از آسمان بزیر نتوان انداخت و والا
بهیمن بزرگی بگرفتن چه بخطر مال و مرد از پیش او برخیزد در سخن نیست که دشمن نزدیک رسید
و آنجر و زر و روز شمشیر زدن است نه روز سخن خواندن تدبیر آن سازد که مردم پیش فرستند تا این
نگاهدارند و قهر کنند که ایشان از پس خطری نیست و اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل
را کفایت کنم آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دست است آنچه مراد باشد بفرماید باز گشتم
و الله بر دلی ایشمر و عجب مانده بودیم و پیغام را بگزاردیم نیک بشنود و دم نزد و در آن دو روز
فتح برآمد و مراد بتمامی حاصل گشت و کس بر این سخن نرفت آورده اند که خواجه ابونصر مشکان
حکایت کند که چون کار خواجه احمد حسن آشفته گشت هرچند مال پیش داشت البته مفید نیامد و نومید
گشت و از کار خویش درماند و او را از دیوان بخانه باز فرستادند و موکلان بسیار بروی
گماشتند و اسباب فرزندان و اقوام و یاران او همه را فرو گرفتند و راتقان باعجاز
بیاوردند و سخن تعصب بر ایشان از سلطان قبول کرد و حاجب علی قریب استیصال او را بجد در
ایستاد و حال بدان منزلت رسید که هیچکس زهره نداشت که در باب وی سخن گوید یکروز عمار نام
خواجه پوشیده نزدیک من آمد که خواجه میگوید که از جمله نومید گشته ام اما از فضل ایزد تعالی نومید
نیستم و دل در تو که بونصری بسته ام که بدانچه دست دهد مصلحت مرا نگاهداری که سارغ را آواز ام
کامرانید و بسپارند تا بقلعه برد و عبدالحمید را از سرخس طلبیده اند تا مستخرج من باشد و خود
میدانی که مرا در روی زمین دشمنی از وی بزرگتر نیست من جواب دادم عمار را و گفتم خداوند را

بگو که همچنین است که خواجه میگوید و بدتر ازین اما تا مرا جان در تن باشد حقهای بزرگ او را فراموش
نکنم تو گاه گاه نزدیک من آی تا آنچه رفته باشد با تو بازگویم وی بازگشت و کار این خواجه
هر روز تیره تر و تاریکتر بود تا بدان درجه رسید که موکلان زیاده کردند و الفاظ و انفاس او
را شمردن گرفتند و مال میداد و ودایع و دفاین پیدا میکردند عبدالحمید و سارغ در رسیدند
و سلطان ایشان را تیزتر کرد و خصمان در ایشان دمیدند اما در حضرت سلطان حشمت خواجه را
نگاه میداشتند و من همی خواستم تا با سارغ در باب خواجه سخنی گویم که دوست من بود و بر و اعتماد
داشتم که افشای آن نکند اما محل نمی‌شد دیگر آنکه در چاشتگاه سارغ بدیوان من آمد و ابوالحسن کرجی
پیغام مجلس عالی آورد که سارغ درین هفته بازمی باید گردید تا احمد را ببرد و هر مهم که داری بر جای
نویس تا برین عرضه داری تا آنچه فرمودنی باشد او را فرموده آید در باب احمد حسن با وی منی بگوی
که ارزق تاجیکان نشود بوالحسن را گفت چنین کنم اما خداوند را بگوی که مرا با احمد و غیر احمد کار
چندان باشد که بسخط سلطان گرفتار نشده چون گرفتار شدند مرا چه زهره که در باب ایشان
سخن گویم سارغ آغاز کرد و مرادهای خویش باز نمود و من همی نوشتم تا تمام شد چون فارغ گشتیم و
خواستیم که عرضه کنم سارغ پوشیده مرا گفت هرچند خداوند در باب خواجه سخت متغیر است و
در بدو داشت و پیغامهای جزم داده اما در میانه آن مرا پوشیده گفته است که نباید که بجان او
آسیبی رسد و تاکید کرده است که این لفظ با کسی نگویم اما با تو که بونصری بگفتم و دانم که این سخن بیرون
نیفتد من جواب گفتم که خداوند سلطان در همه کارها جانب ایزد تعالی نگاه میدارد و نرسیدم پس
ازین سخن گفتن که از تو شنیدم که امیر تلقین کرده باشد که با بونصر چنین گوی تا من چه گویم که سلطان
در چنین ابواب جادوی بود از جادویان جهان و بترسیدم و آن التماس سارغ را عرضه کردم و جوابها
یافتم گفت اکنون بباید نوشت تا توقیع کنم و گفت سارغ خبر نگفتی در باب احمد حسن گفتم خداوند
پیغام نداده بود چه گفتمی دیگر ابوالحسن کرجی چنان پیغامی آورده بود گفت سارغ را بگوی چون احمد
نه ایری با او خویشی نکنی و در رشوت استدن مشغول نشوی که او را از بهر آن بتو داده ام که مرا
معلوم است که او دشمن تو بوده باید که پوست از وی باز کنی و مالهای من که بدزدیده است از وی بستانی
و هرچه بد رشتی بود و در دل داری با او بجای آری و من پیغام را بگزاردم گفت فرمان بردارم آنچه
نوشتنی بود نوشته اند و توقیع کرده شد و من بخانه بازآمدم و خواجه را آنچه بر حال رفته بود آگاه
کرده بودند عمار آمد و پیغام آورد که شنیدم آنچه امروز رفته است و سارغ بدیوان تو بود با او چه
گفته باشی مرا اعلام کن هرچه میان من و سارغ رفته بود بخلوت بگفتم و گفتم خواجه را باید گفت که دل قوی

دار که بجان تو باری قصدی نیست که سارغ چنین حکایتی از سلطان بمن باز گفت عمار نماز خفتن را
باز آمد و گفت خواجه میگوید که خدای را شکر که آگه که تو بود کردی و دل من باری قوی گشت که بجان احمد
نیست مال آسانست و مرا هرچه هست از خویشتن دریغ نیست چون دیگر روز بازگشت عبدالحمید را باغ
بطارم نشاندند و سلطان مرا بخواند و پیغام داد بسارغ که فردا بباید رفت و احمد را بباید برد و سواره
که او را حق خدمت بسیار است زشت باشد او را بسته بردن چون از شهر بیرون روید عهده را گردن
خود ثابت کنی عبدالحمید از بهر استخراج مال فرستاده شد دست او را قوی داری تا مال حاصل کند پیغام
بطارم آوردم و بگزاردم گفت فرمان خداوند راست هرچه فرماید بنده وار تمام کرده آید بازگشتند
ومن که بونصرم سخت غمناک بودم از زایل شدن حشمت این محتشم و نماز دیگر بدرگاه نرفتم و اندیشه مند و ملول
بخانه رفتم ناگاه یکی از نوکران سارغ شد پیش من آمد و گفت سارغ در عقب منست گفتم این چرا کردی که
سلطان آمدن او را بخانه از تاویل نهند سارغ دررسید و او را اشارتی کردم و او نیز نثاری آورده بود
گفتم امیر چرا رنجه شد و این چرا کرد که سر کرده بوده و داند که خداوند مرد صعبست و این آمدن و آن
شدن را چه تاویل توان کرد گفت فردا میروم خواستم تا زیارتی بکنم گفتم همانا که امیر بفرمان خداوند
آمده باشد بخندید و تواضعی که رسم میباشد بجای آوردم و گفتم همانست که اندیشیده بودم و فرمودم
تا در حال خلوت کردند گفت نماز دیگر بخدمت رفته بودم و دستوری خواستم مرا پیش خواند و پوشیده
گفت آنچه در باب احمد فرموده ام تمامی بجای آر اما باید که بجان او آسیبی نرسد که اگر رسد ترا بدان
بگیرم گفتم چنین کنم گفت بونصر را دیدی گفتم بدیوان دیده ام گفت بخانه او باید رفت و او را بدید
ابونصر گفت گوید گفتم دانی سبب فرستادن تو آنجا چه بوده است گفت نه گفتم وی پشیمانست از
عزل خواجه احمد و میخواهد که بدو آسیبی نرسد و میخواسته که تمامتر با تو در باب وی سخنی گوید اما حشمت و بزرگی
او مانع آمده میخواهد که من با تو بگویم بدان و آگاه باش که مردیست محتشم و خداوند او را همیشه عزیز
مبارک داشته است و در دبیرستان باهم بوده اند و صحبت دراز دارد و میخواهد که بجان او
آسیبی نرسد ترا درین باب مردمی خویش باید کرد که امروز را فردائی هست و این خواجه را نیکو باید
داشت که آزاد مردان چنین کرده اند گفت همچنین کنم و زیادت ازین و دست در گردن گرفت و عهد کرد
کس فرستادم و عمار را بخواندم و هرچه رفته بود بشرح با او گفتم برفت و باز آمد و از خواجه پیغامهای نیکو
آورد دیگر روز خواجه بدرگاه آمد و آستانه بوسه داد و برفت عبدالحمید و سارغ برفتند و سلطان
دیگر روز مرا بخواند و بحضور علی خویشاوند رسید که سارغ دی بخانه تو آمده گفتم بلی گفت عجب بوده است
از آمدن او نزدیک تو که عادت نرفته بود گفتم زندگانی خداوند دراز باد سارغ مردی عاقل و خویشتن

دار است بفرمان عالی نیامده باشد گفت چه گفتید گفتم من نگفتم بلکه خطا پیش نموده بمن او را اشارتی کردم و
او نیز بکرد و جائیکه یکدیگر را دیده ام و بسند مجلس عالی راه او گفت و باز گشت چون یکماه بگذشت شبی شراب
بخوردم و مرا بخویشتن نزدیک بنشاندند و از هر جانبی سخنی میراندند و حدیث میخواند تا روا ابای کارهای دیوان گفتن
گرفت پس گفت مرا وزیر چون احمد دیگر نباشد که مردی کافی و مشفق بود اما بس دراز دست بود گفتم
خداوند بهتر داند کارها چنان کرد که دل خداوند خواهد گفت چگوئی که سارغ با احمد چه کند گفتم آن کند که مثال عالی
یافته است گفت ما او را پوشیده فرموده ایم تا او را نگاه دارد و گفت چون سارغ نزدیک تو آمد از خویشتن
او را نصیحتی بکردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد وکردم چه دانستم که بفرمان عالی بخانه من نیاید او را چنین و
چنین گفتم گفت نیک کردی که برجمله گفتی چون خواجه احمد را بولایت او بردند آنچه داشت تمام بستدند
بعد از آن دانشمند صابونی را بغزنین فرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که اگر
از صامت و ناطق در زیر زمین و در روی زمین چیزی نمانده و سارغ مردی باکوده بود تا بدان جایگاه که
او را اطلاع تمام رسیده و دشمنان هیچ حال ترک نمیکردند و جان او میخواستند که رشوه گفتند هنوز مال
بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند بدروغ خورده است و او را بنا حفاظی منسوب کردند تا بدان
جایگاه که برای حرم فرزند سلطان امیر عبدالرزاق نوشتند و حدیث غلامان سرای و بیرونی را نیز
بدان اضافت کردند تا سلطان از آن تحت تافته شد و فرمود تا او را بقلعه کودزا آوردند و دانشمند
حصیری و ابوالحسن سیاری و طاهر مستوفی را آنجا فرستادند تا سخنانی که در حق او گفته اند با او بگویند
و آنچه او را بدان منسوب کرده اند جوابها که گوید بمجلس عالی انها کنند و بر سر فرسنگی دو دو سوار
مرتب کردند تا نامها برند و جواب زود زود باز آورند و هر لحظه نامه رسیدی و سلطان در خشم
شدی و آن جوابها فرو خواندی خواجه احمد سیر نگشته و جوابهای حرف نرم و درشت بیداد و آن سخنان که
در حق او گفته بودند درست نتوانستند نمود که جوابهای درشت میداد چنانکه سلطان و دیگران همه
از وی سیر نگشتند چون از همه روییها عاجز شدند نامه فرمود سلطان نوشتن با بوبکر حصیری که
احمد را بباید گفت که گرفتیم که هرچه در حق تو گفته اند دروغ بود و جوابها دادی و بگذشت یک
چیز مانده است و ما آن را باز پس نگذاشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای تو بتو رسانیم
و آن اینست که وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد در سر فسادی بزرگ داشته باشد
تا این غایت سی و اند هزار هزار درم از جملت تو بخزانه رسیده است برسم هدیه و بسه دفعه از حماش
دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده بخزانه رسانیده و امروز جمله چنانکه ... باقی هفتاد و اند
هزار هزار درم از تو بستدند اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی دولتی را بخواستی گردانید ترا بابان

بسیار

مال ساختن چه بود و راست بباید گفت تا به درستی اگر راست نگوی از خون خود سعی کرده باشی و احمد زشت
نامه نوشته جواب آن باز رسید نوشته بود که فرمان عالی چنان بود که جواب آن بنده بخط خویش نویسد
نوشت تا بر آن واقف شده آید بندگان که مال و آلت سازند خاصه بنده که این شغل دارد که بنده
داشتم نیکونامی و جاه خداوند را سازند که بنده بهیچ خاصه وزیر بکاری بباید و من بنده همیشه از
خداوند در خلوت مجلس شراب می‌شنیدم حدیث‌ها و آن تواریخ که مجالست آن زمان ابدان رنگ
کردی فراخ شلواران بگذاشتند و دیده‌ام که چون رای عالی قصد ری کند نه آن مردست که عنان
تا بغداد باز کشد که در آن دیار کسی نمانده است که پیش تخت آید و بجز اراده و بر عادت خداوند دانسته
بودم که باک ندارد در مجلس شراب بر او خویش دویست و سیصد هزار دینار بخشد من این مالها از بهر
آن جمع کردم تا چون خداوند قصد آن دیار کند از جمله با خویشتن برم و در تشیید ملک و نیکونامی
وی خرج کنم نگویم که بنده و خواهم بخشید که هر دیناری که از آن خویش بدادمی دو سه بار استدمی خزانه
خزانه را از بیان نداشتی و نیکونامی حاصل شدی این مال از بهر آن جمع کرده بودم براستی بگفتم و اگر
دشمنان من از آن تاویل دیگر گویند سر و کار ایشان با خدای عز و جل است و سخن بزرگتر آنست که
خداوند بحمدالله بیدارتر مردم روی زمین است و چهل سال است تا بنده را می‌بیند و می‌آزماید چنان
حسک که مانده است بنده و بماند و نیز یک نکته دیگر بگوید بنده خویش را خیانت چرا کردی ملکی چو استی
یافت بزرگتر از محمود که او را او وزارت کند وزرای سامانیان مرا معلومست حال گریا از آن بنج
حشمت و مال از ایشان افزون بود و خداوند بچشم بزرگی خویش نگرد و سخن این عاجز درمانده بچشم
حاسد [illegible] و دشمنان والسلام چون سلطان این جواب بخواند البته جوابی نداد و ابونصر مشکانی
گوید که من بجای آوردم اثر رضا و رحمت و خوش آمدن این سخنان و جوابی نغز بود که علی قریب حاضر شد
و دشمن بزرگتر خواجه او بود و سلطان او را گفت علی جواب احمد حسن دیدی که در باب مال چه نوشته است
مرا مقرر گشت که این سخن او را خوش آمده است پس روی بمن کرد و گفت مستی زرق است که احمد
فروخته است و درماندگان همگویند و چنان سخنان و آن مستوجب آنست بر آنچه او کرده که خون او
بریزند اما مرا نشاید خون کسی ریختن بی حجتی و دیگران مردو دست گرفته است بر در کار جولاه و خویشتن
را زمین بسنده نامه باید نوشت بجهیر تا او را اسپهبد گماشت دیگر باره سوگند دهد که او را هیچ زیان نرساند
که اگر یکدرم پیدا شود خون او ما را حلال باشد و خط او بر سوگندنامه بستانند و ایشان باز گردند و
کوتوال قلعه گرد زر را باید گفت تا او را باحتیاط نگاه دارد و درین باب نامها نوشت و آن قصها با
تسکین گرفت و بعد از چند وقت سلطان او را اتهام از اعادی بهرام نام یکی از خواص خود را

که او را

که او را بسپرده کشمیر پیش حکی برند که او را در قلعه کالنجار که از قلاع هندوستانست بمضبوط دارد و بعد
بعد از هژده سال وزارت سلطان سپرده در قلعه کالنجار محبوس ماند و بعد از فوت سلطان امیر علی
قریب و سلطان محمد که پادشاه نشست بطلب او فرستادند که از وی التماس کنند حکی او را نفرستاد
که سلطان ودیعت بمن سپرده و تاکید کرده که بهیچکس نسپارم چون سلطان مسعود بغزنین رسید
کس بطلب خواجه فرستاد سلطان مسعود عزیمت بلخ نمود و در بلخ بودند که خبر خواجه احمد رسانیدند
تمامی ارکان دولت و اولیاء حشمت دو سه منزل استقبال نمودند ابوالفضل بیهقی که مصنف
مقامات ابونصر مشکانی است میگوید که از روز که خواجه در شهر می‌آمد خواجه ابونصر مشکان نیز
باستقبال رفته بود و من با وی بودم چون بخواجه رسید وی در محفه بود و خواجه ابونصر خواست
که پیاده شود خواجه او را سوگند داد و دو دست دراز کرد و او را در آغوش کشید گرفت و گرم
پرسید و گفت مرا فراموش کردی خواجه ابونصر گفت خداوند داند که نکردم گفت چنین است از تو راست
تر و درست عهدتر مرد نتواند بود و فراغ یکدیگر و خواجه ابونصر بر جنب محفه آمد و حدیث کنان میراندند
تا بدرگاه عالی رسیدند پس رفتند و خواجه رسم خدمت بجای آورد و بی اندازه نواخت و دلگرمی
یافت و باز گشت با کرامات بسیار چون بیاسود دو هفته بگذشت در حدیث وزارت سخن رفت
البته تن در نمیداد بوسهل زوزنی در میان مهمات بود و به هر خلوتی سلطان محمود با او می‌بود
جواب احمد گفت که من پیر شده‌ام و از من این کار نیاید بوسهل را وزارت بباید کرد تا من از
دور اشارت که باید کرد میکنم بوسهل گفت من چه مرد وزارتم من خر با کاری در اشیام جواب داد که از
دهقان با پیر رسیده نه همه کارها میگزارد گفت آری کار سر بری می‌رفت و هر کس شغلی میکردند امروز که
خداوند رسید و دستها کوتاه گشت گفت ما درین باب اندیشیم در هفته بجاه نوبت پیغام رفته
در باب وزارت مطلقا تن در نمیداد دیگر روز بخدمت آمد چون باز گشتن خواست وی را بنشاندند و خالی
کردند و گفت چرا خواجه تن در کار در نمیدهد و داند که مرا بجای پدر است و ما را امروز مهمات بسیار است
واجب نکند که کفایت خود از ما دریغ دارد خواجه گفت من بنده و فرمانبردارم و جان از خداوند
باز یافتم اما پیر شده‌ام و از کار مانده و نیز نذر دارم و سوگندان که پیش ازین شغل نکنم که رنج
بسیار رسیده است سلطان گفت ما سوگندان را کفارت فرماییم ما را اندرین باب رد مکن گفت
اگر اجازت هست از قبول کردن این شغل وزارت اشارت عالی فرماید تا بنده بطارم بنشینم
و پیغامی که دارم بر دست معتمدی بمجلس عالی فرستم و جواب شنوم و آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کنم
گفت نیک باشد کدام معتمد را خواهی گفت ابوسهل زوزنی در میان کار رست یکی او را و دیگر ابونصر

مشکل کردی امروز هست و بنده و زکار در میان بخاطهای من بوده است که نیست سخن تو گفت
باشد و لطارم رسالت آمد و خالی کرد و از پیش سلطان پیغام آوردند که در روزگار پدرم سخت
بمن تمور و رنج بسیار دیده و ملامتهای بیشمار کشیده عجب بوده است کمتر از بنده که داشته اند و ماند
تو از بهر روزگار من بوده است باید که تن در کار بدهی که حشمت تو مرا به شاگردان و یاران رسد
و همگنان بر مثال تو کار کنند خواجه گفت من بنده فرمان دارم اما این شغل را شرایط است
اگر بنده شرایط را تمامی درخواهد و خداوند بفرماید دیگر بار که این خدمتکاران همه بر من بیرون
آیند و دشمن شوند و دشمنان باز پیدا کنند که بر فرمان سلطان ماضی بسکروند بن چه اند سر در بلای بزرگ
افتم امروز که دشمن ندارم و فارغ دلم اگر شرایط خدمت بجای نیارم و درنخواهم خیانت کرده باشم و
نزدیک خدا و خداوند معذور نباشم اگر ناچار این شغل می باید کردن شرایط این شغل را تمامی
درخواهم اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از شفقت و نصیحت بجای آرم خواجه ابونصر گوید
من و ابوسهل زوزنی رفتیم و پیغام سلطان رسانیدیم سلطان گفت خواجه را بگوی که من هر سخنی که
خویش تو خواهم پس و بگرش ما شراب و شکار و چوگان و جنگ و در رای تو هیچ اعتراضی نباشد
بازگشتیم و جواب باز بردیم خواجه جواب باز داد و گفت فرمان بردارم ما از کردم هر مواضعه
نویسم تا فردا بر رای عالی عرضه کنند و آنگاه جوابها باشد بخط عالی و توقیع موکد گردد تا بنده
و با سلطان بگفتیم گفت نیک باشد فردا باید که ازین کارها فارغ شده باشیم دیگر روز خواجه
خواجه بیامد و رسم خدمت بجای آورد و چون بازگشت سلطان مرا بخواند و او بیدو که مواضعه
آورده گفت آورده ام و بمن داد من مواضعه پیش بردم بر خواند و جوابهای آن سلطان بخط خود
نوشت و بتوقیع موکد کرد و آن مواضعه و جوابها و سوگندنامه بر نسخت که نوشته میشود
المواضعه بالجواب این نسخه مواضعه ایست که بنده نوشته تا فصول آن بر رای عالی زاده الله
علوا عرضه کنند و در زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد
و آن چون امامی باشد که با آن رجوع میکند که بهر وقت ممکن نگردد در هر حالی مجلس عالی را ادام الله
اشرافه در دسر آورد زادها الله الخیر و جعل ما فیه الفلاح بمنه و سعه فضله الجواب بر رای
عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاءه پوشیده نمانده است که اختیار بنده آن
بود که باقی عمر بدعوت خواندن مشغول باشد و دولت عالی را ثبتها الله که بر بنده رحمت کرد و از
آن حبس و محنتی بدان بزرگی خلاص کرد و چون بنده پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و زاویه
کشیدن از شغل دنیا آمده اما چون فرمان عالی بر جمله است که ناچار بشغل وزارت قیام باید

کرد بنده کار را جز فرمانبرداری چه چاره است بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهد بندگیست اندرین
کار بزرگ بجای آورد که اگر تقصیری رود در بعضی از کارها که وی را اندران گناهی نباشد با وی
عتاب نرود الجواب ما خواجه فاضل را ادام الله تاییده نه امروزی شناسیم چه روزگار
درازست که وی را می شناسیم و دیده ایم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست دل بچنین کار
مشغول نباید داشت و آنچه جهد است میباید کرد که وی را اجرا امانت و نصیحت نمانده است و بهیچ وقت
و بهیچ حال با وی عتاب نفرماییم بکاری که وی را اندران تقصیری نیست المواضعه بر رای عالی
زادها الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضیعت پادشاهست و وی را در همه کارها مثال باید
باید داد خداوند عالم ادام الله سلطانه عالمی فرمانده است اما چیزها باشد که اگر آن را بر رای عالی
پوشیده نکنند و بنده هیچ حال خیانت نتواند کرد ناچار آن را باز باید نمود و حاسدان و دشمنان
بنده صورتی نگارند که بنده بر رایهای عالی اعتراض میکند و بدان بازاری جویند و حیلتی سازند
در تغیر صورت باید که بنده ازین ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نماید از چنین ابواب صلاح
اندر آنست الجواب درین ابواب دل قوی باید داشت که چنین جا طاهر ما پوشیده نتواند کرد
به دل قوی کار می باید کرد و پیوسته صلاح و صواب ما را باز می باید نمود هم در باب ولایت و حشم و همچنین
لشکر و هم در باب عمال و اموال و هم در باب فرزندان عزیز و مهمات ملک که میدانیم آنچه وی باز نماید
صلاح در آنست و کس از سره نه که در چنین ابواب سار باشد تا دل ساکن داشته آید المواضعه
بنده می بیند که هرکسی گستاخی میکند پیش تخت ملک در باب عمال و اموال سخن میگوید و مردمان را عملها می
سازد و ضمانها و توقیعهای می ستاند در باب اموال و اگر توفیری می نماید ضرر آن سخت بزرگ است چه
آن حال چنان سازد که رای عالی را نیکو نماید و سودمند اما بنا بر آنست که هر رشتی و زیانی
این را وجه خیانتست که همگنان بسته گردند هرکس که توفیری نماید باید که با بنده اندران
رجوع کرده آید تا صواب و صلاح آن باز نماید که اگر به الجمله که اکنون هست بماند بسیار خلل ظاهر گردد
نه امروز بلکه فردا تا درین باب نیکو نگاه کرده آید الجواب ما چون از سپاهان روی بدین طرف
آوردیم دل مشغولیها بسیار بود در پیش بود که آن وقت چنان می بایست که هرکس پیش ما گستاخی میکرد و
سخن میگفت ما نیز خشنائی میداریم که کارها قرار گرفته بود و امروز حالهای دیگرست بحمد الله که رقاعه
اول نظام گرفت و همه دل مشغولی برخاست و فرمان دیگر گونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد که پیش ما
سخنی گوید جز در باب شغل خویش دل فارغ باید داشت که فرمان ما رهست و چون از ما کدشته خواجه
فاضل را و دیگر بندگان ما آنده همه شاگردان وی اگر کسی خواهد که از اندازه محل خویش و شغل خود بیرون شود

آن شنوده باشد و هیچ حال رضا داده نباید و اگر تلبیسی کرده شد در مجلس و گوش خواجه رسد بدان رضا داده نیاید
و اگر سوی راست ما را باز نماید تا آنچه رای واجب کند در تلافی آن فرموده شود **الموضعه** دیوان عرض و دیوان
وکالت و دیوان بزرگست و متولیان آن کسانی باید که خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند که
کسانی از ایام جاه و حشمت باشند اما چنان باید که بر احوال حسابهای کسان بنده واقف باشند که اندرین
دو شغل کار افتاده و کرای علاء بن الحسن نتواند رسید فرمان باید در تربیتی تا متولیان این دو شغل بر حد اندازه
خود باشند و گوش از فرمان عالی و بنمالهای بنده دارند یا جملی تقید والله الهادی الی طریق الرشاد
الجواب رسم چنان رفتست که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنان دیده ایم در روزگار
ماضی انار الله برهانه و آن دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزد کرده نشده
که خواجه تا این غایت کاری می‌راندیم و خواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شود که دیگر دیوانها تبع
آمدم
آنست اکنون چون کار قرار گرفت با خواجه فاضل درین باب رای زنیم تا بدین دو شغل هم دو مرد کار
آمد باید تا نام برنشانده هر کس مر این کار قیام کند هر چند ایشان کارگران و برکشیدگان ما باشند
از کار کرد ایشان و بنده رسالت وی کارهای باید کرد و خواجه فاضل را از دخل و خرج و حل و عقد و قبض و بسط
ایشان آگاه می باید بود تا خللی نیفتد و تضییعی نرود که اگر نه بر جمله باشد و خواجه فاضل شایسته بکند
هیچ حال بدان رضا داده نیاید و بادی عتاب ما و اولیای حشم نفرهم الله همگنان را آلات
و نعمت بسیار و خطیرهای گران دارند و از حسن رای علا ادام الله علوا ایشان را از هر
آن داده می آید تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر مردمان ستم نکنند و با عمال ایشان
کار نباشد و ستمها زا فرو بندند در چنین ابواب تا هر کس اندازه را اقتصار کند که اگر روا داشته
باشند که ایشان دستها برگشایند و سعایت کنند و مرز آن به هیبت اللعال باز گردد و سخت بزرگ باشد
حسب الامر در حمایت کردن فرزندان پس بر جمله اولیا و حشم بسته است و هیچ حال رضا داده
نباید که یکی بدست ربین حمایت گیرد خواجه فاضل را درین باب اندیشه نباید داشت و همه اینان
نباید بود که حمایت گیرند و آنچه واجب است تمامی درین باب بجای باید آورد و هیچ وجه التفات
مسامحت نباید کرد و اگر در باب قوی راست نیاید حشمت ما را باز باید نمود تا آنچه رای واجب
کند فرموده آید **الموضعه** رسم چنان رفته است که صاحب برید بنا و ترقیها خداوند عالم ادام الله
سلطنه از راه داد و بندگان و خدمتگاران ایشان از دیوان بنده باید که روند تا کسانی باشند
امین و معتمد که بنده ایشان را اگر مطلع است اختیار کند تا اقتصار کنند و زبا دست ستانند بنده تمامی
ایشان بگوید که تمامی بدیشان رساند تا بکار برند **الجواب** خواجه فاضل ادام الله تاییده بکار

اجابت کنیم و دیم و ما که این رسم است که نبشتیم همی گوید ابوسعید مسعود بن محمود که و الله الطالب الغالب الرحمن الرحیم
که ما ابوالقاسم احمد بن الحسن را بجمله نگاه داریم که تا از وی در ملک خیانت آشکارا و هیدا نیاید و رای
نیکوی خویش را درباره وی بگردانیم و سخن بخاسدان و حاسدان و دشمنان او را درباره وی نشنویم
و خدای عز و جل را برین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا الخط و تاریخه
بر زبان راند بسم الله الرحمن الرحیم ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق
لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم بایزد و زینهاری
ایزد که بدان خدای که نهان و آشکارای خلق بیند اند و بدان خدا که پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
را براستی بخلق فرستاده من که ابوالقاسم احمد بن الحسن ام با خداوند سلطان بزرگ ابوسعید مسعود بن
محمود اطال الله بقاده راست باشم و بدل و نیت با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کنم
و هر چیزی که بصلاح تن وی و فرزندان وی و اولیا و حشم وی و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد
اندران سعی تمام کنم و بخداوندیت و بدو همت مشغول کردم و درین شغل وزارت که بر من اعتماد کرده است
راست روم و خیانت نکنم و املاک خویش املاک ستانم و رشوت و مالی را از آن وی نگیرم
و در تحصیل اموال و دخل الات و اثاث وی آنکه جد و جهد است تمامی بجای آرم و با فرزندان و سالاران
و حشم وی مطابقت نکنم و هر چیز که ضرر آن بوی و ملک وی بازگردد اندران سعی تمام کنم که رفع نام
همچنان با دشمنان و مخالفان دولت وی و اگر کسی از مخالفان یا موافقان چون خانان و ملوک
اطراف سخنها بگفت یا مکاتبتی باید کرد بفرمان عالی کنم و بپوشیده کاری نپیوندم که ازان فسادی
بتن و ملک وی بازگردد و اگر این شرایط را یکان یکان بجای نیارم از خدای عز و جل و از حول و قوت
وی بیزارم و بر حول و قوت خویش اعتماد کردم و هر بنده و پرستنده که دارم از صامت و ناطق تا آخر عمر
سبیل اگر این سوگند را دروغ کنم و هر برده که دارم تا آخر عمر هر زن که دارم رق کنم و تا آخر عمر هر زن که
از رقی من سه طلاق شده اگر این سوگند را دروغ کنم سی حج بر من لازم آید چنانکه حج تمام الله
روم و فریضه آن بگزارم و ثواب چشم ندارم اگر این سوگند را دروغ کنم و هر گاه که ازین سوگندان
رهتی جویم تا استعفای کنم این سوگندان از سر مرا لازم آید و نیت من اندرین سوگندان که خوردم
خداوند عالم سلطان معظم ابوسعید مسعود بن محمود است اطال الله بقاده و خدای عز و جل را برین سوگندان
گواه گرفتم و کفی بالله شهیدا و ذلک فی یوم کذا القصه مناقب این وزیر بسیار است و حکایت
بسیار اگر کسی خواهد که بر تمامی آن اطلاع یابد در کتاب مقامات ابونصر مشکانی مذکور است و خواجه احمد دو سال
و نیم وزارت سلطان مسعود نمود و در آخر بجوار رحمت ایزدی پیوست **الوزیر حسنک ابوعلی الحسن بن احمد العباس**

از آل میکال رحمانواده احتشام نیشابور بود و در طفولیت بخدمت سلطان محمود پیوست و لطافت
بجد داشت و صورت و طلعتی مرغوب محبوب و از مقربان درگاه سلطان شد و سلطان او را
حسنک خواندی و بدین نام وزارت یافت و معزول و مقتول گشت مشهور بود و عمال و وافر بود و حشمت
و تصرف و حکومت نیشابور از خواجه احمد فرو گشود و تقلد نمود و نایب او قایم مقام خود به نیشابور فرستاد
و خود بر درگاه سلطان بود و بدان مهم بواجبی قیام نمود و تواب خاطر دل کار برانداختند و مزید اعتقاد
سلطان بیفزود و عزیمت زیارت بیت الله نمود و از راه مصر مراجعت کرد و پادشاه مصر که از خلفاء
و قرامطه بود او را خلعت داد و رسالت اخلاص بزبان حسنک ابلاغ و سلطان بسمع رضا اصغا نمود
و از غایت دینداری حکم فرمود تا آن خلعت را در چهار بازار غزنین بسوختند و خلیفه وقت القادر
از رفتن حسنک بمصر و گرفتن خلعت با سر رضا آمد فی الجمله صورت و سیرت حسنک در حضرت سلطان
قبول تمام یافت **آورده اند که** سلطان محمود در ایام الاوقات در باب حسب کرامیان با امیر حسنک
کفتی که جمله برو و طرار اند تا چنان واقع شد که سلطان عازم حرب علی تکین شد و بوعلی بن الیوه
من اسماء لقب بود و چون سلطان بنورجان جام رسید گفتند اینجا زاهدی است از کرامیان سلطان
عزم ملاقات او کرد و حسنک همراه برد و چون بنزدیکی او رفت و بنشست بعد از سلطان فرمود که
ترا از مال و نیای چیزی می باید زاهد گفت مرا به دنیا حاجت نیست و دست در هوا کرد و مشت زر از هوا
بگرفت و با امیر حسنک داد و چون حسنک بدان نظر کرد همه بر سکه بوعلی سیمجور بود و چون سلطان از پیش او بر خاست
با حسنک گفت که این کرامات را چگونه منکر توان شد حسنک گفت ای خداوند من این کرامات را
منکر نیستم اما خداوند را چنگ کسی باید شد که بر آسمان بنام او زر میزنند و زر نام سلطان نمود
و سلطان بسیار بخندید و کرامیانه دانست که این همه زرق است و بعد از آن کرامیان را از انکار شد
حکایت خواجه ابونصر مشکانی حکایت کند که در تاریخ سنه تسع عشر و اربعمایه سلطان محمود مرا
بخواند و خالی کرد و از هر گونه غم و شادی می گفت و در اثنای آن گفت رسم بوده است که چون
وزیری را معزول کنند و نعمت پاک بستانند و باز آرند و دیگر باره وزارت بدو دهند و از آن
کس بی آزرم دیگر خواری و جفا که دیده باشد راستی و امانت آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد
اگر غرض پادشاه در آنچه از من می پرسد سخنست که تا بگویی سخن فرو شود و آنچه خوانده است و دیده
گفتن گیرد و اگر غرض چیز دیگر است بهمه حال تا سر حدیث بدست بنده داده نیاید سخن نتوانم
گفت میخواهم که باز نمائی چند آنچه خوانده و یاد داری و دیگر حدیث احمد حسن است که هر چند تا او زنده است
اعتقاد من آنست که او روی من نبیند و در هیچ خدمت شروع نکند و در دلم میگردد که او از دولتی تعیّن

کرده باشد که رضا را او ر ادر باید انگاه اگر شغل وزارت باو داده آید مردم ما را بضعف رای
منسوب کنند و وی پس از آنکه دل آزرده شده است و درویش گشته و جفای بسیار دیده
بصحت و راستی آید یا نه گفتم زندگانی خداوند دراز باد بنده نکته چند از آنچه باز دیگست در این
باب باز نماید بباید دانست که تا جهانست این می بوده است که خداوندان بر بندگان خشم گرفته اند
و باز بر ایشان رحمت کرده اند و عفو نموده لطف ارزانی داشته و اگر خواسته اند شغل باز
داده که در این هیچ عیب نبوده است و بنا شد خلفای بنی عباس این کرده اند و در روزگار مقتدر
بالله سه کرت علی بن عیسی را از وزارت معزول کرد و باز بدو داد و چندین دیگر بوده اند ایشان
بوده اند که یکبار و دو بار و سه بار معزول کرده اند و نیز کار بوده و در روزگار سامانیان هم
بوده است که بوجعفر دیلمی را المکنوب دو نوبت معزول کردند و بسمرقند و بت و فرغانه فرستادند
باز آوردند و عفو کردند و شغل باز دادند و از ایشان جز صحت و راستی نیامد اکنون خداوند
بدل خویش بگرد و آنچه او را خوشتر است بکند و بفرماید گفت این احمد مردیست کافی و شغلی
بزرگ از روی وقوف کار روانی کرده و خاطر من او را دوست بوده است تا او را معزول کرده
شده است رنج بیشتر بر خاطر منست اما این اولیای حشم من دشمن وی اند و در این روزگار چون
رای مرا در باب وی بد دیده اند از بدی و دشمنی در حق وی آنچه ممکن بود بکردند و هیچ محابا
ننمودند میترسم و می اندیشم که اگر شغل وزارت باز دهم هر چند او در آن مره نباشد که باستقامی
ظاهر مشغول بود اما بر باطن او واقف نتوانم بود و اولیا و حشم من او دیر رسند و بدین سبب
دل همگنان بر من ریش شود پس یکتن را آزرده و درویش داشتن اولیتر که عاقل را ترسان
و بدگمان کردانیدن گفتم همچنین است که خداوند اندیشیده است و خداوند را آنچه اندیشه وزیر
و تعیین حاجت نیست که بر چشم شغل وزارت بلکه همه شغلها خداوند بیفرماید اما آخر وزیر و واسطه
بباید که دل آن پیر شود و وارد رسم دور نتوان شد خداوند در این باب چه اندیشیده است گفت
روز اول که احمد را عزل کرده شد دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار میگرفت که مردیست زمانه دان
وزارت و رای سطری دارد و در خدمت ما حشمت گرفته اما دو سال او را امتحان نموده ام این شغل
از وی نیاید و شغل عارضی که بعهده اوست تباه کرد گفتم خداوند بر حال بندگان واقف چه اندیشه
گفت تو باز نمای که از خدمتگاران ما کدام این شغل را شاید گفتم زندگانی خداوند دراز باد این کار
خرد نیست و در یک مجلس راست نیاید اگر رای عالی صلاح داند جماعتی از محتشمان حشم را بطارم دیوان
نشانده آید تا در این باب رای زنند و نام کسانی که این شغل را شایند بنویسند و بعرض رسانند تا بر چه کس قرار گیرد

کفت صواب همینست و در حال ارسلان جاذب و علی قریب را نزد بلکاتکین و کمعدی را طلب فرموده بخارزم
و سلطان برادرش طلب سوی ایشان پیغام می داد که یک وزیر کار است نیاید و من هیچ حال این شغل
با محمد نخواهم داد و عارض شغل گران دارد و از وی این کار نیاید تمامه صواب بینند از هر گونه
سخن در اندیشه و در باب هر کس حکایتی کفتند کفتم تا ذوات آورند اول نام ابو الحسن سیاری
بر او نوشتم انگاه طاهر مستوفی و ابو الحسین عقیلی را و بعد از آن حسنک را احمد عبد الصمد وزیر
التونتاش را گفتند ما اینها را می شناسیم و آنچه هنر حسنک است چون این نسخه را پیش سلطان
بردم زمانی تامل کرد و پس گفت ابو الحسن سیاری نیکست و کافیست اما رداء عمامه او را دست
ندارم و طاهر مستوفی مردی امین است و معتمد اما نسیه کارست و من شتاب زده ام و کار
زود خواهم و ابو الحسین عقیلی مردی نیکبخت و روشن طبع است و احوال و عادات ما را نیک آمیخته
و من خود قراری کرده ام و پیغامی برو داده و او را دوست میدارم و هیچ حال بر وانداره که
وی از مجلس ما دور باشد و حسنک پس جوانست و هر چند عادت ما نیک دریافته است اما در هیچ
دیوان شاگردی نکرده است چگونه باشد که این شغل بدو داده شود با آنکه ما را تا بی او از شغل
در و سر میدارد اما مردمان چگویند که محمود از چندین خدمتکاران همه کسی شایسته نبود تا کار
بجوانی می بایست داد و وزیر التونتاش مردی جلد و شایسته است و باشند او را این کار فرمود
اما دل التونتاش نگاه میدارم که جز او کسی ندارد و در ان متحیر مانده ام من این پیغام بطارم
همه شنیدند دیگر روز حسنک را کجا نه فرمانکه کردند بود بکرد و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار هیچ
وزیر پوشانیده بودند و وزارت بدو ارزانی داشت هم در آن نزدیکی سلطان پشیمان شد و این
وزارت او از خطاهای که سلطان را افتاده بود یکی از آن شمردند و در آخر عمر دخالت کار آن
پادشاه و وزارت برو بود چون سلطان محمود دعوت حق را اجابت کرد پسر خرد او سلطان محمد
از جوزجان در رسید و بسلطنت نشست و وزارت بحسنک تفویض کرد و در هواداری سلطان
محمد جانب سلطان مسعود را که در نوبت عراق بود فرو گذاشت چنانچه بر طارم زری بر زبان راند که
هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بردار باید کرد لاجرم چون سلطان مسعود ملک از برادر خود بستد
و بر سریر سلطنت نشست حسنک را بهانه انکه خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است در نشابور بفعل آورد
الوزیر ابو سهل زوزنی در زمان سلطان محمود ملازم درگاه بود اما مرتبه وزارت نداشت که اگر آن شنا
بودی نام او در نسخه وزرا سلطان ثبت کردی چون سلطان محمود بجوار رحمت ایزدی پیوست و در نوبت
سلطان مسعود منصب وزارت یافت و در ایام وزارت انواع فسادات از و ظاهر شد مثل قتل حسنک و بردار

کردن بسعایت او بود و دیگر آنچه سلطان محمود در زمان سلطنت خود بهر کس انعام فرموده بود سلطان
مسعود را بران داشت که استرداد آن نمود از جهت بسیار مردم از و متنفر شدند و دیگر آنکه التونتاش
از کبار امرای سلطان محمود بود و حکومت خوارزم داشت سلطان مسعود را فریب داده بر استیصال
او تحریک نمود و پنهان از ارکان دولت بخط سلطان مسعود کتابت حاصل کرد که او را با فرزند بگیرند
و التونتاش ازین صورت واقف شد و انواع فتنها ظاهر گشت که ذکر آن بتطویل می انجامد و در
مقامات ابو نصر مشکانی شروح نوشته است چون خواجه احمد حسن را از هندوستان آوردند او را
از وزارت معزول کردند و شغل عارضی بدو دادند الوزیر الفاضل احمد عبد الصمد الشیرازی الکاتب
بعد از وفات خواجه احمد بن حسن میمندی سلطان مسعود او را از خوارزم طلب نمود و او در خوارزم وزیر
التونتاش بود و وزارت خود را بدو تفویض فرمود خواجه احمد عبد الصمد بر نیکوترین وجهی بدان شغل
قیام نمود و در فصاحت و کتابت بی نظیر بود و در شجاعت و تیر اندازی همتا نداشت مدت شش سال وزیر
سلطان مسعود و دو سال از ان پسرش سلطان مودود بود و بعد از ان بقصد امرای سلطان مودود
در قید و حبس افتاد و دشمنان او زهر در شربتی تعبیه کردند و بدو دادند و از ان وفات یافت الوزیر
طاهر المستوفی بعد از وفات احمد عبد الصمد سلطان مودود وزارت و آن شغل بدو مرجوع نمود
و آن عالی نژاد بکمال عقل آراسته بود و مدت سال وزارت نمود و چهار سال وزیر سلطان
عبد الرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود بود الوزیر حسین بن مهران در عهد سلطان محمود
نایب و کدخدای پسرش سلطان محمد بود و در نوبت سلطنت سلطان محمد طریقه حزم و احتیاط شعار خود
ساخت و در رضا جوئی جانب سلطان التزام نمود لاجرم بوقت انکه سلطان مسعود پادشاه شد او را بوزارت
نمود و مشرف خزانه گردانید و در عهد سلطان فرخ زاد دو سال وزارت کرد و آخر در حبس معزول
هلاک گشت الوزیر ابو بکر بن ابی صالح در بلاد هند سی سال حاکم و وزیر و متصدی بود و بآداب
سواری و تیر اندازی و مبارزت آراسته بود و سلطان فرخ زاد نیز وزارت بدو داد
و در اول عهد سلطان ابراهیم بن مسعود نیز وزارت یافت اما هم در ان نزدیکی بتیغ یکی از غلامان
کشته شد الوزیر ابو سهل الجندی وزیر سلطان ابراهیم بن مسعود بود و بالاخره بر وی متغیر گشته
و او را در قبض آورد و بر دو چشم او را میل کشید الوزیر عبد المجید بن احمد بن عبد الصمد بعد از
ابو سهل جندی وزارت سلطان ابراهیم یافت بغایت فاضل و حاذق و عادل بود و مدت بیست و دو
سال وزارت سلطان ابراهیم کرد و شانزده سال وزیر پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم بود و در زمان
و انصاف بغرور و بطول عمر طلب عیش میداشت و امتداد مدت وزارت او از وزرای ماضی در گذشت

وبستاد و ابوالفرج شاعر او در مدح او قصیده ایست که مطلع او اینست که نوشته شده بهت بیت
ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد ۞ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ۞ آخر الامر در اول عهد سلطان
بهرام شاه بن مسعود درجه شهادت یافت بیت اگر صد بمانی و گر صد هزار ۞ سرانجام مرگست پایان کار ۞

باب هفتم در ذکر وزرای آل بویه که ایشان از دیلمیان نیز نیکو نیه پادشاهان صاحب اقتدار
باستقلال بوده اند و همه بر دار الخلافه تحکمها و اقتراح مینموده اند و با سامانیان و سلطان محمود غزنوی
معاصر و منازع بوده اند ابن عمید ابوالفضل علی بن محمد حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود او را که
او بمرتبه بود که صاحب عباد با وجود جلالت خود مدح او گفتی و در پای حاشیه و این بیت از آن
مدیح است   در تاریخ سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه جهة دفع فتنه که در قزوین واقع شده بود به خسارت
و جنایت از اهل قزوین هزار هزار درم بستد و آخر اعمال او التادیب نام نهاد عز الدوله بختیار بن
معز الدوله ابن بویه پیش عم خود رکن الدوله از عضد الدوله سخنان درشت گفت چون رکن الدوله
فوت شد عضد الدوله بانتقام وزیر ابن العمید را سیاست کرد صاحب العباد ابوالقاسم
اسمعیل بن عباد بن عباس رازی و بروایتی اصفهانی در جمیع علوم صاحب کمال بود و در ایام
وزارت خود با وجود کثرت اشتغال دایم الاوقات درس گفتی و در تمامی علوم تصانیف ساختی
و از تمام امور دنیائی نیز با خبر بودی در ابتدای حال ندیم عضد الدوله بود و عضد الدوله محاوره او
شعفی تمام داشت و پیوسته گفتی در مجلسی که صاحب عباد حاضر باشد سماع مطربان شنیدن حرام است
روزی عضد الدوله شراب خورده بود و حریفان را بافراط شراب داده حرکات و حالات هر یک را
بچشم خود مشاهده فرمود از صاحب عباد پرسید که شراب چند باید خورد صاحب عباد گفت مستی
خطبه فکرتست و مستی محل غفلت و حالتی که میان هشیاری و مستیست منتفس هزار سرور و لذات
و این معنی را یکی از لطیف طبعان لباس نظم پوشانیده بهت بیت تا هشیارم در طرب نقصانست ۞
چون مست شوم در خردم تاوانست ۞ حالیست میان مستی و هشیاری ۞ من بنده آن که زندگانی آنست ۞
بعد از ابن العمید در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وزارت مؤید الدوله ابو نصر رکن الدوله حسن بویه یافت
و به استطلاع رای صایب او ملک مؤید الدوله رونقی هرچه تمامتر یافت چون مؤید الدوله در سنه ثلث
و سبعین و ثلثمایه درگذشت صاحب عباد تا رسیدن فخر الدوله علی بن رکن الدوله ملک و لشکر را
بضبط در آورده استدعای حضور فخر الدوله کرد چون بسر ملک رسید وزارت برقرار بصاحب عباد
مقرر داشت در بعضی تواریخ آورده اند که در ابتدای که فخر الدوله و قابوس وشمگیر اتفاق نمودند
و نوح بن منصور سامانی حسام الدوله تاش و امیر فایق را بدفع ایشان نامزد فرستاده صاحب عباد کاغذی

فرستاد تا احوال باز داند جاسوس احوال معلوم کرده مراجعت نمود صاحب عباد ازو پرسید که
در لشکر ایشان چند نفرند گفت ایشان را ندیدم اما چندین فیل اند صاحب عباد گفت مثل از برای آن
رای زن باید بسم نه از پیلان تیغ زن بیت رای لشکر ایشان شکند نیست ۞ شمشیری یکی تا ده توان کشت ۞
پس صاحب عباد بفرستاده فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرده پشت داد و همین
سبب لشکر ایشان منهزم شدند در بعضی تواریخ مسطور است که صاحب عباد دویست هزار مثقال
طلا جهة فایق فرستاد تا روز جنگ هزیمت نمود در قابوس نامه مسطور است که صاحب عباد دو روز
بدیوان نرفت فخر الدوله کس فرستاده پیغام داد که اگر از ما ملالتی هست اعلام باید کرد تا
بتدارک آن مشغول شویم و اگر از جانب دیگر هست بباید گفت صاحب گفت معاذ الله که از خداوند
بنده را ملالتی باشد جهة احوال مملکت خداوند بدولت نشاط و طرب مشغول باشد که دل تنگی بنده
روی دانائی خواهد شد روز سیم صاحب عباد بیرون آمد فخر الدوله پرسید که موجب دلتنگی چیست گفت از
کاشغر منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخنی بگفت ندانستم که چه گفت مرا از آن
نان در گلو گرفت که چرا باید که در ترکستان سخنی گویند و ما اینجا ندانیم تا امروز کاغذی رسید که منهی
نوشته بود که آن سخن چه بود که خاقان گفته دلم خوش شد لاجرم چون وزیر در این مقام بود خزاین و دفاین
و مملکت فخر الدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که در وقت وفات فخر الدوله نود بار هزار
هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل هزار هزار
و هشتصد و شصت و سه هزار و نود و دو درم و سه هزار خروار جامه بریده و نابریده بیرون از آلات
مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و در تاریخ سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه صاحب عباد
بتجدید عمارت بارو شهر قزوین نمود و جهة خود در آنجا عمارات عالی ساخت اکنون آن موضع را صاحب آباد
میخوانند آورده اند که روزی صاحب عباد در خلوتی نشسته بود ابوبکر خوارزمی شاعر ناخوانده بی اجازت
درآمد صاحب عباد در بدیهه این بیت بگفت شعر کلما قلنا خلا مجلسنا ۞ بعث الیه ثقیلا مجلسا ۞
ابوبکر خوارزمی نیز در بدیهه گفت شعر من یقل الی یقیل امه ۞ حرها اوسع من باب طیش ۞ چون ابوبکر از مجلس صاحب عباد
بیرون رفت در حق عباد گفت شعر لا تمدحن ابن عباد وان هطلت ۞ کفاه بالجود حتی جاور الدیما ۞
وانها خطرات من وساوسه ۞ یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما ۞ ابوبکر خوارزمی در عهد صاحب عباد
فوت شد چون خبر فوت او بصاحب عباد رسید گفت شعر سالت بریدا من خراسان واردا ۞
ا مات خوارزمکم قال لی نعم ۞ فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره ۞ الا لعن الرحمن من کفر النعم ۞ ابو حید
رستمی شاعر در مدح صاحب عباد گفته شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر ۞ موصولة الاسناد بالاسناد ۞

ورث عن العباس عباد ٭ وزارة اسمعیل بن عباد **روایت** کرده‌اند که روزی صاحب قلم تراشیده بود وجهت
امتحان بر کاغذ نهاد و این سجع را نوشت یکی از ملازمان او برداشت و بقاضی قم فرستاد ٭ ایها القاضی
بقم ٭ قد عزلناک فقم ٭ چون قاضی مطالعه نمود گفت والله ما عزلتنی الا هذه السجعة و در مدت
ملازمت صاحب عباد فرمود که چون بر ما قلم رفته است یکسال معزول میباید بود و برین سبب یکسال شد

معزول

حکایت چون در صفر سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد و کار وصیت رسید در آخرین
نوبت که فخر الدوله بعیادت او رفت او را گفت هرچه وسع طاقت این بنده بود در رواج
کار این دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم و بمایه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان
سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت شده مشهور گشت اکنون بنده
میرود اگر امیر همان طریقه را مسلوک دارد برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را
در آن نامی باشد و من بدین قبول ذکر را ضمیمه نام امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش باشند
اما اگر بخلاف این صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته
من بوده و همچنین کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود و نباید که امیر بقول صاحب غرض
و مفتی کار کند و عنان حساب از صوب صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما که صاحب
عباد درگذشت هیجده سال وزارت کرده بود و چون مرقد او را بنماز گاه بردند اکابر دولت
اجلال او را در پیش مرقدش در سقف بر در آویختند و تخت زیر آن نهادند و بعد از مدتی
باصفهان نقل کردند فخر الدوله وصیت او را خوار داشت و هم در روز دفنش خزاین او را
برگرفت و فرزندان او را محروم از میراث کرد و کسانی را که او را امضا و رات کشیده بود مرد او
او یکی مساعدت کرده بود باز گرفت **ابو علی خطیر الاصفهانی و ابو العباس الضبی** بعد از وفات
صاحب عباد وزارت را به دو هزار دینار بدیشان فروخت و ایشان را در ملک دست مطلق
کرده بودند تا عادات مذمومه پیش گرفتند **حکایت** آورده‌اند که روزی عضد الدوله از ابو علی
خطیر آزاده شد و رسولی نزدیک او و شمشیر برهنه داد و گفت این را ببر و در پیش او بنه و هیچ گوی
آن رسول بیامد و چنان کرد چون تیغ بنهاد و حرفی نگفت وزیر قلمی سوی او انداخت و گفت
جواب تو این است و بعد از آن روزی بکار عضد الدوله آورد و سپاه را بروی بردن اگر
نادم باید کردند و پسر او را بجای او نشاندند **باب ششم در ذکر وزرای آل سلجوق**
آل سلجوق بن دقاق پادشاهان دین دار اصیل النسب بوده‌اند اول ایشان که بسلطنت
نشست طغرل بن میکائیل بن سلجوق بود و هشت و بیست سال پادشاهی کرد ابتدای آن سنه تسع و

وعشرین

عشرین و اربعمایه بوده و انتهای عمرش در رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه و بعد از و الب ارسلان
محمد بن جغری بیک دوازده سال پادشاهی کرد و بعد از و سلطان ملکشاه بن الب ارسلان
سی و هفت سال عمر یافت و بیست سال سلطنت کرد و بعد از و سلطان برکیارق بن ملکشاه دوازده
سال پادشاهی کرد و بعد از وی سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه سیزده سال سلطنت کرد
و بعد از وی سلطان سنجر بن ملکشاه هفتاد و دو سال عمر یافت و شصت و یکسال پادشاهی کرد
بیست سال در خراسان از قبل برادران و چهل و یکسال در ممالک جهان و بعد از آن سلطان محمود
بن ملکشاه چهار سال پادشاه بود و بعد از و سلطان مسعود بن محمد هفده سال سلطنت کرد
و بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد بن محمود هفت سال حکم راند سلطان معز الدین سلیمان
بن محمد شش ماه پادشاهی کرد سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل یازده سال و هفت ماه سلطنت
کرد سلطان طغرل بن ارسلان که آخر سلاطین سلجوقی بود در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطنت نشست
سالار ابو القاسم بوزجانی در زمان سلطنت سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی عامل
خراسان بود در ابتدای خروج آل سلجوق از خراسان فرار نمود و پناه بدیشان برد و مدبر
امور ایشان گشت و چون سلطنت ایران زمین بدیشان مقرر گشت مقتدر و سرور ایشان طغرل بیک
در عراق بسلطنت نشست **خواجه منصور زوزنی** را وزارت داد و او مردی دانا و کافی و خدای
ترس بود و یکی از عادات حمیده او آنکه هر بامداد که فرض نماز بامداد بگزاردی بر سر سجاده بودی و
اوراد میخواندی تا آفتاب برآمدی آنگاه برنشستی و بخدمت سلطان آمدی وقتی مهمی افتاده بود
و سلطان وزیر را بتعجیل طلب نمود کسان می‌آمدند و او بر سجاده نشسته بود و بدیشان التفات
نمیکرد و دشمنان او مجال یافته او را در پیش سلطان سعایت کردند که او بفرمان پادشاه
التفات نمیکند و اشارت سلطان را معتبر نمیدارد و آتش خشم سلطان را برافروختند چون وزیر
از اوراد فارغ شد برنشست و بخدمت سلطان آمد سلطان بخشم بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی
گفت ای پادشاه من بنده خدایم و چاکر تو تا از بندگی او فارغ نشوم بچاکری تو نتوانم آمد سلطان را
از صلابت آن آب در دیده آمد و او را اجازت داد و تحسین کرد گفت فرمود که بندگی خدای را
بر چاکری ما مقدم دار تا از برکات آن اسباب دولت ما مستحکم گردد **خواجه عمید الملک ابو نصر کندری**
از ولایت ترشیز خراسانست بعد از خواجه ابو نصر وزارت سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق یافت
و بتدبیر او بغداد گرفت و در تصرف خود آورد و دختر خلیفه القائم بامر الله را جهت سلطان خواستگاری کرد
خلیفه امتناع نمود وزیر عمید الملک دست خلیفه را از تصرفات اموال کوتاه کرد تا بتنگ آمد و بوصلت رضا

داد قاضی محمد بن علی الدامغانی را تربیت فرمود تا خلیفه و سلطان قضای بغداد او را دادند و در تواریخ
مرقوم است که قاضی را در تمام عمر در همه روی زمین یک دینار بدست تملک نبود و در از گوشه نشست که
بر نشسته از کار قضا چندان نعمت کثرت حاصل کرد که دویست هزار دینار از غله از زراعت او حاصل میشد و سالها
بسیار قضاء بغداد و حل و عقد او بدو بود **حکایت** آورده اند که در وقتی که القائم بامر الله را بساسیری تمام
محبوس کرده بود مکتوبی بسلطان طغرل بیک نوشت که زینهار اسلام را دریاب و در دفع این ملاعین
بشتاب پیش الپتکین فرستاد تا او بسلطان رساند الپتکین مکتوب بسلطان نوشت و در حل این خط
خلیفه را روان کرد سلطان فرمود تا جواب الپتکین بنویسند جوابی مختصر مفید مشتمل بر آنکه ما متعاقب
با لشکری بی حد چو جسیم آمد خلیفه باید که فارغ البال و مطمئن الحال باشد وزیر صفی الدین ابو العلای دبیر را فرمود
تا به نیز جوابی مختصر نویسد صفی از کلام باری تعالی این آیه بر ظهر نامه الپتکین نوشت که ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون وزیر عمید الملک صفای ذهن و لطف طبع
و هنر او با سلطان عرض کرد سلطان پسندیده داشت و صفی را بنواخت و در باره او الطاف و عطای
خسروانه فرمود و در آن زودی متوجه بغداد شد و بساسیری را بگرفت و برسوائی تمام بقتل رسانید و خلیفه
القائم بامر الله را بر مسند خلافت نشاند چون چندی [illegible] از حکایت بگذشت سلطان با عمید الملک گفت
چون ما را احیانا ابهامی باید آمد خلیفه ز لشکر ما اقطاعی مقرر باید کرد وزیر گفت روزگار اقتضا
آن میکند که خلیفه این التماس از حضرت سلطان کند اما بر حسب فرموده بگذشت خلیفه روم و عرضه دارم
چون وزیر بدر سرای خلیفه رسید وزیر خلیفه را دید که می آمد و میگفت بخدمت سلطان به جائی میروم
وزیر از راه مراجعت نموده باتفاق عنان بدرگاه سلطان منعطف گردانیدند وزیر عمید الملک بخدمت
سلطان رفت و عرضه داشت که وزیر خلیفه به جائی آمده [illegible] خواست که خلیفه التماس
تعیین وجه خرج خود از سلطان کرده باشد وزیر خلیفه خود همین سخن عرض کرد عمید الملک سلطان بصواب دیده
هم در روز جهت خلیفه دخلی معین کرده مابقی را در تصرف دیوان خود آورد و از بغداد متوجه [illegible] شدند
وزیر عمید الملک را آنجا بگذاشت تا [illegible] خلیفه را بوکالت سلطان در عقد نکاح آورد و ده سال
وزارت کرد **حکایت** چون در تاریخ سنه خمس و خمسین و اربعمایه سلطان طغرل بیک از دنیا گذشت و نوبت
سلطان الب ارسلان رسید عمید الملک ابو نصر کندری را محبوس گردانیده مدت یک سال [illegible]
[illegible] داشت و در سنه ست و خمسین در شهر نسا بقتل رسانید چنین روایت کرده اند که خواجه نظام الملک
طوسی در قتل او جاهد و ساعی بود و در وقت قتل عمید الملک جلاد را گفت چون بفرمان یزدان و قهر سلطان
برای از من بیچاره پیغام سلطان جهان و وزیر نافذ فرمان برسان و بسلطان بگوی که مبارک خدمتی [illegible]

درگاه

درگاه شما جو و عم تو طغرل بیک مرا [illegible] دنیا مخصوص گردانید و تو مرا بدرجه شهادت رسانیدی پس مرا
از شما هم دین و هم دنیا حاصل شد وزیر را بگوی که وزیرکشی بدعتی ناخجسته است و قاعده مردودی که تو بجهان
آوردی زود باشد که این صورت در حق خود و اعقاب خود ببینی **خواجه نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن
اسحق الطوسی رحمة الله علیه** او را از دار الخلافه رضی امیر المؤمنین لقب نهادند و هیچکس را از وزرا خلفا
لقب نداده بودند بنیکوترین وجهی [illegible] سی سال وزارت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه را
تقلد نموده بتاج حضرتین مشهور شد و از اصحاب حکم و فرمان بهمه حالات بزرگی برگذشت و
گردن جباران روزگار را بکمند قهر فرو شکست با وجود دولت و عظمت بسیار و اشغال بیشمار و احوال
ضعفا و رعیت و بیچارگان هر ولایه رسیدی و بازنا و علما و مشایخ بر صحبت داشتی و از اکثر علوم
صاحب وقوف با خبر بودی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی و
احداث بقاع خیر و ابواب البر در اقطار بلاد ممالک عرب و عجم نمود و اوقاف بسیار کرد از الجمله مدرسه
نظامیه بغداد از جمله عمارات اوست و او را دوازده پسر بود فرزندان و دامادان و غلامان خود را
بایالت و حکومت در ممالک منتشر گردانید و ثغور اسلام را بدیشان معمور و محکم گردانید چنانکه بعدد
دیوان و ولایت اشتغال مینمود بترتیب سپاه و تعبیه لشکرها نیز قیام مینمود و در جنگها [illegible]
خود و غلامان و پسران او مقدمه و منقلای تمامت عساکر زدی و حرب کردی و در جمیع حروب غالب آمدی
و مظفر بودی و در زمان او دولت سلجوقی را ابهتی تمام روی نموده مملکت ایشان از ترتیب بکمال [illegible]
القصه صادرات افعال او از مباحثه حسن اصلاح و تکمیل [illegible] و نوشتن اجرت ملاحان جیحون را بر
خراج انطاکیه شام و گرفتن قیصر روم ملک [illegible] در شکارگاه و خلاص کردن او و اکثر حالات او
وضوح و اشتهار تمام دارد و بتکرار محتاج ندید حکایتی چند از نوادر حالات او نوشته میشود چون
سلطان ملکشاه بارمن رفت و با پادشاه آنجا صلح کرد و دختر او را از بهر خود بخواست و بعد از مدتی طلاق
داد و بخواجه داد سلطان خواجه نظام الملک ورا در نکاح آورد و خواجه را از و فرزندان شد خواجه
احمد از آن عورت بود آورده اند که جماعتی از خصمان خواجه بعرض سلطان ملکشاه رسانیدند که
او دو هزار غلام دارد [illegible] باشد این سخن بسمع خواجه رسید سلطان را
برسم دعوت بوثاق خود آورد و در اثنا آنکه پیشکشها آورد جماعتی را فرمود که دو هزار غلام
بنده دارم خریده سلطان نویس الکاه پیش تخت آمد و عرضه داشت که برای مبارک پادشاه
یاد باشد که وقتی امیر دیوان [illegible] شفاعتی کرده بود من بحضرت سلطان عرض کردم فرمود که تو را چندین
غلام باید خرید که اگر کسی بر تو شفاعت کند او را ادب توانی کردن این غلامان از آنچه آن خریده ام [illegible]

جمله را پیش تخت سلطان کشیدم و این را علامتست از دو لیل واضح است **حکایت** خواجه نظام الملک را عادت
آن بود که هرگاه سوار شدی صرهای زر و سیم بغلامی دادی تا بر مرد درویش که نظر انداختی اشارت
بغلام کردی تا صره بدان درویش دادی روزی بدکان تره فروشی بگذشت مرد تره فروش از جای
خاست و گفت مردی درویشم و بیچاره ام و از تره فروشی معیشت عیال و اطفال من حاصل
نمیشود خواجه بغلام اشارت کرد صره بدو داد تره فروش دعا کرد و از دکان برخاست و براه
دیگر پیش وزیر آمد و بر بکذار او بنشست و پای در دامن کشید و گفت مردی مفلوجم و بر زمین در جای
مانده پای ندارم و اطفال بسیار دارم خواجه بغلام نظر کرد صره دیگر بدو داد چون در گذشت
برخاست و براه دیگر پیش امد و جامه بگرداند و آواز بتغیر ساخته گفت مردی ام پدر دختران خرد
و احوال من تنگ شده خواجه اشارت بغلام کرد صره دیگر بدو داد مرد از راه دیگر پیش آمد و نزد
خواجه رفت جامه و آواز بگردانیده گفت مردی ام غازی از استجبات خواستم که با کافران
غزوی کنم لشکرهای ما بشکست و مرا زیانها رسیده بهزار حیله جان بسلامت بردم خواجه صره
دیگر بدو داد و گفت بگیر ای پیر تره فروش بر جای مانده و پدر دختران و غازی استجباتی کمال
خلق و سخاوت خواجه نظام الملک ازین حکایه معلوم میشود **در تواریخ آورده اند که** خواجه نظام الملک
سلطان ملکشاه را ترغیب مینمود بدانکه پسر مهتر سلطان برکیارق را ولیعهد کند و ترکان خاتون
حرم بزرگ سلطان بهمین سبب با خواجه بد بود و قبح سیرت احوال او و فرزندانش در پیش سلطان میگفت
و سلطان را برو متغیر گردانید تا سلطان بدو پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که مملکت و ولایت
را بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم خواجه جواب فرستاد که
دستار من و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را رنگ ابوی داده ببدترین صورتی
بعرض رسانید سلطان برنجید و او را معزول گردانیده جایش بتاج الملک ابو الغنایم نایب
ترکان خاتون داد و مرتبه شرف الملک بوسعید کاتب را بمجد الملک بوالفضل قمی چنانکه ابوطاهر صابونی
در حق مجد الملک قمی گوید **قطعه** ای نثار دست بخل مجد الملک * چون بکاو رسی گرسنه قمری * کز همه قمیان چنین ماندست
قم رفیقاو بر همه قم ری * و کمال الدوله ابو رضای عارض را عزل کرد و عوض او سدید الدوله ابوالمعالی
را تعیین کرد و از تحرکات اختلال در ملک سلطان در وقع شد ابوالمعالی نحاس جرجانی گفته است **قطعه**
ز بوعلی بود و ز بورضا و از بوسعید * شها که شیر بپیش تیغ تو میش امد * درین زمانه ز هر سه آمدی بگذشت
بهتر ظفر و فتح نامه پیش امد * ز بوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی از * زمین مملکت را نبات پیش امد
کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی * ببین * خواجه نظام الملک ایام را چنین

کاه فدائیان ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و در تاریخ سلجوقی مذکورست
که باستصواب و ارشاد تاج الملک ابو الغنایم کارد زدند و خواجه نظام الملک در حالت نزع این ابیات
انشا نمود **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت * گرد ستم از چهره ایام ستردم * چون شد ز قضا مدت
عمرم نود و شش * اندر سفر از ضربت یکمشت تیغ بمردم * بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخدا او
سپردم * بعد از شهادت خواجه در شوال سنه مذکوره سلطان ملکشاه در سی و هفت سالگی در بغداد
در گذشت و سخن خواجه که در حق او گفته بود که دستار من و تاج تو بهم بست راست آمد چنانکه امیر معزی
شاعر در قصیده مرثیه ایشان گفته است **قطعه** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر * شاه برنا از پی او
رفت یکماه دگر * کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار * قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر * در بعضی
کتب غیر از منشات خواجه نظام الملک مطالعه نموده شد در محل ثبت نمود **این مکتوب بپسر خود
موید الملک نوشته است** بدان ای پسر که پایه نیکی در جهان اعتقاد نیکوست و شناختن حق تعالی
بیگانگیست که همیشه بوده است و باشد و تغیر و انتقال برو بستن نیست و ایمان بار[illegible]
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیاست و بهترین خلق و دین او حق است و باید که او را دوست
داری و اصحاب و اهل بیت او را که ائمه حق اند و دشمنی هیچکس از گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله
باید که در دل تو نباشد و باید که خدمت علما که ورثه انبیا اند نیکو شناسی خاصه آن کسانیکه از [illegible] نبوت
و بتطهیر و تشریف مخصوص باشند و این الاصول و بعد ازان باید که پیش از صبح برخیزی و بدانی که
بگاه برخاستن برکت عظیم دارد و کارها بگشاید و در زندگانی بیفزاید و همیشه کلمه شهادت بر زبان
رانی و نماز بگزاری و اگر همه نیم سوره باشد از قرآن کریم بخوانی و ورد بر خود لازم کنی و از دعوات
ماثوره تا روز بر تو بخوشدلی بگذرد و همواره با ادیب صحبت و جامع نشینی با هنرمندی لطیف
و ظریف تا او چیزی در تو اموزد و محفوظات بتکرار بر تو نگاه دارند و گاه لطایف با ندیم
طبع بگشوده میشود و سر رود از شعر تازی و پارسی و مسائل و آداب انچه توانی بر خاطر بگیری
و تصریف و اشکال هندسه و قیاسات منطقی ریاضت دهی و مشقت مشق خط قیام نمائی تا
خط تو مستقیم گردد و بدانچه هست قناعت بکنی و در اول شب باید که ساعتی بمباحثه و استفادت
و مشاعرت با هنرمندان و ظریفان بنشینی و از لطایف و آداب حکایات و امثال
ابیات چیزی یادگیر چون برنجیده پیش کسی زود از آن قرآن خود را خوش شوی باید که زبان
بدروغ و غیبت دور داری و عیب کسان بگول و ظرافت ترک کنی و سخن از مقدار تا نکنی که
بحرمت و مال کسان زبان باز دهد چه اگر بدست گول معروف شود و اگر وقتی از برای مصلحتی دروغ

مشنو ز نکو نامی ملطوی ای کخاجت
پیش ملک العرش بتو تیغ نبردم

بگوید قبول کنند و اگر بدروغ گواهی مشهور شود اگر نیز راست گوید قبول نکنند و کارش ستره ماند و باید که
و باید که بعهود و مواثیق وفا کنی و عزم درست داری تا در چشم همه کس عزیز باشی که هیچ هنر مردم را
بحرمت و حشمت زبان کار تربیت و زینت نامی بشود و نیکو خریدن زبان دار و همچنین بود
هر درمی که از مکاسب دون بحاصل آید حجاب صد هزار دینار گردد و اگر کسی بخلاف این ابواب
پیش تو تقریری کند از غیبت و عیب مردم و پدید آوردن توفیر از زشت نامی و کاهلی کردن
در تحصیل از هنر او را از دون مردم شمری و از خویشتن دور کنی و البته نمام و غماز و ساعی را
پیش خود راه ندهی و برانی و از بدیان و دوستان دورویی متملق اجتناب کنی که بصحبت خدمت
نرم و خوش نشینی ترا از راه ببرند و زیان کار دینی و عقبی شوی و خدمتکاران با ادب شفقت نگاه
داری و با دوستان که صاحب مکارم و اخلاق باشند اختلاط کنی با تواضع و خدمت تو
استحقاق باشد طمع در محارم و حرمت مردمان نکنی و بهیچ هر کس که ترا ایشان دار و دیگر تحمل کند
خصم جان خویش دانی و در همه اوقات تازه رویی و خوش خلقی باشی تا همه کس بتو میل کنند
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و در ظلم اقدام ننمای چه دعای مظلوم را حجاب
نبود و با خلق منصف و نیکو معاملت باشی و با شریکان با تبرع و تفضل بسر بری تا نیکونام گردی
و حسد و حقد در دل خود جای ندهی که الحسود لا یسود و هر وقت تکلف نورزی که گفته اند التکلف
شوم لانه لا یدوم و باید که سخن خردمندان بشنوی و با اهل صلاح نشینی و سیرت با ایشان گیری
تا بهمه زبانها ستوده گردی بدانچه معین شده است از مرسوم و وظیفه و رواتب خدمتکاران
بگمندی قناعت باید کرد و بتحصیل علوم مشغول بود تا پس از آنکه بدرجه استقلال و استعداد رسی
دیگرا در خویش در همه تصرف کنی ان شاء الله تعالی **این مکتوب بولد خود خواجه فخر الملک نوشته است**
چون در مطلع عمر و افتتاح کار نیکبختی بر نیکونامی حاصل بشود و خیر آن بدو رو نزدیک رسد و
و دلهای لشکری و رعیت بدو مایل شود و اگر در اثنا آن سهوی از و صادر گردد و خصمان خواهند
که بدنامی بدو حوالت کنند نتوانند که این تذکره ایست مر فرزند عزیز فخر الملک را که چون بدین
قانون رود سعادت دو جهانی یابد ان شاء الله تعالی **اول** می باید که همه رعایا از تو آسوده باشند
و هر وقت حقوق بر ایشان لازم شود بگذار تا فارغ دل بکسب مصلحت معاش خویش پردازند
و با آنکه از ایشان بستانند و درهای حوادث بیهوده بر ایشان بسته باشند و بگذار که هیچ
بعد از فرموده از ایشان چیزی نخواهد و رهگذریان باید که ایشان از ابطال نرنجانند **دیگر** باید که در سرای
خود بر متظلمان گشاده دارد و در هفته یکروز بدین کار برگذارد چنانکه هیچ مصلحت باز ندارد و در آن

آهستگی کار فرماید تا بداند که متظلم را شکایت از چیست و تدارک آن چگونه می باید کرد و تا آنچه فرماید از حقیقت
و بصیرت باشد **دیگر** باید که امرا لشکر و خاصگیان مخدوم را عزیز و محترم دارد و همچنین شیوخ
و موالی ائمه علیهم السلام را بچشم حرمت بینند و همه را تفقد نماید و تعهد کنند و بسبب غیبت پرسد و اگر
بیمار شوند بعیادت رود و اگر مصلحت سازد و مهم در پیش گیرند بر ایشان معاونت دهد و هم بمال و هم بجاه
و تحمل رسمی که آن مهم را شاید و همگنان را بشناسد و نام و نسب ایشان را محفوظ دارد و با ایشان گشاده
روی باشد تا بر متابعت و خدمت وی تحریص کرده و مشغوف شوند که الانسان عبید الاحسان و هر
روز معمور خاص از خوان خود نان دهد و ندیمان و نزدیکان پادشاه زنند که انجا کنند و عزیز دارد
و چیزها بخشد **دیگر** در هفته دو بار پیش ارکان دولت و اصحاب مناصب شرایف دو حکایتها کنند که متضمن
مصالح باشند و اگر دو روز بیشتر خورد و مشک حشمت بود و همه کس را در حق او مرتبت و مصلحت تعهد کنند و
نوروز و عید همه کس که ملازمان و دوستان و حریفان و یاران وی باشند صله و خلعت رساند
و خوان نیکو نهند **دیگر** نزدیکان و ندیمان که در حق کسی سخنی باسم شفاعت گویند یا حاجتی خواهند که
ممکن باشد باید شنود و عذر باید خواست که خدمت کنم یا بنویسیم اگرچه مصلحت باشد بقدر دلداری
باید کرد **دیگر** باید دانست که هیچکس مال بدانجهان نبرده مگر آنچه در آن نام نیکو حاصل کرده
جرات و چابکی خشم و خدمتگاران بوقت خود رساندن احسن از حال رؤسای نواحی و
عمال غافل نباید بود تا راهها ایمن گردد و آینده و رونده بسلامت باشند و رباطها معمور دارد
دیگر کار زر و درم نازک بود و مضرت آن همه کس رسد متولی دار الضرب سدید باید و عیار دار
ایمن و جمله عیار باید که در کردن بیاعان و دلالان باشد و هر ماه باید که یکبار کینی بکند و جایزه
غلامان و خدمتکاران خاص را بوجهی نگاه دارد تا با ادب و خرد باشند اگر بی ادبی کنند مالش
و هر دو کار آب رود و کاریزها و چشمها باید که از سر انصاف تمام نظر کند تا بر عادت قدیم بنوبت
همه کس حق خود گیرد و دستزاد نکند و در آب نیفزاید و در کمیت کثرت با نیرنگان احتیاط کند
باید عمارت ها آبست چون در آن ظلم رود و خیانت کرده باشد برکت از جهان بکلی مرفوع گردد و از
راهی میان دهقنت و صلاح کار حرث و زرع فایده بسیار است و دزد و راهزن را هیچ
ابقا نکند و قطع و قهر ایشان از اهم المهمات داند و در حق رمان و زور و بهتان نشنود که
که آهنگ حرمت و قصد نام و ننگ و عرض مردم کنند در قهر ایشان مبالغه نماید و اگر سخن چین یا کسانی
قصد عرض کسی کنند در قمع و قهر او کوشد چه نام نیک بسالهای دراز بدست آید و بیک دروغ باطل گردد
و روز آدینه هر بامداد بار عام دهد و ختم قرآن مجید کند و نماز پیشین بجماعت گزارد و در جامع و

همه حال توفیق از حق تعالی خواهد تا به نیکونامی رسد و برکت رضای آفریدگار جل جلاله بر احوال او در دو جهان
ظاهر گردد والله وحده العزیز **تاج الملک ابو الغنایم** از وزیرزادگان شیراز بود بعد از قتل
خواجه نظام الملک وزارت سلطان ملکشاه یافت اما زیادت فرصتی نیافت و دران روزی
سلطان وفات یافت و غلامان نظام الملک در لشکرگاه او را بکارد زدند و پاره پاره کردند **خواجه عز الملک**
بن نظام الملک وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه گشت اما مردی فاسق و شریر و عیاش و
بی‌هنگ بود و در شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی بغایت حریص و از تدبیر امور غافل و متهاون
سلطان برکیارق چون استعداد او معلوم کرد او را از منصب عزل کرده برادرش مؤید الملک
را داد **مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک** بعد از عزل برادر وزارت برکیارق را تقلد نموده
علو همت و صاحب کرم بود و در شجاعت و مبارزت و تیر انداختن و سواری و کتابت و حساب
کمال بود و بعد از چند گاه خاطر سلطان از وی رنجیده او را عزل کرد و وزارت برادرش فخر الملک
بن نظام الملک داد و مؤید الملک را محبوس کرد و مؤید الملک از حبس گریخته پیش امیر ایاز غلام
سلطان ملکشاه رفت و او را بر طلب سلطنت ترغیب داده گفت ترا سلطان فرزند خوانده است
و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بعزم جنگ برکیارق راه خراسان پیش
گرفته تدبیر ایشان با تقدیر موافق نبود پیش از آنکه بلشکر برکیارق رسند در ساوه ملحدان ایاز را
بقتل رسانیدند و مؤید الملک بعد از قتل ایاز بعراق بگنجه پیش محمد بن ملکشاه رفت
و او را در طلب ملک تحریص کرد محمد بن ملکشاه با لشکر گران آهنگ عراق نموده ازین
طرف لشکر برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابوالفضل قمی که مستوفی ممالک
بود و بنیاد کار برو داده و او کار را بر امرا تنگ آورده بود لشکریان با امرا متفق شده قصد
مجد الملک کردند و مجد الملک به حرم سلطان گریخت و امرا در غلو کردند مجد الملک چون دید که کار از حد
در گذشت سلطان را گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیاده نشود برکیارق بعد از ابرام سلطان فرو
گذاشتند و در تاختند و مجد الملک را از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه بالا گرفت
و برکیارق از آن میان بگریخت و باصفهان رفت القصه سلطان محمد بپادشاهی نشست و دیگر بار مؤید
الملک وزیر شد چون کرت دیگر که سلطان برکیارق خروج کرد و سلطان محمد منهزم شد مؤید الملک گرفتار گشت
پس از چندی وزرا امرا را از خود رنجه کرده سلطان تقبلات نمود تا وزارت بدو دهد اجابت کرد و او
بتسلیم تقبل مشغول گشت درین حالت طشت‌داری که در نگاه روز تصور را که سلطان در خواب مؤید الملک
را مذمت میکرد و بخدمتهای که با برکیارق کرده بود تعداد نموده سلجوقیان را بهیچی منسوب میکرد

برکیارق بیدار نمود ازین سخن در خشم شد و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بدست خود در تاریخ شهور
سنه اربع و تسعین و اربعمایه گردن بزد و طشت‌دار را گفت حیف سلجوقیان دیدی آن فراش از
رعب بگریخت و دیگر در نظر سلطان نیامد **مجد الملک ابوالفضل قمی** نیز وزیر سلطان برکیارق بود و بعد از
وفات خواجه نظام الملک بسه سال از غوغا و خروج لشکر کشته شد **خواجه فخر الملک حسن بن نظام الملک**
وزیری با تدبیر و دانا بود و در مراسم دین‌داری و احیای مراسم خیر و تربیت علما و تقویت ضعفا
سرآمد اقران خود گشت و در ابتدای حال وزارت سلطان برکیارق یافت چون از [illegible]
و تعیین وار بجانب سلطان برکیارق وفات یافت سلطان محمد بن ملکشاه وزارت بر قرار بدو
تفویض نمود و بعد از سلطان محمد وزارت سلطان سنجر بن ملکشاه را تقلد نمود و در زمان سلطنت
سلطان سنجر ملاحده مخاذیل فدائی را بقتل او فرستادند تا بکارد آن ملاعین هلاک گشت و
ازو آثار پسندیده یادگار ماند از انجمله مولانا آذری در کتاب مرآت در ذکر غرایب الدنیا
آورده **نظم** فخر سنجر که بود فخر الملک ٭ بود بجود وزارتش افلاک ٭ در زمان ولایت و تمکین
کرد فتح ممالک غزنین ٭ لعلی از مخزن شه کشور ٭ آورده بدو در کمال کبر ٭ کرد انگاه اتفاق وزیر
که کند ساغری از آن پیدا ٭ کاسه زان لعل تر شید ٭ که چو آن کس بهیچ قرن ندید ٭ مجلسی ساخت بهر عیش وزیر
بهر اشراف مملکت شاه و میر ٭ مجلسی آنجا که بیند آب ٭ روضه بر هوای نفس ٭ بود آن روز ساعت نوروز
کرد بزمی بطالعی فیروز ٭ چون گرفت آن وزیر جام بکف ٭ بنظاره ملوک صف در صف ٭ حلق در جام و باده در حیرت
در بر بود آن وزیر را ز دست ٭ ناگهان جام را فکند ز دست ٭ از هوا بر زمین فرود نشکست ٭ تلخ گشت آن شراب بر مجلس
سرگران شد وزیر چون نرگس ٭ جمله گفتند ترا چه حال افتاد ٭ رنجه گردی چگونه ات دل داد ٭ باده ناخورده جام بشکستی
در خور عقل نیست بد مستی ٭ داد پاسخ وزیر با تدبیر ٭ کین نه بهت بد از بی تقصیر ٭ کانچنین جوهری بآب صفو
صرف کردی بسی خطا و سهو ٭ بود جوهر نثار قندیل ٭ که کشته از برای کعبه سبیل ٭ انجنین جوهری لطیف و ظریف
بود لایق بدان مقام شریف ٭ چون شد این بد اندیشه بدستم ٭ زد رش بر زمین و بشکستم ٭ **این مکتوب حجة الاسلام**
امام محمد غزالی است که بفخر الملک نوشته جهت تبرک نوشته شد قال النبی صلی الله علیه و آله انا و الاتقیاء
من امتی برآء من التکلف خطاب و القاب بسم ما ز نهادن راه تکلف و عادت و سخن از سر دیانت
رود باید که از عادت دور باشد و از راه عادت نیز منصبی که بدرجه کمال رسد از پیوند القاب
مستغنی باشد و چون جمال عروس بنهایت رسد از مشاطه بیکار ماند تو نیز در خواجگی دنیا بدرجه رسیدة
که القاب صفت ترا فزون و نقصان نباشد که الزیادة و النقصان این خود حدیث دنیاست آمدیم بحدیث
دین کار بهتر ازین می باید کرد چه روزگار رفت و آخر از ما نشست که اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون

همگی همت و قدرت احتیاج بحسن جمیل حاجت بود و گروهی حصن حصین خویش از جهل لشکر سازند و گروهی از ذخیره و درمی
سنگی آهنین و دیوار بلند و گروهی از دل دردمندان و دعای مصلحان و همت عزیزان و هو الغفار
فوق عباده ایزد سبحانه و تعالی جمال سلاطین کرد در این دو سال که نشستند بر تاج ساخت بر خطای فریق
اول تا بدانند که خیل و لشکر بلای آسمانی دفع نکند و از بلای بد او درست عماد الملک تا بنا ساخت بر
خطائی که کرده دوم تا بدانند که جمع کردن مال و نعمت و دیوار بلند و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد
و جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده کلا لینبذن فی الحطمة بر زبان خویش یاد آن کرده و در آن وقت که بد
ما اغنی عنی سلطانیه از حال عمید طوسی و مهذب نیشابوری و معین فضل جهت و بر تا بنا ساخت بر صواب فریق
سیم تا بدانند که کاسه عجمی با قرص جوین فقرا درویش دادن آن کند که صد هزار و ده هزار سوار نکند
هر سه بکار دو شمشیر مجروح از دست خصم سلامت بیرون آمده دلیلست بر آنکه لشکر از سهام الهیه می باید
ساخت نه از سهام بخیل و موجب حدیث الصدقة ترد البلاء والدعاء معاد این چون کار بدر شما ایشان کشند
میراث گیران باشند این عجب تا بنگر روزگاری چهار پادشاه وزارت و مسند پدر خویش تسلیم خواهند
کرد و بدرت و دستش اسیر ده و فقط لا فتد ازبه چون نشنیدی که صاحب کرمان خبر شکسته از غیرت
بلند در آمدی نه آنکه کار او بودی لیکن از سبق او بر سیدی و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و از
دست لا حسد الا فی اثنین رجل اعطاه الله علما و هو یعمل به و مالا ینفقه فی سبیل الله بدعوه بحکم الیتیم
پدرت کار عالم بساخت و تنسیق بود تو این ولایت از دیوان گرفته از پدر برادران غافل اکنون کار
سکان و دهاقین در بهار که دست گردانی بحد کمال رسیده از آفات متواتر و عاهات سماوی همه از
شومی ظلم علاج این محنت آب سرشک نه آب انگور و آتش چشم توانگران و کشاده دل دردمندان
همه دوستان و هواخواهان بدین سبب مشغول اند و صاحب ماتم و طرب انشا و تعب دعای زر
دست مظلوم مستجاب باشد برادرت عماد الملک را این نصیحت کردم نشنید رفت و دست ظلم
دراز کرد تا حال وی عبرت جهانیان گشت و این رمق ولایت که مانده است بعد از ظلم او این
برادران دیگر بغفلت خراب خواهند کرد ای عجب این چندین خرد و کفایت بکار نمی آید که مدد
که جهان پایدار نیست و مال و نعمت با کسی نخواهد ماند چه این ضروریست اما معارف از آن سه درجه
دارد اول درجه سعادت و آن آن بود که مال و ولایت باختیار خویش بمظالم دهد و آنچه بمظالم ستانده
صدقه کند ایشان سابق بالخیرات اند و دوم درجه آن بود که ظالم دیگری مسلط شود و مال ولایت
بقهر از وی جدا کند او چون عذاب بکمال کشد بعضی بمظالم دهد و از بیم مظالم بجبر و خواندن و عبادات
و عبادات مشغول شود این از درجه عقوبت بود درجه کفارت و سیم مقتصد این قوم جنات

باشند آخر ظالم و هو نفس خویش کار با قربت ملک الموت افکند تا با حسرت در نماز و نعیم می سپرد
بقهر انداخته حلقه سلسله بر روان ایشان بنهند فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا لا خلاق لهم فی الآخرة
و فی ضیاء لا ینظر رحمت بدیشان نکرد و در معرض خطاب نیاید لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم چه کنند
تا سابق بالخیرات باشی چون ظالمی بر تو مسلط گردد بماند که زود بحق تعالی که وی در کشال دنیای کنی
و بلا بر دل خویش خوش گردانند و ان عجلت عقوبته فی الدنیا فشقیه این سخنها هیچ منفعت از آن
کسی که در دل او همه سلاطین و همه خویشان بیگانه یک نکته از د قبول کن و قدر و قیمت این سخن
بشناس و در این طمع کوش و کوشش کالای این درویشان باز دارد غلط مشغول از خود در
کن چه کارهای صوری آنچه اصل است همه خاص در تصرف قدرت والارض جمیعا قبضته یوم
القیامة والسموات مطویات بیمینه آمده و دست و کارسازی بنی آدم از آن فامر د آنچه
بکفایت توان ساخت همه فرع باشد و بود و نابود آن هیچ تفاوت نکند که صنعتهای آدمی
که این ساکین بدان مشغول اند و شما همه روزه ایشان را بر گردان همه اند بدای عجایب قدر ربانی
دانست که وزارت پاست هیچ نیست بعد از آنکه صناع و کارکنان مدینه را بعدل بر قرار دارند تا منفعت
این خلق را شامل گردد چون مقدم خرابی کند بر اهل معنی واجب بود که بتغیر او بجان رسانند
ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس حق تعالی همه را بدین کلمات کناد **عز الملک**
دهستانی نیز وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود مدت اشغال و آثار و حالات او از
هیچ تاریخ معلوم نشد صدر الاسلام ضیاء الملک احمد بن نظام الملک مردی سلیم قلب نیکو نفس
صادق نیت پسندیده سیرت بوده است و در حل و عقد امور و سیاست و استقلال
قوت و قدرت بکمال بداشته چون سلطان محمد بن ملکشاه فخر الملک را از او رد
عزل کرد وزارت بدو داد او را با علاء الدوله ابو الهاشم بدست داد تا باز دهد که حساب او بکند
سلطان اجابت کرد علاء الدوله را خبر شد باصفهان آمد و پنهان از وزیر سلطان را دید
و بگریست و گفت شما سلطان اسلام روا دارید که فرزندزاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
بدست خارجی دادن اگر نظر بزر است بنده هشتصد هزار دینار میدهد که شر او را از بنده
دفع فرماید و اشارت عالی او را دارد که بنده حساب کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله
باز گشت و در عرض چهل روز آن وجوه بخزانه سلطان فرستاد یا اگر قرضی کند و یا چیزی فروخته و با
ضیاء الملک احمد مکافات بدی او نیکی بسیار کرد ضیاء الملک احمد در ایام وزارت خود مکتوبی
بحجة الاسلام امام غزالی نوشته بود و او را تدریس مدرسه نظامیه بغداد التماس نموده و حضرت

در استعفای رفتن بغداد این مکتوب نوشته بود که آیهٔ تیمن و تبرک را بر سر انجیل نبشت بوده وهي هذا المکتوب
قال الله تعالی ولکلٍّ وجهةٌ هو مولّیها فاستبقوا الخیرات هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری آورد
که مقصود و قبلهٔ وی است پس خلق در چیزی که قبلهٔ ایشان است سه قسمت شدند یکی عوام که اهل غفلت
بودند و دیگر خواص که اهل کیاست بودند سیم خاص الخاص که اهل بصیرت بودند اما اهل غفلت
بما نظر بر خیرات عاجل مقصور بود نبدانستند که چیزی بزرگترین نعمت دنیاست که ثمرهٔ آن
جاه و جلال است و مال پس روی بدین دو قبله آوردند و بندهٔ آن شدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده ما ذئبان ارسلا فی زریبة غنم اکثر فسادا فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم
پس این غافلان گرگ را از صید باز نشناختند و راه نگونساری اختیار کردند و در ذلت
بندهٔ آن شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق ایشان میفرماید تعس عبد الدینار تعس عبد
الدرهم تعس وانتکس پس خاص الحکم کیاست دنیا با آخرت سنجه کردند و ایشان را منکشف شد که
والآخرة خیر وابقی پس کیاستی بباید که بدانند که ابدی و باقی از حالت منقضی بهتر روی از دنیا بتافتند
و آخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند و به بهتر مضاف
بدو بغا قناعت کردند اما خواص خاص که اهل معنی و بصیرت بودند بشناختند که العاقل لا یحب الآفلین
دنیا و آخرت هر دو آفریده اند آفریدگار هر دو را از هر دو بهتر است و این کلمه ایشان را منکشف
والله خیر وابقی و مقام مقعد صدق عند ملیک مقتدر اختیار کردند و بر مقام ان الجنة
فی شغل فاکهون و در حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله ایشان را مکشوف گشت که پرستش یک معبود کنند
چه هر چه آدمی در بند آنست اگر دنیا و آخرت آن معبود ویست و از اینجا گفته اند عبد الدنیا عبد الدرهم
پس هر که او جز خدای تعالی مقصود دل دارد توجه او تمام نیست و صاحب شرک آمیزنده شود پس این
قوم هر چه در وجود بود دو قسم متقابل والله سواه و این دو گونه متعادل ساختند که کفی المیزان
و از دل خویش زبانهٔ ترازو ساختند چون دل خود را بطبع و طوع بکفهٔ بهترین مایل دیدند گفتند قد
ثقلت کفة الحسنات و فانجه طبقهٔ اول در حق طبقهٔ دوم عوام بودند و سخن ایشان فهم نکردند و نداشتند
که انظروا الی آثار رحمة الله خود حقیقت چه باشد اگرچه زبان منکشف شد چون صدر وزارت بلغه
الاعلی المقامات مراد در عالم صورت از مقام نازل بجای مرتفع نیز بخوانند من خیر اوراد از
اسفل السافلین با علی علیین بخوانم که مقام گروه سیم است چون از اجابت عاجز بودم آن مکالمات
بیافتم که من احسن الیکم فکافئوه ان را الله تعالی از حضیض درجهٔ عوام بتفاع درجهٔ خواص انتقال کند
که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکیست اما در این سه مقام بحق تعالی یکی نیست که اگر

و سرور و قرة العین

بیک قرص از خوانین دنیا نگرداند و بکسب آن سوده شد در همه ولایة یک پایه در جه او خفیف مقام اول آن
أولئك هم الغافلون لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون اسأل الله ان یوقظنا من نوم الغفلة لننظر
فی یوم بعده وقبل ان یخرج الامر من ید و آیدیم با حدیث مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد هر اعتذار اشتغال اسباب
صدر و ریاست وزارت عذر آنست که از وطن آن انزعاج میسر نشود والا در طلب زیادتی دین
با زیادتی دنیا اما زیادتی اقبال دنیا و طلب آن از نقش خ استه است اگر بغداد را بطوس آرند
بی حرکتی و کلفت مرا شما وصافی دارند اگر دل من سر موی بدان التفات کند ضعف ایمان بود
و نتیجهٔ آن التفات آن بود که وقت منغص کند و بر ...همه کاری نبود اما زیادتی دین بعمر حرکت
و طلب شک نیست افاضهٔ علم آنجا روا اسباب ساخته بر در حمت طلبه اینجا بیشتر لیکن در مقابله چهار
عذر است هم دینی که در خلل آن ضرر نتوان کرد یکی اینجا صد و پنجاه محصل و متورع حاضرند و باستفادت
مشغول و آوردن ایشان متعذر است و فرو گذاشتن و رنجانیدن ایشان بر امید زیادتی عدد جای دیگر
رخصت نیست و مثل آن چنان بود که ده یتیم در تعهد و کفایت یکی باشد و او ایشان را ضایع گذارد و بامید آنکه
بیست یتیم را جای دیگر تعهد کند دوم عذر آنست که در آن وقت که صدر شهید نظام الملک قدس الله روحه
و وارثنا المجلس العالی الاعمار مرا به بغداد آورد تنها بودم بی علایق و بی اهل و فرزند امروز علایق و
فرزندان پدید آمده و نقل چندین جماعت متعذر است و فرو گذاشتن و دل ایشان مجروح کردن رخصت
و عذر سیم آنکه چون بتربت خلیل الله علیه السلام رسیدم در سنه تسع و تسعین و اربعمائه که امروز پانزده
سال است نذر کردم و تا امروز وفا کرده ام یکی آنکه از هیچ سلطان مال قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ پادشاه
و بزرگ نروم چهارم آنکه مناظره نکنم و اگر این نذر نقض کنم وقت شوریده شود و هیچ کاری میسر نگردد و در
بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام دار الخلافه سلام نکردم و مسلم بود و بسبب آنکه در شغلی نبودم چون در
میان کاری باشم و مدرس مدرسه باشم مسلم نبود تا باطن از انکاری بدین از زوا خالی نباشد و آن
باطن را نتایج بود و زرع و حیث است که چون از بزرگان مال نستانم و به بغداد ملکی ندارم راه تعیش
بسته شود و این صفت که بطوس است بکفایت این اطفال بکند بعد المبالغة فی القناعة والاقتصار
در غیبت از اینجا قاصر بود این همه اعذار رخصت نزد من و علی الجملة چون عمر در آخر رسید وقت سفر آخرت
و وداع فراقست نه وقت سفر عراق منتظر است از آن مکارم اخلاق که این اعذار قبول کند و تقدیر چنان
کند که عراق آنجا رسید و فرمان حق فرا رسید نه تدبیر تدریس دیگر باید کرد و امروز همان تدبیر کند والسلام
علی من اتبع الهدی و عمید الدوله ابو منصور قیراطی نیز وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود و صاحب
افعال و حالات او در بطون التواریخ موقوف نموده است و بذکر نام او اکتفا شود سعد الملک آبی

در زمانی که سلطان محمد بن ملکشاه هنوز بسلطنت موسوم نگشته بود و در گنجه مقام داشت نایب و کاتب
و دبیر بشغل او بود در زمان دولت او وزیر شد فراست و کیاست تمام داشت و خلق و تواضع او با
باخلاق معاشی بیرون پسندیده کرده و از تهور و تعصب اجتناب نمی‌نمود در حضرت سلطان در بارهٔ او بسیار
قاضی اصفهان و صدر الدین محمدی و ابو سعید هندو شمس الملک عثمان بن نظام الملک بقصد او
مشغول شدند و در تقبیح صورت حال او کوشیده بعرض سلطان رسانیدند که با ملاحده محاذیل اتفاق دارد
و در این باب روایات مختلف است بعضی نوشته‌اند که از آن تهمت بیگناه بود و در بعضی تواریخ آورده‌اند که
در وقتی که احمد عطاش از ملاحده الموت در قلعه مانده بود و ذخیره تمام کرده سعد الملک پیغام فرستاد که
ذخیره قلعه تمام شده ناچار قلعه را تسلیم خواهم کرد سعد الملک جواب فرستاد که شما یک هفته دیگر صبر کنید تا
من سلطان را هلاک سازم و سلطان محمد پادشاهی حرور مزاج بود و هر ماه یکبار فصد میکرد و سعد الملک فصاد را
هزار دینار زر و نیشتری زهرآلود داد تا کار او تمام کند اتفاقا از این صورت حاجب ملک واقف بود
منهی پری چهره داشت این راز با او در میان نهاد و او نیز با حریف و معشوق خود گفت و آن جوان
با یکی از دوستان که وکیل در قاضی صدر الدین محمدی بود تقریر کرد و قاضی از آن حکایت واقف شد
علی الفور بخدمت سلطان شتافت و صورت حال عرضه داشت سلطان روز دیگر تمارضی کرده فصاد را
بخواند چون نظر سلطان بر فصاد افتاد از سر خشم نظر کرد فصاد بترسید و امان خواست و صورت
حال بعرض رسانید سلطان حکم فرمود تا فصاد را بهمان نیشتر زهرآلود فصد کردند در حال بجزای عدم شناخت
فی الحال سعد الملک را در بازار اصفهان مصلوب گشت **خطیر الملک ابو منصور یزدی** در تواریخ مرقوم است که
او از اراذل و اوساط الناس بود و بهبت وزارت سلطان محمد ملکشاه یافت و بجد و حسن طالع چهل و پنج سال
در دیوان سلطان نامدار باسم وزارت و استیفا با اشراف آن موسوم بود و در ایام جهل ...
مشغول و از زیور تمامت کمالات نفسانی و فضایل انسانی عاطل و از تدبیر و امور آن غافل روزی با گروهی عظیم
در بغداد میراند و جماعتی از اعیان و فضلا با او همعنان سوال کرد که غلامبارگی رسم کیست با کمن ابو العلا
حول که از افاضل عالم بود فرمود که رسم قدیمست و قوم لوط پیغمبر میکرده‌اند خطیر الملک گفت که لوط
پیش از پیغمبر ما بوده است یا بعد خواجه ابو العلا گفت الله الله ایده الله الوزیر پیش از پیغمبر ما بوده است که
پیغمبر ما خاتم النبیین است خطیر الملک پرسید که حق تعالی درباره اصحاب لوط چه فرموده ابو العلا این آیه
برخواند أئنكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل أنتم قوم تجهلون سوال کرد که معنی تجهلون چه باشد
گفت نادانند که این فعل میکنند گفت سهل تهدید و وعید است بعد از عزل چند سال دیگر متصدی مهمات
و اعمال دیوان بود و در حرص و شره مایل و هیچ اثر خیر از وی یادگار نماند **فخر الملک ابو الفتح عبد المجید الملاشاهد**

در بلاغت و فصاحت و کیاست و کفایت و بزرگی صاحب کمال بوده است در آن وقت که سلطان معز الدین
سنجر بن ملکشاه در نوبت سلطنت برادر خود در خراسان و خوارزم پادشاه بود وزارت سلطان سنجر
یافت و چون خواجه فخر الملک را داعیه وزارت سلطان سنجر شد بانواع تکلفات جانب او در سلطان و
امرا بدست آورد و مال وافر برشوت بداد تا مجیر الملک را دستانداز عزل کرده محبوس کرد و امید
بمانعی وجوه از او حاصل شد بعد از آن تدبیر کرد که در درگاه نباشد برسالت سلطان بهرامشاه
التماس نمود **صدر الدین محمد بن خواجه فخر الملک بن نظام الملک** چون خواجه فخر الملک بضرب کارد
ملاحده هلاک گشت رعایت حقوق خدمات پسندیده او سلطان سنجر پسرش صدر الدین محمد
وزارت داد و قایم مقام او ساخت بغایت عالی همت و بزرگ نخوت بود در اموال دراز
دستی بسیار میکرد و چون سلطان سنجر عزیمت غزنین نمود و سلطان بهرامشاه از پیش او گریخته بهندوستان
رفت سلطان سنجر متصرف ممالک و خزاین آل سبکتکین گشت وزیر از جواهر و عقود لآلی تحفه‌ها
بوجه دلیرانه نمود جماعت قاصدان و اعادی بعرض سلطان رسانیدند سلطان اشارت
فرمود تا در مجلس طرب او را بضرب چماق و گرز هلاک کردند **شهاب الدین ابو المحاسن عبد الرزاق
طوسی برادرزاده خواجه نظام الملک** از فحول علما و اکابر ائمه و فضلای زمان بود در عنفوان جوانی
بتحقیق و تحصیل احکام شریعت و اخبار و احادیث اشتغال داشت سلطان سنجر فرمود تا او را از
مدرسه و محراب و منبر بمسند وزارت آوردند و از جمیع مهمات وزارت خود و تدبیرات ملکی را بعهده
کفایت او گذاشت و این وزیر در زمان وزارت لباس زهد و ورع را تغییر داده قواعد پسندیده
تمهید نمود و جمعی را تحریک کرد تا بعرض سلطان رسانیدند و او را اثر آن راندند و بخل و امساک
با علو مرتبه داشت تمامی ارکان دولت و اعیان عراق و خراسان از او مستوحش و متنفر شدند
در بدنامی هر چه تمامتر وفات یافت **شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی** از روستاق قم بود
در ابتدای که از وطن بیرون رفت ببغداد افتاد و در معسکر سلطان ملکشاه بخدمت منتجب الدین
عارض افتاد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه رعایای مرو از عامل خود تظلم نمودند او را جهت
تحقیق آن تعیین فرمودند و در منشور عملش لقب وجیه الملک نوشتند چهل سال تا روز وفات در امر
منصب که بود عمل و تعلق مدود داشت و بعد از آن وزیر ترکان خاتون مادر سلطان سنجر گشت و عارض
لشکر شد و با والده سلطان سنجر مشافهه سخن گفتی بعد از وفات شهاب الدین ابو المحاسن سلطان سنجر
او را در منصب وزارت نشاند و بتعظیم و اجلال و تشریف خلعت خاص مخصوص گردانید بغایت متدین و
متشرع بود و حلم و وقار تمام داشت و عشایر و اقارب بسیار چون سه ماه از وزارت او

بگذشت او نیز درگذشت و در جوار مشهد حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مدفون شد و سلطان
سنجر بوفات او عظیم متاسف گشت و بازماندگان او را ترتیب رعایت فرمود امیر معزی شاعر در
تاریخ این وزیر گفته است بیت صاحب عادل ابوطاهر سعد ابن علی ﴿ کز سعد و علو در همه آفاق علم
انگشت از هنرش فرع کمالی ﴿ انگشت از بخشش اصل محکم ربعیه ای بر سر خلق سایه اقبالت ﴿
آراسته اخلاق تو چون اوج است ﴿ بی بهره نماندی کسی از انصاف ﴿ گر در خور همت تو بودی مالت ﴿

نظام الدین طغان بیک محمد بن سلیمان الکاشغری از طایفهٔ تجار و متمولان ترکستان و بغایت
شرارت و سوء خلق و بخل و امساک معروف بوده از ابتدا وزارت خان ترکستان را تقلد
نموده بود و بعد از مصادره و مطالبه از آن دیار بحضرت سنجر آمد و بدلالت لعبت ترکی
و بذل اموال در مزاج سلطان تصرف کرد و از اقران و اکفا ممتاز گشت و بزیارت
بیت الحرام رفت و مال بسیار همراه برد و بدان تجارت کرد و سود بسیار حاصل آمد و بازگشت
تمام مراجعت نمود و عمل بلخ را متکفل گشت و قواعد مذموم و رسوم مردود در ابداع نمود و بر تو
بسیار اعیان حضرت خاطئ خصوصا امیر قماج که رکن رکین بود دست آورد و وزارت سلطان را
هزار هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرم سنه عشر و خمسمایه بخلعت وزارت مخصوص گشت
و بتمکین تمام در مسند تدبیر ممالک قرار نشست و بر در سراپرده او سه نوبت طبل زدندی
و دو سال و کسری در وزارت بماند چون لئیم طبع و بازرگان خلق و جاهل و طامع و کریه منظر
بود و وعدهای خلاف دروغ و سخنان دروغ بسیار گفتی و خواص و عوام او را دشمن گرفتند
و حکایات جاهل و نادان بود توقیع او بر تقلید خواجه نظام الملک الحمدلله علی نعمه
بود روزی در دیوان گفت محمد و احمد در عربیت نیکست و هر دو نام حضرت صلی الله علیه و آله
جوابش دادند که بلی گفت من توقیع را تغییر میکنم و محمدالله علی نعمه می نویسم حاضران دیوان از این سخن تبسم نموده
بسیار بروی بخندیدند و هم در دیوان با معین الدوله اصم که از فضلا و منشی حضرت سلطنت بود سفاهت
نمود و در اثنای آن خطاب نعوذ زن کرد و او برنجید و چند روز بخانه متردی شد سلطان با وزیر در این
خطاب کرد وزیر استعطار او نموده عذر خواهی میکرد و میگفت در مملکت ما عبارت غوزن میان
دوستان بسیار گویند و آنرا دشنام ندانسته اند وزراء مخالفت معاودت با یکدیگر میکوشند
معین الدوله اصم گفت بدین تقدیر اگر با خداوند بر خطاب کرده باید که تغییر خاطر کند روزی برات
ضایع منشی نوشته پیش او بردند تا توقیع کند در خشم شد و گفت چند بار فرموده ام که برات ضایع را منشی
بنظر نویسنده چگونه تخفیف و اشارت مرا تغییر نمیدهند و تقدیر ... تهدید و وعید بسیار کرد و با وجود

قبایح و فضایح افعال و اقوال بواسطه رذالت و نخوت که داشت با تمکین و تعظیم تمام بود و امیر معزی
در تهنیت وزارت او گفته است **قطعه** صدر زنگ شد محمد بن سلیمان آنکه هست ﴿ چون محمد دین
پرست و چون سلیمان ملکدار ﴿ از نظام رسم او شد فعل گیتی با نظام ﴿ وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار ﴿
باغ ملک از رسم او بدیع آمد درخت ﴿ سال دولت از عمل او بدید آمد قرار ﴿ القصه امرا قصد او را
در میان بستند اما تقریر قصه ایشان درباره او سلطان سنجر قبول نفرمود تا امیر فخرالدین
طغایرک از پیش سلطان محمود بن ملکشاه از عراق آمد و تقبیح صورت حال او را بعرض رسانید
سلطان بعزل و قید و حبس او فرمان داد و با نواع عقوبات معذب گشت و بعد از ادای جرم
در تصرف داشت بوزارت بعضی از بلاد ترکستان که تجدید در تصرف سلطان در آمده بود نامزد
گشت و بواسطه ضعف مرض در کجاوه برنشسته بدان طرف عزیمت نمود شبی از کجاوه در افتاد
و هلاک گشت اکنون نام معین الدوله اصم مذکور گشت بتقریب آن نامه که از منشآت اوست
که بپادشاه روم نوشته است از زبان سلطان سنجر در جواب فریادنامه اسیران اسلام در این محل
ثبت نموده اول نامه اسیران نوشته شد تا مقصود معلوم شود و آن چنان بود که در زمان سلطان
سنجر قیصر روم بولایت اسلام تاختن آورد و تمامی آن ولایتها را خراب کرد و قریب بصد هزار مسلمان
از مرد و زن اسیر برد و در میان آن اسیران امامی بود یگانه روزگار آن اسیران نزدیک او آمدند
و در آن صورت از وی راه تدبیر طلبیدند امام گفت صواب در آن است که فریادنامه نویسیم بنزدیک سلطان
سنجر بدین ترتیب استعانت نامه فرستادند **فریادنامهٔ اسیران روم** قال الله تعالی و قوله الحق
لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید از حضرت صمدیت عزت الاؤه و تقدست اسماؤه
خطاب بجلالت است و شکرگزاری بندگان متفاوت است بیچاره را که خطاب در عالم بقدرت
نعمت و اندازه جبلت او داده باشند اگر تقدیرا آفرینش مخلوقات در شکر باری تعالی صرف کنند
غایت قصور خویش اظهار کرده بود پس شخصی که غرض مصلحت عالم و عالمیان باشد در وجود او
ثبات و نظام ربع مسکون و درستی استقامت جهان و جهانیان اگر شکر آن نعمت نگزارد
ان عذابی لشدید چون تفویض زمام امر و نهی عالم دولت سلجوقی را ادام الله جلالها مسلم شد در عهد
جهانداری رخت مملکت و سریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهانیان فرمودند و از
عواطف انعام سبحانی جلت قدرته و از کرم باری عز اسمه شرم داشتند حظ اسلام را از ضلالت
کفر باستردن هوا و فساد اهل شرک را محو ناگردانیدن و عزت اسلام و عظمت ملک از ملکوت ملی باز
خویشتن و ایشان را مالیده داشتن و در این عهد که پادشاه روزگار معز الدنیا والدین ذوالقرنین الثانی

سنجر بن سلطان شاه

سنجر بن ملکشاه اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره اینست که نظام افزای دین و دولت و تاج
جهانداری و تخت عالم آرای بعظمت و سلطنت او آراسته و نحوست و کار بخلاف آنست که پیش ازین
بود چون خداوند عالم پادشاه مشرق و مغرب ع تا که جهانست جهاندار باد ٭ عقد دولت ملوک
سلجوق را واسطه سعادت و گوهر تاج شاهی را درة التاج امروز چراغ علم کفر در دیار اسلام را افراخته
و سنجوق کفر سر بعیوق کشیده و آن دیاری که مسکون اهل دین آراسته و بمنابر و مساجد قرین بود و ملوث
خانه و معدن فضایح شده مگر پادشاه این خبر نشنیده است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
بخدای که عالم را آفرید کارزیست و همه را مرجع و مآب بدوست که مرا الهی را نهایتیست و هر که نی
راشد رای عالی خداوندی سلطان اعلی الله شانه بخاطر جهان آرای نگذراند که ملوک سالف که
نوبت باستمام جانب او خبر بگذشتن ایشان رسند در نوبت جهانداری خواری کفاری
نکردند فردای بازپسین را اندیشه داشتند که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و لکل امرئ منهم یومئذ
شان یغنیه بگوید در عهد سلطنت او اگر در ساحت دیار ممالک عمرها الله بالاقبال از دست ظالمی
متعدی یا ضعیفی بکشتند و خوشدل خسپید و بعظمت و جلال ازلی که پادشاه روزگار را باتمام عظمت
و سلطنت بدان مواخذت نماید قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا
و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین ما بیچارگان و ستم رسیدگان زیادت
از صد هزار مرد و خاتون و ترک و تاجیک عالم و جاهل و ضعیف و قوی و درویش و غنی قصه شکایت
با آه سحر آمیخته و بخون چشم رنگ داده بحضرت الوهیت بدان بارگاه بی نیاز می فرستیم و از خوارکاری
آن پادشاه روزگار و فرمانده زمین سنجر بن ملکشاه با این سوزی که در سر نفسی عالمی در گرفته با آن گیر
و برگیری نالیم و بدان رسید از لا تاخذه سنة و لا نوم از خواب سلطان وقت گله کنیم تا از غرش
و یا رب یا رب مظلومان در گوش ملک گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دل دردمندان سیاه شد و
و صاحبقران جهان در تخت خراسان بپادشاهی و تن آسانی نشسته اگر رای عالی سلطان اعظم اعلی الله
قدره اقتضا کند تامل کند درین آیه که خدای تعالی میفرماید والفجر و لیال عشر والشفع والوتر الی قوله ان ربک
لبالمرصاد و داند که سوگند حضرت الهی را نکنی در بنیاد عهدنامه ازل را نقض بر این نگردد ملوک گذشته
را و عهد و قوانین و خرابی و غبار عدالت و عدل جهانگیر و آثار خوب التزام ایشان درین آیه
بیان فرموده آخر سلطان وقت این آیه برخوانده است که عبرت عزت همراه ایشان خواهد بود و کمال
اقبالش با صفت لا بد منه خواهد شد التفات خاطر کجا شفقت التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله کجا مگر بسمع عزیز نرسیده است لاجرم از باده ناب دارد حکایت زبان شیطان بلا این

همه بتوسط بود چه است فریاد از سلطان سنجر المستغاث از سلطان سنجر زینهار و زینهار فریاد و فریاد
که اسلام را رونقی نمانده و کار عالم و عالمیان بیکبار سیاه گشته و از نوشانوش و هلاکوش تا که مدتیست
ما بیچارگان بینوایان این امام عالم را فرستادیم که در دین شهامتی دارد و در طریق صراطی و در حیلت
یحترقه و النفرة من الایمان بخدمت بارگاه مقدس اعظم ضاعف الله جلاله تا حال بیچارگان روم را بر
رای سلطان عرضه دارد اگر فریادرس فریاد رسندش و اگر داد دهد دادش و اگر خوار گیرد خوار
گیرندش و معلوم سلطان گرداند بعظمت و جلال و کبریای او که در هر موی هزار هزار خون خواهی یافت از ما
بیچارگان آویخته دار و خواه و مظالم که خدای عادل از رسل و محابا در یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم رای عالی سلطان برتر والسلام در وقتی که سلطان عزیمت ما وراء النهر داشت و بر لب آب
لشکرگاه ساخته بود این نامه بدو رسانیدند و از آنجا بعزم روم جزم فرمود و معین اصم را فرمود تا بنزدیک
پادشاه روم نامه نویسد بتهدید مرصع تمامتر معین اصم برین ترتیب نامه نوشت مثال سلطان سنجر بن ملکشاه
بپادشاه روم بانشای معین اصم سمع ما چنان رسانیدند که ملک المسیح عظیم الروم در بلاد اسلام آمده است
و دست تعدی برگشاده و جمعی اسلامیان را اسیر کرده و بتیغ گذرانیده و اموال ایشان را بغارت و تاراج
داده و بغرور شیطان فریفته شده و در عواقب آن نااندیشیده و در عاقبت آن نظر ناکرده و بما پوشیده
پوشیده نمانده است که در عهد سید المرسلین و رسول رب العالمین بفرمان ایزد جل جلاله دین حق آشکارا
کرد جمله عالم ازین دعوت بیگانه بودند چون ایزد تعالی دین و ملت را نصرت کرد و در مدت زندگی آثار
آن بجایی رسید که مشرق و مغرب گشاده شد و در مدت خلفا راشدین آثار آن در دیار روم و غیره
کردند و دستبرد اهل اسلام دیدند از قهر و مخذولی اگرچه بکرات لشکرها ساختند و متعاقب بودند
که بهر وقت تاریخیت آن اقلیم را یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره المشرکون
اسلاف ما که سلاطین روزگار و پادشاهان عالم مقتدر بودند و در عهد مبارک پدر ما که جهانداری نوبت
او بود رسید بدیشان آنچه رسید و هنوز آلایش خونهای رومیان و ارمنیه و سقلاب بر
قبضه شمشیر و سنان نیزه لشکرهای ما باقیست لله الحمد والمنه که امروز جهانداری
و پادشاهی زیاده از آنست و آن لشکرها برقرار و آن تهنیه را دانسته از مشرق تا مغرب فرمان
و حکم ما و نیز هر اقلیمی را بفرزندی و بنده ای تفویض فرموده ایم و بحکم آنکه از هفت اقلیم جهان که معمور است
اقلیم چهارم خراسانست دار الملک ساختیم و یثرب و باب بخارا و عراق عرب و دیار شام و ولایت
مغرب و ملک مصر و مضافات آن را بفرزندان اعزه و نواب کبار داده که هر یک در خدمت و بندگی آثار
و خصال ستوده داشته اند بازگذاشته ایم و ضبط آن بلاد کند روم ایشان را نیز فرموده ایم

وسیاست ما بدان اقلیم کمتر رسیده و چون در خوقند نامه امیران اسلام میان آن اقلیم بما رسید سراپرده ما
روی بسوی مشرق داشت و از جیحون عبره فرموده بودیم که پادشاه ماوراء النهر و ترکستان که نایب ما بوده اند
از دنیا کناره کرده رعایای آن ممالک تا چین و ماچین مهمل مانده و محتاج رحمت و عاطفت ما گشته اند تا ملک
آن دیار را ارتشی فرمائیم و بنائی بسپاریم و پادشاهی آن ملکهای تسلیم کنیم چون استغاثت نامه
امیران روم بخواندیم حالی فرمان دادیم تا دهلیز سراپرده ما را بسوی روم رده و عزم جزم کردیم
که بدان سمت رانیم و هیچ جا مقام نکنیم تا بدار الملک روم دعوت اسلام حضرت برد و کار رجل جاهل
کا اگر ملک المسیح عظیم الروم جمله امیران اسلام را بنیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامی آنچه از ولایت اسلام برده اند
باز نرساند و عذر آن تهور و جسارت نخواهد فرمان دهیم که اندر روم تا ترکستان و هندوستان
و شام و شامات و دیار عرب هر کجا آفریده باشد بر ملت مسیح و دین ترسا جمله را تیغ قهر بگذرانند و هر
معبدی و کلیسیائی که در کل بلاد هست با زمین راست کرده اند و بیت کنند و پایگاه ستوران
و جای مزبله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب بر وجه و هند و ترک و عجم و عرب لشکرهای گران ان
سمت روان کرده اند چنانکه دریا و کوهها در زیر سم ستوران در حرکت آیند و وحوش و طیور را
در صحرا و هوا از کثرت ایشان جای نماند و بندار الملک جهانداری بعد از این بقسطنطنیه فرمائیم و هیچ
آفریده را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم و جمله روم را از قیصریان و سپاهیان خالی فرمائیم و بنیاد
بر اندازیم و در ساحت دین و ملت حضرت محمدی و شعار اسلام را رونق داده بجد و جهد در قلب روم سازیم
و بقوت و جلال و عظمت ایزد تعالی و بجاه و منزلت پیشوای رسل و شفیع بشر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و بروان
سلطان شهید ملکشاه که اگر آن اسیران از اینجمله که فرمودیم با وطان و بلاد خویش نرسانند و یک یک را
باز نگیرند هر چه بر زبان مبارک رانده و در قلم آورده بجای آوریم و ایشان را نکال و عبرت عالم و عالمیان
کردانیم و تا قسطنطنیه هیچ مقام آرام نسازیم والسلام **معین الدین ابو نصر احمد الکاشی** از مشاهیر کاشانست
وزارت سلطان سنجر یافت و در زمان سلطان برکیارق و سلطان محمد نیز بوزارت معهود بود و او را از
دهقنت و تجارت اموال و استظهار بسیار حاصل شده در مروت و سخاوت باقصی الغایه رسیده
بود و ابتدای حال او آن بود که در زمان سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک در اینباب امیر قماج
مقرر کرد و امیر قماج امیر الامرای سلطان بود و ابهر و ولایت لکان دره و دیار و قزوین و طارم
الموت مجموع اینولایت را اقطاع امیر قماج بود خواهرزاده خود را مجد الدین نام بر آن اعمال و ولایات
نیابت فرمود و معین الدین خود ملازم بودی تا رواج کار و رونق بازار به انجار رسید که ولایت
کاشان الملکیت بدو دادند و در آن باب منشور سلطان بتوقیع صادر شد و بیمن ذات افضال آن [illegible]

کاخراج چهار ساله بر ارباب رعیت مسلم داشت و اصحاب بیوتات قدیم را بانعام و اکرام گرانمایه مخصوص
گردانید و قرضهای دیلمستان و اصدقای خود را از خاصه خود ادا کرد و در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه
و اران چند مدرسه و دار الشفا بنا فرمود و در نوبت سلطنت سلطان محمد که سعد الملک آبی وزیر بود
صاحب دیوان و طغرای ایشان گشت و بعد از آن مستوفی الممالک شد و چون سلطان محمد خطیر الملک را
از وزارت معزول کرد معین الدوله را بر وزارت تکلیف نمود و او از آن ابا نمود و استحقاق حجت
اما دو سالی حل و عقد و قبض و بسط امور ملک را مرجع او بود و بوقت مراجعت سلطان سنجر از جنگ عراق
بجانب خراسان معین الدین بدر ساوه بحضرت سلطان پیوست و سلطان ایالت ری بدو تفویض فرمود
داو در این شغل آثار کفایت بظهور رسانید و اموال را نقد بخزانه عامره سلطانی میرسانید و بارسال هدایا
و تحف جوانب خویش اینی و اتفاق ارکان دولت بدست آورد و بعد از آنکه طغان بیک کاشغری
از وزارت عزل کردند حضرت سلطان باستحضار معین الدوله بری فرستاد و عنایت بسیار فرموده بمواعید
خوب مستظهر گردانید معین الدین باسیده واری هر چه تمامتر متوجه خراسان گشت و تمامی اکابر عراق
عجم از سادات و قضات و مشایخ بمصاحبت او روان شدند بهر شهر و موضع که رسیدی اهالی
آنجا را انعام و اکرام بسیار کردی چون بدار الملک مرو رسید سلطان او را بخلوت خواند و
مهمات مصالح در مطارحه او انداخت چون دو سه روز بگذشت او را بوزارت فرمان صادر
شد و معین الدین قبول ننمود و استعفای جهت جمعی را از خواص خود نزدیک او فرستاد
و پیغام فرستاد که موجب احتراز از این کار آنست که وزرای بسیار را از مسند وزارت بسخط و غضب
معزول کرده اند سبب آن بر جمله انهاست و من در آن باب محذورم اول حال وزارت فخر الملک
بن نظام الملک رجوع کردم چون او بزخم کارد ملاحده وفات یافت بر نواسه اش [illegible] خود دم در عا
حق و را برنش صدر الدین را بجای او نشاندم و مدت یازده سال نوعی او را نگاه داشتم که بر قیمت
ارکان دولت غالب آمد چون خیانات فاحش از و ظاهر شد هم از خانواده نظام الملک وزارت
بشهاب الاسلام عبدالرزاق دادم جهت علم و کمال فضل و فرط امانت و صیانت که از وی در
حساب گرفته بودم از سوء سیرت و خبث طینت از آن مشاهده افتاد که از سائر عوام الناس
ناپسندیده باشد تا بار ارباب بس و فتوی و اصحاب عمایم و تقوی چه رسد و معهذا اغماض نمودم تا
وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر قمی را که معتمد حضرت مادرم بود و بکوتاه دستی و امانت
معروف بود وزیر کردم او خود در عنفوان وزارت درگذشت و طغان بیک کاشغری را بجای
او نشاندم چون عدم استحقاق و استعداد او معلوم کردم او را نیز معزول کرده شد بحمد الله تعالی

که تو ممدوح همه زبانها و شایسته همه کارهائی و هر عملی که تقلد می‌نمودی آثار جمیل ظاهر کردی [illegible]
اهل مشهد این امر شو و از جانب ما به همه انواع مستظهر باش معین الدین فرمان سلطان را تلقی نمود
و خلعت وزارت پوشید و سلطان او را بدوات زرین مرصع و فیل با مهد و شمشیر و کوس
طبل مشرف نمود القصه وزیر در وضع قوانین پسندیده و رفع رسوم نامرضیه کار بسیار کرد آثار
و عمارات عالی در ممالک بنا نمود و تا آخر عهد وزارت رد مظالم و تخفیفات ممالک الملاحده تا تفحص
نمود هر کس آنچه بخدمتی یا رشوه و غیره بدو داده بود از خاص اموال و محصولات او بدان کس رسانید
و در قلع ملاحده و قرامطه باقصی الغایت بکوشید و سلطان را بر آن داشت تا با عساکر جرار
بپای قلعه الموت رفت و محاصره کرد و کار بر آن ملاعین تنگ آمد دو شخص از آن ملاعین ابلیس وار
باصطبل وزیر معین الدین فرستادند تا سایسی پیشه کردند و شرط محافظت در آن کار بجای آوردند
و باقامت نماز مشغول می‌بودند و محل اعتماد گشتند روز نوروز معین الدین تحفه‌ها اسبان نوادر
جهة پیشکش سلطان ترتیب کرده بود اسبی چند به عهده اهتمام این دو سایس نمود که در
سراپرده آورند تا احتیاط کند که کدام لایق رکاب سلطان باشد این دو سایس فدائی اسبان را
بیکدیگر آغالیدن و لگد زدن کردند و در اثنای آن حالت آن دو فدائی وزیر را بکارد زدند و
درجه شهادت یافت و در مرثیه او گفته اند **بیت** شد عزه بروزگار زرفته خویش ** تا کشته شد او بدست خدمه خویش
و از وی پسری ماند فخر الدین ابوطاهر نام ذکر وزارتش خواهد آمد ان شاء الله تعالی **نصیر الدین محمود
بن المظفر بن ابی توبه خوارزمی** بعد از شهادت معین الدین کاشی وزارت سلطان سنجر یافت و در
جمیع علوم فاضل و متبحر بود خصوصا در مذهب شافعی و در فنون حکمت و در استیفا و سیاقت مهارتی
تمام داشت و در ابتدا حال مشرف مطبخ و اصطبل سلطان بود و بعد از آن اشراف ممالک بدو دادند و در عهد
وزیر معین الدین مستوفی شد تا بمرتبه وزارت رسید اما در وزارت تمکن و بار و رونق نبود و جهت
طالب علمان او را از نظام امور وزارت مانع آمد او را عزل کردند و **بقوام الدین ابوالقاسم
طغرائی** دادند و نصیر الدین در وقت عزل بخدمت او آمد و التماس عافیت کرد تا در زاویه نشیند
قوام الدین ابوالقاسم گفت ای نصیر الدین مهمات حضرت سلطنت را حل کرده بودی چنانچه اگر سالی
دیگر بر آن نسق بماندی خرقه می‌شد نصیر الدین گفت از عاقبت ترسیده و از شر می‌اندیشیدم
چون مرا استیلای تمام یافته اند قوام الدین دو سه نوبت مکرر کرد وزیر وزیر القصه با وجود آنکه
نصیر الدین طلب عافیت می‌کرد هم بهره دریافت و شرح حال آنکه سلطان سنجر بعد از عزل او اشراف
ممالک بر او مقرر داشت و او به پسر خواجه شمس الدین علی آن منصب را رجوع کرد و او را در اشراف

جان داشته که قصد امیر ضیاء الدین جوهر کرد که از مقربان حضرت و مستولی بر دولت سنجری بود
و امیر الامرا در لشکر و سپهسالار بزرگ امیر قماج و امرا دیگر بدست خود باز گرفته و مبلغی کنیز خادم او
سخن گفت و عرضه داشت کرد که ملک بدست امیر جوهر است و اقطاعات بسیار بی اجازت و
توقیع سلطان فرو گرفته بنابرین مجموع خاص سلطان شد و نصیر الدین ابوجعفر که نایب کدخدای
امیر جوهر بود در مقام جواب گفتن درآمد نصیر الدین بالضروره خصومت ظاهر کرد و سفاهت
بی تحاشی بنیاد کرد و نصیر الدین ابوجعفر نیز بی دهشتی جواب او را سکت می‌گفت و نصیر الدین هیچ
بر نیامد نجیب الدین گفت دو هزار غلام در اهتمام مخدوم منند ایشان از روزی که دو بیات
باید اگر از اقطاعات او واقع شود عیب بر تو بود که در پیش تو دوات زرین نهاده بود
و در پس پشت مسند جلالت و وزارت ترا واجب بود در حفظ مملکت و مصلحت ملک پادشاه
مساهله نکنی نصیر الدین گفت مرا در وزارت حکمی نبود و توقیع من وقعی نداشت جواب داد که
تلافی آنچه در وزارت فوت کردی در انصراف نتوان یافت و این سخنان بجای رسید که سلطان
فرمان داد که بحث و مناقشه در پیش تخت ترک کنند تا خویشتن اصغا کنم امیر جوهر خادم از این سخن
بغایت مضطرب گشت و در اصلاح این التجا بامیر علی چتری کرد که حاجب بزرگ بود و بظرافت منزل
در مزاج سلطان تصرف داشت و امیر جوهر را گفت که ترتیب مهمانی و طوی و جشن کن و آنچه
به تجربتی خرج خواهد شد بهمت خرج کن تا بدلوی امیر علی چتری در حضرت سلطان بهزل گفتن درآمد
و گفت مرا خمار است صراحی شراب بخواست تا خمار شکنند و عرضه داشت که دو غلام جهت پیشکش
سلطان خریده ام چنانچه در عالم بحسن و جمال ایشان کس نشان نداده چون خداوند عالم به بنده
خانه تشریف فرماید جان شیرین بر سر این غلامان نهاده پیشکش حضرت کنم و در این باب مبالغه
عظیم نمود و سلطان را بدین هوس بمهمانی آورد و در آنکه بمقام وصلتی نه امیر جوهر بود چون بجا
رسیدند امیر علی چتری گفت که خداوند عالم باور داشت که مرا مالی است که بدان غلامان
پادشاه بکرم از مطبخ من هرگز دود بر نیاید مال جهان و غلامان پری لقا و کنیزکان زهره سیما و اسباب
جهان همه این یتیم سیاه سوخته دارد یعنی جوهر است و بدین سخنان هزل سلطان را بوثاق امیر جوهر
آورد و امیر جوهر را اجمل کجاوه کنیزک مطربه بود همه را کرد از تمامت ما حضر و آورده و تحف و طرائف
بیشمار و اموال بسیار پیشکش و نثار کرد چنانچه رضای سلطان حاصل آمد نصیر الدین را حاضر کرد و
که آنچه تو عرضه داشتی از سر اخلاص بود و برقم صدق موسوم گشت فاما همت سلطانی اقتضا آن کرد
که این مال را با امیر جوهر بخشند اکنون تو نیز با وی مصلحت باید کرد امیر جوهر بنظام صلح کرد و جشن

نصیر الدین را منکوب کرده‌اند و پسرش را بتهمت قاعده ناجرم برابهای امرای دولت متهم کرده‌اند
تا هر دو را کشتند و در چاه معلق کردند شمس الدین علی در تعزیه این رباعی در سلک نظم آورده رباعیه
ای بر پدرم صدر خداوند و وزیر . امروز تو اندر چه ذلیلیم و اسیر . من ماندم جوانم و جوانی کم گیر .
یا رب تو بجای بدین عاجز گیر . آخر هر دو در آن چاه هلاک گشتند قوام الدین ابوالقاسم
ناصر بن حسینی طغرائی از صدور و اعیان ولایت درگزین بود و در موضع انسا با دورا اول حال نایب امیر علی بار
امیر الامرای درگاه سلطان محمد بن ملکشاه بود و در تهور و تجبر و تکبر اعلی مرتبه داشت شعر گفتی اما سهو و
خطای بسیار کردی و در مکتوبات غلط بسیار بودی و از اشعار اوست رباعیه من میوه خام سایه پرورد نیم
بر چشمه خورشید جهان کرد نیم . بر فرق حسودان که نه مردند و نه زن . گر مقنعه نیفکنم مرد نیم . سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه وزارت عراقین بدو ارزانی داشت و تمکین و رونق و جاه و سخا از اکثر وزرا در
گذشت و قهر دشمن کرد از و لطف دوست نواز داشت بعد از عزل نصیر الدین محمود ابی توبه
همچنانکه ذکر رفت وزارت سلطان سنجر یافت و در وزارت بغایت صاحب اختیار شد و
عین القضات همدانی را که از علمای روزگار بود بسبب تهمتی که در باب اعتقاد علمای روزگار بر وی
بستند بفرمود که مردی برادر مدرسه که در آنجا درس میگفت بردار کشیدند اما در بذل و سخا و کرم و عطا
نظیر نداشت و عماد فردینی در مدح او گفته است قطعه کردن تو میفرازی چون خوانست سحاب .
سلطان تو می ثانی چون کوه است وزیر . از مهر تو ستانده داکین تو دهد . ابروی بام و سمه پستان صبح شیر
و حکیم سنائی رحمت در حق او این چند بیت فرموده وصی الابیات ای جو عقل از کل مخلوقات فرد .
ای جوان از تو جهان سالخورد . پاسبانان در و بام تو اند . رهنشان بارگاه لاجورد . چون سلطان
طغرل بن محمد بپادشاهی نشست او را فرمود تا بر دار کردند ناصر الدین فخر الملک بن نظام الملک
بعد از قوام الدین ابوالقاسم وزارت سلطان سنجر را تقلد نمود اما در انسال سلطان را نکبت
عظیم رسیده بود و آن وزیر تمتعی نیافت و در ناکامی وفات یافت کمال الدین علی سمیرمی
گویند سمیرم از ولایت اصفهان است و آب تلخ از آنجا آورند و حالا خراب گشته مردم آن بواسطه
استیلاء کرد و شغول جلا نموده اند اما در عجایب المخلوقات چنین مطالعه افتاده که بانی آن سام
بن آدم بود و آن از سام ادم نام است و از کثرت استعمال سمیرم گویند القصه این وزیر در اول
عامل آنجا بود بعد از آن مشرف دیوان سلطان محمد بن ملکشاه شد و کدخدای سرای حرم سلطان اضافت
آن شغل شد و در بدایت سلطنت سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وزارت یافت بغایت صاحب
تمکین و با همت بود اما ظلم و افراط داشت و خونهای ناحق بی باک بود و در وقتی که در ساوه بار او

سلطان سنجر

زاده سلطان محمود ببرد کرد و مغلوب شد منهزم باصفهان گریخت کمال الدین سمیرمی را با عهد از که معتقد
بخدمت عم خود سلطان سنجر فرستاد چون نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که فرزندم کجاست او از زبان
محمود انواع معاذیر و لطف بر گفت و سلطان مسموع و مقبول داشت و امان نامه نوشته باصفهان فرستاد
و آخر الامر کمال الدین علی سمیرمی را فدائیان ملاحده در چهار بازار بغداد کارد زده بکشتند شمس الملک
عثمان بن نظام الملک در ابتدای حال ملازم دستی سلطان سنجر بود و آخر پیش سلطان محمود بن محمد
رفت و بعد از کمال الدین علی سمیرمی وزارت یافت اما در غایت بخل بود و نهایت خست اساس که
و بر جمع کردن مال حریص بود دو سال تقلد آن شغل نمود و تدبیرهای بد میاندیشید تا سلطان سنجر باستطلاب
او مثال وافر فرستاد و فرمود تا سرش از تن جدا کردند و بخراسان بحضرت سلطان آوردند چون بعضی
منشآت او را مطالعه نموده بود و از آنجمله این مکتوب است از زبان سلطان سنجر بسلطان معین الدین محمود
نوشته است مثال سلطان سنجر بن ملکشاه بسلطان محمود بن محمد بن ملکشاه از منشآت عثمان
بن نظام الملک برعایت سلف از خلف قاعده آل سلجوق است و خواجه اجل سید الوزرا
معین الدین رحمه الله تعالی بود که در خدمت آن دولت مانده بود و ما او را تربیت میکردیم و مدتی
مدید با هم بودیم و حقوق ثابت کرده چون حکم ایزد تعالی چنان بود که او را بجوار رحمت خود برد
جز رضا و تسلیم چاره نیست الحمد لله و المنه که از وی اخلاف بایسته و اولاد شایسته باز مانده و متوقع
انکه مصطنع شوند و بجای او اندر مستقبل در خدمت ما مرتب کردند تا آن عنایت که درباره آن کدخدا
بود سوی ایشان رحیفه خدمتکاران خاص بگماشتیم تا بفراغ دل در عنفوان شباب بتحصیل هنر
مستغرق گشته و اسباب ساخته گردانیده که امکان هر خویش را استوار کنند و آثار انعام ما بر
حسب حقوق آن سعید شهید بجانب ایشان ظاهر گردد این مثال ظاهر گرد و فرموده آمد تا فرزند اعز
سلطان معظم مغیث الدین محمود اطال الله بقاءه و خواجه اجل شرف الدین شیخ الاسلام عمده الحضرت
ادام الله تمکینه متکفل ایشان باشند و مراعات کنند تا روزگار بی تحصیل ضایع نکنند و جانب
کسان ایشان بقبول دارند و هرچه رجوع کنند اهتمام نمایند و وجوهی که ایشان را در دیوان عراق
باشد از ادرار و اقطاع و معایش و تسویغ تجدید رانده آمد و بر ایشان مقرر فرمودیم که از هر وجه که
رایج تر باشد برسانند و تقصیر بهران راه ندهند و با کسان و دوستکان ایشان هیچ نوع از قسم عوارض
اطلاق نکنند و چنان کنند که ایشان آثار رسیدن ما با حماد مقرون گردد زین الدوله ابو منصور قراطی
نیز وزیر سلطان مغیث الدین محمود بود شرف الدوله انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام
علوم کامل و فاضل بود و برجاده تقوی و دین بود و سمی در ابتدای حال وزارت المسترشد بالله کرد و

در آخر سلطان مسعود بن محمد نیز وزارت بدو تفویض فرمود بر نیکوترین وجهی مصالح ملک سلطان مسعود نمود
و امساک با علو مرتبه و تواضع زیاده از حد معهود داشت فروتنی او مرتبه بود که در صدر دیوان همه اولی تر
کسی قیام تمام نمودی تا در حق او فرموده اند **قطعه** مرا عجبست بشرم و سبک خیز • ولی ابار نشاسد جایم
بهر کسی ساعتی بر پای باشد • تو گویی هست نوشروان خالد • ز روی حمی با انوار ساعت و حماقت کردند ما ای کفته
چند از این همیشه حوادث دیده چهل سال است تا من در حمایت همیشه ام لاجرم وزارت سه پادشاه نموده
سالم از میان بیرون آمد و او را تصانیف بسیار است **شرف الدین علی بن رجا** در قدیم
ملازم و کدخدای سلطان طغرل بن محمد بود چون سلطان طغرل پادشاه شد وزارت بدو رجوع
فرمود اما در وزارت کم بضاعت بود و زیاده وقوفی نداشت بر سر دو سال سلطان طغرل فوت شد و
وزیر فرار نموده با آذربایجان رفت و وزیر سلطان داود بن محمد گشت و بالاخره بتیغ خوارزمشاهیان
کشته آمد **عماد بن ابو البرکات** در ابتدای حال کدخدای سلطان سنجر آمد و خطبه وزارت نمود و
سلطان مثال داد اما سلطان مسعود بن محمد وزارت عراق بدو مسلم داشت با تجملی تمام از خراسان بعراق رفت
و بوزارت سلطان مسعود قیام نمود اما بتقصیر و غدر منسوب گشت و بعزل انجامید و وزارت بر
کمال الدین خازن تفویض رفت **کمال الدین محمد الخازن** در ابتدای حال خازن سلطان سنجر بود
و بعد از آن حاکم و والی ری گشت و چون سلطان مسعود باستخلاص ری رفت او نزد سلطان
ساخته شد و بمقابله و مقاتله در آمد سلطان را از او شکوهی تمام در دل نشست داد و در مصاف کمال
حسن اعتقاد سلطان اقتضای آن کرد که وزارت را بدو تفویض فرمود داد مملکت را قراری بداد
داد و قاعده نهاد که در تواریخ آورده است که هیچ وزیر را بعد از خواجه نظام الملک میسر نشد و امرای
دولت را رشک بیست تا همگنان بقصد او اتفاق نمودند اتابک اقسنقر در اران و آذربایجان تمکن بود
و پادشاهزادگان داود بن محمد و سلجوق بن محمد را در تربیت داشت اعیان دولت سلطان مسعود
بدو نوشتند که دایما بقصد تو مشغول است و وزارت سلطان مسعود مشروط بقصد و عزل کمال الدین
خازن است در دماغ مجد الدین عز الملک نایب اتابک اقسنقر نهادند و بدین نهضت اتابک اقسنقر و
پادشاهزادگان با لشکر گران از اران و آذربایجان حرکت نمودند چون بزنجان رسیدند اتابک
سعادتهای موحش بر سلطان مسعود فرستاد و در عزل و نفی وزیر مبالغه نمود و امرا و اعیان دولت
سلطان مسعود گفتند استرضای اتابک واجبست و قتل وزیر موجب رضای اوست سلطان بی اختیار
کمال الدین وزیر را بدست خصم داد تا بتیغ سرش را از تن جدا کردند و پیش اتابک فرستاد و او
گشته مراجعت نمود و وزارت بنایب و مجد الدین عز الملک داد **مجد الدین عز الملک** در سن تقاعد



سالکی بوزارت سلطان مسعود دریافت آورده اند که بد خلق و سفیه و بیهده گوی و طامع بود و در
هنر و ادب خالی آتش ظلم می‌افروخت و بنیاد را بسوخت تا مال بسیار جمع کرد و اتابک اقسنقر
بموجب آنچه او را اعتبار کمتر است بمصادره و مطالبه معذب گشت و آنچه او را در خزانه بود بسپرد و
در حبس بمرد بترین حالی بمرد **مؤید الدین طغرائی** در ابتدا منشی و طغرائی سلطان مسعود بود و در
آخر وزارت یافت اما بر نهج و آیین و قاعده و تمکین بدان قیام نتوانست نمود و دو سال در آن
شغل باند و آخر معزول گشت **تاج الدین ابو طالب شیرازی** از اکابر و وزرای فارس
بود و خویشاوند ابو الغنایم تاج الملک بعد از مؤید الدین وزارت یافت بغایت جاهل و
متکبر و سفیه و بی تدبیر بود و در راندن شغل وزارت بغایت عاجز و متحیر ارکان دولت بجهت این
او را دشمن گرفتند و معزول و منکوب بشیراز رفت **شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی** در ابتدای
حال وزیر سلطان محمود بود و در آخر وزارت سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یافت در تاریخ
آورده است که بغایت جاهل و بی‌هنر بود چنانچه آورده اند که پیش از وزارت شخصی دعوی دینی بر وی
میکرد جواب داد که حیات موت منست یعنی جهان موات کرده ام وقتی خواجه کمال الدین
ابو شجاع زنجانی که سر دفتر علما و وزرای بغداد بود بعراق آمد و در اصفهان در آن وقت مخوف بود و شمس الدین
شمس الدین ابو النجیب وزیر با او گفت که مگر بجده آمدی که سالم ماندی کمال الدین گفت ای
خداوند جاده باید گفت گفت در بیت سکوی جده آنست که کمان در وی نشیند کمال الدین
گفت ای خداوند آن جبه است که تیر در آن نشیند فاما با وجود این خیال کرم و انعام بافراط
داشت و همگنان بواسطه انعام و مواهب از وی راضی بودند چون سلطان مسعود در گذشت
سلطان محمد بن ملکشاه در پادشاهی عراقین قایم مقام او گشت وزارت را بنایب قدیم خود
جلال الدین درگزینی مقرر کرد **جلال الدین ابو الفضل درگزینی** وزیر سلطان محمد بن محمود بود
خصال ستوده و شمایل پسندیده داشت و بغایت کریم و سخی بود و قروض بسیار روی جمع گشته
بود غرما در صحرا ایشان بر درگاه او مزاحم و مجتمع شدندی بعد از چند روز شمس الدین ابو النجیب طلب
وزارت قیام نمود و وزارت بروی قرار گرفت قاضی شیروانی در آن زمان هیچ او گفته
قطعه در خواب دوش مسند صدر وزارت • با بنده گفت خواجه ترا یاد میکند • گفتم که شاد باش که
فردا بکام دل • پشت مبارکش دل تو شاد میکند • چون جلال الدین درگزینی دید که وزارت بر شمس الدین
ابو النجیب قرار میگیرد این قطعه انشا کرده بسلطان فرستاد **قطعه** خصم ار ز ره تو ولیت خویش و عزل کن •
خیز بغفلت خلق را از زر و سیم سبکبار • خصم اگر سیم و زر خویش نگفت • من بنده ام اتم بخدا و خدایگان •

چون او را معزول کردند این قطعه گفت **قطعه** عشوه دادی مرا و بخریدم ٭ لاجرم باد دارم اندر دست ٭
در تو بستم دل و ندانستم ٭ که دل اندر خدای باید بست ٭ و سلطان محمد و وزیر شمس الدین ابو النجیب
هر دو در یک هفته در همدان فوت شدند شهاب الدین محمد [illegible] ابن ظهیر الدین عبد العزیز
خراسانی وزیر سلطان سلیمان بن سلطان محمد بن ملکشاه بود در عهد او بجهت نسبت ادب و نیکوئی جوانی
او بنمود همانا که موافق او به تقدیم او معترف و همه اسباب نیکی او را حاصل بود و نقش ماه زیاده
سلطنت بکمال الدین محمد برنداشت بعد از آن وزارت سلطان ارسلان طغرل یافت و مدت پانزده
سال وزارت سلطان ارسلان کرد و آخر در اصفهان جهان فانی را وداع نمود و این وزیر بمظفر الدین
مشهور بود **فخر الدین الوزیر بن مختص الملک کاشی** بشرکت شهاب الدین نقبه وزیر سلطان
ارسلان بوده در همدان وفات یافت **قوام الدین الدرگزینی** بعد از وفات فخر الدین کاشی
وزارت بر وی قرار گرفت عدل و انصاف تمام داشت او را بعد از آن که عزل کردند منزوی گشت
کمال الدین ابو شجاع زنجانی بعد از عزل قوام الدین وزارت یافت و مشکور و ممدوح جهانیان گشت
و آخر جهان را وداع نموده بدرود کرد **کمال الدین ابو عمر الابهری** بر جاده زهد و تقوی و درس و
فتوی معروف بود بعد از وفات کمال الدین ابو شجاع سلطان ارسلان او را بوزارت تکلیف کرد
قبول نمود و بعد از ارسلان سلطان طغرل بن ارسلان او را وزارت داد و بآخر در لباس
متصوفه متواری شد و این رباعی باهر فرستاد **رباعیه** بیچاره دلم چو محرم راز نیافت ٭
واندر نفس جهان هم آواز نیافت ٭ در سایه زلف خوبروئی گم شد ٭ تاریک شبی بود کسش باز نیافت ٭
عز الدین بن رضی الدین اسعد الکاشی از اصول کتاب دیوان عراقین بود بعد از کمال الدین عمر
وزارت سلطان طغرل بن ارسلان یافت بقاع الخیر و ابواب البر در بلاد عراق بسیار احداث کرد
و در کاشان مدرسه عزیزی بدو مشهور است از سر استحقاق بوزارت قیام نمود و در آخر سلطان
طغرل بواسطه اخلاص که او را با خاندان اتابکی بود با او متغیر شد و فرمود که او را با پسر گرفته بقلعه همدان
محبوس کردند و در شبی جلاد از [illegible] فرستاد تا او را و پسر او را هلاک کردند **معین الدین
بن قمر الدین بن معین الدین الکاشی** بعد از عز الدین وزارت یافت هم در آن سال سلطان طغرل
با تکش خان بر در ری مصاف دادند و سلطان طغرل کشته شد چنانکه در این باب یکی از فضلا گفته
قطعه کو مملکت سنجر و کو ملک ملکشاه ٭ کو گنج و سراپرده و کو خیمه و خرگاه ٭ مردند و [illegible] بغیر از کفن و گور ٭
العزة و القدرة و القوة لله **باب ششم در ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاه** اول خوارزمشاهیان
نوشتکین غرجه [illegible] و او خدمت دار سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بود و [illegible] قطب الدین محمد

و پسر او اتسز بن محمد که بر سلطان سنجر خروج کرده بود و بعد از وی علاء الدین ارسلان که در زمان
استیلاء غز قطع ورق ملک خراسان کرد و پسر او سلطان تکش بر سریر سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام
خود کرد و سلطان طغرل بر دست او کشته شد **شمس الدین مسعود بن علی الهروی** سلطان تکش وزارت
بروی مقرر فرمود و منزلت او را رفیع گردانید و آن وزیر بحسن تدبیر تلافی خرابی مملکت
که بواسطه استیلاء غز واقع شده بود نمود و در قلع ملاحده و قمع و قهر قرامطه مساعی مشکور بظهور
رسانید و در بلده مرو مسجد جامع رسم اصحاب امام شافعی ساخت متعصبان مذهب شب
آتش در آن زدند آخر جماعت ملاحده ملاعین فدائیان از قبل او انگیختند تا بر درگاه سلطنة
بوقت سوار شدن او را بکارد زدند **صدر الدین علی بن شمس الدین مسعود** سلطان تکش
رعایت خاطر حقوق شمس الدین مسعود را بعد از قتل او وزارت پسرش صدر الدین تفویض فرمود
و او تمکین مرحمت تمام تر رسیده وزارت نشست **نظام الملک محمد بن صالح** از غلامزادگان
ترکان خاتون والده سلطان محمد خوارزمشاه بوده و از جمله معتبران و خواص سلطان مشار الیه شد
و در حسن خط درجه علیا داشت و مدت [illegible] سال وزارت سلطان محمد خوارزمشاه تمکین یافت آخر الامر
بواسطه افراط طمع در اموال خلایق و درازدستی معزول گشت و بخوارزم بخدمت ترکان خاتون
توجه نمود و بعد از وزارت به پنج کس مقرر فرمود اول مجیر الملک کافی دوم تاج الدین عمر الشرف
نیشابوری سیم ضیاء الملک زوزنی چهارم فرید الدین نجم الدین کلابادی بدین سبب عامه
رعایا و کافه برایا مضطرب حال گشتند [illegible] رضای خاطر یکی آسان تر و اسهل تر بود و از این پنج کس در
تاریخ سنه سبع عشر و ستمایه مجیر الملک کافی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی در نیشابور بودند
چون [illegible] که از امرای چنگیز خان بودند آنجا رسیدند ایلچی نزدیک مجیر الملک و ضیاء الملک
فرستادند و ایشان را بایلی و اتباع خواندند و التماس علوفه و نزل کردند و سه کس از او سالار [illegible]
نزدیک آنها فرستادند و نزل و پیشکش و قبول ایلی [illegible] کردند و [illegible] ایشان را
نصیحتها کردند که از مخالفت اجتناب کنند و هر وقت که از ایشان رسولی رسد استقبال نمایند
و در سبیل علامت بخط الغوری التمغا و از یرلیغ چنگیز خان دادند مضمون آنکه امرا و بزرگان و
رعیت [illegible] بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمد تا آفتاب فرو شد هر کس ایل شود در
خود و زنان خود و فرزندان و اهل خود در رحمت کرده باشند و هر کس ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان
هلاک خواهد شد **بدر الدین عمید** وزیر سلطان محمد خوارزمشاه بود در تاریخ جهانگشای آورده است
که چون سلطان متوهم شده بگریخت و بجانب بلخ گشت و تردد در مکتوبات از زبان امرا و خیانت شاه

ایشان

بحکم نوشت و مصادقت و اخلاص نموده و در دفع سلطان مدد طلبیده و جواب ایشان از جنگیز خان بر ظهر
هریک نوشت و بر دست جاسوس باز فرستاد چنانکه همه با خواتیم سلطان به جاسوس افکندند
و آن مکتوبات را ظاهر کرده بر سلطان عرض کردند و سلطان و امرا از هم متوهم گشتند و تدبیر
موافق تقدیر شد **عماد الملک شاه ولی** نیز وزیر سلطان محمد خوارزمشاه شد **مجیر الملک شرف الدین**
مظفر نیز وزیر سلطان محمد خوارزمشاه بوده و او مرتبه خود را از وزارت بالاتر می‌دید و در مزاج
سلطان تصرف بسیار می‌داشت و در آخر سلطان او را معزول کرده و این منصب به بهاء الملک
مفوض کرد اما مجیر الملک ملازم رکاب سلطان بود تا وقتی که سلطان منهزم از ترمذ روان شد
و سلطان در جزیره آبسکون سکون گرفت ایام یک مدت دراز گوشه گاهی پیاده و گاهی سواره عنان
بر تافت و گذر بر قلعه صعلوک کرد و از آنجا بر دامغان آمد و بر دروازه باغ ماهیان بادی نزول کرد و جمعی از سر
هنگان مرو که تبع او بودند یک یک نزدیک وی می‌آمدند تا غلبه عظیم بر وی جمع شدند ناگاه میان روزی خود را
در شهر انداختند هر کس در شهر بودند مطیع او شدند و قریب بهفتاد کس اتفاق نمودند و سودای
سلطنت در دماغ او پیدا شد چون آوازه او در خراسان فاش گشت اوباش روی با او نهادند
و در انقلاب جنگیز خان سردار مرو بود چون مرو را مستخلص کردند او را بقتل رسانیدند **بهاء الملک**
بعد از عزل مجیر الملک وزارت سلطان یافت و تا آخر عهد سلطان وزیر بود **مکین الملک ضیاء الملک**
انطاکی از صدور و اعیان بود و در وقت وزارت سلطان محمد خوارزمشاه جهت ضبط اموال
ملک مؤید الملک وزنی بکرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید آوازه جنگیز خان در عالم منتشر
گشت براق حاجب وزارت خود بدو تفویض فرمود و در تاریخ کرمان آورده است که هیچ وزیر
در آلات و استجماع وزارت و استکمال صدارت عدیل او نبود **شرف الملک مجد الدین علی جندی**
در زمان سلطان محمد خوارزمشاه وزیر ولایت جند بود در رعایا اهل آنجا را بانواع مطالبات تعرض
رسانید و ایشان بدرگاه سلطان آمدند و از وی تظلم نمودند سلطان فرمود که او را بیاسش بگردند
چون این خبر بوی رسید فرار نمود و در اقطار بلاد متواری شد تا زمانی که سلطان جلال الدین از مصاف
جنگیز خان گریخته از سیحون بسند گذشت او بخدمت سلطان شتافت و در جهان روز وقتی ملازمت بساط
سلطنت نمود و مقبول حضرت سلطان جلال الدین گشت بعد از آنکه سلطان از بلاد هندوستان مراجعت
نموده بکرمان رسید او را بامور وزارت نیابت بی‌نظیر بود و در لغت ترکی نهایت فصیح و چابک
سوار نیزه گزار صف شکن آمده وجود و بخشش او از حد اعتدال گذشته بغایت پاک اعتقاد و متشرع
و روشن روان بود چنانکه بوقت تلاوت قرآن مجید اشک بر رخساره او مانند قطرات باران روان

او را وزارت داد

بودی و در مجلس وعظ از غایت رقت بیهوش گشتی آخر الامر بواسطه بی‌تدبیری و اتلاف سلطان کرد
متغیر گشت چون تغیر مزاج او حس نمود از غایت خوف و رعب طریق عصیان پیش گرفت
و بیکی از قلاع تحصن نمود سلطان بانواع فریب و لطایف الحیل او را در قبض آورد و در آن قلعه مقید
گردانید و در شبی دو سه کس فرستاد تا او را بقتل آوردند و بعد از آن مدت دولت خوارزمشاهیان
سپری گشت و از ایشان آثار و دیار نماند **بیت** کجا اکنون بود جشن باره کجا آنکه بودی نگارش بزر
سرانجام مرد و بجز خاک نیست ۞ مرین زهر زر را هیچ تریاک نیست **باب دهم در ذکر وزرای جنگیز خان**
و اولاد و احفاد او چون بمقتضای تعز من تشاء و تذل من تشاء یکسر همه ممالک ایران و توران
در قبضه تسخیر جنگیز خان در آمد اول کسیکه بتدبیر ملک و وزارت قیام نمود **مجد الدین محمود یلواج** بود
و در اصل از ولایت خوارزم است و در عهد سلطان محمد خوارزمشاه بخدمت جنگیز خان پیوست و بجهت
رسالت پیش سلطان قاعده مصالحت و مصادقت ممهد گردانید چون از جانب سلطان آن صلح
خلل پذیر گشت وزارت خود را بدو تفویض فرمود و در دولت جنگیز خان و پسرش اوکتای خان و
نبیره او منکو قاآن و کیوک خان وزیر نافذ فرمان [illegible] منکو قاآن حکومت و امارت
ولایت و ممالک ختای یافت و بغایت پاک عقیده بوده و مساعی جمیله او بسیار است چنانکه خواجه
علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است صاحب اعظم نوشته و چنین آورده که چون
اوکتای قاآن بر تخت پادشاهی نشست بطریق محمود وزارت بدو رجوع فرمود و جراحات که
در تمام ممالک بتخصیص در مملکت ما وراء النهر رفته بود همه را مرهم نهاد و انجار بقیه قتل و غارت مانده
بودند بعمارت و زراعت مشغول گردانید چون دعای نیک مردم رافع قضای بد آمد و عرصه مملکت بسعی
جمیله او طراوتی تمام پذیرفت و آب بروی کار آمد چنانچه در تاریخ سنه ست و ثلثین و ستمایه از قریه تاراب
محمود نام در لباس اهل خرقه در بخارا خروج کرد و عوام الناس بر وی جمع آمدند تا کار بجائی
رسید که فرمان شد که تمامی اهل مملکت را بقتل رسانند محمود یلواج عرضه داشت که بواسطه یک شخص تمامی مردم را
هلاک نتوان نمود و آن بلا را دفع فرمود و پسرش امیر فاضل رکن الدین مسعود بیک در زمان منکو قاآن
بغایت صاحب اختیار شد چنانچه از کنار جیحون آمویه تا انتهای ختای بالتمام حکومت مقرر گشت
و در وقت توجه هلاکو خان در تاریخ شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمایه بمقام کان گل هلاکو خان را
چهل روز مهمان گردانید و انواع جشنها فرمود که ذکر آن در تواریخ مذکور است و از پیش
منکو قاآن یک کرت برسالت پیش هلاکو خان آمد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و تمامت
[illegible] هلاکو خانی او را باستقبال [illegible] نمودند و همه پیاده شدند و او سواره همه را دریافت و بر تمامت ارکان

دولت هلاکو خان بقدم مشقت ارکان دولت از غایت نجابت برنجیدند و بعرض هلاکو خان
رسانیدند که او را بجاسوسی فرستاده اند تا مزاج هلاکو خان را بروی متغیر کردانیدند حکم کرد که
تا او را بگیرند و این صورت را او معلوم کرده فرار نمود و چنین گویند که در وقت آمدن در منزلی یک
اسب خواب نکاه داشته بود و بدین طریق از آب گذشت والعهدة علی الراوی امیر حبش عمید
وزیر جغتای خان بود و در آخر عهد جغتای او را عزل کرده وزارت را ببهاء الدین داد و بهاء الدین بغایت
فاضل و صاحب کمال بود چنانکه در تاریخ جهانگشای مذکور است که با وجود درجه وزارت که یافته بود
شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت چون جغتای خان فوت شد بسبب خصومت قدیم که حبش با
آن خاندان داشت خاتون جغتای بهاء الدین را با مال و اولاد بحبش عمید داد و در آن وقت
که او را بگرفتند و بقید در شاخ ربستند این رباعی بگفت بیت شاها ز من آنچه بود و بارست بگیر
در حال منت بر نگارست بگیر ❊ جانیست بلب رسیده و صد لخت ❊ این سرده که دام اختیارست بگیر
چون دید که حیله با نفع نیست و تضرع فایده ندارد این دوبیت بگفت و فرستاد بیت با دشمن و دوست
عیش خوش کردم و رفت ❊ وین رخت حیات زیر کش کردم و رفت ❊ دشت اجلم داد چو سهل روح
صد لخت نقد بر حبش کردم و رفت ❊ بفرمود تا بهاء الدین را در نمد پیچیده مانند اگنده مالیدند اجزای او را خرد کردند و
از دو فرزندان خرد که مانده بودند آنچه پسر بود در عقب پدر فرستاد الوزیر الفاضل الکامل خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان جوینی انتساب او با امام الحرمین عبد الملک جوینی است و آباء عن جد متصدی مراتب
ارجمند بوده اند و جد او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین بوده
پدرش خواجه بهاء الدین محمد مستوفی الممالک بود و برادر کلانترش خواجه علاء الدین عطا ملک
جوینی بغایت فاضل و کامل بوده است چنانکه تاریخ جهانگشای از مصنفات اوست و مشروحات
او در آن کتاب ظاهر و خواجه علاء الدین عطا ملک در بارگاه منکو قاآن اعتبار تمام داشت در تاریخ
جهانگشای آورده است که منکو قاآن پسر خود کرای ملک احمد تکش و خواجه علاء الدین عطا ملک را بتدبیر
مصالح خراسان و عراق نصب فرموده و در تاریخ ششصد و هشتاد و یک از هجرت وفات یافت
چنانچه در تاریخ وفاتش گفته اند قطعه علاء دولت و دین پیشوای ملک ملک ❊ عطا ملک که نبود مثل
همال در دوران ❊ بسال ششصد و هشتاد و یک شنبه ❊ چهارم مه ذی الحجه صبح در اران
القصه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان هلاکو خان بود و بعد از آن و بعد از آن وزارت اباقا خان
بن هلاکو خان یافت و در کار ممالک مساعی جمیله مبذول فرمود و مجموع مهر املاک و اسباب بسیار
جمع کرد چنانکه مشهور بود حاصل املاکش یک تومان بوده و در آخر عهد اباقا خان مجد الملک یزدی شرف الدین

چنانکه

چنانکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را مال دخل کرده بود و در این اثنا اباقا خان درگذشت بدین
سبب جمعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را بقصد اباقا خان منسوب کردند چون پادشاهی
با احمد خان رسید مجد الملک را در شکنجه ادهمی دشمنان دستیاری در موضع نوشهر بقتل آوردند و چون
نوبت سلطنت بارغون خان بن اباقا خان رسید خواجه شمس الدین محمد را که بیست و نه سال
وزارت جد و پدر و عم او کرده بود بتهمت آنکه اباقا خان را او زهر داده در شعبان سنه ثلث
و ثمانین و ستمایه شهید کردند و زمانه کین مجد الملک وی را از وی بازخواست چنانکه در همین گفته اند بیت
چو مجد الملک از تقدیر ایزد ❊ شهادت یافت در صحرای نوشهر ❊ بقصد صاحب دیوان محمد ❊
که دستور ممالک بود در دهر ❊ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ❊ چشید او هم ز دوران شربت
تو در دنیا مشو مغرور جاهل ❊ که دارد در تراز و نوش با زهر ❊ القصه خواجه شمس الدین محمد
ده سال وزیر هلاکو خان بود و هفده سال وزیر اباقا خان و دو سال وزیر احمد خان و جمهور سپاه و
رعیت از وزارت او شاکر بودند حکایت در وقت تحریر این کتاب یکی از دوستان حکایت میکرد که
خواجه شمس الدین محمد روزی میخواست که سوار شود دید که درویشی نابینائی با ضطراب می آمد و میخواست که
سخنی بعرض رساند خواجه چندان توقف نمود که در رسید نابینا نادانسته سر نیزه عصای خود را
بر پشت پای وزیر نهاد و تکیه کرد و مهم خود را عرض نمود وزیر نیکو نهاد پای خود را از زیر عصای او برنداشت
تا موزه او را سوراخ کرده از پشت پای در گذشت و بزمین رسید و بعد از آنکه نابینا حکایت
خود عرض کرد جواب از خواجه او فرمود و مهم او را سرانجام داده بخانه در آمد و تبدیل موزه کرده
کرده سوار شد و دیگر روز بدان سبب صاحب فراش شده و دو ماه سوار نتوانست شد آخر الامر
که ارغون خان قصد کشتن خواجه شمس الدین محمد نمود این ابیات را به حسب حال خود گفته بیت
چون مهر ز نیک نیمه خرچنگ گذر کرد ❊ و ز خشم سوی بهرام تربیع نظر کرد ❊ برجیس بتندی نظر افکنده بناهید
بر آتش سوزنده خورشید نظر کرد ❊ در خاطر من هیچ نیامد که بیک جا ❊ سیاره از اینگونه توانند حشر
لیکن چو قضا نوک قلم راند بامضا ❊ آنرا نتوان دفع بشمشیر و سپر کرد ❊ هر تیر که از قبضه تقدیر روان شد
کی شاید از آن تیر بتدبیر حذر کرد ❊ انصاف فلک بین که از آن بیدرت تیر یک ❊ چه شور بر انگیخت نبیداد و چه شر کرد
بکشود ز حکمت ز دو چشم ورق یاقوت ❊ در تحته رخساره من گونه زر کرد ❊ گردون که بود چشم ستاره چه بود مهر
فرمان قضا بود حوالت بقدر کرد ❊ آن حیف که بر اهل جهان کردم از آنجا ❊ بی آنکه اجل بر اهر چه بتر کرد
حجاج که گویند که ظالم بد و ملعون ❊ او نیز همین کرد که این شیفته سر کرد ❊ آن ابد به سلطنتم را که تو دیدی
خونهای بناحق همه را زیر و زبر کرد ❊ در وقتی که حکم قتل خواجه شمس الدین محمد فرمودند این مکتوب بر اهل و

فرزندان نوشت که حفظهم الله تعالی را اسلام و تجارت علما دان خواسته ایشانرا بخدای تعالی
ودیعت سپرده شد الله لا یضیع الودایع در خاطر چنان بود که علاقها باشند و وصیتی کرده آید چون
روزی نبود بان جهان افتاده ماه که در می فطت فرزندان تقصیر نمایند و ایشانرا در تحصیل
ترغیب دهید والبته نگذارند که گرد عمل گردند تا آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند ما
واگر فرزندان اتابک والده ایشان خسک خاتون خواهند که بولایت خود روند اجازت باشند [illegible]
روز و مسعود با والده ملازم باشند اگر املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بدان قناعت نمایند
حرم بزرگ کجی تواند رفت هم آنجا بر سر تربت ما با هر دو برادر باشند دیگر بومنه خاتون نیز
آسایشی بدید اگر خواهد شوهر کند فرج الله و والده ایشان با اتابک هم باشند و اگر مارا احمد ک
نامشاهی با پیر بوقا داده ام آنرا به وی دهید و دیگر املاک را عرضه دارند اگر چیزی رد کنند تنها
والا قناعت نماید خدای تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد درین زمان خاطرم با حضرت
ایزدی بود و همین قدر بیش نتوانستم نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هر خانه بشبهای شبرکه مارا
فراموش نکند بد آنچه دست دهد والسلام دران حال که دیر اهیمه مسکر دند چوب بسیار زده بودند و
شمشیر راندن التماس کرد و یکساعت امان خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت ع هرچه از
تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم واجبان عرضه کرده پنجه حرف بخط خود تحریر کرده بجانب تبریز
پیش جماعت بزرگان فرستاد و هی هذه چون بقرآن مجید تفأل کردم این آیه آمد که ان الذین
قالوا ربنا ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة لاتخافی ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
چون باری تعالی بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی دردی دریغ نداشت
خواست که هم درین جهان بشارت آنجهانی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فخر
الدین و برادران و بنی اعمام و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و ایمه
مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و این موضع احتمال آن نمیکرد ازین بشارت یقین [illegible]
کرده دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند والسلام و در تاریخ
قتل صاحب سعید شهید ملک جلال الدین السمنانی فرموده قطعه نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان شمس الدین
محمد ابن جوینی دریگانه دهر ٭ بسال ششصد و هشتاد و سه شعبان ٭ بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ٭
بدست سلم نه از روی اختیار بخورد ٭ ز جام تیغ لبالب شهید جرعه قهر ملک جلال الدین السمنانی چون ملازم
امیر ارغون خان بود و محل قرب درجه اختصاص داشت بعد از خواجه شمس الدین محمد وزارت یافت
و پنج سال بدان شغل خطیر قیام نمود و بعد از آن بواسطه عداوت امیر طغاجار خان که یکی از امرا صاحب اختیار

ارغون بود بقتل رسید خواجه سعد الدوله بن صفی الدوله الیهودی الابهری از جمله حکماء بنی اسرائیل الابهر
بود و حسن خط در غایت کمال حاصل کرده بود ببغداد رفت و آنجا بحکمت و معالجت اشتغال نمود و شهرت
تمام یافت و همت و مروت الکلام داشت و تهور و وقاحت و سفاهت خود لازم ذات او گشت
و معاملات بغداد او را وقوف کلی حاصل گشت روزی از پیش امیر بغداد برسالت بدرگاه
ارغون خان آمد او را پسندیدند و وزیر ممالک گردانیدند و سعد الدوله هرچند از شرف اسلام و
ایمان خالی بود و از مسلمانان بیگانه و بقتل بزرگان عهد ساعی اما طریق عدالت و انصاف و ضبط
امور مملکت و تدبیر مصالح لشکری و رعیت باقصی الغایت میکوشید و ارباب عمایم و علما
را توقیر و احترام تمام میفرمود که پیش از آن امکان نداشت سعد الدوله چون خواجه فخر الدین
مستوفی را مستحق وزارت میدید و او را معارض خود میدانست با او بد بود و تفتیش صورت احوال
او میکرد هرچند میان ایشان در سابقه ماده خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جبلی و حب جاه
باعث این معنی در خاطر میگردید از روم برعزم تهنیت وزارت خواجه سعد الدوله باردو آمد
امیر ارغون او را اکرام بسیار نمود سعد الدوله بیشتر از بیشتر قاصد جان او شد روزی امیر
ارغون از حساب جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدت دراز تمام شود خواجه فخر الدین
مستوفی تاریخ همراه داشت مشتمل برانکه اصل ممالک چند و خرج متوفری و ولایت چه مقدار و
اخراجات لشکر چند و وجوه خزانه چیست بر امیر ارغون عرض کرد سعد الدوله از آن خجالت
عظیم آزرده گشت و در قصد او مبادرت نمود و فرصت جست و در مستی از ارغون خان اجازت
قتل او حاصل کرد و او را در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمایه بدرجه شهادت رسانید
و چون ارغون خان در حالت نزع افتاد و امرا از حیات او مایوس شدند جنگی ساختند و در صفر
سنه تسعین و ستمایه سعد الدوله را با اقربا بقتل رسانیدند خواجه صدر الدین خالد الزنجانی از قاضی
زادگان زنجان بود و فضل و دانش بکمال داشت و در سخا و عطا نظیر و عدیل نداشت
در ابتدا ملازم درگاه امیر ارغون بود و چون نوبت سلطنت به کیخاتو خان بن ابقا خان رسید او را
بوزارت خود مخصوص گردانید و در عهد کیخاتو خان وزیر مکین بود و در لغت مغول و اصطلاحات
همه زبانها چنانکه باید بود و بر کیخاتو خان خروج کرد و آن پادشاه از مسند سلطنت بغایت گرفت
خواجه جمال الدین دستجردانی را وزارت داد و خواجه صدر الدین در زمان سلطنت پادشاه
غازان دیگرباره وزارت یافت آخر الامر بسعایت خواجه رشید بقتل رسید خواجه جمال الدین
دستجردانی در دستاق طبس گیلکی بود در ابتداء حال از مدارس بغداد با استفاده و تحصیل علوم

علوم مشغول گشت تا در معقول و منقول سرآمد علما و فضلا شد و در سیاقت و استیفا بحد کمال رسید
بایدو خان او را وزارت داد و شش ماه در عهد بایدو در امر وزارت راند چون سلطنت بغازان
خان رسید او نیز وزارت را بدو رجوع کرد و بعد از دو ماه او را بکشت و دیگر باره وزارت
بخواجه صدرالدین احمد خالدی داد چون امر ضبط و نسق کار سلطنت تغلب و تسلط ایلچیان بکردن
الاغ در بارداقی کردن بنهایت رسیده کار بمرتبه انجامیده که تجار و کاروانیان از راهها
بازمانده بودند خواجه صدرالدین نظر ترتیب باجها نمود تا راهها از خوف الاغ کردن ایمن گشت
و خواجه صدرالدین در وزارت متمکن شد و امرا نیز او در انیز پیش غازان سعایت کردند و در
حادی عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه بدرجه شهادت رسید **خواجه سعدالدین محمد**
الساوجی وزیر اولجایتو سلطان بن ارغون خان بود و بتمکین هر چه تمامتر بدان امر قیام نمود و
در ابتدا وزیر پادشاه غازان بود و چون سلطان محمد خدابنده خواجه رشید را باتفاق خواجه سعدالدین
وزارت داد باتفاق بعد از چندگاه میان وزیران مخالفت شد و دوستان خواجه رشید در
حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین مینمودند و حرکات او که مخالف طبع
سلطان صادر میشد بعرض میرسانیدند و سلطان را بر او متغیر گردانیدند و او را بگناه سوگندی که
نواب دولت موافقت باهم خورده بودند در عاشر شهر شوال سنه احدی عشر و سبعمایه بانوب
او در محول بغداد شهید کردند چنانکه در تاریخ قتل او گفته اند **قطعه** سه‌شنبه عشر اول از شوال که شنبه
رفته از تاریخ هجری سال ذال و یا و الف * گشته از حکم خدای چشمه منظر * بدر عمر خواجه سعدالدین محمد منخسف *
در وقتی که حکم کشتن خواجه سعدالدین فرمودند او را نایبی بود شهاب الدین مبارکشاه منشی و خط
ترکی و عبارات پارسی و تازی او در جهان مشهور بود و غرض از این سخن صدق اعتقاد و نیات
و وفاداری او با خواجه سعدالدین است چون خواجه مذکور را این شهاب الدین مبارکشاه پنجاه هزار
دینار زر بجلاد داد و استغاثت کرد که مرا پیش از خواجه بکشید و سر مرا در پای خواجه اندازید و همچنین کردند
چون خواستند که چشم او بربندند گفت حاجت نیست و دو رکعت نماز گزارد و بیامد و در پای خواجه
سعدالدین بوسه داد و بگریست و شرایط تودیع بتقدیم رسانید و کار او را تمام کردند **الوزیر**
العالم الفاضل خواجه رشید الدین طبیب بعد از صدرالدین محمد خالدی وزیر و مشیر پادشاه
گشت و خواجه سعدالدین محمد ساوجی شریک او بود و اوامر و نواهی مهمات وزارت بخواجه رشیدالدین
منوط بود و امانت وزارت التمغا بخواجه سعدالدین منسوب بود و خواجه رشید در انواع علوم صاحب
کمال بود و یکی از جمله تاریخ رشیدی است و در اکثر بلاد بتخصیص در بلده فاخره تبریز ابنیه عالیه از

مدارس و خوانق و رباطات و مساجد ساخته است در عهد سلطنت ابقا خان در سلک منظوران نظر
عاطفت و عنایت پادشاهان انخراط یافت و در عداد وکلای زمان منتظم شد و در عهد جهانبانی
ارغون خان مرتبه و پایه اش ترقی پذیرفت چنانکه در مصالح شغل ملک با او مشورت رفت چون
کیخاتو خان پادشاه گشت رقم وزارت بر وی کشید بسبب نیکنامی و طبعی رتبت ارجمند یافت و در
تدبیر امور دولت شروع نمود چون نوبت سلطنت بپادشاه غازان رسید متصدی اشغال و متقلد اعمال
بزرگ شد چون در خلا و ملا ملازم پادشاه غازان بود با خواجه صدرالدین احمد خالدی که وزیر
بود در مقام منازعت و عداوت آمد خواجه صدرالدین قصد او را میان در بست و در مناظره و
مباحثه خواجه رشید غالب آمد و خواجه صدرالدین بقتل رسید و پادشاه غازان وزارت بخواجه
رشید تفویض کرد و مدت بیست سال بدان امر بدان امر قیام نمود و چون سلطان محمد خدابنده
بر سریر جهانبانی نشست وزارت نیز بدو تفویض کرد و بیشه و منزلت او بدرجات احکام رسانید
چون سلطان محمد خدابنده درگذشت و زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان رسید میان او
و خواجه علیشاه مخالفت افتاد و اصحاب دیوان خواستند که طرف خواجه رشید باشند خواجه مشار الیه
راضی نشد و از وزارت استعفا جست و پادشاه اجابت کرد و سه ماه بر سر روضه سلطان محمد
خدابنده مقیم گشت و وزارت بر خواجه علیشاه مقرر شد و بعد از چند وقت امیر چوبان بر سبیل شکار
با درانجا رفت و خواجه رشیدالدین را بمبالغه تمام پیش خود برد و بطرف اردو عزیمت نمود و او را
در راه بگذاشت و خود بشهر بازده و ملحق شد خواجه علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت
بقصد خواجه رشیدالدین مشغول شدند و با پسران امیر چوبان از رشوت بفریفتند و زرهای فراوان
بخشیدند تا امیر چوبان را با او بد کردند و او مزاج پادشاه ابوسعید را با او متغیر گردانیدند و در سابع عشر شهر
جمادی الاولی سنه ثمان عشر و سبعمایه او را و پسرش عزالدین ابراهیم را در موضع ابهر بقریه خشکدره
بقتل رسانیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کرده هر عضوی را بشهری فرستادند و در آن حالت در
بدیهه این ابیات انشا کرد **قطعه** سالها خاطر مرا ز نشاط * هیچ پروای قیل و قال نبود * ماه اقبال و عمر خوش
روز عیش مرا زوال نبود * چرخ میخواست تا کند ضرری * لیکنش قدرت و مجال نبود * آخر الامر آنچه خواست بکرد *
بطریقی که در خیال نبود * و این پیغام بخواجه علیشاه فرستاد که قصد قتل من کردی و روزگار این کینه از
تو باز خواهد کشید تفاوت اینقدر است که گور من کهنه و گور تو نو باشد جلال الدین عتیقی در تاریخ او گفته
رشید دولت و دین چون رحیل کرد و عقبی * نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه * و خواجه را چهارده پسر بود
اول سعدالدین دوم جلال الدین سیم مجدالدین چهارم عبداللطیف پنجم غیاث الدین محمد ششم احمد

هفتم علی هشتم تکش نهم میرسلطان دهم محمود یازدهم همام دوازدهم شعبان سیزدهم علیشاه
چهاردهم علاءالدین و اکثر فرزندان خود را در ممالک محروسه بحکومت تعیین نموده بود از انجمله این مکتوب
بفرزند خود امیرعلی که حاکم عراق عرب بود نوشته است در مذمت اهل بصره فرزند اعز امجد علی اسعده الله
تعالی معلوم کند که اهالی بصره اصلحهم الله تعالی که عادل کش و ظالم نوازند و اشاعت طغیان از اهل
عالم ممتاز اند اسمه عدالت شان پر از حشو عداوت و عود اخلاقشان عود خلاف چراغ شان منیور
و خوان شان خانه زنبور از دیار مهجور و از شاه راه قلاع دور کیمیای سداد شان معدوم و خانه
ارشاد شان مهدوم و صلاح شان و صلات شان غیر مرفوع و طینت شان جامده و نقد شان جامده
آفتاب دیانتشان منکسف و ماه امانتشان منخسف بازار وفاق را بنفاق آراسته و کلاز بخار
سح سح د جزل جرمان وغل دغل پیراسته محب قال و معتقد کال اند بیت دلشان بسته هوا و هوس
هرزه گرد میان تهی چو جرس همه شان یار زرق و تلبیس اند گویا دوستان ابلیس اند باید که در باب
ایشان تغافل و تجویف ایشان الکاس نورزد و آن قوم را در میان خوف و رجا و امساک و عطا نگاه
دارد و چنان کند که آفتاب اقبال شان در مغرب زوال و اختر آمال شان در عقده ذنب و بال متواری
باشند چون برای آن فرزند وقوف تمام داشت زیادت ازین اطناب نرفت این مکتوب میر خود
امیر محمود نوشته در وقتی که حاکم کرمان بود و جهة اهالی هم فرزند قرة العین ثمرة الفواد محمود ابقاه الله تعالی
دیدها بوسیده معلوم کند که نیران اشتیاق و شرر شعله فراق نه در آن مرتبه است که اطفاء آن جز
بزلال وصال آن فرزند بکوه خصال صورت بندد و تعطش و نزاع از تحریر خامه دراق و تقریر نامه و رقاع کم نه شده
اذ المکث از قصه غصه فراق و حکایه شکایت اشتیاق دست کشیده میدارد و میگوید سلام علیکم ما امر
فرقکم فیا لیتنا من قبل فرقکم متنا بعد الذی الخیر الامور بحکمة سیجمعنا بعد الفراق کما کنا اگرچه جفا
گردون و جور سپهر بوقلمون بسبب محنت کون و انواع رنج و محن و اصناف اندوه و حزن
بر دل و جان ممتحن بحد و بر ساند اما چه توان کرد ما شاء الله کان ع دوران روزگار چنین است چاره
علم الله تعالی که بسبب اتفاق فراق انا العشیه و الاشراق ماسف قرین و ملف همنشین و دل حزین
سینه غمگین است بیت بی خیالت خانه اقبال من ویرانه ایست بی وصالت قصه احوال من افسانه ایست
امید بفیض فضل ربانی و لطف صانع یزدانی آنست که ما گاه از مهب لطف و لا تیئسوا من
روح الله و لا تقنطوا من رحمة الله نسیم عنایت در وزیدن آید و نهال پژمرده آمال را
برگ و نوای دیده و از لیالی مظلم فراق صبح وصال بدید آید شعر و ما ایا من ان نحیی نبیتنا
باحسن ما کنا علیه بایس ... انشاء الله تعالی بهر چند ... ملاقات ... در عز شانه و عظم

و تمکین

سلطانه

سلطانه بطیفه مجرکرامت دمنده که همه انه علی ذلک قدیر غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر
آن بود که متهمان اخبار بگوش ما رسانیده اند که جریانا دمتوطنان بم دست تغلب دراز کرده و
ایشان از در بوته آذر آتش ناز میگداخته اند و بسبب نقاوت تکلیفات و تواتر حوالات سلطانی و سطه فلان
و فجور و چریک اخراجات متوقه مستاصل شده اند و لشکر هموم بر ایشان هجوم آورده و یار
سرور و دماغ جبور ایشان بحیم جود عم و معسکر ندم آمده و مقصود ایشان شکسته و پای گریز
ایشان بسته بساط انبساط شان در نوردیده و پرده ناموس ننگ شان دریده چون چنگ از چنگ
بلا خمیده و چون نی از سوز درون ناله کشیده که خانه ما سوخت و سوزن جور دیده ما را دوخت حق
علیم است که علام است که ما را از اخبار این اخبار چندان غصه بر دل طاری شد که در خیر الکان
نگنجد اکنون بر خلاف معهود دعی کند که آن مساکین از مسکن ذل و هوان و منازل محن و احزان بیرون
آیند و در روضه امن و امان و حدیقه لطف و احسان جولان هزار دستان بهار دستان گویان که ما
کرا آفتاب معدلت تابان شده است ع دیر سپهر معدلت گردان شدست و جماعتی که در بیابان
غربت و قفار کربت سرگردان گشته اند بمساکن مالوف و اماکن معروف خود آیند و بعلت
فلان و فجور و چریک طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان وارد و دی مفظم تا سه سال از ایشان نطلبند
تا مواضع خراب و مواضع بایر بحال عمارت و زراعت آید و ماه غنای از محاق افلاس و قید مضیق و
احتباس برآید و از حاصل املاک ما که در کوه و ولایت بم واقع است از تخم و بهای عوامل و تقاوی
و مواکله بدهند تا ایشان از سر فراغت و طیب خاطر و اندو زراعت مشغول گردند و ما را بدعای صالحه
و اثنیه فایحه یاد کنند والسلام این مکتوب بفرزند خود خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه و طرطوس
و سوس و عواصم و سواحل فرات نوشته است فرزند اعز سعدالدین اطال الله عمره بنور مکرمت
مخصوص گشته بداند و معلوم کند که چون از فیض فضل بی منت و فرط نصفت ال علت باری جل جلاله و
عم نواله آن عزیز را بر مسند جهانداری و چهار بالش کامکاری نشانده و با تقصیات و اجلال
در گوش و هوش او ندای انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در داده و دست
تقدیر لایزال طاق و رواق ایوان کیوان رفعت او را بکتابه و رفعناه مکانا علیا موشح فرموده
در خاطر ما چنین جایگیر بود که آن فرزند پیوسته برعایت رعایا و دستگیری کافه عجزه و برایا قیام نماید
و در اوان حکومت و کامکاری و زمان ایالت و شهریاری ملمات صغیر و کبیر و برنا و پیر و وضیع
و شریف و قوی و ضعیف کمر اجتهاد بر میان جان بندد و یقین بداند که تنگنا می موجب ثواب و
جهانی خواهد بود و نتایج جمیل و جزای جزیل حاصل آید ازین وقت بگوش ما رسانیده اند که ولایه سوس و طرطوس

وانطاکیه و تبریز و عوصم و سواحل فرات که مملکت عظیم و ولایه جسیم و بارگاه ملوک روم
و چراگاه ضحاک سدوم و مجمع جنود نامعدود و منازل عساکر نامحدود است و اکنون بدان عزیز
تفویض رفته از غایت خرابی مسکن و مقام غربان و دد و [illegible] گشته و اهل خیر و سلامت از ان دیار
رحلت کرده و جرح شر و ضلالت تا آن مملکت سیحون آورده و آن عزیز همواره بشرب خمر و لعب
مشغول و از معنی غافل که ایالت و مهتری جز بداد گستری حاصل نگردد و کفایت و رعایت ایام
جز بحراست انجاد و سیاست ارجاء صورت نبندد ای فرزند از ارتکاب مناهی و سماع کوچ
روی [illegible] حاصل نیست زمام مرام بگردان و از منهج شریعت غرا و طریقت بیضا که منهاج قویم و
صراط مستقیم است پای بیرون منه و بشکرانه اکه باری عز اسمه و عظم سلطانه ترا بر بندگان
سروری و بر چاکران خود مهتری داد کار مظلومان و مظلومان زود تر بگزار و مزاج طاعت لشکر
و حشم که از قانون اصلاح و دولتخواهی منحرف گشته اند بصواب تدبیر از حال اعتلال بحال
آر و چون بر بساط حکومت و فرماندهی قادر شوی روزگار شریف بتعظیم اوامر حق و اداء سنت
همایون و تفخیم قدر علما و توقیر نفس سلامان و صلحا مصروف گردان و جماعت متمردان که در جبال
متین و قلاع حصین تحصن جسته اند همه را بمقتضاء جاهدهم بالتی هی احسن بجامن شهامت و اکسیر
در ربقه انقیاد و فرمانبرداری از ریحان شباب و عنفوان جوانی که محال وساوس شیطانی
قبیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی وسیع تر دست بر روی منکرات و مناهی
نه نخستین رضای الهی را بر تتبع سوای پادشاهی مقدم دار و تخلق باخلاق اولیا
بر سیرت ملوک دنیا ترجیح بنه و بر رعهاوی حب دینی نظر کن که از قصر رفیع سلیمانی
بجز رسمی و از مسند منیع آصف بجز اسمی نمانده است کما قال الله تعالی أولم یهد لهم
کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لایات افلا یسمعون فان الزمان بهم
فبانوا کلهم وکانهم کانوا علی میعاد نظم جام جم و ملک فریدون نماند ❋ تاج کی و
منزل قارون نماند ❋ جمله شاهان که جهان داشتند ❋ مرگ جو آمد همه بگذاشتند ❋
بلکه تا توانی چاره بیچارگان و رهنمای آوارگان باش نظم اگر خواهی که سازی
ملک تسخیر ❋ ز پا افتادگان را دست میگیر ❋ مزن بر خاطر درماندگان نیش ❋ مکن
بیچارگان را روی دل ریش ❋ در انصاف را مفتوح گردان ❋ درون ظالمان
مجروح گردان ❋ بران شاهی که انصافش شعار است ❋ عزیز حضرت پروردگار است ❋
اعمال کوچک و کارهای خطیر بر دم حقیر مفوض فرماید یک از اعمال و ملازمان خود بر

اعمال بزرگ

موجب کلام ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور کاری ده که بدان قیام توانند نمود و سائلان را بسوال نوال حاجتمند مگردان
وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعطیل و چون میل را بعرض مطل ناقص مکن که
گفته اند لکل شی آفة وآفة المعروف المطل و تا توانی خود را بوفای وعده و صدق عهد
مشهور کن که در کلام فصحا و امثال بلغا آمده است که اذا وعد وفا و مساکین که در
مساکن ذل و هوان ساکن اند تفقد کن که فرمان و کلام علما و فضلا را بطغرای
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا موشح ساز مال رعیت بر قانون قدیم
بستان رضای مولی را بر جمله مهم اولی شناس و توفیرات خزینه و طیارات
دیوانی از وجه مرضی و غیر مرضی بستان و رسمهای محدث از جرائد عمال ولایت
حک کن و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی بستر المباح بستا کله و تصرفات
باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردان و دیهای
منتظم و مزارع که بسالها در حوزه تصرف دیوانی باندک شبهی آمده و متملکان
استرداد کن و ذمت خود و این ضعیف را سبکبار گردان و اصحاب و آلات
آن بر عمارات و مساجد و مدارس و معابد و قناطر و مصانع و مزارات و خوانق اند
بااشرف گردان که در قرآن مجید حق سبحانه و تعالی اختیار نیکوکاره و اشرار بد
کردار خبر میدهد که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان
بینها وبینه امدا بعیدا ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و هادی سبل و افضل
خاتم و اسخیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از کار ملوک معدلت شعار
و سلاطین جابر بیمقدار اخبار میکند که ما من عشرة الا اتوی به یوم القیامه مغلول یداه حتی یفک
عنه العدل او یوبقه الجور و از املاک و اسباب و تعلقات خود که در زمین مدت
پیدا کرده باشی بهر کس از ائمه و اهل ورع آن بده که هر چه در دنیی است همه در
معرض خطا و تلف است و زوال نظم متاعش گر حقیر و گر جلیل است بنزد
مردم دانا قلیل است بر جمله کافه ممالک از مقیم و مسافر و وارد و صادر و ماوی
و حاطر ساعت بساعة بل لمحة فلمحة از حاصل املاک این ضعیف که در ان ممالکست
صدقه کن و از علما و صلحا و زهاد و عباد و سادات و مشایخ و حفظ قرآن کریم و
خداوندان فقه و محدثان و سایر مستحقان از غریب و شهری متوطن و طاری

از جمل او

از جمل او

که در بقاع خیر که این ضعیف در ملاطیه و انطاکیه انشا کرده ام موقوفات آن بقاع بدان نشان
جاری دارد فناطیر و مصانع و خانات که در آن دیار و ممالک بحسن کفایت
محدث و مجدد گشته همه ساله بسال بجای عمارت آن تا ثواب آن بروزگار
ما متواصل گردد و ثنای ما در زبان اهل زمان گردد چون برای جهان آرای
وثوق حاصل بود زیادت ازین در نصایح و مواعظ اطناب نرفت والسلام

ایضا این مکتوب را بپسر خود خواجه جلال الدین حاکم روم نوشته است در مواعظ
و نصایح فرزند اعز اکرم جلال تع الله بطول حیاته دین پوشیده معلوم کند که سلوت
روح و عون فتوح و نصاب زندگانی و سرمایه شادمانی عدل است که ملابس افتخار
شاهان را روز بروز از ظلم و رنج پاک میگرداند و در ولایت خلعت
نیکنامی و در عالم حدوث اسباب دوستکامی می بخشد و خصال آوازه گی
و شمال شهزادگی در لباس معدلت و حسن جمال و ابهت کمال میباید معجون نصفت
بسبب تفریح قلوب عباد و ترویح ارواح بنده و آزاد شود و هر که از جاده خصایل
نیکو انحراف نماید خود را ابتغات مناهی معروف دارد و درهای کشوده و بسته نظام
کار او گسسته شود و شماتت حساد و تجاسر اضداد ظاهر و لایح دلیل فنای
دولت و زوال نعمت باشد و هر لحظه در جاه او هنی و فتوری و خللی و قصوری پیدا
گردد و عاقبت خسته اطفاء احزان و مجروح مخالب هوان شود و هر که بوفور
بذل و شمول عدل معروف گشت خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف
و داد وعده و باب حلم آتش خشم فرونشاند و باقران و اکفای خویش جاده موافقت
و راه مصادقت مسلوک داشت و سایه عنایت و مهربانی بر سر اقاصی و ادانی
انداخت و برضای خالق رفاهیت خلایق را سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد
نسبت و از مجالست سقاة ملاح و تجرع اقداح راح و نزهه سوانی جاریات و تفرج
جواری سافیات اجتناب نمود و دل از مراودات نفسی و ابواب
مرادات حسی را بکلی بربست و از تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات
جسمانی فارغ شد لاجرم در کنف حمایت الهی بلطف عنایت نامتناهی اختصاص
یافت و از زیارت و بلیات و اجرام خاک فارغ شد و حسن صیاد او
در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا و فروغ ذکا و فایح و لایح گشت

وآثار جور

افلاک

در وقف عطا

میباید که آن فرزند در امور ملکی جانب غرض نهد **اول** و بانکه دارند و در حمایت دهقان
و رعایت آزادگان و اصلاح مزاج حشم و استقامت احوال خدم و تحسین نقود
و مراعات کافه جمهور استعمال جایز ندارد **دوم** می باید که هنگام بخار از کسوت ربا معرا
باشد تا بنعیم مقیم فایز شود و از عذاب و عقاب جحیم ایمن گردد **سیم** در
قواعد دین و تمشیت امور شرع متین تکفل کند که سیاست و ریاست کامله است تغافل
نورزد و در قطع معاملات و عادی مرجع علمای دوران و فضلای زمان که جابک
سواران اقلیم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی‌اند و حامیان ملک و ملت
و کارسازان دین و دولت‌اند صلاح بینند بتقدیم رساند **چهارم** خویشان را اسباب معیشت
و کامرانی و مواد نشاط شادمانی مرتب و مهیا دارد و اگر از ایشان احیانا معاندی و مخالفی
در وجود آید به کمال عفو از سر لواحق هفوات سابق زلات ایشان برخیزد و بموجب
صلة الرحم تزید فی العمر بصلاح حال و فراغ بال ایشان همت مصروف دارد
و همه را از خیمه نسیم انعام خود زمانی سازی و بر مقتضای الاقربون اولی بالمعروف
بر مایده طعام و خوان انعام و سماط نوال بنحوی که افضال خود بنشاند **پنجم** سعی کن
که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل از حیز وجود فرار جوید **ششم** در معروف و نهی
منکر دقیقه فرو مگذارد و نوای عود و قانون و صدای چنگ و ارغنون که تهییج
ارواح و مهیج ابتهاج آید گوش مکن ز زاد از عود قصه عاد و ثمود به و زصوت خوش
حکایت زال و فرود به کان در دولت پدید کند صحبت شراب دینت زر و کار
ده هم میل اجتناب **هفتم** نماز پنجگانه که الصلوة صلة بالعبد بپای دار و بستن روایت
قیام نمای و تا توانی از نماز تهجد و صبحی که روشنایی لحد تاریک و رهنمای صراط مستقیم
باریک است دست باز مدار و پیش از آنکه صبح در نشیمن مشرق بال بگشاید و
عروس آفتاب از پرده افق جمال بنماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق
ارواح و اجسام و افلاک و اجرام بر موجب الا بذکر الله تطمئن القلوب زبان گشوده
و دل آسوده گردان **هشتم** زکوة مال حق الله بارباب استحقاق ده چنانچه حضرت
حق تعالی بیان فرموده است انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل **نهم** صوم
رمضان را بر موجب کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم واجب و لازم

ذآن تا عارضه مایل و مرض قاتل روی ننماید افطار مکن **دهم** حج بیت الله الحرام
بحکم ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا از جمله مهمات کلی و جزوی
ومطلوبات اصلی خود دان واگر چنانچه بسبب جراحت بلاد و حمایت عباد ازین دولت
ابدی و سعادت سرمدی باز مانی بدل خواه جمال محبان طالب وصال کعبه باش **یازدهم**
بر مقتضای اقتلوا المشرکین کافه چون در اخذ و دبیار است و فجار بیشمار نه جهاد راسعی و
اجتهاد نمای **دوازدهم** زبان از کلمه فحش مصون دار **سیزدهم** در حلول نعمت بر موجب
واما بنعمة ربک فحدث شکر کن و در نزول مصیبت بر مقتضای والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس صبر فرمای که این دو خصلت حاوی رموز ایمان
وجامع اصول عرفانست چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
الایمان نصفان نصف شکر ونصف صبر **نظم** صبر کل روضه ایمان بود ٭ صبر در
لجه عرفان بود ٭ دست در آن زن که چه این یافتی ٭ رو که سراپرده دین یافتی **چهاردهم**
کبر و غضب که صفت سبعی و اخلاق بهیمست عدول جوی **پانزدهم** رعیت را
که ارباب حراثت اند رعایت کن که سبب قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدمند
وتکبر قطع وشمشیر ربیع بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط و منوطست و در
فصل دی که هوای زمهریر رنگ و بوی بوستان تغیر کند و اشک باران در عیون
سوا و انقعاد و انجماد پذیرد و طلایه لشکر شتا اعلام سرما برافراز د و صدمات آهو مشام
عالم و عالم مشام بنی آدم کرداند و آب خوشگوار را در مجاری سواقی وجداول سنگ
سنگ ساز د و پیاله از دست لاله بستاند و تاج زرین از سر نرگس و نسرین
بر باید و چهره درختان بوستان از ضعف و ناتوانی زعفرانی شود و او ارست
بفصل کاسک فی الهوی عادت الیک من التعفف **نظم** آرد چو جسم سرو نفسی
آب در دهن ماهی ز عشق تابه کرم اندر ابکیر ٭ خواهد که باز کونه کند پوستین خویش ٭
روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر ٭ مار ساند مرا ما ساو حفر انها را نظیف ز مواد طبیت
وبهنگام آنکه از شدت گرما و نخوت هوا جو موقد نیران کردد و چشمه آب
در غلیان آید و بیضه فولاد از تف سموم چون موم نرم شود **نظم** تنور زمین را
کند پر ز تاب ٭ شود کوره آتشین حوض آب ٭ ز گرمی جهان همچو دوزخ شود ٭
چمن از حرارت جو برزخ شود ٭ و در اقامت درون کشت و مقاسات کار دهقا

اخلاق ذمیمه بحمیده و افعال سیئه را بحسنه تبدیل کن **شانزدهم**

عزایم همت بامضا رسانند زنهار تا در تحصیل سعی بلیغ نمای و در حراست و حراثت
وحمایت جانب ایشان تغافل و تکاسل نورزی که قحط برخیز د و قوت فوت کردد
هفدهم از احوال لشکریان و چند یکه شیران حال شجاعت و مردانگی و پلنگان
جبال تهور و فرزانگیند غافل مباش که صلاح عباد و رشاد امم در زبان تیغ و قلم
مبهم است و پیوسته ایشان را باکرام و تعظیم و احترام و تسمیم تفقد نمای تا ایشان
از سر اخلاص و اتحاد جواب دشمن بنوک سنان آتش فشان دهند و رقاب گردن
کشان را در کمند عهد و پیمان تو آرند و لسبو فارسر کلک از بنان تیر و انگشتری بر بایند
و حصون برانجه و معاقل سامعه را التسخیر آن متمتع و بمخلص آن متعذر باشد
بضرب تیغ بران و رمح سنان جان ستان مسخر سازند **هفدهم نظم** جان بازانی که
بهر تسخیر بلا ٭ جان را سپر تیر مصایب سازند ٭ لهم فی الحوم المبطلین مطامع و فی
مهمات المشرکین مطاعم و شرح احوال این طایفه هر چند گویند از هزار یکی و از بسیار
اندکی باشد زنهار که اهتمام بانتظام احوال این طایفه مصروف داری **هیجدهم** هنرمندان را
که خداوندان فطنت و پشتیبان دولتند و نوک قلم ایشان بلبل بستان بلاغت
وعندلیب اغصان براعت است چون عذار صبح را از زلف شام عنبر فام
بیار ایند و چهره دولت و منشور نصرت را بجلال حل و طغرای مقصود کردانند
و خامه سلوک را گنجینه خزینه قارون و مطموره دفینه فریدون سازند **نظم**
بسر خامه کر بسته ٭ میکشایند مشکلات امور ٭ عنبرین میکنند در ساعت ٭ جیب نسرین و
دامن کافور ٭ زنهار تا در حفظ جانب و صیانت و ناموس این کروه سرمایه
مقدرت مصروف داری **نوزدهم** علما که نهال دین و ملت و نظام حل و حرمت اند
ونص مجید تؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان نامزد شده و تنزیل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لایعلمون از و جود دانش ایشان ظاهر گشته و حدیث نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم که العلماء ورثة الانبیاء در حق اجماعت بظهور پیوسته
وکوهر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در صرف همت ایشان حاصل شده **نظم**
طلب العلم والتضاعه شانی ٭ فاذا اقنعت صرت علینا ٭ فاذا ما علمت حیث انما
حامیان کورند و پناه جهان ٭ زمره ارباب فضل و دانشمند ٭ وارث پیغمبران
مرسلند ٭ حاملان علم و اهل بینشند ٭ و زنهار که در باب این زمره طریقه حدمت

واحترام و اجتهاد ایشان

نمکین ار

التقی سوا سماحه الزمان

وبنده که بجای آری واز فرمان ایشان درنگذری وفرموده ایشان را تاج سر
وکحل بصر گردانی نظم خاک کف پای از سر عزت ٭ تاج سر وکحل بصر و تهنیت چشم
از مالی که بحلیت اقرب باشد مراعات فقرا و غربا و ضعفا و صلحا و زهاد القیاید
چه گفته اند الصدقة جنة البلا وجنة الغدا بیت دیگر از کار مظلومان وملهوفان
غافل مباش و سوختگان آتش محن و تشنه لبان خشک سال احن بنعیم مقیم فی
ظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة مخصوص گردان واز
معاملات بتغیر و تطهیر واقف گرد تا اقارب و اباعد از منهج تسلط و تطاول عدول
جویند بیت دوم باید که مسالک عباد را از اهل فساد خالی گردانی تا مسافران
وتاجران صادر و وارد بی زحمت بدرقه و مونت باج و وسم تاراج آمد و شد توانند
کرد بیت سیم در قتل زنادقه و صلب ملاحده و تخریب دیار کفار و تعذیب
جمع فجار تقصیر جایز نداری بیت چهارم املاک عجزه که بیکسان و ستمزدگان و نوا
مسلطه دیوانی بیت پنجم باید که مدارس و مساجد و خوانق و معابد و قناطر و
مصانع و رباطات که قدما ساخته اند و روی بخرابی نهاده به عمارت آوری
بیت ششم باید که از مال خود در هر قریی از بلاد در وم ابواب البری بنیاد
کنی و با تمام رسانی و در راهها معطش و مخوف رباطات حصین و مصانع آب
انبار بسازی بیت هفتم با زنان بسیار صحبت مکن که فریب ایشان محل وقار
وفصل اعتبار است چنانچه شیخ نظامی گوید نظم زن گرنه یکی هزار باشد
در عهد کم استوار باشد بیت هشتم از طاعت خدای تعالی و طاعت
رسول صلعم مپیچ و بر مصداق اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم راه
طاعت مقدم خدمت بسپرد و بوحدانیت اله و تصدیق رسل و تنزیل کتب
آسمانی معترف و مقر باش و نفاذ امر قضا و قدر را از خیر و شر و نفع و ضر بارادت
رضای حق دان چنانچه در نص مجید آمده است که قل کل من عند الله و ایجاد بهشت که
جنة عرضها السموات والارض صفت اوست و دوزخ که آیة اذا القوا فیها سمعوا
لها شهیقا وهی تفور تکاد تمیز من الغیظ بیان حال او و صراط و میزان و بودن
حساب و ثواب عقاب و نفخ صور و زنده شدن پس از مرگ حق شمر و هرچه پیغمبر
ما صلی الله علیه و اله وسلم اخبار فرموده از سر اخلاص تمام و اعتقاد اعتماد کن

بعضی تصرف کرده اند استرداد کن

وفرمان برداری اولوالامر نیز بر مقتضای حدیث اطیعوا الولی ولو کان حبشیا
از جمله واجبات دان و هرچه بینی از خدای بین و هرچه گوئی از خدا گو
ضابطه آن بود که اول از وزرای سلاطین غور را ابتدا کرده اند چون
پادشاهان مسلمان دین دار بوده اند و خیرات بسیار بر دست ایشان جاری
شده ذکر ایشان را بر وزرای چنگیز خان بلکه بر وزرای خوارزمشاهیان مقدم داشتن
اما در هیچ کتابی ذکر وزرای غور نبود بدان جهت وزرای مظفری و ملوک غور را
درین کتاب آورده شد خواجه برهان الدین ابن خواجه کمال الدین ابو المعالی
چون ملک فارس و بعضی بلاد فارس با امیر مبارز الدین محمد مظفر قرار گرفت
وبعد از تامل بسیار قرعه اختیار وزارت بر خواجه برهان الدین واقع شد
وپدر او خواجه کمال الدین ابو المعالی از اشراف اکابر بود و نسبت با ایشان بر
عثمان میرسید بکمالات نفسانی متصف بود و در وقتی که خواجه رشید الدین را
شهید کردند جمعی که منصب وزارت را لایق بودند چند مرتبه در قلم آورده اند
مقدم همه خواجه کمال الدین ابو المعالی بود و بزیارت بیت الحرام مشرف گشت
ودر یزد بقاع خیر مثل مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا بنیاد کرد و توفیق
اتمام یافت و دانشمندان از اسباب رفاهیت مهیا کرد و در سنه ثلاث و
ثلثین و سبعمایه وفات یافت و پسرش خواجه برهان الدین را پیش از وفات پدر
امیر مبارز الدین محمد مظفر مکتوب در طلب آن ارسال کردانید و در سنه اثنی و
اربعین و سبعمایه منصب وزارت یافت و در شهور سنه اثنی و خمسین منصب
اقضی القضاة ممالک محروسه ضمیمه وزارت او گشت او جامع ریاستین دین و
دنیا بود خواجه قوام الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع بود و بغایت صاحب
کمال بود و بوده است و مرتبه عالی داشت چنانچه حافظ در غزلیات خود ذکر او کرده
یکی آنکه نظم در کف غصه دوران دل حافظ خون شد ٭ در فراق رخت
ای خواجه قوام الدین داد ٭ هزار نقد بیازار کاینات آرند ٭ یکی بسکه صاحب عیار
ما نرسد ٭ در سنه خمس و سبعمایه بملازمت شاه شجاع مخصوص گشت و وزیر صاحب
کمال و عالی قدر شد و در سنه اثنی و خمسین نظام مقامی شاه در کرمان تمکین یافت
و در صحبت شاه اختصاص تمام بهم رسانید و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین

وسبعمایه بعد از تعذیب و شکنجه شاه شجاع فرمود که او را بقتل آوردند و
واجزای او را هر جزوی بطرفی فرستادند والسلام خواجه تاج الدین محمود بعد از
قتل خواجه قوام الدین وزارت شاه شجاع یافت و خواجه تاج الدین کشیری
وزیر شاه محمود بحیله و تزویر یگانه زمانه بود در وقتی که شاه شجاع بخواستگاری
دختر سلطان اویس فرستاده و در مکتوب درج نموده بود که برادر سلطان اویس
امیر اختیار الدین حسن را فرستاده بود و خواجه تاج الدین محمود بعرض شاه محمود
رسانید که بنده متقبل میشوم که سلطان را مخاطب ساخته موقوف دارد و دختر
بعراق آورم شاه محمود فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند
و او کتابت را از زبان شاه محمود نوشت بدین عبارت که العبد و ما فی یده کان
لمولاه مصرع بازان تو هم هرچه دارد بنده ✤ محمود مدتهاست که بجهت مشکاری
این درگاه منسوب گشته و طوق محبت و وداد و حلقه عبودیت و اتحاد در
جاکری باخلاص اعتقاد زیب و زیور گوش و گردن ساخته و لشکر الطاف و
اعطاف که متصل ازین حضرت مشاهده کرده رطب اللسان میباشد عرصه
آنچه در تصرف است تملیک آنحضرت کرده تملیک نامه شرعی مختوم بسجل حاکم شرع
باسم حضرت سراپرده عصمت مهد علیا العرش خدام وزرا ارکامکار روشنا
امید که شاکر نعمت و بحکم فان شکرتم لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد اما
بعد الیوم باقامت نیکو بندگی و منتهی همت آنکه از عمر مهلتی یابد عرصه آفاق را
بدولت آنحضرت مسخر گرداند چون خواجه تاج الدین پیش اویس رفت انواع حیل
و مکر بکار کرد چنانچه سلطان اویس خواجه اختیار الدین حسن را مخاطب ساخت که
من دختر برادر شاه تمنی میدهم به بنده جاگر میدهم و آخر دختر را جهت شاه محمود
عقد کرده بعراق آورد و خواجه شهاب الدین عزیز وزیر ملک غیاث گرفته بود
و سلمان قصیده مطول انشا کرد این بیت ازان بیت افتاد نظم خواجه تاج الحق
والدین سر الحق ✤ سعیها کرد درین باب بغایت مشکور ✤ دری از بحر بزرگی
بکنارت آورد ✤ که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور خواجه بهرامشاه
چلپی در ابتدای حال ملازم خواجه شیخ یحیی وزیر ملک غیاث الدین کرت
بود و مدت یکسال در سرا اسپ پیاده ملازمت نمود و بخ از بساط خدمت نبرید

قصه خوارزمی در شرح احوال آنکه در زمانی که خواجه یحیی

و با هیچکس احوال خود ظاهر نکرد و همچنان در مقام عبودیت قایم بود و از کج
روی چون قرازین اجتناب مینمود و بعد از یکسال خواجه احوال او پرسید
گفت بهرامشاه چلپی ام و مدتیست که درین بارگاهم گفت چرا در ینمدت احوال
خود عرض نکردی گفت جهت آنکه منبجو استم خواجه احوال خبر پرسید هم او را جامه
پوشانید و اسب کوتل سوار کرد و مهم اشراف سرکار خود را باو رجوع نمود و
و بعد از چند وقت که حضرت صاحبقرانی خروج کرد خواجه شیخ محیی او را برسالت
از درگاه ملک پیش آنحضرت فرستاد و هر سخنی که پرسیدند جواب شافی
گفت چنانچه آنحضرت را پسند افتاد و او را پیش خود نگاه داشت و چندگاه
ملازم بود تا بوزارت رسید و در ان امر بغایت صاحب اختیار و اعتبار بود
و پدر او اسلام بهرام شاه و عم او جلال بهرامشاه در قلعه طبس با قبیله شرف الدین
بدر الدین مجد ابو نصر بهرامشاه منازع بودند اسلیم بهرامشاه برادر او جلال الدین
محمد شرف علی را و ابو نصر او را شب بقتل رسانید و در جاه قلعه انداخت
و همان روز دردی در شکم جلال پیدا شد و فریاد میکرد تا جان بداد و اسلام
از انجا فرار نموده متوجه هراة گشت و ملازم حسین کرت شد بلکه او را سیادلی
خود ساخت معقصود ازین سخنان آنکه کمال عزت و علو همت مادر کلان
ابنای شرف الدین تا این غایت بود که چون خبر قتل بدر الدین مجد و ابو نصر بود
رسید معجر خود را در رسیت و موزه در پای کرد و سوگندان یاد نمود
که تا خون اولاد خود باز نخواهم آرام نگیرم در ان روزگار زنبدگان بو سعید
خدابنده در سلطانیه مقام داشت و ملک حسین کرت در هراة حاکم و والی
بود جمعی او را گفتند که بسلطانیه باید رفت گفت حالا ملک حسین نزدیکتر است
اگر پیش او حرا و نیابم سلطانیه چه باشد که بروم روم القصه فرزندان مقتول
همراه گرفته عزیمت هراة نمود چون اسلام پیاول ملک ملاحظه مینمود
و فریاد نمیکرد اما هر روز در باغ گذرگاه ملک بنظر در می آمد و بعد از سه روز
ملک احوال ایشان پرسید آن ضعیفه تمام حالات را مشروح بعرض
رسانید ملک گواه طلبید هفت گواه گذرانید همه را جرح کرد آخر الامر روزی
آن ضعیفه در سر آن پل عنان اسپ را گرفته گفت ای ملک مسلمانان مردوز از

درین سر پل داد مزدهی فرداد بر سر پل صراط دامن کیر تو شوم او را رقت آمد
و اسلیم را التسلیم او کرد و آن ضعیفه او را مضبوط ساخت والقصه قوشبیچ آورد
و غلام را فرمود تا حقیقه او را بدر کرد تا بحر دو بهرامشاه که بسیار خوش طبع بود
و این قطعه در شان خواجه محمود در سلک نظم آورد **نظم** محمود کز جفاش
جهانی در آتش‌اند ٭ فرمانده‌اش که بر سر بازار برکشند ٭ بیوزن مرد کیست
و کر نیست باور ٭ بگذار تا بسنگ ترازوش برکشند ٭ در وقتی که صاحب
قرانی از احکم بند فرموده بود برادرش جلال صاحب اعتبار بود این قطعه
میکوید **نظم** اعتبار جلال ما در بند ٭ هیچ دانی چگونه افتاد است ٭ آب
میبرد ترکمانی را ٭ گفت سهلست قبله بکشاد است ٭ القصه چند سال
خواجه جلال اسلیم وزارت کرد و اعتبار آن پیش صاحب قرانی بنوعی
بود که چون او را بگرفت دختر ایلدرم بایزید که پادشاه روم مجهد نام بسر او
و او را از آن زن سه پسر آمد یکی از انجمله عبد الرحمن نام داشت و استعداد
مال و متاع بسیار بود اما بخل او بحدی بود که شرح نتوان داد و در باب او
گفته‌اند **نظم** ای کاسه تو سیاه و دیک تو سفید ٭ وز آتش و آب سرد و بریده
امید ٭ این سفره نمیشود مکر از باران ٭ وین کرم نمیشود مکر از خورشید ٭ در زمانی
که صاحب قرانی از جانب روم معاودت نمود چون به تبریز رسید خواجه
مسعود سمنانی در بغداد تیر خورده بود خواجه شرف الدین علی سمنانی از جانب
هراة خواجه سیف الدین توتی در سبزوار رسیدند و دیوان شدند چون
خواجه مسعود فوت شده بود خواجه جلال بتقریر خواجه مسعود بر جلال تقریر نمود
و خواجگان که نو دیوان شدند بعرض رسانیدند حکم شد که جلال را بمحصل
سپارند القصه انچه در تصرف داشت شکنجه از و فرو آوردند چون
چیزی نمانده بود حکم کردند که بر در این دروازه نشینند و دریوزه کنند انچه
حاصل دریوزه باشد بمحصل سپارند او دریوزه اقتناع نمود چون مبالغه کردند
کارد بر کشید بر شکم خود زد و بیهوش بیفتاد این حال را بعرض حضرت سلطانی
رسانیدند از غیرت او عجب فرو ماند و فرمود که جراحان احتیاط کنند اگر علاج
پذیر باشد علاج کنند و الا تن او را باتش بسوزند تا دیگری این حرکت نکند جراحان

صاحب

تاریک

علاج کردند به شد و حضرت سلطان فرمود که دیگر در مال مدخل نکند سر دار جنک
بدو تعلق داشته باشد چون بسلطانیه رسید در سواری ایکی رسید که جلال
سلیم اینست گفتند ارتی تیری بر سینه او زد که از پشت او گذر کرد خواجه
محمود و خواجه شهاب وزیر صاحب اختیار بودند و مدت مدید بوزارت قیام نمودند
و املاک و اسباب کرد آوردند و در آخر آنرا مقید ساخت و سر هر دو دیوان گرفت
به تبریز رسید بعد دوی که ار یافت کرده بودند مهم او را بدولت
شراب مطبخ نمودند خواجه یحیی سمنانی وزیر صاحبقرانی بود و بغایت معتبر چون از
بجوار رحمت ایزدی پیوست پسر او را وزارت داد **خواجه عماد الدین مسعود
بن یحیی سمنانی** بعد از فوت پدر وزارت یافت در زمان حضرت صاحبقرانی
بمجلس را از اصحاب دیوان آن اعتبار نبوده چنانچه صاحبقران نیز فرزند
خوانده بود و سبب اعتبار آن بود که از ایلچی آمده بود و صاحبقران خواست تا با وی
مسافحه کند چون ایلچی را پیش آوردند خواجه مسعود منع کرد که در مصر حرامی بسیار
میباشد و دستور نیست که سوء ظن ما ایلچی را مسافحه نمایند بعد از احتیاط
خنجر زهر آب داده از آستین آن بر آمد بدان جهت خواجه مسعود را حضرت
فرزند خطاب کرد تا آنکه در محاصره بغداد تیر خورد و این جهان فانی را وداع
کرد **خواجه اسمعیل خوافی بر حسب بهتر بود** مدت وزارت و احوال او در
تاریخ معلوم نشد اما در آخر مقید ساخته انچه داشت از و گرفتند و او را
بر سر بازار مصلوب ساختند **خواجه شرف الدین علی سمنانی** در تبریز باردوی
ملحق شد حضرت صاحبقرانی او را باتفاق خواجه سیف الدین توتی وزارت
داد و در سنه اربع و ثمانمایه سر دو مهر میکردند سید زین العابدین سمنانی
در ابتدا وزیر بود و در ایام وزارت خواجه یحیی سمنانی نیز مقرر کردند خواجه
سیف الدین را معزول ساخته سپردند در آن ایام که محبوس بود در
عرض نزار روز یک مصحف بخط خود نوشت و بحضرت صاحبقرانی
فرستاد و بسیار پسند افتاد و او را دیگر باره ربیت نمود خواجه احمد
طوسی نیز وزیر حضرت صاحبقرانی بود و اعتبار یافته **خواجه غیاث الدین**
سالور سمنانی وزارت امیرزاده شاهرخ بهادر یافت بغایت بزرگ

بادی

بود نزاع و عداوت تمامی امرا و ارکان دولت اشتغال مینمود و دفتری پرداخته
ومبلغهای کثیر بنام امرا جمع آورده بود و امرجهان آرای ملک که از کبار امراء او بود
بواسطه آن یاغی شد تا در عاشر ثمانمائه سید فخر الدین مبلغ کثیر بر غیاث الدین سالور
خط داد و امرا جانب سید گرفته او را معزول ساختند و شکنجه و عقوبت
بقتل رسید و دیگر باره وزارت بر سید فخر الدین قرار یافت سید محیح النسب
بود و در اول بتجارت مشغول داشت مال بهمیشه جمع مینمود و نخوت بسیار داشت

اشتغال

امیر زاده بایسنغر بهادر در دیوان خاقان سعید جهد میزد و امیر علی شغانی که
سید مشکوک ساخته بود دید اگر دکه دویست تومان رسید روشن داد
و امیر علی اول تصرف تا خزانه کشت حکم شد که عرض خزانه بگیرند خزانه داری
جمعی که مبلغ کلی از جهة سید سپرده بودند بطرح انداخت از انجمله خواجه امیر علی
و خواجه محمد بایزید که محرم اسرار بود چون مسکات او دید رسش در دست
خزانه دار ظاهر گشت خاقان سعید الجماعت را محاوره ساخت بخت التفحص فرمود خزانه
گفت از میر علی برده میر علی گفت بسید داده ام سید انکار نمود آنحضرت فرمود
که انچه در خزانه آورده اند اقرار دارند بخزانه اند و رند سید در مسند دیوان نافذ
فرمان و استرداد وجوه خزانه باهتمام او بود با وجود این حال مقربان بگذاشتند
حضرت فرمود که تحقیق مهم او نمایند سید قبول کرد که دویست تومان در عرض
یکسال فرود آورد آخر الامر در خلافت بهلاکت رسید و خلایق از دست
خلاص شدند عموم برایا و کافه رعایا متبهج و مسرور گشتند چنانچه خواجه مرشد در
تاریخ فوت او گفته **بیت** مشهور عهد سرور روز خاف فخر دین ❊ کز احتشام
❊ از صدمت قضا شب یکشنبه او فتاد ❊ در گنبد سپهر صدا اش کشت
تاریخ فوت او تمام از من برار ❊ ایمن دلند خلق جهانی ز دست وی ❊ در
سبزه وار مدرسه و خانقاه ساخت و در آخر عهد او را عزل نمودند و تعذیب
بسیار نمودند مردی مورخ بود در تاریخ او نوشته مجمل فصیحی نام کرده و خواجه
غیاث الدین خوافی در تاریخ سنه عشرین و ثمانمائه بعد از فوت سید فخر الدین
وزارت خاقان سعید یافت و تا آخر عمر که مدت سی سال باشد وزیر و صاحب
اختیار بود در خدمت بنوعی بمهمات قیام نمود که رعایت رعیت شده مهم

دیوان

دیوان از مایحتاج بعد و ربود در انجام نمود چنانچه پیش از من هیچ وزیر این اعتبار نداشت
و توان گفت که سیاق و دفتر و ضبط مهمات در روزگار او پیدا شد و بعد از ان
هر کس وزارت یافت تتبع او کرد و هیچکس از وزرا با مدت او مدت دولت و دو
و طیب عیش بدو نرسیده اند در کرم و سخا و عطا از وزرا سر آمد روزگار
بود هر روز جاه و مرتبه پیش خاقان سعید زیادت بود در خدمت سی سال
وزارت کرد هرگز نکبت ندید و ذل و معزولی نکشید در زمان دولت
خود عمارات عالیه ساخت القصه مناقب و مآثر او بسیار است چون
در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه که خاقان سعید در مقام ری بجوار رحمت ایزدی
پیوست وزیر نیکو خصال عزیمت زیارت بیت الحرام کرد و بعون عنایت الهی بدان
سعادت عظمی مستفید گشته و سلطان محمد میرزا او را بر قاعده مستمر بخلعت و معاودت نمود
امارت مشرف گردانید در دیوان آنحضرت با خلعت تمام امیر دیوان و صاحب
تدبیر و وزیر نشان بود و عنایت سلطان هر روز در تقید او زیاده بمرجه اعلی ارتقا میداد و تا
زمان آنحضرت از کبار امرا و عظماء ارکان دولت گشته القصه چنانچه از سوفای
دنیای دون و روزگار بوقلمون متصور است بعمل آورند یکی از فضلا درین باب گفته
نظم امروز بگر کین فلک بیسر و پا ❊ از خاک بر افلاک کشد قومی را ❊ باز از
سردست بر زمین شان افکند ❊ بعضی که فرو گذاشت دوران شما ❊
در تاریخ سنه سبع و خمسین و ثمانمائه بقهر امیرزاده یادگار گرفتار شد
انرا با میر حسن علی که یکی از امراء او بود سپرد و بعد از خلافت و عقوبت که بکمان
راست نیاید مبلغ دویست تومان بیکی فرود آورد در دوران عقوبت شرف
شهادت یافت و تمام خلایق از اکابر و اصاغر بر فوت او تاسف بسیار خوردند و
اندوهی تمام بخواص و عوام رسید **بیت** چنان زندگانی کن ای نیک رای ❊
بروزی که باشی بلطف خدای ❊ که خایند از اندوه تو پشت دست ❊ کرت
بر زمین اید انگشت پای ❊ امیر جعفر هرهری بشرکت خواجه غیاث الدین احمد
وزارت یافت و هم دران نزدیکی عازم سرای باقی گشت **غیاث الدین
اندخودی** در ابتدا وزیر میرزا بایسنغر بود در سخا و کرم سر آمد اهل روزگار
بود و بعد از فوت امیر صغیر برای وزارت خاقان بشرکت خواجه غیاث الدین

پیر احمد یافت و از چندگاه در مقام قرا باغ تبریز رخت بسرای باقی کشید
بیر علی شغانه بعد از وفات او بشرکت امیر احمد یافت و بعد یکچند عالم فانی را وداع گفت
خواجه شمس الدین بن خواجه محمود سمنانی در تاریخ سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بعد از
فوت امیر علی شغانه بشرکت خواجه پیر احمد وزارت یافت مردی فاضل بوده است
از وزرائی که بشراکت خواجه تعیین فرمودند هیچکدام در رای او سر کار جدا
نتوانست کرد همه مطیع خواجه بودند آنچه او میساخت کسی را مجال مخالفت نبود
چون خواجه شهاب الدین وزارت سرکار جداگانه یافت در خانه وقت عدو بود و بدان
اشتغال مینمود و چون خاقان سعید برحمت حق پیوست او نیز بعد از چندگاه این
جهان فانی را بدرود کرد و با هزاران حسرت و درد از سرای غرور بدار السرور
انتقال کرد خواجه نصیر الدین اسمعیل سمنانی برادر بزرگتر خواجه شهاب الدین در ابتدا
وزیر و مشیر بایسنقر میرزا بود و بعد از وزارت میرزا علاء الدوله یافت و بعد از آن
در دیوان بابر میرزا در جرگه امرا مهر زد و صاحب اعتبار بود چون بابر میرزا
را قضا در رسید میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله بسلطنت نشست
خواجه وجیه را فرمود تا در سر پل و شنج پا کردن در زمین کرده زه کمان
در گردن او کردند تا هلاک شد خواجه محمود و مولانا فصیح چون در قضیه اسفراین
مولانا فصیح را قضا در رسید حضرت بابر میرزا او الدا (?) و خواجه محمود در منصب
وزارت باتفاق خواجه شهاب الدین مشرف ارزانی داشت چون حضرت
سلطان محمد میرزا بخراسان آمد خواجه محمود گرفتار شد و در آن زودی از جهان
فانی ارتحال نمود خواجه شمس الدین مشرف در ابتدای سلطنت بابر میرزا وزارت یافت
و سه روز مهمات را ضبط و نسق نداده وفات یافت سید عماد الدین بن
سید زین العابدین جنابذی در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وزارت حضرت صاحبقران
خاقان سعید میرزا الغ بیک یافت فاضل و کامل بود و در نجوم و تواریخ و
بعضی علوم ماهر بود و بعد از وزارت خاقان سعید در زمان حضرت بابر میرزا
دیوان میرزا سنجر شد هم در آن زودی قضا او را بدار البقا رسانید
و خواجه محمود بن حیدر اصفهانی از اکابر اصفهان بود و وزارت سلطان محمد میرزا را
تقبل نمود خواجه فخر الدین نظام الملک از طوس بود از فرزندان نظام الملک باتفاق

صاحب

خواجه خضر و مولانا علی منشی وزیر بابر میرزا بود چون در زمان بابر میرزا تمامی ولایت
خود را بامرا قسمت نموده بود و ضابط و محقق از پیش امرا میرفت بابر میرزا زیاده
از بلوکات امرا بجائی نمیرفت و در دیوان بابر میرزا زیاده معامله روی نمیداد
و ایشان را نیز در مهمات و معاملات وقوف نبود و بعد از وفات آن پادشاه
مرحوم در زمان که سلطان ابوسعید میرزا بعزیمت تسخیر ممالک خراسان از ولایت
مراه رسید در قصبه روسه حمام او را قضا رسید و اولاد متفاوت نماند خواجه
خضر بخشایش از اتراک روم بود در زمان شاهرخ میرزا چند وقت داروغگی
ولایت و شنج تعلق باو داشت در ابتدای جلوس ابوسعید میرزا خواجه خضر را ضبط
بعضی از ولایت ها و شنج باو تعیین نمودند جمعی ولایت را بجز وی قرار داده
و در آن مهم مطعون گشت و آخر عزل شد و بدیگری رجوع نمودند و خشونت و
خلافت بسیار بآن رسید و در آن رحلت یافت ملا عماد منشی در انشا ماهر
بود چون نسبت بحضرت بابر میرزا حقوق خدمت ثابت کرده بود باتفاق خواجه
خضر بخشایش و خواجه فخر الدین وزیر بود اما آسمان سخت که سابقا ذکر رفت
واو پیشتر از سر کار عزم عقبی شد احمد شیرازی همچنانکه مذکور شد پدر او خواجه
سیدی احمد وزیر خاقان سعید شاهرخ میرزا بود و خواجه شهاب الدین احمد
میرزا او را انواع علوم صاحب کمال بود خاصه در انشا و حسن خط و علم سیاق
نظیر نداشت و در زمان شاهرخ میرزا عزیمت سمرقند نمودند و در آنجا وزارت
الغ بیک میرزا یافت چون سلطان شهید ابوسعید میرزا بملک خراسان تمکن
فرماشد و آن خواجه بی نظیر وزیر باستقلال بود و غایت و تربیت حضرت
سلطان در باره او باعلی مرتبه بود و در خدمت آنحضرت بغایت دلیر و گستاخ
بوده در اموال دیوانی تصرفات نامتقدر مینمود و با آنکه سلطان ابوسعید میرزا
در سیاست باعلی مرتبه بود تصرفات او را میدانست اما بواسطه دانش و
فضل او حیف می آمد که او را ضایع سازد و چند نوبت او را معزول ساخت
و دیگر باره تربیت میفرمود و او را فرزندان وجیه رسیده بود و در پایه
سریر اعلی تقرب نمودند از آنجمله خواجه کمال را از وزارت عزل میکردند
و مغلوک و منکوب میشد بعد از عزل بمهمات کلی و سرداری و داروغگی بلاد

و حکومت ولایات بدو رجوع میفرمودند و هر مهم که بعهده او مقرر میکردند بنوعی
از اقدام مینمود که زیاده بر آن امکان نداشت چنانچه چند مرتبه حضرت اعلی عزیمت
ماوراء النهر نمودند و مدت اندک جیحون آمویه را پل بست و چند سال دار الملک
قندز مقرر شد و موقوفات رضیه مرضویه علیه الف التحیة و السلام تعلق باو
میداشت و از قبل او نوکران بدان مهم قیام مینمودند چون سلطان شهید عزیمت
ممالک عراق کرد حکومت اصفهان بزاهد مفوض فرمود و با وجود آنکه مملکت عراق
مسخر نشده بود و اولاد جهانشاه میرزا در عراق صاحب اختیار بودند با تمکین ها
چند مرد کار معدود از عرب و عجم ساز راه پایان کرده از تبریز آهنگ اصفهان
نمود و باندک فرصتی در آنجا صاحب حال شد و ارباب و اهالی آنجا بنوعی با او دوست
شدند که صیت او در عراق و حجاز منتشر گشت خورد و بزرگ آن بلاد را برکت
نوای حاصل شد و هر جا مخالفی بود دیده از و متواری گشتند و اهالی و رعایا امیدوار
شده روی بدان دیار آوردند و از چنگ محنت خلاص یافتند **نظم**
کسی بدولت عدلش نمیکند جز غود ؛ ز دست راهزنان ناله در مقام عراق ؛
تا زمانی که سلطان ابوسعید میرزا شرف شهادت یافت در آن نواحی حاکم
و والی بود و بعد از شهادت آنحضرت حسن بیک او را وزارت داد و بعد از
چند سال که بوزارت قیام نمود بواسطه تصرف که بدان منسوب بود حکم فرمود که
دست راست او قطع کنند و حالا که سنه ثلث و تسعمایه است در عهد
وی ... و تاریخ که بنام سلطان ابوسعید میرزا نوشته بود و بدان ...
و چنین شهرت دارد که بدست چپ مینویسد **باب یازدهم در ذکر آصف**
زمان و خواجه جهان قوام الحق و الدین نظام الملک ابد الله ظلال جلاله علی کافة مسلمین
بحمد الله تعالی در این روزگار که فقرا و رعایا از حسن سلوک وزیر نیکو خصال
در مهد امن و آسایش اند و اوصاف خجسته اندیش و وفور عقل و کمال دانش و سمت
حلم و وقار و فرط دین و دیانت و طریق درستی و امانت از امثال و اقران
فایق است و بحسب اصل و نسب اصیل ترین قدر این روزگار و از عنفوان
صبی الی یومنا هذا از جمیع مناهی محترز و مجتنب بوده بنوعی که در مجلس او کسی را قدرت
آن نبود که نام شراب بر زبان تواند آورد لاجرم در جمیع ممالک قول عالی ...

ابن خواجه

گشته که هیچکس مرتکب آن نشود و از شاه و رعیت و امرا و ارکان دولت بالکلیه
ترک کردند **نظم** چنان منع شد می که در روضه حور ؛ فراموش کرد سر شراب
طهور ؛ و از وزرای عالیمقدار کمتر کسی ترک مناهی کرده و اکثر بفسق و فجور
و ادبار و حمور مشغول بوده اند و اکثر ایشان جمع از امثال و اشباه خود
قصد و منازعت نموده و در ایذا و به ناموس و قتل و قمع یکدیگر سعایتها نموده اند
از جمله خواجه نظام الملک طوسی که او را سرآمد وزرای روزگار میدانند و الحق بوده
در قتل خواجه ابونصر کندری کوششها نمود و ساعی و راضی بود و خواجه احمد حسن میمندی
که از بی نظیران زمان خود بوده در عداوت و منازعت خواجه بر خواست و بعضی
از وزرای قدمای سلطان محمود مبالغها نمود و خواجه شمس الدین صاحب دیوان
که صیت سخا و عطای او در عالم مشهور است در قتل مجد الملک یزدی سعیها نمود
و از وزرای خلفا نیز بزبان بیگانه و خویش و توانگر و درویش جز الطاف و
اعطاف و نیکوخواهی صورت ظهور نیافته و با هیچکس از معاندان و حاسدان
دولت خود منازعت ننمود و اگر احیانا حاسدان در بند سعایت شده بحل و قبول در جا
استماع رسیده در مقابل او انواع مرحمت و اضاف مکرمت میفرمودند
نظم بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اسا ؛ و در جمیع عمر خصوصا
در زمان جهات شریف طریقه راستی و امانت شعار خود ساخته از هیچ فرد
رشوه نگرفته اند و تصرف ننموده اند که در خیال کسی نمیگذرد که برسم سلامی و
سوقات یا تحفه و هدیه چیزی بنظر تواند گذرانید و اگر احیانا از مشایخ کبار و اکابر
روزگار بر سبیل برگ تسبیح یا جای نماز آورده اند و درخواست قبول آن
نموده بطریقی انکار کرده اند که بخاطر ایشان غباری رسیده و حوایج آن کس را
خاصه خود دانسته بدان قیام نموده **نظم** چو اقبالت برارد دست تازه ؛
کند دست دراز خلق کوتاه ؛ خلایق را چو نیکوخواه گردد ؛ باجماع خلایق شاه
گردد ؛ و صحبت که وزرای سابق بانواع توقعات میبوده اند و در تحصیل آن
قصدها میکرده اند و پیغامها می نموده به یمن برکت او رشوه گرفتن و تصرف
نمودن بکلی مرتفع شد و خدام کبار و توابع خود را بدین شیوه مرضیه راضی
و متخلق باخلاق او ساختند و اگر درویشی یا مظلومی را شکایتی بوده از بصیرت تمام

خود غرور میکردند و غرور و غایله قصد و غرض و علت و حرص آن ابو اقعی معلوم کردی
چون حکیم دانا و طبیب حاذق معالجه و مداوای او نمودی و از عواقب غفلت و بی
خبری اندیشید **نظم** حذر کن زانکه ناگه در کمین است * دعای بد کنند خلوت نشینان
پیر از نفسهای جوانه * زنند تیر سحر که بر نشانه * ندا است آنکه یا یک تو فریاد * که نفرین
داده باشند ملک بر باد * و همواره بموجب حدیث نبوی که التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله منظور خود ساخته نظر بر اعلام دین مبین و امضای احکام متین و اتباع
سید المرسلین داشت و استقامت احوال رعایا و زیردستان را از اهم
مهمات و اعظم امور داشته آنچه مصلحت و بهبودی خلق الله بوده خالصا لوجه الله
در انجام آن اهتمام نموده و از مساهلت و مسامحت بکلی مجتنب بوده هیچکس را
از دیوانیان و اقاصی و جوانبی لفظ رکیک نگفته و دشنام صریح نداده و این دولت
هیچکس را از وزرای دولتشاه بلکه اولیا را میسر نشد و همگی را همین داشته که **نظم**
خار که دارد زبان منشیر * هم نجلیدن شکند منشیر * هیچکس آزرم زبانی نکرد * کاین
آن گاه زبانی نکرد * دیگر آنکه ثلث شب که عبارت از سحر است و ندای
هل من مزید مستغفر درگاه بتلاوت و عبادت مشغول بودی و حافظ گفته **نظم**
هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ * از یمن دعای شب و ورد سحری بود *
ذکر خصوص از سادات علما و قضات و مشایخ و فقرا و گوشه نشینان کمال تعظیم و توقیر
و بهره ور داشت در زمان حضرت پادشاه مرحوم بابر میرزا که ابتدای نشو و
نمای و دستور پاک اعتقاد بود و سن شریفش به بیست و پنج سالگی رسید
نوبت سلطنت بخاقان سعید ابو سعید بهادر رسید مهم دار السلطنه هراة
و بلوکات بعهده کفایت و دیانت او فرمودند بنوعی در آن مهم شروع نمود که
هر روز و زوال بل رشد * و دیانت آن وزیر با تدبیر ظاهر بود و چنانچه در پایه اعلی
میرزا علی و ارکان دولت محل اعتقاد گشت و عنایت سلطان نیز هر روزه
او استوار زیاده بود و مدت بیست در آن مهمات بخوبترین وجهی اشتغال داشت
و جمیع مردم از او شاکر و راضی بودند چون در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه که حضرت
خاقان خان عزیمت بجانب عراق و آذربایجان معطوف فرمودند کفایت مهمات
کلی در ممالک خراسان تعهد نموده بود و از آنجا بمهام عمال و نویسندگان که گذاشته
ملازم رکاب همایون عزم عراق نمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه ضبط اموال و وزارت [illegible]

و الکه دو

و الکه دو باد و ارزانی داشته شد و از عهده آن بخوبترین وجهی بیرون آمد و در آن دیار اعمال پسندیده بظهور رسانید و رعایای
محال مذکوره باخلاص تمام مواد ادعیه و تحقیق گشته در بازار تمنای او گوی باکرده دید و می گفتند **بیت** تو بهر منزل و هر شهر و بهر جا که رسی *
حرم آن منزل و آن شهر و خوش آباد آنجا * بعد از آنکه سلطان شهید از ممالک متوجه درگاه حضرت سلطان خاقان سلیمان مکان
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان شده و چون تمام خبر سلطنت و غیره دولت آن سلطان دین پرور بوده و کار بنابر ضبط و نسق نیز شده
محدود از مهمات پسندیده داشته ملازم درگاه می بود تا اکثر امور سلطنه را قاعده و ضابطه ظاهر گشت و مخالفان و متمردان تنگی
مستاصل شدند و رایات نصرت آیات در قشلاق مرو نزول اجلال داشت و در توشقان ئیل سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه حضرت
اعلی آن آصف ثانی را از دار السلطنه هراة طلب نمود و بمهم تحقیق دفاتر ممالک محروسه بدو تفویض نمود و در تاریخ ششم
جمادی الثانی سنه خمس و ستین و ثمانمایه فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که نویسندگان که در درگاه عالم پناه
بر در مرات اند متوجه از دولت همایون گشته ملازم وزیر روزگار باشند و در بیست و ششم جمادی الثانی سنه مذکور
در مسند وزارت نشسته چون خلعت وزارت پوشید اگرچه پیش از این نیز شیوه راستی و کوتاه دستی
شعار او بود در این زمان بر جاده تقوی و امانت و طریق عفاف و دیانت مستقیم بوده بر نهج و آیین قاعده
و تمکین بر این امر خطیر قیام نمود و از ابتدای آن منصب شریف زمام اختیار بدست آن وزیر نیکو اعتقاد
دادند هر روزه در خصلتهای حمیده و آثار پسندیده سعی جمیل مبذول میداشت و از روی نیک اندیشی و خیر خواهی که در
ذات او مقصور بود درگاه و بارگاه پادشاه جهان پناه را از لوازم مرفع بوده با مر معروف ترغیب می نمود لاجرم
لاجرم بحسن تدبیر او انواع نعمت و راحت در ممالک ظاهر گشت و بدعت آن ذمیمه که روزگار پیشین استمرار آن بود
بود برانداخت و در عوض آن رسوم خیرات که موجب فایده باشد بتقدیم رسانید و در این باب مثبت یک فصل مختصر
عرضه داشت کرد و در تحت هر فصل جوابی شافی دریافت اگر آن فصول و جوابها را در این نسخه آوردی تطویل
می انجامید مشهور نشان همایون که در ضمن آن واجب العرض صادر شده آورده شد سادات و قضات و مشایخ
و موالی و ارباب اهالی و کلانتران و رعایا و مزارعان و عموم متوطنان و جمهور مقیمان دار السلطنه هراة و بلوک
احسن الله احوالهم بدانند که بر ذمت همت سلاطین معدلت شعار رحم الله آنکه همت عالی دوام دولت و انتظام
اسباب جهانداری و سلطنت اند واجب و لازم است که بنیان عدالت بنهایت و سخاوت رافت بغایت اقصی رسانیدن
دولت و مصالح ملک و ملت را انتظام دهند الحمد لله و المنه که بمیامن احکام عاقبت انجام تمام مدعیها انعدام یافت
و در برابر آن سنتهای سنیه مرضیه استحکام پذیرفت بنوعی که آثار او بر صفحات روزگار و صحایف لیل و نهار تا دیرگاه
خواهد ماند مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چون در بولا دستور اعظم اکرم خواجه قوام الدین نظام الملک بنا بر خیر خواهی
بهبودیه و خیراندیشی عموم رعیت بعضی قضایا که بسبب تفرقه و پریشانی رعایا بود در مبلغ یک فصل عرضه داشت مسامع جلال رسانید
نظر بر صلاح حال و استجماع احوال بندگان و رعایا جواب مجموع آن فصول بقلم کرم رقم قلمی شد می باید که حسب الحکم جهان مطاع
بتقدیم رسانند و تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و از مضمون و مدلول آن تجاوز ننمایند حکام و دیوانیان دار السلطنه هراة
و ضابطان و ناظمان اموال و مباشران امور و عمال و محاسبان دفترخانه میمون در استقرار و استمرار فرمان واجب الاذعان طریقه احتیاط
مرعی دارند و از آن احکام خیر انجام عدول و انحراف نورزند و در عهده دانسته

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

والسلام

قد وقع هذا الكتاب ... والله کوکه سحبت لا ابیاع ولا اشتری

ولا یوهب یعنی ... دو بار رو ... کسی نمی‌شد

با کسی ... لعنت ... رسول بر او باد بحکم

... المعظم سنه ١١

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ... اصحاب ... و ارباب ... پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته‌اند که باری حق سبحانه و تعالی از بعض اقسام نور محمدی صلوات الله علیه و سلم ... براه ... تجلی فرمود

این کتاب چهارم ... شاه ...

رسم کرد ... کتاب ...

این کتاب چهارم ... شاه ... صدر

بسم الله الرحمن الرحيم

بر رای صوابنمای اصحاب خبرت و ارباب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای
تاریخ جهان گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه
و آله و سلم جوهری بیافرید و بنظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود و آن جوهر از خود بلرزید و تمام آب
شد چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوق دیگر ظاهر
نبود **خبر** وهو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء
مؤید این معنی است پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب از خود بجوشید و دخان و کفی
ازان ظاهر آمد و جمیع اجزای آن کف آنجا که امروز کعبهٔ معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی
ازان کفها زمین را خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و ازان دخان که از روی آب مرتفع گشت
آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و آثار حسن و
بهای کمال و بنای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را الکوکبی متلالی از آن
گردانید و نباتات در فلک هشتم که عبارت از کرسیست منازل تعیین فرمود بعضی بر آنند
که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی از جوهریست چون آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم
از یاقوت آبی آخرها اصلی و حقیقی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایت و نهایت
رد این اقوال فرموده گفته است که الکل ذلک من مصنوعات **صفت بیت المعمور** در خبر چنین است که بیت المعمور
در فلک هشتم است و آن را ملائکه ضراح گویند بعضی از علما گفته اند آنچه روایت کرده اند بیت المعمور
از یاقوت احمر یا درهٔ بیضاست تا تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر وارد شده
که در اخبار الانبیا فرموده اند **بیت** الکس که ز شهر آشنایست ٭ داند که متاع ما کجایست ٭
آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند و تا روز قیامت دیگر
نوبت بدیشان نرسد و یحیی ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات
زمین خانه ایست همچون کعبه که اهل آن فلک آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت
بجای می آرند چنین گفته اند که این خانها مجموع بر محاذی یکدیگر واقع شده است که اگر فرض سقوط آن

کند

کشیده البته فی الخرانی بر بالای یکدیگر افتد **صفت سدرة المنتهی** چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان
هفتم است و آن را بانواع تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر آنند که
از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره غیر منحصره قایل گشته اند و اصح اقوال
آنست که از فرط حسن و ضیا و زینت و بها که در را بود صفت آن بدین سمت تعبیر
کرده اند و غیر از حضرت عزت هیچ احدی حقیقت آن را ندانند و در روایات وارد
شده است که سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن مشابه با آذان فیل است
والله اعلم **صفت لوح المحفوظ** ابوالقاسم طبرانی رحمة الله علیه روایت میکند که
حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است و صفحات آن از
یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبدالله عباس رحمه الله مرویست که لوح محفوظ
از درهٔ بیضاست و طول آن پانصد سال راه است و عرضش بمقدار مسافت میان مشرق و
مغرب و کنارهای آن یاقوت و لولو و صفحات آن از یاقوت احمر و اصل آن در کنار
یکی از فرشتگان مقربست انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است
و چون امری از عالم غیب بعالم ظهور رسد اول اسرافیل بران اطلاع یابد و آنگاه مجموع
ملایکه آگاه گردند و فوجی از فرشتگان که بران قضیهٔ حادثه موکل باشند بدان مهم
ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در عرشست و یکی از تابعین گفته که
لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد والله اعلم **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را
ایجاد کرد با او خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو ایجاد عالم الی
قیام الساعه بوده و خواهد بود جمله رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب
خلق عزیزم ممکن که نزد الله تعالی جوهری لطیفتر و شریفتر از من نباشد چه مجموع قضایا محققه
بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت ازوی نپسندید و آنچه رقم زده بود محو کرد و دست
وحدت قدرت کاملا باز ثبت نمود و نوبت دیگر آنها را محو ساخت و بقلم خطاب فرمود که بنویس
قلم از هیبت این حال بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم بماند و ازین معنی
نزد قلم محقق گشت که ارادت الهی باظهار هر چیز که متعلق شود فی الحال کن فیکون شود
و رقم نسخ بر تزوجه کشد و در ظهور اسباب حکمتهای ما فیها هست و آیهٔ کریمهٔ یمحو الله ما یشاء
و یثبت مشعر برین معنی است **نظم** کاف کن در شیتش چون کنت ٭ نقش وی زیر یک هر دو عالم زد ٭
روح راقمه مقدس بست ٭ طبع را جز که مجتمع زد **صفت عرش** محمد عثمان ابی شیبه المحدث

در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت کلمته عرش را از یاقوت احمر آفریده
و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راهست و از مقعر عرش تا طبقه
سابعه زمین پنجاه هزار ساله راهست و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت
بواسطه تقارب استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی
در کلام معجز نظام خبر داده که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا
که این آیه مخبر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت
کرده اند که از نرمه گوش تا دوش آن ملک هفتصد هزار ساله راهست و شیخی از مشاهیر محدثان روایت
کرده است که یکی از ملایکه مقربان از حضرت عزت جلت کلمته مسالت نمود که عرش را طواف کند
و آن فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت
هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت من بیفزا پس باری سبحانه و تعالی قوت آنچه
او را مضاعف کردانید هفتصد سال دیگر پرواز کرد و همچنین چند نوبت از باری تعالی
قوت طلبید مسئول باجابت مقرون میگشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که
اگر تا قیام ساعت آنچه قوت تو افزاییم داریم بکنوبت طواف عرش نتوانی کرد از شروع
در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی است **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که
کرسی و عرش بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین در نقل اخبار
و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل علما برآنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرند و اسمعیل بن عبد الرحمن
السدی و ضحاک ابن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است
چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه با دایره
است و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و در روایتی بین یدی العرش
موضوع است و حمله کرسی غیر از ملایکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری
سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز
نمی ایستاد حضرت حکیم علیم قدیم دانست که بر زمین متحرک سکون حیوانات متعذر بل متعسر است
بمشیت کامله کوهها بیافرید و اطواد اشامخ ظاهر گردانید و آنها را اوتاد زمین ساخت تا
زمین قرار یافت بعد از آن بر سر کل زمین گلی و نباتات پدید آورد و انواع اشجار و اثمار و ازهار
و انهار خلق فرمود و مخلوقات بر روی زمین قرار و آرام گرفتند و بعد از انقضاء ایام

ظهور

ظهور معشر بشر عرصه ربع مسکون سمت آبادی پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم را در
قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت
و مقالید امور جهان را در قبضه تصرف ایشان نهاد تا بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات
لا تعد و لا تحصی پدید آوردند و چون بسط زمین و استحکام آن بجبال بتقدیم رسید باری تعالی
دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و در عجایب قدرت خود
در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بباید دانست که اصل همه دریاها دریای
محیط است که بگرد کره ارض در آمده است و دیگر بحار شعب این بحر محیط است و در میان این بحار
جزایر و صحاری و عمارات بیشمار است که تولد انهار از آنجاست و حکمت آفریدگار در آنکه آب دریاها
شور و تلخ آفریده است اینست که اگر آن شیرین بودی هوا فاسد گشتی و کاینات متعفن شدی
چه در بحار حیوانات عظیم جسیم هلاک میشوند و اگر آب دریا تلخ و شور نبودی هوا از فساد اجسام ایشان
و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لا جرم حکمت حضرت حق تعالی اقتضای آن کرد که
طعم آب بحار شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن هم ضرری و آسیبی نرسد
و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و ابار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار
و عیون و انهار و جزایر و بوادی تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
**گفتار در عجایب غرایب عرصه ربع مسکون که باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون تعالی
و تقدس عما یقولون علوا کبیرا از کمن غیب و مخزن گنجینه لاریب جلوه نموده است**
هر چند سبک تیزرو وهم بسرحد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون فهم دوربین که مقتدای ارباب
یقین است بدیده امعان نظر کند داند که بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امری ممکن با آنکه در
نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق وجوب بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از
وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک
سمت ازدیاد پذیرد بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از حالات و وقایعی که
عقل بنابر آن اعتقاد نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون و ابار
و امثال آن نیز که از قدرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعه این کتاب موحد را از
زیادتی عرفان و ملحد را از اصل ایمان بحصول موصول گردد و من الله العصمة و التوفیق **ذکر عجایب
و غرایب** از جمله بدایع وقایع یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین
قومی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند

چنانچه از درخت بدرخت میپرند و در کتاب عجایب المخلوقات نفوی چنین مسطور است که فی جانب الصین
نسناس قوم علی شکل الانس الا شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر دیگر در نواحی ترکستان
موضعیست مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر
کوهی که در آن حوالی است رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی بارد فی الحال شفا یابد و الا در آن
رنج بمیرد و چون فوت شود قطرات باران بکثرت هرچه تمامتر بر آن شود و آن بیت را بر دارند
ببرد و حقیقت این حال جز بر احد ذو الجلال بر هیچکس روشن نیست دیگر در جابان نوبه حجر عظیم است
وبریری هم از حجر بر آن منصوب و هیئتی عریان بر آن سریر موضوع و از حرارت و برودت
مفرط فسادی با او راه نیابد و هیچ جانوری متعرض او نمیشود و هرکس که مهم و حاجتی دارد آنجا
رفته از روح او استمداد می نماید و علی الفور حاجت او البته کفایت میشود و کس نداند که آن
شخص که بوده و کی مرده دیگر در مصر بیضات بسیار در میان اروات تعبیه میکنند و بعد از
انقضاء چند روز بعد هر بیضه فرخی سر از آنجا بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشوند و روز
بصحرا رفته دانه میچینند و شب معاودت بخانه مینمایند دیگر سراج خادم گوید که در مصر مهمان
کسی شدم و میزبان بکتبه معی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی هم از خانه شنیدم که شخصی میگفت که
من برادر توام در اسلام مرا ازین قید که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم
که پاهای او بسته بودند مرا بر وی رحم آمد و از قیدش رهائی دادم چون صاحب بیت بجای خود
عود نمود آنشخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما کجا رفت طباخ گفت این مهمان او را
اطلاق نمود میزبان با من گفت که چرا چنین کردی که آن شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و آن جمله در کمال فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار
دانسته‌اند و آن شخص از ترکستان بود می باید که فردا همراه ما بیائی تا بشکار ایشان اشتغال نمائیم
و روز دیگر من نیز همراه صاحب خانه از منزل بیرون رفتیم تا بر آن قوم رسیده و میزبان
دو سگ شکاری را از قلاده بگشود و سر داد فی الحال نسناس شکار کردیم و ایشان را سر بریده
بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در پنج فرسخی دامغان چشمه ایست
که اگر چیزی از قاذورات در وی اندازند باد و باران که در سرما پیدا شود هرچند نجاست بیشتر
باشد هوا صورت بیشتر ظهور نمود و در میان غزنین و دهستان مثل این چشمه ایست دیگر در
رودعدار از توابع مازندران در مرآب کرمابند و آبگیری که آب بر گرفته باشند پای بر یکی از آنها نهند
آب ساکن شود و آب هر که در عقب او باشد کنده شود و هرکه در پیش او باشد آب او بر قرار خویش باشد

دیگر در قبلی دامغان به فرسخی چشمه ایست که آب از معدن گوگرد میگذرد و هرکس که یکنوبت در آن نشیند
از زحمت جرب خلاصی یابد و مجرب است و صاحب قولنج را نیز نافعست دیگر در دیار چین اگر
احتیاج بباران شود حکام علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند اگر باران بارد فبها و نعم
المطلوب و الا مجموع شما را بقتل رسانیم آنجماعت بتضرع و تخشع بدعا مشغول شوند فی الحال باران
شود و ایشان متفرق باز گردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمعی از بت پرستان در آنجا مسکن
و در هر سال یکنوبت عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان در آن مجمع حاضر
میشود و سه قدح نبید در میکشد و بعد از آن سر شمشیر بر سینه خود می نهد و قبضه را در زمین محکم میکند
و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سر سنگی می نشیند و حوادث سالی
آینده را با مردم میگوید چون ازین کار فارغ میگردد خلایق شمشیر را از سینه او بیرون میکشند
و لحظه بیهوش میماند و جراح زخم او را میدوزد و مقداری خاک بر آن می پاشند فی الحال صحت می
یابد و از جراحت هیچ اثر باقی نماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که چون آتش در بستان
مقداری بر دو سنگ کرده و در زمستان خوردن آن مضر نیست دیگر در نواحی همدان چشمه ایست
که آبش مقدار قامت مردی بلند قامت بالا میجهد و هرچه در او افکنند بالا اندازد دیگر در حدود
چین چشمه ایست که اگر مریض از آن بیاشامد و اجلش رسیده باشد فی الحال هلاک شود و صحت یابد.
و الا فی الفور بمیرد و در آنجا حاکمیست که اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال
آن را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند از وی ماند هیچ تعرض نمیکند دیگر در بعضی بلاد چین
خانه ایست و در آنجا مرده که قامتش شبیه بدرخت خرما و دو دست ندارد و هرگاه بر
وی دست زنند آوازی مثل طبل از وی ظاهر گردد دیگر در عجایب المخلوقات مذکور است
که در کوه نهاوند همدان شکافیست که هرگاه مردم آنجا از جهت زراعت بآب محتاج شوند بآنجا
روند و بآواز بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند
باز بدر شکاف روند و گویند آب کافیست آب بازایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت
قدم محترم آدم صلی الله علیه السلام موجود است بر طول هفتاد ذراع و هر شب بر آن علامت
باران بارد و بر موضعی دیگر نبارد و درین کوه جمعی می باشند که برهنه بسر میبرند و از مردم
میگریزند دیگر در جانب مشرق جزیره ایست که آنرا واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند
لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب ایشان
از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که

مردم بوقت خرزه انجا روند و از ان چشمه آب خورند آن آب اسهال آرد و اگر آن آب را بنقل دیگر برند این خاصیت ندارد در حدود سپاه مبارک نیز مثل این چشمه ایست دیگر
در بعضی از حدود هندوستان بیت الصنمی است در دامن کوهی و سلسله ایست از راس جبل آویخته
تا سطح این بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه را بانواع زیب و زینت
می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در انجا جمع میشوند و بر شرب خمر اقدام مینمایند
و شخصی در غایت چستی و چالاکی در انجا حاضر میگردد و بابت پرستان شراب میخورد و چون
در وی اثر کند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند و انگاه دست در سلسله
زده دفعة بالا میرود و تا بسر کوه هیچ جا قرار و آرام نمیگیرد و چون بر راس جبل رسد در انموضع
می نشیند و دست بر دست میزند و از سه عدد مشکی که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را
بجانب یسار و سیم را به پس پشت خود می افکند و با آواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند و بعد از ان
باز دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته
پیش الصنم میبرند و از وی بعد از افاقه احوالی که در ان سال خواهد بود از خیر و شر و صلح و جنگ
و غیر ذلک می پرسند و او جملهٔ را مطابق واقع جواب میگوید انگاه بحال خود می آید و بر خاسته
بخانه خود میرود و تا سال دیگر کسی او را نمی بیند دیگر در قریه از ولایت توبه در عهد سلطان محمد
اولجایتو دختری را در هنگام بلوغ در روز نار عارض شد و بعد از چند روز آلت رجولیت
و خصیتین از موضع مخصوص او پدید آمد و همچنین در جامع الحکایات مسطورست که شخصی را در بغداد
دختری بوده و بهنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان از میان هر دو پای او سر زده
پسر شد و کدخدا گشت و از وی اولاد ذکور و اناث پدید آمد دیگر روایة کرده اند که زنی
در حضرموت بافتند که در وزن هشت من بود و العهدة علی الراوی دیگر در کوه اروند ماران بسیار
میشوند و مردم مضرت میرسانند حکما در زمان سالف در انجا چاهی عمیق کندند و حیات را با فسون
دران چاه محبوس ساختند و هر مار دیگر که در ان ولایت باشند خود را در ان چاه اندازند و اکنون
سر آن چاه پر مارست و از انجا بهیچ وجه بیرون نتوانند آمد دیگر در قزوین شخصی را
بازار وفات کرد و چون در مقبره بردند و بخاک سپردند سگ او همراه تابوت رفت و چون
باز آمد بر جای وفات صاحب چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را تمامی مردم
بازار دیدند و بر همه محقق و آشکارا شد از سگ معلوم شد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از
اعمال فارس چاهیست در میان دو کوه و از انجا دودی متصاعد میشود و هر طایری که بر بالای

چاه بمحاذات عبور کند از عفونت و حرارت نفس می افتد و هلاک میگردد دیگر در سه فرسخی قزوین چشمه ایست
که در روزهای گرم تموز آب آن یخ می بندد و در روزی که خنک تر باشد یخ نگیرد باشد و چون در شهر یخ نماند
از انجا آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید خدای بنده در سلطانیه مردی بود که ردی او چون مجاسن
بسیار مردم بود اما شخص مخدوم و معلوم کس نشد او پیوسته گدائی کردی دیگر در عجایب المخلوقات
مذکورست که در کوه شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از انجا بیرون می آید و مدت سی سال
در جریانست و سی سال دیگر منقطع میشود چنانچه قطره در سنجی در انجا نتوان یافت و لا زال حال آن
چشمه برین منوالست دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریه نورجان غاریست که آب از
سقف آن غار ترشح میکند اگر یککس بانجا رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند
چندان آب بیرون تراود که همه را بس باشد دیگر بعضی روایات کلیسیائی هست
و در انجا دو قبرست یکی از ان قبر شمعونست که از مخصوصان عیسی علی نبینا و علیه السلام بوده و حاکم
آن بلده هر سال یکبار بدان قبر در می آید و موی لب و ناخن شمعون را میگیرد و باهل شهر بطریق
تبرک قسمت میکند دیگر در حدود بابل نهریست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر هر یک از
املاک انجا خرجی مقرر فرموده که در سالی بدهند اگر وجه مقرر را ادا دهند آب در جویهای ایشان روان
میشود بقدر کفاف و الا انقطاع می یابد دیگر هم در بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب
دیوان مظالم میداشت چون متخاصمان گرد او می آمدند میسر بوده که پای در میان آب نهند
انکس که حق بجانب او بوده پایش در آب فرو نرفته و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشده
دیگر در حدود طبرستان مرغان کور از یک جنس بر درختان می باشند و مرغان دیگر بجثه
عصفوری هم از یک صفت می آیند و مکس و پشه میگیرند و بدان مرغان میدهند و چون روز
بآخر رسد آن طیور کور این طیور ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در بعضی از بلاد هر سال
سه روز در تاریخ قریب صد هزار مرغ هر روز از جبلی که بانجا نزدیکست فرود می آیند و مردم آنها
را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر یکی را کسی انجا نمی بیند دیگر در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب مسطورست که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات شبح در
شکل مناره بر ان رود پیدا میشود و اوان آواز طبل و بوق می آید دیگر در بغداد بر کنار
دجله زمینی است بمقدار صد گز در صد گز جائی که در انجا میشوید بغایت الغایت باطراوت
باشد و اگر در مواضع دیگر از کنار دجله آن عمل کنند آن طراوت نداشته باشد دیگر از سنان
ابن ثابت حرانی منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و هر کاری که مردم بدست

کردند او پای بدان اقدام نمودی و همچنین در محله مردی بود که دستها نداشت و بدو پای حاجت
میکردی **دیگر** در عجایب المخلوقات مذکورست که در ارمینیه چشمه‌ایست که آن را زراوند خوانند و هر که
دران آب نشیند از دمامیل و قرحی که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر ازان بخورد مواد فاسد
را از بدن اخراج نماید و از اطراف مریضی که بدانجا روند صحت یابند **دیگر** بولایت ارمن
چشمه‌ایست که آب آن بقوت چنان بر میجهد که از مسافتی آوازش توان شنید و هر جانور که
دران چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آورد **دیگر** در جامع الحکایات مذکورست
که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو کس را از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت ایشان
بهم چسبیده بود و عمر ایشان قریب به بیست و پنج سال بود و اکل و شرب و نوم و یقظه
ایشان مخالف هم بود **دیگر** هم درانجا آمده که در شهر نیشابور آسیایی بوده که آب
آن آسیا اگر آسیابان را ازان دخلی باشد گردان بودی و بهیچ اصلاح استاد محتاج
نبودی و اگر بوقت احتیاج گفتندی که بحق یونس که بایست فی الحال از گردش باز
ایستادی و آب همچنان روان بودی تا مراد حاصل کردندی و چون گفتندی که بحق یونس
بحال خود رو فی الحال خود معاودت نمودی **دیگر** هم درینجا آمده که در ولایت مراغه
دو چشمه است در پهلوی هم در یکی آبی در غایت سردی بیرون می‌آید و از دیگری در غایت
گرمی چنانکه هر لحظه در هیچکدام دست نتوان داشت **دیگر** در ولایت ارمنیه قریه‌ایست
که در انجا طایفه می‌باشند که از ایشان هر یک که ریش بیرون می‌آورند یک نصف ریش
ایشان سفیدست و نصف دیگر سیاه **دیگر** در حوالی غور قریه بوده است که هرگاه که
آفتاب به بیت الشرف خود رسیدی شخصی هم از مردم انجا طاسی در دست بامداد
و بر درخت بید بر آمدی و اهالی آن قریه پیش او جمع گشتندی بعد ازان دست خود در
طاس زدی و گوش خود بران داشتی و از حوادث آن سال کماکان خبر دادی و جمله بوقوع
و مطابق افتادی **دیگر** از ارسطاطالیس حکیم نقل کرده‌اند که در دیار مغرب موضعیست که
نسناس درانجا میرویند مثل نبات و بصورت از قدرت حضرت عز عجیبست
دیگر در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور بیضه می‌نهد و هرگاه که مار قصد بیضه او
کند آن مرغ بیضه را چنان بر چشم او زند که دیده‌اش از حدقه بیرون می‌آید و بیضه میشکند
هرگاه که بچه او سر از بیضه بیرون میکند باز پوست او را از دوله خود می‌آرد و میگذارد و مار بواسطه
قشر بیضه گرد بچه او نمی‌تواند آمد و آن طیر بهیچ جه بجای دیگر غیر درخت کافور بیضه نمیگذارد

دیگر در جزیره سقلاب طیری می‌باشد که گاهی که راه بر اهل کشتی بسته شود آن مرغ می‌آید و پیش
آن کشتی می‌پرد و ارباب سفینه کشتی در عقب او میرانند تا بطریق مستقیم رسند **دیگر** در هند [دستان]
مرغیست که دهن بزرگ دارد و با همین وضع دهن خود را آب میکند و بر سر کوه می‌برد و دیگر مرغان
خود را بوی می‌رسانند و از دهنش آب میخورند و چون آب تمام شود باز بر سر شغل خود میرود
دیگر در حدود مغرب مرغیست که از آن ارون میخوانند همراه کشتی طیران میکند و اگر بمحل خطرناک
میرسد بانگی منتهی میشود که چون بدان ضرر خواهند رساند دو نوبت بانگ میکند و ملاحان
دانسته لنگر می‌اندازند و بدفع آن مشغول میشوند **دیگر** در بعضی از توابع مراغه چاهیست که
کبوتران بسیار در انجا می‌باشند مردم دام بر سر آن چاه می‌اندازند و کبوتران را صید
میکنند و عمق آن چاه تخمینا پانصد گز باشد و بروشنا منتهی میشود و درانحدود چاههای
دیگرست که هرگز ازان چاه گز بآب نرسد **دیگر** در کوه سبلان درختیست بسیار و در حوالی آن درخت
گیاه بسیار اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نباشد که ازان گیاه و ثمر بخورد و چه خوردن و مردن
یکیست **دیگر** در ولایت باکویه زمینیست که آتش ازان فروزانست چنانچه آتش و نان توان پخت
و در هنگام باران که منطفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در حوالی آن مرغزاریست
که چون اندکی ازان زمین بکنند آتش مشتعل میشود **دیگر** هم در ولایت باکویه کوهیست که
شکافی دارد و آبی از انجا بیرون می‌آید و پس بارها با روغن و اندک دود ازان آب
باشد و باطراف میبرند **دیگر** در اول عهد ابو سعید خدابنده گوساله متولد شد که چهار چشم
داشت و دو پای مانند گاو **دیگر** در صور اقالیم و عجایب المخلوقات مسطورست که در جبلی از
جبال سمرقند چشمه‌ایست که آب آن در تابستان یخ می‌بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه که
بیضه دران پخته میشود **دیگر** در بعضی ولایات عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان
چهل روزست و پس مردمی که جراحت در بدن ایشان باشد اتی وجه کان آن مرغ را گرفته سینه را
شق کرده بر جراحت خود میگذارند و شفا می‌یابند **دیگر** در ولایات زنگبار مرغیست که چه میخورد
طریق خوردنش آنست که تحت دم مار را بمنقار استوار میگیرد و ببالا میبرد و اگر مار قصد او
کند از منقار خود میگذارد و باز در میان زمین و آسمان او را میربایند تا برابر قلة جبل برساند و
بر سنگ میزند چنانچه دو قطعه میشود و آنگاه بکار میبرد و اگر دم و سر مار را بخورد نابینا میشود و
الا تصرف میکند **دیگر** مرغیست در بادیه که در تحت شوک بیضه می‌نهد و افعی آن بیضه را میخورد
و بیضه خود را که مشابه آن بیضه است عوض می‌نهد و چون بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند و نظر آن طیر

بروی افتد بگریزد و اگر آن افعی ولد خود را هم باو ضرر میرساند دیگر در حدود ... مرغست که
اگر در روز نوروز در میان عمارات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که در آن سال قحط و
عسرت در میان ایشان واقع گردد و هیچ تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات
مسطورست که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس منور امام حسین علیه السلام
می آید و تا هنگام غروب گریه میکند و آب از چشم میریزد و بعد از آن میپرد و تا سال دیگر کسی
او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی می باشد که طول او صد دست و ذرعست و عرض دو دست
ارش و عرض دم او دوازده ارش دیگر هم در بحار ماهی می باشد که می پرد و چون او
طیران می آید ماهی بزرگتر از عقبش می آید و پرد و او را گرفته فرو میبرد دیگر در بحری از بحار ماهی
می باشد که بروی آب بطیران در می آید و خود را بحیوان بحری که در سطح آب دهن باز کرده
منتظر می باشد میرساند و در دهنش در می آید و آن حیوان این ماهی را فی الحال فرو میبرد و غذای
خود میسازد دیگر در کتاب جامع الحیوان مذکورست که حیه می باشد که بواسطهٔ بعضی تولد کنند
دیگر در ولایت هراة سنگیست که چون انگشت میسوزد و از آن بدل هیزم بکار دارند و رمادش
بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در آن غاری که هر کس در آن غار در آید فی الحال
بمیرد و هم در آنجا غاریست که هر که از پیش او بگذرد روحش از بدن مفارقت کند و این از
اعجوبهٔ قدرت و حکمت الهیست دیگر در تحفة الغرایب مسطورست که در زمین بکران رودیست که
بران قنطره ساخته اند هر که در آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه اخلاط فاسده پاک شود و
مردم را اگر دو چون بسهل محتاج شوند بران قنطره بگذرند دیگر هم در آن نسخه مسطورست که در
ساوه چشمه ایست که بر سر عقبه در روزیکه آسمان بی غیم باشد در آن چشمه قطعا آب نباشد
و روزیکه در فضای هوا ابر بود پر آب باشد دیگر در ولایت چین کوهیست و در آن کوه
دره ایست و در آن دره جادهٔ عامیست که از چین به تبت میروند و هر که از آن جاده انحراف
و تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و بمیرد دیگر پادشاه سنجاب از برای نوح سامانی اسپی
فرستاده بود که دو سر داشت و چهار چشم و دو پای و دو پر داشت و می پرید دیگر در بعضی
از بلاد وقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اطراف او مانند خرس پر موی بود و در سه
دندان زرین داشت و سخنش اصلا مفهوم نمیشد مردم گفتند مادرش با خرس جمع شده
و این تحفهٔ غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگیست که از خوبان هر که او را ببیند چندان
بخندد که هلاک شود و سقیمان از این مملکت ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ

منسوب آمده که در ولایت اندلس بر سر بلندی که آنرا بادیة النحل خوانند طلسم اسپی و مردی
ساخته اند و روی باآبادانی کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد آن مرد بدست اشارت کند که
مگذر و اگر بروندگان ملتفت نشوند و بروند در صحرا مورچکان باشند هر یک برابر سگی آن مردم
را هلاک کنند اما از آن سوار مسین شو استد گذشت دیگر در روم حصنی است و در آن حصن
خانه که صورت فرسی بر دیوار نقش کرده اند که ساعت بساعت دم میجنباند دیگر در بلدی از
بلاد که موازی و محاذی خط استوا جبلی است و در آن جبل مناریست از حجر و بر سر منار تغاری
موضوعست و بر سر تغار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن
جبل اشجار تین بسیارست و مرغان بحد نیز بر شکل مرغی سنگین در آن کوه اند چون انجیر پخته شود
هر روز از آن مرغان هر یکی انجیری در منقار خود گرفته بیایند و در آن تغار اندازند و شخصی که قرصد
ابمعنی باشد از آن انجیر ما تناول کند و هر چه از آن بماند بفروشند و گویند این طلسم بلیناس حکیم است
دیگر در بعضی بلاد هند که آنرا اسراسر گویند مناره ایست که بزعم مردم آنجا جایست که در آن منار
گنجی تعبیه کرده اند و در سر منار خمی از سنگ موضوعست و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب
هر که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شنوند و آن
شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایات جانوری می باشد که آنرا کرگدن خوانند و دست و
پایش از جمیع حیوانات برّی و اهلی عظیم ترست و قوتش بمرتبه ایست که فیل را با شاخ خود بر
دارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود و چون پیه فیل در گداز پیش آید و چشم کرگدن از روغن پر
گردد و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال باشد و بعد از آنکه سر از
فرج او بیرون کند چند گاه بر همان دستور بماند تا قوت گیرد و چون سر از فرج ام خود بیرون
آید بگریزد زیرا که نسبت با او در غایت شفقت و مهربانی باشد اگر از مادر نگریزد مادرش
بزبان درشتی که دارد چندان او را بلیسد که پوست و گوشت او از هم فرو ریزد و گویند
شاخ کرگدن بهزار دینار خرند بلکه افزون و چون شاخ کرگدن را ببرند حیوانات مثل فرس
و نقو و سمک و غیر ذلک از آنجا بیرون آیند والعهدة علی الراوی دیگر در حدود بلور روباهی
می باشد که از درخت بدرخت می پرد و هر مریض که از گوشت آن روباه تناول نماید از آن
رنج شفا یابد دیگر اگر در مسالک الممالک آورده که در یمن قوم عاد بطلسم مناری ساخته اند از
مس و در آنجا سواری هم از مس و جهت چون ایام منقضی گردد باز ایستد و هو شنبه حال بر این
منوال باشد دیگر در کتاب ملکشاهی مسطورست که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که

در بعضی

چون آب از ابر زمین فشانند کژدم بسیار در آنجا جمع شود و مردم همه را کشته از شر عقارب
ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود در آن بقفل و هیچ یک از جبابره
قدیم آن را نگشوده اند بلکه هر یک قفلی محکم دیگر بر آن اضافه فرمودندی تا بیست و چهار قفل بر آن در
زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را دغدغه شد که این قفلها را بگشاید تا
حقیقت بروی منکشف شود و در فتح آن مبالغه فرمود هر چند اساقفه و علمای نصاری خدمتش را
از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نکرد چون در بگشادند تمثالی چند دیدند در آن خانه
بر صورت اعراب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار پیاده و سوار چون آن طلسم شکسته گشت
بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار مفتوح اهل اسلام گشت و حکومت
آن ممالک از نصاری منتقل باهل ایمان و مسلمان شد دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب
آمده که در حدود اسکندریه چشمه ایست در وقت معین هر که از آن چشمه آب بردارد و صاحب
جذام باشد و آن را بحق کرده غرق بخورد و از آن زحمت خلاص از رهائی یابد دیگر در کوه لبنان
درختیست میوه دار بسیار ولی اگر آن را تعهد کنند میوه دهد اما چون طعم و بوئی چندان لطافتی
ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوشبوی و خوش طعم گردد دیگر در ولایت
اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتونیست و چشمه هر سال یکبار از آن چشمه آب بیرون آید
و همین درخت زیتون را سقی کند چنانچه هم در آن روز بار دهد و از حاصل آن درخت آنقدر زیتون
بهم رسد که اهل آن کنیسه یکسال معیشت نمایند و آب چشمه را چه بنیادی در ظرف کنند دیگر
بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست بپهلوی هم چنانکه مسافت میان هر دو سه گز بیش نیست
از یکی آب گرم بیرون می آید بمرتبه که گوشت در وی پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ می بندد
دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ
بی عمل دستی بل بکلک خالق صنع و بشر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله دیگر
در حدود مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب
آفتاب با در وی زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود ازین مهمان نو رسیده
باز ولدی متولد شود و مادر هنگام غروب بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان
باین دستور است دیگر در بعضی از جبال هند چشمه ایست که میجوشد و نقره ایست نزدیک بآن
فرو میرود و اگر آن را بگیرند و در ظرفی کنند تا یک شب نگاه دارند سنگ سیاه شود و اگر روز
نگاه دارند سنگ سفید گردد بفضل الله تعالی و بحکم باری دیگر از غرایب عالم آنکه در ولایت

سودان گیاهیست که اگر دست بسوی او دراز کنند خود را بر زمین چسپاند و اگر کشیده دارند دست
خود راست کند و بیخ آن سم قاتلست دیگر از عجایب و غرایب آنکه در حدود کرمان درختیست که
اوراقش مشابه اوراق صنوبر است و در آنجا چوبیست که آتش در وی اثر نکند گویند شخصی از آن چوب
صلیبی راست کرده پیش ترسایان برد که این صلیبست از عیسی علیه السلام و دلیل آنکه آتش بر وی اثر نمیکند
نصاری امتحان کردند و مبلغی کلی بوی رسانیدند دیگر در تیه بنی اسرائیل دو درختیست که اوراق
آن طیور میشوند مثل جکاوک و امثال آن چهل روز در هوا می پرند و بعد از آن منقطع میگردد تا سال
دیگر و مردم از آن طیور منتفع میشوند دیگر آنکه در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه شنگره است
اگر آن را در طعامی تعبیه کنند و بخورد مردم دهند اطروش شوند و تا یکماه سمعش بمرتبه مختل شود که
اصلا معالجه مفید نیفتد و چون مدت معهود منقضی شود بی منت معالجه اطبا این مرض خود بخود
زایل گردد دیگر در دریای مصر کوهیست عظیم که آب شیرین از آنجا جاری میشود و در حوضی جمع
میگردد و چون جنبی یا حایضی بکنار آن آب برود از جریان خود باز ایستد و تا آن شخص دور نشود
و آب حوض را بجای نبرند آب روان نمیگردد دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین
میلی بلند ساخته اند طولش چند گز چون شب در آید آن میل فروزان و روشن شود و بر سر آن میل
صورت مردی برداشته اند و بر آن وضع کسی را راه نیست و در جنب آن کنیسه ایست بغایت
وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابها بر سر آن قبه نشسته باشند و بدین سبب آن را
کنیسه الغراب میخوانند و هر مهمانی که بدانجا خواهد رسید غرابان بانگ کنند و اهل کنیسه فراخور شان
طعامی ترتیب کنند و کسی حقیقت آن را ندانند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده است که در حدود مصر بجانب غرب
ریگ روانست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با فسون راه
را چنان بسته که ریگ روان از آنجا نمی تواند گذشت و بآبادانیها ضرر رساند و آن تمثال را
از غایت هیبت ابوالهول خوانند دیگر در جامع الحکایات مسطور است که در تاریخ نسفی مذکور است که
حکما در هفت شهر از مملکت فرود هفت طلسم ساخته بودند چنانچه بدشواری عقل باور شود یکی صورت
بطی بود که چون غریبی بشهر در آمدی آن بط بانگ کردی و مردم متفحص احوال او شدندی و در دوم طبلی بود
که هر گاه چیزی گم شدی و یا دزد بردی دست بر آن طبل زدی آواز از آن طبل بر آمدی که در فلان جا است
و دزد را نشان دادی و در سیم آینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی
و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز
خود معلوم کردی و در چهارم حوضی بود که هر سال بروزی مقرر مردم بر کنار آن جشنی ساختی و هر کس

و از مشروبات جامی در الحوض ریختی مانند خمر و گلاب و جلاب و امثال اینها و ساقی هر کسی را جامی پر کرده
دادی و مرکان جزیره او آمدی که خود آورده بودی و در تخته درینجم غدیری بودی پر آب که وقت آوردن
حاکم بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که پای در آب غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی
و کاذب را بر تن کذشتی و غوطه ساختی و در ششم سر غدیری بودی صورت بلادی که در تصرف
نمرود بودی بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهری که با نمرود مخالفت کردی نمرود جوئی از آن
غدیر بدان شهر روان ساختی و در انسال آن شهر از آب غرق شدی و در هفتم که دار الملک او بود
درختی در بار کاهش نشانده بودندی که هر قدر خلق که در زیر و حوالی آن درخت بودندی سایه
اندختی و با وجود این همه نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش کرفته دعوی الوهیت کرده خلیل
الرحمن را در آتش افکند لاجرم حضرت قهار منتقم حقیقی پشه ضعیفی را بر وی کماشت تا بزخم نیش
بدو زخ فرستاد **دیگر** در بعضی بلاد درختیست که اوراق آن مثل قطعهای نقره است اگر کسی بهنگام
شدت سرما در زیر آن درخت بخواب رود از برودت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن
برافروزند فی الحال باران باریدن آغاز کند و اگر فی المثل ده روز در تحت آن درخت آتش باشد باران
منقطع نکردد **دیگر** در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بودند که پشه و بق و مکس با آنکه در اطراف هر بلده بسیار بود
در شهر نمی آمدند ناگاه برجی منهدم گشت و دیکی از مس ظاهر شد و در آن دیگ تمثالهای بق و
جراد و ذباب بود از مس اهل آن شهر آنها را از آن قدر بیرون آوردند از پشه و بق و مکس شهر
پر شده مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را تمام در دیگ نهادند و در موضع سابق
استوار کردانیدند هر پشه و بق و مکس که در شهر بودند همه مردند و دیگر نیز شهر نیامدند **دیگر** بارض تبت
هر که در می آید فرح بر بسته در وی مستولی میکردد که عقل در دهیران میماند **دیگر** بر جبل جودی مسجدی بود
منسوب بنوح علی نبینا و علیه السلام و معقده در داشته دو غربان در آنجا بر آب میرفته اند
هر غرابی که چیزی را از آن دیگر در آنجا میدزدیده راه بیرون شدن بر دزد مسدود میشده چون
همان شی را بجای خود میگذاشته ابواب بر وی مفتوح میکشته راقم الحروف گوید که
امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیارست و صدق
و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه اگر مجموع آن رقم زده کلک بیان کرده خواستند کار از ملالت
مستمعان اسامت روی نماید و خامه از بار اطنابت اکثار منسوب دارند لاجرم
در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد والله اعلم بحقایق الاشیا **ذکر البحار العظیمه وما یجری مجریها**
بالارادة القویه کالبحیرات والخلیجات در بحار اقوال مختلفه بسیارست یکی از آنجمله همچنان

آنقدر ور کرده‌اند

آنست و دیگر ارتفاع مد و جزر و زیاده و نقصانست در اوقات متفرقه اما علت همچنان آنست
مشکلات فلکی و اشعه کواکبست که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل
معین و درین باب اثری عظیم دارد و تشبیه آب بحار مانند هیجان اخلاطست در بدن آدمی
اما ارتفاع میاه را سبب آنست که بجهت قرار در موضع خود کرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب
در و اثر تمام میکند و علی کلا التقدیرین لطیفتر میکردد و بعضی از مکان اول طلب میکند پس
اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه تدافع مینماید و از جهت انواع متنوعه در بحار مشاهده می افتد
اما علت جزر و مد چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار می باشد و چون قمر مسامت
قعر بحر شود و اشراق بر آنجا افکند شعاعات او بدان احجار و صخور صلبه رسد و آنجا متراجع
و منعکس شود و آب را تسخین کند و چون آب مطارح شعاع قمر کشته لطیف و کرم شده باشد
و تحلل پیدا کرده مکانی فراختر از مکان اول خواهد لهذا امواج آن متلاطم شود و بر شطوط
و سواحل تموج کند و آبهای انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر آنحال نماند تا قمر بوسط السما
رسد و چون از آنجا زایل شود و غلیان مد و جزر ساکن کردد و اجزای آب بقوام خود آید
و جزر عبارت از ین حال باشد باز چون قمر با فق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا
شود با نطریق که کفته شد تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط السما رسد باز آغاز جزر باشد در
شبانروزی دو نوبت جزر و مد واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار
یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت نقصانی آب و زیادتی
آن در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را در بعضی اصلی کلی
اعتبار باید کرد **و بحار عظیمه** باتفاق اکثر ارباب مسالک ممالک که در ربع مسکون واقع شده
پنجست بحر الهند بحر الشام بحر المغرب بحر نیطس بحر طبرستان و تفصیل
آن برینکونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر الفارس و بحر العمان و بحر الصین نیز
گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و هشتصد و نود و شش فرسخ است
و عرض شش صد فرسخ و از آنجمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در
جنوب خط استوا است و در میان مواضعی میرود که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه
از ین دریا بیابان عالم در آمده و آن خلیج بربری و خلیج احمری و خلیج هند و خلیج خضر
خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی چنین گویند که در ین
دریا هفت هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است

و ازانجا مسافت آن هزار فرسخست و دران جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است
و یاقوت لون السما دران جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که دران دریاست مردم کبر
واخذ متاع میکنند و بعضی دیگر جهة انسداد طریق نتوانند رسید **بحر الشام** آنرا بحر الروم و بحر
افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش یکهزار و ششصد فرسخ و عرضش آنجا که بمحیط می پیوندد
و سه فرسخ است و اینموضع را در قدیم معبره هرقلس میگفته اند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره
بر ین قیاس درینموضع ساخته اند تا مردم بسهولت عبور میکرده اند اکنون این محل را
رقاق گویند و در بعضی انکه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحدود شام رسد دویست
و شصت فرسخ باشد و دیار بلاد اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی این دریاست و اکثر
رودها از طرف روم آید و بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا میان اقالیم در آید یکی را خلیج
ادریس و دیگر را یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تجار
بدانموضع رسیده اند و احوال آن مشاهده فرموده و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس
بدانجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم شده از ده فرسخ کمتر و از یانصد فرسخ
بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند
و ابتدای این بحر از اقصای جنوب از محاذات ارض السودانست و بر حدود سوس
و بلاد اندلس و فرس میگذرد و بجانب شرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر
اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحرست و دریای هند نیز
در ناحیه مغرب بدین دریا می پیوندد و سفاین و مراکب تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمت
این بحر نمیروند مگر اکثر انجاعت قریب بسواحل این دریا گذرند و فی الجمله انتفاع باشد و صاحب
عجایب البحار در مولف خود آورده که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن
محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در انجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد
گزست و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دریا بشکل غریب بهم متصل
شود چنانچه از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال مغرب بالا میگیرد و در بحر مغرب
میریزد و از زوال تا غروب حال بر منوال بر عکس باشد و بواسطه غلطت این دریا کسی را عبور
بران میسر نیست و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر مغرب بوده
و حالا در آب معمور است **بحر نطس** دریای بزرگست و آنرا بحر طرابزون و بحر الروس نیز
گویند و در عقب قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک

چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیارست که دران حیوانات غریبه الاشکال
عجیبة الصور می باشند و از جزایر این بحر تجار منافع میرسند و رود طرابزون که از جمله
رودهای بزرگست درین دریا میریزد و ازین بحر دو شعبه جدا شده یکی قریب بجزیره سوارق و نزدیک
بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید و دوم خلیج قرنکست که تا قرب شمال بلاد صقالیه
و کیمیاک ممتد شود و ارض بلغار از جمله سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای
گیلان و بحر گرگان و بحر باب الابواب و بحر خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب
دویست و شصت و بحث و عرضش دویست فرسخ و مبادی این بحر ندارد ست چنانچه
ابسکون منتهی شود و رودها مثل ایل و ارس و کر و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد
و اتصال این دریا بهیچ بحر غالبا نیست و ار باب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت
خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم باشد و این دریا را اتقه و جزیر نباشد که در انجا
در قدیم دو جزیره بوده و حالا هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سیاه و سفید حاصل
میشود **اما بحار صغار** که آنرا خلیجات اشعب نیز گویند بر ینموجب که مرقوم رقم تبیین میگردد
بحر بربر که آنرا بحر الزنج نیز گویند از جمله خلیجات دریای هندست و در حدود بربرستان
ازوی جدا میشود و طول آن یکصد و شصت و سه فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش شصت و
هفت فرسخ است و در اکب این بحر   و قطب جنوبی را بغایت مرتفع بینند و قطب شمالی را نتوانند
دید و کف این دریا بخلاف بحار دیگر منعقد میشود و از انجا باطراف برند و جهة تصفیه و طراوت
رخسار ها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر نیز از سواحل او
بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر العدم نیز گویند و از جمله
خلیجات بحر هندست و ار اضی یمن و عدن رشته فی وی افتاده و محمد ابن عثمان المفضل در کتاب
عجایب البحار گوید که هلاک فرعون از موسی علی نبینا و علیه السلام درین بحر بوده و لیکن
که این قول درست باشد چه ازینجا تا مصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد
و شصت فرسخ باشد و عرضش دویست فرسخ باشد و باز کمتر شود تا شصت فرسخ آید و
قلزم اصلی اینست چه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل این دریا بر طرف غربی وادی افتاده بود
پس آن دریا که بقرب استراباد و جیلان واقع شده بقلزم اشتهار یافته علی طت **بحر الفارس**
این دریا را بحر البصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند از انجهة که این بلاد در سواحل آن افتاده است
دریای کثیر الخیر مبارکست و اکثر مراکب و سفن و سفاین ازین بحر بسلامت رود و باز آید و منافع

بجه باز آورد و اضطرابات این دریا بیشتر باشد و معاص زر و لالی نیز دارد و در این دریا دو
موضع سنگلاخست که چون کشتی بدان دو موضع رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که در وی
تخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ است و عرضش صد و هشتاد فرسخ
و در میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسخ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند
و بلاد اعراب در آنجا واقع شده و مصب دجله و فرات که از جبال روم می‌آید این دریاست و جزایر
بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد **بحر الهند** این شعبه را از آنکه
در مقابل ارض هند افتاده است بدین اسم خوانند و حال آنکه آن نیز منشعب از بحر اعظم است که
آن را بحر هند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا
شمال سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزایر معمور و غیر معمور بسیار دارد و جزیره سراندیب درین دریاست
و در بعضی از جزایر این بحر معادن زر و نقره و جواهر باشد **بحر چین** این دریا در اقصی بلاد هند از
بحر اعظم منشعب میشود و بنا بر آنکه نهرهای چین بر سواحل او واقع شده و چین را بدو خوانند و مدار تجارت
اهل هند برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول آن در شمالی پانصد
فرسخ باشد و عرضش در حدود وسلا و سوقتمی از حدود چین بگذرد و بعضی گفته اند که عرض این بحر تا
آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد **بحر ادرش** از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر
تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه و پنج فرسخ است
و جزایر مسکونه درین بحر کمتر است ابوریحان بیرونی گوید که طول این دریا صد و شصت و پنج فرسخ باشد
و بمحیط متصل نباشد و دلیل برین دعوی آنکه از بیابان صقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه میرفته‌اند و
مسعودی گوید که از انجا صادق القول نیز ایشان استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نزدیک وتنیه
از بحر شام منشعب شده و جزایر یونان درین آب مستغرقست و مشهور است که چون سفاین و مراکب
در برابر ارض یونان رسد البته آنچه مردم را پیش از آن بدو سه سال از خاطر محو شده باشد
بیاد آید و بعضی از مخصوصات این زمینست و زمین یونان مسقط رأس حکما و علما و فضلا
بوده این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده بحیره اغراق و سیلان او
بهر جایی بمقدار معین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معمور است **بحر اندلس** از شعبهای
بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول
و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر [illegible]** دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ و نیم بیش نباشد
و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری تا زمین جنوب رود و بلاد و بیابان ترکیه

مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که آن را بریطنیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری
و جبال بالکون رود و در آن موضع منتهی گردد **بحر سودان** خلیج بطلس است و عرض وی صد
فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون
بحر فرنگ شعبه ایست هم از بحر طرابزون و در شمال اراضی صقلاب از وی منشعب شود و انتهای
وی در حدود بلغار و کیماس باشد و فرنگ بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد
واسع الانهار و الاطراف دارند **بحر جنج** دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان
اخبار گویند که چون افراسیاب خود را از دست هوم خلاص داده درین دریا که خنجست و
بحیله که مشهورست او را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود **بحر الماس** این
دریا را الجزیره الماس باز خوانند که در میانه وی افتاده است و دریای بزرگ و وسیع است
از محیط و الماس ازین جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب حیله عجیب بیرون آرند
و راه آن مهلک و پرخطر است **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکنان
قعر آن معلوم کسی نه اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم
شود و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد باشند و گویند آدم آبی درین دریا بسیار
بحر السنجاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و خان و بخار بر بالای آن
ایستاده است و از جهت این دریا را بسنجاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان
آنست که آدم صفی علیه السلام در جزایر این دریا بوده **بحر مظلم** بحر عظیم است در اقصای
مغرب واقع شده و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بسیار بوده و این دریا بر ظهر بلاد افرانج
و سیلا بگذرد و چون بقلعه قصیره رسد از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بجد
سد ذو القرنین منتهی گردد **ذات البحیرات** که آن را بحر بطایح نیز گویند بسیار است و بعضی
از آن اینست **بحیره بارطس** طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ باشد و عرضش سی و
چهار فرسخ و تا حدود قسطنطنیه ممتد شود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد **بحیره خوارزم**
مدور واقع شده و دورش بقولی نود فرسخ باشد و بقولی صد فرسخ و میان این بحیره و
دریای خزر بیست روز راه است و چنین گویند که رود جیحون درین بحیره ریزد و آبش
تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحر طبریه** در اراضی شام است و
گویند دورش هفتاد فرسخ باشد **بحیره گلنگوی** که آن را بحیره قیطا نیز گویند و بنزدیک اراضی
چین و ماچین افتاده است دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است و

سقولاط خوب ازین جزایر حاصل شود و سکان اینمواضع زادیقی و ملکی نباشند **بحیره جیرون** منشعب از بحر مغربست و دورش شصت و پنج فرسنگ باشد و بحدود قاص واقع شده و در حوالی آن زراعات و عمارات بسیار بود **بحیره ازنه** در حدود آذربایجانست و در میان این بحیره در قدیم الایام دیری بوده عظیم القدر چنین گویند که درین بحیره ماهی ظریف با ساق پیدا شود و آن بغایت لذیذ می باشد و گویند استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم بود **بحر المنتنة** آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود شام و گویند جبل الرحمن از قسم علی نبینا و علیه السلام بحری مسمی بارض سیم آباد درین بحیره جا نهاده است و سبب تسمیه بحیره منته آنست که هیچ حیوانی دران جا ندیده اند و دائم حروف گوید که سکون آب بر وجه تشبیه میشود **بحر قلمه** نزدیک دریای رومست و اهل آنجا دو نیمه دو صنف می باشند مومن و کافر کافران مطیع و منقاد اهل اسلامند جزیه و خراج دهند و قلمه نام قصبه ایست که در سواحل آن جزیره واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند **بحیره بطیله** بقرب بلاد جلالقه است و در سواحل آن جلالقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ و نیم باشد **بحیره اسواق** بحدود روم باشد و مقدار دورش دوازده روزه راهست و چند جزیره معموره دارد و سمور و سنجاب نیک از آنجا حاصل میشود **بحیره تنیس** زمین مصرست و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزونی باشد آب آن بحیره خوش طعم باشد و چون این آب روی بنقصان نهد آب دریا بر بحیره غلبه کند شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزیره واقع شده چه این بحیره از اطراف و جوانب درآمده است و چون مردم خواهند که بدان شهر روند در کشتی نشینند و درین بحیره ماهی است که آنرا الیقین گویند و تناول آن موجب زیادتی عقل و ادراکست و نوعی ماهی دیگر هست که چون بخورند خواب هایل بینند و فزع کنند **بحیره تیقان** بحدود بلاد نعمان و فحت و قبیله از اتراک که ایشان را حمل گویند در سواحل آن مقام دارند و طول آن بحیره سه روزه راهست و پنج جزیره معموره دارد و اهالی آن کبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب این ادیان مذمت دیگری نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا پیدا شود **بحیره ارقانیه** در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری در سر طناب بسته در آب گذاشت و چون بقعر نرسید دیگری وصل کرد تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان شد که مگر طناب گران شده در بالای



هم نشسته آنرا بر کشیدند و سنگ دست آسی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ بر تحت سنگ تعبیه نمودند و آنگاه فرو گذاشتند چندانکه ممکن بود و چون برکشیدند تخم مرغ همچون درست بود دانستند که بعمق بحیره نرسیده دست از آن باز داشتند **بحیره سقوند** از جمله بحیره فارس است و طول آن هشت فرسنگ باشد و بحوالی آن نیستان و بیشه های بسیارست و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند و بس **بحیره برکان** بحدود ترکستانست و مسافت دورش چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و غیر از آنکه آبش گرم است دیگر خصوصیتی ندارد **بحیرة النیل** این بحیره در مغرب خط استوا واقع است و در طرف معمورهای عالم کوهیست که آنرا جبال القمر گویند و از ان جبال رودهای بسیار بیرون می آید و درین بحیره بهم می پیوندد مانند دریای کرد و جانکه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا کرده بطرف معمورهای عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند و اول بربیابانهای مغرب گذرد و تا حدود برکار رسد و چون از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی گردد و برکنار آن شهریست که آنرا بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خواهند **بحیرة الارزه** که آنرا هیرمن نیز گویند بجهة آنکه رود هیرمن درو می ریزد و طول آن بحیره چهل فرسنگست و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتبار داشته باشد کمتر بود **بحیره ارمنیه** بحدود بلاد خزرست و دورش هشتاد فرسنگ بود و مراغه و خوی و سلماس در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و در آنجا زرع کنند و آب شیرین نیز دران جزایر توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد **بحیره فرغانه** دور او پنجاه فرسنگ است و شهر فرغانه بساحل آن واقع شده و تجار ازین بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور در آنجا بسیار توان یافت **بحیرة الصخر** بحیره کوچک است بحدود شمال و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحس ظاهر فرق توان کرد و جایکه گوی سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده مطلقا بهم آمیخته نگردد و چون خاک را باین آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن معلوم کند چهار ده هزار گز رسن فرو گذاشت بجای نرسید و قعر آن معلوم نشد و آب وی چنان روشن باشد که با وجود بعد مسافت قعر چنان نماید که گوی سه گز چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد کنجر و جام جهان نما کردند جاهی که بر حفظ آن موکل و متعین بودند خود را درین دریا انداخته هیچکس استخراج آن میسر نشد



بحیرۀ بحر مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان
عادل سدی بسته که از هجوم اتراک مردم این دیار در امان باشند و هنوز آن سد باقیست و
چنین گویند که انوشیروان عادل را در خواب بعمارت این سد تلقین داده‌اند بحیرۀ ارجیش بحدود
وان و وسطان باشد و از آنجا ماهی بزرگ صید میکنند که آنرا طریخ گویند بحیرۀ زغر در حدود
فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر خواستند و این شهر از شهرهای پنجگانه که اصحاب لوط ع
در آنجا بوده‌اند بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیرۀ مکران بحدود سند
واقع است و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی میشود بحیرۀ ادم
برسه فرسنگی سبت افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریا به کوه بزرگیست
چون ساکنان سبت را خوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده اقمشه و امتعه و ما یعرف خود را
در آن کشتیها گذاشته ازین بحیره عبور کرده بشعاب جبال مذکور پناه برند و آنجا متحصن
گردند و دیگر هیچکس را بر ایشان دست نباشد و تسلط دست ندهد بحیرۀ اخلاط دریاییست
بقرب چنین گویند که درین دریا دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد
و سبب آن معلوم نیست بحیرۀ کرکان بحدود ولایت فارس است و آبش بغایت شور
باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع
ضاره بسیار بود بحیرۀ شب ارژن طول آن ده فرسخ است و آبش خوش طعم باشد و گاهی
آبش نقصان پذیرد چنانچه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بتدریج بحالت اول
رسد و در حوالی آن زرع و عمارت بسیار بود بحیرۀ جیرون بحدود مغرب زمین باشد و العهدة
علی کعب الاحبار رضی الله عنه از خضر نبی علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان نوح نبی ع
درین دریا فرو رفته و تا اکنون هنوز ثلثی از قعر آن نرسیده هرچند این معنی مستبعد
عقل است و عقل از قبول این سخن و امثال این ابا مینماید اما چون در بعضی از کتب مسطور
بود در سلک تحریر درآمد چنین گویند که موج این دریا در قعرش حادث
میشود بخلاف امواج سایر البحار و از شخصی که راکب این بحیره بود پرسیدند که از عجایب
غرایب درین بحیره چه دیدی جواب فرمود که سلامة النفس اعجب ما رایت در همین مقدار
که در صفات بحار کبار و صغار رفت اقتصار نموده میشود بر طبایع سالکان مسالک
پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متعدد صفت دریاها و بطایح بر نوعی که درین اوراق
ترتیب یافته در حضر ظهور و سطر در نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته‌اند

و این درر و لآلی در یک سلک انتظام نداده‌اند ذکر انهار و بیان دلیل تولد و سبب جریان
بر سبیل ایجاز و اختصار باید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین
نزول امطار و حدوث ثلوج و جلیدات آب باران و برف در آن غارها میرود و جمع میشود
و بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می‌آید و از انضمام بعضی ببعضی جداول و انهار
پدید میشود و چون جوی چند بهم پیوندد نهری عظیم حادث شود و خزانهای کوه را که آب در آن جمع
می‌باشد او شال خوانند پس اگر او شال بقلل جبال باشد تمامت سال آب جاری بود و اگر
او شال در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست
سوی سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن متعذری دارد و بعضی ازین جویهای عظیم از طرف
مشرق آید بمغرب رود و بعضی از مغرب آید و بجانب مشرق ممتد شود و برخی از شمال بجنوب و
بالعکس و ابتدا این جمیع از جبال باشد و انتهای همه بطایح و بحرات بود و بدان و بلاد که
برکنار و ممر آنها افتاده است بعد اول آن منتفع شوند و آنچه زیاده باشد بدریاها پیوندد و دیگر
آید و باشش که بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف بهوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کنند و
غیوم و سحابات مؤلف و مرکب گردد و امطار و ثلوج از آن حادث شود و پیوسته حال
برین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم از انهار مشهوره اینست
نهر آمل مبدا آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است و هفتاد و شش شعبه از وی
جدا شود که مدار معیشت اهالی چندین شهرها بر آن شعبها باشد و با وجود انشعاب این جداول
گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیاید و سبب دیگر آنکه سکون بود و میان آب این نهر
آب دریا فرق توان کرد چه اصلا آب دریا بنامیزد نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد
و مبدا و منبع آن از جبال آذربایجان باشد و منتهای آن بحیرۀ طرمه و در بعضی مواضع جداول
ازین نهر منشعب گردد و در اراضی آن قصور کند و چون تفحص کرده‌اند سنگی لطیف در نظر آید
از آن آب منعقد گشته که آنرا مرمر گویند و بر مثال صحایف املس باشد نهر جیحون
ابتدای آن از جبال صنعا باشد و میان مغرب و شمال گذرد و بحدود وحش چهار آب
دیگر بوی پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمد گذرد و از آنجا بکالف آید
آنگاه با آمویه رسد پس در بحیرۀ خوارزم ریزد و آب را بعضی از رستاقها پیش بند و چنانچه کاه
کار د انها بر روی آن روان باشند نهر سیحون جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد
بترکستان که این نهر را بدان باز خوانند و مصب او بحیرۀ خوارزم باشد نهر جغان از حدود

روم بیرون آید و بمیان مرعش و مصیصه گذرد و بدریای شام ریزد **نهر دجله** بغایت عظیم است
و مبدا آن از جبال ارزن الروم باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضه
عبادان ببحر فارس منتهی شود و فرقه گفته اند که مبدا او از جبال نصیبین و حصن ذو القرنین باشد
و آب دجله ناخجسته و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات گذر
دارد **نهر فرنج** در اقاصی ترکستانست و در غایت بزرگی بود که چون چشم آدمی بر وی افتد
هلاک شود **نهر الذهب** بزمین شام است و در صفت او گفته اند هو نهر جاع اوله بالمیزان
و آخره بالکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون آخر رسد
در زمین فرو رود و نمک شود و هیچ از آب وضایع شود **نهر ارس** جریان او از مشرق
بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیه است و آب و بغایت سریع الجریان بود و گویند که
سکون کشتی در وی متعذر باشد چه در کنار سنگلاخ بسیارست بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهریست
مبارک و هر چه از حیوانات در وی افتد هنر آنست که بسلامت بیرون آید و قصه شخصی که
آب آن یا بادی مسامحت میکرد و بعد از خطی دیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین نهر منسوبست
و مصب او بحر طبرستان **نهر زاب** آن را نهر مجنون نیز گویند بغایت تیز رو باشد و
بمیان موصل و اربل گذرد و در تابستان آب وی بغایت سرد باشد **نهر طاب** در حدود
فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و بمیان خوزستان و فارس گذرد و نزدیک قلعه
مهدی در بحر فارس ریزد **نهر تستر** از حدود خوزستان آید و بنزدیک عسکر بلاد اهواز
بگذرد و هم بنزدیک قلعه مهدی ببحر فارس منتهی شود **نهر سودین** نهری بزرگست و در حدود
جنوب معموره در کوههای آنطرف فراهم آید و در عرض یازده درجه جنوبی دو نهر بزرگ
از وی منشعب میشود یکی را خوسا و دیگر را طاوس خوانند و مرد و این انهار بر جزایر
رهبانیه باشند و از قعر این نهر مرجان بدست آید **زنده رود** در ولایت اصفهانست و بلطافت
و عذوبت آب معروفست و رساتیق و بساتین بسیار از اصفهان و توابع آن از جداول
منتفع باشند و مصب او بحر فارس بود **نهر سنجه** قریب بمصر باشد و رودی بزرگست
و بر وی قنطره عجب ساخته اند و آن یک طاق است قوس و قریب دویست قدم و مجموع این
طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگ از آن ده گز در پنج باشد **نهر فرات**
آبی بزرگست و از کوههای روم خیزد و بمیان ثغور شام گذرد و بر غربی شهرهای جزایر ممتد
گردد و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسوی کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح

ریزد و بعضی گویند ببحر عدن منتهی شود **نهر مهران** بقرب بغداد است و گویند سلیمان نبی علیه السلام
آن را احداث فرموده و بعضی هم آن را بذی القرنین نسبت کنند و سیصد و شصت نهر از وی
منشعب شود و بر هر یکی از آن قصبه و قریه ساخته اند **نهر سند** آبی بزرگست و در حدود سند
و مکران و در عظم قریبست بنیل مصر و گویند آنجا نهنگ نیز توان یافت و مصب آن بحر فارس بود
ابتدای آن جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه فرسخی ملتان در مهران رود و ریزد
نهر سفیدرود از جبال آذربایجان و ارمنیه خیزد و بمیان اردبیل و زنگان بگذرد و ببحیره
آبسکون منتهی شود **نهر هراة** رودی عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان بود
و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب کرده و دار الملک هراة و قصبات
آن از این آب منتفع گردند و بعد و سرخس منتهی گردد **نهر هیرمن** و جریان آن از مشرق بمغرب
بود و جداول از وی منشعب شود و از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در برابر کرمان رود و به
بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب کرده و در اصل آن اصلا هیچ
نقصان نیاید **نهر اندلس** آنست که کشتی در آن تواند رفت و در کنار آن آب بر موضعی چند
بتی نهاده اند از مس خالص زر ناصیه وی نوشته یا ایها الرجل لا ورائی فلک لم ترجع
نهر ابله به بصره باشد طولش چهار فرسخ است و بر جوانب و قصور و بساتین بسیار باشد
و این نهر مد و جزر دارد و چون آب غار مد کند همه مزارع و بساتین پر آب شوند و چون بنیاد جزر
نماید اکثر آن آبها کم گردد و بمکر حوضها و مواضعی که از برای ذخیره بر آب ساخته باشند **نهر خابور**
در حدود بلاد جزیره است و منبع آن جبال راس العین باشد و امتداد او شصت و پنج فرسخ
باشد و بر اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبش بغایت صافست و نزدیک شهر
بر و هراة متصل شود **نهر خنجای** منبع و بدایتش از جبال چین باشد چنین گویند که آب
اکثر کشتیها را آفت رسد و مردم آبی در وی باشند و چون مردم از احوال خود غافل شوند
جبران در ربایند و با آب فرو برند **نهر طبریه** آبی بزرگست یک نیمه گرم و نیمه دیگرش سرد است
و مصبش بحیره طبریه بود **نهر چاج** مبدا آن از جبال ترکستان بود و بحدود چگل رسد
و با وزکند آید و در آنجا جوی بلاق بان پیوندد و بحدود خشکت و خجند و اورکند آید و بعد از آن
در مساکن و مواضع قبایل اتراک گذرد و ببحیره خوارزم منتهی شود **نهر کنک** جوی بزرگست در اقصی
هندوستان و بدایت آن از جبال تبت باشد و به بحیره هند منتهی گردد **نهر تاجه** در ولایت
اندلس بحدود مغربست و در بزرگی برابر دجله بغداد باشد و بوسط طلیطله گذرد و بعضی از بحرات که

دران نواحی باشد منتهی شود **نهر دجیل** شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد را آب دهد
و از غایت شهرت از شرح مستغنی است **نهر مرغاب** بحدود بادغیس افتد و آنرا امر و الرود
نیز خوانند و اکثر مزارع مرو و سرخس از ان منتفع گردند **نهر کات** که آنرا کاو خواره نیز گویند
از رود جیحون منشعب گردد و بجانب کات رود و مزارع و بساتین آنجا را آب دهد و منشا ازانکه
از جیحون جدا گردد و اندک مسافتی رود بموضع خطرناکست که چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاصی یابد
نهر عیسی شعبه باشد از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بعمان ریزد
نهر سمور بحوالی اخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد
و جداول بسیار ازان منشعب گردد و این جوی ببحر خزر منتهی شود **نهر نیل** از معظمات
انهار ربع مسکونست و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدای آن از پس خط استوا از
جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی درازتر ازوی در معموره عالم نیست زیرا که
یکماهه راه در بلاد اسلام میرود و دو ماهه راه در میان دیار نوبه و چهار ماه در صحاری
و خرابها هیچ نهری در تابستان زیادت نشود الا این نهر و سبب آن بود که چون دران
بلاد تابستان در پس خط استوا است زمستان در آید چه آفتاب از سمت الرأس ایشان دور افتد
و بدین بلاد نزدیک شود و چون آنجا زمستان در آید اینجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابراهیم
الرفاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل است که بحر روم در
فصل خزان بجهة اکثر مطارح شعه کواکب واقع شود نیل در وی ریزد پس بدین جهت هیجان کند و موج
زند از مواضع خود مرتفع گشته چون سدی شود در پیش آب نگذارد که آب نیل در وی ریزد
پس بدین جهت سیل رجعت کند و اراضی حفر مملو گردد و چون معتقد ار کفاف بحصول پیوندد و باری
تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره نهر نیل
را روان گرداند و این معنی از عجایب قدرت الهیست و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان
مقادیر زیاده و نقصان معلوم کنند و آن در میان برکه نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است
که از ان مستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد
خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت هجده خط بود و چون ازین بیشتر گردد مصر خرابی راه
یابد و این مقیاس گویند از موضوعات یوسف پیغمبر علیه السلام است و حکایت دختر بکر
زینت دادن او و در آب انداختن و رفع آن بمکتوب امیر المومنین علی علیه السلام شهرتی تمام
دارد و قلم شکسته رقم متصدی ذکر آن نشد و نهنگ این دریا باشد و از ادست و یا باشد و پوست

او چون پوست شیر است و حیوانی دیگر در آنجا باشد که آنرا اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود
و با کشتی عظیم بازی کند و مضرت رساند و شر او بسیار باشد و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریاست
و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رودست و خاصیت او اینست که چون در دست گیرند رعشه
پیدا شود و چون از دست بیندازند آن رنج رعشه زایل گردد و راقم حروف گوید که در اوراق سابق
ذکر نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشته و اینمعنی بسبب آن بود که گمان نداشت که تفصیل
آن نزول منظور در آید و چون این صورت از غیب روی نمود مفصلا نگذشت ارباب کیاست
از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض خواهند فرمود ذکر انهار کبار در عدد از اختصار
رفت **ذکر عیون و آبار بسبق تکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار**
سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار شده و البته دران آب یا هوا بود و
هرگاه که برهوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر ان آب راه دیگر از محل دیگر رسد در زمین صلب
نباشد چون در آن موضع طلب خروج کند طرفی ازان بشکافد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین
صلب بود معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و ابار کنند و حرارت میاه در فصل زمستان و
برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان آید و هوا بارد شود حرارت
بگریزد و باطن زمین مقام کند پس آبهای که عمق زمینست تسخین کند و بدین واسطه گرم باشند و در
تابستان برقرار باشد عکس بود و لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب بعضی عیون و ابار
که در زمستان و تابستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین دکهول جبال موضعی است
که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که در آن موضع باشد می‌شوند و خالی از دهنیتی نباشند و دایم الاوقات
حرارت دران مستقل باشد پس آن آب که نزدیک آن مواضع واقع شده باشد بجهة مجاورت آن
حرارت پیوسته تسخین می‌یابد و گرم میماند و چون نسیم هوا آنرا دریابد اغلب آنست که آن حرارت
ازوی زایل گردد و برودت بروی استیلا یابد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک
آن راجی افتاده است و علی الجمله اختلاف بقاع بتغیرات امونه در عذوبت و رخیل برهمین قدر
اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست **عین بردابشتک** از حاع قزوینست
و آب آن سهل باشد و چون ازین موضع اصل نقل کنند این خاصیت نرهد **عین اللطف**
در میان اسفراین و جاجرمست و آب بسیار ازو حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد و
باجمع کثیر بدانجا روند و با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز جاری شود **عین با دخان** در
حدود دامغانست و چون رکوی حیض یا مقداری نجاست در آنجا افکنند باد و طوفان قوی

باید آید و صحت ایمنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین بامیان** چنین گویند که درین چشمه بوقت
بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب آن بوی کبریت ظاهر شود و چون بدان آب
غسل کنند علت جرب زایل شود و اگر بر آتش عرض کنند مشتعل گردد **عین بطیه** چشمه ایست که آب سفید
از وی بیرون می آید و چون آنجا باشانند مفرق زرسانند و اگر مقداری از راه ببرند و بجوشند درو چون
سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین وراب** درین چشمه کیاری باشد که چون مختل را بانجا چون
کنند دروی بجهد و هرچند اضطراب بیش کند محکمتر گردد و اگر بعد از او صبر کند بخاصیت همان آب
باز از وی زایل گردد و جدا شود **عین وودانی** آب آن گرمست و باشد که دخانی از سر آن
مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سبز و سفید بود و این آب در دو موضع
جمع آید یکی مخصوص برجال باشد و دوم بنسوان و از بهر ازالهٔ امراض بلغمی چون دران آب
بامسکی درایند نافع افتد و اگر دفعه واحده دران آب روند مجموع اعضا بسوزد **عین الجراد**
آب آن بجهت دفع ملخ نافع است و چون در ظرفی کرده کشند و بمقامی بیاورند ملخ در حوالی آن جا بید
بشرطیکه چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل
شود و گویند این چشمه میان شیراز و اصفهان واقع است و از ثقات استماع افتاده که بارها آن
در عقب آن بیایند و دفع ملخ کنند **عین نکوره** در ارض اندلس در بیابان کوهی است
که آنرا نکوره خوانند و این چشمه ظاهر از زیر سری منشعب فاما اگر لشکری آنجا نزول کنند
و از آنجا سیراب شوند آب آن چشمه از حالت اول کم گردد **عین النهار** در اراضی نطاکیه است
اگر قصبی را بانجا افکنند فی الحال بسوزد **عین آذربایجان** چشمه ایست که آبی بغایت صافی
از ان بیرون می آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از آنجاست
عین اروند در سیستانست و نی قصب از آنجا حاصل شود **عین سلوان** چشمه مبارکیست
بزمین بیت المقدس و اکثر ساکنان آن موضع از آنجا آب خورند **عین دیلم** چشمه ایست بولایت
دیالمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بغایت گرم باشد **عین فرادوسلم**
در موضعیست از ارض خراسان صاحب تحفه این آب چون در آید خلاص یابد **عین الفلاح** میان
حرقان و قزوین باشد و آبی بغایت گرم دارد و نافع هر حیوان و انسان که بروی جراحتی
باشد و زخمی دارد چون جرب و جذام و غیر آن و دران نشینند البته صحت یابد و استخوانهای
شکسته را از بدن بیرون آید و قولنج و استسقا را بغایت سودمند بود و پیکان از
جراحت بیرون آورد و اسهال را نافع بود و از وجع عین خنازیر بماند و نمک اعدای ذو تابی

صفایع و امثال این اشیا از انجا بدست آید **عین الحجر** چنین گویند که آن چشمه در قریه حجارت
از قریهای دهستان اگر چوبی دران آب افکنند سنگ منقش لطیف گردد **عین النسیم**
در دیار چین است بقرب حصن جعفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف بود اما چون از انجا بمقدار
فرسخی نقل کنند زهر هلاهل شود و سم قاتل گردد **عین الذهب** انفجار آن از کوه سرندیب
باشد و بغایت صافی بود و چون یکهزار درم نقره دروی افکنند و روز دیگر بردارند شش هزار
درم شده باشد و این از عجایب حکم و قدرت الهیست و سبب آن برکسی معلوم نیست **عین الشمس**
عبدالملک بن عبدالله المهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب
طلوع کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب بجانب مشرق جاری
شودی و از اهالی آن دیار پرسیدم که دلیل آن چیست جواب دادند که تا اکنون سبب آن
بر ما منکشف نشده **عین المسک** در دیار چین از بیابان کوهی بیرون آمده و هرچه بدان آب
غسل دهند بوی مشک و عنبر بمشام رسد و بغایت پاک گردد و در میان عیون بهمین قدر
اختصار رفت **فی الآبار بیر قصار** چاهیست در مدینهٔ منورهٔ نبوی صلوات الله و سلامه
و آله و سلم که حضرت آب دهان مبارک خود را دران چاه افکنده و بیمار از آن آب
شفای کلی حاصل شود **بیر زمزم** چاهی بزرگست مجاهد گوید که هرکس از ان آب بصدق
قدری تجرع نماید از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه انباشته شده بود
عبدالمطلب جد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آن را حفر کرد و ذکر این قصه در جلد ثانی بحث تحریر
یافت **بیر یوسف نبی ع** بنزدیک قریه سلجی واقعست از اعمال مصر و حضرت یوسف
نبی را علیه السلام برادران از رشک و حسد دران چاه افکندند و آب آن مر صاحبه استسقا
آشامند نافع بود **بیر التوفیق** در ارض مغربست و بخاری عظیم از انجا مرتفع میشود چنانکه
اگر سنگی بزرگ در انجا افکنند بعنف بیرون اندازد **بیر خاش ازرق** چاهیست بزمین
طرابلس و مشهور است که هرکه آب آن چاه بیاشامد احمق شود **بیر ساس** بغایت آبی خوش دارد
و چون خشت خام دران چاه افکنند آوازها بر آید و بعد از آنکه سه ساعت تقریبا بگذرد ساکن شود
بیر الصواعق اگر خرده چینی دران چاه اندازند صاعقه عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد
بحیثیتی که دیوارها بیفکند و عمارتها ویران سازد و هرکه از آن آب بیاشامد اطلاق بطنش
پدید آید و چون این آب را اندک مسافتی برند خون شود و اگر مسافت بعیده برند منجمد گردد **بیر
بامیان** چنین گویند که چون نحر با آب خوردن مشغول شود آب آن را غرق کند و بعد از ساعتی

استوانها بحر رکناره چاه افتد و حکمت آن بر کسی معلوم نیست **بیر الاصوات** بحدود تبت
واقع است هرکه نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع کند
از فارسی و تازی و هندی و غیر ذلک چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آنکه باران
تسکین یابد باز بهمان دستور اصوات و سخنها مسموع شود **بیر سنگ لیب** بر سر کوهیست هرکه
خواهد که نگاه در قعر آن کند سنگی مانند تیر بر روی وی آید چنانکه افکار کند و موجب آن کس نداند
و بعضی گویند که آن چاه مرقد یکی از بنات آدم صفی نبی الله علیه السلام است **بیر بابل** چاهی مشهور است
و هاروت و ماروت بعقوبتی عاجل دران چاه گرفتار شدند **بیر بدر** چاهیست میان مکه
و مدینه بعضی گویند که حضرت رسالت پناه صلوات الله بعد از استیلا بر کفار و قتل صنادید
اجساد ایشانرا دران چاه افکند و یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بانجا رسیدم
یکی را دیدم که ازان چاه بیرون آمد و تمام رفتن گرفت پس دیگر نگاه کردم شخصی را دیدم
که باز ازان چاه بیرون آمد و با تازیانه آن شخص را ضرب زنان بهمان چاه معاودت فرمود **بیر اصفهان**
چاهی عمیق است و قعرش پدید نیست و در دولت ملک اسحق سنجری کودکی دران چاه افتاد و مادرش
جزع بسیار میکرد آخر الامر مردی را که مستوجب قتل شده بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی
کرده و در ریسمان بسته دران چاه فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند
که رسنها از رسنها بر یکدیگر وصل میکردند و بچاه فرو میکشیدند و آن مرد قدری سنگریزه
باخود داشت که هر دم و هر ساعتی که منقضی میشد یکی ازان بقعر چاه می افکند تا عمق آن معلوم کند
و بنجاه سنگ می انداخت و گوش فرا میداشت و آوازی ازان چاه نمی شنید و قعرش مفهوم نشد
آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت و وحشت چاه چیزی دیگر مفهوم
من نشد **بیر الصنع** در ولایت هند است آب آن اگر چون بگیرند و در ظرفی کنند و از اول
حمل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد شود در غایت نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند سم قاتل گردد
و حکمت آن از اجزای باری عز اسمه کسی نداند **بیر المسیح** در نواحی مصر است گویند درخت بلسان در حوالی
این چاه باشد و آب ازین چاه دهند و گویند حضرت عیسی علیه السلام با آب این چاه وضو ساخته
و غسل کرده و گفته که تا درخت بلسان را آب ازین چاه ندهند روغن بلسان از وی حاصل نشود
و نماء این آب خصوصیتی دارد که موجب این نمی میگردد **بیر عبد الرحمن** ناحیه فارس است قریبی
که بدین اسم اختصاص دارد و بسیار عجیب الحال است **بیر خور** در هر سال بوقتی معین
آبی عظیم از وی بر می آید چنانکه از محل خود بالا سیل کند و بر روی زمین روان شود و یک آسیا چند روز

بدان

بدان دایر گردد و تمام مزروعات ازان آب مملو سازند و منافع بسیار حاصل شود و بعد ازان بزمین
فرو رود و بحال اول آید چنانکه گویی هرگز دران قعر چاه آب نبوده **بیر سیامک** در میان حوضیست
بشهر جوزه و بر سر آن چاه دیگی بزرگ از سنگ نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند انقدار که آب
ازان چاه بیرون آید که چندان جوی بزرگ شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگست و گویند
این صورت از جمله طلسمات تواند بود و الا این همه آب از کثرت آب بر آن گنجی **بیر شرع** در میان
رباط عمرو بن عدی باشد بحدود بیابان شور و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام ورای عمارت
بزرگ بوده و اکنون خراب شده و جایگاه هولناکست و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره
در آنجا مقیم باشند گویند در قعر آن چاه فیروزه توان یافت **گفتار در بیان بعضی از جزایر که مسعود است
از مقصود بعضی از ارباب بصائر** بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بحرات و بطایح جزایر
در انها بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از انها را محل معیشت اصناف عباد خود ساخته و بعضی را
جهة انواع منافع و فواید پرداخته و ازین جزایر بعضی بتصرف بنی آدم واقع شده که بر قری و قصبات و مزارع
مشتمل است و چند جزیره نیز مساکن و محل طوایف جن واقع شده و در بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت
انسان و غیره ساکنند که اوصاف و اخلاق ایشان مخالف هم افتاده و بعضی از انها مقر وحوش و طیور بود
و برخی معادن طلا و نقره و جواهر و غیر ذلک و جزایر چند نیز هست که مشتمل و محتویست بر حیوانات و
نباتات که بر احوال آنها اصلا کسی را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست **جزیرة الیاقوت**
جزیرۀ معظم است و در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد توان یافت و درین جزیره
نوعی از جواهر است که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر میدانند و بقیمت تمام میخرند **جزیرة المغنیة**
و آنرا قلعه مغنیه نیز خوانند چنین گویند که اشراق آفتاب بر موضع زیاده بر مواضع دیگر باشد و ازینجهة
او را بدین نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده و این بحث تفحص بحث اول واقع گشته
جزیرة الفضة بقرب خط استواست در اقصای مشرق در ریگ در آب وی قطعهای نقره افتاده
باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقا با سنگ آمیخته نیست **جزیرة النارنج** در دیار چین است
و روایت کرده و العهدة علی الراوی که طول آن یکهزار فرسخ است و پادشاه این جزیره را مهراج گویند
و از خراج انجا هر سال شش هزار من طلا داخل خزانه او میشود و درین جزیره فارة المسک نیز باشد
و صنفی از روباه در انجا بود که فیل و گاومیش را ابتلاع تواند کرد و طاوس نیز در انجا یافت شود و درخت
کافور نیز در وی بود و عجایب و غرایب بسیار و اعجوبه بیشمار درین جزیره باشد **جزیرة الطربای** در اقصای
چین است و دور آن یکهزار فرسخ است و در وی کوههای بزرگ بلند بود و آبهای روان و خوش دارد

مردم در انجا متوطن باشند اما که تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بدان جزیره روند و بدست آرند
جزیرهٔ اول واق متصلست بجزیرة الزانج و از انجا طلای سیاه حاصل میشود چنانکه اطواق و سلاسل
کلاب و زنجیر از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت جمله
نسوان باشند و با رجال اختلاطی ندارند و ابنوس دران جزیره بجای هیمه سوزند **جزیرهٔ طاهیه**
در اقصی مغربست و بغایت بزرگ عمارات عالی بدان جزیره منتهی میشود **جزیرهٔ ستار** درین جزیره
قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانکه طول قدم ایشان یک گز و قامت هفت گز باشد و موی اعضای
ایشان بغایت ممتد بود و مردم خورند **جزیرهٔ صلاط** در هندست صندل و کافور و فیل ازین جزیره آرند
جزیرة القصبی این جزیره نیز درین دریا بود و درای قصریست که هر که در انجا در آید بیهوش شود و سکان
انجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه ابدان بنی آدم باشد اما روی شان بروی سگ ماند **جزیرة البرق**
درین جزیره سه موضعست که تمامی شبهای سال در یکی برق جهد و دیگر باران بارد و در دیگر باد وزد
و سبب این حوادث معلوم نیست **جزیرة الاشقر** ساکنان این دریا را روی بر سینه باشد و صنفی الوان
و احمر العین اند و نارجیل و عود و شکر در انجا باشد **جزیرة الکابوس** اهالی این جزیره مردمی اند که پیوسته برهنه باشند
و مال ایشان آهن و نارجیل بود و این جزیره در ولایت هندست **جزیرهٔ حالکه** سکان این جزیره
در کشتی باشند و راهزنی در میان دریا مهارتی عظیم دارند و مدتی نیز توانند در میان دریا شنا کنند
و ضعفای ایشان طارق شود **جزیرهٔ خارک** از جزایر دریای فارسست و مغاص لؤلؤ در انجا باشد
جزیرهٔ لحرب از جزایر قدیمست و زرع و زرع در انجا باشد و سکان انجا قومی باشند از شیاطین جن
که متعرض احوال مردم شوند **جزیرة الحمره** از جزایر دریای زنگبارست و مردم کمتر بانجا رسند
و مردم این جزیره را هر سال از کوکبی که مسافی ایشان میشود آفتی عظیم برسد و امتعه و
بضاعات ایشان از شدت حرارت محترق میشود و از جهت فرصه و ترقب آن می باشند
و چون نزدیک بان رسد که آن کوکب مسامت شود از انجا رحلت کنند و بجای دیگر فرود آیند
و بعد از انکه آن کوکب از محل تجاوز کند بوطن خود معاودت نمایند **جزیرة النحس** از جمله
جزایر بحر بریست و ساکنان انجا قبایلی که ریش نباشند و بلحیم اعمی و نیمه تن بغلو خیزد چنین
گویند که صنفی از مرغان درین جزیره باشند که هر سال بدیشان جماعت محاربه کنند و بضرب منقار
چشمهای ایشان برکنند **جزیرهٔ سگسار** از جزایر دریای زنگبارست و شهری تمام دارد که از
مسافرین هر که بدین جزیره رسد خلاص ممکن نیست **جزیرة البناد** از جزایر بحر مغربست و در انجا
مناره ایست با ارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه و درجات او پدید نیست

و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب مغرب دراز کرده است و گویا بحر ظلمات
اشارت میکند **جزیرة الطیور** از جمله جزیرهای بحر رومست و در انجا انواع طیور ساکنند
موضعی بغایت نزه و خرمست و از اصناف طیور صد و یک صنف در انجا یافته اند **جزیرة الکنیسه**
در بحر مغربست و در وی کنیسه بود که از سنگ تراشیده اند و مقابل آن مسجدی نیز در غایت خوبی
ساخته اند و دعا دران مسجد اکثر مستجاب میشود و بر سر قبه کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که
هر کسی از زایران بزیارت و تفرج آن مسجد و کنیسه آیند آن صورت سر بجنباند و آواز دهد
و خبر دهد که فلان مهمانی آمده است پس در کنیسه مفتوح شود و طعامی که مناسب و مایحتاج
مهمان باشد از ان کنیسه بیرون آید و باز مسدود و مستحکم گردد و پیوسته حال بر همین منوال باشد
جزیرهٔ خالکیه از جزایر دریای رومست و درین جزیره بغیر از گوسفند جانور نباشند و آن گوسفندان
بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف نمایند و بهمه انواع هر قدر
گوسفندان که خواهند در تصرف خود در آورند **جزیرهٔ تابردن** در دریای چین است و در انجا
حیوانیست که او را اکرک گویند و او را بر میانی شاخی بود که چون شاخ او را ببرند بر موضع قطع
صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد **جزیرهٔ برطایل** جزیره بزرگست
و در وی عمارات بود و چون شب در آید از انجا آواز او تار و مزامیر و غنا شنوند اما مسکن
حیوانات است **جزیرهٔ مهراج** میان این جزیره غدیر عظیمی است و هر چه از طلا و نقره و جواهر
بدست پادشاهان آن موضع افتد دران غدیر اندازد و گویند که این خزینه نست و خزینه پادشاه
ایشان آنها باشند که موی گران ایشان بزمین کشد و در میان این جزیره کوهی باشد که
بر قله وی آتش فروزان باشد و ارتفاع آن شعله و نیزه بالا رود **جزیرهٔ بکاوسیره**
خط استوا در حد و شرق از میان این جزیره بگذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و در انجا
ماران باشند که در عظم هر یکی گاو و میشی را ابتلاع نمایند **جزیرهٔ انکابانوس** عمارت دارد
اما سکان انجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدیشان افتد صید کنند و نعمت
شکرف دانند و غنیمت شناسند **جزیرة القمار** در نهایت هند و ستانست و حد و نه بحد و شمار در این جزیره
باشد و در وی درخت عود قماری منسوب بآنست **جزیرة الرباح** درین جزیره کافور بسیار بود
و آدمی کمتر بانجا رسد و حد و نه فراوان در انجا باشند و کافور رباحی مضاف بآنست **جزیرة الرامی**
در بحر اخضر باشد و در انجا نوعی از درخت بقم باشد که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین
جزیره گاو دشتی باشد که دنباله ندارد و چنین گویند که آدمی درین جزیره هست که چهار برابر شتر و مجموع

بر میانی شاخی ... باشند و ... قدر ... زمین

برهنه گردند و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات
بر بالای درختان بسر برند و درین جزیره طایفه از سیاحان و ملاحان باشند که چون در آب
سیاحت نمایند کشتی را در ربایند **جزیره العقارب** هم از جزایر بحر اخضر است و در آنجا کژدمان عظیم
باشند و صاحب جهان نامه گوید که از معتمدان شنیدم که گفت کژدمان این جزیره را جثه مانند جثه
شتر **جزیره سرانديب** جزیره معظم است و ساحت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است
و در وی کوهی بود که هبوط و نزول آدم صفی نبی الله علیه السلام را آنجا واقع شده و مردمی که در کشتی
باشند آن کوه مبارک را از چند روزه راه می بینند و درین کوه اثر قدم مبارک آنحضرت
هست و درین جزیره یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس
توان یافت و در جویهای کوچک بلور بهم رسد و خاک آن سیاه بود و حیوان المسک در انجا
موجود است و در انجا پادشاه قوی الحالیست که تحفه وی شراب از عراق و دیگر مواضع بکشتی آورند
و عجایب و غرایب بسیار در انجاست که شنیدن آن موجب اطناب خواهد بود **جزیره قشمیر** در انجا جماعتی باشند که
آدمی صید کنند و معاش ازان گذرد و خبر این درباره افعال و آثار ساکنان این جزیره خبر
دارد نگشته **جزیره ...** در وی درخت فلفل بسیار بود حکایت کنند که بر سر خوشه فلفل برگی بزرگ
باشد که چون باران باریدن گیرد برگ بر خوشه پیچد و وی را بپوشاند تا باران بر وی نبارد و چون
باران منقطع گردد از روی خوشه برخیزد و آنرا ظاهر گرداند والله علیم حکیم **جزیره زنگبار**
در دریای زنج است و در وی عجوبه بی نهایت بود از جمله آنکه در انجا طایفه از زنگیان باشند که سفید
پوست اند چنانچه اصلا نقطه سیاهی در بدن ایشان نتوان یافت و ازین اعجب آنکه شعر حواجب
و ذوایب و اشعار ایشان نیز سفید بود **جزیره دال** در دریای فارس بود و گاه گاه چون این دریا
مد کند ماهی عظیم الجثه از حرکت واماند و آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چه آن ماهی را
شرحه شرحه کنند و بجوشانند و روغن آن بگیرند و تمام سال مردم انجا از روغن آن ماهی کفایت
بود و معارف و اکابر جهت چراغ میسوزانند و اوساط الناس جهت خوردن ذخیره میکنند و این روغن را
در ظرف چوبین کنند و الا در هر جا که باشند بنخ کند و ضایع شود **جزیره قبرس** جزیره معروفست
و کشتی از فرضه شام در دو روزه بقبرس رود و از قبرس به روز بروم رود و کتان و صوف
قبرسی از انجا باطراف عالم برند **جزیره** ... در بحر اخضر است و عرصه آن بر بار باشد اما
هر یکی نیز باشند **جزیره الجن** این جزیره در دریای اخضر است و از انجا اصوات مهیب شنوند
و کسی نبینند و بدین سبب بجن منسوب کرده اند و گویند که سلیمان نبی علیه السلام بعضی مرده

شیاطین را درین جزیره محبوس فرموده است **جزیره سوایا** بدریای فارس است و سکان آنجا
قومی باشند بدین و ملت ابراهیم خلیل الله ع **جزیره الابیض** از جزایر بحر روم است و در وی
معادن نقره بسیار باشد و ازینجهت آنرا به بیاض نسبت کرده اند و منافع بسیار ازین جزیره حاصل
شود **جزیره خورس** از جمله جزایر افریقیه است و دور وی شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانیست
که اعضای وی شبیه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش **جزیره صقلیه** از جزایر دریای شام است
و دور آن نود فرسخ باشد تقریبا و سکان انجا مردم ذمیمه الاوصاف کریهه الاخلاق باشند
جزیره جمهوریه از جزایر دریای روم است و دور آن صد فرسخ باشد تقریبا و سکان انجا از علوم غریبه
مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات مرتبه شانی عالی بود **جزیره الطویله** چنین گویند که این
جزیره بزرگست در دریای شام و دور او سیصد فرسخ است و تجار انجا منافع بسیار بدست آورند
جزیره برسای از جزایر دریای طبرستانست و تمامی این جزیره سنگ خاره است **جزیره سرسیل**
این جزیره نیز در دریای طبرستانست و تمامی سنگ خاره و مسافت عرصه اش چهار فرسخ و اکثرش
مرغزار و نفط سفید نیز از انجا بدست آید **جزیره بادکو** درین جزیره آب روشن نباشد و بد طعم و سیاه
بود و هر سال ازان آب آتش برآید و بهوا متصاعد و مرتفع گردد و سبب آن بر عقلا مخفی و محجوبست
جزیره جبله برابر بند آلان واقع است و غرایب که حکمت وی پوشیده مانده که در کنار جزایر صغار
و کنار بحر بیشمار است خوفا للتطویل بهمین قدر اقتصار افتاد **ذکر جبال و بیان فواید و حکمت آن**
بر سبیل تفصیل و اجمال بباید دانست که در وجود جبال و تلال فواید و حکم بسیارست و منافع
بیحد و بیشمار و قوای بشر از احاطه بجموع آنها قاصر و از جمله فواید یکی آنست که آب بحار را از احاطه
بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا بدان محوطه و مشتمل گشتی
و کار حیوانات بهلاکت انجامیدی و حکم و مصالح که در معادن و ظهور نباتات ودیعت صانع شده
دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف شیرین تواند بود و این معنی ظاهرست
سیم آنکه اگر روی زمین املس و مستوی بودی بنی آدم را آب در حفره بایستی کرد زیرا که چون هوا گرم شدی
زمین آبها را نشف کردی و بجو کشیدی و معلومست که چون آب شیرین چند گاه در محلی و حوضی بماند
متعفن شود و طعم او متغیر گردد پس جبال مانع ریاح است از راندن سحاب باطراف بعیده تا انجا متقاطر
میشود و سبب آنکه کهوف و مغارات در جبال بسیارست اینست که امطار بیشمار و ثلوج بسیار در انجا
آنا فانا جمع شود و بتدریج از منافذ آن بیرون آید و از اتصال بعضی انهار کوچک بزرگ حادث میگردد
و میان بلاد و قری و قصبات جریان نماید و بنی آدم و سایر حیوانات علی الدوام و الاوقات

ازان منتفع میشود و انچه زیاده است بخارات و بحرات و بطایح و امثال آنها می‌شوند و مردم از جهت زرع
کردن آب آن بسیار میکرد ند و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ
بیرون آمدن بسته باشد زمان دراز در انجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است
میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن
نیابد اجزای آن بخار متکاثف گردد و زمان بعد زمان بران حال بماند و هر چند مدت وقوف آن
ممتد شود صفا و غلظه او زیاده گردد و ازان زیبق منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب
مصنوع و طبخ و نضج هوا ازان اجناس مختلف الطبایع و الالوان حادث گردد که آنرا معدنیات خوانند
و شرح آن فصلی علیحده اقتضا کند و درین مقام اختصار اولی و انسب فی الجمله فواید جبال اکثر من ان تحصی است
لاجرم طی این بساط کرده بذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می‌آید اما جبال عظیم را که در ربع مسکون
واقع اند گفته اند برین ترتیب کو میگردد جبل لکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است و بشام
ممتد شود و بحد و حمص رسد و ازانجا بانطاکیه و ملاطیه و شمشاط کشد و بقرب دریای طبرستان گیرد
و بر نواحی دیلم و قزوین و ری و جرجان و غور و غرجستان و دامغان و نیشابور و طوس عبور کند و چون
غور و غرجستان گذشت بجزیره سراندیب در آید و ازانجا بر محیط منتهی شود و چنین روایه کرده اند که کوه قاف
عبارت ازین کوه است چه براکثر عرصه ربع مسکون کشیده است جبل شیراز از حد یمن کشیده شود و بر
طایف و صنعا و بلاد شام و مشرق دیار شام منتهی گردد جبل راهون آنرا کوه سراندیب نیز گفته اند
و اثر قدم مبارک آدم صفی نبی علیه السلام در انجاست چنانکه مره بعد اخری دیده گردد و بعضی از ارکان او
البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت او از حد طبرستانست و ارتفاع آن مقدار چهار فرسخ است
و بر قله او مقداری صفت ساحت ده گز بگرد در وی سوراخها بود که شب از انجا آتشی چون نور آفتاب
نماینده شود و بروشنائی آن مسافت بعیده توان دید و در روز دود ازان متصاعد بسیار گردد و
در میان عوام مشهور است که صخره جنی را درین کوه محبوس گردانیده اند و العهدة علی الراوی طور سینا
و آنرا کوه کنعان و مصر نیز گویند و ازانجا تا مصر هفت روزه راه باشد و وادی القری افتاده است
و مکالمه حضرت جلت کلمته با موسی علیه السلام درین کوه بوده و اما جبال غیر عظیم بسیار است و ازانجمله
بعضی را که ذکر کرده میشود و شهرتی دارد جبل ابوقبیس بقرب مکه واقع شده شرفها الله تعالی و مشهور است
که چون دران کوه کله بریان خورند بقیة العمر از صداع فارغ شوند جبل ثور کوهی دیگر است نزدیک
مکه معظمه و در انجا غاریست که حضرت مقدس مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم با ابابکر
در انجا پنهان بوده اند در هجرت آنحضرت بمدینه مشرفه طیبه ازانجا بوده و ابتدای تاریخ هجری از آن وقت

بلخ

جبل حرا کوهیست میان شمال و مغرب که پیش از زمان بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در انجا
عبادت میفرموده اند و وحی نیز درانموضع متبرک بر انحضرت نازل شده است جبل جودی بجزیره
ابن عمر است و سفینه نوح نبی علیه السلام را بانجا قرار گرفته و محل بعد انحضرت در انجاست و بعلت عالیست
و استجابت دعای خلایق بدانکار روند و بمقصود واصل شوند جبل الوند در همدان بود و در انجا چشمه
باشد که آن نافع بود امراض استسقام را جبل الخیره بار اهل شاش از حدود ترکستانست و معادن نفط
و فیروزه و حدید و نقره و طلا از انجا بسیار بود و در انموضع سنگی نیز باشد که چون در آتش افکند سفید شود
و اثوابی را که بدان قصاری کنند بغایت سفید و لطیف گردد جبل ربوه نزدیک دمشق است
و در کتاب مجید ذکر او آمده است حیث قال عز و جل او آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین در
ذروه این کوه مسجدیست که مشتمل بر کنفی و زعم بعضی از اهل تعبیر آنست که مسیح علیه السلام ولادت
درین کوه بوده است و در انجا معدن نحاس بسیار بود جبل رضوی نزدیک مدینه است و میان آن
و مدینه رفتن آمدن باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که حضرت ختم الاولیاء الهادین بطریق
المستقیم امام محمد المهدی الهادی المنتظر المنتقر علیه السلام دران کوه قرار دارد و ازانجا علم نصرت و ظفر
خواهد بر افراخت اللهم ارزقنا رؤیته و رویته جبل سیلان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر
اشجار بسیار و اثمار بیشمار و حیوانات که قصد اشجار کنند هلاک شوند و چشمهای آب گرم نیز
در وی بود که امراض بارده را نافع بود جبل الصورت کوهیست محاذی بلاد کرمان و چون
قدری از سنگ بسایند و در ظرف پر آب کنند البته بر صورت انسانی در ان ظرف قرار گیرد
جبل الصقالیه بر شمالی بلاد صقالیه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق
در انجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن کوه زایل نگردد و معادن زرد
کبریت در انجا موجودست جبل طاهره کوهیست بزمین مصر و در انجا کنیسه ایست که نصارا آنرا متبرک
دانند جبل فشرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نسا که آن گیاه را بیروح الصنم خوانند
و در قوت باه اثر تمام دارد جبل نطیران دران کوه عقاقیر و ادویه هندی فراوان باشد
و نزدیک هندوستان افتاده است جبل لبنان کوه معظم است مشتمل بر اقسام فواکه و ثمار
و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت از جماعت خالی نباشد و بعضی
گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و باعتبار انکه بر مواضع کثیره میگذرد اسامی آن مختلف میشود
جبل مقناطیس متصلست ببحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر بحار متوطن میباشد
و ازین جهت است که بر مراکب و سفاین مسمار حدید استعمال نکنند جبل مورجان در ملک فارس باشد و در انجا

غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس دران غار شود بقدر احتیاج او
آب فرود آید و اگر فی المثل هزار نفر باشند بقدر اشخاص متعدد آب متقاطر گردد و مثل این حکایت
در اثنای دیگر عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و انجا در جای
شکافی باشد و موضعی معین و درمیان آن شکاف تیری امنین نصب کرده اند و هر که قصد کند که
آن تیر را بگیرد غایب شود و چون دست ازین عزیمت باز دارد و باز ظاهر گردد و بجای خود
و در هیچکس حقیقت این حال منکشف نشده جبل برطایل درمیان دریای هندست و همیشه از انجا
آواز غنا و ساز نامتناهی مثل دف و چنگ و سرنج شنوند و عامل آن پدید نیست جبل تنور
کوهیست در دیار هند و درانجا آبی باشد که بزعم هندوان هر کس که ازان چشمه آب خورد عمر او دراز
شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بر صورت کلب که چون کسی قصد انجا کند مانع شوند و هلاک
کنند جبل الحارث و دو کوهست بدیار ارمنیه و بران دو موضع مقابر ملوک عجم باشند و قباد الاکبر
بلیناس حکیم را بفرمود تا طلسمی بسازد که هیچکس بران بالا نتواند رفت و او موجب فرموده عمل نموده
جبل سکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان درانجا باشند و در فراز
قله آن کوه بخاری مرتفع میگردد و مشابه بر دوم می افتد جبل بیستون میان همدان و بغدادست و
صورت شیرین و جمل فرهاد دران کوه ظاهرست و یکطرف آن چنان املس واقع شده که مطلقا از
ازانجانب تصاعد دست نمیدهد جبل تبت کوهیست که چون آتش بران فروزند آب بیرون آید
و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی جهت امتحان بدان آمده بفرمود تا نفط و کوگرد و
هیمه بسیار بر قله آن کوه جمع کردند و آتش دران زدند چون آتش افروخته گردید فی الحال آب بسیار
از زیر ظاهر گشت و آتش را منطفی ساخت و مجموع آدمی که درانجا بودند بمیرانید جبل الحدید
بدیار هندوستانست و ازانجا آهن سرخ حاصل شود و چون زخمی ازان بکسی رسد البته از نزف
خون بر نیاید و دریش شود اما هندوان کسی آن موضع را داغ کرده است جبل الانهار در اقصی بلاد
نوبتست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره برین جویها ساخته اند و
یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح بلاد ارمنیه است و بغایت مرتفع است
و وسیع و برانجا قری و قصبات و مزارع بسیار بود و مردم انجا مختلف الالوان باشند و
متساوی الطبایع غم دانند و هر اندوه خاطر ایشان نگردد و ازجهت آن را الفرح نسبت داده اند
جبل الروضه کوهیست مبارک و بقرب مصر واقع شده و در اخبار آمده که درین کوه روضه ایست
از ریاض بهشت و در زمان امیر المومنین علی علیه السلام اهل کتاب آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار

خریدار

خریداری مینمودند و آنحضرت بربیع این کوه راضی نشد و مقرر بود که روضه بهشت بدست مسلمانان
دولیست و اول کسی که از اهل اسلام دران کوه مدفون شد عامر معافری بود و درین کوه صید
وحشی از حد احصا متجاوز بندیه و هیچکس متعرض آنها نمیشود و شکار نمیکند جبل قسلال و در روزگار قدیم
انجا کسی نبوده و چون علم اسلام مرتفع گشت و مسلمانان شیوع یافت طایفه از مومنان بانجا رفته
ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز بحوالی و حواشی ایشان مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارات ابنیه
نامتناهیه ساختند و پیوسته بین الفریقین مقاتله و محاربه باشد جبل الاطلس در حدود نوبست و جبال
عظیم گویند قریب آن کوه کوهی دیگرهست یکی را اطلس کبیر و آن دیگر را اطلس صغیر گویند جبل فیق
و این آن کوهست که در بند خزر بر دست و طول و عرض تمام دارد تا بناحیه شام ممتد شود و ازینجا
بر سیکشد بحر قلزم و درین کوه بحدود باب الابواب صفحی است که آنرا ادیب خوانند و درانجا دیده بانان
از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش برافروزند تا مسلمانان خبر یافته آمده بحرب کفار
مشغول شده و خود را از شر ایشان نگاه دارند جبل تنوخ این کوه بکوه فیق متصل باشد و بحدود ملطیه و قالیقا
شاخی دیگر از جبال اخری بوی میپیوندد و بثغور شام منتهی شود جبل ابرهیم از حدود شام ابتدا آغاز کند
و تا ساحل قلزم منتهی شود جبل قعیقعان بر جانب مغرب مکه باشد و گویند که کوه مروه متصل باین کوه
باشد جبل الاحد کوهیست در شمال مدینه و ازانجا تا مدینه اندک راهست جبل حنطه و آنرا جبل طی نیز
گویند و از دیار آن مدینه آنست که دران بیشه شیر بسیارست جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت
از دو کوه کوچکست که بیکدیگر متصل شده شرقی آن بناحیه حوران کشد و غربی آن بجانب قلزم منتهی شود
و شمالی آن بحدود مکه و جنوبش بحدود صفا جبل مسبر کوهیست عظیم از جانب شرقی نیل مصر بحدود
فسطاط و تا ولایت ممتد شود جبل الهرامات چنین گفته اند که آن عبارت از کوهیست در حدود
غربی و جنوبی ولایت مصر و در قدیم الایام درمیان این عمارات شهرها بوده و اکنون خرابه است
و خلق کمتر بانجا رسند و درانجا فواکه و اثمار بحد و شمار باشد حتی که بسیاری فرو ریزد و کسی منتفع نشود
و همچنین چهارپایان باشند وحشی و از صعید مصر تا انجا ده روزه راهست جبل الکرکس گویند در آن
دران کوه کرکسان بسیار آشیان دارند ظاهرا وجه تسمیه این باشد میان ری و اصفهان و قم و
کاشان و قزوین باشد و دور آن بیابان خونخوارست و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور
این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان و کاشان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه
بر دست راست و میان این هر دو کوه دو فرسخ بود و آنرا کوه کبسکر نیز خوانند و ماوای دزدان
و راهزنان باشد و قطاع الطریق را چون اجناس اقمشه بدست آید دران کوه پنهان کنند

جبل احد

جبل الاسود که آن را سیاه کوه نیز خوانند بکوههای دیگر از هندستان متصل می‌باشند و آن کوه
عظیم هایلست و درین کوه نیز شغال و رود است جبل کوچ و بلوچ که آن را جبل القفص نیز گویند
هر چند اصل وی هر چند یک کوه است اما هفت شاخ از وی جدا شود و از طوایف کوچ و بلوچ
خلق کثیر در شکاف و مغارات و دره‌های وی ساکنند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود
و دعاوی ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند جبل قارن کوه بزرگیست میان طبرستان و ری
و کوه دماوند باین کوه متصل نیست جبل قرقور آن را عقبه قوران نیز گویند کوهی عظیم است و در از
از حدود روم درآید و بر جانب شمال راه بگذرد و بر جنوب سرخس باورد و نسا ممتد شود و
در آنجا ناحیه دامغان و بسطام گشته و در الحدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غور
و غرجستان بیرون آید و بر   و بلاد باخان بگذرد و در دشت ملاوتبت بیرون رود جبل خرخیر
اند نواحی آن دریا بکشد تا حدود چین و در آنجا معدن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کند
و بر نواحی ختلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود جبل اسروشنه کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد
و بیابان اسروشنه و هر چه در جنب این کوه واقع شده و درو معادن بسیار بود خاصه بحدود
اسروشنه و زر و نقره و مس و سرب و سیماب و قیر و نفط و امثال اینها ازین کوه بدست آید و نوعی
از فیروزه که آن را در خراسان بجند میگویند درین کوه توان یافت و نوشادر نیز ازین کوه حاصل شود
و طریق انعقاد نوشادر چنان می‌باشد که بهر موضع از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال
می‌یابد و در روز مانند دودی می‌نماید و چون این حال مشاهده سکان آنجا کنند بر آن موضع بجهت تمام خانه
میسازند و جمله راهها و منافذ آن خانه را می‌بندند و میکشند تا آن بخار از آن موضع متحیر و متفرق نشود
و آن بخار بتدریج بر سقف خانه می‌نشیند و نوشادر از آن منعقد میشود پس مردمی در آن خانه بار گشتند
چون از غایت حرارت در آن خانه نمیتوان رفت یک کس قبای نمد را با آب تر میسازد و می‌پوشد
و در آن خانه میرود و بتعجیل تمام آنچه میتواند قطع میکند و بیرون میدود و اگر زیاده توقف مینماید میسوزد
و بمرور زمان چون این بخارات از موضع معمول کم گردد بموضع دیگر باز چنین عمل نمایند و پیوسته جمعی بدان
مهم مشغول باشند و درین کوه سنگی نیز باشد که آن را بجای انگشت میسوزند و زرگران آن ولایت و
حدادین بدان عمل نمایند و بعد از سوختن خاکسترش منعقد شود و بدان رخوت شویند جامها که جامها
سفید میکند آن نیز لباس چرکین را صاف و سفید میکند جبل سیراف شهریست از شهرهای فارس
بنزدیک دریا رهگذر این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که شنیدم که در بعضی از دره‌های
این کوه سنگها می‌باشد بر صورت قماع و چون آن سنگ را می‌شکنند در اندرون وی جوهری

مانند

می‌شد که گوئیا یاقوت بود و بیان این سخن آنست که آنجا ازین جوهر بظاهر سنگ زردیست مثل پوسته‌ایست
برین جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند شکوفه نماید و چون نوبت دیگر پوست از وی باز
کنند جوهری بلور صافی نماید و بسیار روشن بنظر درآید و چون روزگار دراز بر وی بگذرد ارغوانی شود و
بعد از آن بتدریج رنگ لعل گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود گویند آن سنگ
در اول کوچک باشد و بتدریج در اندرون زمین نشو و نما یابد و اینهمه عجایب صنع الهی و غرایب حکمت نامتناهی
اوست جبل حسناباد در حدود کرمانست و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در
تمامی معمورها دهانه بلطافت جبل حسناباد نباشد جبل کوجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در آنجا
درختان نارنج و لیمو و انار و امثال اینها بسیار باشد و عمارات بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده
رفتن و دزدی کردن ید بیضا دارند و بدین صفت مشهورند جبل ابوغانم که آن از ترکستان گویند بر شهری
آن بیابان مکرانست در غربی وی منوجان و هرمز واقع است و این کوه کثیر الخیر و المنفعت
جبل بابک و آن را کوهستان خرمیان گویند که بابک خرم دین در آنجا می‌بود و در قری و قصبات آن
مسجدها نیست که مردم در آنجا نماز بگذارند و قرآن میخوانند اما در نهان با باحت و قوانین الحاد
مشغول می‌باشند جبل شمرسک قریب هرات است بجانب بلخ کوهی طولانیست بزرگ و سنگ
آسیای بزرگ از آنجا آرند و در قدیم الایام در آنجا آتشکده بوده است و تا اکنون اثری از آن مانده است
جبل السماق نزدیک بلاد شام است و قریب حلب از سنگ طول آن باشد جبل فیروزکوه مشهور است و
احتیاج بتعریف ندارد جبل گردکوه بحدود قهستانست و ملاحده را آنجا قلعه حصین بوده
و اکنون خرابست جبل سلبک بحدود رخش بلاد ترکستانست و رود رخش آب از میان این
کوه میرود و بر آن قنطره عجبی ساخته اند و آن قنطره حد نسبت ختلان و سبک برد جبل بدخشان
کوه بزرگ معروفست و در آنجا معدن لعل و طلا و نقره و بجاده و لاجورد باشد جبل خضرا بنواحی خوارزم
و جیحون باشد و آب جیحون در آنجا بشر بند و آن کوهی بزرگست تا نواحی بلاد چین کشیده طلا و نقره و
بجاده و لاجورد در آنجا باشد جبل باب الابواب کوهی بزرگیست در کنار دریای خزر و در آنجا در زمان
سابق چهار کوشک ساخته بوده اند و در هر یک کوشک طایفه ساکن شده که محافظت طریق اشتغال
مینموده اند و اکنون خرابست جبل بعلبک کوهیست که آن شهر را بنیاد بر آن نهاده اند و عمارات
آن جمله از سنگست و بر ستونهای سنگ رخام بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن
غریب‌تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان نبی علیه السلام است راقم حروف گوید که اکثر ارباب
ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را ابتدا از آنجاست و تا فلان جا ممتد میشود و چون بعضی

دارد زیرا که در هیچ حالی وارد نشده که بحسب آفرینش جبال و بدایت آن در ایجاد و تکوین محل جزی
مخصوص بوده باشند و بتدریج با تمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش برنهج مذکور بدایت
و نهایت کوهها ایراد کرده بودند قلم شکسته رقم نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند

ذکر بعضی از براری و قفار که دالست بر یکایکی موجد هفت و چهار هرچند آن ابعد
بیان تجاوز کرده اما بعضی از انکه در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از انجا عبور
میکنند مذکور میشود **بیابان مغرب** بیابان بزرگیست طول او هفتصد فرسخ و سیاهان مغرب در انجا
متوطن اند و در روزکار بدشواری گذر هستند **بیابان مصر و افریقیه** این نیز بیابان عظیم است
و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع آن مردم باشند و درختان میوه دار نیز در برخی
اطراف نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که آنرا بادیة العرب خوانند شرح زیاده احتیاجی
ندارد و در عرصه آن سنگ و ریگ باشد **بیابان فلسطین** آنرا تیه بنی اسرائیل گویند و مسافت آن چهل
فرسخ باشد و زمینها و شتکبره و ریگ بسیارست **بیابان مخار** بدین بیابان پیوسته است و
تا حدود قلزم بکشد و در انجا ماران باشند بقدر یکشبر که از زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر رسانند
و سلوک و اجتناب از انجا متعذر و تعسر تمام دارد و بدین سبب مردم بدانجا کمتر رسند **بیابان یمامه**
بیابان مایلست میان بحرین و عمان و بواسطه بی آبی مردم بآن راه نتوانند رفت **بیابان یزد**
براه دری طبس بکرمان روند و بسیار پرخطرست و همیشه قطاع الطریق در ان صحرا بکار خود
مشغول باشند **بیابان کیستو** از رودن و قهستان ازین بیابان بکرمان روند **بیابان کویر**
و این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک باران بران
بارد از انجا نتوان گذشت که قوایم ستوران بگل فرو شود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد
و ریگ آن برنگ شوره باشد **بیابان یعقوبیه** چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست
بمسافت یازده فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هفت فرسخ مجموع قصبات و قری سنگ
گشته و هرچند آدمی و حیوان و نباتی که در انجا بوده سنگ شده تا بحدی که گهواره یافتند از سنگ
و در وی کودکی بود از سنگ و در کنار این بیابان کژدمان هستند بغایت سیاه و شب در هوا
طیران میکنند و زخم او بهر حیوانی که رسد هلاک سازد و علاج نپذیرد **بیابان بدخشان** چون
از رقه بشام روند در دست چپ باشد **بیابان حضرموت** بیابانیست که زمین آن ریگ باشد
و آنرا رمل عالج و احقاف نیز خوانند **بیابان ربیعه و مضر** میان دجله و فراتست و در ان بیابان
ربیعه و مضری بوده اند **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست و در ان عمارت نباشد و تا حدود طبرستان

بکشد **بیابان دستجرد** در حدود عراق میان دستجرد و حلوان افتاده است و آن کوهک و کثیر الخار است
بیابان نوبه بیابان عظیم است و طول آن پانصد فرسخ و عرض آن از چهارصد فرسخ باشد **بیابان
بست** از حدود بلخ در آمده و تا خوارزم بکشد و زمین آن جمله ریگ باشد **بیابان کران** از خلخ بنیاد بکند
و تا فرغانه بکشد و در بعضی از مواضع آن اتراک و صحرانشین باشند **بیابان اکویه** بیابان بزرگیست
و پیرامون سرحد رای در آمده است و در غربی این بیابان ابادانی و درختان بسیار باشند **بیابان واسط**
از حدود واسط ممتد است تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین در بعضی مواضع آن
باشند و چندان عمارت در ان نباشد **بیابان اردشیه** در خلال خشیاد کند و تا فرغانه
بکشد و در بعضی از مواضع آن اتراک صحرانشین باشند **بیابان سامره** بیابان بزرگست و پیرامون
سرحد رای در آمده است و در غربی این بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد
بیابان بنی عماره از حصین بنی عماره ابتدا کند و ممتد شود تا بطارم و از انجا تا معادن خراسان
صد و بیست فرسخ باشد **بیابان بلغار** از انجا تا رود اتل یکماهه راه باشد و در بعضی از مواضع آن
عمارتها باشند اما مردم در انجا کم باشند **بیابان نجد** بیابان بزرگست و نخلستان و مزارع
بسیار دارد **بیابان بربر** بیابان عظیم است و قبایل و اقوام در ان بیابان باشند **بیابان یونس**
یکحد از طرف کرمان و یکحد بطرف خراسان و بعضی بطرف اصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و
درین بیابان قاطعان طریق بسیار باشند و انجا پس خطرناکست **بیابان کرگس کوه** بیابانیست
بحدود کرمان و قم و درین بیابان کرگس باشد و کوهی که بجوار این بیابانست آشیانه کرگسان آنجاست
واقع شده و در انجا دزدان و راه زنان از حد و عد بیشتر اقامت دارند و میانه این کوه مشابه
سرای وسیع است و در وی چشمه آب باشد که آنرا آب بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه
بسیار بوده موضعی خطرناکست **بیابان شور** بیابان بزرگیست طول آن هفت مرحله باشد و شور
نام آبی شورست که در میان این بیابان واقع شده چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار باید کشید **بیابان دوراق** از حدود حبش است و طول آن پنج مرحله باشد و عمارت
ندارد **بیابان غور** یکحد آن بخوارزم پیوسته و بیابان طول و عرض است در بیابان مغرب
و شمال کشیده شود و اکثر ترکمانان غز در ان بیابان ساکن شوند **بیابان باریک** طول آن تا حدود
عمان باشد و دویست و شش مرحله است و در هر موضع از ان رباطی داده که عمارتی
باشد **بیابان خلس** بحدود دشت باشد و طول آن هشت پنج فرسخ باشد و بیابانست
بی آب و راهی سخت دشوار باشد **بیابان آبسکون** بحدود طبرستانست و ابتدای آن

وارکان

از نواحی السکون باشد و ممتد شود تا بحر روم و از انجا بیابان لاوات رسد و منتهی گردد و بیابان
لشکریان از زمین لکه ممتد شود و بحدود شیروان گشته و از انجا بوقان رسد و جبل
بلسه منتهی گردد و بیابان رونسنج در حدود شام بقرب طرابلس و سنجه باشد بیابان عظیم است و
انهای رودان و انجار فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت آب در دست و مردم از
اطراف بانجا آیند و بزراعت اشتغال نمایند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و قفار
از زبان در ربار گوهر نثار مقرب الحضرت السلطانی بسمع این حقیر رسید که اگر در طی بیابان
لوط روند کان از باد سرعت سیر استعاره نمایند بکمتر از چهار روز بطوی شود و اکنون
آثار عمارات و دکاکین و اسواق در انجا موجود است و طی آمد شد خلایق در میان آن آثار
واقع میشده و باز فرمودند که چنین استماع افتاد که در انجا از انیت ثعالب و امثال ذلک می آید
و بعضی از آنها در کتب قطع آن بیابان میکشند تا کناده سیف می آیند و صید میربایند
و باز میگردند و چنان سریع السیرند که در یک شب قطع مسافت هفت شبانروز مینمایند
بیابان مور بعقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نبود از عبدالله
بن عمرو بن العاص روایت که گفت چون بحدود این بیابان رسیدم بر سر بیابان آهنی بدیدم
از بس ساخته بر بالای آن بر دست و انگشتان خود را آن تمثال بهن باز کرده در کف وی
ونشانی
خطی کشیده و سطری چند نوشته بمضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد
به بیابان موران افتد و از اذیت موران هلاک شود و امثال این حکایات در بیابان موران
و تعداد آن بسیار است طلباً للاختصار و الایجاز بهمین قدر اکتفا کرد القول فی مساحة الارض
و معموراتها در بعضی از نسخ چنین بنظر رسید که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین و
مسافات آن اشتغال نمودند چون حصه هر درجه از درجات را از فلک بیست و دو بخش که نوزده
فرسخ باشد یافتند تقریبا و ساحت بسیطش بقول ایشان گیر چهل و چهار هزار هزار و صد و چهل و سه
هزار و سیصد و هشت فرسخ باشد اما بطلمیوس و طایفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه
از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است و برین تقدیر میان این قول و قول اول
در متفرقات نیز اختلاف باشد چنانکه تفصیل این در کتب مشهوره است و در تحفه و نهایه الادراک
آمده که طول قدر معموره از ما بین خط استوا تا بعرض شصت و شش درجه و سی و پنج دقیقه که تمام
میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض آن دو هزار و چهار صد و هشتاد فرسخ است و تکسیر این مجموع
سه هزار بار هزار هزار و ششصد و هفتاد و پنج هزار و چهار صد و هشت فرسخ است اما طبقات

سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه آب و زمین و طبقه طین و طبقه
خاک صرف و بعضی با قالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه بعضی گفته اند که هر طبقه از زمین جنسیت جداگانه
طبقه اول خاکست و دوم و سیم آهن و قس علیهذا و هر یک نامی دارند و جمعی در هر طبقه ساکنند
که روی ایشان بروی آدمی مشابهت دارد و دست و پای انسان نقلا ان حیوان مانند مجموع این
غلط است و از اکاذیب قول یهود است و امام عماد الدین کثیر در تاریخ بدایت و نهایت بطلان
این قول تصریح فرموده و گفته که آن از اکاذیب و خرافات و مخترعات قصاص اهل الکتاب است
و بهتان عماد شاید کرد و الله اعلم و احکم بالاشیاء کماهی ذکر ارباع الارض و القدر المعمور منها
بباید دانست که کشف از سطح زمین در بحر اعظم که او را اوقیانوس خوانند معمور است و کشف دیگر
ظاهر نشاید بحضه که در آب افکنند که کشف او محی و نصف دیگرش ظاهر باشد و این نصف که
مکشوف است بعضی که در جانب جنوب افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد
که در شمال خط استوا است و آنرا ربع مسکون و ربع معمور شمالی خوانند جهت آن که ربع شمالی مسکنش
کادل در پهلوی چپ باشد از تن ✿ و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده میشود ازین
ربع مسکونست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا
مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و موضعی که برین خط باشد همواره شب و روز در انجا مساوی
بود و چه در ان اماکن سرد و قطبه عالم بطریق تساوی لازم آن خط استوا باشند یکی از جهت
شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب از سهیل و آنچه از دریای عظیم
که حکما آنرا از حساب این ربع گرفته اند پنج است و از بحرات پنج دیگر و اگرچه از محاذی بحار دیگر
درین ربع است ما بحسب مبادی و منتهاها گو در دیگر ارباع واقع شده از حساب این ربع بدانسته اند
و هفت دریای که پنج خلیج عظیم از ان منشعب گشته و درین بحار و بحرات جزایر بزرگ و کوچک
بسیار باشد و پنج کوه رفیع و سیع درین ربع واقعست و عدد جبال آن مجموع از دویست
متجاوز است و از انهار ممتد و عظیم درین ربع قریب به دویست و چهل جوی بزرگ باشد که عبور
از اکثر آن میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتها بطالع و بحار و بحرات بود
هم اکثر این انهار بعد این و قصبات و امصار و بلاد و سواد است باشد تا مزارع بحد اول آن
معموره باشد و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از ان انتفاع گیرند و ذلک فضل الله تعالی
علی عباده العمار و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر اقالیم سبعه شروع مینماید
و شرح احوال بعضی از بلاد آن جرات می نماید و الله الموفق و المعین مقدمه بدانکه طول معموره

تحفه ذا
سلمانان دل دیوانه دارم
رطع بردوش

عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که این زعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای
طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغربست اما درین روزگار ارباب نجات بدان
عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات
اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده و اکنون در آب مغمور شده است و این جزایر از سمت اراضی
حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که سه هزار و چهار
و نصف و شش باشد و ثلث فرسخی و بطلیموس گوید که از پس خط استوا در اطراف
زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه آورده است که عرض معموره نزدیک هشتاد و دو درجه
هست و پنج دقیقه است که هزار و سیصد و یک فرسخ و نیم باشد و هرجا طول بلاد ذکر کنند عبارت
از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزایر خالدات و هرجا عرض بلاد
مذکور شود مراد دوری آن بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا
از شرقی اراضی چین است و بر جزایر حکوست گذرد و پس بر جنوبی بلاد چین و کنک و پس بر جزایر
زراوه که آن را ارض الذهب نیز گویند پس بر شمالی سراندیب و میان کله و سرره و وسط جزایر دوه و
شمال جزایر زنج و مسطحات بلاد زنجان گذرد و بر شمالی بلاد قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب گذرد تا
بحر اعظم منتهی شود و محقق است که هر شهری که بر خط استوا بود شب و روز آنجا متساوی باشند
و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود آن را طول نباشد و هر شهر که
طول آن نود درجه باشد قبه الارض معموره بوده و هرچه کمتر از نود بود بمغرب دیکتر بود و هرچه از
نود بیشتر باشد بمشرق اقرب بود **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوبست و عامه این بلاد
اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا است از جانبی است که ساعات آن
دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم آنجاست که روز آن سیزده ساعت و حد دوم
آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا و ابتدای وی جهت شرق شمالی
جزیره یاقوت باشد پس بر جنوبی بلاد چین و شمال دیار سراندیب و وسط بلاد سند و هند گذرد و آنجا
بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان
و جنوبی بلاد فرغانه تا بحر منتهی شود و از شهرها و مواضعی که درین اقلیم افتاده است مدینه نقله است از
بلاد نوبه و ... و زبید و حصن نخر و حصن الدهول و شرجه و جبله و زمار و جبلی و ظفار و سرین و نجران
و عدن و صنعا و صعده و جیوان و جرش و مارب که از اسبا گویند و شبام که از قصبه
حضرموت است و رباط و صحار و قصبه عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کولم و جمال قامرون

دهکوت و جزیره سوا کن و جزیره و ملک و جزیره سقطره و جزیره الیح و جزیره سراندیب و جزیره
لامری و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه فرغانه و سعاله الزنج که ابوریحان مروی گفته که آن را
سوفاره نیز گویند و جرمی قاعده حبشه و حمی که بر ساحل نیل و انقده و زغاده و بربره و بحر باو و جات
که آن را امیره گویند و بهیه و زیلع و مقدسو و قلهات و مخلی و کرکی الکبری و در دله و مرموها و تاجر
و بلاد میمو و ستان و مرغور و خانقو ا و خانجور او حسنه و شموی و انسوردین و نیوریس و زیتم
و مندری تین که بر ساحل است و از آنجا بسراندیب روند چنین گفته اند که درین اقلیم سیصد و چهل شهر
عظیم و هزار شهر کوچک هست کوه رفیع و سی نهر بزرگ است مع مضافات و منسوبات بسیار
ذکر دیار نوبه و نقله نوبه دیار طول و عرض است بر کنار رود نیل افتاده طول آن را بدو هشتاد
شماز و رقطع توان کرد و آن بلاد ساکن نصاراست و ایشان با زنان حایض مجامعت
کنند هرچند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبه یعنی هرکرا برادری نباشد باید که از اهل نوبه برادری بگیرد و با
یکی از اهالی آن عقد مواخات بندد و قال ص خیر سبیکم النوبه یعنی بهترین شما اهل نوبه اند
و نوبه مشتمل بر موضعی است که ساکنان آن بر زمین بر ور در زیر زمین در خانها که ساخته اند می باشند
و در روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شری مینمایند و مبالغه میان مردم ...
بر نحلات که ان قوم در شب متاع خود را بیرون می آرند و بمحل معین می نهند و باز رکانانی که بدانجا ...
که ایشان بآن احتیاج دارند آن را برده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان
مقرونست آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع خود را بحال اول گذاشته الا
اشیای خود را از آن موضع دور میبرند و میگذارند و تجار آن صورت در روش در خور دیده اند چیزی
دیگر اضافه مینمایند تا بجایی که آن مردم راضی میشوند و نقله دار الملک بلاد نوبه است و پادشاه در آنجا
می باشد و طعام ایشان شعیر و ذرت و خرما بود و از اطراف جوب آنجا برند و خورش القوم
از لحوم گوشت شتر بود و حیوانی که او را زرافه گویند در آن موضع بسیار بود و شهر نقله بر شرقی نیل
واقع شده **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد المردم میان سمره و سواد
باشد حد اول این اقلیم آنجاست که درازترین روز سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجاست که
ارتفاع قطب است چهارده درجه و نصف سدس بود تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود در وسط
بلاد چین و شمال سراندیب گذرد و پس بر شمال بلاد سند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و هند و جنوب
بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر شمال بلاد حبشه و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس

را قطع کند در بلاد عمان و در وسط بلاد مغرب گذرد و در انجا بحر قلزم را قطع کند و بر شمال بلاد حبشه و جنوب
بلاد مصر گذرد و در انجا نیل را قطع کند پس بر وسط بلاد رفه و افریقیه و شمالی بربرستان جنوب
قیروان و وسط بلاد موتا بگذرد و بساحل بحر مکه معظمه و مدینه شریفه بگسنه علی ساکنها التحیه و نیما و
ینبع و جده و بطن مرده و طایف و فرع و تیند و حجر و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و قطعه و
قرص و اصیم و اقصیر و ارمن و اشوط و اسوان و کسا و عیذاب و توی و درعه و سلجماسه و اود
و بنگره و بجرم و کران و سردن و منصوره و سومنات و بهلواره و کنبات و ماموره و
بلد برامه و قنوج و بجو و جزره اول و جزره کیش و بالفرامس و جزره لارذد و جزره بنی
کاوان و دهلی و مهردم و بنون و قفرا و ایلمان و قربطا و ساسس و سوس الاقصی و از ناسیل
لومرانی و قلعه الحجاره و دما و آرین که بقعه الارض نزدیکست و مدار حساب هندوان برانست
و کنار دقاعه کالبحر و گویند و قلعه کوه البرز و کنکره و ترانه که بر ساحل است و باناری و کورا همه
داخل اس و بعضی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و نفت باشند و اکوه کوه است
بدو هزار رسد و هفده کوه عظیم دارد و در انجا انهار سی رود بزرگ باشند فنابه که عبور و
مرور از ان بی کشتی میسر شود ذکر مکه معظمه زادها الله تعالی شرفا مکه بمیم عبارت از
شهریست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغه اشتقاق
المکه من امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای استقصه استقصاء حتی لم یبق فیه شیء من
لبن و انما سمیت مکه بهذه الاسم لقطه الماء بها قال الفضل ابن سلمه و انما سمیت
مکه بهذه الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب من قولهم مک الفصیل و امتک ما فی ضرع
امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغه آنست که شتر بچه در خوردن شیر و مکیدن ان مبالغه نماید
حالی که شیر در پستان مادرش نماند چون لا را مخفی تعبیر کنند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه را
ازین کلمه موسوم کردانیده اند و محصل کلام مفضل این است که چون مکه حرام و اثام عباد را
میمکد و محو و زایل میکرداند این بقعه شریفه را مکه نام کردند چنانچه لفظ تمک الذنوب مفید
این معنی است و بعضی گویند که بکه بنا موضع بیت و ما حول انرا گویند از انجهه که مردم در طواف
مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی الصحاح و هی بطن مکه سمیت بکه لازدحام الناس لانه من بکه ای
رحمه انتهی کلامه و قد قالوا ایضا لانه تبک اعناق الجبابره اذا احد لو اقبها و استحلوا احرمتها
و مکه را ام القری نیز گویند بسبب انکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد
و از انجهه مکه را ام الارضین گویند و قال ابن العمر خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض

منه و کانت تسمی ام رحم لانها تصل الناس کلهم فی الحج فیجتمع بها اهل کل بلد لان العرب کل شیء
واحد والدار واحده واللغه واحده والمصاهرات من قبل العمومه و نحو ذلک فهم متردده مشتبکه
فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا الذنوب و تذاکروا الارحام و ام کل شیء خیاره و اصله الذی
یتولد منه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که پیش از آفرینش زمین و عرش الهی بر آب بود
حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بروی زد و آب بحرکت آمد و بقدرت کامله بروی
آب سنگی بر مثال قبه ظاهر شد و آن قبه از حرکت باز ایستاد تا بوجود جبال ساکن گشت و اول
جبلی که در مکه آفریده شد کوه ابو قبیس بود و زمین را از تحت مواضع تحت بیت گسترانیده اند فلهذا
لک سمیت ام القری و باید دانست که بیت الله را از جهه تربیع دانفراد آن کعبه نامیده اند
چه هر بنائی که منفرد و مربع باشد یعنی پیوسته بهیچ جائی نباشد بزبان اعراب آنرا کعبه گویند مکه
همیشه پیش از ظهور اسلام نیز طوایف مختلفه معزز و مکرم میداشته اند و سکان انجا از انچه در خارج مکه
برسیده اند ایمن میزیسته اند و از فضایل او یکی آنست که حضرت نبوی صلوات الله و سلامه
علیه و آله و سلم اهل مکه را از اهل الله گفته و در انوقت که عتاب ابن اسید را والی آنولایت میکردانید
بزبان معجز بیان گذرانیده قد استعملک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خواسته چه اکه
ساکنان انجا همسایکان بیت خداوند جل جلاله اند و دیگر از فضایل بیت مکه آنست که باری تعالی و تقدس
در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز من قایل و هذا البلد الامین و در آیه واو برای قسم است
حضرت رسالت صلعم فرموده است که دابه الارض که خروجش از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد
و فضایل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ازین ندارد و همچنین خصایص که حد لا یعد
و لا یحصی است قال الله تعالی فیه آیات بینات مقام ابرهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا مفسران در معنی این آیت فصول پرداخته اند و این مختصر احتمال آن نکند و در زبده الفکر
گوید که یکی از خصایص این خانه آنست که هیچ مرغی در بالای آن طیران نتواند کرد ذکر مدینه شریفه طیبه
این شهر را در قدیم الایام یثرب میگفته اند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم مدینه خواند نخلستان
فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب چاه ان و در ان شهر توان یافت و بر شمال آن بلده کوه احد است
و بر جنوبش جبل عیر و بر قضاء که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بئر اریس
در ان شهر باشد و آن چاهیست که انگشتر حضرت رسالت صلعم از دست عثمان در ان چاه افتاد و هرچند
جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت صلعم در ان بلده است در خانه ام المومنین عایشه و انجا که وفاتش رسید
و آن مقام نیز خوابگاه حضرت نبوی صلعم بوده و مسجد رسول صلعم هم انجاست و در وقت هجرت آنحضرت صلعم

موضع زمین مسجد ساده بود حضرت ص آنمکان را خرید و خانه و مسجد ساخت بخشت خام و چوب نخل
و بعد از آن عثمان بر آن زیادتی نمود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از چوب
ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان عمارتی دیگر بر آن ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا
وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیاء آن بقعه متبرکه گشت و امر جوبان در
عهد خویش بمدینه فرستاد تا در حوالی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام
نبود و در فضیلت این مسجد و حمام احادیث بسیار وارد است و قبرستان بقیع در شرقی بلده
طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد حضرت ص و بنات آنحضرت ص و عباس بن
عبد المطلب و حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام و امام زین العابدین ع و ابنه امام محمد الباقر
و ابنه امام جعفر الصادق علیهم السلام و بسیاری از صحابه کرام مدفونند و اول کسی که از صحابه
رسول ص در آن سرزمین مدفون گشت سعد بن زراره بود و او از کبار انصار بوده است و آخر این
سهل بن سعد ساعدیست که در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوسته **الاقلیم الثالث**
خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آن اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائی است که روز
درازترش سیزده ساعت و نصف و ربعی بود و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب سه درجه و
ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد شرق از بلاد چین بود و در جنوبی بلاد یاجوج و ماجوج
و شمال بلاد ختن ... و وسط بلاد مکران و سیستان و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب
دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام و مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان
و بلاد طنجه تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که در این اقلیم بر آن اشتهار وارد مداین است
و ابله و تبوک و حجره و بهنساء و اشمونین و انصنا و ... بقوم رسند و ملق و محله و دمیاط
و قلزم و اشتیم و تنیس و قسطاط و عین شمس و تلیس و اسفی و سلا و قایتی و مراکش و اغمات و
تاولات و سیله و تاهرات و قسطنطینه و سطیف و باجه و سیطله و تبرزت و رفاده و قصیبه و
تونس و قابس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس المغرب و قدامس و سرته و
مدینه مرت و طلمیاتا و جزیره جربت و یافا و قیساریه شام و ایسوف و رمله و غزه و بیت جبرون
و عموریه حلب و بیت المقدس و نابلس و عکا و سان و طبریه و حیفت و حمص و بیروت و صیدا
و بانیاس و حلب و عیون و باعوشه و شیف و تیرون و عمان و کرک و حابث و شوبک و اذرعات
و بصری و دمشق و صرخد و حیت و حماه و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من رای که بالفعل بسامره
مشهور است و بردان و صرصره و بغداد و مداین و کلواذ و بابل و مغانیه و نهروان و دجیل آباد و قم العلیم

و نهرالملک

و نهر الملک و اسعاد کوفه و بصره و ابله و عبادان و طلت و سوس و قرقوب و جند سابور و تستر و جبی و
عسکر مکرم و حصن مهدی و اهواز و نهر تیرک و دورق و مهر دیان ورد از نهر مردارجان و تستر و جنانه
و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و فوشجان و ترده و سیراف و شیراز و حصاد و کارزین و اصطخر
و سردستان و نسا و تور و ممهرج و حصین ابن عماره و داراب جرد و فافد و بردسیر که از اکوانشیر گویند
و برج و خواش و بریج و نرعش و حصین الطاق و سروان و بست و قروار و سروستان و طبونان
و تهندار و امور و قیل العاور و مصرد خنا که عبارت از غافقورست و جزیره خارک و برذکوه و سمنند
و غزنه و کابل دارند و شال و مکس و خاون و سین و کیج در اول و غزماد و طور سینا و کراد و ریاب
و ذمهند و سالکوت و قلوه و اجکار و شطا که جامه‌های شطوی از انجا آورند و جزیره اودرکه بر ساحل
و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و کوچک قریب به هزار بود و کوه‌ها شش کوه
عظیم و هشت و دو رود بزرگ دارد **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومی است و در جنب ساحل
... و آن بر سنت رقعه موضوع است و بنا آنرا زیبا افتاده است و مردم انجا نیز از باشند و
چهار طرف دروازه دارد و یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدره و سیم را باب البحر و
دروازه چهارم را نمیگشایند مگر روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوایش نیز
مایل بوده و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آنرا ذخیره کنند و سه سال بگذارند
هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع امتعه و اقمشه باطراف عالم برند و قماش اسکندری شهرت تمام دارد
و اهالی آن دیار شافعی مذهب اند و قریب بآن شهریست بغایت مرتفع و در آن موضع مناره حکیم
بقوم اسکندر میلی ساخته بوده بسیار بلند و آینه نقطه هفت که در آن میل نشانده بود و آثار طلسم
چنان پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بروی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلد واقع
حرکت کردی در آن آینه پدید آمدی و آن آینه تا زمانی که عمرو بن العاص در اسکندریه والی شد باقی بود
و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلو بر بستر رحمت نمی نهادند عاقبت اعیان
فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و ایشان را در خاطرها
قبول و وقعی تمام پدید آمد ناگاه آوازه در دادند که اسکندر گنجی عظیم در پس آینه نهاده است عمرو بن العاص
با آن همه ذکاء و فضیلت بآن سخن فریفته شده بطمع گنج فرمود تا آینه را از موضعش بر گرفتند و هر چند
تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه را بموضع اصل نصب کردند آن خاصیت نیافتند و چون عمرو از
حال متنبه شد از آن استغفار فرمود و محقق شد که ایشان گریخته اند و عمرو عاص دانست که انجماعت مکر و تزویر
کرده بوده اند از کرده خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت **ذکر دمشق** از بلاد مشهوره شام است و از

شهرهای قدیم و غوطهٔ دمشق از انزه جهان اربع متفق علیه است بر منتزهات عالم و آن سه موضع دیگر
شعب بوان و نهر ابله و سغد سمرقند است و در غوطه باشد از نزهت و لطافت و عجب و ارم
بن سام بن نوح در آنجا و باغی ساخت و باغ ارم در عرصهٔ عالم شهرت داد و پسر شداد عاد در آن
ناحیه بهشت و دوزخ مرتب کرده شده و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد و قال الله تعالی
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تارخ که او را آزر گویند و پدر ابرهیم خلیل است
احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیای آن فرموده بود و پادشاهان
بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنا نهادند و هوایش بگرمی مایل باشد اندک عفونتی دارد و آبش که
از طرف جلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان جویان میمانند و بدین سبب ناگوارنده بود و درختان
عریض بود که آنجا گذر بدشواری میسر گردد و طول آن نهر هجده فرسخ باشد در صور اقالیم مسطور است که طول
غوطه دو مرحله بود و عرض یکمرحله و در مسجد جامع دمشق از انبیا بسیار آسوده اند و ولید بن عبد الملک
بن مروان در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورد و دار الشفا و دار الضیافه ساخت
گویند که محصول هفت ساله ولایت شام در آن عمارت صرف کرده و در دمشق آثار توان یافت همه خوب
مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر کوه مشرفه مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و
اولیا و کهوف متبرکه در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا
بقتل آورده و از خون او هنوز باقیست و مغاره مجمع خواتین بنابر آنکه چهل پیغمبر از گرسنگی در آنجا
مرده اند و ارباب مسالک و ممالک گفته اند که از دمشق تا مصر صد و بیست فرسخ است ذکر شیراز
در سلک بلاد اسلام انتظام دارد و محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ثقفی در آنجاست و آن شهر شهره
را بشبیه بجوف شیر کرده شیراز نامیده اند بلده وسیع و فسیح و خوش هوا است و منازل و مساکن
دلکش و باغات و بساتین و سیرگاه و گشتگاه بسیار دارد و اولیاء الله بیشمار در آن بلده آسوده اند
و مواضع نزه در آنجا بسیار توان یافت و لیمو و نارنج در آنجا یافت شود و آغاز عمارت شیراز در زمان
سلطنت عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بوده واقع شده و آن شهر چنان معمور و آبادان گشت که
لشکریان او در آن بلده محل اقامت نماند بنابرین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر و سپاه خود را
در آنجا متوطن ساخت و از اسم خود گرد خواند چه اصل نام او فنا خسرو است و عوام آن شهر را سوق
الامیر میخوانند و اکنون بار و خرابست و شیراز را برج و باره نبود عضد الدوله دیلمی از خوف
دشمنان آن شهر را بگردانید و ملک شرف الدین محمود شاه انجو تجدید عمارت برج و باروی آن
کرد و بر بالای برج بجهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوای شیراز باعتدال مایل بود

و اکثر اوقات بسیر و گشت و فرحت راغب باشند و غریبان در این شهر باندک فرصتی مفلس شوند
و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزهاست که رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی احداث
فرموده است و آب کاریز بند کور را آب کنا باد گویند و مردم آنجا درویش و پاک اعتقاد باشند و باندک
کسبی قانع و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی مالدار در آنجا کمتر توان یافت و عمرو بن لیث
صفار مسجد عتیق را در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و در آن شهر مدارس
و جوامع و ابواب البر بسیار است و اکابر و ائمه در آنجا بیش از شمار آسوده اند والله اعلم
الاقلیم الرابع این اقلیم با آفتاب تعلقی دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن علما و
انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت است و اکثر پیغمبران از انبیای
مرسل از طوایف مذکوره درین سرزمین موجود شده و مردم این عرصه خلقا و خلقا افضل افراد اند
بعد از سکنه این اقلیم خلقی که ایشان نزدیکتر باعتدال در هیئات و شکل و خلق و خلق واقع است قاطنان
اقلیم سیم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و در رکاکت طبع و زشتی
صورت و قباحت سیرت و سوء اخلاق ایشان بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیلی قاطع است
چون اهل بلاد زنج و حبشه و اعراب که در اقلیم اول و دوم می باشند و افواج یاجوج و ماجوج و
اتراک صقالبه و غیرهم در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند و اگر گاهی کسی بلطیفی طبع یکو خصلت معدن الاخلاق
از آنجا ظاهر شود نادر است و حد اول این اقلیم آنجاست که نهار چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط
آنجا که بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و
سدسی بود و ابتدای این اقلیم از شرق از شمال بلاد چین بود بر بلاد تبت و ختن و ختا و چین و حصار
و کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج بگذرد و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد صعید
و وسط طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر
و دیار ربیعه و شمال بلاد شام بگذرد و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و صقلیه و شمال
بلاد مصر و اسکندریه و بلاد مغرب و بلاد اندلس و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جملهٔ بلاد
و مواضع این اقلیم هر سورت و از دیار شام دمشق و قصر عبد الکریم و طلیحه و ملطان و کهاوش
و قصر احمد و جزیره خضرا و اسلا و شرطبه و مالطه و غرناطه و مرسیه و طلیطله و جزیرهٔ یابسه مدینتها
و جزیره سردانیه و مدینتها و جزیرهٔ صقلیه و مسینه مدینه من صقلیه و جزیرهٔ سامی و جزیره
رودس و جزیرهٔ قبرس و طرطوس و انطاکیه و آذنه و مصیصه و طرسوس و برت و تل حمدون و حمص
و طرابلس و رسوا و حمص و رقه و بعلبک و منبج و حلب و اسکندرونه و سرقند کادیس و لاذقیه و

ضهیون و انطاکیه و لعراش و حاجی الاکراد و ماردین و حمص و زر لماک و حص هرزنه و سود و عش
و مانیه و شرر و لحت و مرحاه و کفرلاب و نلبیه و کوکز و بهنا و مغره و سرمین و راوندان و
شمنا و قنطرین و حلب و ربات و تزا عاد و حص منصور و عین زوم و قلعة الروم و زبرد و بالس و
میج و رصافه و سروج و رناد و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضات و تابقا
و راس عین و ماردین و میافارقین و رحبه و مناج و حصن کیف و قرقیا و داران و حران
و نصیبین و دالیه و جزیره ابن عمر و سنجار و تل اعفر و کفرتوثا و لبند و حصر و موصل و الحمد لله علی الفوز
و دقوما و آمد و عانه و الحدیثه علی الدجله و تواریخ و مغوب و دس و سلماس و خوی و ارمیه و لیان
و مرند و تبریز و نوقان و زنده و اربل و شهرزور و قصر شیرین و صیمره و قرمین و صو کرمانشاهان
و مرو الرود و شابجان ای روح الملک و کرخ و زندان و فان و قالقان و خراسان و خوارزم
و فاریاب و بلخ و بلاد رود و شهرستان و بسطام و استراباد و اندراباد و کردکوه و بهیان
و سجر و سمنان و اسکلنجه و لواح و هارون و طالقان و جبرم و بدخشان و سرموز و ابخر و
ترمذ و سرخس و شامان و خان بالیق و ایکنه و طوس و باورد و نسا و مشهد مقدس و نشابور
و سبزوار و قهستان و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دینور و ابهر و رود و رر ایجا و
ساوه و الموت و غرجستان و قورجار کشمیر و بلتنوی و اوستان و لنکوریت که بر ساحل
افتاده است و سالوس و رویان و مامطیر و رجه و کالف و قبادیان و درین اقلیم دویست
پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و هشت و پنج کوه و بیست و دو نهر عظیم بزرگ باشد

ذکر تبریز حماه الله من البلیات بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحدة
و کسر الراء المهملة و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمه والعامه تسمیها تبریز از شاهیر
بلاد آذربایجانست و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم محترم هرون الرشید آنرا
بنا کرده و در زمان خلافت متوکل عباسی خراب شد و مشار الیه بتجدید عمارات آن امر فرموده بار
دیگر در اربع عشر ٢٣٤ هم زلزله خراب شد و جمیع عمارات منهدم گردید آورده اند که ابوطاهر
منجم شیرازی در آن وقت در تبریز بود حکم فرمود که آفت عظیمی از زلزله با کنان شهر تبریز رسد و فرمان داد که
مردم جملگی از شهر بیرون روند بعضی انقیاد نمودند و بیرون رفتند و زمره قتل و رزیدند و اتفاق
در آن شب زلزله عظیم واقع شد و بیشتر از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که از قبل خلیفه
بایالت تبریز قیام داشت همت بمقصدی عمارت گماشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب
اختیار کرد تا استادان ماهر چابکدست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است

همچنانکه

دیگر شهر تبریز از زلزله خراب شده است و انهدام کلی بمیان عمارات تبریز راه نیافته زیرا که قنوات
بسیار در اینجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات الغدار در جوف ارض
محتبس نشود که هنگام قصد خروج زمین را جنبان در حرکت آرد که موجب خرابی ابنیه گردد و در عهد سلاطین
چنگیزی شهر تبریز دار الملک گشت و چندان عمارات در اینجا پدید آمد که ضعف عمارات و ابنیه قدیم
شد و غازان خان در زمان سلطنت خود فرمان داد که بر گرد شهر باروئی کشند چنانکه باغات و قری
و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد و بموجب فرموده مردم بآن مشغول شدند اما بعد
رحلت خان عالیشان ازین خاکدان ناتمام ماند و غازان خان عمارتی عظیم جهة مضجع خود ساخته است و
دستور مرحوم خواجه رشید الدین طاب ثراه بوضع دلپذیر کوه داخل باروی غازانی
ابنیه رفیعه منیعه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند و پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد
عمارات دیگر بران افزوده و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که در زمان الجایتو و چنگیز خان در ایران
بفرمان وزارت شهادت چشیده و با خواجه رشید الدین در وزارت شرکت داشت و در تبریز مسجد
جامع در غایت تکلف و صفا ساخته چنانچه در هیچ دیار بدان خوبی و زیبائی نشان نمیدهند و شهر
تبریز باغستان بسیار دارد و اکثر میوه خوب در اینجا بهم میرسد از تعاقب عجایب غریب است و
هوایش به برودت مایل بود و آبش گوارنده باشد و در آن شهر کاریز بسیار است و مردم آنجا فقیر نبود
از کسب خالی نباشند و اکثر اهل بازار افیون خورند و بمکیفات مایل باشند و در اول نهار اگر
استاد ری بحث ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از چنین اگر مالان بر
پشت نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب حسن و منکر باشند و این ابیات
در الفت و محبت شهر مذکور خاکی از فضلا فرماید رباعیه هر کز نشود بطبع تبریزی دوست ∴ منهم همه جهان
و تبریزی پوست ∴ با طبع مخالفان ∴ آنرا که بدوستی نیابی صادق ∴ گر تیر غریب است که تبریزی خوب است ∴
و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده رباعیه تبریز نکو و هر چه آنجاست نکوست ∴
مغز است نبیند از توابیش زاهو است ∴ با طبع مخالفان موافق نشوند ∴ هر کز نشود فرشته با دیوان دوست ∴

ذکر سامره در قدیم شهر عظیم بوده و اکثر زمین بحوالی آب شمو البهترین بلاد عربست دارنده آنرا
سر من رای خوانند و در اوایل زمان دولت آل عباس بجز ابی تعباس اتصاف داشت و
چون نوبت خلافت بمعتصم خلیفه رسید غلامان بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت ایشان در
عذاب افتادند بنابرین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از استشاره و استخاره فرع اختیار
بر استعمار سامره افتاد لاجرم عمارات آن شهر خراب سات غنیک اختیار نمود و بعد از اتمام دار الملک

خلفا شد بمرتبه معمور شد که طول عمارات هفت فرسنگ و عرضش یک فرسنگ رسید و معتصم فرمان
داد تا توبره اسبان خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع مرتفع ساختند و بفرموده تا بر آن قصری
بلند بتکلف بر بالای آن تل ترتیب دادند و همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید در سامره
مسجدی جامع در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان آن مسجد طرفی سنگی که دورش هشت ده گز
بود و ارتفاعش هفت گز و پهنش نیم گز نهادند و در جنب آن مسجد مناره برآوردند بطول صد و پنجاه
گز بهیاتی که مهر عودجش بیرون بود و در حکایت رواة صادق القول و ثقات دارو شنیده آمده
که هنوز ازان بانی روزگار شبیه بآن از مکمن قوت بحیز فعل آورده باشد و چون جعفر که متوکل
عبارت از وست بر خلافت نشست و در زیادتی تعمیر سامره غایت سعی مبذول داشت کوشکی عالی
در آنجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم ازان بنا عظیم تر نبود و کوشکی دیگر را جعفریه نام نهاد
اما بنابر آنکه مقبره رفیعه امیرالمومنین امام حسین علیه السلام را خراب ساخت و مردم را از زیارت
آن موضع شریف منع نمود بعد از قتل وی آن قصر را بینداختند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و اکنون
سامره خرابست و مختصر عمارتی دران موجودست **ذکر نیشابور** شهری عظیم بوده و آنرا از امهات بلاد
شمارند و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره و در میان تواریخ مشهور
اما تا غایت بنظر این فقیر نرسیده که حکایتی ازان نسخه نقل توان کرد و در بعضی از نسخ دیگر مسطور است
که تخت شهر نیشابور را طهمورث دیوبند احداث فرموده و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه
یافته و در زمان حکومت اردشیر تجدید عمارت آن فرموده و شاپور ذوالاکتاف که از ملوک عجم زیاده
مکنت و شوکت و عبید و خدم بسیاری داشت در افزونی عمارات آن بلده سعی و مبالغه بسیار
نموده و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و
سبعین و ستمائه از زلزله خراب شد و در حوالی آن شهر شهری دیگر ساخت و در سنه تسع و سبعین و ستمائه
بنیان این بلده نیز بنابر وقوع و حدوث زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر ابنیه و قصور
و دکاکین بنا نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر از بلده فاخره نیشابور پدید آمده اند
و مزارات انبیا و اولیا و اتقیا و صحابه بسی و فحول در آنجا بسیارست و در ایام ظهور چنگیز خان
و فرستادن او تولی خان را بایران نیشابور چنان معمور بوده که سیصد عراده و منجنیق
بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از سر کوه بلند گردد فرسخی شهر واقع است
دران آب آسیابی ساخته بودند که بمقدار دو جوال دو من بمقدار یکجا دارد گندم آرد میکرد
و در بلده فاخره نیشابور چندان کاریز ست که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آید منقولست که

یکی از فضلا که از اعیان نیشابور غازی در خاطر داشته چنین تقریر نموده که نیشابور بنهایت پسندیده و خوب
بشود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین اقامت داشتندی و آبهای کاریز که در زیر زمین جاریست
بر بالای زمین جاری بودی **ذکر بادغیس هراة** موضعیست بغایت فسیح و عریض مشتمل بر آب فراوان
و مزارع بی پایان و صحرا و شبستان و در آنجا بسیار نه دقوات مرغوب رند و ارتفاعات آن در
غایت نیکویی بحاصل آید هوایش برودت مایل باشد و قلعه نره تو که با افلاک همراز است و با ملک
هم آواز در آنجا واقع است و ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر و مواشی بسیار باشد و دران دیار پسته
می باشد که چند فرسخ طول و عرض او باشد محتوی بر درختان پسته و خلق پسته را ازانجا باطراف برند
و هیزم پسته نیز بهراة و قصبات و قری آن دیار آورند و نقل کنند که در زمان پیشین جمعی که پسته آوردن
بادغیس بر فتند اگر شخصی ازان میان پسته دیگر را در دیدی تمام شب گرگ در انجو والا صحیح و سالم
بازگشتی آورده اند که سلطان محمود سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار و صید مشغول بود ناگاه از لشکر
جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوثاق پیرزالی رسید که پسری هیزم چون اسپ او از رفتار باز مانده
بود بهمانجا فرود آمد تا لحظه بیاساید پیرزال با پسر گفت مهمان عزیزی رسیده است میخواهم بزه که داریم
بکشیم تا بدان این مهمان ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده عمل نمود و پیرزال آش پخته پیش سلطان آورد
و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه با سلطان همراه بودند رسیدند و سلطان
در وقت سوار شدن با پیرزن گفت که من حاکم این ممالکم باید که عنقریب پسر خود را بدرگاه ما فرستی
تا ما در برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این سخن گفت و پای در رکاب سعادت آورده
روان شد و چون بلشکرگاه فرود آمد با نواب حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر بدرگاه آید
او را پیش من آرید روزی دیگر عجوز پسر خود را بجهت سلطان فرستاد و ملازمان شده سلطنت او را
دیدند و گفتند لحظه صبر کن که سلطان بر اوراد و نیاز و رفع حاجات بارگاه ملک کارساز اشتغال
دارد و چون ازین کار فارغ گردد ماترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود اندیشید که پادشاهی باین
هیبت و عظمت و حشمت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر برد همان بهتر که من قطع طمع از
مخلوق کنم و در اجابت ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان برآرم و روی امید سوی بارگاه
حضرت عزت آورم و این اندیشه بر خاطر استیلا شده علی الفور بازگشت و با مادر کیفیت
واقعه در میان نهاده تیشه هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن هیمه سر تیشه
وی بسنگی آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضعش دور انداخت ناگاه گنجی بنظرش در آمد و
فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج را با مادر گفت والده اش گفت الحال ترا بجهت سلطان باید رفت

وصورت واقعه را معروض داشت پس موجب بوده ما ور بار دیگر باردوی پادشاه آمده بوسیله
مقربان بشرف پابوس سلطان مشرف شد سلطان متفکر بود که چشم براه انتظار تمام بود جواد در احوال
ایشان احوال گذشته معروض داشت سلطان در گریه شد و بعد از زمان بسیار اشارت فرمود تا ایشان
آن گنج را بار کرده تسلیم میرزال و پرسش کردند و ایشان از محنت رنج فقر و فاقه رستند الاقلیم الخامس
صاحب این زهره است و حد اولش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصف و ربعی باشد
و وسط آنجا که درازترین روزش پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب
چهل و یک درجه و ربعی باشد و لون ساکنان این اقلیم سفید بوده و از جانب مشرق مبداء او با جنه بر وسط
بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان
و فارس و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد و بر جنوب هیکل الزهره و وسط بلاد
اندلس گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم الکوریه است و عموریه و قو
وافردکوس و ارزن الروم و قیصریه و ارزنجان و سوس و اخلاط و شوی و سمکو و تفلیس و بر
اللال و سلقان و گنجه و سلطانیه و مرتقان و مقال و جرمغان و جرجانیه خوارزم و در کیح الکبری
و کات و ور بحتر و نیزار است و رعان و بخارا و طوایس و کرمینه و دبوسیه و نجنبد و سمرقند و
کنانه و شاش و ایلاق و ساباط و خجند و کاشان و فرغانه و قبا و صغانیان و ختن و نیشرویه و
ماقندویه و شکین شهر و روهین فرو و درین اقلیم دولت و پانزده شهر بزرگ باشد

ذکر سمرقند

از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک بر جنوبی سغد افتاده و وسیع و نفیس است و در نفس
شهر آب روان باشد و میوه فراوان دارد و باغستان بسیار بهی خوب از آنجا باطراف
برند و در اکثر اوقات زیج جیوبات در آنجا ارزان بود و مجمع اهل فضل و معدن علم بوده از
شخص صادق القول استماع افتاده که در زمان سلطنت شهید میرزا الغ بیک که آن پادشاه
در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی خود متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای ولایت
ماوراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب در اوصاف ندارد و رصدگاه در خطه سمرقند
در عهد او از اعیاد حضرت سلطنت مآب هشتاد کس از علماء فضلا ملازم بودند و جناب
مولانا محمد اردستانی که در علم رمل و نجوم اعجوبه روزگار بود و از احوال گذشته و آینده
خبر میداد در زمره خدام و ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت و مخبر این کلمات از جناب
افادت مآب مولانا علی قوشچی شنیدم که می گفت روزی در خلوتی حرم و ملا مولانا محمد اردستانی
کوبش میرزا الغ بیک بودیم حضرت سلطنت شعار با مولانا محمد گفت که رملی بکش و از ما فی الضمیر من

اعلام نمای و او رملی کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم محترم در خاطر اشرف است و دیگر
هیچ نگفت پادشاه فرمود که حال علی محرم ما چیست آنچه مقتضای رمل تو ساخ گشته بگوی مولانا محمد گفت
که یکی از خواتین حرم بر تخته قمر شهریاری میکشند و دیگر را که دختر پادشاه ترکستان است و از نسل چنگیز خان
حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ بیک از طلاق دادن حرم محترم که بنهایت عفیفه و کامله بود
استبعاد فرموده و بعد از چند روز زن یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت نمود که بالضروره
شهریار آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علی قوشچی استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیک
ایلچیان بجای فرستاده و ایشان دیرتر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست
که از احوال فرستادگان شمه بر رای انور منکشف گردد مولانای مشار الیه بعد از رجوع بنسخه طالع
مسئلهای رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان ختای چندان شعار مصحوب
ایشان کرده اند و است چند عدد مرده اند و چند عدد دیگر زنده اند زنگ مرده کان چنان و لون
زنده کان چنین و در بهار زمانکه او حکم کرده بود ایلچیان رسیدند و جانوران بر وجهی که مقرر کرده
بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور از میر عبدالباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون
در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا غنیمت اطراف نمودند و من نیز با خویشان و متعلقان مهاجرت
وطن اختیار کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا محمد اردستانی ملاقات دست داد و آنحضرت
با من گفت که از وباء میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو بجده نفر باین علت هلاک شوند و از آن هیچ
بمن نرسد و آنچه مولوی مشار الیه فرموده بود بی زیاده و نقصان واقع شد ابن حوقل گفت نوبتی بسمرقند
رسیدم بر بالای باب شهر که آن را باب کش گفتندی صفحه از حدید دیدم دران صفحه چند کلمه منقوش
و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و بانی آن باب تبع ملک
یمن است و هم او گوید که در امندت که در سمرقند بودم فتنه روی نمود آن باب را با حراق معدوم ساختند
و در بعضی کتب مسطور است که در قدیم عرصه سمرقند قلعه بوده و آن قلعه دیواری مدور داشت که مسافت
دورش پنجاه هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام یافته و بعضی از ابنیه آن باقی مانده بوقت
آنکه جهان پهلوان گرشاسف بدانجا رسیده بعضی از بناهای آن باقی مانده قلعه نیاز زاله که روی
نموده بود از پای در آمده و گنجی در آنجا ظاهر شد گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعه فرمود چون
مدتی از آن بگذشت باز خراب شد و گشتاسب ابن لهراسب بار دیگر آن قلعه را معمور ساخت و خندقی
عمیق بر گردان هر جهت و دیوار میان آن و میان ترکستان ترتیب داد و اسکندر رومی در آن عرصه
شهری بنا نهاد و در عهد ملوک طوایف سمر نامی که از اهل تبع یمن بود و بواسطه عداوتی که با اهل دیار

مذکور افتاد و شش این شهرها ویران کرد و خاک از عمارت اثری نگذاشت و مردم آنرا اسمر خوانند و
اعراب این لفظرا اسمر ساخته‌اند و سمرقند گفته مردم آنجا حنفی مذهب باشند عبد الله محمد
اسمعیل بخاری صاحب صحیح بخاری در آنجا مدفونست و قثم ابن عباس هم در سمرقند آسوده است
و در نواحی آن شهر ربعی واقع است که آنرا دشت قطوران خوانند و در حدیث وارد است که
در روز قیامت هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اهل عرصات را
شفاعت کنند چون این عرصه در اسلام مسکن کفار است حقیقت این حدیث مشتبه بود تا سلطان
سنجر سلجوقی را با کفار قراختای در آن موضع محاربه عظیم دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر
اسلام در آن جنگ بدرجه شهادت رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن شد **ذکر قونیه** شهری بزرگست قلعه ارسلان
در آنجا قلعه از سنگ رخام تراشیده ساخته و در آن قلعه ایوان عظیم برافراخته و چون اندکی خرابی
بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بفرمود تا عمق خندق را به بیست گز
رسانیدند و از قعر خندق باروی برآوردند از سنگ تراشیده و بارتفاع سی گز و در آن بارو که
زیاده از ده هزار کام است امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارت بلند ساختند و قونیه
دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی واقع است و هوایش باعتدال مایل باشد و غلات
بغایت نیکو حاصل آید و باغات و بساتین فراوان در آن سرزمین باشند و انگور و زرد آلوش در
در کمال خوبی و حلاوت باشد و مولانا جلال الدین رومی که از محققان عالم مرید و عرفان بسیار و
انفراد دارد در آن دیار آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون
معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته و زیاده از آن اثری باقی نمانده
ذکر خوارزم اسم ولایتست و دار الملک آن دیار گرگانج است که اکنون بخوارزم اشتهار یافته
و توابع و مضافات بسیار دارد و دار الملک گرگانج صورتیست که آنرا جرجانیه نیز گویند و دیگر کات است
که در زمان سلف بغایت معمور بوده و دیگر زمخشری و ابو القاسم محمود که صاحب کشاف است از آنجا
بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسپست و دیگر درغان و دیگر خیوق که مقام قدوة الاولیا
شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و در ایام دولت خوارزمشاهیه آن ولایت بسیار آبادان شد
و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بنهایت معموری رسید و چون چنگیزخان بقصد سلطان
مشار الیه لشکر کشیده سپاه بیکران با دو پسر خود فرستاد ایشان بعد از جد و جهد بسیار
آن بلده را فتح کردند و قتل بسیار باطراف و جوانب واقع شد صاحب تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین

عطاملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر تاتار بر آن موضع استیلا یافتند بر محلی جمع شدند و سید
عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان سیزده شبانروز بشمار کشتگان مرو مشغول بودند عدد مقتولان
که در حواشی و کوچها و بیوت و راهها و کنجها و رساتیق و مخولها بنظر ایشان درآمده هزار هزار و
سیصد هزار و کسری بوده و دیگر تسجیر که عدد کشتگان آن دیار بصدق نزدیکتر از آنچه تقیید کتابت
در بیاورده و نگارنده الحروف در تاریخ دیگر دیده که لشکر تاتار که خوارزم گرفتند زیاده بر دویست
هزار نفر بودند و هر نفر را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود که بقتل آورده بودند و در تاریخ
بنظر این حقیر رسیده است که چون سپاه چنگیزخان از قتل رجال فارغ شدند نسوان را در میدان جمع کرده
همه را برهنه عریان کردند و گفتند که باید که در جنگ مشت کنند آن بیچارها از صباح تا وقت استوا
بدان امر اشتغال نمودند بعد از جماعه مغلوب بیچارگان را از آن کفره لعین علیهم اللعنة اجمعین بقتل
رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری در آن واقعه تاملا این رباعی بر بدیهه مناسب حال فرمود
ای خالق مار و مور و زاغ و بلبل ❁ کشته هلاک بندگان تو بکل ❁ شیری سگ را بهانه ساخته ❁ از تست نه بلکی نه
تاتار و مغل ❁ و شیخ مشار الیه با چهارصد مرید کامل و شیخ عطار قدس سرهم در آن واقعه خوارزم شهید
شدند و در تاریخ سنه ستمایه هجری یکمحله از محلات خوارزم باقیست **ذکر قیصریه** شهری بزرگست
از ولایت روم در دامن کوهی افتاده است و قلعه آنرا سلطان علاء الدین سلجوقی باروی از سنگ
تراشیده ساخت و در مجمع البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در آن شهر از جهة قیصر حمامی ساخته بود
که بجای گرم میشد و در آنجا مقامیست که آنرا منسوب بمحمد حنفیه دارند که از اولاد امجاد حضرت امام المتقین
و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام است و مردم آنسرزمین را عظیم متبرک داشته بزیارت آنجا
روند **ذکر بخارا** در ظاهر شهر باغ و بستان فراوان دارد و بساتین معمور بسیار دارد
و در ولایت ما وراء النهر شهری مثل بخارا نیست که مردم آنجا بعمارت و قری قیام نمایند و در زمان سابق
سوری بر گرد بخارا و قری و مواضع آن کشیده‌اند که قطر آن دوازده فرسنگ بوده نرخ غله و میوه
در آنجا ارزان و آن شهر در ایام گذشته معدن علما و فضلا و مجمع اهل کمال بوده و از آن سرزمین فقها و
مجتهدان زیاده از حد و عدد و حساب بیرون آمده‌اند و در جهت کاهی مردم محلات آنجا موجبی با یکدیگر در مقام
جنگ و معارضه می‌آیند و سنگ فلاخن بر روی خود در افکنده بسیار زنند و اینکار شنیع را موجب
افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **الاقلیم السادس** صاحب
این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر اللون باشند حد اول او آنجاست که روز درازش یازده
ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدا آن از

شرق بود و از شمال یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و اسبیجاب بگذرد و پس به بعضی از نواحی خوارزم
و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلیبا بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال هیکل از بحر
اندلس بگذرد و به بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اماسیه است و منسوب به
ساکون و باب الابواب و قریه صدر و جی بی کفت و صند و فاراب و طراز و شلج و کاشغر و خلیفه
و بره و جنود و تبه قبه و روسیه و رستان و قسطنطنیه و ارد و مدینه خزر و جزیره سیاه کوه و دار الملک
صقالبه روس و معین الارع و س ماتع و مرو له و برقاد و بدر و قمها و بابی و افلیون که بر ساحل است
و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار دو هزار و در این اقلیم هست و دو کوه و سی
نهر عظیم باشد **ذکر فاراب** اسم ولایت و مدینه آن کدر نام دارد و آن ناحیه ایست که زراع
فراوان دارد و قال فی الشرک و فاراب ناحیه من وراء النهر الجیحون صاحب لب گوید که فاراب
شهریست که بالای شاش واقع است نزدیک بلاد صاغون و مردم فاراب شافعی مذهب اند و معلم
ثانی ابو النصر محمد ترخان الفارابی از این شهر است و در السنه و افواه ذکر او با بو نصر فارابی دایر و معلم اول
ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابو الفضل وی کسی نبوده است گفته اند حکمای کامل چهار اند
دو قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند بلقمان و ارسطو و بعد از اسلام که مشهورند با بو نصر و ابو علی
از شیخ رئیس ابو علی سینا نقل کرده اند که فرمودی نویسنده بودم از مدت علم غرض ما فی الطبیعة تا کتاب
مافهم از شیخ ابو نصر و بعد دیدن آنچه او نوشته بودم فایض شدم و بدان اتفاق شکر بجای آوردم و بقدر
استطاعت صدقه دادم و در کتاب اخلاق الحکما مسطور است که کافی الکفاة صاحب اعظم اسمعیل ابن عباد
را هوس ملاقات ابو نصر فارابی در ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد
ابو نصر از راه مناعت از قبول نمود و بعد از چند گاه اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سیاحان
بمجلس صاحب عباد سکر دار حاضر شد چون بحسب رویت در هیأة صفائی و در لباس مستکلی [?] داشت
ملکا ندیما که در صدر صاحب بودند او را حقیر شمردند و زبان استهزا دراز کردند و حکیم ابو نصر برایذا
ایشان تحمل مینمود چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند به جماعت پیمودند حکیم ابو نصر آلت غنا از
آستین بیرون آورد و لحنی آغاز کرد حاضرا علی الفور جمله بخواب رفتند و او بر کاسه رباط نوشت که ان
ابا نصر الفارابی قد حضر علیکم فاستهزءتم به فنومکم و عداه و عاب من اثار الخواب که گذاشته بیرون
آمده عزیمت شام نمود چون صاحب و سایر حریفان بزم شراب سر از خواب برداشته از عالم سکر و بیخودی بحال
تیقظ و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند عظیم مضطرب و متحیر شدند صاحب عباد پیش از همگنان متاثر
شده پیراهن خود چاک زد و در عقب ابو نصر سرعان فرستاد و ایشان از و نشانی نیافتند و مراجعت نمودند

و صاحب ارغنون آنرا ترتیب داده العمر تا مصنف آنچه مذکور گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر فارابی
به دیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد
و در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا و حکما در آن محفل حاضر بودند و به مذاکره شریف ارزانی داشته و مناظره و مباحثه
اشتغال مینمودند حکیم ابو نصر بپای ایستاده در سخنان دخل میکرد سیف الدوله با ابو نصر فرمود که بنشین
خود بنفس رسید که کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابو نصر در قول
مشار الیه در مسند سیف الدوله پهلوی او نشست دعوی نخوت و حمیت پادشاهانه از جهات
در حرکت آمد و با دو غلام از ممالیک خویش بزبانی که خاص میان سیف الدوله و ایشان بود گفت
که این شیخ ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را بگیرید و سیاست کنید
ابو نصر این زبان را فهم کرد و گفت تو این زبان میدانی جواب داد که آری و آنگاه بمباحثه مشغول
شدند و ابو نصر بر ایشان اعتراض فرمود و سهو و خطای خود را اعتراف مینمودند سیف الدوله
از ابو نصر پرسید که شما را از علم این فن وقوفی و قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه
بگشود و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب نمود و نوعی نواخت که
اهل مجلس بخنده در آمدند و بعد از آن ادوات مذکور بگشود و بهیأتی دیگر بهم اتصال فرمود و باز
بنواخت چنانچه حضار و مستمعان یکبارگی گریان شدند و بار بنوعی دیگر ساز آغاز نمود که همگنان را
خواب بهوش در ربود سیف الدوله از ابو نصر التماس فرمود که چند گاه در دمشق توقف فرمای تا
بصحبت شریف محظوظ و مسرور باشیم حکیم ابو نصر قبول این معنی نکرد و از آنجا عزیمت سفر نمود
و در راه با قطاع الطریق برخورده کار بمحاربه انجامید و حکیم ایشان را گفت مرا امان دهید قبول
نکردند حکیم تیرانداز بود و بغایت نیکو می انداخت بالضروره با دزدان ملاعین بمحاربه مشغول شد
و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل آوردند سیف الدوله
برین حادثه بعد از اطلاع فرمان داد تا ملازمان قطاع الطریق و دزدان و مفسدان از اهل طریق
که باشند پیدا نمایند و فرمانبران در این باب جد و جهد بلیغ و سعی اکید بجای آوردند و همه را بدست
آوردند سیف الدوله فرمود تا جمله را در مقابل قبر حکیم ابو نصر بحلق آویختند از سخنان ابو نصر
فاریابیست که هر که در علم حکمت شروع کند باید که معتدل المزاج و صحیح البدن باشد و متادب
بآداب اخیار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و
ممتنع از فسق و فجور و غدر و خیانت و دور و مبرا از حیله و زور و فارغ خاطر از اسباب معاش
و مواظب بر ادای وظایف شرعیه و باید که هیچ اختلال بارکان شریعت و آداب سنت راه

راه ندهد و تحصیل علم نه از جهت حطام و قوی و لذات صوری کند و نه از برای جاه بلکه غرض کمال
نفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم و حکمت شروع نماید او را حکیم
زور و مبهرج گویند سیم آنکه گویند که تمام سعادت بمکارم اخلاق منوطست چنانچه تمام نتیجه و ثمره
دهم آنکه گویند که بعضی خود را بالا و فزون از حد و قدر او دارد از جمل کمالات محروم ماند و چون شیخ
رئیس ابو علی سینا از مصنفات حکیم ابو نصر فواید بسیار گرفته بود تمتع و تحرز نموده بحقیقت شاگرد
اوست و زمان او قریب العهد واقع شده و در کمال فضل نیز با یکدیگر اشتراک تمام و ربط الکلام
داشته اند خامه شکسته نامه مناسب دانست که این اوراق بذکر احوال و اوصاف شیخ مشار الیه مطرز و معطر
کرداند توقع از ذوی الافهام و اولو الالباب آنکه عیب ننمایند **ذکر اندکی از احوال شیخ رئیس**
ابو علی ابن حسین ابن عبد الله سینا تجاوز الله سیئاته پدر ابو علی از کفاه علمای بلخ بوده
و در ایام سلطنت نوح ابن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از امهات قری آنجا بعمل مشغول
شد و از اهل رستایش زنی خواست ستاره نام و ابو علی در تاریخ سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه چون ماه
چهار روزه در قریه افشنه از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بوده بدرجه شرف
زهره و قمر و شمس نیز بدرجات خویش بودند و بعد از پنج سال عبد الله پدر ابو علی را پسری دیگر
که است فرمود و او را محمود نام فرمود و آنگاه عبد الله ابن سینا بشهر بخارا رفت و ابو علی را بحکمت فرستاد
و حذاقتش بغایة الغایه رسیده بود بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیه و بعد از آن نحو ادب
فراغتش دست داد و پدرش بعد از آنکه از اشتغال دیوان و عملداری آن فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا
گذرانیدی و او نیز کار در آن تاملی نمودی و در آنجا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب و هندسه
و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارات پدرش و برفته بتحصیل مسائل حساب هندسه مشغول شد و بعد از آن
حکیم ابو عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطورست بخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را احترام و
اعزاز نموده بوثاق خود فرود آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمات بتقدیم رسانید و ابو علی
قسم منطق را اقسام مسائل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی را هم بحد مشار الیه گذرانید و بعد از آن
بعلم الهی و طبیعی مشغول گشت و ابواب علوم بروی مفتوح شد پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود و باندک
زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر و فضلا بحوزه درس وی حاضر
گشتندی و با وجود آن حدیثش مجلس اسمعیل زاهد کردی و مسائل فقه و اصول از وی استفاده نمودی
و درین ایام هرگاه از کتابت و مطالعه فارغ بودی شبها از زمان تحصیل ثوابات و در تحصیل مراتب ربط
قواعد منطق مرعی داشتی و چون در مسئله متردد گشتی بعد از وضو بمسجد جامع درآمدی و دو رکعت نماز

بخشوع و تضرع گزاردی و بدعا استعانت بدرگاه ملک کارساز مشغول گشتی تا آن شبهه ارتفاع
یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ افروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه
کردی یا ضعفی بمزاج احساس کردی قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ حکیم از حکمای اسلامی
مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از اسلام و ظهور ملت
احمدی بوده اند باین امر نیز شرب خمر خود را منسوب نداشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز
مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابو علی پدید آمده اند اقتدا بوی کرده اند و بلذات نفسانی نقش عمر از
لوح خاطر زدوده و چون اجل موعود رسیده گویا که سر بر نبوده اند **بیت** اصول نفس چو شد منحرف
ز جنبش اصل ⁂ بگرد فایده در حکمت بوعلی قانون ⁂ صلاح کار چو سوی فنا و روی نهاد ⁂ بلای عجز
فرو رفت پای افلاطون ⁂ فی الجمله شیخ ابو علی بسن هجده سالگی رسیده از تحصیل جمیع علوم فارغ شده
بود گویند چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه مشغول شد و کتابی
که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه چند نمود و چند دفعه عبارتش خوانده یاد گرفت اما چند محل
از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره بر حل آن گماشت منکشف نگشت چنانکه حدیثش ایاسی تمام
حاصل شد و با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه از علم
ما بعد الطبیعه بنظرش درآمد و صحاف خریدن او را بشیخ ترغیب نمود و چون شیخ از حل آن مایوس شده
بود از آن سخن اعراض فرمود و صحاف گفت این نسخه را ارزان بخر و ثواب آن توقع دارم که خداوندش فقیر
و محتاج است شیخ ابو علی آن کتاب را بسه درهم بخرید و آن اتفاقا کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر
الفارابی در علم ما بعد الطبیعه و چون شیخ بوثاق خود درآمد و مطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات
و مشکلات که درین علم داشت جمله مرتفع گشت و خدای شیخ بدین جهت بسیار مسرور و مبتهج شد آورده اند که
امیر نوح ابن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نموده و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب
با ابو علی رجوع کردند و برکت انفاس عیسوی او امیر نوح صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود کرد اما
و اول کسی که از حکما ملازمت سلاطین و امرا اختیار نمود ابو علی بود و از پادشاه جهانگاه اجازت خواست که
در کتابخانه حاضر شده احتیاط کتب و مطالعه آنها نماید امیر نوح رخصت فرمود و کتب متاخرین ان
کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها را شیخ نیز نمیدانست از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره
و شیخ بر همه نسخه عبور نموده و بسیاری فواید گرفت اتفاقا آتش در آن کتابخانه و جمیع نسخ بسوخت
و دشمنان گفتند که ابو علی متعمدا آتش در دار الکتب زد تا استخراج بعضی از مسائل را بخود اضافه کند
القصه شیخ ابو علی بعد از آن بتالیف و تصنیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش

برحمت ایزدی پیوست و هم دران وقت و از زمان تزلزل و اضطراب بنیان قصور دولت و شوکت آل
سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون آمده روی توجه بخوارزم نهاد و دران اوان جمعی کثیری
از حکما و فضلا چون ابوسهل مسیحی و ابوریحان منجم بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم از علمای عالیمقدار در صحبت
و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابوعلی بخوارزم رسید خوارزمشاه در رعایت
او اقدام و اقبال فرمود و وجه معیشت شیخ بر ذمت همت خود لازم نمود و آنچه ضروری بود از
اطعمه و اشربه و البسه مهیا ساخت و در رکاب طعام و شراب با علت روز را فردن می بود و در اثنای
این وقایع سلطان محمود سبکتگین بر مملکت ملوک سامانیه مستولی شد و پیش از آن مذمت شیخ ابوعلی
کرده بودند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در وی بجانب صلابت و خواهست که
شیخ الرئیس را بدست آرد لاجرم رسولی نحو و ان که بفضایل نفسانی متحلی و آراسته بود پیش خوارزمشاه
فرستاد و خلاصه پیغام آنکه شنیدیم که اکابر و اصحاب اهل فضل و کمال خوشحال بمخالطت فضلا و حکما راغب
می باشند ما نیز بمخالطت و مصاحبت ایشان رغبت تمام و ذوق لاکلام داریم و در معرض حسن استماع
افتاده که جمعی از فضلا و حکمای دانش در آن حضرت ملازم آنجا اند توقع آن و چشم داشت چنانست که آن
جماعت بدینجانب ارسال فرمایند تا ما نیز از موائد مجلس ایشان از فواید محظوظ و مستفیض گردیم و پیش از
وصول رسول خوارزمشاه را از کیفیت احوال خبر شده بود و حکما را مذکور طلبیده صورت قضیه را
با ایشان در میان نهاد و گفت هر کرا از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف ننماید و هر کدام را که
رغبت ملازمت ما باشد باید که هر چند زودتر توانید ازینجا رحلت کنید که رسول نزدیکست شیخ ابوعلی
و ابوسهل مسیحی بنابر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه
باورد گشتند و روز دیگر چون فرستاده سلطان محمود بخوارزمشاه رسید و پیغام گزارد خوارزمشاه
گفت که ابوعلی و ابوسهل چند روز پیش ازین متوجه خراسان شدند اما ابوریحان و ابوالخیر با عافیت مصاحب اند
و ما را در ارسال ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول سلطان این دو فاضل را مصحوب خویش گردانیده
بپایه سریر اعلی رسانیده صورت حال معروض داشت سلطان فرمود که مقصود از فرستادن احضار
ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان سحرنگار صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر
کشیدند و منشیان نشانها نوشتند و هر نشانی را با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله آنکه
حکام و کماشتگان و داروغگان تفحص نمایند و صاحب این صورت را چون بیابند بپایه سریر اعلی
فرستند فی الجمله چون شیخ ابوعلی و ابوسهل به بیابان در آمدند و بدشت و صحرائی که میان خوارزم و
باورد است رسیدند راه غلط کردند ابوسهل دران بیابان خونخوار بجوار رحمت ایزدی پیوست و

ابوعلی

ابوعلی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بباورد نزول نمود و مقارن حصول شیخ رسولان
سلطان محمود نیز با صورت و نشان بباورد رسیدند و ابوعلی برین حادثه واقف شده بسرعت تمام توجه
جرجان گشت و در آن روزگار فرمانفرمای آن ولایت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بود
و او بحلیه فضل و دانش و جودت طبیعت و حسن خط از اهل عصر امتیاز داشت القصه چون شیخ
الرئیس بقصبه رسید و در کاروانسرای فرود آمده بمعالجه مرضی و علل مشغول شد و در آن وقت
بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد از صحت یافتی
و بدین سبب ابوعلی در زبان خلق دارگشت و قابوس خواهرزاده داشت در بستر ناتوانی افتاده
اطبا هرچند در معالجه سعی کوشیدند مفید نمی افتاد و قابوس چون صیت و آوازه ابوعلی شنید فرمود که
خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رگ و نبض و قاروره مریض احتیاط کرد و علت
راه نبردی بعد از تأمل بسیار با خود اندیشید و گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا
این راز را سربسته دارد آنگاه ابوعلی فرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر وی
خواندن گرفتند و شیخ انگشت خود بر نبض آن جوان نهاده بود و چون بدان محله معشوق رسیدند
اختلافی در نبض مریض پدید آمد شیخ فرمود تا جمله اسامی سراها که دران محله بود بروی خواندند چون
نوبت بسرای معشوق رسید باز نبض عاشق مختلف شد شیخ فرمود تا نام ساکنان آن سرا یک یک بر زبان
گذرانیدند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض مضطرب شده بضعف ضمان حرکت گشت شیخ رئیس
با قابوس شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان محله و در فلان سرا می باشد عاشق است
و چاره این مرض جز وصال آن جوان نیست چون تفحص نمودند صورت قضیه بیان واقع بود فرمود که
شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که سلطان
پیش ازین بجرجان فرستاده بود صورتش بشناخت و بر پای خاست و در تعظیم و احترام او
مبالغه فرمود و در بعضی اثنای حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بنابر سببی که
در تواریخ مسطور است باز زدند و پسرش منوچهر را که به فلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند
و بعد ازین حادثه شیخ بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی میگفتند آنجناب را بخانه خود
فرود آورد و بضیافت و خدمات لایقه مشغول شد قطعه وجود مردم دانا بسان زر و طلاست ⁂
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ⁂ بزرگزاده نادان بشهر وا مانند ⁂ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ⁂
و ابومحمد شیرازی کتاب مجمل را بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جلد را از فن منطق جهت او در سلک تحریر کشید
و دیگر مصنفات بر وجهی که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چند گاه شیخ از دهستان بدیلم رفت

ودر آن وقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم ابن فخر الدوله بجای او
نشسته و مادر مجد الدوله سیده خاتون بتنظیم امور ملک قیام مینمود و ایشان قبل از وصول
قدوم مسرت لزوم ابو علی آوازه وی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده لاجرم چون
ملک ساحت شیخ الرئیس بدانجا تشریف ارزانی فرمودند در تعظیم و تکریم او مبالغه نمودند و در لوازم
اعزاز و اکرام و احترام بجای آوردند و مقارن آن حال مرض مالیخولیا بر مجد الدوله استیلا یافت شیخ
بحسن تدبیر آن را ازایل کرده شد و چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر ابن حسنویه که از
دار السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم گردانید شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا
بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض گشت
و چون انفاس عیسوی شیخ از آن زحمت صحت یافت شیخ را بمسند وزارت بنشاند ناگاه جمعی از
لشکر قصد قتل شیخ نمودند و بر ریخت و از کتب و غیره که داشت بتاراج رفت و وی مدت چهل روز
متواری بود و در خلال آن حال مرض شمس الدوله عود کرد و امرا شیخ را طلب داشتند و از زاویه اختفا
بیرون آوردند و شیخ بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که کرده بودند پشیمان گشته زبان باستغفار
و اعتذار بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض او زایل شد کرت ثانی
وزارت بدو مفوض گشت و چون در روز بسبب شغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافاده
مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب شراب میل فرمودی
بعد از آن شمس الدوله با آهنگ جنگ پسر عم خود بها الدوله متوجه بغداد شد و بنا بر سوء تدبیر و اعراض
از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر مرض قولنج عود کرد و امرا و ارکان دولت پسر شمس الدوله تاج الدوله
را بجای او بر داشتند و از شیخ الرئیس ابو علی التماس وزارت او کردند قبول نفرمود و مقارن
آن احوال علاء الدوله کاکویه که پسر خال مجد الدوله بود و بالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان طلب شیخ
رسل فرستاد و شیخ از آن رفتن امتناع فرموده در سرای ابو غالب عطار مختفی شد و الکه نسخه و کتب در نظر
او نبود جمیع الهیات شفا و طبیعیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله
او را بمکاتیب علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده گرفت و در قلعه از قلاع باز داشت و شیخ
در آن حبس تصانیف بسیار فرمود مثل رساله حی بن یقظان و رساله الطیر و رساله ادویه قلبیه و غیرها
از نسخ و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاء الدوله از اصفهان عود نمود و تاج الدوله
از قلعه که شیخ در آنجا بود بهمدان آمد و آن جناب را نیز همراه آورد و شیخ بدلالت بعضی با برادر خود
در زی فقرا از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان روان شدند و چون بدان حدود نزدیک رسیدند

و علاء الدوله را خبر شد جمعی از خواص خود را با جنیبه و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را با اعزاز و اکرام
تمام بشهر در آوردند و آنجا هر شب جمعه مجلس علاء الدوله حاضر آمدی و علما و فضلا نیز بدان مجلس رفیع شرف
حضور ارزانی داشتندی و چون آغاز تکلم فرمودی همگنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع و
استفاده نمودندی در مجلس علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصد جدیدی بندد و مرصد بدان احتیاج
بود بخزانه حواله فرمود شیخ مشار الیه بتدبیر آن امر اشتغال نمود اما بواسطه کثرت اسفار و تراکم حوادث
و موانع و عوایق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابو منصور
گفتندی در مجلس عالی ملک علاء الدوله حاضر بود بحثی از علم لغت در میان بگذشت و شیخ در آن [illegible]
ابو منصور گفت ای شیخ هر چند شما از علما و حکمای متبحرید و در دانش شما بحثی نیست اما لغات نقلی
بسماع و او و شما تتبع این قسم چیزها نکرده اید شیخ از این کلمات استنکاف نموده بدرس و مطالعه
کتب لغات مواظبت فرمود و باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده
در سلک نظم کشید و سه رساله تالیف فرمود و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه و لغات بدیعه مندرج
ساخت و آن رسالات و قصاید را بر کاغذهای کهنه نوشته با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور
تشریف داشته باشد با او بگوئید که این اوراق لغت و رسایل را در شکارگاه یافتیم میخواهیم که بر
مضمون آنها اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده حضرت شیخ عمل نموده آن لغات و رسالات را
با بو منصور داد و او واسطه در لغاتی که شیخ در آن قصیده آورده بود مشتبه بماند و هر لغتی را که ابو منصور
نام بردی شیخ بگفت که این لغت در فلان کتاب مبحث است و این معنی دارد و ابو منصور
بفطانت دریافت و دانست که رساله ها و قصیده ساخته و پرداخته جناب شیخ است لاجرم بتقدیم استغفار
و اعتذار پیش آمده بر فضیلت و تقدم آنحضرت در فنون علوم و اقسام آن اعتراف نمود و نقل است که
نسخه از نسخ شیخ که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل شبهه نموده و شبهات
خود را بر جزوی ثبت فرمودند و مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیده پیش شیخ فرستادند و چون
ابو القاسم مشار الیه را در فصل تابستان هنگام غروب شمس باصفهان با شیخ رئیس اتفاق ملاقات
افتاد و جزو را بحضرت شیخ داد و شیخ نماز خفتن بگزارد و بمطالعه آن جزو و جواب آن شبهات
مشغول شد و اجوبه آنها را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت و صبح صادق از خواب
دیده جهان بین باز فرموده نماز بامداد بگزارد و ابو القاسم را طلبیده اجوبه را با او داد و گفت
استعجلت فی الجواب حتی لا یلبث القاصد و ابو القاسم و جمعی دیگر که این حال معلوم کردند استعجاب نمودند
و فی الواقع جای آن داشت و امور غریبه و افعال عجیبه در باب معالجات و تصنیفات و غیرها از

شیخ الرئیس ابوعلی سینا بسیار روایت کرده اند و این اوراق گنجایش آن ندارد و نیز از غایت
اشتهار احتیاج بتعریف زیاده ازین ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتکین پسر خود
مسعود را در ری گذاشته بغزنه مراجعت فرمود و مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد و علاء الدوله
بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بمسعود نامه نوشت مضمونش اینکه اگر خواهر علاء الدوله
را اگر کفو تست در عقد نکاح آوری او ترا اطاعت نماید و نزاع و نفاق بصلح و وفاق متبدل گردد
و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از آن قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله
و محاربه مشغول شد سلطان مسعود رسولی نزد علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن والا خواهرت
را بدست اوباش و رنود خواهم داد علاء الدوله از شیخ ابوعلی پرسید که چاره درین کار چیست
اگر جواب شایسته داری بنویس شیخ رئیس در جواب نوشت که اگر عورت معلومه سابقا خواهر علاء الدوله
بود حالا زوجه شماست اگر طلاق دهی حرم مالی مطلقه تو باشد و در عقد و نفقه و کسوه و عیب داشتن
باز و واج است نه با خوان سلطان ازین سخن متنبه شده خواهر علاء الدوله را بحرمت و عزت تمام نزد
برادر فرستاد و آنگاه از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ملک بگذاشت
و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و کتب شیخ
در آنخانه بتاراج رفت آورده اند که ابوعلی قوت فلاح داشت و مجامعت و مباشرت بسیار
میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بر وی مستولی شد و در یکروز هشت نوبت با حقنه اشتغال
کردید نمود و بعضی امعاء آنحضرت ریش شد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بر سحج صرع نیز گرفتار شد و
بخادمان فرموده بود که دو دانگ بزر الکرفس با ادویه حقنه ضم کنند ایشان بسهو یا بعمد پنج درم از آن
خلط کردند و او را بدین سبب علت صرع زیاده شد و سحج زور کرد و جناب شیخ مرد روده قدری معجون
مثرودیطوس جهة دفع علت صرع خوردی و یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که در اموال شیخ کرده
بود و از مال الجناب سلعی دزدیده و خورده و میترسید که چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش متهم
گردد افیون زیاده از قدر معتد نسخه باجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض شیخ را بطول
قصد اعادل که همراه بودند با علاء الدوله الوار و لشکری مایست کرد از دنبال برفت و او را
بمحفه با لطف انطرف بسر بردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ
بیش از یکنوبت بمجلس او نرسید و شیخ همچنان دست از پرهیز باز کشیده است و چون مرض او فی الجمله
تکرر شد علاء الدوله عزیمت همدان نموده جناب شیخ مشار الیه را نیز همراه برد و در راه زحمت علل
آنحضرت عکس نمود و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت او ساقط شده است و با مرض

مقاومت نتوانند کرد دست از معالجات باز داشت **بیت** خواند اجل آنچه او خواجه بود به جای زرنگ او فرمود
و چون شیخ خاطر از تحال قرار داد غسل بر آورد و از جمیع منهیات توبه کرد و اموال خود را بر فقرا و ارباب
احتیاج تصدق فرمود و ممالیک را جمله آزاد کرد و ختم کلام الله مجید در هر سه روز آوردی و بعد از سه روز از آن در جمعه
شهر رمضان مبارک سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور خرامید و فاضلی جهت تاریخ
آن شیخ نجیب خصال این قطعه فرموده **قطعه** حجة الحق ابوعلی سینا ۞ در شجع آمد از عدم بوجود ۞
در شصا کرد کسب کل علوم ۞ در تکز کرد ازین جهان بدرود ۞ شیخ الرئیس در آخر کتاب شفا آورده که
ما چنانکه دلیل وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی محمد صلوات الله
علیه التحیه من الملک المنان از وقوع این خبر داده است تصدیق آن میکنیم و برین تقدیر زبان طعن او
کشیده باید داشت و قدحی شیخ از جمله موحدان و موقنان باید کاشت والله تعالی اعلم و احکم
بخافی الضمیر البصیر بالعباد اکنون در آئینه خاطر خیال مینماید که اگر کلک عنبرآگین شیرین آئین بذکر بعضی شهر
دیگر از اقالیم ششم بسبیل اجمال زبان بگشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید **ذکر طراز** شهری است
از شهرهای ترکستان جمعی کثیری از علما و فضلاء و حجاج الله عزاز از آنجا بیرون آمده اند و مصنفات ساخته
و پرداخته در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدینه جگل که از مشاهیر
ترکستانست و معدن ارباب حسن و ملاحت و اصحاب خوبی و صباحت قریب بطراز واقع شده
قال فی اللباب الجگل بکسر الجیم والکاف آخرها لام و هی بلده من بلاد الاتراک عند طراز خرج منها عبد الرحمن
یحیی و کان خطیبا بالسمرقند فی ایام قدرخان روی عنه النسفی و شلچ قریه ایست از قری طراز که مولد و مسقط
بعضی از اهل علم و فضل است و میان شلچ و طراز مسافت چهار فرسخ است **ذکر قسطنطنیه** شهری عظیم است
و دریا بطرف آن محیط در کتاب عزیزی که بالعزیز بالله اسمعیل که از جمله پادشاهان مصر بخلق کریم امتیاز
داشته آمده است که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن شهر بر مزارع و بساتین بسیار
اشتمال دارد و در ایام سابق اکاکینه بوده که عمودی عالی بران نصب کرده بوده اند و بر سر عمود
فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس مصنوع ساخته بوده و یکدست آن سوار گرده بود و اصابع دست دیگرش
بنوعی مفتوح بوده که گویا اشاره بآن دست دیگر میکرده قبل از ذلک و صورت قسطنطنیه بانی آن مدینه
و در قدیم همیشه نصاری بران شهرها استیلا داشته اند و در زمان سلطان   رومی که اکثر اوقات
شریف خود را بغزا و جهاد مصروف ساخت محاصره قسطنطنیه پرداخت و هر چند فتح آن بلده که در غایت متانت
و استحکام بود در نظر عقل محال مینمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روز افزون آنشهر را مفتوح ساخت
و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته بجای آن معابد و مساجد بنیاد فرمود **بیت** بنا کرد مسجد بجای کنشت ۞ بجای بت

بجوانبش با نافتحاوشت **ذکر اسفیجاب** صاحب لباب گوید که اسفیجاب شهری عظیم است از شهرهای شرق
و از ثغور معتبره بلاد ترکستانست و وزرای طایفه از ملوک خطا آنجا فضل و دانش ظاهر شده اند و آن سرزمین
مشتمل است بر آبهای روان و بساتین فراوان و قریب باسفیجاب کوه بیست و میان این شهر و آن
جبال کم از سه فرسخ نباشد قال والعزیزی اسفیجات فصبح من افصاع ما وراء النهر **ذکر اماسیه** از بلدان
ولایات روم است وسیع و فسیح و مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و شهرک کنند و باغات و بساتین
فراوان دارد و آن جوی سمر را آب بدوان شد گوید که اماسیه مدینه ایست از مدن حکما و مشهور است
بحضرت و نضارت و بسیاری آب میان این شهر و شتوب شش روز راه است و نهر اماسیه از میان
این بلده میگذرد و در بحر شتوب میریزد و بعضی مردم که بآنجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن
نقره باشد **ذکر کاشغر** در لباب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرق و جمعی از علما از آنجا برخاسته
یافته اند که ماوای علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعد گوید که کاشغر مدینه عظیمه اهله قاعده بلاد ترکستان است
قال والعزیزی کاشغر مدینه عظیمه اهله ای علیها سور و اهلها معمور و در قانون مذکور است که آنرا
ازدرکیند میگفته اند و در رسم حروف گوید که از مسافران مسموع شده که کاشغر شهریست مختصر
الاقلیم السابع این اقلیم بقمر منسوبست و لون عامه ساکنان این اقلیم میان شقره و بیاض بوده
حد اول او آنجاست که روز در ازترش ساعاتش پانزده ساعت و نصف و ربعی باشد و وسط آنجا که
نهار اطولش شانزده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب حمل و هشت درجه و ثلثی گردد آخر
این اقلیم آنجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی شود و ارتفاع قطب به پنجاه درجه و ثلثی رسد و
ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بر بلاد کیماکیان و آلان و شمال
دارای اسلام و خلج و جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم سنباقوج و صفی و
طراز و حاری کرمان و فرقر و صواوق و فلقان که عبارت از قم است دکفا و کرش وارق و
صرامی و ایلاک بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سیوار و طیطاس که بر کناره بحر محیط است در این
اقلیم پنجاه شهر بزرگست و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم القدر و چهل و نه رود باشند و بزعم اکثر حکما
اخر این اقلیم نهایت عمارتست و آنچه در تعیین مبادی و اوساط و حدود اقالیم در این اوراق ثبت افتاد
بعضی از مصنفات در تذکره بحساب انتخاب کرده اند و با نهایة الادراک و تحفه نیز موافق است
و اختلاف چندان ندارد **دیار یاجوج و ماجوج** بلاد ایشان اندک است و صحراها اما کنش بسیار و از جمله
ثغور آن سرزمین حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا ساکنند و
دین اسلام دارند و بیشتر از اهل تاریخ گفته اند سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بسته و بعضی گویند

اسکندر ثانی ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر ابن دارا ابن بهمن ابن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس گویند
و اسکندر رومی نیز گویند و الله اعلم و در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق بالله خلیفه بخواب دید که رخنه در
سد سلام ترجمان را با پنجاه کس اعتباری فرستاد تا حقیقت سد معلوم نمایند و سلام از سامره بارمینیه
رفت و از آنجا ببلاد ارّان و از آن موضع بباب الابواب و از آن دیار بخزر و ترجمان ملک خزر با او سنان
دکان و اتش عباسی و کیلان مصحوب کردانید و ایشان از خزر بیرون آمدند و بیست و شش روز
دشت دبرینی رسیدند که نزدیک کوهی بود که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجای بوده اند اما در آن زمان
از آبادانی در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از آنجا بست و هفت منزل دیگر طی فرمودند تا ببعضی
از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج در شعب آن کوه واقع شده بود و ساکنان آن قلاع
زبان عربی و فارسی میدانستند و دین اسلام داشتند اما از وجود خلفاء عباسی بیخبر بودند و ایشان
سلام ترجمان را پیش سد بردند و سلام کوهی املس دید و در وادی که آب آن منقطع گشته بود و در آن کوه هیچ گیاه
موجود نبود و عرض آن دویست و پنجاه گز برسید و دو بار و نظرش در آمد که از خشت پخته و قلعی و آهن و روی
برآورده بودند در بوار سد چنان بلند کرده بودند که مردم ضخیم در بالای شرفات آن بسان کودک کوچک
می نمودند و آنچه در صفت سد صاحب کتاب مسالک الممالک آورده مخالف و ایست که قلم شکسته زبان در مجلد
اول بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر موجب اطناب و تهیّج و بود و اصحاب میشود بر قم
تخفیف بر آن کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام در این سفر دو سال و چهار ماه بود و نسبت بالکه
حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام و شهرت لا کلام دارد خامه شکستن
نفس از قیل و قال آن بهانه کشاد و اطال دم در کشید **ذکر بلغار** ترکان آنرا اسلاد گویند و در نهایت
عمارت شمال واقع شده شهر های با طول و عرض است نزدیک بشط اتل و میان این شهر و سرای که آنرا
سرای بسلامی نوشته اند زیاده از شصت مرحله است باشد اهالی بلغار مسلمان حنفی مذهب اند
و از غایت برودت در آن موضع اشجار میوه و غیر میوه نمی باشد و همچنین انگور در آنجا نیست و در اوایل
فصل صیف شفق در آنجا غایب نمیشود و آنکه فضلای مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه
آورده است که حضرت صاحبقران وقتی که در عقب تقتمش خان میرفت بجای رسید که در اوایل
فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمیشود مقصد همین است **ذکر قرقز** ولایت
بغایت منیع بر سر کوهی رفیع و وسیع واقع شده است و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که کنجایش
اهالی آن نواحی دارد و مردم در آن حوالی بسیارند اهالی قرقز را اص گویند نزدیک این قلعه جبلی است
سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل را متعذر دست دهد و بلینس قرقزی از مشاهیر علما است

و فرو بلغت مغل جبل مرد را گویند **شهر سرای** مدینه عظیم است که مملکت تاتار در جانب شمال
واقع شده و بحر خزر در جانب شرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نهر بزرگ بسرای میگذرد و
و سرای بر ساحل رود اتل از جانب شمالست و آن عرصه ایست که تجار بطرف دریا بدانجا رسند
صوادق در دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگ آسیابست بر ساحل بحر قلزم واقع که اهالی
آن جمله مسلمانند و مسافران و تجار بدان سرزمین آیند و روند و بربر که مقابل صوادق باشد مدینه
شام سویست و ارباب آن مدینه مذاهب مختلف دارند و اکثر سکان آن شهر نصاری باشند و
صوادق بضم صاد مهمله است **صنبجی** بفتح صاد و سکون نون و کسر جیم است و هی مدینه متوسطه
بین الکبر والصغر نزدیک بجلی که نهر طا بحر طرابیطون میریزد در زمین هموار واقع شده و از آنجا
به قسطنطنیه براه خشک به هفت روز روند و اکثر سکان این بلده مسلمان باشند و صنبجی قریب
با قسطنطنیه است **شهنیتاقوا** المشهور بشین المعجمه والنون والتاء المثناة من فوق ثم
شین ثم تحته والف قاف و واو فی آخره در حوالی این شهر نهر از جبل شرقی آن نزول
میکند عزیزی گوید که شهنیتاقوا مدینه ایست جلیله از بلاد جلالقه میان این شهر و بحر محیط
یکروزه راه باشد **ذکر بعضی از مواضع که خارج است از اقالیم** مواضعی که داخل اقالیم سبعه
نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استواست و آنرا بر اصطلاح اهل هیأت
ماوراء خط استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه باشد و کسانی که بر عرض جنوبی بر حد
بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود تقریبا و بحساب فرسخ معنوی سیصد و شصت و شش
فرسخ باشد تقریبا و در بعضی از کتب بنظر نگارنده این سطور رسیده که از شهرهای معروف اینموضع
یکی نقاد الزنج است و سهریه که معدن کافور میباشد و دیگر کوست از بلاد سودان و عقلا
و سوق والاکسیم دلحه که از بلاد جزیره لنکبالوس که اهل این جزیره مردم خوارند و تجار خود را
باسلحه مکمل کرده باشند و نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری نمایند
و جزیره سنکدیب و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه که گویند که اهل این ناحیه اند منجر
بوزینه اند و خراج بدیشان گذارند و بنطرق که هر روز سلی بعضی خرج طعام ایشان نمایند و بعضی
مهیا سازند که ایشان آمده بخورند و بروند و اگر در رسته بوزینگان را مکروه تقصیری تأخیر شود
مضرت و آزار به سکان آن ناحیه رسانند و جانطور که در بلد ختن است و مسلا که از معظمات
و اصول آن شهر زمین است و جزیرة الفضه و زعاذه و برعایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده
مترتب نخواهد شد و هر یک از این بلاد مشتمل است بر قصبات و قری بعد این صغار و سور احوال

و این امصار از شهرهای بزرگ چین است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که بر سبیل تفصیل مستلزم اکثار و
تطویل است و قسم دوم از مواضع که داخل اقالیم سبعه نیست مواضعی چند است که آنرا ماوراء الاقلیم السابع
گویند و عمارات آن از نیم درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد
و بعضی دیگر از آخر اقلیم مذکوره تا شصت و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ بقول بطلمیوس چهارصد و
هشتاد و سه فرسخ و نیم باشد تقریبا چون از این عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت
و حیوان و نبات پدید نبود و از بلاد مشهوره این مواضع یکی استوست که اهل بلغار بتجارت بازرگانی
بدانجا روند و دیگر بنده است که اهل این وحشی اند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند ملاقات
ملاقات میان ایشان واقع شود خرید و فروخت کنند و مثل این معنی سابقا اشارتی رفته بود
سنجاب سمور متاع این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و چهار پنجاه و سه شصت و یک درجه باشند در
روزهای دراز در اینموضع هفده و هجده و نوزده ساعت رسد و در عرض شصت و سه عمارت بزرگ ست
و سکان آنجا از شدت سرما تا مدت شش ماه در حمامها بسر برند و روز ایشان بیست ساعت بود و در عرض
شصت و چهار و نصفی قومی باشند که هیچ جز ندانند و در عرض شصت و پنج دکنری عمارتی عظیم است
و اهل آنموضع را قامت شبر و عرض ریش ایشان سه شبر **دجلو** ابدان ایشان سیاه باشد و بر آن
نقطهای زرد و سفید بود و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما از مقام خود
بیرون نتوانند آمد و اگر بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطول اینموضع بیست و دو ساعت
بود و در عرض شصت و شش و کسری که تمام میل کلی است و نیز قومی باشند که در طبیعت مشابه وحوش
باشند و تمیزی در میانه ایشان نباشد و روز در آنجا بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت
و شصت و ربعی روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه
و نصف روز سه ماه شود و در عرض هفتاد و هشت و نصف روز چهار ماه تا بعرض هشتاد درجه و
پنج شمال بزعم منجمان عمارات عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فایده چندان بذکر آن ترتب نمی نماید
اختصار کرده می آید و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روزی پنج ماه باشد و چون
عرض نود درجه برسد که ربع دور فلک باشد و شبانه روزی یکسال تمام باشد و در پنجاه دور فلک
رحوی باشد و نگارنده این سطور گوید که بعد از این وقت آنست که خامه مشکبار بذکر بعضی از حالات بلاد
و امصار که معظمات شهرهای ربع معمور است شروع نماید و هر چند اینمواضع داخل اقالیم سبعه است
اما چونکه بجا طرفا تر رسیده علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک عنبرین گشت **ذکر بعضی
از غرایب و عجایب ختای** بر رای صوابنمای سلطان صاحبقران کشورگشای

معروض می افتد که در کتب تاریخ مسطور است که پادشاه مرحوم مغفور میرزا شاهرخ در شهور سنه
اثنی و عشرین و ثمانمایه جمعی را که رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختای
نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را
که حالی از زیور هنر و فضیلت بود مصحوب ایشان گردانیده با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن
زمان که از دار السلطنه هراة بیرون رود تا بروز دیگر که باز آید آنچه مشاهده او گردد از حوادث
یومی و کیفیت طریق و قواعد بلاد و صنعت امصار و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان [?]
و غیر ذلک بی زیاده و نقصان و بی تغیر و تبدیل و فوت و فروگذاشت بر صفحات قرطاس
ثبت نماید و در یازدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه فرستادگان باز آمدند و خواجه
غیاث الدین بموجب نموده نواب میرزا عمل نموده آنچه دیده بود کما ینبغی بطریق روزنامه نوشته
بود و معروض رای عالی میرزا بایسنقر اکنون زبده و نقاوه آن کلمات عجیبه و حکایات غریب
از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید والعهدة علی الراوی چون ایلچیان شانزدهم ذی قعده از
دار السلطنه هرات صانت عن الآفات والحادثات بعزم ختای بیرون آمدند قطع
مسافت کرده نهم شهر ذی الحجه ببلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غره محرم سنه
ثلث و عشرین و ثمانمایه در آنجا ماندند و آنگاه از بلخ روان شده بیست و دوم ماه مذکور بسمرقند
نزول نمودند و میرزا الغ بیک پیشتر ایلچیان خود سلطان محمد بدخشی را با طایفه از اهل ختای فرستاده
بودند و رسولان خراسان در سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از قداق [?] و ایلچی امیر
شاهملک از روان [?] و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان
ختای قصد شهر محمد اعلان کرده و از بجهة شوری در میان الوس افتاد و باز خبر صلح یافتند
و امیر خداداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسیده ایشان را طوی فرموده پیش
اویس خان رفت و ایلچیان نوزدهم جمادی الاول بموضع یلغوتو که محمد بیک حلقی دشت رسیدند
و در آنجا چندان توقف نمودند که جمعی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان
ملحق گشتند و بیست و دوم از آنجا کوچ کرده و از آب لنگو [illegible] روز دیگر حاکم الوس
محمد بیک را دیدند و پسر محمد بیک سلطان شادی کورکان که داماد شاه جهانیان بود و دختر
دیگر او را امیرزاده محمد جوکی در حباله نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور بجلگای یلدوز
ایل شیر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب بمقدار دو انگشت
یخ بسته بود و در هشتم جمادی الآخر شنیدند که پسران محمد و ایلچی را که ایلچی اویس خان بود و غارت

کرده

کردند و ایلچیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار نوازل از سحاب نیران بود
از درباد کو مطلبی بسرعت هر چه تمامتر گذشتند و نهم ماه بشهر طرفان رسیدند و در این بلده
اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه بزرگ داشتند و منقش این صورت شاکمونی است
و دوم شهر رجب از آن موضع کوچ کرده روز پنجم بقراخوجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان
ختای آمدند و اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه بقصبه آتا صوفی نزول
کردند و در آن موضع علوی از سادات ترمد داماد امیر فخر الدین حاکم مسلمانان قابل زاویه
ساخته بود و لنگر آن فقیر ساخته و از آنجا طبل رحیل فرو کوفته بیست و یکم بشهر قابل رسیدند
و در این شهر امیر فخر الدین مشار الیه مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و در قرب
آن بت پرستان بتخانه بزرگی داشتند که بر اطراف و جوانب آن خانه بتان بزرگ و کوچک
مصور بصور بدیع نهاده بودند و در بتخانه صورت دو دیو بیکدیگر حمله کرده نگاشته بودند و
شکل تمور یابری نام جوان در غایت حسن و جمال حاکم قابل بود و از قابل بیرون آمده بیست و
پنج مرحله نموده بهر دو روز یکنوبت بآب برسیدند و سیزدهم شعبان در آن بیابان بی آبان
به شیر و گاو قطاس باز خوردند و این روایة مخالف آن قول است که گفته اند که شیر در حدود ختای
باشد گویند گاو در آنجا حیوان عظیم الجثه و قوی الصوت میشود که نوبتی سواری را بر شاخ در ربوده
مدتی جنبان بر شاخ او بوده نگاه داشت ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود ه فی الجمله چهارم
شعبان المعظم بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که نخستین شهریست از شهرهای ختای ده روز
راه بود ولیکن جمعی از ختاییان بموجب فرمان باستقبال ایلچیان شتافته در آنجا ملاقات نمودند
و دیگر روز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه عالی ساختند و سایبانهای متحرک بار حالی [?]
تزیین برافراختند و صفه ها و شیرها نهاده از ماکولات غاز و مرغ و گوشت پخته و انواع میوه های خشک و تر
بر طبقهای چینی مرتب کرده نهادند و بر زبر سر شیره نخلی زیبا [illegible] بودند و بانواع سبزی خوانها
را آراسته و در آن بیابان طوی ترتیب دادند که مثل آن در شهرهای عظیم کمتر میسر میشود و چون از ماکولات
باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و همه کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو و امثال
اینها دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند
و زیاده و نقصان نگویند که هر کس دروغ گوید او را پیش یاوقی و اعتبار نباشد و بازرگانان خود را در سلک
نوکران ایشان انخراط و انتظام میدادند و خدمتکاری میکردند نسخه اسامی ایلچیان و ملازمان بدین تفصیل بود امیر شادی
خواجه و کوچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین دویست نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر

والیجان نواب میرزا الغ بیک بیشتر رفته بودند و قاصدان طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلبیده بودند و ایشان
بحضورت او رفته ختاییان بطریقی که معتاد و معهود ایشان است مربع فرود آمده طنابها بندر طنابهای خارج مربع
را ایلچیان ایشان راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند و میان آن فضای بزرگ
بود و در میان فضای عالی بزرگ بلند ساخته بودند مقدار یک جریب خیمه و دو سه خیال در پیش نصب
کرده و مانند شاه نشینی و انبار و استند و تالار را از چوب سایبانها بر افراخته چنانکه در آن یک جهت
مقدار جای آفتاب نمی یافت و در زیر دو سه بزرگ صندلی داخی نهاده بودند و از جهت راست دیگر
صندلیها و الیجان بجانب چپ نشستند و امرای ختایی بکر جانب و پیش ایشان تعظیم چپ زیاده از راست
چه دل که سلطان سهرستان بنشست و در یک طرف منزل دارند و پیش هر یک از امرا و ایلچیان دو شیره نهادند
یکی قاز و برنج و گوشت پخته و میوه های خشک ختایی بود و در دیگری کلیچها و نانهای خوب مرغوب و در پیش یک
از بواقی مردم یک شیره نهاده بودند و در پیش کورکه پادشاهی که بر موضع مرتفع نهاده بودند خمها و خمهای چینی و
صراحی بسیار خرد و بزرگ همه از نقره و چینی موضوع بود و در جهت راست کورکه مطربان و اهل ساز ایستاده
و با تو عن و کاجه و سته و نی دو نوع یکی که متعارف است و دیگر آنکه از سر و پهلو آنرا می نوازند و موسیقار
و صنج و چهار پاره و دهل را الکار و نوا در آورده و پسران صاحب جمال در غایت حسن بی غنج و دلال حله مانند دختران
سرخی و سفیدار بر روی مالیده و مرواریدهای متکلف در گوش کشیده بازیها کردند و در آن فضای گشاده
با چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان بتمکین و وقار بجای خود ایستاده که یک قدم از محل خود پیش و پس
نمیکه نشد و تیرها در دست داشتند و بیاول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در موضع
مناسب نشانده خورش در دادند [illegible] دادند و خوردند و امیر در سون حاکم دیوان کاسه و ایشت و صندوق
نخل بندان با او همراه میبردند هر کاسه داری شاخه بر سر او زدی و مجلس او را غیرت فزای گلستان ارم
ساختی و بازیگران از کاغذ مقوی صورت جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانکه هیچ روی
دعوی و گوش و گردن ایشان غم نمود و بر اصول ختاییان پای کوفتن و رقص کردن اشتغال مینمودند
و ساقیان سیمین ساق باده پیمودن گرفتند و مجموع مضمون انتقال مترنم شدند   کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش   و پسران نازنینان ماه رخسار لاله عذار سمن بر صراحیهای چینی نگار
در دست گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو
و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بر کف نهاده بودند و چون بهر کسی پیاله دادی ایشان طبقها
پیش می آوردند تا آنکس از نقل که میل داشتی بر داشتی و نقل کردی و دیگر صورتی ساخته بودند شابه لک لک
که با اصول های یک گوفت و هر طرف سری میجنبانید که دیده نظارگی در آن خیره میشد و آخر روز از صباح تا رواح

بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان المعظم کوچ کرده از آنجا بیرون آمدند و منازل قطع کردند
و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی در میان جبال واقع شده
و گذرگاه دارد که از یک در قلعه درمی آیند و بدر دیگر میروند ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل آن بقعه
همه را شمرده نام نوشتند و بعد از آن از قراول روان شدند و بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در
یامخانه بزرگ بر در شهر فرود آوردند و رخوت و اسباب ایشان را مجموع ستانده بدفتر کرده بسپردند و مایحتاج
ایشان را از ماکول و ملبوس و مشروب و مرکوب و مفروش مرتب داشتند و در جمیع یامخانها ممالک ختای این
نهج مرعی کردند و سکجو شهری معظم است سوری رفیع دارد و خندقی عرض آن پنجاه ذرع شرعی باشد همه آب
زده و جاروب کرده و در اکثر خانها خوک اهلی می باشند و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک
پهلوی هم آویخته در آن شهر بازار و چهار سوی بسیار است و بر چهار سوی طاقی از چوب بسته اند
در نهایت تکلف و تزیین و کنگرها بر آن تعبیه نموده هم از چوب متورس ختایی در آن بکار برده و در
بازوی شهر جهت قدم برجی بر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار شهر را برابر هم گشاده
و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک می نمود و بر پشت هر دروازه
کوشکی دو طبقه پرداخته و در این شهر بتخانه متعدده بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه را از خشت پخته
برکشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و در بتخانه پسران صاحب جمال ایستاده و حکایت
عیش و عشرت در داده و از آنجا تا خان بالیق تختگاه پادشاه ختای بود و نود و نه یام بود و همه معمور و
آبادان هر یامی را از شهر و قصبه و میان هر دو یام چند قرغو و که دو قرغو عبارت از خانه که
ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته در آن خانه ده کس باشند و آن چنان ساخته اند که قرغوی
نمی نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری بینند فی الحال در قرغو آتش کنند
و اهل قرغوی دیگر آن حال را مشاهده کرده هم بدین عمل قیام نمایند و استادگان پایه سریر اعلی در خان بالیق
بعد از یک شبانه روز خبر دار شوند و احوال را اگر خواهند از دار الملک تا آنجا که این حال واقع شده
معلوم کنند سه ماه راه باشد بیک شبانه روز خبردار شده اند و بر سبیل اجمال و متعاقب بصورت
مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر رسانند و کیدفو عبارت از خانه داران که در محل یاکی داده اند
و مامور شده اند که اگر خبری یا مکتوبی که بدیشان رسد بکیدفوی دیگر رسانند و آن قصبه در اندک زمانی
مفصلا بسمع رسد و از کیدفو تا دیگر ده مره است و هر شانزده مره یک فرسخ باشد و هر روز نوبت
ده کس ملازم باشند امامچی که مینویسند بکیدفو همانجا اقامت سازند و خانها ساخته اند و رعایت میکنند
و از سکجو تا بلجو که بلده دیگر است و بزرگتر است از سکجو نه یام بود و نه داکی که بزرگتر است از [illegible]

و رئیس و رمس ایشان دران شهر حکومت کنند و در هر یامی چهارصد اسب و استر و درازگوش جهة ایلچیان
می آورند همچنین هشت عرابه و پسرانی که بسیار زیبا لطافت نمایند موسومند بیاقو و همچنان درازگوش
را دنو گویند و عرابه کش را اخو و این طبقه بسیار باشند که ریسمانهای عرابه بر دوش گرفته می برند
و هر عرابه چند دوازده کس باشند و هرچند در راه باران که و برهای بسیار بود ایشان از ارتشیدن
عرابه باز نمانند همه پسران خوش محاوره صاحب جمال چنین بدن را که دارند یا وردی ختائی در گوش
کشیده و موبهار بر سر کرده و اسبانی که برای ایلچیان تعین آماده کرده اند با زین و لجام و تازیانه باشند
و بانوبان تعصب یکی کرمیش ایشان می برند تا از یامی بیام دیگر رسند و در هر یامی جهة ایلچیان گوسفند
و قاز و مرغ و برنج و ارد و عسل و زردچو و روغن و در آسوم و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و سایر
بقول آماده و مهیا باشند و در هر شهری ایلچیان را طوی دهند و دیوانخانه را دسوم گویند و در هر
و سومی که طوی مرتب داشته اند اول پیش کورکه یک جانب تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و
شخصی پهلوی تخت ایستاده بود و نمدهای بزرگ زربای انداخته بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر
بالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده بیان مسلمانان در صف نماز
ایستاده و آن شخصی که پهلوی تخت ایستاده باشد بزبان ختائی ندا کند سه نوبت بعد از آن ایلچیان
سر بر زمین نهند و ایلچیان مسلمان از این تکلیف گشتند که سه بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس
بر سر شیره خود روند و درین روز که و اتکی در قمجو ایلچیان را طوی داد دوازدهم رمضان مبارک بود
مشار الیه با ایلچیان گفت که طوی پادشاه است و شمار اعزاز داشته بخوردن طعام رغبت نمایند
ایشان در مقام اعتذار در آمده جواب دادند که در مذهب ما روا نیست و غالبا فهمیدند که در عوض
رخصت افطار هست و اتکی عذر ایشان پذیرفته انچه از اطعمه و اشربه ترتیب داده بودند بوثاقهای
آن جماعت فرستادند و در قمجو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خفته که بطول
پنجاه گز بود و درازی قدمش نه گز و کلّه او هست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پس پشت او
نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان در نظر آمد که کشیده بودند چنان متحرک
که بیننده گمان میبرد که زنده اند و بر دیوارها صور پرکار بدیع بظهور آورده و
پیرامون آن عمارت بتخانها بود مانند بیوت کاروانسرای همه پرده های زربفت و کرسیها مطلا و
مسندها و شمعدانها و صراحیها چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا
چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه منظرها در افروخته و انواع صور غریبه
و اشکال عجیبه بظهور آورده و از آن جمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاه بران نشسته و از چپ و

راست او خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورتهای دیوان پدیدار که
او را بر دوش گرفته بودند و آن کوشک بیست گز بود و ارتفاع آن دوازده گز همه تراشیده اما
چنان طلا اندوده بود که گوی بجنس اندر سرخ بوده و سردابه در زیر آن و میل از هوای آن تا بالا نصب
کرده یکسر میل بر روی کرسی آهن و سر دیگر بسقف خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده چنانچه در سرداب
باندک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت و گردش در می آید و درین شهر اگر ایلچیان بجهة پادشاه آورده بودند
ستاندند مگر شیری را که پهلوان صلاح الدین شیربان خود بدرگاه پادشاه کرد و بارگاه رسانید
القصه هرچند ایلچیان بجانب بالش نزدیک میشدند داروغگان میرسیدند تا چهارم شوال بآب
قراموران رسیدند و آن آب مسافر از دو جیحون باشد و بران آب پل زنجیر بسته اند چه بیست و
سه کشتی بهم متصل ساخته بودند و زنجیرهای محکم کرده سطبر زنجیر بقدر ران آدمی بود و ده گز از یکدیگر از
هر طرف زنجیر بخاک گذاشته و دو بر طرف آب ده میل آهن هر یک بسطبری میان آدمی در زمین محکم کرده و
زنجیرها بران استوار کرده و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرهای قوی استحکام داده و بر بالای
کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار کرده و ایلچیان بی مشقت و زحمت جمله عبور نمودند و آنطرف
آب قراموران شهری بود فسیح و پر مردم و کثیر العمارة و درین شهر ایلچیان را زیاده از شهرهای دیگر طوی
دادند و دران بلده بتخانه بود عظیم چنانچه از سرحد ختای تا اینجا مثل آن عمارت در نظر نیامده بود
و آن شهر راسه خرابات بود و دران خرابات دختران صاحب جمال اگرچه اکثر دختران ختای خوب روی می باشند اما آن
شهر از عاشق زیبائی که حسن خوبست جشناباد خوانند و از آنجا روان شدند و هرچند شهر عبور کرده دوازدهم
شهر ذیقعده تا بآب رسیدند دو مقابل جیحون و از آنجا نیز بکشتی بسلامت عبور نمودند و همچنین از چند رود
و انهار بکشتی و جسر و پل مرور و عبور نموده هشتم ماه مذکور بشهر صدی فو رسیدند که بغایت معظم بود
مشتمل بر خلق بسیار و بتخانه معظم داشت و بتی جسمی از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی از تاقق
بر هر عضو صورت دستها بر کف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست گفتندی و در بلاد
ختای شهرت تمام دارد و کرسی از سنگ بغایت غرایبست تراشیده که این بت و این عمارت برین
کرسی موضوع است و دیگر رواقها و منظرها بر گرد آن چند طبقه نخستین از کعب گذشته زانوی او رسیده
و دیگر بسینه و همچنین تا سر و سه آن عمارت رفیع متوزنس بدیع در آورده و چنان پوشیده که
دیده نظارگی دران حیران میماند و آن هشت طبقه بود که مجموع طبقات را از درون و بیرون
توان دید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدمش که طول هر یک از ان نزدیک بده گز
باشد و بر دو تنه و تخته موضوع و منصوب میکشند که مقدار صد هزار خروار برنج دران عمل خرج رفته

و دیگر بتان کوچک ریخته اند از مس و ریک سنگ رنگ آمیزی کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده و در یک
از آن کوه و کمر غارها و مغاکها ساخته اند و صورت رهبانان و بخشیان و جوکیان که در چله نشسته
باشند و ریاضت میکشیده نموده اند و عقارب و کلنگ و اژدها و اشجار و سایر اشکال و آثار
بقلم سحرنگار پدیدار کرده و بر جدار آن بتخانه صورتگر بهادر کمال حذاقت و مهارت بتقدیم رسانیده و آن
بتخانه بر سایر عمارات قریه رفیعه اشتمال دارد و در این شهر [illegible] چرخ که دایم بتکلف و بزرگتر از
چرخ گردان شهر قمول هست و ایلچیان هر روز چهار فرسخ و پنج فرسخ طی میکردند تا هشتم ذی الحجه
بهنگام صبح بدر دروازه شهر خان بالیق رسیدند و شهری دیدند در غایت عظمت و نهایت بزرگی
جائی همه دیواری یکفرسخ بود و بر دیوارهای آن برج [illegible] هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب [illegible] بسته
بودند و چون در دروازه بگشودند ایلچیان را از برجی که عمارت آن اشتغال مینمودند بشهر بردند و در کریاس
[illegible] پادشاه فرود آوردند و بر در کریاس [illegible] هفتصد قدم سنگ تراشیده فرش انداخته
بودند و پیاده از روی فرش گذشته دو طرف او پنج پیل ایستاده دیدند خرطومها بر راه فرو کرده
ایلچیان از خرطومهای ایشان سالم گذشته تا اندرسرای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی قریب صد هزار آدمی
بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع و فسیح و در پیش آن در
و در پیش کوشک کوهی بنظر ایشان درآمد ارتفاع آن بموازی سی گز و بر بالای کوه [illegible] منصوب ساخته
و بر بالای آن طاقی قریب شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها در دوازده میان ترتیب داده و دروازه میان
از جمله بزرگتر و در آن میان جز پادشاه نیست و از طرفین مردم میگذرند و بر بالای کوشک پشت
دروازه کورکه و ناقوس نهاده اند و آویخته و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قرب
سیصد هزار آدمی بهنگام روشنائی روز بدرگاه جمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب برپای ایستاده
و آواز زیر و بم رسم ساز کرده بزبان ختائی و اصول [illegible] زبان بدعای پادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از
و دو هزار نفر دیگر از لشکریان تاج زر و زرین و در دست [illegible] درخت فولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز
بدست گرفته و بعضی بادزن ختائی بر کف داشته و در اطراف و جوانب آن فراخنا صفها و ستونها
در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارت مجموع شبکه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله چون آفتاب طالع
شد آنها که بر بالای کوشک انتظار میکشیدند کورکه و ناقوس و دمامه و دهل و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن دروازه
را گشاده مردم را بدان اندرون دوان آوردند بسرعت و در دیدن پادشاه قاعده ختائیان دویدن میباشد
و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از نخستین بنظر در
می آمد و کوشکی رفیعتر از قصر اول دیدند و تختی آوردند بمقدار چهار گز [illegible] از اطلس زرد زرافشان ختائی

گرفته و در آن نقش سیمرغ و اژدها و دیگر صور نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست
ختائیان صف کشیده ایستاده اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب بجانب یسار
و یمین یک یراقچه بدست طول آن مقدار یک گز شرع و عرض بموازی چهار یک و چشم بر آن دوخته و در جای
دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان فزون از حد و بیرون از تخمین لشکریان جبه پوشان و نیزه داران که بعضی از آن شمشیرهای
برهنه در دست داشتند صف زده و مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که گوئیا نفس نمیزدند و بعد از
ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی نه پایه داشت از نقره بر تخت نهادند و بر بالای تخت
صندلی از زر سرخ پادشاه بر تخت بالا رفته بنشست میانه بالا محاسن نه خرد و نه بزرگ بمقدار دویست
سیصد موی از میان محاسن چنان دراز که سه چهار حلقه زده بودند و در کنار پادشاه از چپ و راست
تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر مویهای عنبرین بر میان سر گره زده گردن و عارضین مکشوف
و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش کشیده و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هر چه فرماید قلمی
کنند و چون بحرم روند بعرض رسانند اگر حکمی تغییر یابد خط بیرون فرستند تا دیوانیان بموجب بتقدیم
رسانند القصه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با بندیان دوش بدوش بردند و پادشاه
تخت تا بندیان و مجرمان رسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن و برخی را بر تخته
دراز در بند کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کسی را نفری موکل موی گناهکار بدست گرفته
و منتظر که تا پادشاه چه فرماید پادشاه طایفه از ایشان را بزندان فرستاد و زمره را بحکم بقتل فرمود و باره
را آزاد نمود و در جمیع ممالک هیچ حاکم و داروغه مرخص بقتل نیست و هر کس که گناهی کند او را بر تخته
پاره نوشته از گردنش آویزند و جنس گناهش بر قلمی کشند فرمایند که در کیش ایشان جهت و بزنجیر و دو شاخه
بجانب خان بالیق فرستند و اگر فی المثل از محل جرم یکساله راه باشد تا خان بالیق هیچ جا مقام نتوانند کرد
تا بپای تخت رسند و چون مهم در باب اهل جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند تا بمسافت
پانزده گز امیری زانو زده احوال ایلچیان بخط ختائی بر صحیفه مثبت نموده بر خواند مضمون نوشته آنکه
ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده اند و از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او آمده اند از برای حضرت شاه
تبرکات و تنسوقات آورده اند تا سر ارادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت عاطفت [illegible]
گردانند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله مقربان و امرای پادشاه بود و از دوازده دیوان یکی تعلق باو میداشت
با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش آمده گفت با ایلچیان که قامتها خم کنید و بعد از آن سه نوبت
سر بر زمین نهند و ایلچیان دو نوبت سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب
حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امرا که در قطعه اطلس زرد پیچیده بودند بموجب فرموده

ایلچیان خواص و نزدیکان پادشاه بدو دست بلند کرفته و قاعده ختاییان آنست که هرچه تعلق بپادشاه
دارد اکر ازو چیزی بزر و بخیه مولانا حاجی یوسف آن مکتوب را از آن طایفه ستاننده بخواجه سرای سپرد که
پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرا بدست پادشاه داد و پادشاه آنرا کرفت و کشاد
و دید و باز بخواجه سرا سپرد و پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هزار جامه و هزار دکله
و هزار قبا آوردند و همه را بر فرزندان و خویشان قسمت کرد و ایشانرا جامه پوشانید و هفت کس را
از فرستادکان نزدیک تخت بردند و ایشان شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و اوتاق
وارووان و تاج الدین بودند و ایجماعت دا نوزده بار پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا
شاهرخ پرسید و بعد ازان استفسار فرمود که قرا یوسف ایلچی بفرستد و مال ارسال نماید کفتند
آری و ایلچیان شما دیده اند که فرستاده او آمده بود و پیشکش و اموال آورده دیکر پرسید که در ولایت
شما نرخ غله کرانست یا ارزان و نعمت کمست یا فراوان جواب دادند که نعمت از سرحد وهم و قیاس
بیرونست و غلا از مرحله تصور نماید افزون کفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی راستست
حضرت آفریدکار نعم بسیار و برکت بیشمار ارزانی داشته دیکر کفت در خاطر چنانست که ایلچی پیش
قرا یوسف فرستم که در ولایت او اسپان خوب می باشند راه ایمنست ایلچیان کفتند که اکر حکم
شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند کفت آری دانسته ام اکنون شما از راه دور
آمده اید برخیزید و آش خورید ایشانرا از انبضای اول بردند و پیش هریک یک شیره نهادند و کیفیت طعام
بآن منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ کشتند بوجه خانان بیامخانه رسیدند و در انجا بهر خانه
کتی خوب بستر مرغوب بالش اعلا از اطلس و کلمها که بغایت نازک دوخته بودند و توشک حلق و صندلها
و منقل و آتشدان و زیلوچها و حصیرهای نازک بود و از این بسیار آن کت کتهای دیکر نهاده بود و همه
کس را این چنین خانه مقرر کردند و دیک و کاسه و چمچه و سایر ضروریات ترتیب داده بودند و هر روز
دو کس ایلچی را کوسفند و یک قاز و دو مرغ بسر کرده و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرک برنج
و دو کلیچه بزرک پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و کوزه و دراسون و یک
طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و روز دیکر نهم ذی حجه وقت صبح شغاول اسپان تازی
آوردند با ایلچیان کفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشانرا برده بر در کریاس جمع آمدند
و چون آفتاب طالع شد آن سه دروازه را کشادند و ایلچیانرا بپای تخت دادکاه بردند و فرمودند
که جهة تعظیم پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و بعد ازان با ایشان کفتند که بیرون روند و خود را
کیند که در میان طوی بتقاضای حاجت بیرون نمی توان رفت و ایلچیان متفرق کشته باز جمع شدند و باندرون

رفته از کریاس اول بدوم که تختکاه بود و دست بکریاس سیم آوردند صحنی بود بغایت وسیع و حوضها
مشتمل بر فرش خوب زیبا از سنک تراشیده و در میان آن طنبی بعظمت منقش است و ابواب و صور
عمارات ختاییان بجانب جنوب می باشد و در اندرون طنبی بعظمت نهاده از قامت مردی بلندتر
و از سه طرف آن نردبانهای نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده
بودند کاغذ تقویمی بسته تا بن کوش و تختی خرد بر بالای آن تخت بزرک موضوع بود مثل صندلی اما
از آن مقدار می بزرکتر با کوشهای بسیار و با پیاپی غریب و متکا و از ارمین و بسیار ماننده عودها
مرتب داشته مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی حاجی یوسف کفت سالهاست که این تخت را
ساخته اند و از آن چیزی نشوده و دیکر چوبها و ستونها و پلهای این عمارت را از جوشه رنک لاکی داده اند
و روغن داده بشابه که استادان ماهر در ان متحیر بودند و شیرها و طعام و مرغ و نخل بدان پیش پادشاه
نهاده و از چپ و راست تخت و اجیان صاحب وجود ایستاده و زرکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده
و در قفای ایشان لشکریان با چماق بر دست کرفته و طایفه از سپاهیان شمشیر از نیام بر آورده
بر جانب چپ ایلچیان تعیین کشته و هر کس را که تعظیم پیش میکنند پیش او سه شیره نهند و جمعی را که از ایشان
نازلتر باشند دو شیره و از ان فروتر را یک شیره و شاید که در ان روز هزار شیره بلکه بیشتر پیش حاضران
مجلس نهاده باشند و بکر پیش پادشاه پنجره طنبی کور که بزرک نهاده بودند قریب بآن شخصی بر بالای
صندلی بزرک ایستاده و اما پهلوی او اهل ساز صف کشیده و مطربان پیش تخت صف چرخ یک
مرتب کرده اند و بیرون طنبی از زمین بسیار قریب دویست هزار سلاحدار ایستاده و برابر تخت
مقدار کزی که ایلچیان تخت انداز اند مثل قیلیق ده کز در ده کز دیوار آن از اطلس زرد که آش پادشاه
در انجا ترتیب کنند و دراسون خیر انجا باشد و هر کاه که جهة پادشاه آش دراسون آرند مطربان
و مغنیان بر یک کنار ساز آغاز کنند و آن معت چرخ چرخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آش
دراسون را در حقه بزرک نهاده باشند و سرپوش آن هم از جنس آن حقه باشد و دری بود از پیش
حرم پرده بزرک بر انجا آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای طناب را دو
خواجه سرا کرفته و میان طناب بر وضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده بهم پیچیده
شدی و در باز کشتی و بعد از تهیه اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شدی و پادشاه بیرون آمد
و سازها نواختند چون پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه بدره کر بلندی
کله بسته بودند چون سایبانی از اطلس زرد چهار اژدها که با یکدیکر در جنک اند بر ان باسمه کرده
چون پادشاه اشارت فرمود ایلچیانرا پیش بردند و پنج نوبه بموجب فرموده سر بر زمین نهادند و بعد از ان

بازگشته بجای خویش نشستند پیش شیرها و بجز آنکه پیش هر یک شیرها بود اطعمه و اشربه موجود بود و هر لحظه
آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند و دو اسون حاضر میکردند و بازیگران بهم خود
اشتغال مینمودند اول فوجی از امردان مثال خورشید تابان بسان دختران سرخی و سفیدی
بر رو مالیده و مرواریدهای آبدار در گوش و جامهای زربفت پوشیده و لالهای ملون که از کاغذ
و ابریشم ملون بسته بودند بر دست گرفته و بر سر جلابیده با اصول تمام برقص و سماع درآمدند و
انگاه دو پسر ده ساله بر دو پاره چوب معلقها زدند و شخصی بر استان خفتیده و دو پای خود بالا
داشت و چند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن نیها را بدست گرفت و پسری دوازده
بر بالای آن نیها رفت و طول هر نی قریب بهفت گز بود و آن پسر بر بالای آن نیها بانواع
بازیها کرد و بآخر یکیک نی می انداخت تا یک فرا آمد و بر سر آن نی نیز معلقها زد و بازیها کرد
بعد از حرکات غریب ناگاه از سر نی جدا شد بجائی که همه را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته برجست
بپای او را بهوای بگرفت و از اهل سازنگی ما چون نوخت دوازده مقام درین ساز ظاهر ساخت
برخلاف اصول ختائیان همچنین سازها نواختند و این مجلس از صباح تا آخر نماز پیشین امتداد یافت
و در صحن این فضا چند جانور پرنده مثل زاغ و فاخته و زغن و غیر ذلک بودند که از مردم نمیرمیدند
و میوها و ریزهای که از طعام بریخت بچیدند و سیکس متعرض ایشان نگشت و چون طوی بنهایت
رسید و صحبت بآخر انجامید پادشاه گوینده‌گان و مطربان را بانعام نقد سرور و محظوظ
گردانید انگاه باجازه خلایق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج ماه درین شهر ماندند
و هر روز علوفه که در روز اول مقرر شده بود بی تنقیص بدیشان میرسید و چند نوبت طویها واقع شد
و در هر طوی بازیگران بازیها کردند بنوعی دیگر بهتر از پیشتر تحلا چون عید اضحی روی نمود ایلچیان
با جمعی مسلمانان در مسجدی که جهة ایشان پادشاه ساخته بود نماز عید اضحی گزاردند و بآداب آن روز
سعید قیام نمودند و در عشر ذی حجه طایفه را از ارباب جرایم بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه
بردند و کافران ختای در دفترها نوشته اند که هر گناهی را در برابر چه عقوبت نمایند و در تفصیل آن
ما را چه فایده و اهل ختا را که قاعده و رسم ایشانست در باب گناهکاران و پرسش مجرمان احتیاط
نمایند و پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی موسوم باشد و در یازده دیوان گناه بر او ثابت
شده و در دوازدهم روشن شده آن مجرم را خلاص میکنند و اگر شش تا همراه یا زیاده در باب
گناهکاری حاجت او را بنزاو جزای خود میرسانند و محبوس میدارند تا الکس باید و هم محقق گردد
و در جهت و معتمد محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نوست و پادشاه

باردوی نو درمی آید و تولست که مجلس عامه نو نموشند که ایشان لباس سفید در وقت ماتم پوشند و شب
بیست و هفتم ذی حجه تنقاول ایلچیان را باردوی نو در آوردند و آن عمارتی عالی بود و بعد از نوزده سال
تمام شده و در این شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها و محلها چندان قنادیل و شمع و مشعل روشن کرده
دافروخته بودند که گفتی مگر آفتاب یا سپاه انجم بسطح غبرا نزول داد و دوازده ولایت چین و ماچین و قلماق
و تبت و غیر ذلک دو صد هزار کس در اردوی جمع آمده بودند پادشاه امرای خود را طوی میداد و ایلچیان
را در بیرون خرگاه شیرها نهادند و امرا را در درون بارگاه نشانده بودند و قریب صد هزار نفر
سلاحها برداشته بودند و بادبیرتهای ختائی علامهر یکی از سپر بر دوش گرفته همه ملون و منقش
و پیران و بازیگران بطریق مکرر رقص بالی و بازی آغاز کردند و در بارگاه تا نهایت عمارت یکهزار و
نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن بناها از سنگ تراشیده و خشت تراشیده ترتیب داده بودند
و آن خشتها را از خاک چینی پخته بودند و قریب سیصد گز چنان فرش انداخته بودند که سر موئی کج نشده بود
و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله چون طوی بآخر
آخر شد مردم بخانهای خود رفتند و نهم ماه بخرگاه اسبان سرخ آوردند و ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه
چند روز حیوانی نمیخورد و در خلوتخانه خاص بیرون نمی آید و سیکس را از زنان و مردان پیش وی ملک از
و در خانه که هیچ بت و صورت در انجا نباشد بسر میبرد و میگوید خدای آسمان را عبادت و عظم زمانه عبادت
میکنم دا آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم برفت با تجمل تمام فیلان را آرایش
تمام کرده پیش پیش محفه که در مطلا که او در انجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند
و پنجاه هزار آدمی از پس و پیش میرفتند و پنج محفه دیگر هزار آرایش کرده بر دوش میکشیدند و سازها چندان
و چنان می نواختند که وصف آن شرح راست نیاید و با وجود آن کثرت و از دحام هیچ آواز
مگر آواز ساز بگوش نمیرسید و بدین زینت پادشاه بحرم درآمد و مردم بوثاقهای خود رفتند
و در آن اوقات رسم شب چراغ می باشد ایشان را صفت بسیار دور درون کرباس کوی
از چوب میسازند و روی چوب را بشاخ سرو می پوشند چنانکه گوی از زمرد است و صد هزار چراغ بر دیمها
تعبیه کرده و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشکهای ریسمانها رود و بهر چراغ که رسد
روشن سازد و مردم شهر نیز از دکانها و خانهای خود چراغ بسیار برافروزند و در آن هفت روز
گناه برکسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی داران دیوان و بندیان را آزاد فرمایند و در آن
سال منجمان ختای حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب دران از مان شب چراغ
فرمان نشده بود اما بدستور سابق جمع شده بودند پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود و در سیزدهم

صفر شقاول آمده و ایلچیان را بدرون بردند که پایها را دل نشانده و خلایق بسیار از هر دیار زیاده از صد هزار
جمع شده بودند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در نا کشاده و پادشاه بر تخت نشست و خلایق
زانو زده سر بر زمین نهاده بودند و تختی دیگر آوردند و در برابر تخت پادشاه و کرسی بالای آن تخت
برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود بر جایی ثبت کردانیدند و کس آن یرلیغ را برداشته به آواز
بلند برخواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما زبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمیکردند مضمون انکه دهم این ماه
از شجراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شجراغ دیگر رسیده بندیان و گناهکاران و باقی داران
دیوان را بخشیده شد مگر انکه خون کرده اند و تا سه سال ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن یرلیغ جهری
بر سر حکم داشتند بر چوب برگرفته و حلقه و طنابی از ابریشمین زرد بران حلقه و آن حکم را از بالا فرود آمده
و چتر بر بالای آن فرود می آمد و خلایق و مجموع سازنده گان سازها از ان همراه پیش کی شنگ بردند
آمدند و حکم آوردند تا بیامی که ایلچیان در انجا می بودند و از انجا نقل احکام ممالک فرستادند و چون هلال
ماه ربیع الاول رخ نمود پادشاه نه شنقار حاضر فرموده باز ایلچیان را طلبیده بنوازش فرمود که سه شنقار
بسلطانشاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و به سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنغر و سه بشادیخواجه ایلچی حضرت
خاقان سعید بعد از ان همه را بجانورداران خود فرمود سپردند که بوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر
ایلچیان را احضار طلب نمودند و بدیشان گفت لشکر بر حد ولایت برود در این کشید تا همراه ایشان بولایت
خود روید و ارغداق که ایلچی میرزا سیورغتمش بود گفت شنقار نیست که بتو دهیم و اگر هم می بود میدادم
چه آن کرت از اردوشیر که فرستاده پادشاه تو بود ستاندند شاید که این نوبت نیز از تو بستانند
ارغداق عرضه داشت که اگر پادشاه عنایت دشنقار دهد کسی از من نتواند ستاند پادشاه گفت تو
انجا باش که دو شنقار برسد بتو دهیم و هشتم ربیع الاول سلطانشاه و بخشی ملک را طلبیده پیشکش فرمود
یعنی انعام داد سلطانشاه را هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی با استر و هشت و چهار قلغی و لولک
و سه اره وه دو اسب یکی با زین و صد چوب تیر نی و هشت و پنج کنیز سر پهلوی ختائی و هزار چاه و بخشی ملک را مثل
آن اما یکبالش کمتر بود و خاتونان ایلچیان را نیز قماشها نامزد فرمود لیکن نقره نبود و در آن روز ایلچی
اویس خان با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوان بهایشان جامه
دادن های پادشاهانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلبیده فرمود که
من بشکار میروم و شاید که در تدارکیم شما شنقارهای خود در کیسه برید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را
تسلیم ایشان نمودند و گفت شنقار خوب ببرید و اسب بدمی آید انکاه پادشاه بشکار رفت و در
غیبت او پادشاهزاده آنطرف ولایت بختای آمد و بجهت ایلچیان بدیدن او رفتند و در طرف

خانه پادشاه نشسته بود و اطراف ایلچیان برآسته و شماسند ستور بار دیر یا نهادند و آتش خورده سر دون رفتند
و غره ربیع الاخر ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده شنیدند
پادشاه روز دیگر نزول خواهد فرمود بنابرین باز گشته بوثاق رفتند و شقاول با ایشان گفت که امشب
بیرون منزل سازید تا بحرکاه پادشاه را توان دید چون سوار شدند بر دریا خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند
که بغایت ملول و محزون ایستاده از سبب ملال استفسار نمودند آهسته گفت اسپی که حضرت شاهرخ فرستاده
پادشاه را در شکارگاه انداخته و از جهة غضب پادشاه استیلا یافته حکم کرده است که ایلچیان را بشهرهای
شرق ختای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک شده پریشان خاطر گشتند و روی باردوی
پادشاه نهادند و تا نیم چاشت راه قطع کردند و بعد از ان باردوی پادشاه رسیدند که شب فرود آمده بود
و دیوار دیدند بر گرد اردو کشیده پانصد قدم چهار قدم عرض و ده گز ارتفاعش که در آن شب احداث
کرده بودند و دیوار قالبی در ختای زود ساخته میشود و بران دیوار و دروازه مردمان جلد و سپاهی بار داشته
مجموع سلاح و در اندرون دیوار چتر مربع سر یک بست و پنج گز که چهار ستون را افراشته و بر گرد این خیمها
سایبانها از اطلس زرد و زرافشان بر پای کرده و چون میان ایلچیان و اردو مقدار پانصد قدم مسافت
باقی مانده بود مولانا یوسف قاضی گفت پیاده شوید و در همین محل توقف نمایید تا پادشاه برسد و خود پیش
رفت و چون نزدیک موکب شهریاری رسید ایداجی و خانداجی و مولانا یوسف سر بر زمین نهاده زبان بشفاعت
و در خواست گشادند و معروض داشتند که ایلچیان گناهی ندارند و پادشاه ایشان حکم جاری نیست که اسب خوب
باید فرستاد و اگر فی المثل ایلچیان را پاره پاره سازند خلل در ملک پادشاه ایشان راه نیابد و تفاوت
در شوکت عظمت ایشان پدید نیاید و دور و نزدیک پادشاه را که تا غایت برأفت و معدلت اشتهار یافته
بجور و ظلم منسوب دارند و گویند ایلچیان را که هیچ مذهب ایشان بند نیست قتل ساختند پادشاه را این سخن
نیکو امان پسندیده افتاد و از سر آن حرکت درگذشت و مولانا یوسف خرم و خندان و شگفته پیش
ایلچیان رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرد و گناهان را اگر شما را بخشید
و بعد از ان شیرها آوردند که پادشاه فرستاده بود و گوسفندها که گوشت گوسفند آنچه مسلمانان گوشت
گوسفند بخورند انکاه پادشاه نزدیک رسید بر اسپی سیاه بلند که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار شده
و قبای زربفت بر دوخته و دو اختاجی از چپ و راست اسپ گرفته قدم میزدند و پادشاه قبای زر
سرخ پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خرد سرپوشیده
که دختران در انجا بودند در شکارگاه پادشاه بر گردن گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ شصت
کس دوش گرفته میکشیدند و مقدار انداختن یک تیر از یمین و یسار سواران بیا سال می آمدند و هیچ آفریده

یکقدم پس و پیش نمیکردند و از هر صفی تا صفی دیگر مقدار بیست قدم بود و چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان
باشادی خواجه و ایداجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند پادشاه بایشان گفت سوار شوید
ایلچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب همایون روان گشتند پادشاه بشادی خواجه بر سبیل شکوه گفت که تحفه
و سلاک و اسپ و جانور که بعد ازین فرستید باید که نفایس خوب شد تا موجب زیادتی محبت گردد و این اسپی که تو
آورده سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و دست من کوفت یافته و در آغاز کرد و طلا بسیار بر آن
اندختیم فی الجمله تسکین یافت شادی خواجه زبان عذر گشاده معروض داشت که این اسپ یادگار حضرت صاحبقرانی
امیر تیمور گورکان است و حضرت شاهرخی از غایت تعظیم و اجلال آنرا بخدمت ارسال نموده و عذر شادی خواجه محل
قبول یافت و پادشاه او را بعز احماد تقرن گردانید و بعد از آن شنقاری طلب نمود و در یک کلنگی
پرانیدند و شنقار سه لگد بروز کلنگ را گرفت و صندلی در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و چند کلنگ
دیگر گرفتند و سلطان شاه و سلطان احمد را شنقار داده و شادی خواجه را نداد و سوار شده روی بدار الملک
نهاد و قریب ... مردم بسیار باستقبال آمده بودند و بزبان ختایی دعا و ثنای پادشاه میکردند و
پادشاه بتعجیل تمام رانده در قصر خود فرود آمد و خلایق جمله بوثاقهای خود رفتند و رابع شهر ربیع الاول
شغاول ایلچیان را حسب الحکم بدر الاماره طلبیده بایشان گفت که امروز پادشاه شما را اعطا و بخشش کند
و پیشکش مخصوص میگردانند و ایشان چون بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شیرها
پیشکش خود جمع فرموده پادشاه باشارت فرمود تا شیرها یکجانب بردند اما از نظر او غایب نساختند
و امرا اسپ شیرها فرستاد و ایشان اول سلطان احمد را طلبیده شیر پیشکش او نمودند و بعد از آن خواجه
غیاث الدین و شادی خواجه را شیره نهادند و آنگاه باحوال ارغداق و اروان مرغنی بر داشته تفصیل
شیرها بموجب شادی خواجه را داده بالش نقره و اطلس و هفت پاره قلغی و طرقو لولوسا و کنکی و هزار
چاو جهت خاتون او و ثلث اقمشه نام فرمود اما چاو نقره بآن منظم نمود و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را
هر یک شش بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و لولوسا و کنکی و قلغی و هر یک را دو هزار چاو و خواجه غیاث الدین
و اروداق و تاج الدین بدخشی را هر یک هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقو و لولوسا و کنکی و قلغی
و دو هزار چاو و ایلچیان جمله پیشکشهای خویش گرفته بوثاقهای خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیک
پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد و درین ایام یکی از خواتین حرم که محبوبه پادشاه بود
وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت یافت
و آن شب که صباحش عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی از برق آتش در قصر پادشاه که نو ساخته
بودند افتاد و بحسب اتفاق سخن منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز و در عرض سی گز بود مبنی بر

ستونهای طوق منقش که در آغوش سه مرد قوی نگنجید تمام بسوخت و از انجا بکوشکی که قدری دورتر بود رسیده
و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف حوالی قرب دویست خانه بسوخت و بسیاری از مردان و زنان
تباه و خاکستر شدند و آن شب تا غایت روز دیگر و روز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا
ملتفت آن نشدند چه آن روز بکاری دیگر مبرز دانستند و از روزهای بت پرستی گاهی میشمردند و پادشاه در بتخانه
بتضرع و زاری مشغول بود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری بد نکرده ام
و پدر و مادر را نیازردم و ظلمی از من در وجود نیامده بهت ازین غصه و اندوه بیمار گشت و بیقین معلوم نشد
که خاتون پادشاه که مرده بود چه کیفیت دفن کرده اند آورده اند که در ختای کوهی است متعین که مدفن خواتین
معظم است هرگاه یکی از ایشان از قضا رسد او را در آن کوه برده بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش را آنجا
در آن کوه رها کنند تا بسر خود چرند و دیگری متعرض ایشان نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع است بسیاری
از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج سال زیاده داده ساکن گردانند و بعد از تمام شدن قوت ایشان را
قوت نمانده و هم در آنجا تمام شوند و با وجود این رسم و آیین در موت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش
معلوم نشد که آن خاتون را چه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفته پسرش
بجای پدر نشست و بامور ملک قیام مینمود و درین اوقات ایلچیان را رخصت انصراف دادند و در آن چند روز
که جهت یراق راه در شهر بودند علوفه مقرری بدیشان میرسانیدند و منتصف شهر جمادی الاول از خانبالیغ ایلچیان
بیرون آمدند و دجیان همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن نیز ختاییان خدمت میکردند و الاغ و عرابه
میدادند و میگفتند شرط آنست که بهنگام مراجعت نیز مراسم الوی و تفقد بیشتر از پیشتر قیام نموده شود تا
موجب زیادتی محبت و الفت گردد و غره رجب بشهر بکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بار
ایشان باز کردند بار فرموده پادشاه و قاعده ایشان چنانست که بار همه کس را بکشایند و احتیاط تمام
تا بعضی اشیا را که حکم بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طوی بزرگ ترتیب داده تکلف بسیار
کردند و از آنجا طبل رحیل فرو کوفته قطع مسافت می نمودند و صحرا و بیابان و خرابه و عمران می پیمودند تا
نهم شعبان بقراموران رسیدند و از آنجا روان شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند
و طوی میشنودند و در بیست و چهارم شعبان بشهر قمجو نزول کردند و آنچه مردم ختای بهنگام رفتن از
ایلچیان در آن شهر گرفته بودند بی زیاده و نقصان بدیشان تسلیم نمودند و بنابرین مهمی مدت
هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف نمودند و در اوایل ذیقعده از قمجو بیرون آمده در مقدم شهر
سکجو رسیدند و ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد و فرستاده میرزا رستم از اصفهان
توجه نموده بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری ملاقات کرده راه بنهایت تباه ناشتان

داده‌اند و ازین سبب در بیجانگر رخت اقامت انداخته بودند و منتصف شهر محرم الحرام سنه خمس و عشرین از بیجانگر روان
شده بشهر قراول در آمدند و حکام قراول گفتند عادت آنست که هر کس که در وقت رفتن شماره و حلیه
تمام مردم شمار او نویسند بهنگام بازگشتن هر یکی دفتر را پیش آورده احتیاط نمایند والا بتحقیق
پادشاه گرفتار آیند القصه بعد از تفحص و احتیاط تمام نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون آمدند و از
خوف راه طریق جول اختیار کردند و هفت تمام در بیستم ربیع الاول از آن بیابان بیرون آمدند
و بعد از قطع طریق بشهر حصین رسیدند و از آنجا کوچ کرده هشتم رجب بکاشغر رسیدند و بیست و یکم
ماه مذکور از عقبه الله کان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند رفتند و زمره دیگر از ایشان راه
خراسان اختیار نمودند و از آنجا گذشته غره رمضان سلخ نزول فرمودند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه
هراة حماها الله عن الآفات رسیدند و بتقبیل بساط حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله
برهانه مشرف و معزز و معظم شدند

ذکر بعضی از عجایب و غرایب بیجانگر و بیان برخی از حکایات دیگر

بیجانگر شهریست در کمال معموری و عظمت و نهایت وسعت و بسطت و پادشاه آن ملک را رای گویند
و پیش ایشان برهمن بسیار اند که بر همه مقدم و مرجح باشند و غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب سوال
رای و برهمن مشهور است و تصنیف برهمن از آنجا آورده‌اند و قسمت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا
ولایت کلبرگه که اشتهار دارد و از ناحیه ملیبار تا حد بنگاله زیاده از هزار فرسنگ تا
اکثر معمور و آبادان و سیصد فرضه دارد و زیاده از یکهزار فیل باشد و وضع این شهر
چنان باشد که هفت شهربند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده‌اند و پیرامون حصار نخستین در عرض پنجاه
گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی بیرون قریب بیکدیگر محکم کرده‌اند چنانکه سوار و پیاده آسان
آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد آن حصار را نسبت بهراة و سواد آن بخاطر آورد چنان
تصور کند که حصار اول از کوه مختار و دره دوران تا کنار رود پل مالان و از قریه سنبان
تا پل نماره واری باشد و آن حصاریست مدور بر بالای کوهی از سنگ و گچ ساخته و دروازهای
مضبوط پرداخته و دروازه‌بانان حاضر و بحکم احتیاط و از اوضاع و احوال رونده و آینده ناظر
و در آن ابواب باز داشته و ایشان را در حفظ و ضبط دروازها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو
تا پل ورخ باشد و از پل زنگیه تا باغ زبیده و قریه حسان و حصار سیم از مزار امام فخر رازی
تا گنبد محمد سلطانشاه و حصار چهارم از پل انجیل تا پل کارد و حصار پنجم از در باغ زاغان تا پل کارد
و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقع است در برابر
چهارسوی هراة باشد و میان حصار اول و دوم تا سیم بساتین و مزارع و عمارت است و کردم و باغات

و از سیم تا هفتم بازده هام مردم و غله بسیار دکان و بازار چسپیده و قصر پادشاه در حصار هفتم
که در بارگاه رای چهار بازار دارد و در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازاری طاق رفیع و
رواق بدیع ترتیب داده‌اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گلفروشی بسیار
داده‌اند و در آن شهر پیوسته گل خوشبوی و تازه روی باشد و بضرورت نتیجه اعتدال هوا بحسب اخلاق
استشمام ورد و ریاحین از جمله ضروریات دانسته گویی از آن صبر نتوانند و تختهای بلند در پیش دکانها
نهاده‌اند از دو طرف بازار گل فروشند و اهل حرفه و صناع و از هر جماعت و هر صنعت دکانها متصل
متوطن اند و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار و در شاهوار و یواقیت و الماس و زمرد و دیگر
جواهر قیمتی بهر کس که خواسته باشند بمقتضای طبیعت خود در بازار بیع و شری آشکار کنند و بر درگاه
سلطنت جویهای آب صافی روان فراوان است و بر اطراف آن سنگها تراشیده و انداخته‌اند و همچنان هموار
که از بدایت تا نهایت مقدار سر مویی تفاوت نتوان یافت و بر جانب یمین ایوان سلطان دیوانخانه
ساخته‌اند از قامت بلندتر در طول سی گز و در عرض شش گز و نویسندگان آنجا نشسته‌اند و کتابت
ایشان بر دو نوع باشد یکی بقلم آهن و بر برگ جوز هندی که دو گز طول دارد نگارند و این نوع
کتابت کم بقا باشد و دیگر رقمی سیاه رنگ سنگی نرم که از آن ایشان قلم تراشیده‌اند چنانکه نویسند
از آن سنگ رنگ سفید بر آن جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیرپا ماند و هر دفتر که بر آن سنگ
نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرای ملقب به دنایک تنها نشسته و بر استقلال مهمات دیوانی
بفیصل رساند و در پایان دیوانخانه چوبی از آن صفها کشیده استاده‌اند و هر کس که مهمی دارد
میان ایشان در آید و تحفه‌ای به اجاعت دهد و بر روی زمین بر پا ایستد و سخن خود عرض کند دنایک
بوجه عدل حکم فرماید دیگر کسی را مجال مداخلت نماند و چون دنایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون
پیش او آورند و نفیر کشند و از جوانب ادعیه و مداحان زبان بثنا و دعا گشایند و از دیوانخانه تا پیش قصر
پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربندی جمعی موکل باشند و چون دنایک بخدمت پادشاه گردد و بهر دربندی که
رسد طایفه از ملازمان او توقف نمایند و در فضای قصر رای منزل و جای دنایک است و بر دست راست
کوشک پادشاه خزانه‌خانه است و زر ایشان چند نوع است یکی را وره گویند قریب مثقال یکی و پارگی
رایج و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سیم را فنم گویند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش
باشد و فنم از همه رایج تر است و سدس فنم از نقره پاک سازند و آن را تار گویند و این جنس بغایت رایج است
و سدس یک تار از مس سازند و این را جیتل خوانند و قاعده آن مملکت چنانست که اموال ولایت وجه مقرری
بخزانه آورند و هر کرا چیزی باید داد بر خزانه نویسند و بر ولایت مطلقا چیزی حواله ندارند لا جرم آن دیار

چنان معمور و آباد است که قلم دو زبان از شرح و بیان شمه‌ای از آن معمورهٔ قصور را اقرار و اعتراف می‌نماید و بسیاری جاها
هر جا چاه مملو کرده‌اند و در خزانهٔ پادشاه حوضها باشد پر از طلای گداخته که نشان و ارباب آن دیار از
صغار و کبار از اعیان تا محترفه و اهل بازار از جواهر و مرصع آلات از گوش و گردن و سر و بازو و انگشت
کنند و در برابر دیوانخانه فیلخانه باشد و اگرچه پادشاه را در ممالک فیل بسیار باشد اما فیلان بزرگ قوی هیکل را
بر در بارگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان از فیل سفیدی بود که نهایت جسیم جا
مقدار عددی بود رنگ هر روز صباح او را پیش می‌آورند و پادشاه به دیدنش تفأل می‌نمود و فیلبانان
فیل را اگری و مثله چنانکه پیش فیل از رنگ بیرون کرده بران نمک می‌زنند و شکر از آن هضم کنند و علفها
غرض یک قیمت درمی ساخته بر زمین فرود برده و در دهان فیل نهند و اگر در تعهد به فیل اندک تقصیر واقع
شود فیل قصد فیلبانان کند و پادشاه نیز عتاب فرماید و روزی دو نوبت آن قسم غذا دهند و هر فیل را
خانه جدا باشد و دیوارش به غایت محکم و بر بالای آن چوبهای بزرگ قوی انداخته و زنجیرهای سطبر قایم بر پشت
و گردن فیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر جای دیگر بندند فیل آسانی بگشاید
و بر دستهای و سر زنجیر بندند و راقم حروف گوید که آنچه در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه در هندوستان
بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد بایستی که دانست و طریق بدست آوردن چنان باشد که در راهی که به آب خوردن
می‌آیند چاهی کنند و فرو برند و سر چاه را چوبهای باریک پوشند و مقداری خاک بر آنجا پاشند و چون
فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچ کس پیش او نرود و بعد از آن کسی پیش او آید و چند چوب به قوت هرچه تمامتر
بر فیل زند و دیگری پیاده و زننده فیل را دور انداخته و چوب از دست او گرفته بر تاب و هر دو قدری علف
پیش او اندازد و باز گردد و همچنین چند روز شخص اول فیل را می‌زند و دوم مانع می‌شود تا با شخص دوم انس گیرد
و به آهستگی نزدیک فیل رود و میوه‌ها که مرغوب او باشد پیش او برد و او را بخارد و به حاله‌ای بدین نوع رام
شده گردن به بند نهد آورده‌اند که فیلی زنجیر گسسته بود و از بند گریخته و به جنگل رفته فیلبانان از عقب او
شتافتند در راه او چاه کنند ولی فیل از چاه و حیله‌ها می‌ترسید و چون آهوی که از دست صیاد جسته و
چوبی در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده به احتیاط تمام می‌رفت و پادشاه به گرفتن او میلی تمام داشت عاقبت
فیلبانان در بالای درختی که ممر آن فیل بود برآمدند و پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل از بالا یکی از
فیلبانان بر بالای آن پنهان شده بود و یکبار خود را از درخت بر پشت آن فیل انداخت و ریسمان سطبر که
بر پشت و سینه فیل می‌بندند همچنان بر حال خود بود فیلبان آن ریسمان را محکم گرفت و فیل هرچند اضطراب می‌نمود
و خرطوم می‌انداخت فایده نکرد آخر الامر به پهلو غلطیدن گرفت و بر هر پهلو که می‌غلطید فیلبان پهلوی دیگر می‌جست و
در این اثنا قلابهای قوی چند نوبت محکم بر سر فیل زد چنانکه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بنهد

وفیلبانان حسند فودرالبش

در زاد و فیلبانان حسب دستور را پیش پادشاه آورده به نهایت و انعام پادشاهانه اختصاص یافت که دیده
پادشاهان هندوستان شکار فیل به دو منده مدت نگاه و بلکه پیشتر در صحرا و جنگل بمانند و فیلان گرفته آن
افتخار و مباهات نمایند و گاه گاه گناهکاری را در پای فیل اندازند تا او را به خرطوم از زمین هلاک سازند
و بازرگانان از بسیاری فیلان بولایات برند و گرانبها اعتبار کرده به خوبی فروشند منقولست که در
برابر ضرابخانه پادشاه بیجانگر تختگاهیست و دوازده مجلس که هر روز اجورات آن را دوازده هزار
فنم از ضرابخانه دهند و شرح تکلف عمارات و خرابات و اشارات آن از خوبیان از حد حال فزون
و از بو دیده امکان بیرون نسبت و شمه‌ای از آن اینست که در فضای خرابات خانه‌ای صورت بازار است
طول آن زیاده از سیصد گز و عرض زیادتر از پنجاه گز و در دو طرف آن خانها و کاخها از سنگ
چوب بلند مرغوب شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده‌اند
که گویا جان دارند و در حرکتند و بعد از وقت نماز پیشین بر در خانها که بالکنه آن نهایت ندارد و
صندلیها و کرسیها نهاده و تختکان بر آن نشسته و هریک غرق در ابریز جواهر و خلعتهای فاخر و زیب
و زینت آراسته همه خردسال و در غایت حسن و جمال و نهایت کرشمه و غنج و دلال باشند و پیش
هریک دو جاریه ایستاده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور و عیش
و حضور مهیا و آماده ساخته و صلای دخول در داده و هرکس که آنجا درآید با هرکه خواهد خوش برآید و هرچه
مهمان داشته باشند اهل خرابات بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهدهٔ آن بیرون آیند
و در حصارهای مذکور خرابات فراوانست و هرچه از آنجا حاصل شود در وجه علوفهٔ عسسان مقرر دارند که
از مجاری احوال این هفت حصار خبر دارند و هرچه گم شود عسسان در وقت آید پیدا کنند و گم شده را بخداوند
رسانند و الا خود تاوان دهند و گویند در آن ولایت جوکیان بسیار باشند به سیصد سال و چهارصد سال
رسیده باشند و ایشان بعضی شمار رسند و بر اندک طعام قناعت کنند ذکر صفت جشن مهنادی
که اهتمام بت‌پرستان در آن با جا داشت و ترتیب اسباب آن می‌بایان پرستندگان و عبده
اوثان و اصنام در ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب آن جشن مبالغه تمام بجای
آرند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آن را جشن مهنادی خوانند شرح این سخن چنانست
که رای آن ملک فرمان دهد تا از تمامت قلمرو که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران بیجانگر
احمدی باشد بدرگاه آورند و هزار فیل را که هریک از آن جثه کوه پیکر باشند با سلاحهای گوناگون بیاراسته
و خرطوم و گوش همه را بصور غریبه منقوش به پیه از شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و روسا و سروران و
اعیان و گردنکشان بمیعاد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در فضای دلکش و مقامی بروح افزا چهار طاق

بندند و او به طبقه تا چهل طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مکمل و منبت در غایت دقت و حذاقت اتما
بکار برند و بعضی چهار طاقها چنان آرایند که در چرخ باشند و هر لحظه روی دیگر نماید و حقه باز فلک هر دم
هر دم دیگر و هر آن چهره دیگر گشاید و از منظرها و غرفها هر ساعت خوبروی دیگر جلوه‌گر آمده و در میان
آن میدان چهل ستون نه طاق که شنیده و نظیر آن در آفاق هیچ گوش نشنیده و هیچ چشم
ندیده باشد ترتیب دهند و تخت پادشاه را بر تخت نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق مغنیان
و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و
جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبرموی از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آیند و ناگاه
آن پرده را که از دو طرف آویخته باشند بر اندازند و دختران در پای کوفتن و رقاصی موعی قیام نمایند
که دیده نظاره کیان در آن حیران و عقل عقلا از غرایب آن سرگردان بماند و در آن جشن
فیل را بر وجهی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق مسطور است چون سر بر چوب بسته و سر
اقوال که مطربان سازند فیل آن را با خرطوم نگاه دارد و ملازم خرطوم را بر دارد و فرود آرد و همچنان چوبی
در زمین نصب کنند بارتفاع ده گز و چوبی دراز مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد
تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته و بر دیگر مقدار یک گز تخته پهن ساخته بر که
تخته داشته باشند بریسمان پایان کشند و فیل روان باشارت فیلبان بر تخته رود و فیلبانان آهسته
آهسته ریسمان را سست گذارد و تا هر دو طرف در ده ارتفاع چون شاهین ترازو راست ایستند
و فیل از انتقام چنان بلند که اکا بر سد او را اهل ساز نگاه داشته حرکات با صول کند
و هر جماعت که خوانندگی و بازی کنند پادشاه ایشان را از تحصیل وجه برات متعلق سازد و بانعام
نقد مسرور و مشکور گرداند و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون است
تا هنگام ظلال و اقوال بجشن و سور و سرور و لهو و حضور پردازند و بیان انواع آتشبازی
و موسیقی سازی و اصناف عجایب و غرایب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطناب است
لاجرم کلک شکسته زبان در تحریر آن جرأت نمیکند و در مقام بساط تفصیل در نوردیده
راه اجمال می‌پیماید و بذکر بعضی امور غریبه بلاد مغرب شروع می‌نماید **ذکر شمه از غرایب دیار مغرب**
مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینه کریمان پهناور و عجایب و غرایب آن زمین از
از حیز تقریر و تحریر بیرون و بحسب روزانه مشهور و معروف و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار در
صور الاقالیم مذکور است و در آن غریب بعالیة الی معاره ایست بی پایان و از کثرت ریگ
چاپان زیاده عمارتی در آن نتوان یافت و در بعضی نسخ بنظر رسیده که بر جانب آن مغاره ریگ

زده است

زده است که یکراه پیش نهاده و آن راه نیز چون در رود شکسته درست نه چه و در میان آن ریگستان شهریست
که در آن شهر همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود و از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط گردد بلکه در
اندک زمان مرغ روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشسته
حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود در دم بمیرد و هر زنی که از حیض پاک
شود و در دیگر در آن چشمه نشسته حیض را معاودت نماید و چندان خون از وی برود که بهلاکت
نزدیک رسد و آن زنان که زنگ جور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر فی المثل یکی
از ایشان بولایت دیگر افتند از مباشرت بسیار آزرده گردد اما بعد از چندگاه عادت عورات
دیگر آن ولایت گیرد و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی
درجه علیا دارند و هر کار که انتظام امور دنیوی مردان باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن متکفل گشته
و هر چه حاصل شود در میان خود بسویه قسمت نمایند و بزرگ و کوچک بی نزاع جهة سود و زیان نگشته از و
مالی و نعم و ذخیره نهادن و نقطع از محذورات شمارند و در یکجانب دیگر از [illegible] طایفه از بنی
اسرائیل توطن دارند و در آن زمان که حضرت باری تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش کرد جمعی از بنی اسرائیل
دست دعا برداشته بزبان تضرع و تفرع گفتند یارب ما را دیگر در میان این قوم مبر و بدنیا مشغول
مگردان و بجانبی فرست که ترا بی وسوسه شیطانی بعبادت تو آئیم کرد لطف ربانی آن جماعت را
بر حسب سؤال ایشان بدان مغاره رسانید و آن ریگ را سد ایشان گردانید تا بی وسوسه شیطانی و
هواجس نفسانی بطاعت و عبادت ربانی مشغول گشتند و در کتب معراج مسطور است که حضرت تقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه و آله در شب اسری بدان شهرستان رسید و مردم آن دیار را بدین قویم و ملت
مستقیم دعوت فرمود همه قبول کردند و آنحضرت سوالها فرمود و ایشان جوابها گفتند نخست
پرسید که خانهای شما را همه یکسان می‌بینیم بی تکلف و هیچ سرائی بر دیگری مزیتی ندارد سبب چیست
گفتند از آن سبب که مجموع از یک پدر زاده‌ایم و جز برای پرستش معبود از مادر نزاده‌ایم و در پرستش فضیلتی نداریم
و درین سراچه فانی برگذاریم و دل بر مرحله که لحظه لحظه از آنجا کوچ باید کرد دل نهادن و بتکلف و تزیین مسکن
مشغول گشتن غایت جهل باشد و دیگر فرمود که در هر خانه گوری می‌بینیم چه حکمت گفتند چون عاقبت
منزل ما گور است در حیات نصب آن کنیم تا مرگ را فراموش نکنیم و بکاری کوشیم که در گور حله گردد در جنت
بپوشیم و دیگر فرمود که طاعت بی خوردن و پوشش مقبول نیفتد خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند از حق
بر خداوند است غله چند در صحرا زرع کنیم و حق عز و علا چندان نعمت از آن بحصول موصول سازد که
سال بسال ما را کفاف بود و فرمود که بی لحوم چگونه میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما قوم ما اکثر

جوانی نخورند و فرمود که در میان شما شکسته تر از دیمانه باشند تا دانسته شود که هر کس چه برد و کشتی زرا
که هیچ زیاده از قدر حاجت کفاف تصرف نمیکنند و چون حال بر منوال بود بتر از دو کیل احتیاج نباشد فرمود
که در میان اهل حرفه باشند گفتند همه مردم ما پیشه ورند اما در میان ما رسم خریدن و فروختن نباشد چه بقدر
احتیاج خالصا لله یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند نی قاضی حالی باید که
در میان ایشان بسبب امر و نهی نزاعی واقع شود و ما جمله عیال اللهیم و بسویه راضی چه احتیاج بقاضی باشد
فرمود که اگر جریمه از کسی سر زند و گناهی صادر شود اجرای حکم شرعی بر دی که فرماید گفتند تا غایت که
شرف اسلام در نیافته بودیم باری سبحانه و تعالی طریق وسوسه شیطان را از ما سد کرده بود
و بدون آن عصیان از کسی صادر نگردد و حالا که بدین دین مبین و دولت به یقین مستسعد و مفتخر گشتیم
امیدواریم که درجه ما در طاعت و عبادات عالی تر گردد و بعد و تعرف شیر از شیر دست ... فرمود که در میان
شما طبیب هست گفتند نی رنج و زحمت باراده ازلی متعلق است اگر مرض موت بر کسی عارض گردد هیچ طبیب
دفع آن نتواند کرد و اگر بر خلاف این واقع شود خدای تعالی صحت دهد فرمود که این زمان آواز گریه از جای
و آواز خنده از جای دیگر بگوشم آمد سبب چه باشد گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد
و گریه را جهت آنکه فرزندی از ما در متولد شده نمیدانیم که در وقت رشد سعید خواهد شد یا شقی و مومن خواهد مرد یا کافر
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله چون آن جماعت را با گزیده رشت و نکو اعتقاد دید درباره ایشان دعای
خیر فرمود و روان شد و دیگر از غرایب بلاد مغرب اهرام مصر است و چون ذکر آن در السنه و افواه دایر
و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید **ذکر دار السلطنة هرات حماه الله تعالی**
عن الآفات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات و بیان نسبت قبت و مفاخر آن بلده فرخنده صفات
و باقی بلدان و جهات و ولایات اول بنائی که در عرصه خراسان قریب بموضعی که در این شهر هراه را بنا
کرده اند قصبه فوشنج است و بعضی گفته اند که آن ساخته در جهت آنکه او ... بن نموده این
کیقباد است و فوشنج نخست بشهر پوشنگ مشهور بود و چون قاعده اعراب آنست که هر گاه لفظ عجمی را
در کلام خود استعمال نمایند با عجمی را بفا و کاف را بجیم مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگان را جرجان
گویند پس در کلام ایشان شهر فوشنج اشتهار یافت و بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه
زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از مورخین آنست که فوشنج را هوشنگ که شداد بن عاد عبارت
از وست بنا کرده و بانی قهندز که مصرح اشتهار وارد بختنصر بوده و بنای قهندز پیش از بنای هراه
بپانصد سال واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز را ملک جرموش که حاکم شمیران بود در زمان
منوچهر بنا کرده چنانکه از کلام شیخ عبد الرحمن حالی که تاریخ قدیم هراه از مولفات اوست فهم میشود

بوشنج مشار الیه در بنای کیفیت هراه چند وجه فرموده اول آنکه چون طهمورث ابن هوشنگ دعوی الوهیت
آغاز کرده دست تعدی باموال رعیت دراز نموده پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان
بجان و فغان باسمان رسید دل بر جلای وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف
اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و قریب بهزار خانه وار از رعایا و صحرا نشینان قند هار
بحدود کابل افتادند و چون آن موضع رحبت و لخواه ایشان نبود طبل ارتحال فرو کوفته از آنجا بولایت غور
آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه او به است قرار گرفتند نظم هیچ یاد نه خاطره
بهیچ دیار ۵ که ره بجز فرخت و آدمی بسیار ۵ و روزی چند از جفای زمانه خلاصی یافته چلو ر بستر
استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی زجای بجای ۵ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ۵ و بعد از
مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت انجامید و متفرق بدو فرقه شده با یکدیگر محاربه
آغاز نمودند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقه غالب زمره مغلوب شدند و قومی
مغلوب بحسب ضرورت مراتع و مزارع که داشتند در حرکت آمدند و بر شط وادی که حالا برود مالان
مشهور است بموضعی که آنرا اکنون علوان خواستند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا
یافته خبر قوم مغلوب معلوم کرده هر سال ادبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج
دست تعدی دراز کرده میگرفتند و میبردند و چون آن جماعت مانعی حصین و قلعه متین نداشتند ناکام و ناچار تن
بخواری و احتقار در میدادند و مذلت و هوان بهمه ایشان میشدند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید
و تسلط و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطه تدبیر زنی که در میان ایشان بود و از فکر و تجربه اعدا رهائی یافتند
بیان این سخن آنست که جماعتی مغلوب عالمی داشتند شمیره نام از احفاد فریدون و این شمیره زنی بود بحسن صورت
معروف و بزیور دانش آراسته و بخصایص ملکات ردیه پیراسته بیت دریای حیا و کان آزرم ۵
گویا که سرشته اند از شرم ۵ خورشید ندیده سایه اش را ۵ بر هیچ نتافت مایه اش را ۵ القصه شمیره روزی مجلس
ساخته با اتباع خود گفت تا کی مذلت خراج گزاری کشیم و باج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید
و گردن از طاعت مطاوعت من نپیچید باندک فرصتی شما را از مکان خواری بمنزل حکومت و سروری کشم سایر
مردم عن صمیم القلب زبان راندند مصرع بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی ۵ شمیره گفت حالا صلاح در آنست که خراج
چهار ساله ایشان را تسلیم نماییم و چون درین سنوات بمجلس مطالبت بدین جانب نیایند مارا مجالی و فرصتی باشد
که جهة خود حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق نموده سر تسلیم بنهادند شمیره بمکتوب بوالی
آن جماعت که موسوم بمهیا طله بود در قلم آورد مضمون آنکه غلامان محصلان شما هر سال که جهة تحصیل مال می آیند
زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحمل و بد اداء خجل و منفعل میباشیم بیت آمد خیالت ...

جان و ادم و دشتم خجل ‌ خجلت بود درویش را اینکه چو مهمان در رسد ‌ کنون وجه آنست که وجوه متفرق چهار ساله را
بخزانه رسانیم تا ملازمان شکار محنت سفر دیده شایعان مار را انفعال و خجالت نباید کشید میاطله بعد از ذوق
و شعور بر ینخال مستبشر و مسرور شده ملک فرخون بن کونحاز که را خجان خود نشسته بود وجه تحصیل آن مال ارسال نمود
و چون آن وجه بخزانه میاطله رسید دشمیره از ادای خراج فارغ شد در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال شهر
هراة قلعه شمیران احیا و بنا و فصیل بالاء و در غایت استحکام برآورد و دو دیوار ساتیکان که سی فرسخ طول
داشت بساخت و قریب بهزار سنگی دروازه آهنین برد بست و بر سر دروازه ده نفر مرد کار آسلی مقرر کرد
که بحراست و محافظت قیام نمایند و انچه از لوازم تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون مدت معهود منقضی شد
عمال میاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از انکه دیوار ساتیکان و حصن حصین شمیران بنظر ایشان در آمد مراجعت
نموده کیفیت در قیصر را بعرض میاطله رسانیدند و خود متنفس را از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهة مال نزد
شمیره نفرستاد و آن طایفه در حصار شمیران مدت مدید بفراغت تمام و اسودگی لا کلام گذرانیدند تا در
زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بود بخدمت ملک خرنوش که در ان ایام مود
امرا بوده رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نمانده امیدواری
بجانب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاه نویسد و استجازه فرماید که شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار
بنا کنیم تا مردم ما بفراغ بال توانند گذرانید ملک خرنوش التجا ملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده
رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب خزاین برگشاد و اموال بسیار بمعماران و
استادان ماهر داده بطالع میمون و ساعت همیون شهر قهندز بنیاد نهادند و باره مانند کوه و فصیلی
بانکوه برآوردند و چهار قصر عالی باطراف آن ساختند و دو دروازه یکی بر جانب شمال و دیگر بر طرف
جنوب پرداختند چنانچه حصن اطراف داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهادند و آن انجاه گز ارتفاع دادند
و خندقی عمیق نیز برو در پیش فرو بردند و قریب دوازده سال و نیم دران عمارت کار کردند تا باتمام رسید
و مردم بسیار در عهد دولت بهمن ابن اسفندیار دران دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام و وفور
طوایف اقوام قهندز را نیز گنجایش نماند و دران ایام شخصی ارغاعوش والی قهندز و رعایا از وی التماس
نمودند که از پادشاه وقت رخصت طلبد تا بعمارت شهری که وسعت آن از قهندز بیشتر بود قیام نماید ارغاعوش
استجازه نموده برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلاد چین وافی نیست اگر اهالی آن حوالی از
خاصه خود به بنای آن شهر قیام نمایند مانعی نیست و این خبر سامع متوطنه قهندز رسیده نزد ارغاعوش
آمده عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این شهر مشغول میشویم و قریب بهار رصد استاد ماهر جمع آوردیم و
کرده که شانزده هزار مرد مددکار باشند وجهة سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت بمنجمان که واقفان

اوضاع فلکی و اشکال سماوی بوده‌اند حاضر ساختند و ایشان زمانی که قمر ناظر مسعود و دور از مقابله و مقارنه
و تربیع نحوس بود اختیار نمودند بیت سطرلاب سنجان موز و قیاس ‌ بانداز گشتند ساعت شناس ‌
بوقتی که اختری یار بود ‌ نظرها بطالع سزاوار بود ‌ سطرلاب داور دست گرفته درجه مطلوب که بر افق
شرقی منطبق کرده و خلق بسیار گل و خشت در دست گرفته منتظر و مترقب که هرگاه اهل نجوم اشارت فرمایند
گلها و خشتها از چهار طرف بیندازند و درین اثنا عوری که در اخذ طالع کلبه داشت نان می پخت کودکی چالاک
چند نان او را ربوده و گریخت عورت بطاقت شده فریاد برآورده که چند از مردم تصور کردند که فریاد
منجم است که میگوید خشت بیندازید یکبار شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت مسعود خشتها را اتفاقا
بطالع ثور جهة بنیاد شهر از دست بیفکندند ارغاعوش ازین صورت اندیشه ناک گشته از منجمان استفسار
طالع وقت نمود جواب دادند که طالع وقت برج ثور آمده صاحبش زهره مریخ ناظر است و دلیل است که
مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای
رجولیت پردل و قوی زهره باشند و بسیار کس از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام درین شهر بقتل
رسند و چون برج دوم که منجمان آنرا بیت المال گویند جوزا است از مثلثه هوائی دلیلست که مال در دست
مردم انجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال ‌ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ‌
و دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شریف غریب نواز و مهمان دوست و بامروت باشند
و این بقعه میمون مسکن عباد و زهاد و اولیاء و اتقیا باشد و مامن اصحاب حاجات و مرجع ارباب
مهمات و غربا بود و بسبب عذوبت ما و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور و سیر این
خطه موفور السرور در آید از دل که سلطان ملک شهرستان بدنست رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لا
جرم مدتی در انجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و بر نقود و ارتفاع
جمع اهالی و ساکنان او کوشد صبح دولتش شام نکبت مبدل یابد و از عرصه راحت بزاویه محنت شتابد
چون اراده ازلی بر نیکو سرانجامی سکان این بلده متعلق بود اینطور ساعتی بانسعادتی از کمین غیب روی
نمود بفضل الله ما شاء و یحکم ما یرید ملک ارغاعوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم
در عمارت بجد تمام و سعی لا کلام کوشیدند پس شانزده هزار مرد مدت هشت سال کار کردند تا دیوار
ارتفاع یافت و چهار سال دست از کار باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام کرد و بعد از ان هشت
سال دیگر حیوة و در قصور پرداختند تا باتمام رسید عرضه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار
باره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی روح الله علیه السلام باتمام رسید
و باختتام انجامید و چون پادشاه دین ترسایان داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند

ده و دیوار دیگر که هر یکی از آن محیط بر دیگری بر افراختند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند
و خندقی بغایت عمیق فرو بردند و شهری با تمام رسانیدند که گردون پیر هر چند گرد عالم گردیده
با صد هزار دیده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و جایهای
مرتفع و زیبا بحکم چنان در می آید که گویا شاعر در باره آن گفته **بیت** چشم فلک ندیده و گوش زمان شنیده
زین خوبتر مکانی و پسندیده‌تر مقر **وجه دیگر در ذکر بنای شهر هرات حماه الله تعالی عن الآفات**
سالکان مسالک اخبار چنین تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قهندز برکه آبی بود و هر آینه درنده و سباع
صادر و وارد و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروان که از آن ره
دور او ان آمدی منزل بنخیرستان جستی چرا که هیچ جا در نواحی هرات آبادان نبود مگر قصبه اوبه و جمعی که
در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع و جدال کردند و طایفه مغلوب از اوبه بیرون آمده در کوستان
منزل ساختند چنانکه گذشت و بعد از چند سال از آن مکان بیرون آمده بدره دوبرادران
رحل اقامت انداختند و کاروان که بدید آمدی استقبال مینمودند و اطعمه و اشربه و امتعه
بدیشان میفروختند و آنچه میخواستند میخریدند و چون ذریه ایشان بسیار شد پیش همای دختر بهمن
بن اسفندیار که او را شمیران نیز میگفتند کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت
داد و شرط را آنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال
عمارت آن روزگار کشیدند و بعد از آن بچند سال داراب بن داراب شهر هرات را بنیاد نهاد
و هنوز با تمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر مقتول گشت و اسکندر بعمارت بروج و عمارات
هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا رسید که از ملوک طوایف بود بروج را که
اسکندر ساخته بود شنرج ساخت و دروازه‌ها را تغییر فرمود **وجه دیگر** آنکه بعد از طوفان نوح علی نبینا و
علیه السلام اول بقعه که در خراسان ساخته آمد قلعه شمیران است و دختر ضحاک هراة نام اول قصبه اوبه
را بنا نهاد و آنگاه در عمارت هراة شروع کرد و جوغن نام از اولاد فریدون ابن سیاوش ولایت
بادغیس را معمور کرده‌اند و آن عرصه ایست دلگشای و بفضای روح افزای بغایت طول و عرض
مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار **نظم** در جهان مجلس ندیده جهان
منزل دلفزای روح افزای عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای **وجه دیگر آنکه** چون اسکندر
رومی بر دارا ظفر یافت و دارا را از جهان برداشت در حین طواف بنواحی هرات رسید و آن سرزمین را
دلگشای دید و در آن زمان غیر قهندز در آن حوالی عمارات و آبادانی نداشت و اهالی آنجا نیز از جور و
تغلب کافرخان با تمام میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر بودند بنابر آن اسکندر خواست

که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ساکن و مطمئن زندگانی توانند کرد پس ببنای شهر هراة میل فرمود و چون
قهندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافتند و عجز و ضعف داشتند که ما بر بنای این شهر را همی بینیم و
با تو در این باب همداستان نیستیم و ترا در بنیاد او امداد نخواهیم کرد و اتمم حروف گوید که برین روایت اعتراض
وارد است چه اسکندر بنابر فامیت اهالی قهندز این اندیشه کرده بود سرکشی و عناد ایشان بعید مینماید دیگر آنکه
اسکندر پادشاه ذی جاه ربع مسکون بود و از مخالفت مجهولی چند چرا بایستی که ملول شدی با آنکه سلاطین روزگار مجال
مخالفت او نداشتند القصه از سخنان اهل قهندز ملول شد و توقف در خراسان ممتد کشید و مادر اسکندر
نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب
این دیار فرمان من نمیبرند و بعمارت این شهر یعنی هراة راضی نمیشوند و امداد نمینمایند و اگر ایشان را بزجر و قهر
کار فرمایم نام من برشتی منتشر گردد و توقف من جهة آنست که آنچه در حیز قوت بفعل آید مادر اسکندر فرستاد
تا قدری خاک از زمین جیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم و مادر اسکندر عاقله و حکیمه بود اسکندر
انبانی خاک از آن نواحی پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر چون نظر بر آن خاک انداخت بعضی اجزای آن را درشت
و برخی را نرم دید فرمود تا آن خاک را تنک کردند و بساطی بر زبر آن بگسترانیدند و اعیان روم را طلبیده آنجا
بر آن بساط نشاندند و با ایشان سخن راند و حدیث رغبت اسکندر را در بنای شهر هراة در میان آورد فرمود
که شما بنای این شهر و بر آن سرزمین خشت خام در تیر آب نوخاسته و گردید این صورت را پسندیده داشتند
مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا جمله باز آیید تا آنچه خاطر یاران قرار گیرد صورت بندد و روز دیگر
چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر حاضر شدند ایشان را هم بر آن بساط نشاند اما آن خاک از زیر بساط برداشت
و ما ایشان سخن دیروز باز راندند بجمیع متفق الکلمه گفتند که رای پادشاه ما صواب است و بنای چنین شهر مستلزم
نام نیک موجب ثواب پس مادر با اسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا متقلب
الاحوال و متلون المزاج باشند باید که در جمیع امور با ایشان مشورت نکنی و از ایشان اعتبار نگیری و برای
صایب خود عمل کنی چون نامه مادر با اسکندر رسید خوشحال شد و از سر جد و جهد بعمارت شهر هراة مشغول شد
آورده‌اند که روزی استادان و معماران تعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن زمان آنجا
رسید ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و کتابتی بی سلاک از جانب مادر با اسکندر رسانید اسکندر گفت
مادر ما کتابت خشکی فرستاده است ملک دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال ملک روا شد
خوش قرار گرفت مورخین چنین نوشته‌اند که باره هراة را همه کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار
اندرون را ارتفاع داده و اسکندر دیوار بیرون را بلند گردانیده و برجهای دیوار اندرون را دارا
ابن داراب ساخته **وجه دیگر** سیفی هروی در تاریخ خود آورده که از مولانا ناصرالدین چشتی شنیدم

کفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هراة را ابنیاد نهاد و بنا فرمود
وجه دیگر ازین رباعی مستفاد میگردد و معمه در قایل لهراسب بنا نهاد و نیک شهری را بنیاد • کشتاسب درو بناهای دیگر نهاد
بهمن پس ازان عمارت دیگر کرد • اسکندر رومی همه را داد بباد وجه دیگر ابو الحسین صفوانی بوسایط از حضرت
رسول صلوات الله وسلامه علیه وآله روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حضرت باری سبحانه وتعالی را
در خراسان شهریست که آنرا هراة خوانند و خضر والیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا فرموده اند واز حضرت
الهی بران شهر برکت خواسته و از شیخ مظفر مالینی روایت کرده اند که کفت روزی بر بارهٔ هراة نشسته
بودم و در احوال کذشته از روی اعتبار تامل مینمودم ناکاه خضر علیه السلام را دیدم حدیثش مرا کفت
در چه کاری کفتم در اندیشه روزکار و تعاقب دوار لیل و نهار و طول مدت این باره ام متفقد الحجاب
کفت ای محمد این بلده را دریا دیده ام و یاد دارم که بغایت بحر عظیمی بوده و باز دیده ام خشک شده و چار
بسیار بسته بعد ازان شارستان کشت که ضیاعی شده باز چنین معمور کشته می بینم و نیز از حضرت خضر ع
منقولست که موضع شهر هراة دریای زخاری بوده و زمینی که حالا چهار سوق هراتست هر سال
چندین آفریده در آنجا غرق کشتی و چنان جای خطرناک بوده که سفینه که بدانجا رسیدی سالم نکذشتی و
غریق بحر عمیق شدی ع هر زمینی را بود خاصیتی • والله اعلم بردای عالم آرای و ضمیر منیر مهر تنویر سالکان
مسالک توفیق و خاطر مهر ضیای عارفان معارف تحقیق و تدقیق پوشیده نخواهد بود که بلده فاخره
هراة حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و
مرجع اکابر اسلام و مسکن فضلا و علمای علام و مامن سادات کرام و نزهتکاه طوایف امم و غیرت بلاد
و بقاع اقالیم عالم بوده است و کلاه علو با سلام در بارهٔ او آیتی و کریمه جنة عرضها السموات از فسحت
ساحت و نزهت فزای ساحتش کنایتی است آب زلالش از غایت عذوبت غیرت فزای چشمه
حیوان و هوای روح افزایش روح بخش بدن و جان قطعه بحریست آبش یا زلال سلسبیل •
عرصه خرم است صحنش یا بهشت جاودان • آب یا باد است چون باد مسیح و آب خضر • باد جانبخش
چو جان و آب چون کوهر روان • از رفعت شرفات فلک وجش قلعه مینا فام سپهر خجل شده و از لطافت
عمارات علیه و لطافت ابنیه رفیعش خورنق و سدیر عرصه انفعال و تشویر کشته قطعه قبه افلاک پیش
طارمش نا مرتفع • روضه فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر • آسمان از فروغ سقف مرد عرش مدار •
اختران از حریم صحن میوش مسیر • در نجابت چون سپهر و در بدایع چون بهشت • بلکه آمد این و آن با نسبتش قصر قصیر •
زان هوای جاودان دارد که آمد جاودان • چون بهشت ایمن ز سرمای دی و کرمای تیر •
واضع تقدیر اساسش اکر ترتیب داد • ورنه وضع انجمن سر کز که دارد در ضمیر •

تعذر اساسش

بعجبی معروف که کوش هوش سامعان اخبار امصار شنیده و نظیر آن نشنیده اند و بعجبی که موصوف کردیده
کردون بنه بالا کرد و بنا کرد جهان کردیده همقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده • نظم ساکن او جمله بزرکان ملک •
کوشه بکوشه همه ارکان ملک • تکیه که تاجوران بلند • کشته باقبال شهان بهره مند • همچو ارم اندر صفات
حرسها الله عن الحادثات • در همه حوالی آن آثار بغی و بدعت دور و از جمیع نواحی آن آیات ترک و شبهت مهجور
مردم او جمله فرشته سرشت • خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت • و شهر بندی که حالا معمور است در جانب جنوبی
شمیران و قهندز افتاده و آنرا داخل بیرون نشسته اما در شهر بندی که ملک معز الدین حسین کرت احداث
نموده بود و داخلشد و آن در غایت سعت چنانچه قطر آن از سر جوی انجیل است تا در بند شیخ حزم و از نواحی
ملاسیان تا سر خیمه دور آنست که نزدیک بیک فرسخ و دو فرسخ است و حضرت صاحبقرانی کیتی ستانی
امیر تیمور کورکان افاض الله علی تربته سحایب الغفران بعد از فتح بلده هرات آنرا منهدم کردانید جه از غایت
وسعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو
ده کز فرم است و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدمست و قطر آن بلده از
دروازه فیروزآباد تا دروازه ملک از درب خوش تا دروازه عراق هزار و نهصد قدم و هزار و نهصد
قدم اتفاق افتاده و خندق او قریب بیست زرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند
چندان عمق ندارد و مسجد جامع که فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست و از حیز احتمال بیرون
در میان درب قبچاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن
بکرات درین اوراق مذکور کشته و اخل بیرون شهر است و چون در حوالی این بلده طیبه بغیر از جوی جهه
آب روان نیست باغ و بساتین قلیل است اما در بیرون از نواحی کازرکاه تا کوه مختار و چشمه ملکان از قریه
پاشتان تا قصبه ساق که قریب شش فرسخ است تمام دشت و کوه باغ و بستان و حظیره و کلستان کشته
بیت صفای بهجت روی زمین بقاه الله • ببرده آب لطافت ریاض عقبی را • بسان عرصه این روضه میتوان کفتن
نمونه کشته زمین مرغزار عقبی را • و از دروازه ده براوران تا پل مالان که قریب دو فرسنکست بقاع دلپذیر
و منازل و اراباغ بی نظیر متصل یکدیکر ترصیص و تاسیس یافته بلکه از دروازه مذکور تا کوه اسکلجه که چهار فرسخ
دارد و از او به کوسویه سی فرسخ است باغات و عمارات و قری و بلوکات این بلده فردوس مانند فرخنده
صفاتست که بیکدیکر اتصال دارد نظم همه در خرمی بسان بهار • کشته در دیده با بهار و نکار • از سپهرش
برفعت آمده تنک • وز بهشتش بنزهت آمده عار • و بعضی قصبات و قری این قصبه فردوس آیین با
ولایتها و شهرها دم برابری و لاف همسری میزنند از انجمله دار العباد ده زیارتکاهست که همیشه مجمع اولیاء الله
منشار اصحاب علم و انتباه بوده دست آبش صافی تر از نسیم بهشت و نسیمش لطیفتر از هوای ارم بهشت نظم

نشانها

از خرمی چو طبع حریفان بی‌غش ٭ و ز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای ٭ مستند متفق همه عالم که هیچ یک
زینگونه جایگاه ندیدست هیچ جای ٭ و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته اول قوران و تونیان دوم
نوروان و ماشنان سیم کبراق چهارم سیقر پنجم خیابان ششم کداره هفتم انجیل هشتم الکحان
نهم ادوان و تیزان و از مواضع میمون که بلطافت هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هرات
و چنانچه بتکلف غایت تصلف مضمون روضة من ریاض الجنة در شأن آن است و بحو معول له بیت
روضة ماء نهرها سلسال ٭ دوحة سجع طیرها موزون نظم از غایت نزهت و خوبی و دلکشی ٭ بنهاده‌ایم که جنت علیاست از خوشی
در بر گرفته شاخ شجرهای او حلل ٭ بر سر گرفته خاک چمنهای او دنی ٭ بر سقفهای گنبد اخضر ز عکس او
گلهای گونه گونه حمرا و آتشی ٭ و مزارات اکابر و علما و مشایخ و فضلا و صلحا در آن موضع متبرک بسیار است
خطابر و بقاع برین و بسیار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز مقام میمون و مکان همیون قبلهٔ
دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بود اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین بلدهٔ شریف تیمن و تبرک
می جستند چنانچه حالا عیدگاه خلایق است و در زمان سابق آنرا کوی خدایگان میگفته اند و بنابر
رابلعت فرس خدایگان نامند و از جمله مزارات که در آن موضع با برکات واقع است مزار فایض
الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام فخرالدین عمر الرازیست که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در
مضمار فضیلت از جمیع متاخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام تا غایت مثل آنجناب متکلمی درین
کهنه دیر در زمرهٔ ما صدق موجب للغیر نیامده و چون عالیه رقم بذکر امام امم و مقتدای طوایف عالم
رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر گرد خاطر فاتر گشت و ثبت افتاد آورده اند که در زمان حکومت محمد
بن علی ذکره السلام اسمعیل والی قلعه رودبار و دیار قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیده او متناقش
مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخرالدین در ولایت ری توطن داشت و بتدریس و افاده اشتغال میفرمود
و اهل حسد فی جیدهم حبل من مسد که با امام معاداة میورزیدند گفتند که امام از دعاة اسمعیلیه ملاحده است
خدمتش از استماع این سخن ملول شده و متاثر و متالم و مشوش خاطر گشت و جهة دفع تهمت و رفع این مظنه بر
بالای منبر رفته زبان بلعنت این طایفه و مذهب این طبقه گشود و چون این خبر بسمع محمد بن علی ذکره السلام
رسید غبار ازان امر بر حاشیهٔ ضمیرش نشست و بنابر تفرد امام در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد
استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت نیافت ما خواست که آنحضرت را تادیبی نماید تا دیگر
زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی ملازم اعتمادی را بدان مهم نامزد فرمود و فدائی از قلعه
الموت بولایت ری آمد و در زمرهٔ شاگردان امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده
منتظر فرصت می بود تا فرمودهٔ حاکم خود بتقدیم رساند هیچگونه محلی نمی یافت تا بعد از انقضاء هفت روزی

خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از در رسید که پیش امام کیست خادم گفت مجلس خالیست
و کسی در خدمت او نیست فدائی با او گفت تو کجا میروی گفت بازار میروم تا از برای امام طعام آورم
فدائی با او گفت و مسئله مشکل دارم و میخواهم که بر آنجناب عرض کنم تا حل آن فرماید التماس آنکه در آمدن
و آوردن طعام تعجیل تمامی خادم قبول التماس نموده روانه بجانب بازار گردید فدائی جهت بخانه در آمده
در را استوار ببست و امام را بگرفت و بر آستان افکند و خنجر کشیده بر سینه او متمکن بنشست
امام ازین حرکت هراسان شد ای جوان آن دهشت و از فدائی پرسید که ای مرد چه خواهی کرد و وجه این
فعل چیست گفت میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بدرم که مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا
گفته و اسمعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید
و درین باب سوگند خور فدائی گفت تو سوگندها را بتاویل جواهر گرد امام فخر سوگندان بی تاویل بر
زبان راند فدائی از سینه مولوی برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم
اکنون بدانکه مولانا دعا رسانده و سلام و ثنا ارسال داشته میگوید که ما از کلمات پریشان جهال که
اولئک کالانعام بل هم اضل در شأن ایشان وارد است باک نداریم و با تحمل امثال شما مردم
فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد و ملتمس آنکه از طعن و لعن ما زبان کوتاه داری
و دیگر خاطر ما را از خود دنیا زاری دا اگر میل شریف بدان مقرون گردد که بجانب قلعه الموت آیی
و این بقعه را بوجود شریف بیارائی بورود قدوم مسرت لزوم آنجناب مبتهج و مسرور میشویم امام
فرمود که رفتن بطرف قلعه الموت حالا میسر نمیشود و وجود آن درین اوقات از محالات مینماید فدائی چون
دانست که امام عالیمقام دنادره روزگار قطب دایره بر جای خود قرار دارد مبلغ سیصد و شصت دینار
سرخ از میان بگشود و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست و چون سال منقضی گردد موازی همین
مبلغ از رئیس قهران بستانید و این علوفه را در باب خود توبدید و مخلد شناسید و دو برد یمانی در
وثاق منست که مولانا برسم تحفه بخدمت شما فرستاده چون من بردم آنرا نیز تصرف نمایید
و بعد از ادای این حکایات زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت و امام را عادت آن بودی که
چون بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله تعالی و بعد از آن واقعه گفتی خلافا
للاسمعیلیه پس از چند گاهی یکی از شاگردان از مولوی پرسید که تمامیش ازین اسمعیلیه را لعنت
میکردید و بعد آن شد که زبان در کشیده اید سبب چیست امام فخر فرمود که ایشان را لعنت نمی توان کرد
زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام را ازیدی تمام و تقول لا کلام از نقود اسمعیلیه ردی نمود ٭
کلمهٔ چند در اختتام کتاب که موشح و مزین باشد ببعضی از خصایص شریف و مناقب لطیف نواب

کامیاب امیر روشن ضمیر رفیع‌مقدار عالی‌تبار بر زبان قلم مشکین رقم جریان می‌یابد و درین ایام خجسته
فرجام که خامهٔ عنبرارقام بذکر بعضی از دیار و بلاد قیام و اقدام می‌نمود روزی نگارندهٔ این سطور احرام
ملازمت آستان دولت آشیان مقرب حضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال است خجسته
متوجه گشت و چون بمجاورت سایر طوسی فایض گشت وجوهی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر ختای و بلدهٔ بجانگر
بنظر کیمیااثر آن عالی‌گوهر رسانید و زبان بلاغت‌شعار آن بمجاری صغار و کبار جریان رفت که غالبا دار السلطنه
هرات را بعد از ولایه دیگر ذکر کرده‌اند آن را بمجوع تفضیل و ترجیح خواهی فرمود و چون این اندیشه در خاطر فاتر
رسوخ یافته بود و در مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیرفته تصدیق نمودم باز سوال فرمودند که
بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت این حقیر در برابر آن جواب یک
از مفاخرت هرات را که بیان کرد منبی متوجه بیان فرمود و چنانچه مجال دم زدن نیافته و ساکت و ملزم سر
در پیش افکندم و بعد از آن ازکمال صفای طبیعت و نهایت لطافت قریحت آنحضرت مملکت‌پناه آفرین گفتم چون
بوثاق خویش آمدم و برحسب اتفاق فرو برده می‌اندیشیدم که آیا بلدهٔ جنت صفت را بکدام شرف و منقبت
بر دیگر بلدان و امصار مرجح و مفضل میدارد که صغیر و کبیر و موافق و مخالف دران معنی متفق باشند و
ارباب جدل و مناظره بران اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش هوش این ندا در داد که تفوق
و تفضیلی که این شهر را بر سایر شهرها حاصلست و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد بنی آدم از عرب و عجم مسلم میدارند
و هیچکس را مجال مدخلت و منازعت نیست اینست که منشا و مولد و محل توطن و اقامت و مشهور است
عالیمکانیست که معماران رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت‌فزای سپهر برین و رشک نگارخانهٔ چین
ساخته و همواره ضمیر منیر بتقویم قوایم دین مبین و تاسیس قواعد ملت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
پرداخته بیامن ذهن دراکش امور دین و دولت و بمحاسن طبع نقادش مهام ملک و ملت و
بنسیم اعتدال روح‌پرور روح‌گسترش بهار امورات طبیعی را احیا بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش
ابواب آمال و امانی دورهای اقبال و کامرانی بر روی دلها گشاده قطعه نسیم خلقت اگر بگذرد بسوی بستان
بجای میوه همه جان بر آورد اشجار و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد فلک شود بخوشی همچو طبلهٔ عطار
عدل شاملش بصلاح امم را متکفل و عقل کاملش بناصح بنی آدم را متقبل نظم مشرق عقل و دین را
از بد و نیک پیشوا داند ماه عالم نورد در شب تار رای تو مشرق رجا داند یعنی امیر کبیر مؤید فیروز
روز فریدون فر مجمع فضایل علمی و عملی مکمل نوافل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت
و بزرگواری نادرهٔ ابتدای صایب‌تدبیر صوفی صفت صافی ضمیر واقف العلوم بالفکرة الکافیة مفتاح
ابواب الهدایة بالطبیعة الوافیة هادی دقایق معانی مقرب حضرت السلطانی نظام الدولة والاماره والدین

امیر علیشیر خلد الله تعالی ظلال معالیه و قرن بالخلود ما تزاید ایام و لیالیه با کبر و طیبی که توفیق تهذیب
اخلاق و تطییب اعراق و تزکیهٔ نفس نفیس و تصعید طبع لطیف فایز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی و صنوف
فضایل و کمالات علمی و عملی بنصاب کامل و حظی وافر محظی آمده نظم گر نشسته نقش استاد علی است
ور نتایج درست بوعلی است عقلیش از قیاس عقل فزون نقلیش از مقام نقل برون
معانی طوطی که صحایف منشورات فصاحت آثارش کانهن الیاقوت و المرجان زیور و تناسخ حور مقصورات
فی الخیام می‌رسد و لطافت منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش و گردن ولدان مخلدون اذا
رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا می‌شاید مثنوی خامه او چون گهرافشان شود نظم سخن لولو و مرجان شود و در کشف حقایق
تنبیهات اوراق سماوی تقریر او وافی و در تبیین دقایق احادیث معجز آثار مصطفوی تحریر او کافی بیت
از نقل تو دقایق جهان مبین است و ز قول تو دقایق قرآن مفسرست از صفای طبع و سحر سخن چشمهٔ تسنیم
خجل و از روانی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل بیت ای نظیر تو در سرای وجود ننهاده قدم ز کتم عدم
باشاره تکلف و لاف و غایت تصلف گزاف آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی و متجلیات سبحانی
و متحلی باخلاق الهی و موصوف باوصاف رضیه مشتهر و مرتکب اعمال حسنه و مجتنب از افعال ذمیمه آن مقدار
بقاع و عمارات فلک ارتفاع که معمار همت عالی نهمتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق
و مساجد و دار الشفا و رباط و غیرها ساخته هرگز هیچ پادشاه ذوشوکت صاحب حشمت بعمارت عشر عشیر آن موفق نگشته
ساخت عمارات بسی در جهان هرزه همه تعداد آن تنگ شد از وسعت آنها زمین رفعتشان غیرت خلد برین
و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعیست که بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده طاق
سپهرآسای مقصوره‌اش در معمورهٔ جهان جفت ندارد و ایوان فلک فرسایش در معمورهٔ خاک طاق افتاده هوای
روح افزایش لطیفتر از نسیم جنان و چهار صفه طراوتش از غایت تکلف و تزئین غیرت هشت بهشت رضوان از زمزمهٔ
قرات حفاظ فصاحت شعارش معتکفان عالم بالا مبتهج و مسرور و از غلغلهٔ تسبیح و اوراد مؤذنانش مسجد
ملا اعلی پرفرح و حضور نظم مسجد او جامع فیض آله زمزمه خطهٔ او تا بماه بر سر منبر گرفته شهی مسندش از خطبه الهی
غلغل تسبیح بگنبد درون رفته زنه کنبد والا برون طاق بلندش بفلک گشته جفت حامل او گشته فلک در نهفت
قبهٔ او سوده بالای چرخ فرش نهش اطلس والای چرخ و در و دیوار این بقعه شریفه زرکوار رمز گونه نقوش بدیع که
اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت و غایت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است و بانواع اختراعات غریب
و مبتدعات عجیبه اصناف صنایع و بدایع و طرفه کاری محلی نظم بر از نقش و نگار از سقف تا فرش مهندس از او در فکر و
نظر و قف دیده را کلک نقاشان رنگ آستان دیوارش نقشان و بنا را که حکیم علی الاطلاق از دار الشفای و شریف
صدور قوم مومنین قانون کلیات شفای مرضی بستر حرمان ابجد اوطب سراسر حسب آنحضرت تفویض فرموده و اسباب جمیل

اعواض مطولان مختلف المزاج را با نفاس عیسوی انفاس عاطفتش جواد نموده و در جنب این بقعه مبارکه دار الشفاء در کمال تکلف
در زمین ساخته و پرداخته نسیم عنبر سرشتش مانند دم مسیحا روح پرور و خاک مشک آمیزش چون هوای ارم بهشت روح گستر خشت زرین [illegible]
آفتاب از خجلت خشت زرنگار دیوارش سرخ و زرد بر آمده و طارم فیروزه سپهر از انفعال لاجورد و نقوش جدارش نیکو کرام
فرخنده بقعه و مبارک عمارتی ٭ در نکویی بدیع و عالی کرسی ٭ با سقف و سپهر بلند بست محل ٭ با صحن او بهشت برین بحظ و التماس
سجاده و حکمای خضر قدم از صبح تا شام درین خجسته مقام معالجه مرضی و مداوای امراض [illegible] با قیام و اقدام می نمایند و در
و افاده طلاب این علم شریف و فن لطیف که قرین علم او بانست کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العلم علمان علم الابدان و علم
الادیان مشغول می شوند و یکی دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است که در برابر و مقابل این دار الشفاء
احمش اطلاق سمی است با تمام رسیده ظاهر آن بنای دلگشای چون باطن نورانی حضرت بانی روشن و از جداول
از سلسبیل آب شهر نهر انجیل که در جوار آن جاریست مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین بیت
میکند هر دم ندا روح الامین از آسمان ٭ هذه جنات عدن فادخلوها خالدین ٭ مهندس اندیشه از کشیدن
شمال همتاش عاجز است و زبان نکته دان حکمت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر رباعی حورا که دیده
بدین روضه کند روزی باز ٭ گیرد از شرم در روضه فردوس فراز ٭ بوستانیست که طاوس ملایک هر دم
از سر سدره نماید بهوایش پرواز ٭ و درین مدرسه شریفه که علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام با فاده علوم
دینی و نشر معارف یقینی اشتغال می نمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام
می نمایند و در محاذی این بنای همیون و منزل همیون خانقاه خلاصیه که پناه فضلا و معارف دستگاهست
ساخته و پرداخته شده و این بنائیست با نواع زیب و زینت آراسته و از شوائب عیب و منقصت پیراسته
و درانجا اهل زهد و تقوی و ارباب درس و فتوی بتحقیق مسائل دینیه و افاده علوم یقینیه اشتغال دارند
فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع دارند و دعاگو و ثناخوان
بمنازل خود مراجعت می نمایند و درین خانقاه معارف پناه خوان سالار بزم نوالش سماط انعام گسترده همواره
خادمان با افضالش صلای ضیافت در داده بیت در ضیافتخانه خوان نوالش منع نیست ٭ در گشاده است
و صلا در داده خوان انداخته ٭ و هر یک ازین عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آیین و
روضات پر انهار و ریاحین از طراوت لاله ستان شقایق فردوسی را داغ بر دل و از لطافت گلهای
حمراء آتشین ریاحین بساتین جنت غرق عرق و منفعل نظم از غایت تنزه و خوبی و دلکشی ٭
بنده ایم که جنت عدنست در خوشی ٭ بر سقفهای گنبد خضر عکس او ٭ گلهای گونه گونه حمراء آتشی ٭ و همچنین چهار
صد این امیر بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته اند و پلها و رباطها و حوضها که یمن
اعتقاد و حسن اهتمامش آثار و مجاری با تمام رسیده از حیز تعداد بیرون و از قیاس محاسب وهم افزون

و چون از موقف علی حرص بود که بتفصیل بعضی از آن پردازد بهمین قدر اختصار نمود و اکنون وقت
آنست که جواد خوش خرام قلم بساط اطناب طی نموده بدعای دولت بر صفای ضمیر ع که شد نتایج دیگرش
موافق تقدیر ع قیام نماید حق الهی بکرم ناکستنای ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی را
از رحمت تباهی و تباهی در ضمان و امان دارد و بنیان عیش و اهتمامش روی زمین را مانند روضه رضوان
معمور و آبادان گرداند قطعه همیشه باد ترا عمر بر حصول مراد ٭ بعز و ناز چو دوران چرخ نامحدود ٭ زهی
حافظ و ناصر عنایت ازل ٭ زهی حامد و حامی پناه رب ودود ٭ بر رای انور و ضمیر ستاکتر اولو الابصار
روشن باشد که بیامن دولت و التفات خاطر خطیر حضرت مملکت دستگاهی در اندک زمان این
کلمات پریشان از کتب معتبر جمع آوردم و در آنچه مقدور و میسور این مفلس عدیم البضاعه
بود تقصیر نکردم و اختیار ماثوره بعبارت بی تکلف که در بادی آرای
روی داد در سلک کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسه الاستماع دامن
در چیدم مامول و مرجو آنکه بعز قبول صاحبدلان اقتران یابد الهی همراه دل
این ضعیف بیچاره را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و رحمت
مرحمت بیکران خویش ازین بنده گناهکار دریغ مدار و در زمان ارتحال ازین
دار پر ملال بحکم کما تعیشون تموتون دوستی مقربان درگاه خود از خاطر
مان محو مگردان و در اوان بعث و نشور بمقتضای کما تموتون تحشرون
ما را با اهل البیت طیبین محشور گردان پادشاها رحیما
در آن ساعت که ما باشیم و هولی ٭ ز آمرزش فرو مگذار مولی
تاریخ روز جمعه ششم شهر جمادی الاول
سنه ١٠٣٢ اثنی و ثلثین الف هجریه
با تمام این کتاب موفق شد
والسلام

هو الله تعالی هو الله تعالی

تبیین اسامی این نامهٔ نامی و تفصیل اقسام این صحیفهٔ گرامی

بر ضمیر انور فضلای سخنور و خاطر ازهر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تالیف شریف که مشتمل است بر حکوکی سیر مغفر نشر بذکر اسامی و القاب حضرت ملک پناهی حبیب اللهی
تزیین پذیرفت بنام همایون التیامش بحبیب السیر و اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات
و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت
و در هر مجلدی پرتو استقسام بر ترتیب چهار جزو خواهد یافت بر موجب که مرقوم میگردد و کیفیت
این اجمال بتفصیل می‌پیوندد **افتتاح** در ذکر مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت
آفرینش آسمان و زمین و بیان خلقت جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان
مجلد اول در بیان احوال انبیای عظام و حکما کرام و سلاطین که زمان ایشان پیش از ظهور اسلام
بوده و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع زمان خلفای متقدمین
مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیای مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما
علی المومنین منهم السلام **جزو دوم** در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب **جزو سیم** در بیان شمه از سیر
حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات انماها و ازکیها **جزو چهارم** در ذکر وقایع زمان خلفا و بیان
خلافت حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام **مجلد دوم** در مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنا عشر
سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر
عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت کرده اند محتوی بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر فضایل
و مآثر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر **جزو دوم** در وقایع ایام حکام بنی امیه
جزو سیم در ذکر احوال زمان خلفای عباسیه **جزو چهارم** در ذکر حالات بعضی از سلاطین که معاصر
عباسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایت استیلا و استعلا برافراشته اند
مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضای زمان استیلای
عباسیان در اقطار و امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجا آورده اند و ذکر طلوع
اقبال شاه نصفت شعار مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر خاقان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان
و اولاد او در جهان **جزو دوم** در ذکر حالات طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی
پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده **جزو سیم** در ذکر ظهور صاحبقران منصور
امیر تیمور گورکان و بیان وقایع سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان **جزو چهارم** در ذکر کشورگشائی
و فرمانفرمائی نواب کامیاب ... و اختصاص ... در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف پادشاهی
اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و وقایع جهان بوقلمون و السلام

اختتام

اختتام این اوراق عنبر نگار در ذکر بدایع و آثار و غرایب ربع مسکون و عجایب و وقایع جهان بوقلمون بمحض قدرت قادر و حضرت آفریدگار بیچون جل جلاله

بعد از حمد و ثنای صانع جهان غرابت آئین و پس از ورود دعای خاتم انبیا و مرسلین بهوده میشود
که حکمای دقیقه شناس و فضلای خرد اقتباس بر نهجی اتفاق دارند که نصفی از کرهٔ زمین در بحر
اعظم که آنرا اقیانوس گویند مستور است و نصفی دیگر در عالم نمایش و ظهور بصورت بیضه که از آب
انگشته مکشوف و از آن نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده ویران است پس از چهار
بخش زمین یکبخش عمارت دارد که آنرا ربع مسکون خوانند و ربع مسکون در شمال خط استوا است
و خط استوا خطی است که حکما بر سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند
و هر شهر و منزلی که برین خط بود شب و روز آنجا پیوسته مساوی باشد و در سالی هشت فصل از آن دیار
وقوع یابد دو بهار ❁ دو تابستان ❁ دو تیرماه ❁ دو زمستان ❁ و در اکثر اوقات و اوان
در آن صحاری و بلدان گل و ریحان بشگفد بنابر آن جمعی کثیر از افاضل حکما بر آن رفته اند که معتدل
ترین مواضع جهان خط استوا است و ابتدای خط استوا از مشرق ارض صین است در جزایر جکوت
گذرد و پس بر جنوبی بلاد چین و کنک در پس بر جزایر زاده که آنرا ارض الذهب میگویند بر شمال
سراندیب و میان جزیرهٔ کله و سریره و وسط جزایر دیوه و شمال جزایر زنج و معظمات بلاد زنجیان گذرد
و بر شمال جبال قمر و جنوب بلاد سودان مغرب گذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و حکما ربع مسکون را از آنجا که
خط استوا است تا نهایت معمورهٔ عالم هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانند و طول هر بخشی از
مشرق بمغرب باشد و عرض اقلیم اول را که متصل خط استوا است بیشتر اعتبار کرده اند بواسطه آنکه
مشتمل است بر دریاهای عظیم و عرض اقلیم هفتم نیز از سایر اقالیم زیاده است زیرا که محتوی است
و قفار بر جبال و انهار بسیار **اما اقلیم اول** بزحل منسوبست و عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند
و ابتدای این اقلیم از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس جنوب بلاد چین و شمال دیار
سراندیب و وسط بلاد هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط
بلاد یمن گذرد و آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و میان جزایر یونان و جنوبی
امصار مرطابه گذرد تا بحر محیط منتهی شود و بعضی از بلاد غربیه این اقلیم بر موجبی که مسطور میگردد
بلاد نوبه دیاری طویل عریض است بر کنار نهر نیل و طول آن از ابتدا تا انتها ... و قطع توان
کرد و متوطنان اکثر آن امصار نصاری باشند و دار الملک نوبه را دنقله گویند و ساکنان دنقله
مردم سیاه فام صاحب جمال باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف و جوانب بدانجا

برند و خوردن گوشت شتر نیز دران بلده شایع است و زرافه از عجایب بسیار پیدا شود و مملکت نوبه مشتمل است
بر بلاد السودان و هوای آن نواحی در غایت حرارت چنانچه اهالی آن در روز در سردابها زیر زمین
متوطن باشند و شب بیرون آیند زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده است
که در بلاد السودان زر از ریگ بروید و مردم آنجا بعد از غروب آفتاب از خانها بیرون شتابند
و آن زر را بدست آورند و متاع ایشان نمک است و طعام ایشان از زرت و لباس ایشان
پوست و اکثر پوست پلنگ پوشند زیرا که پلنگ دران سرزمین بسیار است و بازرگانان
نمک بیخ فراوان نزدیک مواطن ایشان برند و چون صنوبر و خشب بخ و مهره و آبگینه و
دستینه و خاتمها از آبگینه و مس همراه برند و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند و امتعه خود را
در موضعی معین جدا جدا بنهند و اهالی آنجای از آواز طبل بر آمدن تجار وقوف یابند و شب بر سر
امتعه ایشان رفته در برابر هر متاعی جهت ثمن آن زر یا چیزی دیگر بگذارند و صباح بازرگانان بدانجا
رفته بهای بضاعت خود را دیده اگر بدان راضی شوند بردارند و متاع را بگذارند و الا بضاعت
را از ثمن آن دور نهند و باز طبل زده بازگردند و شب نوبت دیگر آن مردم بیایند و چیزی دیگر اضافه
بهای متاع سازند تا وقتی که تجار راضی شوند و علی الدوام سودا و معامله ساکنان بلاد السودان باین طریقه باشد

بلاد الزنج شمالی آن مصار بلاد یمن است و جنوبی آن بیابانها نامسکون و شرقی آن نوبه و
غربیه حبشه و تمامی مردم زنج اسود اللون باشند بسبب فرط حرارت که بر هوای آن دیار استیلا
دارد و آب بلاد زنج اندک باشد و خانهای ایشان را باستخوان ماهی پوشند در عجایب البلدان
مسطور است که هرگاه زنگیان با مردم محاربه نمایند هر که در معرکه کشته شود بردارند و گوشتش را بخورند
و دران دیار زر بسیار بود و زرافه و فیل وحشی آنجا پیدا شود و ایشان بصید جانوران مشغولی
نمایند و دران سرزمین درختی است که برگ آن را در آب اندازند و چون فیل از ان آب بیاشامد مست شود
و زنگیان آن را گرفته بکشند و استخوان و دندان او را بفروشند و گوشتش را بخورند و بزرگی دندان
فیلان بمرتبه رسد که وزن آن از پنجاه من تا صد من باشد و احیانا بسیصد من نیز رسد **تغاره**
شهریست در جنوبی مغرب نزدیک بحر محیط از عجایب آنکه تمام زمین آن موضع شوره زار باشد و آب
شیرین و خوشگوار و معدن نمک دران ناحیت بسیار است چنانچه کار عامه تغاره جمع کردن و فروختن
نمک بود و تجار از انجا نمک ببلاد السودان برند و پادشاه آنجا زنی باشد و اصلا زرع دران ولایت
وقوع نیابد **حضرموت** ناحیتی است در یمن در عجایب البلدان مسطور است که شخصی از حضرموت حکایت
میکرد که دران دیار خوشه گندم یافتم که هر گندمی از ان برابر بیضه مرغی بود و نزد شخصی که از اهالی آنجا بود

و پانصد سال عمر داشت رفته از حقیقت آن حال و گندم پرسیدم جواب داد که در اوقات سابقه
بواسطه عدل سلاطین و امانت عمال بزرگی حبوبات بدین مرتبه می بوده از غرایب آنکه گویند در حضرموت
آبیست که هر کس از ان آب بیاشامد مخنث گردد **مرباط** شهریست در میان حضرموت و عمان و مردم
آنجا بعدم غیرت و حمیت اتصاف دارند چنانچه هر شب از پیش شوهر خود زنان بزنا از شهر بیرون روند
و با هر که خواهند خوش بر آیند و شوهران مانع نیایند **سبا** شهریست که میان او و صنعا
سه روزه راه است و بانی آن بلده سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود است
علیه السلام و سبا مشتمل است بر انهار خوشگوار و اشجار میوه دار چنانچه حق عز اسمه در شان
آن نازل گردانیده است که لقد کان لسبا فی مساکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من
رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور و بعقیده صاحب عجایب البلدان مگس و
مار و عقرب و دیگر هوام دران بلده نباشد **صنعا** دار الملک یمن است و بعذوبت
آب و هوای لطیف اتصاف دارد چنانچه هر بیمار را که بدانجا نقل کنند باندک زمانی صحت یابد
و طعم و بوی گوشت در یک هفته متغیر نشود و بانی صنعا صنعان بن ازال بن عبیر بن عابر است
و هو جد هود النبی علیه السلام و از غرایب صنعا قصر غمدان است که بعضی از تبابعه یمن آن را بنا کرده
بوده اند و یک رکن آن زرد و دیگری سفید و دیگری سرخ و دیگری سبز بوده است در عجایب البلدان
مذکور است که قصر غمدان آن مقدار ارتفاع داشت که در وقت طلوع آفتاب طول سایه آن یک میل
میرسید و سقف آن خانه را از یکپاره سنگ رخام ترتیب داده بودند و بر سر رکنی از ارکان
آن صورت شیری تصویر کرده و چون باد بران خانه وزیدی از ان تمثالها آواز شیر مسموع
شدی گویند عثمان عفان در زمان خلافت خود بهدم قصر غمدان فرمان داد و بعضی از اهل کتاب
با وی گفتند که بر کتابه آن قصر مکتوبست اسلم غمدان من هادمک مقتول و ایضا طایفه از
کاهنان میگفته اند که ویران کننده غمدان البته بقتل خواهد رسید پس مناسب آنست که از سر
انهدام این بنا درگذری این سخن در سمع قبول جا نداد و آن قصر را ویران کرده باندک زمانی
کشته شد و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که در صنعا نوعی از گندم می باشد که در یک غلاف دو دانه منعقد
می شود **مهره** داخل مواضع یمن است و دران منزل درختیست که در ماههای حرام از آن چندان
آب بیرون آید که تمام حوضهای آنجا را پر سازد و بعد از گذشتن آن شهور آب آن بکلی انقطاع یابد
و سال دیگر حال بر همین منوال باشد **ما چین** مملکتی طویل عریض است مشتمل بر آبهای خوشگوار و انهار و اشجار و غلات
و ابتدای اقلیم اول و دوم و سیم و چهارم از ان مملکت است و اهالی ولایات چین بحسن صورت اتصاف دارند

اما بیشتر ایشان کوتاه قامت و بزرگ سر باشند و اکثر ایشان بعبادت اوثان اشتغال نمایند و مجوسی
مذهبند و تناسخ نیز در میان ایشان پیدا شود و در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قری غدیریست
و در سالی یکنوبت بروزی معین اهل آن قریه جمع آمده سگی در ان کولاب اندازند و مردم از اطراف
آن ایستند و هر چند آن سگ میل بیرون آمدن کند او را نگذارند و مادام که او در آب باشد باران
بران سرزمین بارد و لاجرم از خروج چندان مانع آیند که بقدر کفاف باران بارد آنگاه
بگذارند که از غدیر بیرون آید و او را کشته بر قله کوهی که با آن غدیر نزدیکست اندازند تا طیور
و سباع از گوشتش انتفاع یابند و در سالی که این فعل از مردم آن قریه صادر نشود باران
نیاید و قحط و غلا پدید آید و در آن سرزمین معادن زر و جوهر بسیارست و دابة المسک نیز در صحرای
چین پیدا شود گویند که در وقتی که مشک از آن حیوان گیرند بوی بد داشته باشد و چون نافه را از آن
موضع بموضعی دیگر نقل کنند بوی دهد صاحب تحفة الغرائب گوید که در بعضی از بلاد چین طاحونه‌ایست
که سنگ اسفل آن متحرکست و سنگ اعلی ساکن و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد
جدا جدا بیرون آید **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد آن میان
سمرت و سواد باشد و ابتدای این اقلیم از شرق بود پس وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد
پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را
قطع کند پس بر وسط بلاد فرقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانیه گذرد
و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از عجایب مواضع اقلیم دوم اینست که مسطور میگردد **مکه مکرمه**
که تعظیم عبادت از ان بلده شریفه است و بکه بیا موحده موضع خانه کعبه را گویند و جوهری در صحاح
آورده است که بطن مکه را بکه خوانند لازدحام الناس فیه لانه یبکه و مکه را ام القری نیز گویند
بجهة آنکه زمین را از تحت آن کشیده اند پس مکه اصل ارض باشد لاجرم آن بلده را ام الارضین نیز
خوانند و نامند و بکه را پیش از ظهور اسلام نیز طوایف خلایق مختلفة المذاهب معزز و مکرم میداشته اند
و از خصایص آن بلده یکی کعبه معظمه است که بر طبق آیه کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا طواف آن بر جمیع فرق برایا واجبست بشرط استطاعت و حجر الاسود که استلام آن از
جمله مناسک حج است در یکی از ارکان آن خانه متبرکه موضوع است و مقام ابرهیم که کلام معجز نظام
فیه آیات بینات مقام ابرهیم مصلی مبنی بر تعظیم و تکریم آنست داخل آن موضع مبارکست در
عجایب البلدان از عبد الله عباس رضی الله عنه منقولست که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست الا
حجر الاسود و مقام که دو جوهر بوده اند از جواهر بهشت و اگر نه اهل شرک آنرا بسودندی هر علیل و مریضی که

الاقلیم الثانی

آنرا

آنرا مس کردی شفا یافتی و دیگر از مخصوصات آن مقام لازم الاحترام زمزمست که از یمن مقدم اسمعیل
علیه السلام پیدا شده و از خواص آب آن چاه متبرکه آنکه هیچ تشنه را سیر میسازد و گرسنه را از جوع
اطمینان می بخشد و از جبال مکه یکی جبل ابی قبیس است که بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما آن جبل
اول کوهیست که مخلوق گشته و بزعم زمره از انام آنکه هرکس کله بریان در سر آن کوه بخورد مادام العمر
از درد سر ایمن باشد و کوه صفا و مروه که آیه ان الصفا و المروة من شعائر الله منبی بتعظیم شان آنهاست
از جبال مکه است در بعضی از کتب حدیث از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها مرویست که
فرموده که دابة الارض که خروجش از علامات قیامتست از کوه صفا بیرون خواهد آمد **مدینه معظمه**
در قدیم الایام نامش یثرب بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بلده را مدینه طیبه خواند
مسجد آنحضرت و مرقد منورش دران بلده است در عجایب البلدان مسطورست که از خواص مدینه
آنکه هر غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود که عطر دران شهر بوی بیشتر دهد از مواضع دیگر والعلم
عند الله تعالی **هندوستان** مملکتیست در غایت طول و عرض بعضی از بلاد آن داخل خط استوا
و اکثر معموره آن از اقلیم دوم و اندکی از ان داخل اقلیم سیم و چهارم و مذاهب متوطنان آن
بلدان مختلف باشند و اکثر بت پرستند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچند و در هند
حیوانات غریبة الاشکال و معادن جواهر نفیسه بسیار پیدا شود و بعضی از نباتات نافعه
و ادویه مفیده که دران دیار بحصول پیوندد در دیگر امصار نباشد و اعظم بلاد هند دهلی است که تمام
ذکر وقایعش در ضمن عرض احوال ملوک و سلاطین سمت تبیین پذیرفت در عجایب البلدان مسطورست که
در هند درختیست که میوه شیرین دارد و طیوری مثل کبوتر و فاخته و غیر ذلک بران شجره می نشینند
و از ان میوه خورده بیهوش میگردند و مار قصد آن مرغان کرده هر یک که در سایه آن درخت
افتاده باشند از تعرض ایمن باشند و بقیه طعمه حیه شوند **دیگر** از عجایب هند شهریست که چون
بانجا در آید اصلا از جماع کردن قدرت نیابد صاحب عجایب الاخبار آورده است که در اقصی بلاد هند
زمینیست که ریگ آن با زر ممتزج است و نوعی از موران در ان موضع باشند بر هیات سگ بزرگ جثه و
تیز تک و هوای آن موضع در غایت حرارتست بنابران آن جانوران در وقت ارتفاع
آفتاب بزمین روند و در وقت اختفا آنها تجار فرصت یافته و محل نگاه داشته با بادپایان
برق رفتار خود را بدان زمین رسانند و از ان ریگ چندانکه توانند برداشته و بار کرده بتعجیل
باز گردند زیرا که اگر با آن موران باز خورند از دست ایشان جان نبرند و از جمله نباتات غریبه
آن ولایت یکی برگ تنبول است و آن مشابهست ببرگ نارنج و در اکثر بلاد عرب و مملکت هرموز

آن برگ را معتقد باشند و کیفیت تناول آن چنانست که مقدار فلفل که آنرا سپاری گویند بشکنند و در دهان نهند و یک برگ تنبول را بمقدار آهک تر کرده و مالیده باشند بجنده در دهان نگاه دارند و با سپاری بخایند و همچنین با چهار برگ و ما[illegible] نهند و بخایند و کافور را بران ضم کنند و برگ تنبول آب تازه بغایت سرخ سازد و رخساره را برافروزد و کیفیتی مشابه نشاء شراب پدید آرد و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را مایل طعام گرداند و بوی دهن ببرد و بیخ دندان محکم کند و در تربیت باه و انگیز صحبت هیچ بآن مرتبه نباشد و این ابیات شارح بعضی از اوصاف آن برگ است

نظم

تازه برگی چو گل بوستان ٭ خوبترین نعمت هندوستان
تیز چو گوش فرس تیز خیز ٭ صورت و معنی بصفت هر دو تیز
تیزی او آلت قطع جذام ٭ قول نبی رفته علیه السلام
لیک هم از رگ دو دش چون بردن ٭ طرفه نباتی که چو شد در دهن
خوش چو حیوان بدر آید ز تن ٭ خوردن او بوی دهن کم کند
سستی دندان همه محکم کند ٭ سرخی رویش ز دو حدت گرش
چونه و نوفل شده رنگ آورش ٭ طرفه که با آن دو سرکش نفس
مرتبه با هم هم اورست بس ٭ گرچه که آتش بخوی است بیش
کهنه شود پیش کند آب خویش ٭ برگ عجب این که گسسته ز بر
از پس شش ماه بود تازه تر ٭ در هوش گیر و بصحبت خرام
تا که ری فعل نجیب السلام ٭

و در یکی از نسخ بنظر در آمده که در حدود هند بتخانه ایست در دامن کوهی و زنجیر از سر آن کوه آویخته اند تا سطح بتخانه و در ایام عید خود آن بت پرستان آن بیت الصنم را می آرایند و از اطراف و جوانب خلق جمع می آیند و شراب میخورند و شخصی در غایت چستی و چالاکی دران مجمع حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون مست میشود ساعتی رقص کرده بت را سجده میکند انگاه دست دران زنجیر زده بقله کوه صعود می نماید و انجا نشسته دست برهم میزند و سه سنگ که همراه میدارد یکی را بر جانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سیم را به پس پشت خود می افکند و باواز بلند چیزی میگوید که همه مردم می شنوند پس از ان دست در سلسله زده بپایان می آید و مست مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از وی احوالی که دران سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه را مطابق واقع جواب میگوید و بعد از ان بحال خود می آید و برخاسته بمنزل خویش میرود و تا سال دیگر او را هیچکس نمی بیند

کوالیار شهریست بر زبر جبلی رفیع آثار از انجا تا اگره که حالا دار الملک هندوستانست تخمینا چهارده فرسنگست و تمامی آن شهر و دور و قصور آن متلون از سنگ و دور درون

نظم تازه

نظم تازه برگی چو گل

و شهریست

آن بلده قریب یک کروه و در نفس شهر و بیرون آن بتخانهای غرایب نشان انبوه و ارتفاع آن کوه گردون شکوه بمثابه ایست که از پایان آن جبل تا در ارگ قریب بیست گزست و چون آن کوه متعسر الصعود بوده زینها از سنگ تراشیده بسته اند تا بسهولت طی آن مسافت میسر گردد و کوالیار مشتمل است بر سه دروازه و بر در دروازه بزرگتر آن فیلی بزرگ از سنگ فیل رنگ تراشیده اند و دو فیلبان هم از ان جنس بر زبر آن فیل مرتب گردانیده و در اکثر جدران بیرون و درون آن بتخانها بصورت انسان و سایر اصناف حیوان تراشیده اند که در تمامی اطراف آن اصنام بزرگ و خرد موجودست و در یکی از بتکدهای آن دیره بتی بزرگ که ارتفاع قامت آن سی ذرع است تراشیده اند بصورت مهیب که پشت بر دیوار ایستاده هست و درین اوقات که آن بلده داخل حوزه اسلامست اکثر آن تماثیل را که دران مکان بوده بضرب تبر بشکستن معیوب گردانیده اند اما آن بت بزرگ بصورت اصلی مانده و بحسب تقدیر هیچ خلل خللی تا غایت نقصان بدان سکر ضلالت اثر نگردانیده و آب کوالیار از بارانست که در نفس شهر و بیرون آن حفر کرده اند و ایضا دران شهر غدیرهای بزرگ که در موسم برشکال از آب باران پر میشود و تا سال دیگر باقی میماند موفورست و عمارات غرایب آیات که شرح آن بنوشتن و گفتن تیسیر پذیر نیست در ارک آن ساخته شده غیر محصور و جهات بعضی از بروج آن ارک را از برنج و روی گرفته اند و بعضی را بکاشی و کلبهت استحکام داده اند راقم حروف تا آن بلده رسیده و آنچه دیده در وصف آن ثبت گردانیده

بادام داخل بلاد هندست و دران بلده بتی است بر یک پهلو خفتیده و در بعضی از سنوات بی تحرکی بر پای می ایستد و از وی صدایی ظاهر میشود و این معنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و در سالی که حرکت از ان بت ظاهر نگردد دران شهر قحط و غلا وقوع یابد

سریره بلده ایست در مملکت هند و دران شهر مناریست که بزعم مردم انجائی آنست که دران مناره گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن منار خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از طلا منصوب هرکس قصد سر آن منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و جمع آمده آن شخص را منع و زجر نمایند

کلبا ایضا از جمله بلاد هندست و بزعم صاحب تحفة الغرایب دران بلده عمودیست از مس که بر زبر آن صورت بطی ساخته اند و در پیش این عمود چشمه آبیست هر سال آن بط در روز عاشورا بالهام کشاده منقار خود را با آن چشمه رسانیده آب آن چشمه را می آشامد و بعد از ان از ان عمود چندان آب مترشح گردد که تا یکسال مردم انجا را کفایت کند

کالیکوت بندریست در هندوستان مشابه

هر دو متوطنان آنجا کافر باشند اما جمعی از اهل اسلام نیز دران بلد مقام دارند و دو مسجد جامع
بتکلف از چوب ساج ساخته اند و در ایام جمعه دران بقاع جمع آیند و باداء نماز قیام نمایند و درین
شهر عدالت و امنیت بمرتبه ایست که تجار که در ثروت صورت تمام دارند از دریا بار مال
بدان بلده بسیار آورند و بر ساحل دریا و کوچه و بازار گذارند و بواسطه اشتغال ضروریه چند روز
بآن نپردازند و عمال و دیوانیان آن اموال را محافظت نمایند و هرگاه فروخته شود حمل یک کرده
ستانند و دیگر بهیچ وجه تعرض نرسانند و رسم سایر بندرهای هند آنست که هرگاه کشتی الی
اختیار تاجر و ملاح باد شده بدانجا آورد هندیان آنرا باد آورد گفته غارت کنند مگر کالیکوت
که اموال کشتی باد آورده نیز بیش از چهل یک زکات چیزی نگیرند و اکثر مردم کالیکوت برهنه
اندام باشند چنگوتها از ناف تا بالای زانو بسته در یکدست کتارهٔ هندی چون قطرهٔ آب و در
دستی دیگر کاوسپر چون قطعهٔ سحاب کالیکوتیان پادشاه خود را سامری گویند و هر سامری که فوت
شود خواهرزادهٔ ایشان بجای او قائم مقام گردد و پسر و برادر و سایر اقربا و حاکم را معتبر ندانند
و هیچکس نشود که بتغلبه و قهر ازان شهر استیلا یابد مولانا کمال الدین عبد الرزاق که خاقان سعید
میرزا شاهرخ برسم رسالت او را بجانب هندوستان فرستاده بود در مطلع السعدین آورده که
متوطنان کالیکوت اگرچه در اصل شرک و بت پرستی بالیکه کفر شرکت دارند اما قومی را روش علیحده است
و قومی از ان قبیل اند که یک زن از ان نسا را شوهر متعدد باشد و هر یک مهمی از مهمات آن زن را
تعهد نماید از وثاق و پوشیدنی و خوردنی و بوی خوش و غیرها و اوقات شبانروز قسمت کرده
چون یکی از آن شوهران بخانه رود نشانی بر در سرا گذارد اگر شوهر دیگر در آن محل بدانجا رسد
آن نشانی را دیده باز گردد **بیجانگر** شهریست که سیاح سیاه پوش مردمک درهیچ سواد مانند
آن ندیده و جاسوس تیز گوش هوش در هیچ اقلیم شبیه آن نشنیده و وضع آن بلده چنانست که
هفت حصار استوار و شهربند در گرد آن کشیده اند و در گرد اگرد حصار اول در عرض پنجاه گز
سنگهای طولانی نصفی در زمین و نصفی بیرون بقد آدمی متقارب یکدیگر محکم کوفته اند تا
سوار و پیاده بسهولت نزدیک سور نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که صورت این هفت حصار و شهربند
را نسبت ببلدهٔ فاخرهٔ هراة تصور کند چنان بر لوح ضمیر نگارد که حصار اول طولا از درهٔ دو
برادران تا پل مالان باشد و عرض آن از پل غار(؟) تا قریه سیبان و حصار دوم در طول
از پل جوی نو تا پل درقرا و در عرض از پل ریگینه و دکان تا باغ زبیده تا جسان و حصار سیم از حصار
علائهٔ رازی تا گنبد محمد سلطانشاه و چهارم از مدرسهٔ سلطانشاه تا پل کارد و پنجم از کوچه در باغ زاغان

تا دربند شیخ خرم و ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و مجموع این شش قلعه در گرد یکدیگر در آمده
دروازهای آنها در کمال متانت و استحکام است و حصار هفتم در میانه واقع است تخمینا ده برابر چهار
سوق هراة و کریاس پادشاه که او را دای گویند در حصار هفتم باشد در میانه واقع است حصار اول و
دوم تا سیم مزارع و باغات و عمارات بسیار است و از سیم تا هفتم اسواق و دکاکین بسیار و متصل
بقصر پادشاه چهار بازاریست بر سر هر بازاری طاقی رفیع و رواقی بدیع ساخته و بازارهای آن
بلده را بغایت گشاده پرداخته اند و در همه جا گل بوسته گل خوشبوی باشد و در دکاکین آنجا گل فروشند
زیرا که متوطنان آنجا چنانچه خوردن طعام را ضروری دانسته اند استشمام گل نیز ضروری دانند همچنین
دران بلده صرافان جواهر و اهر شاهوار ها تند مروارید و یاقوت و الماس و زمرد در بازار
آشکار سودا و معامله نمایند و از سنگهای پاک نما زنند و بر جانب راست قصر پادشاه دیوانخانه ساخته اند
در غایت وسعت و رفعت بصورت چهل ستون و در پیشان آن چهل ستون صفه که از نقاش مقدار
قامت شخصی باشد درسی گز طول و شش گز عرض پرداخته اند و آن دفترخانه باشد و نویسندگان در آنجا
انجا نشسته ما طر نوشتن از استعمال زنگی بر دفار نگارند و خط مردم بیجانگر دو نوع است یکی آنکه
بر برگ جوز هندی نویسند که دو گز درازی دارد و دو انگشت پهنا بقلم آهنی نقش کنند و این مکتوب
قلیل البقا باشد دیگر آنکه جنس سفیدی را سیاه کنند و آثار داده مهره زنند چنانچه قابلیت تحریر پیدا کنند
و سنگ نرمی را که دران دیار می باشد شبیه دسته قلم تراش بر آن شند و بآن آغاز نوشتن کنند و اثر آن
سنگ بر آن سفید بر جنس سیاه ظاهر شود و آن خط بسیار پاید و دفتر اعتماد مردم بیجانگر باشد
و در میان چهل ستون مذکور خواجه سرای که او را دانایک خوانند من حیث الاستقلال والانفراد
بر مسند حکومت نشیند و پیادولان چوبها بدست در پایان آن صفه بایستند هر کرا مهمی باشد میان ایشان
در آمده محقر تحفه گذرانند و روی بر زمین نهاده باز بر پای ایستند و حاجت خود عرض و دانایک بسامع و اصغا
بر وجهی که مقتضای عدالت باشد حکم کند و دیگر هیچ آفریده را مجال دخل نباشد و چون دانایک از دیوان
برخیزد چند چتر ملون پیش او ببرند و نفیر کشند و از دو طرف مداحان زبان بمدایح کشایند
و از آن دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت حاجب دربان نشسته باشند و هر گاه دانایک متوجه ملازمت کرا
گردد نزد هر دربانی جمعی از ملازمانش باز ایستند چنانچه از دربان هفتمین تنها درآید و مهمات ملکی و مالی را
عرض کرده فی الحال بیرون آید و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه است و زر آن مردم چند نوعست
از طلای مغشوش یکی را اور هر گویند و آن نزدیک بمثقال باشد کپکی حج و دیگری را که نصف آنست پرتاب
خوانند و سیم را که ده یک از همه است فنم خوانند و فنم از ان دو نوع رایج تر باشد و شش یک فنم از

نقره پاک سازند و تار گویند و او بغایت رایج است و حبه یک ثلث از مس باشد و آنرا جیتل خوانند و قاعده
آن مملکت چنانست که تمامی آن بلدان بمیعاد معروف بضراب الخانه زر آورند و هر کرا از دیوان زری رسد
بر ضراب الخانه نویسند و سپاهیان در هر چهار ماه یکبار بضراب الخانه رفته مواجب ستانند و بهیچ آفریده را
بر ولایات حواله ننمایند لاجرم معموری مملکت بجائی مرتبه ایست که شرح نتوان کرد و خزانه رای خانها
باشد که در زمین حفره کرده مانند حوضها از طلای گداخته مصب مالامال و تمامی خواص و عوام آن
دیار حتی مردم بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بازو و سر دست و انگشتان کنند در
برابر ضرابخانه شحنه گاه است و دوازده هزار عسس دران شهر باشد که هر روز مرسوم ایشان دوازده هزار
فنم است و آن وجه را از حاصل خرابات بدیشان رسانند و کار ایشان آنست که از قضایا و مهمات
این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود و دزد رباید اگر ده نگیرند مال بسپارند یا مال را تاوان
دهند و شرح بعضی از احوال خرابات آنست که در قفای ضراب الخانه صورت بازاریست در صد گز
طول و پانزده گز عرض تخمینا و در دو طرف آن بازار ستونها را فراخته صفها بتکلف ساخته اند و در پیش آن
صفها خانهای زیبا پرداخته اند هر روز بعد از نماز پیشین درهای خانها را آب زده کرسیها
و صندلیها نهاده دخترکان خردسال صاحب جمال هر یک با جوهر و زیور توانگران بر کرسیها و صندلیها
نشسته و در پیش هر یک یکدو کنیزک بر پای ایستند و صلای عیش و عشرت در دهند هر که
خواهد بدانجا در آید و با هر که خواهد خوش بر آید و آنچه داشته باشد اهل خرابات محافظت نمایند
و اگر گم شود از عهده بیرون آیند مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع السعدین مرقوم کلک
لطایف نگار گردانیده که چون خاقان سعید مراجعه رسالت بدان دیار فرستاد در محرم
سنه ست و اربعین و ثمانمایه بمقصد رسیدم بعد از چند روز که از رنج راه بر آسودم روزی
قاصدی از پیش رای بطلب من آمد بعد از نماز پیشین بدرگاه رفتم و پنج سر اسب و دو توقوز
کمخا و اطلس پیشکش بردم پادشاه در چهل ستونی بعظمت هر چه تمامتر نشسته بود و در یمین و یسار او
خلقی کثیر ایستاده بودند همه جامها فاخر پوشیده و جواهر گرانبها در گوش و گردن کشیده
و رای قبای اطلس زیتونی در بر داشت و از درهای شاهوار گردن بندی گردن انداخته بود
سبز رنگ لاغر اندام و اندکی ببلندی مایل و در ریعان جوانی صورتی بغایت مطبوع و بر
عارضش خط مشکفام دمیده و بر ذقن هنوز موی نروییده و چون مرا پیش او بردند سر
فرود آورد و دم التفات کم نموده فرمود که ما را بر دست چپ نشاندند و نشان خاقان سعید
ستانیده بسر برد و گفت که خوشوقت شدم که پادشاه بزرگ ایلچی برای ما فرستاده انگاه

طبقی که دران دو دسته تنبول و کیسه فنم و بیست مثقال کافور بود پیش من آوردند و رخصت دادند
تا بوثاق رفتم و هر روز دو گوسفند و چهار جفت مرغ و پنج من برنج و یکمن روغن و یکمن شکر و دو
هون زر مقرر کردند تا آنجا بودم نفقه و نوبت آخر روز مرا می طلبید و از احوال خاقان سعید
می پرسید و بدستور روز اول طبقی که در او دسته ای بزرگ تنبول و کیسه فنم و چند مثقال کافور
بمن می بخشید و ترجمان می گفت با او بگوی که قاعده ما چنانست که ایلچی را طعام دهند
مائده پیش او ننهند چون ما و شما بواسطه مخالفت مذهب با هم چیزی نخوریم این بسته زر عوض
ایلچی باشد و پادشاه بیجانگر را آنوقت هفتصد خاتون و قما بود و در مجموع حرمهای او هیچ پسرک
ده ساله بسلک نشد و هیچ دو عورت در یکخانه نمی نشستند و مهمات ایشان ضبطی تمام داشت و در تمامی
مملکت خود هر جا دختری جمیله می شنود پدر و مادر دختر را طلبیده رعایت بسیار میکرد و دختر را
بتجمل تمام بحرمسرای خویش می برد و دیگر هیچکس او را از والدین و اقربا نمی دیدند و سلاطین بیجانگر در سالی
یکبار از روی تعظیم و اقتدار و تجبر و افتخار جشن پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب نمایند و آنرا مهانوی
گویند شرح این سخن آنکه از تمامی ممالک رای که طول آن سه چهار ماهه راهست سرداران و کلانتران
روی بدرگاه آورند و هزار فیل را بسلاحها آراسته تختها و صندوقها بر پشتهای ایشان بسته
و بازیگران بر آن نشسته حاضر سازند و سه روز متعاقب ایام بیض ماه رجب یعنی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم در فضای بغایت وسیع و مقامی بسیار بزرگ سرداران مهابت اقامت افرازند و
فیلان کوه نهاد حاضر سازند و دران فضای دلگشا چهار طاقها بسته باشند سه طبقه و چهار طبقه
از بالا تا پایان مصور بصورت مجسم و هر صورتی که در خیال آید از آدمی و وحوش و طیور تا مگس و
پشه در اطراف آن چهار طاقها نمایند و بعضی از آن چهار طاقها چنان باشند که پیوسته در گردش
باشند و هر ساعت روی دیگر بنظر در آید و در منظرها و غرفهای آن دختران و پسران صاحب جمال نشسته
باشند و چهل ستونی مشتمل بر چهل طاق جهت خاصه پادشاه سازند و در میان این چهل ستون
و چهار طاقها میدان وسیع باشد و مطربان گلعذار و دختران خورشید رخسار در آن میدان
قوالی گسترده و رقص نمایند و بازیگران لعبهای غریب بکار آورند و حکایه مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در سلک تحریر کشیده فیل را مانند بز بر چراغ پایه فرستند و هر اصولی که مطربان سازند
فیل آنرا بخرطوم نگاه دارد و مناسب آن حرکات نماید منکلور بندریست در سرحد بیجانگر
و در سه فرسخی آن شهر بتخانه ایست مربع متساوی الاضلاع ده گز در ده گز و پنج گز ارتفاع مجموع
جدار آن از روی بصورت چهار صفه و در پیشان چهار صفه که در برابر درست بتی بصورت

آدمی تمام قد از طلا ساخته اند و دو یاقوت احمر در دو چشم او برده اند و در غایت دقت و نهایت
صنعت اگر گوئیا در کرسی می نگرد و امثال این عجائبها در ممالک هند بسیار است و عجایب و غرایب آن
انحصار بیرون از حد و شمار والعلم عند الله الحکیم الغفار **الاقلیم الثالث** صاحب این اقلیم مریخ است
و اهالی آنجا اسمر اللون باشند و ابتدای اقلیم سیم از حد شرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد
یاجوج و ماجوج و تمامی بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط کابل بگذرد و پس با مصار قندهار
رود و بر وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر
و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد و پس بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و فروان
و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و بعضی از بلاد و غرایب این اقلیم بر نهجیست که مسطور می شود
سوس سراج الدین عمر در خریدة العجائب و فریدة الغرائب مرقوم خامه مشکین نگاشته
گردانیده که سوس اول مملکت ممالک مغرب است و در ان مملکت نزل عظیمه و قری متصل و عمارات
متقاربه وقوع یافته و اشتمال دارد بانواع فواکه مختلف الالوان و در سوس نیشکری حاصل می شود
که در تمامی روی زمین در طول و غلظ و حلاوت مثل آن قصب السکر نتوان یافت چنانچه بطول سر سقف
از ان در اکثر اوان بده شبر و عرضش بشبری میرسد و گفته اند که رطلی از آن نیشکر ده رطل آب
بر میدارد و ثیاب فاخره سوسیه در اقطار آفاق مشهور است و غایت حسن و جمال و ظرافت
زنان آنجا بر السنه و افواه ظرفا آن آگاه مذکور والعلم عند الله الغفور **واذکان** مدینه ایست
متوسعة البنیان در خریدة الغرائب نگاشته بنان بیان گشته که نسوان واذکان را شوهر
نمی باشد و هرگاه بحمل سالکی برسند نفس خبیثه خود را بر مردان تصدق مینمایند و با ایشان اراده
مجامعت می نمایند و مانع نمیشوند **رقاده** مدینه ایست طیبه خصبه و سرسبزی که بدان شهر در آید ضحک
سرور و طرب و حضور بروی غلبه کند و سبب آن معنی معلوم نیست **قیروان** داخل ممالک افریقیه است
و در بعضی از مواضع آن بلده دو ستونست که جسم آن با حجار و جواهر مشهوره مشابهتی دارد
و در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از ان ستونها آب ترشح کند و در سایر روزها اصلا آب موجود
نباشد **اسکندریه** از بناهای اسکندر فیلقوس رومی است و سوری از سنگ چهار دروازه
دارد و یکی از ان ابواب را باب رشید گویند و دیگری را باب السدره و سیم را باب البحر و دروازه
چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه و حرارت بر هوای اسکندریه غالب باشد و آبش از رود
نیل و قنوات باشد از غرایب آنکه اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سال نگاه دارند
متغیر نگردد و قریب با سکندریه حصاریست در غایت بلندی و دران قلعه بلیناس حکیم

در غایت بلندی و دران قلعه بلیناس
حکیم یونان ذوالقرنین

یونان ذو القرنین تعبیه ساخته بوده در کمال ارتفاع و آینه بقطر هفت گز در ان میل نشانده
و اگر از طلسم کشتیان بر دوخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه
و آن بلده حرکت کردی در ان آینه پدید آمدی و ان آینه تا زمانی که عمرو بن العاص
حاکم اسکندریه شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان متعاقب
متوهم بودند عاقبت الامر تدبیری اندیشیده جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس
اهل تقوی خود را باهل اسلام نمودند و چون مردم را بدیشان اعتقادی پیدا شد آوازه
در انداختند که اسکندر در زیر این آینه گنج عظیم نهاده است و عمرو بن العاص با وجود دعوی کا
و فطانت فریب یافته بطمع گنج آن آینه را از انجا برگرفت و از انچه شنیده بود اثری ندید
و چون باز دیگر آینه را در موضعش نصب کرد خاصیتش باطل یافت و در عجایب البلدان
مسطور است که اصل آینه مناره اسکندر از آبگینه بود و صورت خرچنگی در غایت بزرگی
از مس ریخته در میان آب نهاده بودند و بر پشت آن مناره را بنا نهاده و بنیاد کرده و
ارتفاع آن مناره چهارصد و پنجاه گز بود والعلم عند الله تعالی **بلده طیبه مصر** از جمله اعاظم
بلاد قدیمه بوفور عمارات و آبادانی و مزید شهرت در میان طبقات انسانی امتیاز داشتی
دارد و معموری آن سرزمین و کثرت باغات و بساتینش در ازمنه سابقه بمرتبه بود که سبب غرور
فرعون شده گفت که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی [illegible]
که آن مملکت را مسخر ساخت بناء توطن را از مصر برانداخت و نزدیک بآن شهری دیگر در غایت
تکلف زیبائی بنیاد نهاد و آن را موسوم بقاهره معزیه گردانید و آل ایوب در ایام سلطنت
خویش قاهره معزیه در کمال معموری و آبادانی رسانیدند و دران بلاد بقاع خیر و عمارات عالیه
مرتفع ساختند و قاهره معزیه بلده ایست طولانی بر کنار بحر نیل و عمارات آن چهار طبقه و پنج
طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش از غرایب دیار یکی آنکه
مردم آنجا تخم مرغ بسیار در زیر سرگین پنهان کنند و بعد از چند روز از هر بیضه جوجه
بیرون آید و آغاز دانه چیدن کرده بتدریج بزرگ شود دیگر آنکه در بعضی از حدود آن ولایت
کوهیست که آب شیرین از ان ترشح کند و در حوضی جمع گردد و از ان حوض باطراف جوی آب
جریان نماید و اگر کسی حایض یا جنب بکنار آن آب رسد از رفتار باز ایستد و تا آنکس دور
نشود و آب آن حوض را بیرون نریزند آب روان نگردد و دیگر در تاریخ مغرب مسطور است
که در حدود مصر بجانب غرب ریگ روانست و در ازمنه سابقه طلسم مردی از سنگ رخام



ساخته اند در غایت مهابت و بافسون راه را چنان مسدود کرده که ریک روان ازان
موضع تجاوز نمیتواند نمود تا بعمارات ضرر رساند و هیبت آن تمثال بمرتبه ایست که آنرا
ابو الهول خوانند دیگر از جمله عجایب ابنیه آن مملکت اهرام مصرست و آن عمارات از
گنبدهای بزرگست که حکماء سلف ساخته اند و بعبارت بعضی از مورخان بانی آن عمارات
ادریس پیغمبرست علیه السلام و آن گنبدها در دو فرسخی مسافت فسطاط واقع و کوچکترین آن
ابنیه از بزرگترین عمارات اهل عالم بغایت کلانترست و در زمان غوث یوسف علیه السلام
در مصر غلات صدا دران گنبدها پر کرده بودند و از انجمله سه گنبد بزرگترست و از آن
سه گنبد یکی کوچکترست و آن دو گنبد بزرگتر را اهرمان گویند و هر یک از هرمان
چهارصد گز در چهارصد گزست و ارتفاع آن نیز همین مقدارست و آن گنبد کوچکتر
سیصد گز در سیصد گزست در عجایب البلدان مسطورست که نوبتی یکی از شاهزادها
از پادشاهان مصر را بتخریب اهرام ترغیب نمود و سلطان بسیاری از بیلداران را
با تیشه و کلنگ بدانجا فرستاد و ایشان مدتی بویرانی آن گنبد کوچک مشغول گردیدند
اندکی ازان ویران شد چنانچه از دور بنظر نمیرسد در نیاید و از نزدیک چنان نماید که گویا
روی آن دیوار را خراشیده اند صعید ناحیتی است در جنوبی فسطاط و در صحرای صعید مغارهاست
که مردگان در آنجا افتاده اند از آدمیان و وحوش و طیور و ابوال انسانی را از کتانهای سطبر
کفن کرده اند و ادویه بران مالیده اند که پاره و پوسیده نشود گویند نوبتی کفن جاریه را
ازان مردگان باز کردند اصلا تغیر ببدنش راه نیافته بود و از حنا در دست و پای آن
میته باقی بود و در عجایب البلدان مسطورست که بعضی گفته اند که مومیای مصری ازان مردگان
حاصل شود و آن بهترین مومیایهاست عین الشمس شهریست در حدود مصر که بقولی
تختگاه فرعون بوده است و درختی که روغن بلسان ازان حاصل شود در عین الشمس باشد در عجا
عجایب البلدان مسطورست که در عین الشمس تمثالی چندیست که دیوان در زمان سلیمان علیه السلام
ساخته اند از انجمله مناره ایست از سنگ رخام سرخ که نقطهای سیاه دارد و ارتفاع
آن منار از صد گز متجاوزست و بر سر آن صورتی نشسته از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت
دیگر مشابه دو خادم ساخته و ازان صورت پیوسته آب ترشح کند و آن آب بهر جا رود
و رسد سبزه روید سخا مدینه ایست حسنا و در مسجد جامع آن بلده طلسمی است از سنگ سیاه
که هرگاه آنرا از مسجد بیرون کنند عصافیر بدان بقعه در آیند و چون باز آن سنگ را درون آرند

طیور

طیور بیرون پرند حلب شهریست از مشاهیر بلاد شام وجه تسمیه اش بزعم بعضی از فضلا انکه
ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام جمعه گوسفندان خود را انجا می دوشیده و شیر آنرا بر فقرا
قسمت میکرد و گویند که در نواحی آن بلده چاهی است که چون سگ دیوانه کسی را بگزد و اگر پیش از
گذشتن چهل روز از آب آن چاه بیاشامد شفا یابد حمص در آن بلده مسیح آفریده اثر مار و
کژدم ضرر نیابد و اگر جامه را در آب حمص بشویند و بپوشند مادام که آنرا نشویند
در هر جا باشند کژدم تعرض نکند و در بعضی از نسخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که بر در یکی
از مساجد حمص تمثالی است نصف اعلی آن مشابه مردم و نصف اسفل بصورت کژدم چون
پاره گل پاک بران صورت بنشانند و آنرا در آب اندازند هر کژدم گزیده که از آب آن خورد
البته شفا یابد دمشق دار الملک بلاد شام است و تختگاه ارم بن سام بن نوح علیهما السلام
در آنجا بوده و باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد عبارت از آنست بقول
بعضی از اهل تفسیر آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد کنایت ازان موضع است
پس ازان تارخ که بروایت اهل سنت و جماعت پدر ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه
دمشق را احداث نمود و اسکندر رومی تجدید آن و عمارات آن فرمود هوای دمشق بحرارت
مایل است و آبش که از طرف بعلبک می آید اگر در سایه در حالت بدین سبب گوارنده نیست
و غوطه دمشق یکی جهات بهشت عالم است و آن سه نزهه دیگرست که عبارتست از شعب بوان و ابله
بصره و سغد سمرقند است در لطافت و نزاهت دون غوطه باشند و ملوک بنی امیه در ایام دولت
خود در دمشق عمارات عالیه ساختند و ولید بن عبد الملک بن مروان در تعمیر و تزیین مسجد جامع
آن بلده که مشهورست بجامع بنی امیه و در عالم بقعه بآن زیب و زینت نیست و غایت سعی و اهتمام
بجای آورد چنانچه گویند سال مال ممالک شام را دران عمارت صرف کرد و دمشقیان بلهو و
لعب مشهور و مشغوف اند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی مصروف است
هو الغفور الرؤف انطاکیه شهر بزرگست بدریای روم موصوف بنزاهت ساحت و
لطافت ابنیه و عمارات و بانیه آن بلده دختر روم بن لعن بن سام بن نوح علیه السلام بوده
و در سور انطاکیه سیصد و شصت برج است و جهة محافظت هر برجی در قدیم الایام چهار هزار
کس از نصاری معین می بوده اند و در عجایب البلدان مسطورست که در ازمنه سابقه در درون
انطاکیه اصلا پشه نبوده و در بیرون آن مقدار پشه بوده که اگر کسی دست از دریچه سور بیرون کردی
صد هزار پشه بر دست وی جمع شدی ناگاه عمودی از رخام که در آن بلده بود بشکست و از درون

آن حقه از پس ظاهر گشت تا لا مال از شمال ابنیه بعد از آن در ظاهر شهر سر بر آورده اند و در انطاکیه
موشی است که گربه ازو بترسد آن عاجز شود **بیت المقدس** مهبط وحی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل
بوده و آن بلده بنا کرده داود است صلوات الله علیه و سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را که سالها
فراوان قبله ارباب ادیان بوده و دران شهر قمامه بوده و حکایت عظم شان و رفعت مکان
و وفور زینت بیت المقدس و مسجد اقصی از آن مشهورتر است که احتیاج بشرح و بیان باشد
و آن بقاع را همین بس شرف است که بر طبق آیه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی حضرت مصطفی علیه من الصلوات افضلها و انماها از آن منزل متبرک بعالم بالا
عروج کرده و در عجایب البلدان مسطور است که در زاویه از زوایای مسجد اقصی عصائی منصوب
بود از آبنوس و هر کس دعوی کردی که از اولاد انبیاست اورا گفتندی که آن عصا را مس باید
اگر دعوی او بصدق اقتران داشتی اصلا متضرر نشدی و الا صاعقه ظاهر گشته آن مدعی کذاب
را بسوختی **شیراز** همیشه دار الملک سرافراز و محل توطن خواقین لازم الاعزاز بوده و آن بلده
شریفه را در سنه اربع و سبعین پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن ابی عقیل الثقفی
بنا فرموده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات اتصاف دارد و در بازار آن شهر اطعمه
لذیذه توان یافت مثل مرغ بریان و آش نارنج و لیمو و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق
دران بلده بمرتبه رسید که لشکریان را جای نشستن نماند جباران عضد الدوله نزدیک شهر از قصبه
ساحت و سپاه را دران مقام که تفاخر کرده مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید
و اکنون آن موضع خرابه بایرست و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات
جریان می یابد و بهترین آن کاریز آب رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث نموده
و خواجه شمس الدین محمد حافظ شعر لطافت و عذوبت آن آب در دیوان خود ابیات دارد و این یک بیت
از آنجملات است **بیت** شیراز و آب رکنی و این باد خوش نفس ⁂ عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست ⁂
و ایضا فرموده **بیت** بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ⁂ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را ⁂
و در شهر شهره شیراز بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس و معابد بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن
عمرو بن لیث صفارست از آنجملات است و گویند که آن بقعه هرگز از ولی خالی نبوده و بیت و قبته
نوشته اند اکبر که قریب بلده شیراز واقع است مشهورست در عجایب البلدان مسطورست که در
طرف جنوبی ولایت فارس صحرائیست متصل بقریه و قبر جاماسب حکیم آنجاست و بر زبر قبر آهن پارها
ریخته اند و هر کس که پاره آهن از آنجا برگیرد راه گم کند و از آن صحرا بیرون نتواند رفت مگر وقتی که آن

آهن پارها را بجایش بنهد و هر صاحب منصبی که سواره از نواحی آن قبر بگذرد والبته یا بمیرد یا معزول
شود و در زمان سلطان محمود غازان شیخ جمال الدین بصری روزی سواره از حوالی آن قبر
میگذشت بعضی از نواب او را گفتند مناسب آنست که راه را بگردانیم یا پیاده شده از قبر جاماسب
بگذریم التفات بآن سخن نکرد و گفت هذا من خرافات العجم و همچنان سواره بگذشت و همان سال
حسب الحکم دست از حکومت باز داشته فوت گشت **اصطخر** از بلاد قدیمه فارس است و مشهورست
که دار الملک سلیمان علیه السلام بوده است و بر طبق کریمه غدوها شهر و رواحها شهر آنحضرت
صباح در بعلبک شام بودی و شام در اصطخر نزول نمودی و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات
ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران بلده بوده است و در بیرون آن شهر ابنیه عجیبه ساخته است
و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر است هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بران هیکل میوزد و بباران
گویند که سلیمان علیه السلام باد را در درون آن هیکل حبس کرده است والعلم عند الله تعالی **ابرقوه** از
مشاهیر بلاد فارس است در عجایب البلدان در سلک بیان انتظام یافته که از عجایب آنکه در درون بلده
ابرقوه باران نبارد و مکرر اند که و در بیرون شهر بدستور سایر امصار اقطار امطار در فیضان باشد
و این معنی بسبب دعای خلیل الرحمن است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **الاقلیم
الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و وسط معموره عالم و مسکن اشرف اولاد آدم است و متوطنان بلاد
این اقلیم بحسب جمیع رسوم است افضل افراد بشر اند و بوفور حسن خلق و لطف طبع ممتاز و باصناف فضل و هنر
و ابتدا اقلیم چهارم از شرق از شمال بلاد چین بود و بر اراضی تبت و خرخیز و ختا و جبال کشمیر و بلور و بدخشان
و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر وسط بلاد هند و وسط بلاد طبرستان و امصار کرمان و فارس
و خوزستان گذرد و در میان دیار بکر و بلاد عراق و دیار ربیعه و شمال بلاد مصر و اسکندریه گذرد و بلاد تاریقی
و افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و بعضی از مواضع غریبه این اقلیم در ضمن حبت **خان بالیق**
دار الملک مملکت ختای است و بفسحت فضا و لطافت آب و هوا غیرت ساتین روح افزا و خابجه در جواول
از جمله ممالک مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلا قاآن بن تولی خان است و نهر بزرگ دری که از عرض
در میان شهر جریان دارد و نزدیک بکنار آن جوی جاده ایست که بدار الملک ماچین منتهی میشود و تمامی
آن شارع را که چهل روزه راه است بسنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشانده
چنانچه مسافران در سایه طی مسافت نمایند و هیچ آفریده از لشکریان و غیر ایشان از ثمره و بار اشجار
شاخی شکسته یا آسیبی ببرگ آن رسانند و در دو طرف آن معموره قری مشتمل بر تجارها و دکاکین بسیارست
و بعضی از غرایب احوال و اطوار اهالی خان بالیق درین حکایت که نوشته میشود مرقوم کلک لطایف

جانب بالیغ در ملک

یکی بود [illegible]
و هیچ [illegible] و خشم
[illegible]

نگارش میرود **حکایت** در مطلع السعدین مسطور است که در شهور سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه
حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا جمعی از ملازمان که سردار ایشان شادی خواجه بود برسالت ختای
نامزد فرموده و میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که بزیور فضل و هنر بهره مند بود
بالجاعت ارسال نمود و با خواجه شاد الیه مقرر کرد که از زمان که از دارالسلطنه هراة نهضت کنند تا
بروزی که باز آیند هرچه مشاهده نمایند از زیاده و نقصان در قلم آورد و خواجه از روزنامه که خواجه غیاث الدین
بموجب فرموده نگاه داشته بود بوضوح می پیوندد ایلچیان شانزدهم ذی قعده سنه مذکوره از بلده
فاخره هراة عازم ختای گشته جهت دوم محرم الحرام سنه ۸۲۳ بسمرقند رسیدند و آنجا چندان توقف
کردند که ایلچیان میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و شاه بدخشان بدیشان پیوستند و عاشر صفر از سمرقند
بیرون رفته جهت ششم جمادی الاولی بجلکا بلدوز داخل شهر بهرام درآمدند و با آنکه آفتاب در سرطان
بود آب در آن بیابان بمقدار دو انگشت یخ بسته و اکثر اوقات باران و ژاله می بارید لاجرم
ایلچیان بمشقت تمام طی مسافت مینمودند تا در اواخر جمادی الآخر بشهر طرفان رسیدند و اکثر مردم آن ملک
پوست می پوشیدند و بتخانه بزرگ داشتند و در یکی از صفهای صفه الصنم بتی بزرگ نهاده می گفتند که این
صورت شاکمونی است دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم در قراخواجه فرود آمدند و دهم رجب جمعی
نویسندگان ختای شادی خواجه و رفقا را در شهر قامل اتفاق نزول افتاد و در آن بلده سیدی
فخرالدین نام مسجدی عالی در غایت تکلف ساخته بود و قریب بآن بقعه عبده اوثان بتخانه بزرگ
داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت
دو دیو که با یکدیگر در حمله بودند نگاه داشته و جوانی منگلی تیمور نام در غایت حسن و جمال در قامل بحکومت
اشتغال داشت و از قامل روان شده و بیست و پنج مرحله پیموده دوازدهم شعبان در آن بیابان گاو
قطاس باز خوردند گویند که آن گاو حیوان بزرگ و با قوت می باشد که نوبتی سواری را از پشت زین
ربوده مدتی بر شاخ نگاه داشت القصه ایلچیان در چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو
که اول شهر از شهرهای ختای است ده روزه راه بیابان لب آب بود و جمعی از ختاییان بموجب فرمان
باستقبال شتافته در آن مرحله با شادی خواجه و رفیقان ملاقات نمودند و دیگر روز در مرغزاری نضارت
آثار صفه عالی ساخته شامیانها برافراختند و میزها و صندلیها نهاده از ماکولات گوشت قاز
مرغ و گوسفند و انواع میوه های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بر زبر هر میزه نخلی بسته
بودند و با انواع سبزی خوان را آرایش داده و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات
حاضر ساخته و همه کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر یک از ایلچیان

خشک از گوسفند

چند نفر نوکر دارند و مبالغه کردند که دروغ نگویند که هر کس که دروغ گوید پیش پادشاه ما او را اعتبار
نماند و بازرگانانی که همراه ایلچیان بودند در سلک نوکران ایشان انتظام یافته کمر خدمتگاری بر میان
جان بستند و شانزدهم شعبان دانکچی که حاکم سرحد بود طوی عظیم مرتب ساخته ایلچیان را بوثاق
خود برد و خیمهای ایشان بدستوری که معهود ایشان است مربع فرود آمده بودند طناب اندر
طناب چنانچه هیچ آفریده میان ایشان راه نمی یافت مگر از چهار دروازه که از چهار طرف
گذاشته بودند و در میان خیام ایشان فضای بزرگ بود و در وسط فضا دکان بلند که
ساختش بچوب بود ساخته بودند و خیمه بزرگ و دو شیره ختایی در آن موضع وضع کرده
و درون نهایتش را برداشته و تالاری از چوب و سایبانها را افراخته چنانچه در آن
بچوبی چند مطلقا آفتاب نمی تافت و در زیر آن خیمه دو شیره صندلی دراجی
نهاده بودند و از چپ راست دیگر صندلیها بود و ایلچیان بجانب چپ نشستند
و امرای ختای بطرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان بتعظیم در جانب چپ
زیاده است و پیش هر یک از امرا و ایلچیان دو شیره نهادند یکی قاز و در دیگری مرغ و گوشت
گوسفند ریخته و میوه های خشک ختایی و در دیگر کلیچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ ابریشم
بغایت مرغوب و در پیش سایر مردم بعدد هر یک یک شیره بود و در مقابل کورکه بادشاهی
که بر موضع مرتفع نهاده بودند خمها و خمچهای چینی و صراحیهای خرد و بزرگ بعضی از نقره
و بعضی از چینی موضوع بود و در جهت راست کورکه مطربان و اهل ساز ایستاده بودند
و با توغن و کانچه و نی و تنباک و موسیقار و چهارپاره و دهل نوازش درآورده و پسران
صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیدی مالیده بر روی خود و مرواریدها در گوش
کشیده بازیها کردند و ازین فضای گشاده تا سر چهار دروازه سپاهیان جیبه پوش
چنان متمکن و با وقار ایستاده بودند که از محل خویش یکقدم پس و پیش نمی نهادند و نیزه ها
در دست داشتند و بعد از خوردن طعام آغاز شراب کرده امیر درسون که حاکم
دیوان بود کاسه داشت و صندوق بخلبندی بادی سکر دانیدند هر کس را که کاسه
داد شانچه از آن بر سرش زد و مجلس را غیرت افزای فضای چمن ساخت و بازی
گران از کاغذ مقوی صور جانوران ترتیب کرده بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ وجه
روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و بر اصول ختاییان اشتغال داشتند و بعضی
پسران گلعذار طبقهای پر فندق و عناب و جوز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز

پسران گلعذار

درسه گز زورده کرده و خرزه دهشنده و انبریده بر کف نهاده بودند و چون آهسته می
بکسی را اکاشته داشتی یکی ازیشان طبقی چو در پیش آوردی تا آنکس هر نقل که مایل بودی
تنقل کردی و یکی از بازیگران صورتی مشابه لکلک در غایت بزرگی ساخته بودند
چنانچه پسری دران اندرون رفتی و آن لکلک پای کوفتی القصه آنروز از صباح
تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط گذرانیده هفدهم شعبان به بیابان
درآمدند و قطع منازل بکردند تا بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در
غایت متانت در میان جبال واقع شده و یک راه بیش ندارد و ایلچیان بدان حصار
درآمده متوطنان آنجایی همه را شمردند و نام نوشتند بعد ازان از قراول بسکجو
رفتند و در یامخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آمدند و ختاییان آنجایی رخوت
آن جماعت را بالتمام ستانده بدفتر بردند و سپردند و ما یحتاج ایشان را از ماکول و
مشروب و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب مرتب ساختند و برای هر کسی کتی و
یکدست جامه خواب ابریشمی و یک خدمتکار فرمان بردار مقرر نمودند و از آنجا
تا دار الملک ختای بر جمیع یامخانها ایلچیان ازین نهج مدد کردند و سکجو شهریست
در غایت عظمت و سوری مستحکم گرد آن کشیده و بیاتش مربع بازاره متساوی کشیده
برگرد آن مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض هر بازاری پنجاه گز شرع باشد
همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانهای آن بلد خوک اهلی بود و در دکاکین قصابی
گوشت گوسفند و خوک پهلوی هم آویخته میفروختند و دران شهر بازار و چهارسوی
بسیارست و بر سر هر چهارسوقی طاقی از چوب بسته اند در کمال زینت و زیب و کنگرها
بران تعبیه کرده هم از چوب و منقش ختائی دران بکار برده و فصیل سکجو در هر بیست قدم
برجی سرپوشیده ساخته اند و چهار دروازه بر چهار رکن شهر در برابر هم گشاده
و آنکه از میان شهر تا سر دروازه مساحت بسیارست از غایت راستی بازارها کثرت
مردم اندک مینماید و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه بنا کرده اند و درین شهر بیت الصنم
متعدد است و هر بتخانه در وسعت قرب ده جریب است و تمامی صحن آنرا از خشت پخته
تراشیده فرش انداخته اند و بر در آن بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده اند
صلای عشرت و دخول در داده و از سکجو تا خان بالیق که تختگاه پادشاه ختاست نود و نه
یام بود همه معمور و آبادان و هر یامی در بزرگی نزدیک شهری و در میان هر دو یام چند

قرغو و کیدفو و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاعش شصت گز باشد و پیوسته درین خانه
ده کس نشینند و آن منزل چنان ساخته اند که قرغوی دیگر می نماید و چون حادثه دست دهد
مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری ببینند فی الحال آتش کنند در قرغو و اهل قرغوی دیگر این حال
مشاهده کرده هم بهمین عمل قیام نمایند و علی هذا القیاس باشتعال آتش مرتبی استعداد کار
پایه سریر اعلی گردد و بعد از یکشبانروز با فروختن نیران از احوالات مطلع گردند
حال آنکه از دار الملک تا آنجا سه ماهه راه باشد بر سبیل اجمال معلوم کنند و متعاقب
این صورت کیدفو مکتوب مبنی از شرح واقعه بدست یکدیگر داده میروند کیدفو
کنایتست از خانه واری چند که در محل معین ساکن گردانیده اند و مامورند بآنکه اگر مکتوبی
یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکیدفوی دیگر رسانند تا آن قضیه در اندک زمانی مفصلا
بعرض پادشاه رسد و از کیدفو تا کیدفوی دیگر ده مره است و هر شانزده مره یک فرسخ
شرعی است و هر روز ده کس بنوبت ملازم قرغو باشند اما جمعی که منصوب اند بکیدفو
همانجا اقامت ورزند و خانها ساخته زراعت کنند و از سکجو تا قمجو که بلده دیگرست
و بزرگتر نه یام بود و در آنجی که کلانتره دایجان سیصد است درین شهر حکومت می کند
و در هر یامی صد و پنجاه اسب و درازگوش و قرب شصت عرابه جهة ایلچیان می آورند و
پسرانی که اسپان را محافظت مینمایند موسوم اند بمافو و متعهدان درازگوش را لوفو
گویند و عرابه کشان را چیغفو و این طبقه بسیار باشند و این عرابها را بر دوش گرفته
بصوب مقصد کشند و هر عرابه را دوازده کس اند و هر چند در راه باران
و سرما باشد ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پسران خوش لقا و رسمتین
مرواریدهای ورعی ختائی در گوش کشیده و موهای سر گره زده و اسپانی که
برای ایلچیان اماده میدارند بازین و لجام و تازیانه بود و با فویان تعقب یکدیگر
پیش پیش اسپان میدوند تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی جهة ایلچیان
گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و بقول
دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهری که ایلچی رسد طوی کنند و در سر طوی
دیوانخانه که آنرا دوسون گویند مرتب بود و در هر دوسون اول پیش کورکه رو
بجانب تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت ایستاده باشد
و نمد بزرگ زیر پا انداخته باشند بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای این نمد

قرار گرفتند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده و ایلچیان مسلمانان در صف
نماز ایستاده و آن شخص که بر پهلوی تخت ایستاده باشد بزبان ختائی ندائی کند
سه نوبت بعد از آن دخیان سر بر زمین نهند و ایلچیان را تکلیف کنند که سه بار
باین فعل قیام نمایند انگاه هرکسی بسر شیرهٔ خود روند و در قمجو بتخانه بنظر ایلچیان
در آمد پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خفتیده بطول قامت پنجاه گز و
درازی قدمش نه گز و دور کلهٔ آن بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پس پشت
او نهاده بودند هر یک بطول گزی و بیشتر و کمتر و صورت بخشیان بنظر در آمد که
کشیده بودند چنان متحرک که بیننده را امکان شد که زنده اند و بر دیوارها
صورتگریهای خوب در کار بظهور آورده و پیرامون آن عمارت بتخانها بود
مانند خوب کار و اکثر آنها همه پردهها زربفت و کرسیها مطلا و صندلیها و شمعدانها
و صراحیهای چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام
آنرا چرخ فلک میخواندند مانند کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه از هر طبقه منظرها
مشتمل بر نقوش ختائی و غرفها و ایوانها پرداخته شده بود و بر گرد منظرها
انواع صور غریبه بظهور آورده از آنجمله تختی ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته
و از چپ و راست او خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک
صور دیوان پدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و دور آن کوشک بیست گز بود
و در ارتفاعش دوازده گز همه چوب تراشیده اما آنرا چنان کرده بودند که گفتی تمامی
مجسم از طلاست و در تحت آن سردابه بود و میلی از آن سردابه تا بالای کوشک
تعبیه کرده بودند و سر یک میل را در زیر کرسی آهنین نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن
کوشک در انجاست محکم ساخته چنانچه باندک حرکتی که آن میل را دادندی آن کوشک
عظیم در گردش آمدی و آنچه ایلچیان برای پادشاه ختا میبردند درین شهر از ایشان
ستاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح الدین شیربان آنرا خود بدرگاه رسانید
القصه ایلچیان هر چند بخان بالیق نزدیکتر میرفتند داروغگان و کلانتران
یام در ازدیاد و مبالغه و اهتمام می‌بودند و ایشان هر روز بیامی و هر هفته بشهری
میرسیدند تا چهارم شوال در کنار رباب قراموران اتفاق نزول افتاد و آن
آب موازی رود جیحون است و بیست و سه کشتی بر آن جسری بسته اند و آن کشتیها

را بزنجیری که در سطبری برابر ران آدمی باشد محکم ساخته و آن سلسله از هر طرف دو گز در خشکی
گذشته بود و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یک بسطبری میان شخصی در زمین محکم کرده اند
و زنجیرها بران استوار کرده و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرهای متعدده استحکام داده
بودند و بر بالای آن کشتیها تختها افکنده لاجرم ایلچیان بی تعبی از قراموران بگذشتند
و دران طرف آن آب شهری بود در غایت فسحت مشتمل بر عمارات بزیب و زینت
و دران بلده ایلچیان را زیاده بر بلدان دیگر طوی دادند و دران جا بتخانهٔ عظیم بود
چنانچه از سر حد ختای تا آنجا مثل آن موضعی بنظر ایلچیان در نیامده بود و آن شهر
خرابات داشت و در هر یک خانه دختران صاحب جمال نشسته بودند و زیبائی رخسار
نسوان دران بلده بمثابه ایست که بحسن آباد اشتهار یافته القصه چون ایلچیان ازان
شهر روان شدند از چند رود دیگر عبور نموده در بیست و هفتم ذی قعده سنه ۸۲۳
ببلدهٔ صدین فور نزول نمودند و آن شهر بغایت معظم بود و محتوی بر خلق بسیار و بتخانه
بزرگ داشت و بتی جسیم دران موضع بود از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی
و بر همه اعضای آن صورت دستها بود و بر کف هر دستی هیات چشمی و آن بت
را هزار دست گویند و از مشاهیر اصنام ختائیان است و این بت بعمارتی رفیع
بدیع بر کرسی سنگی که در کمال غرابت تراشیده اند موضوع است و رواقها و منظرها
برگرد این بت ساخته اند بر چند طبقه طبقهٔ نخستین از کعب بت گذشته و دوم
بزانوی آن رسیده و دیگری از زانوی آن تجاوز کرده و برین قیاس تا سر صنم
و سر آن عمارت را بنقوش در آورده اند و چنان پوشیده که دیدهٔ نظارگی در مشاهدهٔ
آن حیران می‌ماند و در مجموع طبقات این عمارت را از درون و بیرون توان گردید
و چنانچه از سیاق کلام مفهوم میگردد این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدمش که
طول هر یک ده گز نزدیک است بر دو تیغه ریخته منصوب است و میگفتند که مقدار صد هزار
خروار برنج تخمینا دران عمل صرف شده است و دیگر بتان کوچک دران بتخانه بود از گچ که آنرا
رنگ آمیزی کرده بودند و کوهها و کمرها و مغارها دران کشیده و صورت رهبانان
و بخشیان و جوکیان تصویر نموده که در چله نشسته اند و قچقار و تکه و بز و پلنگ و اژدها و نخجیر
بقلم سحر آثار پدیدار کرده و در جدار آن بتخانه صورتگرها در حذاقت و مهارت
بجای آورده و درین شهر نیز چرخ فلکی بود بزرگتر و بتکلفتر از چرخ شهر قمجو و ایلچیان آنجا نیز طوی خوردند

و رحلت کرده صبح هشتم ذی الحجه سنه مذکوره بدروازه خان بالیق رسیدند و شهری در
نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه طول هر دیواری از ارکان اربعه آن بلده یکفرسخ
بود و چون در سور آن شهر معمور استادان بنا کار میکردند خوازه بسیار بسته
بودند و در وقتی که ایلچیان بکنار خندق رسیدند هنوز دروازه خان بالیق نگشوده بودند
و ایلچیان را از دری که بعمارت آن اشتغال داشتند بشهر در بردند و بر در کریاس کرده
اسپان دایمینگ خان که پادشاه بود فرود آوردند و در کریاس را موازی هفتصد
قدم سنگ تراشیده فرش انداخته بودند و جز ایلچیان جاده ازان فرش
گذشته بر هر طرف راه پنج پیل ایستاده بودند خرطومها بر راه داشته ایلچیان
بدهشت تمام از میان آن پیلان گذشته تا بفضای در سرای پادشاه رسیدند
و با آنکه هنوز تاریک بود قرب صد هزار آدمی انجا مجتمع بودند و در پیش کوشک
پادشاه دایمینگ خان کریاسی بنظر در آمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای آن
ستونها نهاده کرسی منصوب ساخته و بر بالای آن طبقی ترتیب داده شصت گز در
چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه مرتب کرده اند دروازه میان از جمیع
جهت بزرگتر و این میان ممر پادشاه است و از طرفین خلایق آمد شد مینمایند و
بر زبر کوشک پشت دروازه کورکه و ناقوس نهاده و چند کس منتظر ایستاده تا پادشاه
بمقدم بر تخت نهد قرب سیصد هزار آدمی بهنگام روشنائی روز بدرگاه جمع گشتند
و دو هزار مغنی و مطرب حاضر آمده بر پای ایستادند و دو هزار نفر از لشکریان
تاج و دورباش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست
گرفته مستعد خدمت شدند و بر اطراف و جوانب فضای کریاس خانها و صفها
و ستونها در غایت عظمت ساخته اند و فرش مجموع از سنگ تراشیده بود القصه
چون آفتاب طلوع نمود جماعتی که بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه
و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و سه دروازه را گشاده مردم بسرعتی
تمام باندرون در آمدند زیرا که در وقت دیدن پادشاه رسم ختاییان دویدن باشد
و چون ایلچیان ازان دروازها در آمدند فضای وسیع دیدند دلگشاتر از فضای
اول و کوشکی در غایت عظمت مشاهده کردند و همان ساعت تختی آورده نهادند و آن
سریر مثلث بود و از اطلس زرد ختائی دوخته در گرفته و در آن صور نقش سیمرغ و اژدر

و دیگر صور نموده و بر بالای آن تخت کرسی از زر منصوب بوده و از چپ و راست تخت ختاییان صف
کشیده ایستاده بودند اول امرای تومان و بعد ازان هزاره و صده بترتیب و هر یک ازانجماعت
تخته در دست داشته بطول یک گز شرعی و بعرض موازی چهار یکی و چشم بران تخته دوخته بطرفی
دیگر نمی نگریستند و در عقب امرا افزون از مرتبه تخمین و قیاس جبه پوشان و نیزه داران و
بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشته صف زده در غایت استوار بایستادند و مجموع
چنان خاموش بودند که گویا نفس نمیزدند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی
از نقره مشتمل بر پنج پایه بر تخت نهادند تا پادشاه بالا رفته بران صندلی نشست میانه بالای
محاسنش نه بزرگ و نه خرد و مقدار دویست سیصد موی از میان محاسن چنان دراز که در
کنار او سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر بایستادند موی شکوی
بر میان سر گره زده و گردن و عارض مکشوف و گشاده مروارید تابدار بزرگ در گوش
و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هرچه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند
اگر حکمی تغییر باید کرد خط بیرون فرستند تا دیوانیان بر آن موجب عمل نمایند القصه بعد از نشستن
بر تخت امرا ایلچیان را با بندیان بیکبار پیش بردند و پادشاه بحث یرغوی بندیان و مجرمان
رسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن و برخی بر تخته طولانی مقید و سرهای
ایشان از سوراخهای تخته بیرون آمده و هر کس را قوی موکل بود و مویش بر دست گرفته
منتظر آنکه پادشاه چه حکم کند دایمینگ خان طایفه از ایشان را بزندان فرستاد و زمره را
حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختای هیچ حاکم و داروغه مرخص بکشتن کس نیست و هر آفریده که
گناه کند آنرا بر تخته پاره نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش را نیز قلمی کنند که در پیش
کافری چیست و بزنجیر و دوشاخه بخان بالیق فرستند و اگر فی المثل از مکان محرم تا پای تخت
یکساله راه باشد در هیچ جا توقف نتوانند کرد و چون در آن روز مهم ارباب جرایم فیصل یافت
ایلچیان را پیش بردند نزدیک تخت و بمسافت پانزده گز دور نگاه داشتند و یکی از امرا زانو
زده صحیفه را که مشتمل بر احوال ایلچیان بود برخواند مضمون نوشته آنکه این جماعت راه بسیار
قطع کرده از پیش میرزا شاهرخ و اولاد او آمده اند و برای پادشاه تنسوقات و تبرکات آورده اند
تا سر عبودیت بر زمین ارادت نهند و منظور نظر التفات گردند و مولانا حاجی یوسف قاضی
که از جمله امرا و مقربان دایمینگ خان بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بوی میداشت
با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود خم کنید

بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهادند ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نسایانیدند
آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایسنغر و سایر شاهزادگان و امرای ایران را که در قطعهٔ اطلس زرد
پیچیده بودند باشارت خواجه دارینگ خان ایلچیان بدو دست بلند کردند و قاعدهٔ اهل ختای آنست که
هر چه متعلق بپادشاه گردد آنرا در پارچهٔ زرد پیچند و مولانا یوسف قاضی آن مکاتیب را از ایشان
ستانده بخواجه سرای تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرا آنرا به پیش پادشاه
داد و پادشاه مکتوبات را گشاده و ملاحظه نموده باز بخواجه سرا سپرد آنگاه دارینگ خان از تخت فرود
آمده بر صندلی نشست و سه هزار جامه آورده بیست هزار دگله و دو هزار قبا و پادشاه همه را بر فرزندان
و قرابتان تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشانیدند و از جملهٔ ایلچیان هفت کس را نزدیک صندلی
بردند و ایلچیان بزانو در آمده دارینگ خان احوال میرزا شاهرخ از ایشان پرسید بعد از آن
استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال ارسال مینماید گفتند آری و چون ایشان شما دیدند
که فرستادهٔ او آمده بود پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در آن ولایات غله گرانست یا ارزان
و نعمت اندکست یا فراوان جواب دادند که نعمت و غله از آن بیشترست که بتصور توان کرد گفت
دل پادشاه چون با حق سبحانه و تعالی راستست منعم حقیقی اسباب نعم بسیار ارزانی داشته است
دیگر گفت که در خاطر خیانتست و لایق آن نبوده اند [?] که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم تا از ولایت او اسب
آورند زیرا که آنجا اسبان خوب میباشند راه این هست ایلچیان گفتند بفرمان شاهرخ سلطان
آینده و رونده بفراغ بال آمد شد مینمایند پادشاه گفت آری دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده‌اید
برخیزید و آش خورید ایلچیان را از حضور برانیده بفضای اول بردند و پیش هر یک شیره نهادند و یک صندلی
بآن منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان بمهمانخانه رفتند و در آنجا هر خانه
کی بتکلف بستر و بالش اطلس و لحاف و کوشکه و صندلی و منقل و آتشدان و زیلوچه و حصیرهای نازک
مرتب بود و از پیش و پیرامون گلهای خردتر نیز بود و هر یک از فرستادگان بر این نهج خانه مقرر داشتند [?]
و دیگ و کاسه و قاشق و شیره ترتیب کرده هر روز ده کس را یک گوسفند و یک قاز و دو مرغ و یک
کاسهٔ بزرگ برنج و دو من آرد و بورن شرع [?] و دو کلیچهٔ بزرگ حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و
بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و در صباح نهم ذی حجهٔ مذکور
سقادل آمده ایلچیان را گفت برخیزید و سوار شوید که امروز پادشاه شما را طوی میدهد و ایشان
اشارت بتقدیم رسانیده چون بدرگاه رسانیدند از دحام خلایق بر دستور روز اول دیدند
و امرا ایشانرا از فضای اول و دوم که بلکاه [?] پادشاهست در گذرانیده بکریاس سیم در آوردند

صحنی دیدند بغایت وسیع و خوش هوا فرش آن بخشتهای مربع از سنگ تراشیده و در میان آن طنبی
شصت گز طول و در اندرون آن خانه تختی بعظمت نهاده بودند از قامت مردی بلندتر و در سه طرف
آن نردبانها از نقره موضوع بود یکی از پیش رو و دو از یمین و یسار و دو خواجه سرا نزدیک بآن تخت
ایستاده کاغذ مقوی بر دهان بسته بودند تا بن گوش و تخت کوچک بر زبر آن تخت بزرگ منصوب
بود مانند صندلی اما کوشهای بسیار داشت و پایه‌ها و غرایب آثار و از یمین و یسار آن تخت مانند
عود سازها مرتب بود و مجموع از چوب مطلا مولانا یوسف قاضی ایلچیان را گفت که مدت بیست سالست
که این تخت را ساخته‌اند و از آن خراب نشده و از چپ و راست تخت دو جوان صاحب وجود ایستاده
بودند مسلح و مکمل و نزدیک پنجرهٔ طنبی کورکهٔ بزرگ نهاده بودند و قریب بآن شخصی بر بالای صندلی
بلند آرام داشت و پهلوی او مثل سازی صف کشیده و در پیش تخت هفت چتر هفت رنگ منصوب
بود و در بیرون طنبی قریب دویست هزار سلاح دار ایستاده بودند و دری بود در پیش حرم سرای
پادشاه و پردهٔ بزرگ بطناب ابریشمین از آن در آویخته بودند و سرهای طناب را دو خواجه سرا بدست
داشتند و میان آن طناب بر پرده چنان تعبیه کرده بودند که چون سر طناب را کشیدندی
آن پرده در هم پیچیده شدی و در باز گشتی القصه بعد از آنکه مجلس ترتیب یافته پادشاه از آن در بیرون
آمد و سازندگان یکبار آغاز نواختن سازها کردند و چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند و بر بالای
سر پادشاه در ده گز ارتفاع پرده بسته بودند مانند شامیانه از اطلس زرد و چهار اژدر که با
هم در جنگ بودند بر آن نقش زده پس از نشستن دارینگ خان بر تخت امرا ایلچیان را پیش برده فرمودند
تا پنج نوبت سر بر زمین نهادند آنگاه ایشانرا بفضای اول برده در پیش شیره‌ها طعام که آماده بود
نشاندند و ختاییان هر کس را بتعظیم گفتند در پیش او سه شیره نهند و از آن فروتر را دو شیره
و از آن نازلتر را یک شیره و در آن روز هزار شیره بلکه بیشتر پیش مردم نهاده بودند و آش پادشاه
نزدیک بآن هفت چتر بلون که در محوطه که از اطلس زرد بود ترتیب کرده بودند و چون آش خاص
پیش میبردند مطربان و مغنیان یکبار آغاز نواختن ساز و گفتن سرود کردند و آن هفت چتر
چرخ زنان همراه آش که در معهٔ [?] بزرگ نو درفته [?] تا نزدیک تخت و با آنکه در آن روز در هر شیره از
اصناف اطعمه و اشربه موجود بود سرلها [?] خوانسالاران آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ میآوردند
و در پیش مردم مینهادند و در آن مجلس پسران و دختران صاحب جمال در آن مجلس بسیار بودند و بعضی
بتغنی و زمزمه و بلعب و بازی اشتغال داشتند و در آن فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ
و زغن و غیر ذلک بودند که ریزهای طعام و میوه از هم میربودند و از هیچکس نمیترسیدند و کسی نیز تعرض

ایشان بنشیند و آن صحبت از صباح تا نماز پیشین امتداد یافته بعد از آن خلایق بارادت متفرق
می‌شدند و ایلچیان مدت پنج ماه در خان بالیق ماندند و سرد و علوفه که در روز اول مقرر کرده
بودند بی‌تنقیص بایشان میرسید و چند بار در آن دعوات طویها از نزدیک بوقوع انجامید و در هشتم
محرم الحرام سنه ۸۲۴ مولانا سیف الدین قاضی قاصدی نزد ایلچیان فرستاد و پیغام داد که فردا سال
نوست و پادشاه باردوی نو در می‌آید و قول است که هیچکس جامه سفید نپوشد زیرا که درین دیار
در ماتم سفید پوشند و شب بیست و هشتم پنجشنبه شقاول آمده ایلچیان را باردوی نو بردند و آن
عمارتی عالی بود بعد از آنکه نوزده سال در آن کار کرده بودند باتمام رسیده بود و در آن شب
در دکاکین و بیوت و اسواق چندان فانوس و چراغ و مشعل افروخته بود که عالم بسان روز روشن
می‌نمود و از ولایت ختای و چین و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک صد هزار کس در اردو جمع
آمده بودند و از در بارگاه تا انتهای آن عمارت هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن ابنیه
از سنگ تراشیده و خشت تراشیده ترتیب یافته بود و آن خشتها از خاک چینی پخته شده و در آن
روز دایمینگ خان امرا اطراف را طوی داده تا نصف النهار آن صحبت امتداد داشت و در آن
سال منجمان ختای حکم کرده بودند که پادشاه را از آتش ضرری رسد بنابرین دایمینگ خان بدستور
معهود شب چراغ را حکم نفرمود و رسم شب چراغ در آن دیار موجب است که در درون کریاس پادشاه
کوهی سازند از چوب و روی آن چوب را از شاخ سرو پوشند و صد هزار چراغ ریسمانها تعبیه کنند
و موشکها را اطراف آن بندند بوجهی که چون یک چراغ را برافروزند موشکها بر آن ریسمانها دویده
بهر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه از بالای کوه تا پایان برافروزد و این شب چراغ هفت شبانروز
باشد و در آن لیالی مردم شهر نیز در دکاکین و بیوتات چراغ بسیار روشن کرده‌اند و پادشاه
در آن هفت روز گناه هر کسی نگیرد و بخشندگی بسیار کند و باقی داران دیوان و بندیان را
آزاد کند و در روز سیزدهم صفر صباحی شقاول آمده ایلچیان را برده بر در کریاس اول نگهداشت
و خلایق هر دیار قریب صد هزار در آن فضا جمع آمدند و در کوشک اول تخت مرصع نهاده بود
و درها را گشاده و بعد از اجتماع مردم پادشاه بیرون خرامیده بر تخت نشست و خلایق زانو
زده سر بر زمین نهادند آنگاه تختی دیگر آوردند و در برابر تخت پادشاه نصب کردند و سه کس بر
بالای این تخت برآمدند و حکمی که دایمینگ خان صادر یافته بود و بر جای مثبت گشته دو کس
بر داشتند و یکی باواز بلند آن نشان را خواند چنانکه مجموع مردم شنودند اما چون بزبان ختایی
بود ایلچیان آنرا فهم نکردند و مضمونش را از مردم زبان دان ختایی معلوم کردند که دهم این ماه از

شب چراغ پادشاه به سالی گذشته و سیوم شب چراغ دیگر رسیده بندیان و گناهکاران و باقی داران
دیوان را مطلق العنان کرده است که جرایم ایشان را بخشیدیم مگر کسانی را که خون کرده باشند
و تا سه سال ایلچی باید که بهیچ جا نرود و بعد از خواندن این نشان چتری بر سر یرلیق داشتند
بر چوبی زر و گرفته و حلقه بر آن تعبیه کرده و طنابی ابریشمین زرد بر آن حلقه بسته و آن حکم
را از آن بالا فرو گذاشته و چتری بر بالای آن فرو می‌آمد و خلایق و مجموع سازندگان با سازها
همراه آن از فضای در کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا بیامی که ایلچیان انجامی بودند
و از آن یامخانه سواد نشان را بولایات فرستادند و در غره ربیع الاول دایمینگ خان سه شنقار
حاضر ساخته ایلچیان را طلبیده است و گفت شنقار بکسی میدهیم که برای من اسب آورده است
پس سه شنقار با ایلچی میرزا الغ بیگ که سلطانشاه نام داشت عنایت کرد و سه بسلطان احمد
ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی میرزا شاهرخ و فرمود که باید که تا وقت رفتن شما
این جانور از قوشچیان ما نگاه دارند و در سیزدهم ربیع الاول دایمینگ خان بشکار رفت
و در غره ربیع الآخر از شکار بازگشته ایلچیان بموجب حکم متوجه استقبال گشتند و در راه
یامخانه از مولانا سیف الدین قاضی شنیدند که اسب حضرت خاقان سعید پادشاه را انداخته
ازین جهت غضب بر وی استیلا یافته حکم کرده است که ایلچیان را بشهرهای شرقی ختای برند
لاجرم خراسانیان بغایت محزون گشته روی باردوی پادشاه آورده جایگاه
منزلی که پادشاه شب آنجا فرود آمده بود در رسیدند دیواری دیدند گرد معسکر کشیده پانصد قدم
در پانصد قدم در ده گز ارتفاع و در یک شب ختاییان آن را ساخته بودند و بر آن محوط
دو دروازه نشانده و چون خاک دیوار را از همانجا برگرفته بودند خندق عمیق در گرد آن
پدید آمده بود و در میان مربع محوط دو چتر هر کدام بیست و پنج گز در بیست گز چهار ستون
برافراشته بودند و بر گرد آن خیمها و سایبانها از اطلس زرد و زرافشان نصب کرده و چون
میان ایلچیان و اردو موازی پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف قاضی یاران را
گفت پیاده شوید و در محل توقف نمایید تا پادشاه برسد و خود پیش دوید و چون مولانا یوسف
نزد پادشاه رسید ولیداچی و جانداچی را در پایه سریر ایستاده دید که سخن گفتن
ایلچیان در میان داشتند و مولانا یوسف باتفاق آن دو کس تقرب سر بر زمین نهاده زبان
بشفاعت ایشان گشودند و ایلچیان معقول خاطرشان نمودند که تعرض اینجماعت موجب بدنامی
پادشاه میشود و سلاطین ایشان را از آن هم نقصانی نمیرسد و دایمینگ خان بنصیحت دولتخواهان

بسمع قبول شنوده آتش خشم را بآب حلم تسکین داد مولانا یوسف مسیح و سرود نزد
ایلچیان آمده گفت خدای عز و جل بر شما غریبان رحم کرد و پادشاه گناه ناکرده شما را بخشید
انگاه دایمنگ خان سوار شد بر اسپ سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک
فرستاده بود جبانی زرد زربفت بران انداخته و دو اختاجی از جهت راست وی برفتند
و پادشاه در ان روز قبای سرخ زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه
مندرج ساخته و بهفت محفه خرد سر پوشیده که دختران در انجا بودند بر گردن گرفته از عقب
می آوردند و یک محفه بزرگ را هفتاد کس بر دوش گرفته می کشیدند و می آوردند و یک تیر
پرتاب دور از یمین و یسار سوار بسیار به یسال می آمدند و هیچ آفریده یکقدم پیش و پس
نمی نهاد و از هر صف سواران تا صف دیگر موازی بیست قدم بود و چون پادشاه نزدیک
بایلچیان رسید سر بر زمین نهادند دایمنگ خان اشارت کرد گفت سوار شوید و ایشان پای
در رکاب آورده در موکب پادشاهی روان شدند و پادشاه شادی خواجه را از دیگر طلبید
بزبان شکایت گفت که تحفه و پیلاک و اسپ جانور که سلاطین بیکدیگر فرستند باید که خوب باشد
تا سبب مزید محبت گردد و حال آنکه اسپی که تو آورده از غایت پیری مرا در صیدگاه انداخت
و دست من درد بسیار کرد شادی خواجه معروض داشت که این اسپ بارگیر یادگار حضرت
صاحب قران امیر تیمور گورکان است و خان از سر خیر ملاحظه تعظیم این آستان کرده آن را
ارسال بوده و این عذر درجه قبول یافته پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود و بعد از ان
شنقاری طلب کرد و یک کلنگ بپرانید و شنقار بران انداخت شنقار کلنگ را
بگرفت و صندل در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و بر صندلی دیگر نشسته هر یک از
سلطان احمد و سلطانشاه را یک شنقار داد و بشادی خواجه عنایت نکرد و باز سوار شده
روی بدار الملک نهاد و نزدیک بخان بالیق مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان ختایی او را
دعا میکردند دایمنگ خان تعجیل اسپ بپراند تا بقصر سلطنت رسید و در رابع ربیع الاول
بار شقاول آمده ایلچیان را پیش برده گفت امروز پادشاه شما را آشکش میدهد یعنی بانعام
مخصوص میگرداند و چون ایلچیان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته و شیرها در پیش
نهاده اند و چون دایمنگ خان ایلچیان را دید اشارت کرد تا شیرها را بیک طرف بردند و امرا
را بسر شیرها فرستاد و ایشان آن شیرها را پیش ایلچیان نهادند از انجمله در شیره شادی خواجه
ده بالش نقره بود و سی اطلس و هفتاد پاره قلعی و طرقو و لوساولنگی و بجز آن جو و جهت خاتون

اونیز

او نیز اقمشه مذکوره نامزد کردند و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق هر یک را هشت بالش نقره و شانزده
اطلس و طرقو و لوساولنگی هر یک ازین سه کس با خواتین نود و چهار وصله بود و هر کدام را دو هزار
چاو خواجه غیاث الدین و ارزووان و تاج الدین بدخشی را هر یک هفت بالش نقره و شانزده
اطلس و طرقو و لوساولنگی و قلعی و دو هزار چاو و جهت هر یک از ایلچیان که میرزا الغ بیک
که سلطان بخشی ملک نام داشتند هشت بالش نقره و سی جامه و از پادشاهی یا استر و جهت
و چهار پاره قلعی و طرقو و لوساولنگی و دو اسپ که یکی از انجمله زین داشت و صد چوب تیری
و هشت دیج کیبر سه پهلوی ختایی و بجز ار چاو دادند و جهت خاتونان ایشان نیز قماشها
نامزد کردند و ایلچیان اشیای مذکوره را تصرف کرده بپایخانه باز گشتند مقارن آن حال
یکی از خواتین محبوبه پادشاه فوت شد و جهت سرانجام یراق ظاهر ساختند روزی که آن
شهرت یافت در ان هفته نموده که روز دیگر میته را ابدافن برند نجم منجمان راست شده از برق
آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز
ستونهای زرنگین بالتمام بسوخت و آتش از انجا بکوشکی که دورتر بود افتاد و حرم سرای
پادشاه نیز احتراق یافت و قریب دویست و پنجاه خانه که متصل بآن بود خاکستر گردید و آن شب
تا نماز دیگر روز دیگر هر چند جهد نمودند آتش فرو نشست و پادشاه و امرا ملتفت بآن نشدند
چه آن روز از روزهای نیک دین ایشان بود و بکار دنیایی پرداختند بعد از ان پادشاه به بتخانه
رفته تضرع بسیار کرد و گفت خدای آسمان بر من غضب فرمود و مکان مرا بسوخت ما انکه من کار
بد نکرده ام و پدر و مادر را نیازرده و ظلمی از من در وجود نیامده است و ازین غصه بیمار گشت و بدین جهت
معلوم شد که خاتون را که مرده بود چگونه دفن کردند آورده اند که در ختای جهت مدفن خواتین معظمه
کوهی معین است و چون یکی از ایشان بمیرد بآن کوه برده در سمه دابه نهند و اسپان خاصه اش
را در ان کوه رها کنند تا بسر خود چرا کنند و دیگر هیچکس متعرض آن اسپان نشود و در ان کوه
که بغایت وسیع می باشد بسیاری از دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج ساله بلکه زیاده داده
ساکن گردانند و بعد از ایام فوت ایشان همانجا فوت میشوند القصه هنوز پادشاه بیمار بود که
ایلچیان اجازت یافته در منتصف جمادی الاولی از خان بالیق بیرون آمدند و جمعی از داجیان با
ایشان همراهی نموده بدستور در هر شهر و قصبه طوی میدادند تا بسکچو رسیدند و در منتصف محرم
سنه ٨٢٥ از سکچو روان شده و در پانزدهم جمادی الاولی ایلچیان بتعجیل قوایم سریر شاهرخ
استسعاد یافتند و احوال را بتفصیل بعرض رسانیدند طمطاج از جمله بلاد ترک است گویند که حکایت

آن سرزمین آمده‌اند که هر چند با نسوان صحبت دارند بکارت ایشان معاودت نماید
کشمیر
جامع اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه مرقوم خامه مشکین نگار
گردانیده که کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن مملکت طولانی افتاده
و از جمیع جوانب محفوف بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هندوستان اتصال
دارد و کوه شمال بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازل
که محل توطن اقوام اوغانان می باشد و شرقیش بشهر تبت و نمادی او امصار و ولایت تبت
و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل
فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال هشت فرسخ و در نفس آن دشت
هموار که در میان کوهستان وقوع یافته ده هزار قریه معمور است و بعضی از آن مردم
گویند که صد هزار قریه معمور هست و حسن رخسار خوبان آنجا در السنه و افواه
ناطقان دانایان مثل گشته و بر زبان شعرا سخن آرا این رباعی گذشته رباعیه
شاه همه دلبران کشمیر توئی * خرم دل آن سیاه کش میر توئی * آن حور که بر روح روانش دم گویند
کاندر کف پای نازکش توئی * و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمار آن
بغایت خوب و سازگار و در وسط آن ولایت شهری است نغز نام که تختگاه حکام آن
دیار می باشد و مانند دجله بغداد نهر عظیم در میان آن بلده جریان دارد
و سوری از جبال بر پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آنجا از تعرض
اعدا فراغت دارند و شوارع آن ولایت از سه طریق است بدشوار است یکی بطرف
خراسان که اگر مردم خواهند که از آنجا چیزی بجای برند آن را بدوش گرفته طی عقبات
ناهموار نمایند تا بجائی رسند و راهی که بصوب هندوستان است بهمین طریقه باشد
و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانتر است اما در هر چند
منزل علفی است زهر دار و بسلامت بیرون بردن چهارپای از آن ممر خالی از دشوار
والله اعلم بحقایق الامور و الاسرار هرات و اتقان عجائب اخبار آثار امصار
در کیفیت این بلده بهشت آثار و اسامی بانیان این خطه فردوس مقدار
اختلاف بسیار کرده اند و ایراد آن اقوال آن بلده لایق باین مقام نیست لاجرم
کلک تحریر بروایات غریبه که در آن باب وارد شده اختصار مینماید و منه الاعانه
والتوفیق ابوالحسین صفوانی باسناد خود روایت نمود که قایل کلمه انا مدینة العلم و علی بابها

علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها فرمود که ایزد سبحانه و تعالی در خراسان شهری
دارد که آن را هرات خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آن بلده را بنا کرده اند
و از جناب قدس الهی بر آن شهر برکت خواسته اند و از شیخ مظفر مالینی منقول است
که گفت روزی بر بالای هراه نشسته بودم و در احوالی که گذشته از روی عبرت
تاملی میکردم ناگاه خضر علیه السلام از سر طاق ظاهر شد و از من پرسید که در چه
کاری گفتم در اندیشه روزگار ناپایدار آن جناب گفت ای محمد من این بلده را
یاد دارم که بحر عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خاک بسیار از آن رسته بعد از آن
شاهد من گشت که کشت زاری شده و حالا می بینم که شهری است معمور و هم از خضر
علیه السلام مرویست که زمین هراه دریای زخار بود و جائی که اکنون چهار
سوق است گرداب بود و هر سفینه که بدانجا رسیدی غرق شدی و حالا بموجب
فرمان حکام کشتی عمر بسیاری در آن موضع بغرقاب فنا فرو میرود و در تاریخ
هراه مذکور است که چون اسکندر بن فیلقوس بر دارا استیلا یافته او را بدار الجزا
فرستاد در حین طواف ربع مسکون بنواحی هراه رسید و در آن جا بغیر از قهندز
مصرح آبادانی نبود و خاطر اسکندر مایل بآن شد که در آن منزل شهری طرح
اندازد و مردم قهندز از وهم آنکه ایشان را بیکار بغیر باید عرضه داشتند که
رضای ما باین بنا که در خاطر پادشاه گذشته مقرون نیست بنابر آن اسکندر در
تعمیر هراه متامل گشته در آن اثنا از نزد مادرش مکتوبی باو رسید مضمون
آنکه چون استماع افتاد که داعیه نموده که در خراسان شهری که تعمیه
نمائی فرمان نمیدهی و مردم آنجا اتفاق سلوک نمیدارند باید که قدری از خاک آن
ناحیت پیش من فرستی تا بر احوال متوطنان آن زمین استدلال نمایم و اسکندر
انبانی خاک نزد مادر فرستاد و آن حکیمه فرمود که آن را در خانه تنگ ساختند
و بساطی زربفت بر سرش گسترده اعیان روم را طلبداشت و بدان فرش نشانده
رعیت اسکندر را به بنای آن شهر در میان نهاد فرقه گفتند که تعمیر آن بلده بغایت
مفاد است و زمره جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب است
که آنچه مکنون ضمیر همایون است بظهور آید و آن شهر ساخته شود مادر اسکندر
ایشان را اجازت انصراف داده گفت فردا باز آیید تا گفت و گوی دیگر درین باب

مطارحه نمایم و چون روز دوم مردم روم بدرگاه حاضر گشتند ملکه آن خاک را از آن
خانه برداشته فرمود تا همان بساط را فرش ساختند آنگاه انجمن را جلسه
سخن روز گذشته درمیان آورد و مجموع متفق اللفظ و المعنی عرض کردند که رای
پادشاه عالیجاه مقرون بصواب است آنگاه مادر اسکندر نامه به پسر نوشت مضمون
آنکه از آن خاک استدلال کردم اهالی آن سرزمین منقلب الرای اند باید که درین
امر با ایشان مشورت نمائی و بعمارت آن اشتغال نمائی و اسکندر بعد از مطالعه
نامه مادر آغاز تعمیر آن بلده نموده بدلخواه ارا باتمام رسانید و دار السلطنه هراة از سوابق
ایام همواره مجمع اکابر اسلام و علمای اعلام و مامن امم و طوایف بنی آدم بوده و بهشت ذ
خاک ساحت پاکش منبت الوان ریاحین و ازهار و اطراف بساتین طرب سازش حاکی
جنات عدن تجری من تحتها الانهار لطافت آب خوشگوارش بمرتبه که هوای اردی بهشتی
از خجالت آن قطرات شبنم بجای عرق فرو باریده و اعتدال هوای روح افزایش بمثابه
که نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بهر سو دویده سواد روشنش از روضه ارم دلگشا
تر و شمال گلشنش از فوایح مشک ختای عطرسای تر **نظم** چو باغ ارم ساحتش دلکشا
چو صحن فلک عرصه اش جانفزا * مروح صبا از نسیم گلش * معطر هوا از دم سنبلش *
درختانش طوبی صفت سربسر * برآورده از اوج افلاک سر * میوهای لطافت آمیزش شیرین تر
از شیره جان و سبزهای بساتینش دلفریب تر از خط عذار جانان و بلده جنت صفات
در زمان خاقان سعید شاهرخ میرزا بکمال معموری رسید و در ایام سلطنت
سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر در زینت و عمارتش افزود و بیمن دولت و همت او
و ارکان دولتش باغات بهشت آیین با قصور دلپذیر تعمیر پذیرفت و دران دیار کثرت
خلایق بمرتبه انجامید که از پاشتان تا ساقلمان که چهار فرسخ است در طول و از دره دو برادران
تا پل مالان که دو فرسخ است در عرض تمام فضای بیابان و صحرا باغ و بستان و حظیره و گلستان
شده بود بلکه از قصبه اوبه که بسویه که سی فرسخ است باغات و حظایر و قصور و دور و بلوکات
این بلده ستوده ماثر یکدیگر اتصال داشت بمرتبه بدیده که در فصل بهار رهگذر و موضع عبوری نبود و حکایت
گلستان ارم را افسانه می پنداشت و چون ایام رعیت پروری سلاطین تیموری در خراسان باختتام

موسوم

انجامید و آن مملکت بمحمد خان شیبانی منتقل گردید چنانچه از ضمن حکایات سابقه مستفاد
میشود ویرانی تمام بعمارات بقاع خیر و باغات و بساتین راه یافته و بواسطه وقوع ظلم و

تعدی

تعدی خلایق متفرق گشتند اما حالا بیمن دولت دوران خاقانی و فر تربیت حضرت مملکت ستانی
حسب الهی بار دیگر سواد هراة بغایت معموری و آبادانی رسیده که مضمون همایون
بلدة طیبة و رب غفور در شان او صادق می آید و فحوای راحت فزای * روضه بار نهر سلسال
وصف بساتینش ادا می نماید و از جمله عمارات ظاهر دار السلطنه هراة جسریست که
بر آب هراة رود بسته اند و آن جسر را پل مالان گویند مشتمل است بر بیست و شش طاق
که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته اند و در هیچ یک از تواریخ هراة مذکور نیست که بانی آن جسر
کیست فاما از السنه و افواه آنچه استماع می افتد آنست که ضعیفه بوده آن پل را بنا کرده بجهت
و درین حین که خامه بلاغت آیین لفظ پل مالان مینمود حکایت غریب بخاطر رسیده ثبت
گردیده **حکایت** نقل است که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جماعتی از مجوس در هراة
متصل بمسجدی آتشکده داشتند و چون جزیه میدادند کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی
از وعاظ که در قریه مالان نصیحت طوایف انسان می پرداخت در اثنای مجلس وعظ گفت که
درین دیار اسلام ضعیف است زیرا که مسجد و آتشکده پهلوی یکدیگر واقع است و اهل اسلام در رفع این
مکروه اهمال و تغافل مینمایند از شنیدن این سخن بار غضبیت مسلمانان التهاب یافته خلقی کثیر
شبی آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند و در همان شب مسجد جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح
انداختند مجوسیان چون صباح سر از خواب غفلت برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش
نشان ندیدند و در حیرت افتادند در باغ ایشان تصاعد نمود و حقیقت حال را معلوم کرده از
هراة به نشاپور رفتند و نزد عبد الله داد خواهی نمودند و عبد الله بن طاهر جمعی از مردم امین
جهت تحقیق آن قضیه بهراة فرستاد چهار صد از پیرمردان از نفس هراة و توابع مجتمع گشتند
و گواهی دادند که ما مدت العمر این مسجد را بهمین کیفیت که واقع است دیده ایم و قبل ازین در همین موضع
نه آتشکده بوده و نه مسجدی دیگر و امنای عبد الله دست از مرافعه باز داشته آن گواهان در اداء
آن شهادت ثواب طمع داشتند و از عجایب مواضع توابع هراة یکی آنکه در پنج فرسخی آن بلده کوهی است
که دران مکانی عظیم ظاهر گشته بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و پیوسته از سقف آن صفه
آب میچکد بنابران حوض کوچک در برابر موضعی که آب را آنجا میچکد ساخته اند و سابقا ماهی بزرگ
آنجا در ان حوض مرئی می شده و میان مردم شهرتی داشت که هرکس حاجتی داشته باشد چون در
ان حوض نگرد اگر آن ماهی را ببیند حاجتش روا گردد و الا فلا و موضع مذکور بمزار خواجه عباس
مشهور است و پیوسته مردم برسم سیر بدانجا روند پوشیده نماند که چون وفور میمنت و کثرت زینت

مسجد جامع هراة و سایر عمارات در تذکرة مآثر الملوک و خلاصة الاخبار چنین مذکور است که در این مقام تعداد
توصیف آن بتفاصیل نمیتوان پرداخت و دهقان بیان بصوب بکر بلاد اقلیم رابع منعطف ساخت **جیلان**
ولایتی است مشتمل بر جبال سبز اشجار و عقبات بسیار و در شوارع آن سنگ بسیار
مرتب داشته اند که مسافر جنوب و شمال و آب سیه رفتار با وجود طبیعت سیال از هیچ طرف آن
راه بیرون نمی برد و چون آن ولایت متصل بدریاست و در دشت و جبال آن آب بلا انتها
پیوسته در فضای آن ابر گوهربار است و مملکت گیلان منقسم بدو قسم است قسمی لاهیجان و توابع
آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و در هر یک از این دو ولایت حاکم علیحده است و اطعمه گیلانیان
در اغلب اوقات داوان از برنج و ماهی و کباب گوشت مرغ است و میباید گویند که چون
در جیلان چند شبانه روز باران بارد اگر در شب آواز شغال شنوند و متعاقب آن سگ
بانگ کند البته باید او باران تسکین یابد **آذربایجان** مملکتیست وسیع مشتمل بر بلاد معموره
و قصبات موفوره و دار الملک آن ولایات تبریز است و تبریز بعقیده صاحب نزهة القلوب
از اقلیم چهارم است و بزعم راقم تقویم البلدان از اقلیم پنجم و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که
تبریز را زبیده خاتون که منکوحه هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از چندگاه بزلزله انهدام
ببنای آن بلده راه یافته متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم
بامر الله فی رابع عشر صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را
گفت که امشب بجهة زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابران داروغه بخروج مردم از
دیوار بست تبریز فرمان داد و زمره انقیاد تسلیم کرده فرقه بموجب کلمه کذب المنجمون برب الکعبه
عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماوا
گزیدند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد
که طالع وقت برج عقرب بود و گفت که چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب
نشود و استادان بنا در آن ساعت بنا را کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام ببنای آن شهر
راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه شده چندان عمارت عالیه
در آنجا ساخته شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و درین تاریخ یعنی ثلثین و تسعمایه بحول من هو معدل الواجب
کامیاب شاهی تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون است و کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است
در شان آن و کریمه عرضها السموات والارض کنایتی است از شان فسحت آن و در تبریز
باغستان فراوانست و اکثر اشجار اشجارش رشک میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان

بغایت



بغایت سرد میشود بنوعی که در زمستان تبریزیان از دوق و سایر ضروریات آن فصل را
در خانهایی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی
هوا در خانه نشسته اوقات میگذرانند و چون مردم تبریز اکثر افیون میخورند
کله خشک اند و صاحب نخوت و تکبر باشند بنا بر علی هذا یکی از شعرا این رباعی
بنظم آورده **رباعی** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ٭ مغزند همه جهان و تبریزی پوست ٭
آنرا که بدوستی بنا باشی صادق ٭ گر نیست غریب است که تبریزی خوست
و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده **رباعی** تبریز نکو و هرچه
زانجاست نکوست ٭ مغزند همه اد آوتاز او پوست ٭ با طبع مخالفان موافق نشوند ٭
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست **اردبیل** از این حیثیت که مسکن زبدة الاصفیا
و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین قدس سره و اولاد کرام است آن زاد
آنحضرت بوده است بهترین بلاد عالم و قبله اقبال بنی آدم است و اردبیل بعذوبت
ما و لطافت هوا موصوف است و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت
اثمار معروف در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است
بوزن دویست من تخمیناً و در ضخامت بمثابه که آهن بر آن تاثیر نکند و هرگاه
اهل اردبیل بباران محتاج میشوند آن سنگ را بر گاو بار کرده بشهر می برند
و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان باشد و چون آنرا باز به
بیرون نقل کنند باران تسکین یابد و حالا اردبیل در کمال معموری و آبادانیست
و مامن طوایف انسانی و مشاهد عطرسا و مراقد جنت آسای زبدة الاصفیا و اخلاف الیه
و وزیت امامت منزلتش پیوسته خوان ضیافت گسترده اند و همواره سده آن عتبه
کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده **ساوه** از مشاهیر بلاد عراق
عجم است و محل نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب
عذبست مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و آن بلده افتخار
را همین شرف بسندست که منشا و مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب
معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آن که صفت وادی غیر ذی
زرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانه چین و غیرت ساحت خلد
برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم دعائم دین اسلام و تاسیس قواعد

ملت خاتم النبیین پرداخته نظم مشتری عقل دورهین ترا ٭ وربدو نیک پیشوا داده
ماه عالم نور دورشب تار ٭ رای تو مشرق رجا داند ٭ آصف پناه عالیجاه
کریم الدنیا و الدین بیت حبیب الله آن عالیمقامی ٭ که عدلش داد عالم را نظامی
عمت مآثر نصفته و شاعت میامن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلثه
حبیب السیر بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب حشمت مزین و
محلی است درین مقام زیاده ازین تحریر مدح و ثنایش نمینماید در عجایب
البلدان مسطورست که در نواحی آن بلده جبلی است که چون یک تیر پرتاب
بران بالا روند ایوان بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در می آید
و متصل بآن ایوان ایوان دیگرست که از سقف آن چهار سنگ بیرون
آمده است بسان پستان نسوان و از سه پستان پیوسته آب ترشح مینماید
و از چهارم اصلا قطره نمی شود و متوطنان آن دیار گویند که در ازمنه
سابقه ازان پستان نیز آب بیرون می آمده اما چون کافری آنرا مکیده است
آب آن خشک گشته و بر در این ایوان سوراخیست که بعضی از مردم آن گشاده است
و بعضی تنگ و در زعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد دران
منفذ تواند رفت و اگر او را رشدی نباشد در آنجا مجال دخول نباشد
والعلم عند الله تعالی قزوین در سلک اعاظم بلاد عجم منتظم است
و مولف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث
روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار را محدثان بصحت نپیوسته
و دران بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا بصفت مروت
مشهور قم شهری بزرگست درمیان ساوه و اصفهان و در ایام سابقه
دران بلده طلسمی ساخته بوده اند که مردم آنجا را از مار و کژدم ضرر
نمیرسیده و در عجایب البلدان مسطورست که عود در قم اصلا بوی نمیدهد
نهاوند شهریست قدیمی و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از
بناهای نوح است علیه السلام و نامش در اصل نوح آوند است که بکثرت
استعمال نهاوند شده و گویند که در کوه نهاوند سنگی است عظیم و هرکسی را
غایبی باشد یا مریضی خواهد احوالش بداند نزدیک بآن سنگ رفته و به نیت



استکشاف احوال آنکس آن شب آنجا باشد البته سرانجام مهمش را بخواب
بیند و این معنی تخلف نماید همدان شهری عظیم الشان است و در عجایب البلدان
مسطورست که در ازمنه سابقه در همدان یک نیزه وار برف می افتاده سلیمان
علیه السلام صخره جنی را گفت چنین ساز که درین زمین بارندگی کم شود و صخره
شیر سنگین ساخته بطلسم و بسیاری برف و سرما را کم داشته اند شهرزور
نزدیک بهمدان است و دران بلده تاکی است که سالی انگور بار آورد و سالی میوه
دیگر بار آورد نینوی در شرقی دجله بغداد نزدیک بموصل واقع است و درین
بلده طاحونه ایست تمامی آلات مجسم از سنگ و چون آسیابان نزدیک بآن طاحونه آید و
گوید اسکن بحق یونس علیه السلام آسیا از گردش باز ایستد و چون از شغل فراغت
یافته آید و گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز بگردش آید بغداد بعقیده صاحب
عجایب البلدان در محل اقلیم رابع است و بعضی دیگر از بلاد اقلیم ثالث شمرده اند
و بغداد را ابوجعفر منصور دوانقی بنا نموده بمبلغ هیجده هزار هزار دینار در عمارت
آن بقعه صرف فرموده مشهورست که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعت
اختیار کرده برج طالع را قوس نهاده و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است
بر وقوع وفور عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن
متوطنان آنجا از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که
هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و منصور مسرور گشته گفت الحمد لله
ذلک و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده زیاده از پانصد سال
دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بوده و اکثر خلفا در غیر آن شهر رحلت
نموده اند زیرا که منصور در بئر میمون وفات یافت و از مهدی و هادی و غیر ایشان
همه در مواضع غیر بغداد وفات کرده اند و چون وجه تسمیه و سایر حالات بغداد
از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد درین مقام اختصار مناسب نمود
و هو الغفور الودود الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان
آنجای سفید پوست باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق ابتدا یافته بر وسط
بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد سجستان و کرمان
و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمینیه و بلاد روم

وجزایر یونان کذرد پس از جنوب سهیل الزهره و میان بلدان اندلس کذشته
بجزایر قیاقوس منتهی شود و بعضی از بلاد مغرب به اقلیم خامس برسمو حلت که مسطور شد
میشود **سمرقند** دار الملک بلاد ماوراء النهرست و در بعضی شهر آب روان
و اشجار میوه دار فراوان باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور
کورکان بنهایت معموری رسیده بود چنانچه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت
و جمعیت ممتاز و مستثنی می بود و در بعضی از کتب مسطورست که در قدیم الایام در عرصه
سمرقند قلعه بود و مسافت دورش بخاره هزار قدم و چون آن قلعه منهدم گشت
گرشاسف بدانجا رسید و مقارن وصولش زلزله واقع شده و دیوارهای که از ابنیه
قلعه باقی مانده بود بیفتاد و گنجی عظیم پیدا شد و گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت آن
قلعه کرد و گشتاسب بن لهراسب نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی جمیله
بجای آورد و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن عرصه شهر بزرگ معمور کردانید
و در وقت تسلط ملوک طوایف سمر نامی که از اقربای تبابعه یمن بود بر ماوراء النهر استیلا
یافته آن شهر را ویران ساخت و مردم آن ویرانه را سمر کند گفتند و اعراب آن لفظ
را معرب کرده نام آن خطه را سمرقند قرار گرفت والله اعلم **روم** در غایت وسعت است
مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد زر و نقره بسیار باشد و در یکی از کتب معتبره
رسیده که در روم حصنی است و در آن حصار که صورت خرسی بر یک دیوار آن نقش
کرده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و ملوک روم را خانه بودی مقفل
و هیچ یک از قیاصره آن را نگشودی بلکه قفل دیگر اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه
جمع آمد و چون نوبت حکومت بآخرین ملوک روم رسید او را دغدغه شد که قفلها را بگشاید
و حقیقت حال خانه را معلوم نماید هر چند علماء نصاری او را از این حرکت منع آمدند بجای نرسید
و چون در آن خانه را باز کرد و تمثالی چند دید بر هیئات اعراب بعضی بر شتر سوار و برخی بر اسپ
نشسته و بحسب اتفاق هم در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح
کردانیدند **کماخ** حصاریست در حدود روم بر روی سنگ خاره تعمیر پذیرفته و غایت
استحکام و استواری آن در اطراف آفاق صورت اشتهار یافته از غرایب آنکه در آن
سرزمین هر سال در فصل بدیع آثار بهار سه روز متعاقب طیور بمقدار گنجشکی از هوا بر زمین افتد
مردم آن را بگیرند و نمکسود کرده در اوانی و ظروف ذخیره سازند و از آن طیور در آن سه روز

هرچه گرفتار شود جناحش بزرگ شده پرواز نماید **قیصریه** شهر بزرگیست از بلاد روم
بر دامن کوه افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور آن را از سنگ تراشیده ترتیب
در عجایب البلدان مسطورست که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بی وجود افروختن چراغی
گرم میشد **یونان** ولایتی است متصل بروم و مولد دانشمندان اکثر حکما آن سرزمین بوده است
در عجایب البلدان مذکورست که در یونان هر کس چیزی حفظ کند بر خاطرش فراموش شود و هر
کس چیزی فراموش کرده باشد چون بدانجا رسد بیادش آید **ارمنیه** ناحیتی است در میان
آذربایجان و روم و بر بسیاری از غرایب و عجایب اشتمال دارد و در عجایب البلدان مسطورست
که در ارمنیه آتشکده ایست سطح آن از صاروج و زیر آتش زرس و در زیر بنای آن
حوضی است بزرگ از سنگ رخام و در آن آتشکده خادمان باشند و هرگاه خشکسالی
شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و سطحش را با آب نجس مغسول سازند چنانچه
آب از میزاب در آن حوض ریزد پس آن آب را از حوض برگرفته در اطراف آن آتشکده
پاشند و هنوز در این شغل باشند که ابر در هوا پدید آمده چندان باران بارد که سطح
آتشکده و آن حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد **اندلس**
مملکتی است عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب در عجایب المخلوقات مسطورست
که در آن ولایت بر سر بیابانی که آن را بادیة النمل خوانند بطلسم مردی و اسپی ساخته اند و روی
آن را با بادیه کرده هر که خواهد از آن مرد بگذرد اشارت کند که بگذرد و اگر روندگان بآن ملتفت
نشوند و بگذرند در آن صحرا مورچگان باشند هر یک برابر سگی آن مردم را هلاک سازند
و هم در آن دیار کنیسه ایست که در پیش آن درخت زیتونی و چشمه و در سالی یکبار آب از آن چشمه
بیرون آید و درخت را سقا کند و هم در آن روز درخت بر دهد و آن قدر از زیتون حاصل شود
که تا یکسال وجه معاش کنیسه را وافی باشد و مردم آن نواحی آب آن چشمه را جهة تداوی در
ظروف کنند و نگاه دارند **شنتره** شهریست در اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سیبها
حاصل شود که دور آن سه شبر باشد و شنتره را در سنه اربعین و خمسمایه کفار فرنگ
متصرف گشتند **تفلیس** مدینه ایست در غایت حصانت در سرحد دیار کفار و بانی آن
انوشیروانست و در آن بلده اهل اسلام و نصاری ساکن باشند چنانچه از یکجانب آواز
اذان بسامع رسد و از طرف دیگر صدای ناقوس در عجایب البلدان مسطورست که در
تفلیس حمامی بود که بی افروختن آتش هوایش در غایت حرارت می‌بود زیرا که آن گرمابه را از

بالای کرما بها و جشمهای کرم ساخته اند و آن حمام با اهل اسلام اختصاص داشت و کفار با نجا در نتوانستند
رفت **الاقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و مردم انجای اشقر اللون باشند و
مبدا او اقلیم ششم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک و استحبات
کذرد پس ربعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلیقا بکذرد و بر
جنوب بحر سقالیه و شمال مبکلا الزهره و اندلس کذرد تا بحر اعظم منتهی شود و یکی از بلاد عربیه عظیمه
این اقلیم قسطنطنیه است و آن شهریست در غایت متانت و وسعت سه طرفش او دریا احاطه
نموده و در کتاب عزیزی مسطور است که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک ذرع است و آن شهر بر
باساتین و مزارع اشتمال دارد و در اوقات سابقه دران بلده کنیسه بوده که عمود عالی در
سیصد کز طول و ده کز عرض بران نصب کرده بوده اند و بر سر عمود فارسی از مس هم از این
جنس فرسی مصور ساخته و در یک دست آن سوار کره ای بوده و دستی دیکرش نوعی موضوع بود که
کویا اشارت بان دست میکرد در عجایب البلدان مسطور است که در قسطنطنیه مناره ایست
مستحکم است و عهد آن با آهن و ارزیز و هرکاه باد در وزیدن آید میل دران ظاهر شود و
مردم در وقت میلان آن آبخور و سفال و غیر ذلک در پایان آن بنهند و چون باد ساکن
شود و مناره بحال خود آید آن اشیا را از انجا بیرون نتوان آورد و صاحب تحفه الغرایب
آورده است که در حدود قسطنطنیه قریه ایست که در ان قریه خانه ایست از سنگ در ان خانه
تمثال رجال و نسوان و خیول و بغال و حمیر افتاده و هرکس را عضوی بدرد آمده یا مجروح شود بان
خانه در آمده عضو مؤوف را بر صورتی که مشابه آن باشد مالد فی الحال آن وجع یا قرحه تبدیل
بصحت یابد و این معنی در ان دیار مشهور و مجربست و **قسطنطنیه** پیوسته در تصرف نصرانیان می بود تا آنکه سلطان محمد
رومی فتح نمود و کلیسها را او بران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنا فرمود **الاقلیم السابع** این اقلیم
بقمر منسوبست و لون عامه ساکنان آن میان شقرت و بیاض باشد و ابتدای این اقلیم نیز از شرق است
و از انجا بر بلاد یاجوج و ماجوج کذرد پس بر بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج و جنوب بلدان ترکان
کذرد و از جمله امصار غرایب آثار این اقلیم یکی **بلغار است** که در نهایت عمارات شمالی واقع شده
و بلغار شهر طول و عریض است نزدیک برود اتل و برودت هوا در بلغار بمرتبه باشد که در حوالی آن اصلا
درخت سبز نشود و در عجایب البلدان صفت سطر یافته که سور بلغار از چوب بلوط است و از انجا
تا قسطنطنیه دو ماهه راهست و نهار اطول بلغار بیست ساعتست و شب اقصر آن دیار چهار ساعت
و چون اقلیم سابع السیر از تعداد شمه از عجایب بعضی بلاد باز رد خت نوبت دیکر در بحر سخنوری شناور کشته

دشتن غرایب بحار را پیش نهاد همت ساخت **ذکر بعضی از بحار و انهار که قطره ایست از لطف قدرت حضرت پروردگار**
جل ذکره و عم بره بر ضمایر سیاحان بحار اخبار مخفی نخواهد بود که دریا بار را احوال مختلفه بسیار است و هیجان آب
و مد و جزر و زیادات و نقصانات از انجمله است اما سبب هیجان آب تشکلات فلکی و هیئه کواکب که بر
سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و وصول آن بنازل معینه و درین باب از علیم دارد و هیجان آب در بحار
بسان هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما علت مد و جزر آنست که قعر دریا ها سنکهای بزرگ
باشند و چون ماه در برابر یک دریا بار رسد و اشراق خود بران افکند شعاع آن بران احجار تابیده و از انجا
رجعت نموده آب را کرم سازد و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا کند متخلخل شده مکان و حیز
طلبید بنا بران در تموج آمده متلاطم شود و حالش بر تموج باشد تا وقتی که قمر از وسط السما زایل گردد
انگاه این علیان و مد تسکین یابد و اجزای آب بقوام آید و جزر عبارت از ینحال باشد باز چون قمر
باُفق غربی رسد در جانب افق شرقی زیاد شود بانطریقه که گفته اند تا وقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السما
رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر وقوع یابد و باتفاق اکثر دانشمندان احوال
مسالک و ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنج است بحر الهند بحر الشام بحر المغرب بحر نیطش
بحر طبرستان **اما بحر الهند** که آنرا بحر السند کویند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز کویند طول
آن از بحر چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شصت و شش فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ
و از انجمله سیصد و سی فرسخ شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست که داخل
اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه از انجمله میان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند
و خلیج اخضر خوانند **اما بحر الشام** که آنرا بحر الروم کویند و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از
مشرق بمغرب هزار و ششصد فرسخ و عرضش انجا که بمحیط می پیوندد سه فرسخ است و دو شعبه از ین
دریا میان اقالیم سبعه در آید یکی را خلیج ادریس و دیکری را خلیج یونان کویند و درین بحر دویست و ده
جزیره معمور است که تجار بحار بدانجا رسیده اند و بعضی غیر از ان دیکر دارد که کسی بدانجا نتواند رسید **اما**
بحر المغرب که آنرا دریای اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدایش از اقصای جنوب
از برابر ارض السود است و بر حدود سوس و بلاد اندلس کذرد و بجانب مشرق جاری بود بر ارض غیر
سلوک عبور کند تا بحر اعظم منتهی شود در نهایة الادراک مذکور است که بحر اقیانوس این دریاست و سفاین و
مراکب تجار بسبب تلاطم امواج و کثرت ظلمت درین بحر جریان نیابد مکر آنکه نزدیک بسواحل این بحر روند و اندک
منفعتی کیرند صاحب عجایب البحار کوید که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین کویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین
دریا پیوندد و در انجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد کز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب

این دو دریا بشکل غرب بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا کیرد و در بحر هند فرو از
زوال تا غروب حال بر عکس باشد و دو شعبه از بحر مغرب بمعموره ارض در آید یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجه خوانند
و بنابر عدم جریان سفاین حال جزایر این دریا معلوم نیست و جزایر خالدات درین بحر معمور است اما بحر بنطس که آنرا
بحر طرابزون و بحر روس نیز گویند از عقب قسطنطنیه جاری بوده بزمین روس و صقلاب ممتد شود و بنابر قسطنطنیه
برین بحر واقع است و طول این دریا بقول صاحب مسالک الممالک هزار و سیصد فرسخ و عرضش سیصد فرسخ است و درین
جزایر بسیار است که در اکثر مواضع حیوانات غریبه الاشکال بسیار است و هیبت الصور باشند و در آن جزایر
تجار منافع یابند و ازین بحر دو شعبه باقلیم پنجم در آید یکی قریب بجزیره سودان و دوم شعبه که آنرا خلیج قسطنطنیه
گویند اما بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز خوانند طول این
دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا از آبسکون امتداد یافته بطرف
دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان و دیار خزر بگذرد و باز بآبسکون منتهی شود و از مسالک الممالک
گویند که رکوب این دریا خطر عظیم دارد چه امواجش پیوسته در تلاطم باشد و درین دریا مد و جزر وقوع
نیابد و این بحر صفت جزیره دارد که از آن جزایر نفط سفید و سیاه حاصل گردد اما بحر صغار و خلیجات
و بحیرات در ربع مسکون بسیار است و از آن جمله ذکر بعضی که بر نهد غرایب بسیار دارد اختصار رود بحر بربر
از جمله خلیجات دریای هندست و آنرا بحر الزنج گویند طول آن صد و شصت فرسخ است و عرضش سی و پنج فرسخ و
عمقش صد و شصت ذرع و کف دریا و صندل و آبنوس و عنبر نیز از سواحل آن بحصول پیوندد بحر فارس این دریا
بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند منافع بسیار دارد و از در و لآلی طولش چهار صد و شصت فرسخ و عرضش
صد و هشتاد فرسخ است و بعضی از جزایر وی در محل خود مذکور خواهد شد بحر الشمال دریائیست در زیر قطب
شمالی و ساکنست مردم آبی درین دریا بسیار باشند بحر الیحب دریائیست بولایت زنگبار و اعتقاد
زنگیان آنست که آدم علیه السلام درین دریا می بوده بحیره اذر در حدود آذربایجانست و در قدیم دری
درین دریا می بوده بحیره تنیس در زمین مصر است متصل بدریای روم بحیره اقامیه در حدود شام است بغایت
عمیق و هر چند طناب این دریا انداخته اند بپایانش نرسیده بحیره النفوه دریاچه است بحدود دریای زابلستان که
چون خاک را بآن آب سیاه کل سازند سنگ شود و در آفتاب چنین صاف باشد که سنگ ته دریاچه نماید با وجود که
چهار ده هزار گز ریسمان فرو گذاشته اند و بته دریا نرسیده نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و منبع آن جبال ان ولایت
و نهایتش بحیره طبریه و سنگ قعر آن احمر گویند نهر جیحون که آنرا آمویه نیز گویند ابتدایش جبال خاقانست و انتها بحیره
خوارزم دجله نهر بغایت معظم و مبدا از جبال ارزن الروم بحر فارس منتهی شود و آب آن نافعترین آبهاست نهر مهری
این نهر در میان بصره و اهوازست و در بعضی اوقات مناره در آن آب ظاهر شود که از آن مناره آواز طبل و بوق مسموع شود و باز غایب
میگردد بحیره خوارزم ازین بحیره در بعضی اوقات شخصی ظاهر میشود بصورت انسان و به چهار کلمه نامفهوم تکلم میشود و باز غایب
میشود و ظهور آن صورت دال است بر فوت پادشاهی از ملوک والعلم عند الله تعالی

بحیره اخلاط دریاچه ایست نزدیک بآن بلده گویند که دو ماه درین بحیره ماهی باشد و ده ماه
نباشد بحیره جیرون در حدود مغربست بغایت عمیق کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت
کند که شخصی در زمان نوح علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون بقعر آن نرسیده
اما سبب تولد انهار که در جبال کهوف و مغارات بسیار است که در حین نزول امطار و حدوث
برف زلال در آن مغارها مجمع گردد و بتدریج از آن مواضع بیرون آید و از انضمام بعضی
ببعضی جداول و انهار حادث گردد و از انهار غریبه اینست نهر آتل ابتدایش از جبال
روس و بلغار و حدود شمالی است نهر الذهب در زمین شام است و از جداول آن زرع بسیار
کنند و آب ضایع نرود نهر ارس از شرق بمغرب جاری باشد و آبش بسرعت جاریست و بلوک
کشتی در آن منعقد نهر زنده رود در بلده فاخره اصفهان است و بلطافت اتصاف دارد
نهر سنجه رود بزرگست نزدیک مصر و در آن قنطره بیک طاق بسته اند و عرضش قریب دویست
قدم نهر اندلس آبیست که کشتی بر آن نتواند رفت و بر کنار آن بتی نهاده اند از مس
خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لاتجاوزنی فانک لم ترجع نهر خنجای
بدایت از جبال چین باشد و در غایت شتاب است و کشتی را آفت رساند و مردم آبی در آن باشند
نهر طبریه آب بزرگست نصف گرم و نصف سرد نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکون است و
جریان آن از جانب جنوب بشمال باشد و ابتدایش از پس خط استوا از جبال القمر بوده و نصف از
بحر روم است و نهری درازتر از وی در تمامی روی زمین نیست زیرا که تمامه راه در میان اهل اسلام
بر بلاد گذرد و دو ماه در میان دیار نوبه و چهار ماه در صحاری و خرابها و هیچ نهری در تابستان
زیاده نمیشود الا این نهر در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع آب نیل آنست که آب
بحر روم در فصل گرما طغیان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش رود نیل چون سدی شود و نگذارد
که رود نیل در وی ریزد پس بحکمت سیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد
باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آن آب بگشاید و جاری گرداند پس بیکباره نیل روان
گردد و همین از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر مقیاسی بوده بآن نقصان آب معلوم نمایند و این از
موضوعات یوسف است علیه السلام والعلم عند الله تعالی ذکر بعضی از غرایب عیون و ابار علی
سبیل الایجاز والاختصار بر طبایع علاقه و ضمایر زکیه مخفی نخواهد بود که در جوف زمین منافذ بسیار
و البته در آن آب بود یا هوا زیرا که در آن خلا محال است و هرگاه که بخار ردی غلبه کند هوا ابر آب گردد
پس اگر آن آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب بود چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی را بشکافد

وبر روی زمین ظاهر شود و بعضی از چشمها اینست **عین اردهشنگ** از ضیاع قزوین است آبش مسهل باشد
وچون از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند خاصیت نه دهد **عین الطف** در میان شعران و جاجرم است و آب بسیار از
وی حاصل گردد و چون انقطاع یابد جمعی با اسباب انجا روند و در قاضی گستند باز جاری شود **عین ابو غان**
در حدود دامغانست و هرگاه نجاستی دران افکنند باد و طوفان قوی پدید آید **عین ملطیه** چشمه ایست که آب
سفید از انجا بیرون آید و چون نماخایل گستند متفرق رسانند و چون بجای دیگر برند و بخورند سنگ شود و هلاک
کرداند **عین داراب** درین چشمه کیاهیست که هرگاه کسی جهة علاج انجا درآید آن گیاه از وی بجهد و هرچند
اضطراب کند محکم تر گردد و چون لحظه تحمل کند بخاصیت آن آب از وی جدا گردد **عین دوراق** آبش از
غایت حرارت که یکبار چون تابان در اندام بدن بسوزد **عین الجراد** در میان شیراز و اصفهانست و آب
آن را بخاصیت نقل است و هرگاه در بلدی ملخ پیدا شود و آن آب را در ظرفی کرده پیدا انجا برند لشکر ملخ بسیار
از عقب پیدا آنجا رفته ملخ را برانند **عین سکوره** چشمه ایست برابر بسیرهای در اراضی اندلس
و با وجود صغر اگر لشکری برکنار آن نزول کند همه را آب **عین الفار** در نواحی انطاکیه است و
هر وقت قصبی در وی افکنند بسوزد **عین الغار** در حدود مصر مرغزاریست **عین سلیمان** از بلاد
بجدو و کرمان گویند چون پادشاه زاده از آب آن بخورد البته پادشاه شود **عین سراب**
چشمه ایست در بالای جبیص قرب رباط کوه **عین الفضه** چشمه ایست در زمین مغرب پارها نقره بوزن
کسر دران میشود **عین الکرم** در نواحی ملقان است **عین نهاوند** چشمه ایست در شکاف کوه
نهاوند هرکس در آن شکاف رود و گوید مرا آب میباید فی الحال آب بیرون آید و چون گوید بس
باستد **عین الشجر** گویند این چشمه در پایان جبل طبرستان است و در میان آن درختیست و در هر سال
چهار ماه از نظر غایب میشود **عین المغرب** چشمه ایست در هند صندوقی بر سر آن موضوع هرگاه آب
کم شود مردم روند و بمقدار طعام ترتیب نمایند که هزار کس سیل کنند آب زیاده و از آب که از آن صندوق
بیرون می آید رساتیق مزروع و معمور است **عین العلاج** در میان خرقان و قزوین است هر انسان و حیوان را
که جراحتی پیدا شود چون در آب آن نشینند صحت یابد **عین الفرات** در ارزن الروم است هرکس در
بهار دران آب غسل کند تا یکسال از امراض ایمن بود **دیگر** در طبریه دمشق هشت چشمه است که در هفت سال
متوالی آب دارد و هفت سال خشک است **دیگر** در سه فرسخی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم تابستان آبش
یخ می بندد و در روزی که خشک باشد یخ کم میشود **دیگر** در شبانکاره چشمه ایست که سی سال آب آن روانست
و سی سال خشک است خاکم بیرون نیاید **دیگر** در راغه دو چشمه است متصل بیکدیگر یکی از آن آب گرم بیرون می آید
و از دیگری آب سرد **اما از چاهها آنچه متبرکست یکی بیر قضاعه است** و آن چاه در مدینه طیبه واقع است حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب دهان مبارک در وی افکنده اند بنابر آن هر بیماری که از آن چاه آب بیاشامد
شفا یابد **بیر التوفیق** در مغرب زمین است **بیر ماحشش** همه خاصیتی دارد و **بیر الصواعق** آبش مسهل باشد و
چون آنرا اندکی راه برند خون شود **بیر شکلیب** هرکس در قعر آن نگرد دیوانگی بروی پیش خورد و **بیر الصنع**
در دیار هند و سندست چون آتش در ظرفی کنند از اول حمل تا نیمه آن منعقد شود و تریاقی گردد نافع
ذکر بعضی جزایر غرایب آثار بر ضمایر اولی الابصار مستتر نخواهد بود که در میان بحار جزایر بسیارست که بعضی
بعضی از انهار امر معیشت فرق بحار ساخته و برخی جهة اخذ فواید و منافع بر دو جهته و از جزایر بسیاری متعرف
آدمیانست و بسیاری مساکن جنیان و در بعضی از جزایر حیوانی چند توطن دارند بصورت انسان و برخی
مقر وحوش و طیورست و بعضی طلا و نقره و جواهر بسیار که هیچکس از مخلوق آن اطلاع نیست و جزایر
عجیبه اینست که مذکور میشود **جزیره واق** در بحر محیطست و دران جزیره درختی است که ثمره بار می آورد مانند
سر آدمی و چون پخته شود از آن آوازی آید که واق **جزیره ملوک** مساحت آن جزیره یکصد و پنجاه فرسنگ است
و درین جزیره شجره است که ثمره آن صورتی باشد شبیه انسان و چون آن صورت بزرگ شود و اعضایش
درست گردد چنین باشد که بادو پستان که شیر از آن در جریان باشد بدان درخت پدید آید و آن صورت
از آن دو پستان شیر مکد و کلان شود تا مقدار یک گز بلند گردد و بعد از یکسال خشک شود **جزیره السعالی**
جزیره ایست عظیم در بحر مظلم و دران مخلوقی است بشکل انسان و ایشان را اسپان طوال است نمایان و
چشمان آن جانوران مانند برق میدرخشد و میان زنان و مردان فرق بذکر و فرج است و لباس آن گروه
برگ درختان باشد و طعام ایشان گوشت دواب بحری **جزیره الیاقوت** در میان بحر مظلم واقع است
و دران جزیره یاقوت سرخ و زرد و سفید میباشد **جزیره الفضه** در اقصی شرق است و در وقت جریان
آبش قطعات نقره افتاده باشد از یکمثقال تا نیم من **جزیره الزانج** در دریای چین است طول آن جزیره هزار
فرسخ است و مردم انجا پادشاه خود را مهراج گویند هر سال شش هزار من زر از مال بخزانه اش واصل گردد
و آن پادشاه را اسپان باشد که موی گردنشان بزمین رسد و درین جزیره مرغیست که آنرا اقوار
گویند فصیح تر از طوطی سخن گوید و حیاتش یکسال باشد و رنگ طاوس باشد و صنفی از روباه باشد که فیل و گاومیش
را فرو برد **جزیره ولی واق** متصل است بجزیره الزانج از انجا طلا بسیار حاصل شود و پادشاه آن جزیره فی
جمله ارکان دولتش زنان باشند و بارجالی حقلا ... نمایند **جزیره الشجاع** جزیره معمورست مشتمل
بر قری و قصبات و در زمان اسکندر حیوانی از دریا بیرون آمدی و مواشی متوطنان آن جزیره را تلف
میکردی و آن حیوان را شجاع میگفتند ساکنان آن جزیره هر روز دو گاو بکنار آن دریا بردی و بستی
تا شجاع بیرون آمدی و خوردی چون اسکندر برین اطلاع یافت فرمود تا پوست دو گاو را از زرنیخ و آهک

و سوزن پر کرده بدستور و کنار دریا نهادند شجاع آمده خورده و دیگر ظاهر نشد **جزیرة الغر**
درین جزیره پادشاهی است که بغیر از مخنثین کسی را الخدمت خود بار نمیدهد و از جماعت جامهای
فاخره پوشیده و بسان نسوان خویشتن را می آرایند و بحبالهٔ نکاح رجال در می آیند و از ملازمت
پادشاه میگذرند و شب نزد ازواج مرحمت مینمایند **جزیرة النسناس** ساکنان آنجا یک گز قامت
دارند و یک چشم ایشان کورست و یک نیمه بدن ایشان مفلوج نقل است که درین جزیره طیور باشند
که هر سال جمع گشته با جماعت محاربه کنند و چشم ایشان را بمنقار کور کنند **جزیرة المناد** در بحر
مغرب مناریست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بران میسر نمیشود زیرا که راه ندارد و بر بالای
آن صورت شخصی طلسم کرده ساخته اند که دست جانب مغرب دراز کرده گویا بچیزی اشارت میکند
جزیرة الکنیسه درمیان دریا کنیسه ایست از سنگ تراشیده و در برابر آن کنیسه مسجدی است که هر دعا
که دران مسجد کنند مستجاب شود و در سر قبهٔ کنیسه صورتی از اعلی طلسم ساخته اند که هر کس از زائران بقصد
زیارت آن کنیسه رود آن صورت سر بآن کس بند در آورد و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است
پس در آن کنیسه گشاده گردد و طعامی کافی جهت آن شخص بیرون آید و باز در بسته گردد و پیوسته
حال بر همین منوال باشد **جزیرة خالطه** در دریای روم است و درین جزیره غنم بسیار است و چون
تجار بدانجا رسند بهمانی آنقدار گوسفند که خواهند گیرند **جزیرة الدیر** ایضا در بحر روم است
و درین جزیره دیری است که در سالی یکبار درمیان آب ظاهر میشود و مسلمانان از اطراف حاجیان زیارت
میکنند آن دیر تا وقت نماز عصر نمایان بوده باز در آب پنهان میشود **جزیرة غارینا** در دیار باشغرد
باقلیم هفتم واقع است بغایت معمور و خلق بسیار دران و طول و عرض آن صد و شصت فرسخ در آن
جزیره درختی است بغایت بزرگ که هرگاه آفتاب ببرج حمل تحویل نماید هر کس هر سوال که از آن درخت نماید
مطابق واقع جواب شنود و در غربی آن غارینا چهار جزیره است در بحر ظلمات که طول و عرض هر یک سی فرسخ عرض
و در دو جزیره آن مردان ساکنند و در دو جزیره زنان و میان ایشان سی و پنج فرسخ مسافت است
دریاست و آن مردان در وقت در کشتی نشسته بجزیرهٔ زنان روند و با ایشان چند روز صحبت داشته
و بعد از آن زنان آبستن شوند باز گردند و آن زنان وضع حمل نمایند اگر پسر باشد بجزایر مردان فرستند و اگر
دختر باشد پیش خود نگاه دارند **جزیرهٔ سراندیب** جزیرهٔ عظیم است مسافت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است
و در وی کوهی است که هبوط آدم علیه السلام بران واقع شده و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند
روزه راه ببینند و برین کوه اثر قدم آنحضرت هست و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و رنگ بسیار است و در
سراندیب در اوقات سابقه پادشاهی قوی می بوده که بکشتی برای او شراب می برده اند **جزیرهٔ زنکبار** در دریای

زنج است دران جزیره زنگیان سفید پوست باشند که دواب ایشان و مواجب اشعار بر سفید است
و در بدن ایشان اصلا خال سیاه پیدا نشود **و دیگر در شمال جزیرهٔ یاقوت جزیره ایست** چهل فرسنگ
در چهل فرسنگ و در آنجا بتخانه است و بتی بزرگ دران خانه نهاده و هر کس بروز معین باین بتخانه رسد
گویند که حج اکبر او میسر شود و عقیدهٔ عبدهٔ اصنام چنان است که این بت هر سال یکبار خون گرید
و هرگاه آن وقت در رسد قربانی را گرفته و دست او را بسته دران خانه اندازند و صباح که در بتخانه
را باز کنند او را مرده یابند صاحب عجائب البلدان گوید که درین اوقات که تاریخ هجری به هشتصد
رسیده مسافری بعزم نظاره بآن جزیره رفته بود و بت پرستان بدستور معهود او را
گرفته شبی دران خانه انداختند و آن مسلمان حافظ کلام بود و در تمامی آن شب بقرائت قرآن
اشتغال مینمود روز دیگر که کفار در بتخانه را باز کردند او را زنده یافتند و بغایت متعجب شده
گفتند خدای ما این شخص را نکشته است زر و جوهر بسیار باو دادند و آن مسلمان در میان ایشان
چنان عزیز و صاحب اختیار شد که هر حکم که میکرد اطاعت مینمودند **ذکر بعضی از جبال غریب احوال**
در آفریدن جبال ایزد متعال را حکمت بسیارست از آنجمله یکی معادن زر و نقره و جواهرست که در جوف انها
پیدا شود و سبب تکون معدن آنست که چون آب برف و باران در مسامات جبال نفوذ کند و بواسطه
حرارت جوف مغارات میاه مذکوره مستحیل بخار لطیف گردد و طلب خروج نماید و چون راه بیرون
شدن نیابد اجزای آن بخار تکاثف پیدا کرده زمان بعید العهد بران حال بماند و چون توقف
آن امتداد یابد صفا و غلظه او تزاید نماید و ازان زیبق منعقد گردد و بسبب اختلاط و امتزاج او به
اجزای تراب متنوعه و طبخ و نضج هوا از ان اجناس مختلفة الطبایع و الالوان حدوث یابد و آن جواهر
و معدنیات گویند و شرح حقیقت تکون آن درین اوراق نگنجد لاجرم قلم مشکین رقم بذکر بعضی از جبال عزم
اختصار مینماید **جبل دماوند** در حدود طبرستانست و چهار فرسخ ارتفاع دارد و بر قلهٔ آن جبل ده گز
بگز مساحت دارد و در وی سوراخهاست که بشب از ان ثقب شعاعی چون نور آفتاب ظاهر شود
چنانچه روشنائی آن مسافت بعید توان دید و در روز دودی از ان متصاعد گردد و در میان عوام
مشهورست که سلیمان علیه السلام صخرهٔ جنی را درین کوه حبس نموده است در عجائب البلدان از علی بن
زرین منقول است من و جماعتی از اهل سیاحت عازم کوه دماوند گشتیم و در قلهٔ آن کوه هشتاد موضع
یافتیم که دخان کبریتی از آنجا متصاعد بود چون احتیاط کردیم سایر جبال در جنب آن حقیر مینمود
و بحر خزر از آنجا جوئی بزرگ مرئی میگشت و بر سر آن کوه غاری است منزلم که در تابستان و زمستان
اصلا منکشف نمیشد **جبل نهاوند** نزدیک بآن بلده است و درین کوه دو طلسم ساخته اند یکی بصورت گاو

ویکی جبات ماهی و ازین کوه آبی بیرون می آید و منقسم میگردد به دو قسم قسمی بنهاوند میرود و قسمی بدینور
جبل طور سینا در میان شام و مدین است موضع تکلم ایزد تعالی با موسی علیه السلام آن کوه است
در جریدة الغرایب ثبت تحریر یافته که هر حجاره از احجار طور سینا را که بشکنند از میان آن صورت
درخت قوچ ظاهر گردد و از جمله یهودان آن شجره را تعظیم کنند جبل ثور نزدیک مکه مبارکه است و در آنجا
غاریست که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت هجرت با رفیق یار غار دو سه روز آنجا ساکن بود
جبل اشبره در حدود ولایت ترکستان در ارض شاش است و معادن نفط و فیروزه و طلا و آهن
و روی در آن کوه بسیارست جبل سیلان کوهیست در غایت بلندی نزدیک باردبیل و مشتمل باشجار
بسیار و چشمهای گرم و سرد جبل نورجان در زمین فارس است و در آن کوه غاریست که آب از سقف
آن در تقاطرست و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در غار باشند یک کسه آب پیدا و اگر هزار کس باشند هزار کس را
آب باشد جبل وسط تا بلاد اندلس ممتد باشند و آنجا دروی شکافی پدید آید که در میان آن تبر آهنین بود
و هرگاه قصد کنند که تبر را بگیرند غایب گردد جبل بیستون در میان همدان و بغدادست و گویند صورت
شیرین و گل فرهاد در آن کوه موجودست جبل تبت کوهی است که چون آتش را فروزند آب از زیر آن بیرون
آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی جهت امتحان از دیار تبت بآن کوه آمد و فرمود تا نفط و گوگرد و هیزم بسیار
بر قله جبل جمع آوردند و آتش در آن زدند همان ساعت آب ظاهر شده آتش را فرونشاند جبل السم در اراضی تبت
واقع است جبل لبنان گویند که در آن کوه اشجار بسیارست جبل الهند در جریدة الغرایب مذکورست که در یک موضع
هند کوهی است و بر آن جبل صورت دو شیر موضوع و در قدیم الایام از افواه آن دو اسد آنمقدار آب بیرون
می آمد که دو قریه را معمور داشت ناگاه میان متوطنان آن دو قریه نزاع شد و یکی از مردم دو قریه گفت اگر آب
زیاده شود دهن یک شیر را بشکست فی الحال جریان آب از آن شیر انقطاع یافت و یک ده خشک گشت جبل الحدید
در دیار هندست جبل الانهار در اقصای بلاد مغربست جبل الروضه کوهیست مبارک نزدیک بصره و در اخبار آمده
که در آن جبل روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان خلافت عمر اهل کتاب مبلغ هفتاد هزار دینار خریداری
کردند و عمر گفت روضه بهشت در تصرف اهل اسلام اولی است و اول کسی که در آن کوه مدفون شد عامر معاذی
بود گویند که در جبل الروضه گوسفندان وحشی بسیارست و کسی متعرض آنها نمی شود جبل اللوکبان نزدیک صنعا
واقع است و بر آن کوه دو قصرست که هیچکس راه آنها نمیداند و عقیده فرقه آنست که آن دو قصر را از جواهر
ساخته اند زیرا که در شب تار درخشنده است جبل النار کوهی است در میان بحر عدن و پیوسته آتشی
از آن در اشتعال باشد و بعضی گویند که قومی از نسل هارون علیه السلام در آن کوه ساکن اند جبل المعظم کوهی است
در اراضی حبشه و در آنجا مساجد و صوامع واقع است دیگر در عجایب البلدان مسطورست که کوهی است در سه چهار فرسخی

کوهیست

برقله

دیگر جبل

قزوین و در آنجا حیوانیست که بتقدیر الهی مسخ شده دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست
که هر که در آن غار رود در ساعت بمیرد دیگر در مملکت چین کوهی است و در آن کوه دره و در آن دره راهیست
که هر که بر آن راه رود نفسش منقطع شده بمیرد دیگر در یکی از بلاد خطا استوا کوهیست در آن کوه مناریست از
سنگ و بر سر منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد
و در آن جبل درختان انجیر فراوانست و مرغان بصورت آن مرغ سنگین بی پایان و چون انجیر پخته شود
هر روز آن طیور هر یکی انجیری در منقار گرفته بیارند و در آن تغار اندازند و شخصی که مترصد آن خدمت باشد از آن
انجیرها تناول در جه از وی حاصل آید نفود شد و چنان مشهورست که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است
والعلم عند الله تعالی ذکر بعضی از آدمیان غریب الاشکال والافعال بثبوت پیوسته که تمیم داری که
مردی بود نصرانی در زمان پیغمبر آخر زمان علیه الصلوة والسلام با سی کس از بنی لخم و خدام جهت
تجارت در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و بحسب اقتضای قضا باد مخالف در وزیدن آمده
مدت یکماه آن سفینه را از موضعی بموضعی میبرد و چون باقصی دیار مغرب رسیدند نزدیک بجزیره تلاطم
امواج تسکین گرفت و تمیم با رفیقان بآن جزیره درآمد ناگاه دابه که کثرت و غلظت اشعار او
بنابه بود که پیش و پسش از یکدیگر متمیز نمی گشت با ایشان ملاقات نمود و از غایت بیات
آن دابه متعجب شده پرسیدند که تو کیستی جواب داد که من جاسه ام اکنون بروید ای قوم نزد مردی که
درین دیرست زیرا که او بشنیدن اخبار شما بغایت مشتاق است تمیم داری گوید که ما چون این سخن
شنیدیم بدان دیر شتافته آدمی دیدیم که دستها و پایهای او را ببندهای آهنین مقید ساخته بودند
و هرگز بعظم خلقت او شخصی بنظر ما درنیامده بود لاجرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت شما
خواهید دانست که من چه کسم بگویید که شما چه کسانید جواب دادیم که ما از عربیم که در کشتی نشسته
باین دریا درآمده بودیم و بواسطه حدوث تلاطم امواج یکماه سرگردان گشته باین جزیره افتادیم
و با جاسه ملاقات نموده باشارت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت خبر
دهید مرا از نخل بیسان گفتیم از کدام صفت او خبر می پرسی گفت سؤال میکنم از شما که آن نخل
میوه میدهد یا نی گفت زود باشد که میوه ندهد باز گفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه گفتیم از
کدام حال او خبر می پرسی گفت آیا در آن بحیره آب هست گفتیم در آن دریاچه آب بسیارست گفت
زود باشد که آبش برود باز گفت خبر دهید مرا از چشمه زغر گفتیم از کدام حال او خبر میپرسی گفت آیا در آن
چشمه آب هست و مردم آنجا بآن آب زراعت میکنند گفتیم بلی در آن چشمه آب بسیارست و اهالی
آنشهر زمین بزراعت اشتغال دارند باز گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیین که چه کار کرد گفتیم بدرستی که

گفتیم بلی

آنحضرت از مکه بمدینه تشریف آورد گفت با وی عرب مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چه کردند با ایشان
پس ورا خبر دادیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر معاندان غالب آمده قبایلی را که نزدیک باو بودند
مطیع گردانید گفت خیریت عرب در مطاوعت اوست و اکنون من شما را از حال خود خبر دهم بدرستی
که من مسیح ام و بدرستی که زود باشد که مأذون شوم بخروج پس بیرون آیم و سیر نمایم در زمین و نخواهم
گذاشت قریه را که بدانجا در نیایم در چهل شبانروز مگر مکه و مدینه که آن هر دو بلده بر من حرام اند و
هرگاه که خواهم که بیکی از آن دو شهر آیم فرشته شمشیر برهنه در دست داشته باشد مرا استقبال
نموده مانع آید و همچنین بر سر نقبه از نقبات آن دو بلده ملایکه باشند که آنرا حراست نمایند القصه
تمیم بعد از شنیدن این سخنان بکار بازگشته بشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دریافت و مسلمان شده کیفیت واقعه را باز گفت و حال آنکه آنحضرت قبل از این اخبار دجال
را بهمین منوال با اصحاب گفته بود و پس از استماع این حکایت از تمیم مهاجر و انصار را در مسجد جمع
ساخته حدیث مذکور را باسماع ایشان رسانید و فرمود **اعجبنی حدیث تمیم انه وافق الذی کنت
احدثکم عنه عن المدینة و مکة** و در صحیحین بروایه انس بن مالک مثبت است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که نبوده است هیچ پیغمبری مگر که بیم کرده باشد امت خود را از اعور کذاب **الا و انه اعور و ان
ربکم لیس باعور** و نوشته شده است در میان دو چشم دجال **ک ف ر** و در صحیح مسلم از حذیفه بن
الیمان مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چشم چپ دجال اعور است و او را موی بسیار است
و با اوست بهشت و دوزخ پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش یعنی هر کس دلیر رود با آتش او بدخول
جنت استسعاد یابد و هر کس به بهشت او مغرور گردد و بدر آمدن دوزخ مبتلا شود و در باب غرابت
خلقت و افعال دجال امثال این احادیث بسیار روایت کرده اند و ایراد جمیع آنها لایق بدین مقام نیست
لاجرم عنان خامه بصوب عوج و یاجوج و ماجوج انعطاف یافت **تعریف عوج بن عنق** اکثر مورخان
بران رفته اند که عنق مادر عوج دختر آدم است علیه السلام و او را بعظم جثه توصیف نموده اند چنانچه
گویند هر انگشتش سه گز طول داشت و در تفسیر کازر مسطور است که بلندی قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد
ذرع و ثلث گزی بود و در وقت طوفان نوح که آب از سر مرتفع ترین جبال چهل گز درگذشته بود او را سر
زانوی او تجاوز ننمود و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که در آن زمان که موسی علیه التحیة والغفران داعیه جنگ
جباران شام داشت عوج موازی طول و عرض معسکر بنی اسرائیل قطعه سنگی از کوهی ببرید و بر سر گرفت
عزیمت آنکه بر بالای موسویان اندازد که تا همه یکدفعه در زیر آن کوه پاره نابود گردند ایزد سبحانه و تعالی مرغی را
امر کرد که بالماس آن سنگ را سوراخ ساخت تا در گردن عوج افتاد و جناب موسوی بحسب وحی آسمانی [illegible] گرفت

حال اطلاع یافته خود را بعوج رسانید و عصا بر کعبش زده او را از پای در آورد و چون عوج بقعر جهنم شتافت
استخوان ساق پایش را چند سال بر روی رود نیل انداخته بودند و آینده و رونده بران جسر آمد شد مینمودند
بیان نبذه از اوصاف افعال و احوال شاکمونی در تحفه الملکه از خواجه رشید طبیب منقول است که ولادت
شاکمونی قبل از هجرت پیغمبر آخر زمانی صلوات الله و سلامه علیه بدو هزار و سیصد و بیست و شش سال در وقوع آمده
و پدرش در کشمیر فرمان فرما بوده و نوبتی دختر بکر بحباله نکاح در آورد و قبل از زفاف روزی آن دختر در
سایه درخت البوجه بخواب رفت ناگاه نوری او را احاطه نموده و همچنین حامله شد و چون جنین بزرگ گشته
وقت وضع حمل او در رسید پهلوی چپ او در راه شکافت و بیرون خرامیده در ساعت برخاست و هفت
گام راه رفت و بزبان فصیح گفت که خدای تعالی مرا فرستاده که بلوازم امر نبوت قیام نمایم تا دیگر
پیغمبران دیگر مبعوث شوند و بعد از آن سخن نگفت تا زمانی که صبیان بتکلم در آیند و آن مولود موسوم بشاکمونی
شده در نوزده سالگی بکوهی رفت و مدت پنج سال در آن جبل بریاضت گذرانیده چون از آنجا پایان
آمد بکوه دیگر صعود نمود و شش سال دیگر اوقات گذرانید آنگاه بمیان مردم در آمده زبان
بدعوت بگشاد و متوطنان دیار کشمیر و بعضی امصار سغد و تبت و ختای دین او را پذیرفتند و عاقبت
متابعتش مذهب گرفتند و ایضا پادشاهی که در آن زمان در ختای جهانبان بود و مواینگ نام داشت
بوی گروید و شاکمونی آن پادشاه را ترتیب کرد که هشت اسب در آن کشیدند و هر کس بران می نشست در
شبانروزی قرب صد فرسخ طی می نمود و مواینگ زانو را که پسر یکی از امرا او بود بران گردون می نشاند
تا در اطراف آن ممالک سیر نموده اخبار مردم را باو میرسانید عمر شاکمونی هشتاد و هشت سال بود والله
تعالی اعلم واحکم **صفت یاجوج و ماجوج** در روضة الصفا مسطور است که یاجوج و ماجوج پسران منشج
بن یافث بن نوح بودند و چون هر یک از اولاد یافث علیه السلام بقطری از اقطار زمین بقصد آغاز
زراعت نمودند یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق خرامیده قریب بجائی که سد ذوالقرنین ساخته شده است
مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبدالله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از جمله
نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج اند و یکجزو سایر اهل عالم و در بعضی اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو
طایفه اند و هر طایفه چهار قسم اند و یکنفر نمیرد تا هزار از نسل خود نبیند جماعتی را صد و بیست گز طول قامت
بود و عرض بدن کمتر از مره و دیگر را طول و عرض برابر جماعتی دیگر را طول و عرض از یک شبر تا چهل ذراع طول
و عرض برابر بوده و این صنف را گلیم گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج معاودت نموده است
گردد و هر کس از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و بینی ندارند و خدا را نشناسند و مانند حیوانات معاش کنند
دیگر احمد فضلات بحاکم بلغار نقل نموده که بر روی نهر آتل شخصی عظیم الجثه از قوم یاجوج و ماجوج ظاهر گشت طول

قامت او دوازده گز و سر او برابر دیگی و بینی او دیدم گز و چشمهای بزرگ و هر انگشتش از شبری بلند تر هر چند سعی بود
یکی تکلم ننمود و خبر نخورد و ننا شایند و بعد از چند روز بیمار شده بمرد **دیگر** از غرایب صور معتبر نشر آنکه در
حدود چین قومی باشند بشکل آدمی اما موی ایشان شبیه بود به نیه باشند و قوت طیران داشته باشند **دیگر**
آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر عجایب و در آنجا جماعتی توطن دارند که اگر بیمار شوند بر سر کوهی که در آن
حوالی واقع است روند و باران بر روی ایشان بارد فی الحال شفا یابند **دیگر** در بلاد چین جانوری است و در آنجا
مرده که قامتش مشابه درخت خرماست و دو دست ندارد و چون دست بر وی زنند آواز طبل آید **دیگر** در قریه
از ولایت تونیه در زمان اولجایتو سلطان دختری را در وقت بلوغ در دو نار گرفت و بعد از چند
روز آلت رجولیت از موضع مخصوص و ظاهر گشت و در بغداد دیده چون دختر را بشوهر داده اند
در وقت زفاف آلت مردان از میان مرد و پای دیگر زد و آن دختر پسر شده زنی بحباله نکاح در آورده
از وی فرزندان پدید آمدند **دیگر** در زمان سلطان ابوسعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که تمامی
اندامش موی غلبه داشت بسان خرس اما لحیه نداشت مانند سایر مردم **دیگر** از سنان بن ثابت
منقول است که زنی دیدم که دست نداشت و هر کار که میکرد بپای خود میکرد و در حله نیز مردی بود
که دست نداشت و بپای خیاطی میکرد **دیگر** در اراضی مغرب ریگستانی است و در میان آن
ریگستان شهری که متوطنان آن تمام نسوان باشند و اگر مردی بدانجا رسد شهوتش زایل گردد
و در آن بلده چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر آورند و هر زنی که از حیض
پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معاودت کند و بمیرد **دیگر** در عجایب البلدان
مسطور است که در حدود باب الابواب بر تلی دو قریه است که تابع سلاطین نباشند و مال ندهند و
در یکی از آن دو خانه باشد در زیر زمین یکی مخصوص بمردان و یکی بزنان که چون یکی از ایشان بمیرد بدان
خانه برند و عضایش را از یکدیگر جدا سازند و مغزهای استخوان را بیرون آورده عظام را در خریطه
اندازند و در آن سردابه بر میخ آویزند و نامش او نام مادر و پدر و تاریخ ولادت و سال
وفاتش را بر آن نقش کنند آنگاه گوشتهای مرده را از سردابه بیرون آورده بتلی برند
که خارج آن قریه است و آنجا بیندازند و کلاغی چند که آنجا آشیانه دارند آن گوشتها را بخورند
دیگر در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که سعد بن ابی وقاص بعد از فتح حلوان نضله بن معاویه را
با سیصد سوار بجانب ساتیق حلوان فرستاد تا اغنام و مواشی کافران تاخت کنند و
نضله در وقت مراجعت از ناحیت حلوان نماز دیگری در میان دو کوه فرود آمده بادای بانگ نماز
قیام نمود و چون گفت که الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا یا نضله چون گفت

اشهد ان لا اله الا الله باز آواز آمد که اخلصت اخلاصا یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
بر زبان راند که این پیغمبریست که بعد از وی کسی بمرتبه نبوت نرسد چون گفت حی علی الصلوة بار دیگر
گفت این نمازیست که فریضه کرده اند خنک آنکس که بر آن مواظبت نماید و وقت بگزارد و چون نضله
گفت حی علی الفلاح هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الصلاح و الصلاح لاهل الفلاح و بعد از آنکه
نضله از بانگ نماز فارغ گشته تکبیر گفت در وقت ادای قد قامت الصلوة باز آواز آمد که امت
محمد رسول الله را تا قیام قیامت بقا باشد و نضله از شنیدن این سخنان تعجب نمود و پس از فراغ از
ادای نماز بر پای خاست و با آواز بلند گفت ای هاتف آواز تو شنیدیم و آنچه فرمودی فهم کردیم
اگر تو از جنس فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی مرحبا بک و اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بیرون آی
تا بصحبت تو مشرف شویم تا ملحظه پیر سر برهنه بیرون آمد که موی روی و موی سرش سفید بود و دو جامه
صوف سفید پوشیده بود و عصای در دست گرفته از عقب آن جبل بیرون آمد و بر آن عصا تکیه زده
گفت السلام علیکم و رحمة الله و نضله لب بجواب گشاده از وی پرسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر
میبری گفت من زریب بن برثملا ام وصی عیسی بن مریم علیهما السلام و مسیحا در باره من دعا کرده است
که تا وقت نزول او از آسمان زنده مانم و فرموده است که درین کوه روزگار گذرانم باید که سلام من بعمر
رسانی و باد بگوی که متابعت سنت سنیه نبویه را از دست مده و بر آن مواظبت نمای و بدانکه
قیامت نزدیک رسیده است نضله گفت چه باشد که مرا از علامات قیامت در وجه خبر دهی زریب
گفت ای نضله هر وقت که مردان با مردان و زنان با زنان مجامعت کنند و امرا با علما در سازند و
اگرچه غلات بسیار باشد نرخ ارزان نشود و خون بیگناهان بر خاک ریزند و دست خلایق بمرتبه رسد که اگر
درویشی سالی گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان و مزامیر تلاوت کنند و مساجد را
نقاشی نمایند و منارهای بلند افرازند و گواه دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و خوردن ربا
شایع گردد باید دانست که قیامت نزدیک باشد و خشم الهی ظهور نماید و زریب بعد از گفتن این سخنان
غایب شد و چون نضله بخدمت سعد بن ابی وقاص رسید این حال را باز گفت سعد بنفس خویش
بآن کوه رفته هر چند جست و جوی نمود و بانگ نماز گفت دیگر از زریب اثری ندید و العلم عند الله تعالی
دیگر حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در زمان اولجایتو سلطان مولانا جمال الدین کشانی
که عالم صادق القول بود و جمعی از تجار گفته که درین سنواة که فوجی از کفار لشکر ترکستان شده
در نواحی شهر [illegible] جماعتی از اهل اسلام را شهید کرده بودند از آنجمله شخصی که او در اقربا در می گفته
زخم تیغ کافران کشته شده بعد از مدتی عیال و اطفال اقربا در از گوشه خانه خانهای و آوازی شنیدند

کفتم فرا ابهادر که در فلان روز کار مرا شنیده کرده‌اند و اکنون من بغایت خوشحالم و با معتقاد هزار روح
باستقبال هر زنی آمده‌ایم که سه روز دیگر فوت خواهد شد و چون خاطرم مشغول کار او بود بدینجا آمدم تا معلوم
نمایم که چه حال وارید می‌ماند که اهل این شهر را گویند که آفت عظیم متوجه این بلده است صدقه دهید تا دفع شود
چون مردم قسم ابهادر این آواز شنیدند بسرعت هر چه تمامتر آن گوشه خانه را خراب کردند هیچکس در
میان دیوار ندیدند و از گوشه دیگر همان آواز شنیدند و این آواز مانند آواز مردم ذی حیات نبوده
بلکه همچو آوازی بود که از خم بیرون آید و درین نوبت از کرت اول بمبالغه بیشتر نمود که مردم شهر را گویند که
صدقه دهید و الا ببلیه عظیمه مبتلا خواهید شد اهل خانه جواب دادند که مردم این شهر سخن کردن ترا
از ما باور نکنند گفت اهل شهر را بگویند که تا در میدان حاضر شوند و چوبی بر زمین فرو برید من
از آن چوب با ایشان حکایت کنم و شهریان بر آن موجب عمل نموده همان سخن را استماع کردند و القصه
گفت که دعا بخوانید که اللهم کفی علمک من المقال و کفی کرمک عن السوال تا سه روز این آواز را مردم
یکی از مواضع محلقه می‌شنیدند بعد از آن هر زن درگذشت و دیگر آواز منقطع گشت **دیگر** در تفسیر کازر
از شافعی مرویست که هرم بن حیان مدت چهار سال در رحم مادر ماند و چون متولد گشت
دندانهایش تمام بیرون آمده بود **دیگر** در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه در
در بعضی از محلات دار السلطنه هراة از ضعیفه پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو
دهان داشت و در سر دو تا نشن دو دندان رسته بود و راقم حروف در مجلس حضرت شیخ الاسلامی
سیف الدین احمد التفتازانی بود که این طفل را بعد از آنکه مرده بود آوردند و ایشان بعد از
اطلاع گفتند که این معنی از جمله علامات انتقال ملکست و در شعبان همان سال ماه چهره رایت دولت
نواب کامیاب شاهی از افق بلاد شهنشاهی طالع گشت و آن مملکت بحیز تسخیر پادشاهی
در آمد و اسلام **ذکر بعضی از غرایب حکایات که از جنیان منقول است** در کتب علمای
و اهل مناقب بروایت خزیمه بن ثابت که گفت نوبتی در ولایت یمن کاهنی ظاهر گشت که در آن
فن نظیر نداشت آرزوی ملاقات وی بر ضمیر من مستولی شده در ماه رجب که شهر های
اشهر اعراب بنام بود متوجه من گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه شتر بصوب مقصد
میراندم خواب بر من غلبه کرده پس از آنکه بحالت انتباه آمدم خود را در بیابان غریب منکر دیدم
و نظر باطراف و جوانب آن صحرا انداختم آتشی چند مشاهده من شد از دور که مانند ستاره میدرخشید
و من نزدیک آن شعلات شتافته جمعی مهیب صورت غریب خلقت دیدم که در گرد آن آتشها نشسته
بودند لاجرم بترسیدم و شتر نیز ترسیده بزانو در آمد و من خود را از مرکب انداخته جمعی از ایشان

بقصد من برخاستند و من تضرع نموده زنهار خواستم و فریاد از القوم جماعتی برآمد که شیوه وافر این بودند
منع کرده چهار کس از دمن بنشستند و یکی از ایشان مرا مخاطب ساخت و گفت این آدمی از کدام قوم است
گفتم از قبیله غطفان از بطن قبیله انکاه از مقصد و مقصود من پرسیدند و من صورت حال را مشروح
معروض داشته بر زبان آوردم که ما در اخبار شنیده‌ایم اعتماد بر قول کاهنان از آن میکنیم که ایشان حقایق
اسرار را از شما می‌شنوند و من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایای آینده را موجب ارتباط از شما
استعلام مینمایم سرکرده ایشان اشارت بجانبی کرد که دانا ترین ما اوست و من متوجه وی گشته آن
جنی گفت یا با عامر خدا اکبر علمی برای که از کتب علما شنیده بودی از بیشتر بیابان و فرود آیند باران
ریزان که هر آینه زود باشد که بیابند شتران را ریگ بیابان که میرد بکرامی ترین تحریص گشته مردم
و فصیح ترین فرمایند همگنان را بطلب فرهنگ و هر آینه فرود آید از آسمان سخنی بر بیحنی که مهار و بینی هر
بدخوی کند که جنگها دیده باشند و سختها کشیده و تند خوی و فسانه گوی را از رزم خاموش گرداند بدرستی
که تاکسان بی باک حق را احتشاک کرده‌اند و شخصی که شکسته پادشاهان فارس و روم باشد
خوانده ابو عامر گوید که پرسیدم که آن شخص پادشاه باشد جواب داد که از بیخ عمر باشد از بنی هاشم با شرف
و وفا و کرم بعد از آن شمه از اوصاف حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورده گفت
گوش من این بشارت را از فرشتگان استماع نموده که نویسندگان اعمال بندگانند چون سخن بدینجا رسید
آن جنی با رفیقان خود از نظر من غایب شد و من آن شب در همان مکان گذرانیده صباح بطرف مدینه
مراجعت نمودم **حکایت** در بسیاری از نسخ بنظر در آمده که سواد بن قارب در میان جنیان
که از اقارب بسیار داشت در ایام خلافت عمر روزی بدار الخلافه آمده عمر با وی گفت که یا سواد تو شنیدم
که ترا از ظهور حضرت رسول علیه السلام جنی که همراز تو بود آگاه گردانیده و آن حکایت میخواهم
از تو استماع نمایم سواد گفت من شبی در خوابگاه خویش استراحت داشتم که آن جنی آمده پای بر من زد و گفت
که بر خیز و بیدار شو و اگر فهمی داری دریاب از بنی لوی بن غالب که رسید و نسیم دولت او وزید و او خلق را
بخدا خواند و طریق عبودیت حق را روشن ساخت و بیتی چند بر زبان راند گفتم بگذار که خواب کنم که دوش
بیدار و خواب کشیده‌ام آن شب غایب شد و شب دیگر باز آمد تا سه شب همان سخنان و ابیات را بر زبان
راند و علمای سیر بر نحو حدیث جمع کرده‌اند **نظم** شگفتی در دلم از جنیانست ٭ که راه یکنشان مقصود جانست ٭
بدان جنی که چون یکسان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند ٭ همه کس را هدایت گشته طالب ٭
کنار گمرهان کردند غالب ٭ تو نیز از سوی شهر شتابی ٭ هران کامی که میخواهی بیابی ٭
و سخنان آن جنی موثر افتاد و روز دیگر روی بمکه نهادم و از راه خبر یافتم که آنحضرت بمدینه تشریف برده

من بسر رفته ایمان آورده‌ام و بسعادت ملازمت آنحضرت و اسلام در یافتم **حکایت** از جناب
مقرب الحضرت السلطانی امیر علیشیر استماع افتاده که روزی میفرمود که قاضی اختیار الدین حسن گفت از مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی شنیدم که نوبتی بتبریزی گفت که در وقتی که متوجه گزاردن حج اسلام بودم درویشی
نسبت بما طریق ارادت سلوک میداشت و همراه تو بمنزل ما میرسید و چون بجاده‌ای در آمدیم دو سه روز
او را ندیدیم بعد از آن پیدا شده در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از وی پرسیدیم که در چند روز کجا بودی
و چه حال داری جواب داد که مرا غریب واقعه اتفاق افتاد و من بهمت شما از آن بلیت نجات [illegible]
و چون از تفصیل این اجمال سوال کردیم گفت که در فلان منزل بر کنار برکه ماری دیدم و بزخم سنگ او را بقتل
رسانیدم هما نلحظه گرد و غباری عظیم حادث شده و چنان احساس کردم که جمعی از هوا در آمده مرا برداشتند
و بجای بردند که پادشاهی بر تخت نشسته بود و جمعی کثیر در پیش او ایستاده و جماعتی که مرا برده بودند بعرض رسانیدند
که این آدمی یکی از کسان ما را کشته است و پادشاه جواب این سخن را از من استفسار نمود یکی از ارباب [illegible]
مرا گفت که بگوی که هر چه شرع فرماید و من این لفظ بر زبان آوردم پادشاه گفت که [illegible] قاضی [illegible]
تا این قضیه بمقتضای شریعت مطهره فیصل یابد آنگاه مدعیان مرا از پیش قاضی که بزرگ قضاتشان بود بردند و
دعوی خون کردند و قاضی از من جواب پرسید گفتم که من ماری را کشته‌ام و از قتل کسی دیگر خبر ندارم قاضی
از آن جماعت پرسید که مقتول شما بچه صورت بدانجا شتافته بود گفتند بهیات مار پس گفت که [illegible]
من [illegible] از رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شنودم که فرمود مَن تَزَیّا بغیر زیّه فان قُتِلَ فدمه
هَدَرٌ اکنون این شخص را بر داشته بقافله ملحق گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده مرا بر سر [illegible] که
رسانیدند و من از عقب قافله آمدم تا اکنون بحضرت رسیدم و هم از جناب مشار الیه [illegible] استماع بود
که یکی از نوکران میر حسن ملکی گفت که در زمستانی که متوجه یکی از مواضع بادغیس بودم در روزی که تمام دشت و
بیابان از برف گرفته بود بزغاله سیاه بنظرم در آمده بود که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر
قدم آدمی نبود و من متحیر شده بدان طرف راندم و آن بزغاله را گرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا دست
من بمیان هر دو پای او در آمد دیدم که خصیتین او در غایت بزرگیست و بزبان تعجب با خود گفتم که [illegible]
[illegible] باز و بزغاله روی باز پس کرد و گفت که [illegible] لاجرم از هراس بزغاله را
دور انداختم و بسرعت گریختم **ذکر بعضی از غرائب اوصاف امور که منقولست از حیوانات آبی و وحوش**
و طیور در عجایب البلدان مسطور است که در نیل مصر سه جانورست که در سایر انهار نیست قرش و نهنگ
و فرس البحر **اما قرش** جانوریست بهیات [illegible] طول و عرض یک گز و نقطهای گرد ملون بر بدن دارد
ساکنان کشتی از وی در هراس باشند و برای وی طعمه در آب اندازند و از آب بگذرند **اما نهنگ**

جانوریست که در اندامش زیاده از یکسوراخ دهانش هست و تخم و فضله از همانجا بیرون آید و بهیات سوسمار
و دهان گشاده دارد و زبان دراز و شصت دندان نیش در فک اعلی دارد و چهل دندان نیش در فک سفلی
و در میان هر دو دندان نیش دندان خرد چهار گوشه هست و چون جانوری در دهان گیرد دندانهایش
مشبک شده اصلا آن جانور را خلاصی ممکن نباشد و پشت نهنگ شبیه پشت سنگ پشتست و آهن بروی
کار نکند و نهنگ را چهار پای است و دم دراز و طول وی گاه ده گز شود و دهانش ده گز و [illegible]
از زیر بغل و او هر گاه خواهد که جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش نهاده و تخم در خشکی کند آنگاه
آنچه در آب رود نهنگ شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور گردد و چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از آب بیرون آمده
دهان باز کند و مرغی کوچک بدهان وی در آید و آنچه از دندانش بیرون آید بخورد و آن مرغک را خاریست بر سر
مانند خار و هر گاه نهنگ دهان خود بر هم نهد آن خار بر کام دهانش خلیده باز دهان بگشاید **اما فرس البحر**
جانوریست بهر گردنش شبیه گاومیش هر دندان وی برابر دندان خوک بیرون آمده و مانند تخم مرغ چهار
دندان دارد و دست و پای وی بغایت کوتاه باشد شبیه دست و پای شتر مرغ و دم کوتاه دارد و او دایم
قصد کشتی کند و هر جانوری که بیابد هلاک گرداند و قوت و صلابت جسدش بمرتبه ایست که نوبتی در مصر هزار مرد
مسلح خواستند که او را هلاک سازند ایشان را از ان منع میسر نشد **دیگر** نوعیست از ماهی که آن را حوت الحیض گویند
و آن بسیار بزرگست و کشتی را از رفتن باز دارد اما چون ساکنان سفینه خرقه را بخون حیض آلوده
سازند و بدریا اندازند آن ماهی بگریزد **دیگر** در بعضی از بحار ماهی می‌باشد که طول آن صد دست گزست
و عرض هم او بیست ارش و عرض دهانش دوازده ارش **دیگر** در یکی از دریاها ماهی می‌باشد که بر روی
آب طیران می‌آید تا خود در الحیوان بحری که بر سطح آب دهان باز داشته باشند برساند و بدهانش در
می‌آید و این ماهی فی الحال او را فرو میبرد **دیگر** در جریدة العرایب آورده که عبد الرحمن هارون
مغربی گفت که در دریای مغرب نشسته بودیم چون بموضعی رسیدیم غلامی که همنشین ما بود ماهی صید نمود که
طول آن یک شبر بود و چون در آن نظر کردیم دیدیم که در پس یک گوش وی نوشته شده که لا اله الا الله
و در عقب اذن دیگر محمد رسول الله و در تحفة الغرایب مسطور است که در هندوستان دریاییست که
دو فرسخ طول آنست و در آن دریا حیوانات بهیات انسان چون شب شود از آن جنس بسیاری از آب
بیرون آیند و بر ساحل بحر با هم ملاعبه نمایند و رقص کنند و در میان ایشان زنان خوش صورت باشند
و دیگر حیوانات نیز باشند بر غیر صورت آدمی که از آن بحر بیرون آیند و مردم آن دیار در شبهای
مهتاب نزدیک بآن دریا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان کنند **دیگر** در بحر مغرب حیوانیست
بر صورت انسانی که لحیه سفید داشته باشد و بدن او بسان ضفادع است و موی او مانند موی [illegible] در

دریا بزرگی مانند اشتری موسوم بشیخ یهودی که هر شب شنبه از دریا بساحل آمده تا فاز دیگر روز شنبه
محو شفدع رجهد از جای بجای خیانچه بمجلس بوی رسند و بعد از غروب آفتاب بدریا باز گردد
وهم دران کتاب منقول است که گفت حامد اندلسی رسول یکی از خلفای عباسی بحاکم دشت خزر شدم
کوی گفت در وقتی که در موضع مذکور بودم شاید بودم که متوطنان انجای ماهی در غایت بزرگی
صید کردند و بادی در گوش دمیده ناگاه جاریه بلند قامت سرخ و سفید طویل الشعر که گویا ماه تمام
بود و در میان او عارلی بود مانند ازار شده و ده از ناف تا زانو آن جاریه بر روی خود میزد و موی
برمی کند و صیحه میکشید تا بمرد **سرطان** او را ابارسی خرچنگ گویند از غرایب آنکه چشم بر کتف دارد
و دهان بر سینه و خانه خود را دو در سازد یکی بطرف آب و دیگری بجانب خشکی و چون پوست اندازد
و چون پوست اندازد در جانب دری را ببندد و بطریق آدمیان چیزی بدست خود دل بر داشته
در دهان کند اورد و اگر سرطان از بر پشت مرده یابند علامت انیت باشند **اما حیوانات بری که**
غریبة الاشکال والافعال اند بسیار است از انجمله در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب ابیه ولادی
از وی تولد نماید و تا وقت غروب خورشید مادر زنده باشد و بعد ازان بمیرد و روز دیگر بچه
ازان همان نور سیده ولدی متولد و مادر بهنگام غروب بمیرد و لایزال توالد و تناسل و فوت
و حیات آن حیوان برین وجه است **شیر** در میان وحوش بمنزله پادشاه است و غایت شجاعتش متل
گشته از آواز خروس و گربه و چوب زدن بر طرف سپر یا روین وهم نماید و بچه شیر در وقت تولد
قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت و بعد از انکه سه شبانروز مادر او را محافظت کند پدرش بیاید و باد
در وی دمد تا صورت شیر پیدا کند و در جنبش آید و شیر بچه تا هفت شبانروز چشم باز نکند و چون شش ماهه
گردد شکار نماید و شیر پس مانده هیچ جانوری را نخورد و در سر باز مانده خود نرود و از ارسطاطالیس
مرویست که گفت نوعی از شیر دیدم روی او بروی مانند آدمی و بدنش سرخ رنگ و دمش مثال کژدم
و نوعی دیگر دیدم بشکل دراز گوش که شاخهای سیاه داشت بدرازی یک وجب **پلنگ** متکبر ترین سباع است
واو چون سیر شود سه شبانروز در خواب کند و از دهانش بوی خوش آید بخلاف شیر که دهانش بوی بد
و هرگاه مریض گردد موش خورد و ماینگ شود و پلنگ را با شراب آنقدر محبتست که اگر بجای نرسد
چندان بیاشامد که او را شعور نماند و گرفتار گردد **یوز** بشکل مانند پلنگ است و عجیب مزاج شابه پلنگ
و یوز چون پیر شود مصاحب یوز جوان شود و از صید وی خورد و یوز بتیز مانند پلنگ خواب بسیار کند
و اول کسی که آن جانور را در ساغری استعمال بجاهت شکار فرمود یزید بن معاویه علیه اللعنه بود **گرگ** چون در
خواب شود یک چشم وی باز شود و یکی پوشیده و در صحرا فریاد بسیار کند گویند که چون سر گرگ را در کبوتر

خانه آویزند گربه بدانجا در نیاید **کفتار** کفتار حایض میگردد و سالی نر می باشد و سالی ماده **خرس** از جنس کلاب
انجا آدمیان خورند طمع بسیار دارد و در وقت وضع حمل رنج بسیار کشد **خوک** قوت مجامعتش از جمیع حیوانات
زیاده است و نرش در هشت ماهگی بجهت نسل نماید و ماده در شش ماهگی آبستن شود و بیست بچه زاید و چون
پانزده ساله گردد نزاید و نصاری در افرنجه گوشتش بخورند **روباه** بحیله و تزویر نظیر ندارد نقل است که در زمان
ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شخصی بتی داشت و هر روز نان و شکر می آورد و بر سر آن بت
می نهاد ناگاه روباهی بدانجا رسیده نان و شکر را بخورد و بر سر صنم بشاشید و بت پرست آنحال را
دیده بت را بشکست و مسلمان شد **شغال** جانور مشهور است **خرگوش** بعضی از مردم گمان برده اند که آن
جانور سالی ماده باشد و سالی نر و این سخن اصلی ندارد **سوسمار** هرگز آب ننوشد **بوزینه** از تمام جانوران به
آدمیان شباهت بیشتر دارد و بخوردنی میل کرده طلب نماید و بخندد و بجاه خود بنهایت مغرور باشند
و بوزینه شطرنج یاد گیرد و بازی کند و حس وی بمرتبه باشد که اگر در مجلس پادشاه باشد و در طعام زهر کرده
باشند دریابد و آن طبق را سرنگون کرده بریزد لاجرم بعضی از پادشاهان هستند در وقت طعام خوردن
بوزینه را در مجلس آورده نگاه دارند **بوتیمار** عرب آنرا مالک الحزین گویند بجهت آنکه پیوسته بر کنار دریا نشسته
سگ بوفاداری و حمایت صاحب خود مشهور است **گربه** چند نوع می باشد از اهلی و از انجمله گربه زباد است
و آن جانور دم دراز دارد و موی وی مایل بسودا بوده در هندوستان و بلاد مغرب بسیار است و چون
خواهند که زباد ازان گربه حاصل گردد او را بر جوال بندند و نه روز هر روز چند نوبت شیر دهند و
دران ایام آن گربه بر گرد چوب گردد و خود را بران مالد و زباد مانند عرق از اعضایش ترشح کرده
بر چوب نشیند **موش** جانوری کثیر الضرر است گویند که اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش بانجا
در نیاید **خارپشت** شب راه رود و بخوردن افعی میل کند و اگر افعی در انگور جو خورد تا بیک شود **سلحفات**
او را سنگ پشت و کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند نظر کردن در وی بچه بیرون آرد **مار**
چندین صنف است یکی انکه گویند که بمجرد رویت او سبب هلاکت شود و دیگری افعی است که خالهای سیاه و
سفید دارد و چون کور گردد بادیانه در چشم مالد بینا گردد و اگر خشمش انگیزند باز برویند و مار از آدمی برهنه
بگریزد و **کژدم** از دهان وضع حمل نماید و از وی بچه بسیار آید **کرگدن** صورتش بگاومیش نزدیک است
و آن یک شاخ بزرگ بر سر سینه دارد و بر پشت بینی و بان شاخ با فیل حرب کند و نزد سلاطین چین شاخ کرگدن
عزیز باشد و ازان کمرها سازند و کرگدن آنقدر قوت دارد که فیل را بشاخ خود بردارد و در زیج طایری است
که هرگاه کرگدن را بدان صورت ببیند بمیرد و او را از زمین برداشته بمنزل خود رساند و چون کرگدن حامله گردد
هفت سال در شکم نگاه دارد و بعد ازان سر از فرج او بیرون آورده چندگاه بچراند ستور بوده چرا کند

وچون چو را از آن موضع بیرون اندازد از مادر بگریزد که اگر نگریزد و بلیسیدن او را هلاک سازد **فیل** جانوریست
بغایت زکی الحس و نرش در پنج سالگی بجهت جفت مستی نماید و ماده جفتش بعد از ده سالگی حامله گردد و بچه سه سال
در شکمش باشد و چون وضع حمل کند سه سال دیگر بر گردش نگردد و گویند احیانا ملوک هند بشکار فیل روند
و قریب چهل روز در جنگل بوده اگر فیلی صید نمایند بآن مباهات کنند و تجار گاهی فیل از ولایتی بولایتی
برند و گاهی در گری بجهت [illegible] از ده فروشند **زرافه** جانوریست دستهایش از پاهایش دراز و سرش
مشابه بسر شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست یوز و دمش مانند دم آهو و در وقت
رفتار تخت پای چپ را بردارد بخلاف حیوانات دیگر **شتر** گویند که شتر را زهره نباشد و چشمش بر
ستاره سهیل افتد بمیرد **اسپ** بهترین مراکبست بجهت سواری بسیارست چنانچه در کتب علما
تحریر یافته **حمار** دو نوع باشد اهلی و وحشی گویند اگر حمار اهلی بر پای باشد و آواز شیر شنود خود را
از ترس بپایان اندازد و عمر حمار اهلی چهل سال زیاده نشود و از وحشی دویست سال می شود **استر**
نتیجه اسپ و درازگوش است اگر کسی زکام داشته باشد الکنده او را دود کند و آب [illegible] بران
اندازد صحت یابد **گاو** چند نوع باشد از انجمله گاومیش است و احتیاج بتعریف ندارد گویند که
روزی شخصی گاوی را بار کرده میبرد ناگاه آن بقر بجانب او نگریسته گفت من خلق کرده
نشده ام بجهت بار کردن بلکه آفریده شده ام برای زراعت مردم متعجب شده گفتند سبحان الله
بقر تکلم نمود **گوسفند** گوشتش ملایم ترین لحوم است نسبت بمزاج آدمی **ایل** او را گوزن گویند و
گاو کوهی نیز گویند و گوزن تا دو سال شاخ برنیارد و انگاه دو شاخ راست بر آورده در سه سالگی زیاده
گردد و ایل و مار را بدیدن یکدیگر شغف بسیار است و در تابستان افعی خورد و چون حرارت بر
وی غلبه کند بطلب آب شتابد و در چشمه بایستد و نسیمی روی آب قانع شود بر چند نوع می شود
آهو از انجمله صنفی است که مشک از و بحصول می پیوندد و در رنگ آهوی مشکین بسواد مایل باشد و از سایر
آهوان زردتر باشد و پیوسته در سنبل چرا کند و کسانیکه منتظر آن وقت باشند بنهاد چوبها در صحرا
فرو برند و آهو ناف خود را بر آنجا مالد تا ناف جدا شود و در حصول مشک از آن آهو اقوال بسیار است
و چون شمه از حال سباع و جانوران اهلی و صحرائی مذکور شد طایر خامه بصوب ذکر طیور هوائی در پرواز
آمد **شترمرغ** هر چند طبیعتش موافق و دو بال است و قوت طیران ندارد اما چون پر دارد و بیضه
نهد او را از طیور شمرده اند و شترمرغ را خانه و ساخته [illegible] اصلا آواز شنود اما شنوائیش
بغایت قوی است و او آب نخورد مگر اندکی و اگر یکپایش را بشکنند از حرکت باز ماند تا بمیرد و شتر
مرغ بسلاهت مشهورست چنانچه در وقت فرار از صیاد سر خود را در زیر ریگ پنهان سازد گویند

شترمرغ بیضه خود را سه بخش کند از قسمی بچه بیرون آرد و بخشی دیگر را نخورد و بخشی را بگذارد تا گندیده شود
و کرمها از آنجا بیرون آید طعمه بچگانش شود و آن جانور در مغرب بسیار باشد چنانچه گوشتش را بر قرابه فروشند
عنقا در مرآت الجنان نقل نموده که در ازمنه اصحاب الرس کوهی بود که موازی یکمیل ارتفاع
داشت و دران جبل بسیاری از طیور منزل گزیده بودند و در سالی بکیفیت مرغی بزرگ خلقت طویل العنق
که رویش مشابه روی آدمیان بود و در سایر اعضایش از هر مرغی نمونه بود دران کوه پیدا شده و
آن طیور تعرض نماینده بعضی اهلاک میکرد و اینده و کار متعرض اطفال آن دیار میگشت مردم حوالی
رس آن مرغ را عنقای مغرب میگفتند و چون آن مردم از عنقا متضرر شدند نزد پیغمبر خود حنظله
بن صفوان علیه الرحمة و الرضوان شکایت کردند بدعای حنظله شر عنقا از ایشان اندفاع یافت و
در وقت بعثت خاتم انبیا [illegible] محمد صلی الله علیه و آله وسلم مردم از آن طیور شکایت نمودند که از نسل
عنقا باقی مانده خرابی میکردند و بدعای آنحضرت نسل ایشان انقطاع یافت یافعی گوید که از عدم
بعضی اشیا مثل شده است مانند عنقا مراد آنست که بعد از دعا رفتند و کسی او را ندیده و خبر نشنیده
والله اعلم **رخ** قلم غرایب رقم مؤلف جریده الزهر بیان جریان یافته که رخ طایریست بغایت
عظیم خلقت و مهیب صورت چنانچه طول یکی از انجه آن نزدیک بده مرد گزست و از عبدالرحمن مغربی مرویست
که از جمله مسافران چین بود که گفت که در وقتی که من براه دریا [illegible] نمودم نزدیک بجزیره باد مخالف
در جنبش آمد و مردم از کشتی بیرون آمده خود را بآن جزیره رسانیدند و دران منزل قبه عظیم را قبه
دیدند که ارتفاع آن زیاده بر صد گز بود و بس نزدیک بآن قبه رفته بیضه رخ بنظر ایشان در آمد و به تبر و
سنگ آن را شکسته جوجه آن طایر غرایب مآثر مانند کوه پاره ظاهر شده و آن زمره باهتمام تمام بیکبار
از آن جوجه بر کنده بکشتی در آمدند و صباح روز دیگر ناگاه رخ مانند ابر عریض غلیظ در فضای هوا نمودار شد
و در چنگالش بزرگی خانه قطعه از کوه بود و چون بمحل سفینه رسید آن کوه پاره را بر اهل کشتی انداخت
اما چون سفینه در آنزمان بغایت تیز رفتار بود سنگ بمحاذات نرسید و بدریا افتاده صدای عظیم
ظاهر گردید **عقاب** نزد اعراب بسید مرغان مشهورست و او بغایت دوربین و
تیز رو است چنانچه چاشت در عراق خورد و شام در یمن و عقاب سه بیضه نهاده در سی روز بچه
بیرون آرد و از بچگان خود یکی را بیرون اندازد زیرا که بوی مشقت میرسد که جهت هر سه بچه طعمه بهم رساند
و بچه را که عقاب بیرون افکند مرغی که شکننده استخوان موسوم است بالهام ایزد تعالی بروی مهربانی
سازد و او را طعمه دهد تا کلان شود و عقاب چون پیر گردد بچگانش او را بهندوستان برند و چشمه
که بعین العقاب مشهورست غوطه دهند انگاه او را در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه وی ریخته

پر نو بیرون آرد **باز** بعضی از اهل را از گفته اند که باز نمی باشد مگر ماده و نر جنس از جنس طیور دیگری باشد
چرغ چنان مشهور است که هیچ یک از طیور شکاری آنچه صید نتوان کرد مگر چرغ و اول کسی که چرغ
شکار کرد بهرام گور بود **بوم** در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه بیرون نیاید **موش گیر**
او را غلیواج نیز گویند و او فروترین مرغانست و تخم نهد و گاه سه تخم و بهر حال سه بچه بیرون آرد و از این
عبارت چنان مستفاد گرده که موش گیر از یک بیضه دو بچه بیرون می آرد و موش گیر اگر از گرسنگی
بمیرد قصد بچه ساره خود نکند و گویند شش ماه ماده و شش ماه نر باشد **کرکس** عرب آنرا [illegible] خواند
یعنی خبردار از کار رها داو را بدرازی عمر و حدت بصر تعریف کرده اند چنانکه گفته اند چهار صد فرسخ
چیزی را ببیند **لک لک** گویند او جانوریست زیرک نگاه دشمن استخوان لک لک با خود غم و اندوه
را ببرد **کبوتر** جانوریست بغایت مقبول و انواع او بسیار است چون [illegible] و برباو بغدادی و
شوشتری و شیرازی و بر دم و صحرائی و اگر از موضع خود دور افتد بعد از ده سال اگرچه نه در سنگ مسافت
باشند باشیانه معهود خود آید و نیز مثل آدمیان با جفت خود تعشق می ورزند **طوطی** با صناف او صاف
متصف است از انجمله در زمان معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد آوردند که منقار و پایهای وی سیاه بود
و بر سر خود اکلیل فستقی داشت و در زمان سلطان ابوسعید میرزا طوطی سرخ از هند آورده بود و در ایام
فرمانفرمائی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که منقارش سیاه و پایهایش سرخ بود دیده شد **طاوس**
بحسب صورت بهترین طیور است و در سه سالگی لون و زینت پیدا کند و ماده وی در سالی یکبار دوازده تخم
نهد و چون باز خود بسیار بازی کند تخمش بشکند بنابرین بیضه او را در زیر ماکیان نهند تا بچه بیرون آرد چون
چشم طاوس بر طعامی افتد که زهر داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند **بوقلمون** از عجایب صنایع صنع بیچون است
و او را از هند لوحی گویند و از هر رنگ که بوقلمون باد و هر بیت الکلیل همان رنگ از فرقش بر زند و بر گردنش
چند طوق محسوس میشود هر یک برنگی و دمش صندلی رنگست و از گردن تا منبت پرهای دمش حالتی دارد که
بهر طرف میگردد رنگی دیگر بنظر بیننده در می آید و آن الوان در غایت نضارت و طراوتست چنانچه خامه
و زبان از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و از طاوس کوچکتر و از خروس بزرگتر است **خروس**
بوقت نماز عالم باشند چنانچه بعضی علما اعتماد بران کرده اند در اخبار آمده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که چون خروس بانگ کند از فضل خدای تعالی چیز طلبید زیرا که خروس ملک می بیند و بانگ میکند
تذرو خروس دشتی است و او در هوای خوش فربه و هوای بد لاغر شود **دراج** مرغی مشهور است و او در
وزیدن نسیم شمال طیران نماید **کبک** از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد **هدهد** رسول حضرت سلیمانست
بجانب بلقیس و او آب را در زیر زمین چنان بیند که مردم در شیشه مشاهده نمایند **فاخته** با آدمی انس تمام دارد

لاجرم بجسته بموضعی که دست بآن رسد آشیانه سازد **قمری** آورده اند که چون قمری نر بمیرد
ماده با دیگری جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا بمیرد **جغوک** در خوردی مثال سباع گوشت خورد
و در بزرگی مانند سایر طیور دانه چیند و عمر وی [illegible] از سال رسد **فراشترک** طائریست بغایت
معروف و از وی غرایب بسیار منقول از جمله آنکه چون چشم او را برکند باز بر روید دیگر آنکه اگر بچه او را
زعفران رنگ نماید تصور کند که او را علت یرقان حادث شده [illegible] رفته سنگ یرقان آورد
دیگر آنکه اگر مار قصد بچگان او کند خار و خسک در منقار خود گرفته آرد و در دهان مار اندازد تا مار از آشیانه
او بیفتد **عکه** بدزدی و خیانت موصوفست و او بیضه خود را ببرگ درخت پوشیده از نظر
غایب سازد و قوت خود در خزینه پنهان کند که شب برگ بیزد **کلاغ** چندین نوع باشد و طبیعت جمیع
اصنافش بران مجبول که از حلق کناره کرده در جای جفت شوند که کس نبیند و نه اند و چون بچه
کلاغ از بیضه بیرون آید در نظر پدر و مادر آنقدر کریه نماید که چند روز گرد وی نگردد و دران ایام
رزاق بچه را با آشیانه اش فرستد تا لگاش بکنند و بخورند و هر گاه غراب بچه بر پر آید مادر و پدر
با آشیانه آمده تعهد حالش نمایند و در تحفة الملوک مسطور است که در سنه اربع عشر و تسعمایه کلاغ بسیار
بربام روضه مطهره خیر الانام علیه السلام مجتمع گشته آغاز بانگ و غوغا کردند هر چند مجاوران آن
خجسته مقام آن کلاغان را می پرانیدند باز می آمدند و فغان می نمودند و بعد از انکه مدت دو ماه
اینصورت امتداد یافت قندیل نقره که در نفس روضه منوره منسوب بود غایب شد و مجاوران
با آن تعرب بسیار قنادیل را شمرده بوضوح پیوست که هشت قندیل مفقود است لاجرم بفحص و تفتیش مشغول
گشتند دران اثنا شخصی گفت که علی بن حسین موذن در این ایام بارها نقره بیازار برده میفروخت بنابران
خدام عتبه جنت مرتبه علی را گرفتند و پرسیدند که نقرهای که درینولا فروخته از کجا بدست تو افتاده
بود و او متعذر شده بردن قنادیل اقرار کرد و حاکم مدینه علی را تادیب بلیغ نمود و پس از آن کلاغان
ترک آمد شد و غوغا نمودند و امیر کمال الدین حسین ابیوردی گفت روزی در بازار مصر معرکه گیری دیدم که کلاغی
بر دست خود نشانده گفت یا غراب وحد الله کلاغ بزبانی که مفهوم شد گفت لا اله الا الله **کلنگ**
جانوریست ابله و ذنگ زیرا که در وقتی که در هوا پرواز نماید چون کسی بدست اشارت کند متوهم شده
بطرف دیگر رود و چون مادرش پیر گردد او را ضایع نگذارد بهر جا که رود در طعمه بدو نماید **حبادی**
او را بفارسی تقدری گویند و او مرغیست بغایت تیز پرواز و در طلب دانه حیله بسیار می نماید و مع ذلک
گاهی از گرسنگی بمیرد **بط** در وقتی که بط ماده بر سر تخم نشیند بلحظه نر از وی دور نگردد **سمندر** مرغیست
که در میان آتش پیدا شود و بر و بالش نسوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر

هم در میان آتش بچه کند و گویند که او را هزار سال عمر بود **خفاش** که او را شب پرک گویند طایریست
بسیار غریب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و منقار و خصیه دارد و ماده وی
حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاید و شیر دهد و بول کند و بخندد و مانند آدمیان عمرش دراز
باشد دیگر آنکه محل پروازش اکثر اوقات از محل دمیدن صبح صادق است یا هنگام شام و گویند
خفاش بدعای عیسی علیه السلام مخلوق شده بنابر این صفت مرغان دیگر ندارد **اما شمه از غرایب**
امور طیور غیر مشهور ریخو جبت کند کو میسکرد نقل است که در ساحل دریای نیل مرغیست که
سرش سفیدست و باقی اعضایش سیاه و آن طایر از موضع بجای دیگر رود و پیوسته از ماهی
آن بحر خورد و هرگاه در طیران آید بزبان فصیح گوید الله فوق الفوق چنانکه همه کس این کلمه را شنود
دیگر در حدود نوبه مرغیست که آنرا قاردن گویند قاردن همواره همراه کشتی طیران مینماید و هرگاه
سفینه بمحل خوفناک میرسد یا بجای تنهی میشود که از جانوری ضرری متصورست سه نوبت بانگ میکند و ملاحان
کیفیت حال را دانسته تدارک اشتغال نمایند **دیگر** از غرایب طیور آنکه در حدود طبرستان غان
کور از یک جنس بر درختان می باشند و مرغان دیگر هم از یک صنف مگس و پشه میگیرند و با آن مرغان
میدهند و چون روز باخر میرسد آن طیور کور این مرغان ضعیف را میگیرند و میخورند **دیگر** در ولایت
زنگ مرغیست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هرگاه که مار قصد میکند که بیضه او را بخورد و آن مرغ
بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیده هایش از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمی شکند و هرگاه که بچه سر از
بیضه بیرون میکند مار در پوست آن از زود ولد خود می نهد و مار بواسطه دیدن پوست بیضه کرد او نمیگردد
و آن مرغ در هیچ درختی آشیانها میسازد مگر بر درخت کافور **دیگر** در هندوستان مرغیست که دهان
بزرگ دارد و این مرغ دهان خود پر آب میسازد و بر سر کوهی آید و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند
و آب از دهانش میخورند و چون آب تمام میشود باز بر سر شغل خود میرود **دیگر** در ولایت زنگبار مرغیست
که مار میخورد باین طریقه که دم مار را میگیرد و بهوا میبرد و اگر مار قصد او میکند میگذارد و باز در میان زمین
آسمان او را میگیرد تا در برابر قله جبلی میرساند و انگاه رها میکند و مار بر زمین میخورد و چند قطعه میشود
بعد از ان نشسته او را میخورد و دم و سر او را نمیخورد زیرا که اگر آن دو عضو او بکار میبرد کور میشود
دیگر در حدود خرم دیبان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمرانات پیدا آید مردم آنکار را یقین
شود که در ان سال در میان ایشان قحط و عسرت اتفاق افتد و این معنی تخلف نکند **دیگر** در عجایب
المخلوقات لغوی مسطورست که مرغی هرسال در روز عاشورا علی الصباح بمشهد امام حسین علیه السلام آید
و تا هنگام غروب نوحه کند و بعد از ان طیران نماید و تا عاشورای دیگر او را هیچکس نبیند **دیگر** در دیار

بلغار مرغیست که منقار دراز دارد و منقارش شش پاره بجانب راست مایل باشد و شش پاره بطرف
چپ و گوشت آن مرغ نافع است حصاة کلی و مثانه را هرگاه بیضه آن مرغ را در یخ یا برف نهند آن
یخ و برف از حرارتش بگدازد و در یکی از کتب معتبر بنظر رسیده که در دریای روم جزیره ایست
بجزیرة الطیور موسوم و در ان جزیره اجناس اصناف مرغان صد و یک صنف یافته اند اکثر غریب الاشکال
والافعال و برین قیاس عجایب ربع مسکون بسیارست و غرایب عالم کون فیکون بیشمار و تحریر
جمیع آن امور بعقد و زبان بنان بنیت و میسور خامه مکسور اللسان نی **ع** و هل کان
فی الایام غیر عجایب ** و از همه عجبتر آنکه این ذره احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم
استطاعت و دلی ناخوش و دماغی مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود و ساعد
توفیق معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع انبیا و ائمه و ملوک
و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلک
تحریر کشیده و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام
بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید **بیت** شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید ** و چون این نامه نامی در آثار انبیا و ملوک محتویست
اتمامش در سالی اتفاق افتاد که آثار الملوک والانبیا از تاریخش خبر داده
ایضاً لفظ خبر از جهانیان ازین سال مخبرست و باین تاریخ شعر **بیت** چون خامه
کرد قصه اهل جهان بیان ** شد سال اختتام خبر از جهانیان ** اکنون چند
بیت که مضمونش از اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه بریاست بر رای ممالک
آرای صاحب دولتی که نضارت گلزار این گفتار از فروغ آفتاب عنایت
بی غایت اوست عرض مینماید و بر دعای که متضمن همه مدعای تواند بود
اختتام کلام را می آراید **مثنوی** ممالک مدارا هنر پرورا ** کرم گسترا آصف سرورا
درین روزگار همایون اثر ** نداند کسی جز تو قدر هنر ** بشناسد کمال سخن گوش تو
نماید گهر لایق گوش تو ** ازین پیش از جور چرخ کبود ** ریاض سخن بی نضارت شود
رستی دران چند سال ستم ** بباغ تمنا گیاه کرم ** ز جور سموم غم روزگار
درخت سخن بود بی برگ و بار ** کنون که نسیم عنایت وزید ** بگوش خرد این بشارت رسید
که از ابر احسانت ای سرفراز ** ریاض هنر گشت سرسبز باز ** ز انبار آن ابر گوهر نثار
نهال سخن میوه آورد باز ** از ان روی اهل هنر شاد کام ** کشیدند کلک بلاغت نظام

بگوهر کلک بلاغت نظام

۱۱۰۵۱۵۳

انتهی اقتدار نگی

نوشتند مدح و ثنایت رقم ٭ ستردند از لوح دل نقش غم ٭ مرا نیز خاطر بحسن ساز شد ٭
بر ویم در خرمی باز شد ٭ ز فیض سعادت مدد خواستم ٭ عجب بوستانی بیاراستم ٭
بگنجینه طبع و بحر ضمیر ٭ بسی در اشتم گوهر دلپذیر ٭ کشیدم بگوش دل اگت ٭
باخلاص کردم نثار رهت ٭ بنام تو کردم کتابی تمام ٭ که نامی بود تا بروز قیام ٭
ز نام تو این نامه شد نامور ٭ از آن گشت نامش حبیب السیر ٭ سه قسمست این نامه و هر کدام ٭
چو در جیب مشحون بدر کلام ٭ بیاضش منور چو رخسار یار ٭ سوادش معطر چو مشک تتار ٭
حکایات آن بهجت افزا همه ٭ ز ضعف و رکاکت بری همه ٭ صحاح روایات آن بی‌سخن ٭
خبر گفته از راز نو و کهن ٭ عبارتش از عیب اغلاق دور ٭ مسلسل چو زلف سمن سای حور ٭
سطورش چو خط بتان دلفریب ٭ عذار سمن بر او افزوده زیب ٭ حروفش ز نور شرف یک بیک ٭
نجم فروکشته چون مردمک ٭ معانیش در کسوت مشکفام ٭ درخشنده چون نور اختر شام ٭
چو آید ضمیرت جواهرشناس ٭ ز راهت کند مهر نور اقتباس ٭ بود ظاهر از بخت فرخ اثر ٭
بمعیار طبعت عیار هنر ٭ چه حاجت که من خودستائی کنم ٭ باوصاف او خودنمائی کنم ٭
کنون ای عطابخش حاتم نشیم ٭ چنانی سزد گر کمال کرم ٭ مرا از اهل گیتی کنی بی‌نیاز ٭
ز هم کسوتانم دهی امتیاز ٭ بسی وقت از بخت نامعتاد ٭ نبوده بدستم عنان مراد ٭
خوش آنم بتحسین تو اختصاص ٭ سرافراز گردم باحسان خاص ٭ شوم بر سمند سعادت سوار ٭
کشم بختی چرخ در زیر بار ٭ بهر چیز باشد مرادت رسد ٭ دگر حاجتم نماند بکس ٭
درین باب زین بیشتر قیل و قال ٭ نباشد ز آداب اهل کمال ٭ از آن رو که بی‌گفت و گوی براز ٭
بود روح پرور هوای بهار ٭ چو فیض سحابست بیش از حساب ٭ شود دایم از وی چمن کامیاب ٭
بر آید چو خورشید تابان بلند ٭ ز نورش جهانی شود بهره‌مند ٭ پسندیده باشد بنزد کرام ٭
که یابد سخن بر دعا اختتام ٭ الهی بحق رسولی که بود ٭ ولیش کان احسان کعبش بحر جود ٭
باعزاز شاه ولایت نژاد ٭ بزهرا و سبطین و زین العباد ٭ باولاد و احفاد آل عبا ٭
نجوم درخشان اوج هدی ٭ که پیوسته این آصف سرفراز ٭ باقبال بادا رعیت‌نواز ٭
سرش باد از تاج عزت بلند ٭ ز نور شرف خاطرش بهره‌مند ٭ زمان تا زمان دولتش شاد باد ٭
ز حیف بانصاف دردش باد ٭ باقبال در فتح و ظفر شادکام ٭ بجا باد در دار دنیا مدام ٭
خدایا که این نامهٔ دلفریب ٭ که از نام این نامور یافت زیب ٭ بانظار تحسین اهل سخن ٭
که هستند واقف ز راز کهن ٭ همیشه بفضل تو منظور باد ٭ عیوبش ز چشم کسان دور باد ٭